

دیوان

ملا محمد رفیع و اعظم قرظینی

دیوان خانقاہ

مکتبہ

مکتبہ

مکتبہ

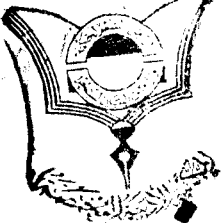
مکتبہ

مکتبہ

مکتبہ

۳/۰۰۰ نم

۱۵/۲۵



۶۰۵۵

دیوان ملا محمد رفیع واعظ قرظی

شاعر نامدار سده یازدهم هجری

باتصحیح و مقدمه و فهارس

بکوشش

دکتر سید سیادت ناصری

به سرایه

مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علی

(حق طبع محفوظ و مخصوص است)

۱۳۵۹

ای نام دلگشای تو عنوان کارها

اسفندماه سال ۱۳۳۹ ه. ش بود ، روزی خوش و فرخنده ، با
دوستان عزیزم : شادروان حجة الاسلام آقای سید مهدی قوام زاده
و آقایان : کیوان سمیعی ، احمد گلچین معانی ، احمد سهیلی -
خوانساری ، مشفق کاشانی و مهرداد اوستا و تنی چند از دیگر یاران
ارجمند ، چون بسیار و قتهای دیگر ، میهمان شاعر آزاده مرد ، دوست
بزرگوار مهربان فقید سعیدم ، هادی پیشرفت ، متخلص به «رنجی»
بودیم . در آن هنگام بخش سوم آتشکده آذر را تصحیح میکردم و حاشیه
مینو شتم و بطبع میرسانیدم . رنجی پرسید: در آتشکده به «قزوین»
رسیده‌ای ؟ - گفتم: « نزدیک است . بیک دو ماه دیگر خواهم رسید » .
برخاست و دستنویسی فرسوده از دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی را
پیش من آورد که : « بگیر و چون حال و کار او خواهی نوشت ، ازین
نسخه بهره ور باش » . - گفتم: « بهنگام خویش به امانت خواهم گرفت » .
فرمود: « وفی التأخیر آفات » هم اکنون وقت گرفتن است ... » .
از امروز کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان ؟ !

* * *

هم اکنون ، از هم اکنون ، دادستان که اکنون است بیشک زندگانی !!

در آن روز، بمیل دل رنجی و یاران، چند غزلی از آن دستنویس خوانده شد؛ و سخت پسندیده آمد. چرا که شادروان رنجی را به واعظ ارادت دیرینه بود و بسیار غزلها که در پاسخ سروده‌های واعظ گفته و سبک‌وی را تتبع میکرد.

آن عزیز، هم در آن روز دل نمودگی و آرزوی خود را به طبع این دیوان یک دوبار تکرار فرمود. - چند روزی پیش نگذشت که شبی شادروان قوام زاده، که بتحقیق یکی از آزاد مردان کم نظیر بود؛ بلکه دردانش و دین و آزادگی و مردمی و ذوق فراوان تا آنجا که دانه و دانه، همتا و بدیل نداشت؛ مرا از آنانی رنجی آگاهی داد. به بیمارستان شتافتم و کانونی از شور و احساسات و محبت و یکدلی را در حال افسردن دیدم. شکفتگی آن خاطر و قاد و طبع نقاد را در آن هنگام بدین خواستم که او را مژده طبع دیوان واعظ دهم. این آخرین دیدار ما بود!

چند ماهی از درگذشت رنجی نگذشته بود و اندوه فراق آن گرامی ییقین، همچنان بر دل و جان گرانی میکرد و در تب و تابم میداشت، که یار یکدل مهربان، شاعر مضمون آفرین نازنین، عباس کیمنش کاشانی متخلص به «مشفق»، همان دستنویس را که در نگارش آثار و سبک واعظ، در حواشی آتشکده از آن استفاده ها برده بودم، از من بگرفت و به پیشنهاد نگارنده هر غزل و قصیده‌یی را دربر گهای جدا گانه نویسانند و پس از ماهی چند با اصل نسخه رنجی به من باز سپرد. از این پس با همکاری برادر فاضل ارجمندم آقای محمد مسعود سادات ناصری لیسانسیه زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران که در بیشتر کارها بصدقی تمام یاور این برادر است، و دوست شاعر بسیار صمیم عزیزم آقای رضای صمیمی

و شاعر نکته سنج آقای جواد آذر نخست متن نوشته ها را با دقت کامل با دستنویس مرحوم رنجی به مقابله آوردم و چون افتادگی ها و نقص های فراوان در آن بود، خود را به دستنویس های دیگر نیازمند دیدم و باراهنمایی دوست دانشمند بزرگوار عزیزم آقای احمد سهیلی خوانساری که در همه نیکی ها پیشقدم و در همه دشواری ها یاران را همدم است، از دستنویسی که در آن روزها بتازگی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از فاضل محترم آقای باستانی راد خریداری کرده و بتصحیح و بازبینی مصنف ممتاز بود، خبر یافتیم و هم با اهتمام جناب آقای سهیلی زیدعزه و روحی فدا بهر بدست آوردن عکسی از آن دستنویس کامیاب شدم و در همین هنگام دوست عزیز و شاگرد قدیم فاضل کرانمایه ام آقای محمد حسین حائری یزدی، فرزند جلیل القدر حضرت آیه الله حاج آقا مرتضی حائری اطال الله بقاءه العالی بفضله و منه و سعة کرمه و نواده حضرت آیه الله العظمی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمه الله علیه رحمة واسعة، دستنویسی دیگر از این دیوان را، بی خواهش من، از فاضل و شاعر گرامی جلیل القدر آقای حسین جلیلی کرمانشاهی بامانت در اختیارم نهاد که امروز از آن من است. در همین احوال که باشوق و شور کامل شب و روز مشغول مقابله و تصحیح این دیوان بودم، دوست بزرگوار عزیزم آقای حاج آقا باقر ترقی دستنویسی از آن خود را بامانت بمن سپرد و دستنویسی دیگر را از خویشاوند و الاهمت خویش، فاضل کتاب شناس گرانقدر، دوست بسیار ارجمندم آقای فخرالدین نصیری، در اختیار من قرار داد. همچنین به عکس دستنویس تازه کتابخانه وزیری یزد متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بپایمردی دوست دانشمند عزیزم، آقای محمد شیروانی،

رئیس بخش نسخ خطی این کتابخانه و استاد مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی، دسترسی پیدا کردم. از این پس یکدله، بادقت فراوان باهمدلی و همکاری برادر و یاران، سراسر این دستنویس ها را از آغاز تا انجام بارها با حوصله بسیار با نسخه رنجی (ر) و دیگر بار با فورمهای چیده شده چاپخانه به مقابله آوردم و با ذکر نشانه ها، بسیاری ابیات و غزلیات و ابیات پراکنده و قصاید و قطعات و رباعیات و جزاینهارا بر آن افزودم و البته متن دستنویس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را اصل قرار دادم و تا حد مقدور متن ساختم. و همه نسخه بدلها و موارد مشکوک را در زیر نویس ها مشخص داشتم. قسمتی از این دیوان تا صفحه ۳۳۶ بهمت بیدریغ و سرمایه دوست دیرین عزیزم آقای حاج علی اکبر علمی، که خداوند کارش روز هر روز توفیقی تازه روزی کند، بطبع درآمده بود که به سال ۱۳۴۴ ه. ش، هنگام زیارت آستان قدس رضوی، شاعر گرانقدر فاضل بزرگوار آقای احمد گلچین معانی، عکس هایی از دو دستنویس دیوان واعظ، وقفی دانشمند شادروان میرزا رضا خان نایینی را، از کتابخانه آستان قدس برای درستی و پیشبرد کارم تهیه فرمود و از آن پس، از آنها نیز بهره وری یافتیم؛ و آنچه را که بطبع رسانیده بودم، دیگر بار با این دو نسخه بدقت کامل بمقابله آوردم که در تعلیقات دیوان (از ص ۶۷۲ تا ۶۸۲)، موارد کمبودها و تصحیحات مجدداً بنظر خوانندگان ارجمند میرسد.



در تصحیح این دیوان باین مایه دستنویس ها که داشتم، بسنده نکردم؛ بلکه در موارد بسیاری رفع هر گونه شک و گمان را از سه دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی و دو دستنویس کتابخانه ملی ملک بازجستها کرده ام و

بهره‌ها برده و در همه جا موارد برداشته‌های خود را کاملاً و بوضوح در زیر نویسها نشان داده‌ام. در بخش پس از این پیشگفتار، معرفی این دستنویس‌ها را بتفصیل کامل فراهم داشته‌ام و کم و کیف آنها را باز نموده‌ام و محیط زندگانی و روزگار و احوال و آثار و سبک و افکار و اعظم را از همه منابع و مآخذی که توانستم با استقصاء و استقرائی پی گیر، بی هیچ گونه تن زدن و تن آسانی، بکوشش بسیار با برداشته‌هایی که از متن دیوان حاضر و کتاب ابواب الجنان او کردم، برگاشتم و تاحدّی که مقتضی مینمود، سبک شاعری و مختصات شعری او را روشن ساختم و فهرستی از ترکیبات و نوادر لغات و تعبیرات و فهارسی از نامهای کسان و جایها و نامه‌های متن و حاشیه را جدا جدا با ذکر صفحه و سطر فراهم آوردم و بطبع رسانیدم و فهرست‌هایی هم بدینگونه برای پیشگفتار در آخرین بخش کتاب حاضر برافزودم. «این متاعم که همی بینی و کمتر زینم!»

اینک تصحیح و طبع دیوان مولانا محمد رفیع واعظ قزوینی، شاعر نامدار و با ذوق و مذهبی و چیره سخن، بصدق و یقین، نخستین متن مصحح دقیقی است که از سده یازدهم هجری پیش چشم خوانندگان ارجمند قرار گرفته است. و بخواست خداوند کار بزرگ و همت پاکان و راستان توانستم کاری که بیاد و خواست دوستی مهربان و عزیز و در گذشته آغاز کرده بودم، در میان نگرانیهای فوق العاده و ناآسودگیهای حیرت افزای زندگانی، تاحدّ توانایی و امکانات خود بپایان برم. و اگر چه مدت بسیار گرفت، اما به عدت و دقت نغز و دلپذیر آمد.

در این جا ازدل و جان خود را ملزم میدانم که از همه عزیزانی که در این خدمت ادبی و دینی، هر چند بنظر صاحبان همت و دانشوران نه چنان باشد که خواسته ام و خواهند خواست، با من همکاری و همدلی و همراهی کرده اند و نامشان گذشت، ازدل و جان سپاسگزار باشم، همچنین از دوست عزیز فاضل ارجمندم آقای قاسم انصاری، دبیر دبیرستانهای پایتخت که با مهر و لطف تمام، در ترجمه غزلیات ترکی واعظ مرایاری داده اند، با امتنان بسیار قدردانی و حق شناسی کنم. و از شاگردان فاضل قدیم عزیزم آقایان: مهدی وزیری و احمد امینی و محمد فولادی و سید احمد روضاتی و محمد تلاتری و سرکار سروان عباس کیمنش و حسین دادگر که هر کدام در این هنگام در علم و ادب پایگاهی بلند و ارجمند یافته اند، و نیز دیگر بار از دوست با فضیلت آقای رضای صمیمی که در فراهم آوردن فهرس و جدانویس کردن و پاکنویس کردن یادداشتها از هیچگونه یاری و همکاری دریغ نفرموده اند، سپاسمندی ها اظهار دارم؛ و از درگاه یزدان پاک و معصومان بزرگوار، پیغام بر راستین (ص) و صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام و ائمه طاهرین علیهم السلام، برای همگی خیر و برکت در دنیا و آخرت آرزو کنم. آزادگانی که بمیل باطن و صدق دل از یاری با من بهیچ روی خودداری نکرده اند و چه بسیار روزان و شبان تا دیرگاه بمعاذت من چشم و دل بر سر این کار نهاده. و اکنون که چندین سال بر این ماجرا میگذرد، بیاد همه آنها، از سابقان و لاحقان، سخن خود را بیایان میبرم و جان و دل بمهرشان تازه میدارم:

إذا عجز الإنسان عن شكر منعم فقال: جزاك الله خيراً، فقد كفى.
سید حسن سادات ناصری

ویژگیهای دستنویس‌ها

۱- دستنویس د

د : نشانه دستنویس شماره ۲۷۱۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه-

تهران است، با ویژگیهای زیر :

بخط نستعلیق پاکیزه، از سده دوازدهم هجری، متن درد و جدول
زرین و اطراف جدول زرد مشکی، سر لوحه مذهب بشکل سرمحراب،
آراسته بگل و بوته رنگین با زمینه لاجورد .

۲۱۳ برگ ، کاغذ اصفهانی - ۱۷ س - ۲۰×۸ - جلد تیماج

مشکی ضربی مقوایی لولایی باندازه ۳۰×۱۶ آغاز آن غزل بمطلع :

این قدر طول امل ره میدی درد دل چرا ؟

مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ؟!

و انجام آن بدین بیت و جمله است :

بود تا گفت و گواز نیک و از بد

الهی نیکخواهش بدنبند .

«تمت بعون الله».

این دستنویس با تصحیح و مقابله مصنف زیور یافته و ارزشی فراوان

دارد و بیهتاما مینماید . و بی آنکه اکنون در بویه استقراء و استقصاء

باشم ، در حواشی یا فراویزبرگهای : ۳ و ۸ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۷

محتویات این دستنویس بدینگونه است :

الف — پانصد و چهار غزل، از بیست بیت تاسه بیت، مردف بحروف

تهجّی بالغ بر ۳۸۸۵ بیت از برگ ۳ تا ۱۲۵ .

ب — سی و چهار دوبیتی، یعنی ۶۸ بیت و مصراعی کم، از برگ

۱۲۵ تا ۱۲۸ .

ج — یکصد و چهل و هشت تک بیت و مصراعی، که بعضی

ایات آن بویژه در این بخش آب افتادگی و وصالی دارد و قسمتهایی

از آنها کم و بیش ناخوانا مانده است . از برگ ۱۲۸ تا ۱۳۶ .

د — سیزده قصیده، مشتمل بر ۷۹۸ بیت و مصراعی از برگ

۱۳۶ تا ۱۶۰ .

ه — دو قطعه مشتمل بر ۶۹ بیت از برگ ۱۶۰ تا ۱۶۲ .

و — یک ترکیب بندهفت بندی، مشتمل بر ۵۹ بیت و مصراعی

از برگ ۱۶۲ تا ۱۶۴ .

ز — یکصد و دو اوزده رباعی، از برگ ۱۶۴ تا ۱۷۳ .

ح — سه تک بیت در مَعْمَا، برگ ۱۷۳ .

ط — یک مِخْمَس پنج بندی، در تخمیس غزل صائب، برگ ۱۷۴ .

ی — چهل منظومه در ماده تاریخ، شامل ۳۳۵ بیت، بصورت

دوبیتی و قطعه و رباعی و مثنوی و تکبیت و غزل از برگ ۱۷۴ تا ۱۸۷ .

یا — سه مثنوی بترتیب :

نبرد شاه اسماعیل با شیبک خان، مشتمل بر ۶۰۶ بیت، از برگ

۱۸۸ تا ۲۰۶ .

وصف بهار، مشتمل بر ۷۲ بیت، از برگ ۲۰۶ تا ۲۰۸ .

سفرنامه مازندران، مشتمل بر ۱۷۰ بیت، از برگ ۲۰۸ تا ۲۱۳ .

بدینگونه این دستنویس بادقّتی که در شمارش ابیات آن بکار
بستم، بر سرهم شامل ۶۴۳ بیت و مصرع است و مخمس پنج بندی در
تخمیس غزل صائب بر سری دارد.

این دستنویس، پیش از این، چند گاهی از آن شاعر استاد معاصر،
سیدالشعراء حضرت امیری فیروز کوهی، اطال الله بقاءه العالی بود؛ و ایشان
در برگ پیش از آغاز متن چنین نگاشته اند: «دیوان مولی المحقق
الفاضل میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی، شهیر به رفیع الدین واعظ و عالم
معروف و صاحب کتاب مشهور «ابواب الجنان» که از غایه شهره
بی نیاز از توصیف است و نفاست و انحصار این نسخه گذشته از احتواء
بر جمیع اشعار ایشان، در این است که کلیّه حواشی بخط شریف آن جناب
و مؤید آن هم شرحی است که با ذکر نام خود در هامش آخرین صفحه کتاب
دائر بر صحت کتابت مرقوم فرموده اند. رحمه الله تعالی بمحمد و
آله الطاهرین بمنّه و فضله بتاریخ پانزدهم آبان ماه سنه هزار و سیصد و شانزده
شمسیّه هجریّه صلواة الله علی هاجرها؛ قیمت خریداری شده پنجاه تومان
(پانصد ریال) در بلده تهران. العبد الانیم سید کریم بن منتظم الدوله فیروز -
کوهی المتخلص به امیر».

معزی الیه، در صفحه پیش از این هم چنین یادداشت کرده اند:
«دیوان اشعار و کلیات واعظ قزوینی نسخه مخصوص خود
شاعر علاوه بر یادداشتی که در حاشیه صفحه، بخط خود شاعر مشعر
بر تصحیح اغلاط مرقوم فرموده در اغلب صفحات اشعاری اضافه بر متن
نگاشته مثل صفحه ۳ و ۴۰۳.
فهرست نسخه حاضر:

غزلیات مردف بحروف تهجی: ۱ تا ۲۴۰ .

رباعیات و مفردات : ۲۴۶ تا ۲۶۳ .

قصاید، قطعه، مثنویات : ۲۶۳ تا ۴۲۲ .

جمعاً قریب هفت هزار و دوست بیت . نسخه دیگر دیوان اشعار و اعظ

عَدِیم النظیر و نایاب است .

البته این شمارش بتقریب ، بالدازه ۸۶۴ بیت و چهار مصراع و یکمخمّس پنج بندی ، در تخمیس غزلی از صائب ، از آنچه در این دستنویس برشمردیم ، مسامحه بیشتر است . و همچنان از شمارش درست ابیات کلیات و اعظ که شامل ۸۲۰۲ بیت و پنج مصراع است ۱۰۰۲ بیت و یک مصراع کمتر . و چنانکه بجای خود باز خواهیم نمود ، متن مصحّحی که از دیوان و اعظ پیش دست شماست ، بر سر هم ۱۸۱۶ بیت و یک مصراع از دستنویس د افزون تراست .

همچنین ، با تصحیح مصنف ، بی غلط هم نیست ، چون :

ص ۱۱ س ۲۱ و ص ۳۲ س ۲۲ و ص ۳۵ س ۲۰ و ص ۵۴ و ص ۲۴ و ص ۵۵
ص ۲۳ و ص ۶۴ س ۲۰ و ص ۱۰۲ س ۲۲ و ص ۱۴۵ س ۱۳ و ۱۴ و ص
۲۴۱ س ۲۳ و ص ۲۷۲ س ۲۵ و ص ۲۹۰ س ۲۳ و ص ۲۹۷ س ۱۸ و ص
۳۷۶ س ۲۵ و ص ۳۸۷ س ۲۵ و ص ۴۵۷ س ۱۰ و ۲۵ و ص ۴۹۲ س
۱۹ و ۲۵ و ص ۵۱۰ س ۲۴ (شماره ۳) و ص ۵۶۶ س ۱۶ حاشیه ۲ و ص
۵۷۶ س ۱۸ (حاشیه ۳) و ص ۶۱۵ س ۹ و ۱۹ (حاشیه ۴) و ص ۶۱۸ بیت
پنجم و ششم - و کمبودهای آن نیز فراوان است که فهرست واره‌یی از
آن همراه ، نه بدقتی که خواستیم ، ذیلاً آورده ایم :

از جمله غزل ص ۸ و ۹ و غزل ص ۱۴ و بیت یازدهم از ص ۱۴ و غزل

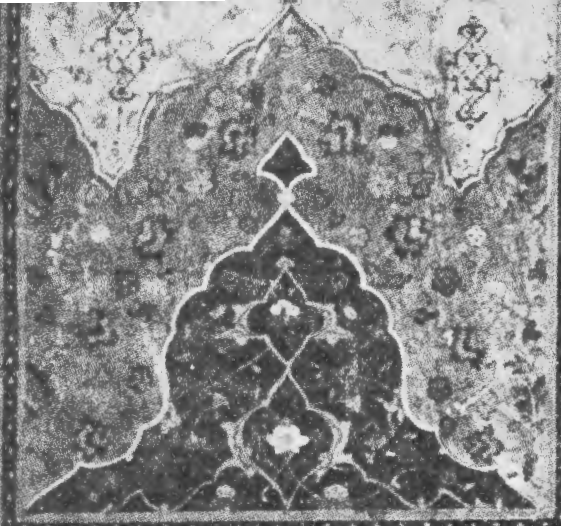
ص ۴۰ بیت سوم غزل دوم ص ۴۶ و غزل ص ۴۷ و ۴۸ و غزل ص ۵۸
 و ۵۹ و غزل دوم ص ۶۸ و غزل ص ۷۲ و ۷۳ و غزل ص ۷۷ و غزل چهاربیتی
 ص ۷۸ و غزل ص ۹۸ و غزل ص ۱۰۰ و غزل ص ۱۰۴ و ۱۰۵ و غزل ص ۱۱۰
 و غزل ص ۱۱۸ و بیت از غزل ص ۱۲۶ و غزل ۱۲۸ و غزل ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و
 غزل ص ۱۴۱ و ۱۴۲ و غزل ص ۱۴۳ و ۱۴۴ و سه بیت آخر ص ۱۴۷ و غزل اول
 ص ۱۴۹ و غزل ۱۵۰ و غزل سهبیتی ص ۱۵۰ و ۱۵۱ و غزل چهاربیتی ص
 ۱۵۳ و غزل ص ۱۵۴ و ۱۵۵ و غزل ص ۱۵۶ و غزل ص ۱۶۵ و ۱۶۶ و غزل
 ص ۱۶۶ و ۱۶۷ و بیت سوم و پنجم ص ۱۶۸ و غزل ص ۱۷۵ و ۱۷۶ و بیت دوم
 و ششم و هفتم ص ۱۷۷ و غزل ص ۱۸۰ و غزل ص ۱۸۱ و ۱۸۲ و غزل
 ص ۱۸۸ و ۱۸۹ و غزل ص ۱۸۹ و ۱۹۰ و غزل دیگر ص ۱۹۰ و غزل سهبیتی
 ص ۱۹۴ و ۱۹۵ و غزل دوم ص ۱۹۷ و غزل ص ۲۰۱ و ۲۰۲ و غزل
 ص ۲۰۲ و نیمی از غزل ص ۲۰۶ و ۲۰۷ و بیت چهارم ص ۲۰۷ و بیت
 اول ص ۲۰۸ و غزل ص ۲۰۹ و غزل ص ۲۱۱ و ۲۱۲ و غزل ص
 ۲۱۳ و بیت دهم از ص ۲۱۵ و بیت اول و دوم ص ۲۱۶ و غزل ص ۲۱۷
 و ۲۱۸ و غزل ص ۲۱۹ و غزل ص ۲۲۵ و ۲۲۶ و غزل ص ۲۳۱ و بیت
 دوم و پنجم ص ۲۳۲ و غزل ص ۲۳۲ و ۲۳۳ و غزل ص ۲۳۹ و غزل
 ص ۲۴۱ و ۲۴۲ و غزل ص ۲۴۳ و غزل ص ۲۴۳ و ۲۴۴ و غزل ص ۲۴۶ و
 ۲۴۷ و غزل ص ۲۴۹ تا ۲۵۱ و غزل ترکی ص ۲۵۸ و ۲۵۹ و غزل ص
 ۲۷۴ و ۲۷۵ و غزل ص ۲۸۹ و بیت هشتم ص ۲۹۰ و بیت نخستین ص ۲۹۱
 و غزل ص ۲۹۱ و غزل ص ۲۹۸ و غزل ص ۲۹۹ و ۳۰۰ و غزل چهاربیتی
 ص ۳۰۰ و غزل ص ۳۰۲ و ۳۰۳ و غزل سهبیتی ص ۳۰۳ و غزل ص ۳۰۴
 و دو بیت آخر ص ۳۰۴ و غزل ص ۳۰۵ و ۳۰۶ و غزل ص ۳۰۸ و ۳۰۹ و غزل

اول ص ۳۱۲ و غزل ص ۳۱۳ و ایات ششم و هفتم و هشتم ص ۳۱۴ و
 غزل ص ۳۱۷ و غزل ص ۳۱۸ و ۳۱۹ و ص ۳۲۵ بیت سوم و غزل ص
 ۳۲۶ و غزل ص ۳۲۷ و ۳۲۸ و غزل ص ۳۳۴ و ۳۳۵ ایات سوم تا هشتم
 و غزل ص ۳۳۷ و ۳۳۸ و غزل ص ۳۳۸ و بیت پنجم و ششم ص ۳۴۰ و بیت
 چهارم ص ۳۴۶ و غزل نخستین ص ۳۴۷ و غزل ص ۳۴۹ و غزل ص ۳۵۳
 و ۳۵۴ و غزل ص ۳۵۷ و ۳۵۸ و غزل ص ۳۵۸ و غزل ص ۳۶۰ و ۳۶۱ و
 غزل ص ۳۶۱ و ۳۶۲ و غزلیات ص ۳۶۲ و غزلیات ص ۳۶۴ و غزل ص
 ۳۶۸ و غزل ص ۳۷۰ و بیت هشتم ص ۳۷۵ و غزل ص ۳۷۸ و غزل ص ۳۸۲
 و ۳۸۳ و غزل اول و دوم ص ۳۹۳ و غزل دوم ص ۳۹۷ و غزل ص ۴۰۱
 و ۴۰۲ و غزل ص ۴۰۲ و ۴۰۳ و غزل ص ۴۰۵ و غزل ص ۴۰۶ و ۴۰۷
 و ص ۴۱۶ بیت دوم و ص ۴۱۷ بیت دوم و سوم و ص ۴۱۸ سه بیت آخر و ص ۴۱۹
 بیت دوم و چهارم و ص ۴۲۱ بیت اول و دوم و ص ۴۲۳ بیت دوم و سوم و ص
 ۴۲۴ بیت دوم و سوم و ششم و هفتم و ص ۴۲۶ بیت پنجم و ص ۴۲۷ بیت
 هشتم و نهم و ص ۴۲۸ بیت سوم و ص ۴۳۰ بیت هفتم و ص ۴۳۱ بیت دوم و
 پنجم و ششم و ص ۴۳۴ بیت اول و ص ۴۳۵ بیت هفتم و هشتم و ص ۴۳۶ بیت
 اول و سوم و هفتم و ص ۴۳۷ بیت سوم و ص ۴۳۸ س ۱۷ و ۱۸ و ص ۴۳۹
 بیت دوم ص ۴۴۱ بیت دوم و ششم و هشتم و ص ۴۴۲ بیت نهم و ص ۴۴۴
 بیت دوم و بیت هفتم و مصراع سطر آخر متن و ص ۴۴۵ بیت سوم و چهارم
 و ششم و ص ۴۴۸ بیت نخستین و چهارم و ص ۴۴۹ بیت سوم و هفتم و هشتم
 و ص ۴۵۰ بیت چهارم و پنجم و ششم و قصیده ص ۴۵۶ تا ۴۶۱ و قصیده
 ص ۴۶۲ تا ۴۶۵ و قصیده ص ۴۶۵ تا ۴۷۱ و ص ۴۷۹ و ۴۸۰ سه بیت
 بعنوان نوروز و قصیده ص ۴۹۵ تا ۴۹۹ و قصیده ص ۵۰۳ تا ۵۰۵

و قصیده ص ۵۱۶ تا ۵۲۰ و ص ۵۳۳ سه بیت نخستین و قطعه قهوه و
 غلیان ص ۵۳۶ و ۵۳۷ و قطعه بث الشکوی ص ۵۳۷ و قطعه ص ۵۳۷
 تا ۵۳۹ و مسدّس ترکیب ص ۵۴۸ تا ۵۵۳ و رباعی نخستین ص ۵۵۴
 و رباعی پنجم ص ۵۵۶ و رباعی ص ۵۵۶ و ۵۵۷ رباعی کامل دوم و
 سوم و پنجم ص ۵۵۷ و رباعی اول و چهارم ص ۵۵۸، و ص ۵۶۲ رباعی
 ششم و ص ۵۶۴ رباعی هفتم و ص ۵۶۹ رباعی اول و سوم و ششم و
 ص ۵۷۰ رباعی اول و دوم و ص ۵۷۲ رباعی پنجم و ص ۵۷۳ رباعی ششم
 و ص ۵۷۴ رباعی هفتم و ص ۵۷۵ رباعی نخستین و ص ۵۸۰ تاریخ
 وفات سالک قزوینی و قطعه در تاریخ ساختمان عمارتی و ص ۵۸۳
 رباعی تاریخ انجام ساختمانی و ص ۵۸۴ رباعی در تاریخ ساختمانی و
 ص ۵۸۴ و ۵۸۵ تاریخ انجام ساختمان گنبدی و ص ۵۸۵ بیت یازدهم
 و ص ۵۸۶ تاریخ آبادانی خرّم آباد علی بیگ و ص ۵۸۷ تاریخ آینه کاری
 عمارتی و ص ۵۸۹ تاریخ بنای باغی در خرّم آباد و ص ۵۹۰ و ۵۹۱
 تاریخ در گذشت ملا بوذر فرزند مولانا خلیل الله قزوینی و ص ۵۹۱
 در نوشتن گلدسته و گنبد روضه یی و ص ۵۹۳ و ۵۹۴ تاریخ تعمیر گنبدی
 و ص ۵۹۸ رباعی در سوک و تاریخ مرگ صائب و ص ۵۹۹ قطعه
 در تاریخ میردیوانی یافتن امیری و ص ۶۰۰ رباعی در تاریخ مرگ
 ملا بوذر.... و رباعی در تاریخ بنای خانه یی و ص ۶۰۱ و ۶۰۲ ساده تاریخ
 میردیوانی زینل خان و ص ۶۰۶ و ۶۰۷ تاریخ گنبدی و ص ۶۰۷
 ۶۰۸ و تاریخ مرگ ملا بوذر... و ص ۶۰۹ تاریخ احداث باغ خرّم آباد
 علی بیگ و ص ۶۱۰ تاریخ میردیوانی زینل خان و ص ۶۱۱ تاریخ
 منصب میردیوانی و ص ۶۱۱ و ۶۱۲ تاریخ منصب میردیوانی

زینل خان و ص ۶۱۲ تاریخ مرگ تایب و ص ۶۱۳ و ۶۱۴ تاریخ تعمیر بنائی و ص ۶۲۵ بیت دهم و غزل ص ۶۷۲ و ۶۷۳ و غزل ص ۶۷۴ و ... از دستنویس د افتاده است و واعظ در دستنویس مصحح خود اشارتی نکرده و نیز مصراع : « هزارتیر ملامت خریده بردل ریش » که در دیوان حاضر ص ۲۸۳ س ۱۷ بجای خود آمده است ، در این دستنویس لیامده . و نیز مصراع بند ششم ترکیب بند واعظ که در صفحه ۴۴ دیوان حاضر چاپ شده است ، از صفحه ۶۴ دستنویس د افتاده بوده که از دستنویس های آ و آ۲ برداشتیم ؛ و دستنویس های دیوان واعظ نیز در این روزگار نایاب بلکه کمیاب هم نیست ، و جز کتابخانه های عمومی مجلس شورای ملی و ملک و آستان قدس رضوی و وزیری یزد ، در کتابخانه های خصوصی هم متعدد توان یافت و جز این نسخه ، دستنویسی دیگر ، که هم با تصحیح واعظ موشح گردیده ، اخیراً بتملک کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران درآمده است . و این نشانه شهرت شاعر و روایی شعراوست .

ما در تصحیح دیوان حاضر بدستنویس های فراوانی مراجعه کردیم . و بسی نادرستی ها و کم بودها را باصلاح آورده و فراهم کرده و آن همه را در حواشی نشان داده ایم ، اینک دستنویس هایی که از آغاز تا پایان کار مرتباً پیش دست ما بوده و آنها را دقیقاً بیت به بیت و مصراع بمصراع و کلمه بکلمه بمقابله آورده ایم و هیچ نکته بی را در بهره وری از آنها بهمه توش و توان خود فرو نگذاشته ایم ، بقدر مقدور معرفی میکنیم :



| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| این قدر طول آن نه میدی نزد دل مرا | صحن خود را با این خط میکش ای گل |
| عیش و نیا احتلام خواب غفلت برفت | از خیالی بخت را آلودگی ای دل چرا |
| قد خمیده دل جان بر زنده کافی است | همچو ناخن بازده در غفلت در شکل مرا |
| از محیط آرزو بگذر نفس نامیور را | در پسین باد مرادی بخت را کان مرا |
| چشم تا وای میکنی از خواب غفلت برفت | چون ره خرابیده و اعط دوری از مرا |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| اگر نه از گل محنت سرشته اند مرا | چرا بجهت خط چمن نوشته اند مرا |
| چنان ز حاصل خود غافلم که چیدم | هنوز در گل مستی نگشته اند مرا |
| بجام بر دم عالم چه سان شوم شیرین | بکلی غنم حق سرشته اند مرا |
| چگونه خون چسبدم از کجا بل و غدا | توان باشم دوری برشته اند مرا |

نشان فی تابو زین سبزه نیک
چراغ مهر آناهست روغن چراغ
سمه دولتش اباد و جوان
ست او باد و روشن

بود تا گفت و گوازی یک و از بد
استغنی نیک خواشش بد و زیند
کتابت بروج

۱۷

فانی این بیتان محمد بن
بنام تو را بر سر این کوفته و زیند
فلسه ای که در کوفته و زیند
و سبزه نیک و زیند

۲- دستنویس آ

آ : نشانه دستنویس شماره ۷۹۱ ع کتابخانه آستان قدس رضوی است که در زیر شماره ۱۰۱ فهرست کتب خطی این کتابخانه جلد هفتم (۲) تألیف احمد گلچین معانی معرفی شده است .

این دستنویس پیش از این جزو کتابهای شادروان میرزا رضا خان- نایینی بوده است که در مرداد ماه سال ۱۳۱۱ ه. ش - به کتابخانه آستان قدس وقف کرده ؛ با ویژگیهای زیر :

بخط نستعلیق ، بی رقم ، ظاهراً از دو کاتب سده دوازدهم هجری .
انجام آن افتاده است . - ۱۹۷ برگ ، کاغذ سفید فرنگی آهار مهره‌یی ،
جلد چرمی ضربی عنابی ، مختلف السطر ۵/۱۴ × ۸/۲۵ .

آغاز آن پس از «بسم الله الرحمن الرحيم» غزل بمطلع :

« ای نام دلگشای تو عنوان کارها

خاک در تو آب رخ اعتبارها » .

و انجام آن بدین بیت است :

« بی‌سردست آن گزیده جوان باشه آورده علت یرقان » .

محتویات این دستنویس را که جمعاً در فهرست کتابخانه آستان قدس

شش هزار بیت یاد شده است ، بترتیب چنین بشمار آورده‌ایم :

الف - پانصد و نود و پنج غزل ، از بیست و یک بیت تاسه بیت ،

بالغ بر ۴۵۴ بیت از برگ ۱ (پ) تا برگ ۱۳۸ (ر) .

ب - ابیات پراکنده (متفرقات) ، از دو بیت و سه بیت و تک بیت ،

جمعاً ۲۵۱ بیت و دو مصراع که از برگ ۱۳۸ (ر) تا ۱۴۸ (پ) و ۱۰۰ و ۱ (پ) تا ۱۵۱ (پ) و دو بیت از برگ ۱۰۱ (ر) و یک تک بیت در برگ ۱۹۱ (پ) آمده است .

ج — نوزده قصیده، مشتمل بر ۱۱۵۴ بیت و یک مصراع، از برگ ۱۴۹ (ر) تا ۱۸۰ (پ) (۱) .

د — چهار قطعه، مشتمل بر ۵۳ بیت از برگ ۱۸۰ (پ) تا ۱۸۴ (ر) (۲)، الا آنکه یک قطعه دو بیتی از این شمار در برگ ۱۹۲ (ر) آمده است .

ه — یک ترکیب بندهفت بندی، در ۵۹۰ بیت و یک مصراع، از برگ ۱۸۱ (پ) تا برگ ۱۸۳ (پ)؛ و مخمس ترکیب ۱۹ بندی، در ۵۷۰ بیت، از برگ ۱۹۵ (ر) تا ۱۹۷ (ر) .

و — یکصد و سی و چهار رباعی از برگ ۱۸۴ (ر) تا ۱۹۵ (ر) .
ز — پنج تک بیت در معما برگ ۱۹۴ (پ) .

ح — یک مخمس پنج بندی، در تخمیس غزل صائب، برگ ۱۹۵ (ر)
ط — چهارده سروده در ماده تاریخ از قطعه و دو بیتی و رباعی و مثنوی در ۱۱۳ بیت، از برگ ۱۹۷ (ر) تا ۱۹۹ (پ) .

بدینگونه این دستنویس، با دقتی که در شمارش ابیات آن بکار بستم، مشتمل است بر ۶۴۸۴ بیت و چهار مصراع و یک مخمس پنج بندی .
این دستنویس صحافی و وصالی شده است و درهم ریختگی دارد که نشانه آن در برگ ۱۷ و ۱۸ و میان برگهای ۱۸ و ۱۹ و ۲۷

(۱) میان برگ ۱۵۰ و ۱۵۱ ابیات پراکنده بی فاصله شده است .
(۲) در این میان ترکیب بند و اعظ بعد از برگ ۱۸۱ (پ) تا برگ ۱۸۳ (پ) آمده است .

و ۲۸ هویدا است . و نیز در نتیجه آب افتادگی چندین جای آن (برگ ۲ پ و برگ ۳ ر) ناخوانا شده است و همچنین اصلاحاتی را در حواشی متضمن است و چندین غزل هم در حاشیه دارد.

در مقابلۀ معلوم آمد که با دستنویس ج و آ ۲ نزدیکی فراوان دارد و شاید که این هر سه از روی یک دستنویس واحد بکتابت درآمده باشد، اما دستنویس آ ۱ از دستنویس آ ۲ که از این پس معرفی خواهد شد ناستوارتر است .

این دستنویس در تصحیح متن کتاب حاضر از ص ۳۳۷ به بعد مورد بهره برداری قرار گرفت . و از آن پس در تعلیقات (از ص ۶۷۲ تا ۶۸۲) آنچه از فوائد آن از دست رفته بود ، با استدراك آمد . (۱)



(۱) رك: پیشگفتار حاضر ص ۹۵ تا ۱۹۰ . - هم رك: فهرست كتب خطی آستان قدس رضوی جلد هفتم (۲) تألیف احمد گلچین معانی ص ۵۴۲ و ۵۴۳ .

ای من و لک شای تو منوای کارنا
خاکه نواب رخ عبادنا

چو شید و مهر و دولت از بارنا
مدی خدایت و رخت و کارنا

باشت عشق چه تو مهر نام رخ
نکب پریده ز رخ لاله

اشتی از برای نهادت شود
سرو می که قد کشد از عبادنا

از نهر خواندن رسد حدت
اوراق گل شمرده با نکت عبادنا

لطفت برات روزی خوش
با خط سبز بروی کشت عبادنا

و یوانه خیال تو هر جا که بماند
ریزد ز شور عشق تو طرح عبادنا

موج سرازیر که در جستجوی تو
افتاده اند از پنا

با نکتی تو آن روزه و قطع
نیز آن گداور مهر و می تو عبادنا

شایقی و است نور این
دام بدوشن که تو این عبادنا

عقیده بر هم
حش کو مهبت مد این عبادنا

سیاده را
از قیسم شود چهل شمر عبادنا

لفظ اگر چه است ای هم کونین
آغاز دستنویس د آ

از غم و دریش که در بیکاه
 بیکه شد خانه قلم و بران
 بود و با خارشش کهی همراه
 زان در کتب ز غم که سیاه
 خوش زبانی از ملک است بود
 بیض بر خود جفت زده جدا است
 قطعه را دیده و توان بستند
 دست چپا بدانه ز خاکش تند
 شد ز جده دل و آب جبر و غم
 کمر سوار و کشتابی بیکاه
 ناخده کتب قدش بجا کشت
 کشت از آن خانه کمان دست
 رفته بی او ز کار پیر و کمان
 ما نم او گرفت پیر و جوان
 بست بیکان و سر او شد
 از اما زده چشم حیرت باز
 زدنش به زنده بیکان
 کمر و پایش نهاده زان کمان
 دور از آن کوچه است خانه بن
 چون کمان
 کند از ناله بلبل و زرش فال
 زنده کند
 کرده تا مرغ روح او پیر و
 نقش و خورا
 کشته است حامی او را و پیر
 جرخ از آن سر کمان زنده
 که ز او دید نقش ز رسم و پیر
 چشمه شایه بن سیاه پوش
 پیر و دست آن کمر و جوان
 و زنده از در ده صفت پیر و جوان

۳- دستنویس ۲ آ

۲ آ : نشانه دستنویس شماره ۷۹۲ کتابخانه آستان قدس رضوی
است که در زیر شماره ۶۰۲ فهرست کتب خطی این کتابخانه جلد هفتم (۲)
تألیف احمد گلچین معانی معرفی شده است.
این دستنویس پیش از این جزو کتابهای شادروان میرزا رضا خان-
نایینی بوده است و در امر دادمه ۱۳۱۱ ه. ش به کتابخانه آستان قدس
وقف کرده ، باویژگیهای زیر :

بخط نستعلیق پاکیزه بی رقم ، از سده دوازدهم هجری . از آغاز
آن چندین برگ بیفتاده و سه مثنوی از دستنویس «آ» بیشتر دارد :

۱- تاریخچه جنگ شاه اسماعیل ماضی با شیبک خان .

۲- تعریف باغ باب الجنة قزوین .

۳- وصف باغ میدان قزوین .

متن دستنویس در دو جدول لاژورد است و ابیات نیز در دو ستون
داخل جدول .

۲۴۲ برگ ، کاغذ سفید فرنگی آهار مهره بی ۱۹ س ۶/۷×۵/۸

جلد چرمی قهوه‌ای با اندازه ۲۵×۱۴

آغاز آن بدین مقطع است :

« از کرم سوی پریشان حالی واعظ نگر

تا چه دور افتاده از گفتار او کردارها » ؟!

و انجام آن بدین بیت :

« بود تا گفت و گو از نیک و از بد الهی نیکخواهش بدنیند » .

محتویات این دستنویس را که جمعا در فهرست کتابخانه آستان قدس

هشت هزار بیت قلمداد شده است، بترتیب چنین بشمار آورده‌ایم:

الف — ششصد و پنجاه و هشت غزل، از بیست و یک بیت تا سه بیت،

بالغ بر ۵۱۰۰ بیت، از برگه (ر) تا برگه ۱۵۰ (ر).

ب — ابیات پراکنده (متفرقات)، از دو بیت و سه بیت و تک بیت

از برگه ۱۵۰ (ر) تا ۱۶۱ (پ)، بالغ بر ۲۵۷ بیت و چهار مصرع که

یک بیت آن در برگه ۲۰ (پ) و دو بیت آن در برگه ۲۶ (ر) و دو بیت آن

در برگه ۴۸ (ب) و دو بیت آن در برگه ۱۰۴ (ر) و یک تک بیت آن

در ذمّ قلیان و قهوه در برگه ۲۰۳ (پ) آمده است.

ج — هجده قصیده، مشتمل بر ۱۰۷۸ بیت و یک مصرع، از برگه

۱۶۲ (ر) تا ۱۹۱ (ر).

د — چهار قطعه، از ۳۸ بیت تا ۳ بیت، مشتمل بر ۹۳ بیت، از برگه ۱۹۱

(ر) تا ۱۹۳ (ر) که یک قطعه در برگه ۱۹۶ (پ) آمده است.

ه — دو ترکیب بند، یکی هفت بندی در ۵۰ بیت و یک مصرع

از برگه ۱۹۳ (ر) تا ۱۹۵ (ر) و دیگر مسدّس ترکیب بیست بندی

در ۶۰ بیت، از برگه ۲۰۷ (پ) تا ۲۰۹ (پ).

و — یکصد و سی و چهار رباعی، از برگه ۱۹۶ (پ) تا ۲۰۶ (ر).

ز — پنج تک بیت در معما برگه ۲۰۶ (ر).

ح — یک مخمّس پنج بندی، در تخمیس غزل صائب، برگه ۲۰۶ (ر).

ط — شصت و هشت سروده در ماده تاریخ، از قطعه و قصیده و غزل و

رباعی و مثنوی و تک بیت و دو بیت، جمعا مشتمل بر ۵۶ بیت از برگه ۲۰۸

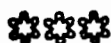
(پ) تا برگه ۲۲۶ (پ). — و شش سروده آن تکراری بود که بشمار نیامد.

ی - سه مثنوی جمعاً مشتمل بر ۷۳۱ بیت . از برگ ۲۲۶ (ر) تا ۲۴۸ (پ) .

بدینگونه این دستنویس بادقتی که در شمارش ابیات آن بکار بستیم، مشتمل است بر ۸۲۱۱ بیت و شش مصرع و یک مخمس پنج بندی . این دستنویس صحافی و در بعضی از صفحات وصالی شده است و نشانه به آب افتادگی در بسیاری از برگهای آن پیدا است . چون برگهای: ۵ (ر) و ۲۶ (پ) و ۲۷ (ر) و ۵۲ (پ) و ۶۱ (پ) و ۶۲ (ر) و ۱۴۵ (پ) و ۱۷۴ (پ) و ۱۷۵ (ر) و ۱۹۲ (پ) و ۱۹۳ (ر - پ) و ۲۰۲ (پ) و ۲۰۳ (ر) و ۲۰۴ (پ) و ۲۰۵ (ر) و ۲۰۸ (پ) و ۲۴۹ (پ) و همچنین اصلاحات فراوانی را در حواشی متضمن است .

در مقابله معلوم آمد که مانند دستنویس «آ» با دستنویس «ج» نزدیکی بسیار دارد و شاید که این هر سه از روی یک دستنویس واحد بکتابت درآمده است .

این دستنویس مفصل ترین و کامل ترین دستنویس هاست و در تصحیح کتاب حاضر از ص ۳۳۷ بعد مورد بهره‌وری قرار گرفت و پس از پایان طبع حاضر نیز کمبودهای حاصل کار خود را در پایان کتاب بر متن بیفزودیم (۱) .



(۱) رك: پیشگفتار حاضر ص ۹۴ تا ۱۹۰ . هم رك: فهرست كتب خطی آستان قدس رضوی جلد هفتم (۲) تألیف احمد گلچین معانی ص ۵۴۳ و ۵۴۴ .

| | |
|---|--|
| از گرم سوزی پریشان بی اختیار | آید دور افتاد و در گرفتار |
| دو مشت گندم بگو آن بچه در چشم جهان بونی اگر پیش برین موی کمر ز نوئی نگردد با شکر پس از این محض گوید در جهان چیز نیست به عینت که در | بر روی از سید دست گردان چون چرخ نیست وینا تو را نای هر کس آن نه آمد تا خون بکشد از دستش و دستش نمی چرخد و دستش که در |
| از چشمش هم شبنم بر آید گفتن این در دل | |
| که در دست سوزی دست بخت که از آتش سوزد و در چون بخت آمد به دست که در نیزان که باز در لب در خانی بوی خوشی که در خانی گفتن این در دست | از دست سوزی دست بخت که از آتش سوزد و در چون بخت آمد به دست که در نیزان که باز در لب در خانی بوی خوشی که در خانی گفتن این در دست |
| از دست سوزی دست بخت گفتن این در دست | |
| از دست سوزی دست بخت گفتن این در دست | از دست سوزی دست بخت گفتن این در دست |

آغاز دستنویس «آ»

گنجینه در زمانش هیچ عالم
 فیض عدل آن شاه سپهرش
 پست نشسته در پیش مردم
 چنان سر بران مالکوت جوش
 نامه چون کمان اسب شانی
 خوشی در عهد او از بسین و عام
 ز بسبب انبساط از مهر و نور
 و کفایت در عهدش مابین
 بستنیت چندان
 چنان که هر سو پیشرو
 می آید در آید
 در کاشش نشسته
 چون در شیر و شیر
 بشیر از قیام و شیر
 آگهی از نباشد
 نشان از او در زیر
 سپهر او در آید

بغیر از دوا و عطر و موهان زطلم
 بهم جوشند در هم آب و آتش
 نشسته در عهد او حق نکست کم
 که مسیله ز دین خود زلفش کج
 بغیر از پوستی با ستم آن
 محسرت بکنند از دوشش ایام
 رود کل خان ز زر بر سر نکشش
 که نتواند کسی حرف بکشد ز د
 اگر کسی بکشد از دست بهت آن
 که دشمن به حساب از وی نبرد
 گرفت کبر شیر و کا و تصویر
 که کیشب خون طغیانی بخوابد
 کف بر سر شته از هر دو
 در کاشش نکست
 به اشش کم
 حسن را به و جلالت
 چراغ دولت او با در روشن

بدست نکست و کو از ملک و از
 آن کز استش بر دینند

۴- دستنویس و

و : نشانه نسخه عکسی شماره ۵۸۳۳ فیلم شماره ۲۴۹۱
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است، از دستنویس تازه دیوان واعظ
کتابخانه وزیر یزد بشماره ۸۷۸۷ در ۶۲ برگ و ۱۲۳ صفحه .
اصل این نسخه بدستور آقای سید علی محمد وزیر یزدی موسوی
مؤسس جوانمرد پیشه و با فضیلت کتابخانه وزیر یزد بوسیله آقای سید
علی محمد علاقه بند از روی دستنویسی فرسوده بخط سید محمد طباطبائی (۱)
از دیوان واعظ با دقتی چشم گیر و کم نظیر کتات شده است و روز
پنجشنبه پنجم صفر سال ۱۳۸۳ هـ ق تحریر آن پایان پذیرفته . بقطع خشتی ،
آغاز و انجام آن بنا بدستنویس اصل افتاده است . آغاز آن غزل بمطلع :

باسبان گنج ایمانی ، مرو ای دل بخواب

مصحف یاد حق ، خود را مکن باطل بخواب

و انجام آن چنین است :

برد بخاک درش سجده

کند بذکر خوشش

(۱) رك : نسخه عکسی ص ۱۱۴ س ۵ به بعد که مزید فایده را عیناً

در اینجا بنقل آوردیم :

... تمام شد این مکتوب در روز جمعه سلخ شهر ربیع المولود شانزدهم

مرداد ماه او دئیل در سنه ۱۱۸۳ در همان روزی که عالیجاه امیر محمد تقی -

خان وارد دارالعباد یزد گردیده بود ، بعد از حکومت آقامحمد محسنا

وکیل یزد که سال سابق سنه ۱۱۸۲ عالقدر معظم الیه وکیل حاکم بود

و سلوک کرده بود که رعایای یزد تماماً راضی بودند باو ، خدای تعالی

عاقبت همه را بخیر فرماید . بمحمد و آلہ الامجاد .

این نسخه افتادگی و ریختگی و کمبود فراوان دارد و بترتیب شامل ۱۶۸ غزل، و جمعاً بالغ بر ۱۳۶۱ بیت و ۶۷ (۱) رباعی است. و از صفحه ۱۰۷ تا ۱۱۰ دو غزل از شیخ عطار و غزلی با افتادگی از کلیات شمس- تبریزی مولانا جلال الدین محمد و دوبیت و غزلی از مولانا عنایت الله و غزلی از محسنای یزدی با افتادگی و غزلی از مولانای کاشی و غزلی از شرف خویدگی است. آنگاه قصیده و اعظم بمطلع:

نیست در اقلیم هستی ای دل محنت قرین

آن قدر شادی که کس خندد بوضع آن و این.

در ۶ بیت و میس مخمس او در پنج بند و قصیده وی بمطلع:

چیست ای دل عالم هستی؟ بیابان فنا!

هر طرف موج سراپی از گذار عمرها !!

در ۹ بیت و قصیده او در فضیلت و مدح ماه مبارک رمضان بمطلع:

ز شوق اهل نظر می روند بر در و بام

ز کوة حسن ستانند تا ز ماه صهام

هم در ۹ بیت. در این سه قصیده نیز ریختگی ابیات و مصاریع و کلمات فراوان است.

بدینگونه که گفته آمد، اگر این نسخه افتادگی ابیات و مصاریع

و کلمات نمیداشت، شامل ۱۶۶۹ بیت از غزل و رباعی و قصیده بود باضافه یک مخمس پنج بندی، در تخمیس غزل صائب.

این دستنویس در تصحیح متن حاضر از ص ۱۲۹ بعد مورد

بهره برداری قرار گرفت.

(۱) یک رباعی در فراویز ص ۹۲ آمده است.

ف - دستنویس

ف : نشانه دستنویس آقای فخرالدین نصیری است، بشماره ۳۳۶ فهرست آثار شعراء کتابخانه شخصی ایشان با ویژگیهای زیر :

بخط نستعلیق بی رقم ، مورخ سه شنبه پانزدهم جمادی الآخر سال ۱۰۸۸ هـ . ق ۸۶ برگ کاغذ فرنگی قدیم ۱۷ س ۱۳/۵ × ۷/۵

جلد تیماج آلبالویی یک لایه نرم باندازه ۱۸ × ۱۲/۵ . - این دستنویس بنشانه لام اول (ل) در حواشی تصحیح شده است . از پشت برگ ۸۶ تاروی برگ ۹۰ ، با شماره گذاری که ما کرده ایم ، قصیده ۱۰۶ بیتی

ملانظام استرآبادی بمطلع :

« فضای باختر شد شام گلگون از می حمرا

چو آمد چرخ را بر کوه مغرب شیشه بر خارا »

در ۸ صفحه بصورت چلیپا بخط شکسته نستعلیق ، که ظاهر آکاتب آن با کاتب این دستنویس یکی است ، وهشت روز اختلاف تاریخ تحریر دارد ، بقلم آمده است و تاریخ کتابت این قصیده در پایان آن چنین آمده :

« بتاریخ ۳ شهر جمادی الثانی سنه ۱۰۸۸ در بلده قم در مقام مقبره رستم خان قلمی شد العاقبة بالخير والعاقبة » .

این دستنویس مختصر است و همچنانکه در پشت برگ اول آن هویدا است ، بمبلغ پنج قران (به سیاق) خریداری شده .

آغاز آن چنین است :

« بسم الله الرحمن الرحيم »

چيست اى دل عالم هستى بيايان فنا
هر طرف موج سرايى از گذار عمرها .

و پايان آن چنين :

« چون ديده بينشم عطا فرمودند

محتاج بعينكم عبث نمودند

کم بود دودیده بهر عبرت مارا

زان روی دودیده هم بر آن افزودند .

تمت الكتاب بعون الله الملك [الوهاب] ١ تما [م] ٢ شد غزليات

واعظ در روز سه شنبه پانزدهم شهر جمادى الآخرة سنه ١٠٨٨ من الهجرة -
النّبویة ص بمحمد وآله .

محتویات این دستنویس بترتیب بدینگونه است :

الف - هفت قصیده بر سرهم در ٣٤ بیت .

ب - دو بیت و شصت و چهار غزل بر سرهم در ١٥٩٠ بیت . -
که در میان آنها ١١ دوبیتی و ٨ تک بیت هم آمده بود که باید جداگانه
بحساب آورد .

ج - نود و هشت بیت پراکنده بصورت دو بیت و تک بیت و
سه بیت بعنوان متفرقات .

د - بیست و هشت رباعی + یک بیت .

بدین شمار این دستنویس بر سرهم شامل ٢١٢٤ بیت است .
و چون یکسال پیش از درگذشت مصنف بتحریر آمده است ، بدقت درمقابله
آمد و در تصحیح دیوان کار آمدی ها نمود .

٢٠١) برای درست خواندن ما برافزودیم .

بسم الله الرحمن الرحيم

بیت ای دل عالمی با با قضا بر طرف موج سپهر اگر کز آغوا
 هر کسی ببرد روی متغیر زهر الو بر سر خاری در دله و نه تری
 قطره ای بکشت حمره شبنم بر کمالش سدا و آه نویدش باد جانقا
 هر قدم کردیده بهین آتش ای کز بر طرف خوابیده از در سنگاه راز
 هر کس سستی در د خاری بر پای کرد بر لب کی شراخ حرمه صد مدعا
 هر کف ناکت نرسکاه جزو بر سر بر کی زبان حال ضعیف
 برینسی طریر از حال دل چندین آس بر خاری خطیخ هزاران چرخ
 بوی خون می آید از کجی کلوا نشی ای دوا که کس کو بار کای
 اندکس نایک جو اید سکنی بر سر سید بهر عورت دیده در از خواب
 در جو اند چه ندانستی ز رگه نرسکاه فایسته اگر ده بر رخ که می شای

آغاز دستنویس دف

۸۸
زان مویان مکر را جان است زان زلف دست خنجر است

خوش ا دل زار عاشقان چیست

آن زلف کز دور مان است

چون زید چشم مطر فرو برد عیان عینک عبت شوند

کلمه دیر و بجز عبت ما را

زلف زید دیدیم بر آن افزون

منت الحجاب چون اسم الک تاشد غریبات واقط در روز

یستینه با نغمه نردجادی الا حشره ۱۰۸۸

مهم الیه التوبه مکرر

۵

کتابت ۱۳۴۱
شماره ۳۳۳
تاریخ ۱۳۴۱

انجام دستنویس «ف»

۶- دستنویس ت

ت : نشانه دستنویس آقای حاج باقر ترقی است، باویژگیهای زیر:
 بخط نستعلیق نیم شکسته بی رقم محمد قاسم کاتب اصفهانی،
 مورخ شنبه پانزدهم محرم سنه ۱۱۰۴ که اییاتی بدان در هوامش
 و حواشی بعضی صفحات افزوده و گاهی هم تصحیح شده است. - ۱۴۱ برگ
 کاغذ رنگی آهاری ۱۶ س ۱۲×۶ جلد تیماجی آلبالویی نرم دوره
 تیماج یشمی ضربی مجدول به اکیلیل زرد ۱۱/۵×۱۸/۵ قسمت بالای
 دستنویس و بیشتر در آخر از برگ ۸۰ بعد موش جویدگی دارد، ولی نوشته ها
 آسیب ندیده و دستنویسی پاکیزه است .

آغاز آن بدین گونه است :

« بسم الله الرحمن الرحيم

فصل دی شد، آتش سوزی هوا را در سراسر است

سر دمهری های دوران را ظهور دیگر است».

و انجام آن چنین :

« در این گلشن از دیده اعتبار بگیریم برخود چو ابر بهار
 قد وقع الفراغ من تسويد هذا الكتاب فی يوم السبت خامس عشر
 شهر محرم الحرام من شهو رسنه اربع و مائه و الف الهجری کتبه العبد -
 الاقل محمد قاسم الکاتب اصفهانی» .

این دستنویس مختصر است و محتویات آن بترتیب بدینگونه است:

الف - دوازده قصیده در ۷۴۴ بیت .

ب - دو قطعه در ۶۹ بیت .

ج - سیصد و پنجاه و چهار غزل در ۲۳۵۵ بیت که از این -

جمله ۱۲ غزل در حواشی دستنویس آمده است و یکی از آنها بخط دوست عزیزم، کتابفروش و کتاب‌شناس کم‌نظیر، آقای هدایت‌ارشادی و بقیه بخطی قدیمتر است. و نیز درمیانہ یا فراویز غزلیات، بخط کاتب دستنویس، ۲۷ دوبیتی آمده است.

د - شصت و چهار رباعی.

ه - یکصد و چهارده تک‌بیت.

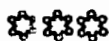
و - یک مخمس پنج‌بندی، در تخمیس غزل صائب.

ز - ترکیب‌بند هفت‌بندی در ۵ بیت.

ح - سی و دو ماده تاریخ بصورت قطعه و مثنوی و رباعی و تک‌بیت در ۲۸ بیت.

ط - مثنوی ببحر متقارب در ۳۳ بیت.

بدینگونه، این دستنویس بر سرهم، جز مخمسی که یاد شد، دارای ۴۰۹۲ بیت است.



بسم الله الرحمن الرحيم

فصلی است شش می هوا را در است
سر و هر بیای هر را از افق و دیگر است
دوستان هم می شنید چون یک کانی
تسهر و جغت که می نرم است
از بر و دست به پای کوه از دل
ندان خبر از آن نامور باز اکثر است
همکن از هر پروند شدن از خانه است
کونفر سپیدن و آنه شرفی شیر است
فناش از خانه کپسه و آن در خانه است
کوتاه بکشتن در نظر با جوی است
یکه خانه بر او دکن از جیب است
حرف و کسب چو می در عبارت است
بسکه از موج هوا باد خدر از جوی است
کند و کشتن کوی هر که بکشتن است
چهار این بادیه و سایه شیشه است
بسکه می بند از سروی که حرفه است
از روستا جوی آب که می بند است
با دبان امر و گشتی با جوی است

کلی

آغاز دستنویس «ت»

نظر نوی دنیا کسرت می کند رازک خواب گفت می کند
 ز دل برکش دیده بهر هستی بران نیش زن از رازک غیرت
 بیای دل از اثر چمن هم از غیرت خویش آلوده شد
 که چون خاک بادیده خوشن جان بسیاریم برک ره آن جهان
 جو برکت خا ترکت غای کنیم درون زمین غم نشویم گاهی کنیم
 در این گلشن از دیده است بار

بگویم هر خود چو ابر به بار
 مدد حق الفراع نه شود بد از اکی کس نه بزم سبب غم نشویم غم
 غم نشویم نه ازین معانه و الف البحر
 کعبه الح الاق و الح
 الکاتب

۱۹۱ در روی بهمان خط کاتب دستنویس قسمتی از مثنوی واعظ در نبرد شاه اسماعیل اول با شیبک خان در حاشیه آمده است .
 از آنجا که این دستنویس ، بگذشت روزگار و آبدیدگی ، قسمتی از حواشی و متن آن ساییده و محو شده است ، مابقرینه و بهمراهی استفاده از دیگر دستنویس ها بمقابل و اصلاح متن موجود پرداختیم .
 دیگر از مختصات این دستنویس آنکه :
 در پشت برگ ۸۴ در حاشیه بخطی جز خط متن آمده است :

«هو»

شتابی ندارد [ظ : چو؟] راه عدم
 اگر زندگی هست خواهیم رفت
 العبد محمد رضا یساول باشی .

و پشت برگ ۱۱۹ نقش دومهر ، یکی «عبد احمد» و دیگر «عبد رجبعلی» مشاهده میشود و در پشت برگ ۱۹۴ نقش دومهر ، یکی «عبد احمد بن علی الطباطبای» و دیگر «عبد رجبعلی» آمده است .
 اعداد ماده تاریخها در این دستنویس بترتیب خاصی رقم شده است . مثلاً تاریخ وفات ملا بوذر پسر مولانا خلیلا در برگ ۱۸۳ (پ) چنین آمده است :

«عقل ، تاریخ وفاتش پرسید

گفتمش : حیف ز ملا بوذر»

۰۹۸ ۰۹۰۸۶ :

که مقصود از رقم اول ۹۸ و از رقم دوم ۹۸۶ است و جمعاً ۱۰۸۴ میشود .

این دستنویس بسیار شبیه دستنویس های «آ» و «آ» است ، و تقریباً همه تصحیحات قیاسی که در مورد آن قبل از دسترسی با این هردو دستنویس بعمل آورده ایم بوسیله آنها بتأیید آمد .

همچنین این دستنویس از نادرستی های املائی تهی نیست، چنانکه در برگ ۱۰۸ (پ) س ۱۵ کلمه حلاجی باهاء هوّز نوشته آمده است.

محتویات این دستنویس بترتیب چنین است:

الف — پانصد و شصت غزل، از بیست بیت تا سه بیت، در حدود ۴۲۰ بیت، از برگ ۱ تا ۱۲۷ (ر).

ب — ابیات پراکنده از دوبیت و سه بیت و تک بیت (مفردات) مشتمل بر ۲۴ بیت (۱) از برگ ۱۲۷ (ر) تا ۱۳۳ (پ).

ج — سیزده قصیده که یکی از آنها ناتمام است، بمطلع.

شور عشق است در سر من زار

یا طیبی است بر سر بیمار

و به بیت :

برد رم رخ نهد فلک صدره

گر نهم روی بردرت یکبار

پایان می پذیرد و نه بیت افتادگی دارد.

و از قصیده بمطلع :

چو گل مشو همه تن لب، برای خندیدن

که تند باد فنا میرسد بگل چیدن

که در این شمار نیامده است، فقط چهار بیت آخر را شامل است و بقیه بیفتاده.

بنا بر این ابیات قصاید این دستنویس بر سرهم مشتمل بر ۷۴۸

(۱) این بیت :

ز غلیان و قهوه بپوشان نظر

که این دود خشکست و آن دود تر

بیجا در بخش رباعیات آمده بود.

بیت است از برگ ۱۳۳ (پ) تا ۱۵۴ (ر) .

د - سه قطعه، بترتیب در ۳ بیت و ۳۸ بیت و ۳۱ بیت که جمعاً
مشمول بر ۷۲ بیت است (۱) .

ه - یک مستدس ترکیب بیست بندی در ۶ بیت و یک ترکیب بند
هفت بندی در ۵ بیت (۲) .

و - یک مستدس و شش رباعی + یک بیت از برگ ۱۵۹ (پ) تا
برگ ۱۶۶ (پ) .

ز - سه تک بیت در معما برگ ۱۶۶ (پ) .

ح - یک مخمس پنج بندی، در تخمیس غزل صائب، برگ ۱۶۶
(پ) و ۱۶۷ (ر) .

ط - شصت و هشت سروده در ماده تاریخ شامل ۵۵۹ بیت، بصورت
دویتی و قطعه و رباعی و مثنوی و تک بیت و غزل از برگ ۱۶۷ (ر) تا
۱۸۳ (پ) .

ی - مثنوی ها، در حدود ۷۵۳ بیت از برگ ۱۸۳ (پ) تا
۱۹۴ (پ) .

بدینگونه، ابیات این دستنویس، با دقتی که توانستم، بر سرهم
در حدود ۷۰۲۲ بیت و یک مخمس پنج بندی بشمارش آمد. بنابراین
دستنویس «ج» در حدود ۵۸۶ بیت از دستنویس «د» افزونتر است .

(۱) این قطعات در دستنویس «ج» بترتیب در برگهای ۷۰ (پ)
(جزو غزلیات) و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۷ پیامده است و در کنار هم نیست .

(۲) این دو ترکیب بند در دستنویس «ج» در برگهای ۱۵۵ و ۱۵۶
و ۱۵۷ (پ) تا ۱۵۹ (پ) پیامده است و در کنار هم نیست و قطعه بی درمیان
آنها فاصله شده است .

| | |
|---|--|
| که کردیم ارم از ما توانا | چون که در حقیقت |
| لایق او جان که کرد | تو را بدین طبع خود نمیکرد از ما توانا |
| به هر دو آنکه با یاریم در گفتن | از آن که در رسم کار باوریمان از اگر آن |
| چون در عهد بود پیش نظر ما | به ده نوز می میروم سوی تو ایما |
| در بغیر و نموشی مسکین غالی | به یاری که نمیداند از ما |
| <p>دگر او را از فعلی نگاه گرم مرد بیان زبان و اعطای میکند آتش فشان</p> | |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| و در رسم دل بر ما | از آنکه به بر سر نهادیم |
| در این قافیه و هم در دایم | چون شمع آتش خود را در دایم |
| در این که در کتب است | نموده خوان ما اثر افکار |
| در این که در کتب است | نموده خوان ما اثر افکار |
| در این که در کتب است | نموده خوان ما اثر افکار |
| در این که در کتب است | نموده خوان ما اثر افکار |
| در این که در کتب است | نموده خوان ما اثر افکار |
| در این که در کتب است | نموده خوان ما اثر افکار |

| | |
|----------------------|----------------------|
| از کتب که در کتب است | از کتب که در کتب است |
| از کتب که در کتب است | از کتب که در کتب است |
| از کتب که در کتب است | از کتب که در کتب است |
| از کتب که در کتب است | از کتب که در کتب است |
| از کتب که در کتب است | از کتب که در کتب است |
| از کتب که در کتب است | از کتب که در کتب است |
| از کتب که در کتب است | از کتب که در کتب است |
| از کتب که در کتب است | از کتب که در کتب است |

بخت بوی بود از شکست ز پیش
 بر دگرش ز پیش بوی کل از کار
 فرغ از کل سوری بدان رنگ
 زور از دست از پس رنگ در کل
 تنفر از در ساهیا بد آن حد
 در ششاق خدا سبز بخت
 عجیب بخت دیدن دارد الحق
 در طوبی اندر دارد آن باغ
 در طوبی بختان در خود در کل
 طراوت در کل در گش جان باب
 ز پس موج هوایش کس است
 در کلین باغبانیش سینه است
 جوانیم سبزه گرم حد کشیدان
 بختان استیاد غنایان
 ز پس شادابی از خفایان
 بنجوی دال کیفیت باغ
 ز شوخی از بر ای سبزه بار بار
 سینه از سوزان مرکاری کل
 هم آلوده با غم غلام است

به پیشی پیش از نفس پیش
 گذارد باغ بخت کار دیوار
 که بر آید رنگت بوسه از خانه
 عجب نبود شود میداد عیال
 که هم زلفست هم فالست و هم در
 بنفش در میان موی و ماغست
 لب جویش بکین دارد الحق
 که خون میشد لاله رادل سوخت باغ
 که آیداری کل آیت هر کل
 که جوی از شاخ انجا میخورد آب
 در هر کل جویلو فرور آیت
 برای کرده غم دارد لب سبزه
 چرا شکم میخورد کل در بکین
 لبان کشت در آتش نمایان
 در دسر در دال آید و آیت
 که نه افکند و باغ
 نشسته شاخ کل بر سبزه قاصد
 دین باغ نشسته چشم بیل
 تمام او نیست در خوبی تمام

ر: نشانه دستنویس شادروان هادی پیشرفت متخلص به «رنجی»
است که در بهمن ماه ۱۳۳۹ ه. ش از سر لطف و مهر باین جانب سپرد
بویت گهای زیر :

بخط نستعلیق خوش ، از اواخر سده دوازدهم هجری ، آبدیده
و آغاز و انجام افتاده است . و در میان برگهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و
نیز افتادگی دارد و صحافی شده و درهم گشته است .

۱۵۴ برگ کاغذ فرنگی قدیم ۲۰ س ۱۷×۷/۵ جلد مقوایی
کاغذ بنفش فرسوده عطف پارچه مشکی ۱۳/۵×۲۳
آغاز آن بدین بیت است :

«دوبار دیده ام امروز قد و بالایش

بین ز مستی من نشاء دوبالارا» .

و انجام آن بدین بیت :

«زره چون بیر کرد آن رزمساز

بر او دیده ها چون زره مانده باز» . (۱)

که ریختگی و محوشدگی دارد و بدرستی خوانده نمیشود .
بنابراین ، با مقایسه بادیگر دستنویس ها ، جز افتادگی هایی
که در میان دستنویس بنظر رسید ، ۱۶۶ بیت از آغاز دستنویس و ۸۰ بیت
مثنوی از پایان آن بیفتاده است .

این دستنویس وصالی شده و در بعضی صفحات آن با خطوطی کهنه
و نواصلاتی بعمل آمده است .

(۱) این بیت در ص ۶۳۹ کتاب حاضر ص ۱۸ بیامده است .

محتویات این دستنویس بترتیب چنین است:

الف - چهارصد و هشتاد و یک غزل جمعاً در حدود ۳۵۰۰ بیت

از برگ ۱ تا ۹۹ (ر) .

ب - ابیات پراکنده از دوبیت و تکبیت جمعاً بالغ بر ۲۱۰

بیت و یک مصراع از برگ ۹۹ (پ) تا برگ ۱۰۸ (ر) .

ج - دوازده قصیده جمعاً در ۷۴۷ بیت و یک مصراع از برگ ۱۰۹

(پ) تا برگ ۱۲۸ (پ) .

د - سه قطعه که یکی ناتمام است، جمعاً در ۵۵ بیت از برگ ۱۲۸

(پ) تا برگ ۱۲۹ (پ) و برگ ۱۳۳ (پ) (۱) .

ه - پنجاه و سه رباعی از برگ ۱۳۰ تا برگ ۱۳۳ (پ) .

و - سه بیت درمعمّا برگ ۱۳۳ (پ) .

ز - یک مخمس پنج بندی، در تخمیس غزل صائب، برگ ۱۳۴ (ر) .

ح - چهل و دو سروده در ماده تاریخ شامل ۳۷۳ بیت از

قطعه و رباعی و دوبیتی و مثنوی و تکبیت و غزل از برگ ۱۳۴ تا

برگ ۱۴۴ (پ) .

ط - مثنوی شاه اسماعیل در ۴۳۹ بیت . از برگ ۱۴۴ (پ)

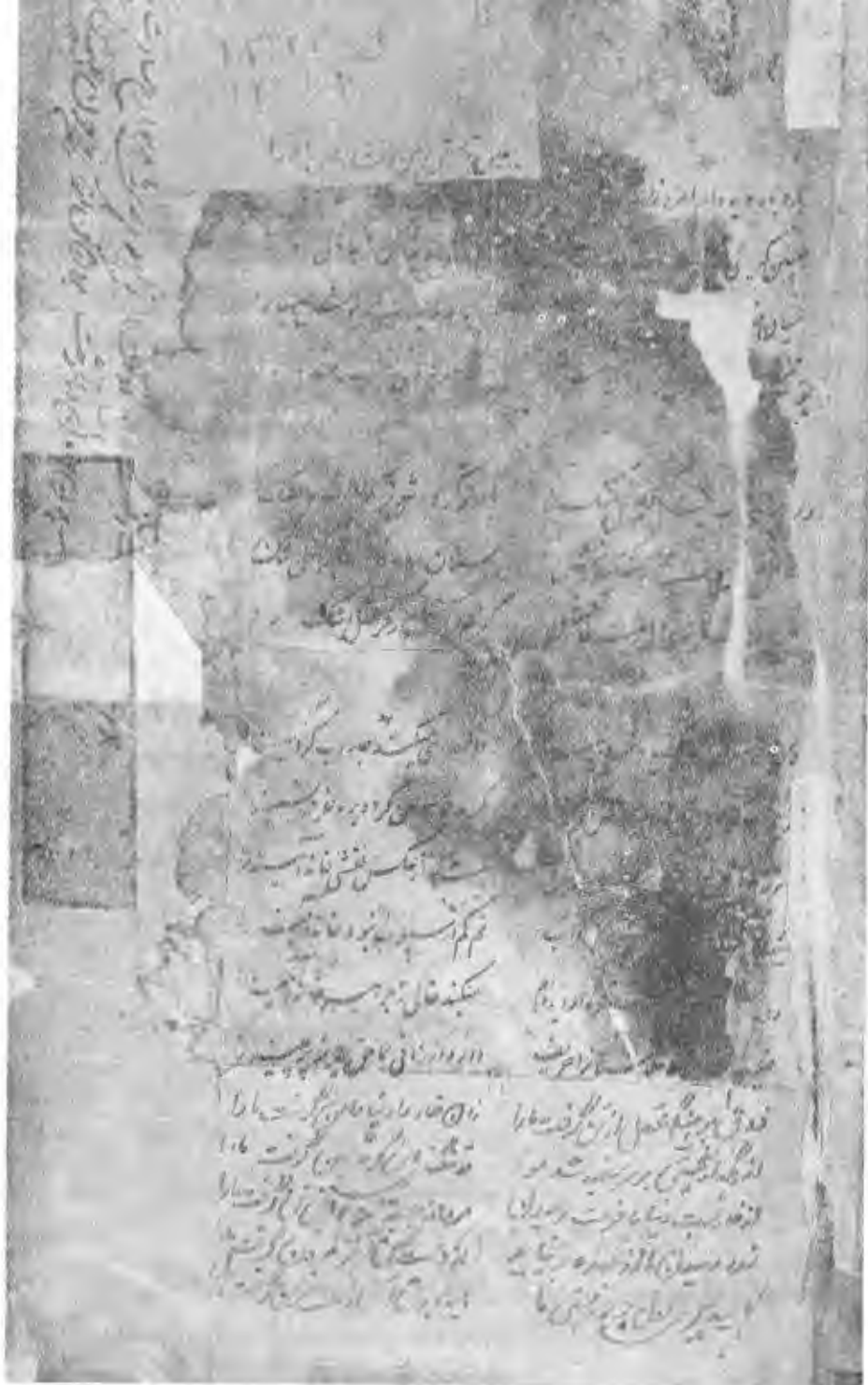
تا برگ ۱۵۵ (پ) .

بنابر آنچه بر شمردیم ، این دستنویس بر سرهم در حدود ۵۴۳۳

بیت و دو مصراع و یک مخمس پنج بندی است .

۱) قطعه دوبیتی قهوه و قلیان در این دستنویس در بخش رباعیات

آمده است. - رک : کتاب حاضر ص ۵۳۶ و ۵۳۷ .



| | |
|--------------------------|-------------------------|
| در آن گشت ایستاد خردی | خام ساقی ساقی |
| ز جوی سپید بیاورد بکشد | نفس دهد تا در کسب کند |
| خاکست ایچانی خرم کار کند | که در قلمسار مرد گرداند |
| خوبد از بسکه در کج کرد | یا نه بکشد کرد زانست |
| که کجین چو سستی ز بیدار | نورده هم بچو دران دور |
| بوسه بون منور زانست | که هم باشد در قلم |
| خیرت من استی مرده | زلم زین بون |
| مخزن است زین کسب کند | که در کان چو شعله |
| که در دهره کسب از بداند | برین کسب پشت خورده |
| زهره کو بکشد کشت | جدا ز کین زهره |
| کو کشتی زلفای برون | که چس چسین زهره |
| که کسب زانست ز شعله | عز زشت من ز کسب |
| که در زانست ز کسب | سیر کسب ز کسب |
| ز میدان بی غصه ز کسب | که سر کسب ز کسب |
| درین مطنع زانست ز کسب | نفس ز کسب ز کسب |
| چو ست جهان کرم زانست | که چو کسب ز کسب |
| شما بچان مضطرب ز کسب | که در زانست ز کسب |
| که از اضطراب آب بچان | چو کسب ز کسب |
| که در زانست ز کسب | که در زانست ز کسب |
| که در زانست ز کسب | که در زانست ز کسب |

۹- دستنویس ۱۴

۱۴ : نشانه دستنویس شماره ۵۵۷۵ کتابخانه ملی ملک تهران است

با ویژگیهای زیر :

بخط نستعلیق متوسط بی رقم مورّخ پنجشنبه ششم ربیع الثانی سنه

۱۲۹۰ ه.ق

۲۶۷ برگ، کاغذ الوان ۱۶ س- ۱۶×۹ جلد میشن قهوه‌یی کاغذفرنگی

الوان باندازه ۲۰/۸×۱۳/۵ شامل در حدود هشت هزار بیت از غزل و ابیات
پراکنده (بقول کاتب دستنویس : غزلهای ناتمام) و قصاید در مدح چهارده
معصوم علیهم السلام و قطعات در مدح شاه و صدور و ترکیب‌بند در مرثیه
حضرت امام حسین (ع) و رباعیات و معنیات و مخمّس «پنج‌بندی» در
تخمیس غزل صائب، و مقطعات تواریخ.

آغاز آن چنین است :

«بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای نام دلگشای تو عنوان کارها خاك در تو آب رخ اعتبارها
و انجام آن چنین :

«بود تا گفتگو از نیک و از بد الهی نیکخواهش بد نبیند

تمت الكتاب بعون ملك الوهاب بتاريخ يوم پنجشنبه ششم شهر
ربیع الثانی اشعار و قصاید جناب مستطاب مرحوم مغفور مبرور جنت و
رضوان جایگاه واعظ قزوینی غفر الله عنه. کاتب امیدوار عفو و مغفرت است
و قلم عفو بر سهو قلمی است فی سنه ۱۲۹۰».

از این دستنویس ، همچنانکه در زیر نویس هانشان داده‌ام ، در چند

مورد بهره برداری شده است .

۱۰- دستنویس ۲م (=من)

۲م : نشانه دستنویس شماره ۴۸۷۱ کتابخانه ملی ملک تهران است ،
با ویژگیهای زیر :

بخط شکسته نستعلیق بی رقم . آغاز و انجام آن ناقص است و از میان
نیز افتادگی دارد ، از سده یازدهم هجری .

۷۱ برگ ، کاغذ نوعی ترمه - ۱۵ س ۵/۵×۱۱ جلد مقوایی رویه کاغذ
سیاه باندازه ۱۰/۷ × ۱۷/۸ شامل در حدود یک هزار و نهصد بیت و مرکب
از چند قصیده و غزل است .

آغاز آن چنین است :

« همچنان کز تار مژگان بگذرد نورنگاه

توسنش در پیش بود از جاده در راه خدا » (۱)

و انجام آن چنین :

از بی همدرد میگردد دل بی تاب من

موم من گر شمع گردد ، شمع ماتم میشود .

از این دستنویس ، همچنانکه در زیر نویس ها نشان داده ام ، در چند
مورد بهره برداری شد . ۲م (= من) نشانه این دستنویس ناقص است .

۱۱- دستنویس مع

مع : نشانه دستنویس شماره ۲۵۱۹ کتابخانه مجلس شورای ملی
است ، با ویژگیهای زیر :

بخط نستعلیق خوش بی رقم و بی تاریخ ، از سده دوازدهم هجری ،
آغاز آن افتاده است ، - ۱۵۱ برگ ، کاغذ اصفهانی ، جدول زر ، فاصله غزلها و
رباعیات و افراد و طرفین بیت آخر غزلها و فاصله ابیات چلیپای شش صفحه آخر

(۱) رك : کتاب حاضر ص ۴۵۴ بیت ۷ .

وحاشیه صفحه ۱ و ۱۶۶ و ۱۶۷ تشعیر سازی مذهب و سر لوح مذهب مرصع
ست ، و بعضی صفحات در متن و صـالی شده . ۱۷ س ۱۸×۸/۵ جلد میسن سبز
رنج و سرترنج منگنه است . باندازه ۲۳×۱۵ شامل در حدود ۴۲۹۹ بیت
ست از غزلیات و قطعات و افراد و قصاید و ترکیب بند و رباعیات و مستط
و تاریخ ها و مثنوی جنگ شاه اسماعیل با شیبک خان و مثنوی
روصف باغ باب الجنة قزوین و مثنوی در قصد سفر مازندران و وصف
یادگار و اشرف و صغنی آباد و باغ میدان . در حاشیه صفحه ۲۸۳ یادداشتی به
خط شکسته جلی شبیه خط متن است که رقم مراد علی و تاریخ ۱۲۰۱ دارد .
آغاز آن بدین بیت است :

« چون آوری بحر من رو سیاه را از نسبتم شوند خجل شرمسارها » .
و انجام آن بدین بیت :

« بکردم گفت و گواز نیک و از بد الهی نیک خواهش بد نبیند » .
برای بعضی رفع تردیدها ، گاهی بدین دستنویس مراجعه شد (۱) .

۱۲- دستنویس مج ۲

مج ۲ : نشانه دستنویس شماره ۲۵۲۰ کتابخانه مجلس شورای ملی
ست ، با ویژگیهای زیر :

بخط نستعلیق کتابت بی رقم و بی تاریخ از سده سیزدهم هجری آغاز و
یان آن افتاده است و در هم صحافی شده ، پشت برگ آخر شعر و یادداشتی به
ضواء واعظی و تاریخ ۱۱/۱۱/۲۰ دارد . بی جلد ، اندازه ۲۱×۱۳

(۱) برای اطلاع بیشتر رك : فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس
شورای ملی جلد هفتم تألیف سرکار خانم فخری راستکار ص ۲۰۹ تا ۲۱۱ .

۵۱ برگ، کاغذ ترمه کشمیری، جدول، زرد سیاه ۱۷ س ۵/۸×۱۹ شامل ۱۰۰۰
 بیت از قصاید و قطعات و رباعیات و معنیات است، بی ترتیب.
 آغاز آن بدین بیت است:
 «گرفت گرم هوا را چنان ترش‌ح ابر که خویش را بته‌خیمه حباب گرفت».
 و انجام آن بدین بیت:
 «بداد در دسر روزگار دی چندان
 که خون لاله بهار از رنگ سحاب گرفت» (۱)
 این دستنویس نیز چندین بار برای رفع تردید و دریافتن کمبودها
 بازنگریسته شد.



(۱) رک: فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی جلد هشتم
 تألیف سرکار خانم فخری راستکار ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

احوال و آثار ملا محمد رفیع واعظ قزوینی

۱- نام و نسب

ملا محمد رفیع ، ملقب به رفیع الدین^۱ و گاهی ملا رفیع^۲ و یا میرزا محمد رفیع^۳ و میرزا رفیع^۴ و در افواه ملا رفیعا^۵ مشهور به واعظ قزوینی و متخلص به واعظ از مردم صفی آباد قزوین^۶ و نواده ملا فتح الله واعظ قزوینی بود و اینکه بعضی چون: الشیخ محمد بن الحسن العاملی (م/ ۱۱۰۴ ه.ق) و میرزا محمد باقر موسوی خوانساری اصفهانی (م/ ۱۳۱۳ ه.ق) و مرحوم حاج شیخ عباس قمی (م/ ۱۳۵۹ ه.ق) و مرحوم حاج شیخ آغا بزرگ طهرانی (م/ ۱۳۴۸ ه.ش) و نویسندۀ نسخه تالیف مشهور او ابواب الجنان مطبوع بسال

(۱) رک: الذریعة ج ۱ ص ۷۶ س ۶

(۲) رک: ریحانة الادب ج ۴ ص ۲۷۰ س ۱۷ و ۱۶

(۳) رک: سروآزاد ص ۱۰۵ س ۱۷ ، ریاض الشعراء دستنویسهای کتابخانه ملی ملک ، تذکره حسینی ص ۳۶۰ س ۶ ، شمع انجمن ص ۵۱۲ ، ریاض العارفین ج ۱ ص ۲۳۷ و ج ۲ ص ۴۰۹ س ۱۲ ، نتایج الافکار ص ۷۳۸ س ۴ (۴) رک: تذکره نصرآبادی ص ۱۷۱ س ۱۷ ، مصطلحات وارسته

ص ۱۳۹ س ۱۰ و ص ۱۶۰ س ۱۲ و ص ۱۹۴ س ۱۷

(۵) برداشته از نامه آقای حاج سید حسن حاج سیدجواد مشهور به دبیر از محترمان و فرهنگیان شهرستان قزوین.

(۶) رک: الذریعة ج ۱ ص ۷۶ س ۱۰

۱۲۶۷ ه. ق. وی را فرزند مولانا یا ملا فتح الله قزوینی نوشته اند^۱ ،
 ظاهر آن است که بشیوه قدما ، چون جدش از پدر نامورتر بوده ،
 او را به جد منتسب ساخته اند. چه تذکره نویس معاصر وی ،
 میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی که تذکره خود را بروزگار
 شهریار «شاه سلیمان صفوی» (۱۰۷۷ ه. ق - ۱۱۰۵ ه. ق) نگاشته
 و بسال ۱۰۸۳ ه. ق آغاز به تألیف آن کرده است^۲، در ذکر علما و
 فضلاء آن عصر بیاورده که : «واعظ قزوینی ، اسم شریفش میرزا
 رفیع است ، نواده ملا فتح الله واعظ قزوینی است»^۳ و دیگر ارباب
 تذکره ، چون : بندراین داس خوشگو (م/ ۱۱۷۰ ه. ق) و میر
 غلامعلی آزاد بلگرامی (م/ ۱۲۰۰ ه. ق) هم بر این رفته اند^۴ .

۲- زادروز

سال تولد او را ارباب تألیف یاد نکرده اند. ولی در نامه‌یی
 که دوست فاضل محترم ، آقای حاج سید حسن حاج سیدجوادی
 قزوینی مشهور به دبیر معاون قدیم اداره آموزش و پرورش رئیس

(۱) رک : الأمل التامل طبع بغداد ۱۳۸۵ ه. ق القسم الثاني ص ۲۹۳
 ص ۱ ، وروضات الجنات ج ۲ سال ۱۳۶۷ ه. ق ص ۶۱۳ س ۳ ، هدیة الاحباب طبع
 ۱۳۶۷ ه. ق ص ۲۷۸ س ۲۲ و ۲۳ ، الذریعة ج ۱ ص ۷۶ س ۷

(۲) رک : مجله ارسغان سال هجدهم شماره یکم ص ۶۹ تا ۷۴ ،
 تذکره نصرآبادی مقدمه ص «ج» .

(۳) رک : تذکره نصرآبادی ص ۱۷۰ س ۱۸۹۱۷

(۴) رک : سرو آزاد ص ۱۰۵ س ۱۸ ، سفینه خوشگو دستنویسهای
 کتابخانه مجلس شورای ملی و مدرسه عالی سپهسالار .

کتابخانه عمومی قزوین در ۱۷/۱/۴۸ برای نگارنده نگاشته‌اند ،
و بجای خود باز از آن نقل خواهیم کرد، مینویسند «در یکی از دست‌نویس
های جلد دوم ابواب الجنان ، زادروز واعظ شهرذی حجة ۱۰۲۷ ه. ق
بقلم آمده است».

۳- حال و کار و سال در گذشت و گورگاه

از پدر و مادر و جد و خاندان و روزگار کودکی واعظ آگاهی
نداریم، جز اینکه میدانیم از شاگردان دانشمند و فقیه و متکلم و محدث و
مفسر معروف، عالم جلیل، ملا خلیل بن غازی قزوینی، مشهور به
«آخوند ملا خلیلا» یا «آخوند» (متولد ۱۰۰۱ ه. ق - متوفی ۱۰۸۹
ه. ق) بوده است^۱. این استاد صاحب شرح اصول کافی بفارسی بنام
الصادق در دوازده مجلد و شرح کافی بتازی موسوم به الشافی
تا ابواب طهارت است و شرح العدة فی الاصول و رسالة الجمعة و حاشیه مجمع
البیان و الرسالة النجفیة و الرسالة القمیة و الجمل فی النحو و رموز التفسیر الواقعة
فی الکافی و الروضة و جزاینهاست^۲. وی صاحب اعتقاد ترجیح بلا
مرجح است، و دیگر آنکه در منطق شکل اول را بدیهی‌الانتاج نمیدانسته^۳
واعظ تا پایان زندگانی ارتباط خود را از استاد خویش
نگسست و ملا بوذر (م/ ۱۰۸۴ ه. ق) فرزند او را سه بار مرثیه گفته

(۱) رک: نامه آقای حاج سید جوادى محفوظ در مآخذ نگارنده. - هم رک: مقدمه حاضر
ص ۵۵ تا ۵۷

(۲) رک: الأمل التامل ج ۲ ص ۲۹۳ س ۲ ، روضات الجنات ج ۲
ص ۶۱۳ س ۳۱ ، هدیة الاحباب ص ۲۷۸ س ۲۲ تا ۲۵ ، الذریعة ج ۱ ص ۷۶ س ۸
(۳) رک: روضات الجنات ج ۲ ص ۲۶۶ و ۲۶۷ ، قصص العلماء طبع

۱۳۰۹ ه. ق ص ۲۰۶ و ۲۰۷ ، ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۹۳ تا ۲۹۵

(۴) رک: قصص العلماء تألیف محمد بن سلیمان تنکابنی طبع ۱۳۰۹

ه. ق ص ۲۰۶ و ۲۰۷

است و مآده تاریخ وفات ساخته^۱ و از شگفتیها آنکه، بنا بر روایات مشهور، سال درگذشت این استاد و شاگرد هردو در یکسال روی نموده است. چه بنا بر نقل الأمل الأمل و روضات الجنات و الکنی واللقاب و هدیه الاحباب، درگذشت واعظ هم برمضان سال ۱۰۸۹ ه. ق روی نموده است^۲. و صاحب الذریعة و صاحب ریحانة الادب نیز همین سال را برای فوت او ملحوظ داشته اند^۳. اما در ص ۷۳ کتاب وقایع السنین خاتون آبادی دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی مؤلف بسال ۱۰۹۰ ه. ق وفات واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب الجنان در بیست و ششم رمضان ۱۰۸۸ ه. ق نگارش یافته است^۴. و بنا بر نقل آقای حاج سید جوادى در یکی از دستنویسهای نفیس جلد دوم «ابواب الجنان» وفات واعظ در شب سه شنبه ۲۲ ماه رمضان سال ۱۰۹۰ ه. ق هنگام عشا روی نموده است. و مدفنش نیز بنا بر نوشته ایشان در مدخل آستانه ورودی به صحن شاهزاده حسین (ع) واقع در قزوین گوش چپ است.

اینک بخشی از نامه محققانه معزى الیه را که در این پیشگفتار

(۱) رک: دیوان حاضر ص ۵۹۰ س ۱۷ و ص ۶۰۰ س ۷ و ص ۶۰۷

س ۱۱

(۲) رک: الأمل الأمل ج ۲ ص ۲۹۳ س ۴، روضات الجنات ج ۲

ص ۶۱۳ س ۳۲، الکنی واللقاب ج ۲ ص ۲۴۹ س ۲۳، هدیه الاحباب ص ۲۷۸

س ۲۴

(۳) رک: الذریعة ج ۱ ص ۷۶ س ۷، ریحانة الادب ج ۴ ص ۲۷۰ س ۲۷

۴- از افادات استاد معظم جناب آقای محمد تقی مدرس رضوی اطال الله بقاءه و ادام الله ایام افضاله.

کارسازی‌ها میکند ، بنقل می‌آوریم :

« آقای سیدعلی میرمیران که از سادات و خوشنویسان قزوین است ، از قول مرحوم حاج میرزا احمد صراف که مردی پاک و متقی بود ، برای من نقل کرد که : هر وقت با مرحوم حجة الاسلام آقای حاج میرزا احمد حکمی برای زیارت اهل قبور میرقتیم ، در مدخل آستانه ورودی به صحن شاهزاده حسین (ع) گوش چپ می‌ایستاد و عصا را در نقطه‌یی بزمین می‌زد و می‌فرمود : حاج میرزا احمد ، قرائت فاتحه برای ملا رفیعا که مدفنش در این مکان است ، فراموش نشود ! »

مؤید این نقل ، مدرکی است که بدین شرح بنظر شما می‌رسد :
در صفحات اول جلد دوم ابواب الجنان که دستنویسی خوش خط و نفیس است ، و اکنون نزد حضرت حجة الاسلام آقای حاج سید جلیل زرابادی است ، چنین مسطور آمده :

+ « مؤلف مرحوم مبرور ، الواصل الی جوار الملک الغفور ، مولانا محمد رفیع واعظ مغفور تا دو صفحه فصل پنجم نوشته (ج ۲) در شب سه شنبه ۲۲ شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۹۰ محل عشا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در شب بیست و سیم که شب قدر است در قزوین بر در سلامگاه امامزاده حسین (ع) که برادر یا فرزند امام رضا (ع) است ، در دست چپ ملحق و متصل بطاق درگاه حائر مدفون شد .

تولدش در شهر ذی حجة ۱۰۲۷ بود که تخمیناً شصت و سه سال و کسری عمر عزیزش باشد ، اللهم اغفره بحق محمد وآله ... » +
ضمناً تاریخ تحریر و اقم سطور مذکور در فوق و اصولاً محرر

کتاب مزبور در نسخه اشاره شده معلوم نیست؛ چون صفحاتی اسقاط شده است». حاج سیدجوادی دیر رئیس کتابخانه عمومی قزوین و معاون آموزش و پرورش ۱۷/۱/۴۸ - و بنظر ما تا بدست آمدن مدارکی معتبرتر، با این اختلاف روایات، بریک دستنویس تنها و ناشناخته در عالم تحقیق اقتصار نتوان کرد. و هنوز باید همان سال مشهور ۱۰۸۹ ه. ق را برای وفات واعظ معتبر شمرد.

۴- پایگاه علمی و ادبی و شاعری و شخصیت واعظ

واعظ، مسلماً در تحصیل دانشها و کمالات متداول روزگار خود نیک بکوشیده و در مکتب تشیع پرورش یافته است و بشهادت آثارش و اقوال تذکره نویسان و صاحبان کتب رجال، در حدیث و فقه و تفسیر و تاریخ و لغت و ادب عالمی عامل و فاضلی متبحر و نویسنده بی چیره دست و شاعری بلند پایه و خطیبی قوی مایه شده است^۱. تا بدانجا که او را از دانشمندان و خطباء بنام و از نویسندگان و شعراء مشهور سده یازدهم هجری باید شمرد^۲. و بشهادت بعضی از فقرات تألیف گرانقدر او ابواب الجنان و دیوان نفیسه از علوم معقول و

(۱) رک: الأسال الامل ج ۲ ص ۲۹۳، هدیة الاحباب ص ۲۷۸ س ۲۳، الکنی والالقب ج ۱ ص ۲۴۹، ریحانة الادب ج ۴ ص ۲۷۰، تذکره نصرآبادی ص ۱۷۱، سفینه خوشگو دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی، کلمات الشعراء ص ۱۲۱، سرو آزاد ص ۱۰۶.
(۲) رک: آتشکده آذر بکوشش سیدحسن سادات ناصری بخش سوم ص ۱۲۰۴ س ۴ تا ه

منقول و عرفان حظی فراوان برده^۱ و ریاضیات^۲ و نجوم^۳ و فلسفه^۴ و طب^۵ میدانسته و از علوم بیانی، عروض و معانی و بیان و بدیع^۶، بااطلاع بوده و اصطلاحات موسیقی^۷ را در سخن خود بکار داشته است. و از دیوان او بعضی اطلاعات مربوط به جغرافیای اقتصادی^۸ و اجتماعیات^۹ توان یافت و همچنین به امور مربوط به آموزش و پرورش عصر و زمان خود توجه داشته است و دیوانش خالی از

(۱) رک: ریحانة الادب ج ۴ ص ۲۷۰ س ۱۹، دیوان حاضر ص ۱۴ س ۳ و ۴ و ص ۱۶۷ س ۱ تا ۱۰ و ص ۱۷۹ س ۲۱ و ۲۲ و ص ۲۰۵ س ۳ تا ۱۲ و ص ۲۱۲ س ۱۰۹ و ص ۲۴۰ س ۱۹ و ۲۰ و ص ۲۸۵ س ۱۵ و ۱۶ و ص ۲۸۹ س ۱۲ و ص ۳۱۴ س ۱۱ تا ۱۴ و ص ۳۱۵ س ۲۱ و ۲۲ و ص ۳۳۴ س ۱۲ و ۱۳ و ص ۳۴۲ س ۱۷ و ۱۸ و ص ۳۵۶ س ۱۲ و ص ۳۶۰ س ۲۳ و ۲۴ و ص ۳۶۲ س ۹ و ۱۰ و ص ۳۸۰ س ۱۴ تا ۱۷ و ص ۳۸۱ و ۳۸۲ و ص ۳۹۱ س ۳ و ۴ و ص ۵۶۴ س ۱۰۹

(۲) رک: دیوان حاضر ص ۴۹ س ۲۱ و ص ۱۱۹ س ۱۱ و ۱۲ و ص ۱۸۱ س ۱۰۹ و ص ۲۴۰ س ۱۰۹ و ص ۶۵۳ س ۲۱

(۳) رک: دیوان حاضر ص ۳ س ۱۴ و ۱۳ و ص ۱۳۸ س ۱۸ و ۱۷ و ص ۲۷۲ س ۱۴ و ۱۳ و ص ۴۸۶ س ۳ و ص ۵۰۱ س ۶ و ص ۵۳۰ س ۲

(۴) رک: دیوان حاضر ص ۱۸۹ س ۱۲ و ص ۳۶۲ س ۱۸ و ۱۷ و ص ۵۷۴ س ۱۴

(۵) رک: دیوان حاضر ص ۶۵ س ۱۵ و ص ۱۱۳ س ۱۶ و ۱۵ و ص ۱۴۷ س ۶۵ و ص ۱۵۳ س ۱۴ و ۱۵ و ص ۱۸۵ س ۹ و ۱۰ و ص ۲۴۶ س ۱۹ و ۲۰ و ص ۲۶۲ س ۱۶ و ۱۵ و ص ۲۹۹ س ۱۴ و ۱۳ و ص ۳۳۹ س ۱۳ و ۱۴ و ص ۴۵۱ س ۱۸ و ۱۹ و ص ۵۲۰ س ۸ و ص ۶۲۸ س ۱

(۶) رک: دیوان حاضر ص ۱۰۳ س ۲۱ و ص ۲۶۲ س ۱۸ و ۱۷ و ص ۵۷۶ س ۱۴ و ۱۳

(۷) رک: دیوان حاضر ص ۷۹ س ۱۹ و ۲۰ و ص ۹۶ س ۱۱ و ۱۲ و ص ۱۹۲ س ۷ و ۸ و ص ۲۴۶ س ۲۱ و ص ۵۳۰ س ۱۱

(۸) رک: دیوان حاضر ص ۶۳۲ س ۷ و ۶

(۹) رک: دیوان حاضر ص ۱۵۳ س ۱۷ و ص ۶۵۳ س ۱۲

مصطلحات و واژه‌های ورزشی^۱ و مکتب‌داری^۲ نیست.

واعظ چنانکه در بیان سبک و افکار و بررسی آثار او بازخواهیم نمود، سخن آفرینی کم‌نظیر و در خطابه و مراسم پند و نصیحت تقریراً و تحریراً بی‌نظیر روزگار خود قلمداد شده است^۳ و خطابت مسجد جامع قزوین را بعد از ملافتح‌الله نیای خود، برعهده داشته است^۴.

وی با آنکه عزلت جویی و گمنامی را دوست میداشت و ستایشگر گوشه‌نشینی بود و از سر وجد میسرود:

فیض گمنامی‌ام این بس که ز خلوت‌گه فقر شغل دنیا نتوانست مرا پیدا کرد^۵

گمنام بسکه همچو وفا در زمانه‌ام کس جز شکست راه نیابد بی‌خانه‌ام^۶
و مکرر در دیوان خوداییاتی در ستودگی گوشه‌نشینی و ذمّ شهرت طلبی گفته است:

ماسرا پانا قصان را صرفه در گمنامی است

زشت رسوا می‌شود، چندانکه شهرت میکند!

فتنه می بارد ز ابر سایه بال هما

سر برون کی عاقل از کنج قناعت میکند؟!

ای که از هم‌چشمی دشمن در شهرت زدی

(۱) رک: دیوان حاضر ص ۳۵۴ س ۱۹ و ۲۰ و ص ۳۵۵ س ۱۲۱۱

و ص ۳۵۶ س ۱۲

(۲) رک: دیوان حاضر ص ۳۶۶ س ۱۹ و ۲۰ و ص ۳۶۷ س ۲۹۱

(۳) رک: آتشکده آذر ج ۳ ص ۱۲۰۵ س ۱، ریاض الجنة روضه پنجم

قسم دوم دستنویس کتابخانه ملی ملک.

(۴) رک: الأسأل الال ج ۲ ص ۲۷۶ س ۶، روضات الجنات ج ۲

ص ۶۱۲ س ۳۵، هدیه الاحباب ص ۲۷۸ س ۲۶

(۵) رک: دیوان حاضر ص ۱۵۸ بیت ۹

(۶) رک: دیوان حاضر ص ۴۴۴ بیت ۶

آنچه نتوانست دشمن کرد، شهرت میکند؛
ولی بموجب فراهم داشتن کمالات صوری و معنوی و باقتضای پیشه
خود، واعظی و شاعری، مردی نام‌آور و سرشناس شده است و خود تصریح
بشهرت خویش دارد:

گرفت صیت سخن گر ترا جهان، واعظ
ز فیض مدحت اولاد بوتراب گرفت^۱ !

تویی فرمانروای کشور دلهای کنون واعظ
دلی نتواند از تأثیر افغان تو سر پیچد^۲ !

گردیده پای تاسر، پر از خیال جانان
واعظ نکرده بیجا شهرت بخوش خیالی^۳ !

و در آینده نیز بشهرت خود امیدوار بوده است:
گر زیقدری، کسی امروز یاد مانکرد یاد ما بسیار خواهد کرد واعظ روزگار^۴ !

بعد ما از همدمان واعظ مگر گاهی سخن بازیان مصرعی مارا کند یادآوری^۵ !
و اتفاقاً در بعضی فرهنگهای مطبوع در هندوستان مکرراً به اقوال او،
در جزو دیگر مشاهیر سبک‌هندی یا طرز تازه، استناد شده است.
از جمله در چراغ هدایت در حاشیه غیاث اللغات (ص ۴۰۷) در
ذیل واژه «گردک‌سرای» و در مصطلحات وارسته در ذیل واژه‌های «داغ باران»

(۱) رک: دیوان حاضر ص ۲۰۰ بیت ۳ تا ۵

(۲) رک: دیوان حاضر ص ۴۷۹ بیت ۱۴

(۳) رک: دیوان حاضر ص ۱۴۴ بیت ۴

(۴) رک: دیوان حاضر ص ۳۹۰ بیت ۷

(۵) رک: دیوان حاضر ص ۲۳۸ بیت ۴

(۶) رک: دیوان حاضر ص ۳۷۳ بیت ۷

(ص ۱۲۰) و «دهن خوانی» (ص ۱۳۸) و «سرجوش» (ص ۱۶۰) و «غنچه شکستن» (ص ۱۹۴) که بهنگام مراجعه یادداشت کرده ایم.

۵ - اعتقاد دیگران در باره واعظ

میرزا محمد طاهر نصرآبادی (ت/ ۱۰۲۷ ه. ق - م/ آغاز سده دوازدهم هجری قمری) در ذیل احوال آقازهی قزوینی نوشت: «... بندگان ضیاء نویسنده دفتر خاصه که قزوینی است ، در باب او و عزیزان دیگر کوهی سفته که بچهار رکن عالم دویده و آن این است:

رضی^۱ و واعظ و ملاخلیل و سبزی کار
دلم فریفته این چهار قزوینی است»^۲.

هم نصرآبادی درباره شخص واعظ نگاشت: «.... به فنون کمال آراسته و بصلاح و پرهیزگاری پیراسته. چمن طبعش را آفتاب گل خودرو، و گلزار خاطرش را ماهتاب گل شب بو. لطافت و ملاحه طبع او را تألیف وی مسمی به ابواب الجنان هشت گواه عادل است که چهار عدولش به محکمه صاحبان انصاف گذشته و مجل فصاحتش باذعان اهل عرفان معنون گردیده. حقا که هر بابش در بهشت بروی مطالعه کنندگان گشاید و هر فقره اش از راه نظر به بیننده ریحیق تحقیق پیماید . غرض که جلد اول این کتاب فصاحت آیات بنظر فقیر

(۱) آقازهی ، محمد بن حسن قزوینی از علماء بنام معاصر واعظ و از شاگردان ملاخلیل قزوینی است. صاحب شرح فارسی اصول کافی و مؤلف ابطال الرمل و رساله نوروز و رساله شیر و شکر و ضیاء الاخوان و قیلة الاتفاق و کحل الابصار و لسان الخواص و هدیه الخلان است. در سال ۱۰۹۶ ه. ق درگذشت.

رک: ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۳

(۲) رک: تذکره نصرآبادی ص ۱۷۱

رسیده و مطالعه آن هرکس را از کتب اخبار و احادیث و اخلاق مستغنی میسازد. چرا که فقیر مطالعه کتب تواریخ و اخلاق و امثال بسیار نموده، بحسب لفظ و معنی هیچکدام این قدر فیض رسان نیست. کمینه حیرانم که در مجامدات دیگر چه خواهد گفت که در این نباشد؟! امید که به صحت و عافیت و سلامت بوده توفیق اتمام آن را ییابد. اکثر اشعار که مناسب آورده اند از آن جناب است»^۱

محمد افضل سرخوش (ت/ ۱۰۵۰ ه. ق. - م/ ۱۲۶۰ ه. ق.) در کلمات الشعراء

آورد: «در سخنوری و معنی گستری بازوی پهلوانی با صائبا و میرزا وحید میزند»^۲.

بندر ابن داس متخلص به خوشگو صاحب «سفینه خوشگو» (م/ ۱۱۷۰ ه. ق.) نویسد: «در زمان خود از اکابر علما بوده، خیلی مهذب الاخلاق بود. در شاعری و سخنرانی بازوی پهلوانی با میرزا صائب و میرزا طاهرو وحید میزند... بهمه حال شاعر خوش لفظ نازک خیال معنی بند زبان دان بلند تلاش است»^۳.

علیقلی خان واله داغستانی (م/ ۱۱۶۹ ه. ق. یا ۱۱۷۰ ه. ق.) در ریاض الشعراء می نویسد: «میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی، از فضلای عصر و علمای دهر است. لالی آبدار واعظ و نصایح او آویزه گوش خاص و عام بود. فن شعر و انشاء، بآیینی که باید، ضمیمه دیگر کمالات ساخته بود. کتاب ابواب الجنان را که مشتمل ترجمه احادیث

(۱) رک: تذکره نصرآبادی ص ۱۷۱

(۲) رک: کلمات الشعراء ص ۱۲۱ س ۱۲۹۱۱

(۳) رک: سفینه خوشگو دست نویس های کتابخانه مدرسه عالی میپهسالار و کتابخانه مجلس شورای ملی.

اهل بیت علیهم السلام است، در غایت رنگینی تسوید نمود»^۱.
 میرحسین دوست سنبهلی، متخلص به حسینی (که تا سال ۱۱۷۳
 ه.ق زندگی او مسلم است) و تذکره خود را بسال ۱۱۶۳ ه.ق پایان
 برده است، نگاشته: «زیب افزای کرسی نصایح آفرینی، میرزا محمد رفیع
 واعظ قزوینی برفضائل و کمالاتش کتاب ابواب الجنان که تصنیف اوست
 دلیل است. صاحب افکار غم زداست»^۲.

لطفعلی بیگ آذریبگدلی (م/ ۱۱۹۵ ه.ق) دیرپسند، که بطرز تازه و
 وشاعری واعظ، همچنانکه بر دیگر معانی پردازان و نازک خیالان، سست
 اعتقاد است، در تذکره آشکده (مؤلف بسال ۱۱۸۵ ه.ق) مینگارد:
 «در مراسم پند و نصیحت تحریراً و تقریراً سرآمد اهل روزگار خود
 بوده، و کتاب ابواب الجنان براین مطلب شاهی است صادق»^۳
 غلامعلی آزاد بلگراسی (م/ ۱۲۰۰ ه.ق) در سرو آزاد یا
 مآثر الکرام نگاشت: «پایه تعریفش از آن رفیع تر که به سلم قلم توان
 رسید، و شرفه توصیفش از آن بلندتر که بیال اوراق توان پرید.
 لالی منظوماتش در کمال خوش جلایی و جواهر منشوراتش در نهایت
 بیش بهایی. حجت کمالش کتاب ابواب الجنان است که قماش سخن
 را در نهایت نازکی بافته و به اتفاق جمهور، کتابی به این خوش بیانی
 در مواعظ ترتیب نیافته..... مطالعه دیوان واعظ طبع را باهتزاز

-
- (۱) رک: ریاض الشعراء دستنویس های کتابخانه ملی ملک.
 (۲) رک: تذکره حسینی طبع هندوستان ص ۳۶
 (۳) رک: آشکده آذر بکوشش سید حسن سادات ناصری بخش سوم

ص ۱۲۰۴ تا ۱۲۰۶

محمد قدرت‌الله گوپاموی در تذکره نتایج الافکار (مؤلف بسال ۱۲۵۶ ه.ق) بقلم آورده است: «صاحب فکر بلند و طبع متین میرزا محمد رفیع واعظ از اکابر قزوین که نواده فتح‌الله واعظ قزوینی است. بوساده تعلیم و تربیت شایقین جاداشت و بوعظ و پند خلائق نظر می‌گماشت. در نظم پردازی از همنوایان میرزا صائب و طاهر وحید بود و طریق سخن به تلاش تازه و معانی دلنشین بخوش اسلوبی می‌پیمود. مثنوی معرکه شاه عباس بایلم خان اوزبک بس رنگین و نیکو گفته و لالی‌آبدار مضامین رابرشته فصاحت و بلاغت‌سفته...»^۲

رضاقلی خان هدایت هزار جریبی (م/ ۱۲۸۸ ه.ق) شاعروادیب بنام عصر قاجار که از طرفداران بازگشت ادبی و از خصمان بی‌امان طرز تازه است، در ریاض‌العارفین نوشته: «در فضیلت، پایه قدرش رفیع و کتاب مستطاب ابواب‌الجنان از وست. الحق هر بایی از ابواب‌الجنانش بایی است از ابواب‌الجنان»^۳.

نواب صدیق خان (م/ ۱۳۰۷ ه.ق) در شمع‌انجمن عیناً سخنان آزادبگرامی را بتکرار آورده است.^۴

۶- ویژگیهای زندگی

چنانکه از سروده‌های او پیداست، پیری زودرس و شاید عمری دراز یافته است و بیاری عینک و دستگیری عصا ناگزیر آمده و سفید موی و تیره‌روی و گوژپشت و لاغر و ناتوان شده است:

(۱) رک: سروآزاد ص ۱۰۵ و ۱۰۶

(۲) رک: نتایج الافکار ص ۷۳۸

(۳) رک: ریاض‌العارفین ج ۱ ص ۲۳۷ و ج ۲ ص ۴۰۹

(۴) رک: شمع‌انجمن ص ۵۱۲ و ۵۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام دلگشای تو عنوان کارها
خورشید و مه، دو قطره ز باران فیض^۱ تو
باشد شفق زیم تو هر شام بر فلک
انگشتی از برای شهادت شود بلند
از بهر خواندن رقم قدرتت بهار
لطف برات^۲ روزی مردم نوشته است
دیوانه خیال تو هر جا که پا نهد
جان داده اند راهروان بسکه در غمت
موج سراب^۳ نیست، که در جستجوی تو
با خامه کی توان ره وصف تو قطع کرد؟
راه ثنای ذات تو را چون روم؟ که من
گر بایدم کشید ندامت بقدر جرم
چون آوری بحشر من روسیاه را

خاك در تو، آب رخ اعتبارها (۱)
مدی ز جنبش قلمت روزگارها
رنگ پریده یی ز رخ لاله زارها
سروی که قد کشد ز لب^۲ جویبارها
اوراق گل شمرده بانگشت خارها
با خط^۳ سبز بر ورق کشتزارها
ریزد ز شور عشق تو، طرح بهارها
هر سنگ در رهت شده سنگ مزارها
افتاده اند از پی هم بقرارها
منزل کجا و، رهروی نی سوارها؟!
دارم بدوش از گنه خویش بارها!
خوش کو تهست مدتی این روزگارها
از نسبت^۴ شوند خجل شرمسارها!

واعظ اگر چه نیست امیدم بخویشتن

دست من است و، دامن امیدوارها^۵

بر سر خاك دوستان، پا نه و دیده برگشا
رونفسی بخود فرو، يك نفس از خودی برآ
لوح مزار دوستان، پیش نظر نه و، ببین
صورت حال خود ازین، آینه بدن نما

۱- ف: دو قطره باران فیض. ۲- م: سروی که قد کشید لب. ۳- ف: برای (۱)

۴- ت: موج و سراب. ۵- ت: پستم. ۶- این غزل از: «ر» بیفتاده بود.

(۱) وحدت کرمانشاهی سرود:

حاجت روا شدند هزاران هزارها

از يك خروش یارب شب زنده دارها

رشحه خون نگر که چون، بسته بغازگی کمر!
ریخته موی ابروان، گرد عذارها چو خط
کرده برخنه های دل، مور بجای حرصه
در یگانه بوده است، اینکه بخاک گشته گم
آنکه همیشه بودیش، زیر نگین جهان همه
گنبد^۱ دخمه بر سرش، جای نشین تاج زر
نیست بخلوت لحد، مونس وی مگر عمل
رفته زدست مالها، گشته وبالها قرین
گفته برمز هرگدا، شکر که شاه نیستم

خاک سیاه بین چه سان، رفته بجای سرمه ها!
کرده ز دیده مردمک، خال صفت بچهره جا
رفته به کاسه های سر، خاک بجای بادها
چشم زمانه بوده است، اینکه شده است توتیا
کالبدش بخاک چون نقش نگین گرفته جا
خاک سیه بفرق وی، نایب سایه هما
کیست بپهلوش بجز، بستر خاک آشنا؟!
طی شده یی حسابها، مانده بجا حسابها
گفته زبان حال شه، کاش که بودمی گدا!

گوش نمیکند دگر و سوسه های نفس را

واعظ اگر دمی دهد، گوش دلی باین صدا^۲

تازنده است دل، نیست لذت پذیر دنیا
چون سایه، چنذاقتی در پای قصر و ایوان؟
با سوز عشق باشد، روشن طریق مقصد
با کوچکان بیامیز، تا روشناس گردی

کی میشود نمک سود، ماهی زشورد ریای؟!
بردار دست از شهر، بگذار سر بصحرا
آتش بلد نخواهد هرگز برای بالا
گرچه جلی بود خط، بی نقطه نیست خوانا

ای نوجوان مکش سر، از پندهای **واعظ**

از ارّه زخمها خورد، تا شد نهال رعنا^۳

تن شود خاک و، همان سودای ما ماند بجا
سوی آن خورشید تا بانم زبس گرم طلب
سجده بی هر گام، خواهد خاک راهش دائمی^۴
ماسیه روزان، برنگ خامه شبها خون خوریم
بادل پر حرص، میراثم دواست و قلم

سر رود گر چون حباب، اما هوا ماند بجا
سایه از من، چون رقم از خامه، و اما ماند بجا
کاش از ما سر بجای نقش پا ماند بجا
تاسخن بر صفحّه هستی^۵ زما ماند بجا
از گدای کور، کشکول و عصا ماند بجا

۱- ر: گنبد. ۲- این غزل در «د»، «ف» نبود. ۳- این غزل در «د»، «ت»، «ف»،

«د» نبود. ۴- ج: خاک راهش سجده بی هر گام خواهد دائمی. ۵- ج: تا که بعد

از ما مگر حرفی.

سایهٔ بال هما ، یکجا نمیگیرد قرار!
 دولت دنیای دیگرگون، چرا ماند بجا
 خلق آیند و روندو، هست دوران همچنان
 بگذرد آب روان و ، آسیا ماند بجا
 چون تنت بیگانه شد از جان و ، با خاک آشنا
 باتو نی بیگانه و ، نی آشنا ماند بجا
 زینت دادن بجای زر کریمان را^۱ بست
 چون رود از کف حنا، رنگ حنا ماند بجا

رفت واعظ از میان، لیکن سخن ها ماند ازو

بگذرد آب از چمن، اما^۲ صفا ماند بجا^۳

چون کند سویم نظر ، چشم از کجا ؟ خواب از کجا ؟!

چون دهد تاب کمر ، دل از کجا ؟ تاب از کجا ؟!

ظالمان را باغ زینت، خرّم است از خون خلق

ورنه این گلپای خنجر، میخورد آب از کجا ؟!

راحت دنیا نمی بینند محتاجان بخواب

چشم تن تا سیر نبود ، میکند خواب از کجا ؟!

تیره روزان راست خرج از کیسهٔ اهل کرم

ورنه مسکین ماه ، آورده است مهتاب از کجا ؟!

نیست گنجایش دو عالم را در این ده روزه عمر

جمع گردد بندگی با جمع اسباب از کجا ؟!

حال خواهی، دست پر کن پیش بی برگان تهی

ورنه دارد چرخ وجد و شور دولاب از کجا ؟!

گر نه صیّاد اجل را ماهی جان مطلب است

کرده در آب حیات، پشت قلاب از کجا ؟!

میتپد^۴ سیماب بر خود از گمان گشتنی

نیست باک از مرگت ای کمتر ز سیماب از کجا ؟!

۱- ج: زینت دادن کریمان را بجای زر . ۲- ج: لیکن . ۳- این غزل در

«ت»، «ر»، «ف» نبود . ۴- ج: میتپد.

در شهوار سخن را نیست گوشی مشتری
کس نپرسد واعظ این کالاست کمیاب از کجا^۱؟

ره عشق است، کام از ترك میگردد روا اینجا
ندارد حب^۲ جاه و دولت از اهل فنا رنگی^۳
چنان گردنکشی عیب است در اقلیم درویشی
نماید خاك را، هردم بانگشت عصا پیری
ز بس در عشق، الفت نیست جز بادوست عاشق را
حمایل میشود در گردن معشوق در عقبی^۴
همان دستی که واعظ میکشی^۵ از مدعا اینجا!

مده بافسر شاهی کلاه ترك و فنا را
درست نیست دورنگی میان ظاهر و باطن
بکف ترا زروسیم جهان ز بخل نیاید^۶
کباب کرد^۷ مرا یادنی سواری طفلی
کسی جز اهل صفا، باشکستگان ننشیند
زیمین عجز نمودیم، صید طایر مطلب
کسی بمردم دیوانه هیچ کار ندارد
رخت بدرگه حق، دل امیدوار ز مردم
رود بیاد فنا زود مال مردم ممسك
بسر چو ابر بهاری شناس بال همارا
بگو شکسته نویسند، توبه نامه مارا
نگه نداشته کس با فشار رنگ حنار
بکف شکستگی پیریم چوداد عصارا^۸
جز آفتاب ندیده است کس خرابه مارا
شکسته بالی ماگشت پر، خدنگ دعا را
بس است حلقه طفلان حصار خانه مارا
چنانکه بر در مسجد نظر بخلق، گدارا
حیاب چند تواند نگاه داشت هوارا؟^۹

بتاب از همه روستوی حق، که ساخته واعظ

بقبله يك جهتی رو شناس قبله نما را^{۱۰}

الهی نفرت از ما ده، بنوعی اهل دنیا را
که ره ندهد کسی در دل غبار کینه مارا

۱- این غزل را از «ج» برداشتیم. ۲- د: ذوق. ۳- ر: زاهل فقر رنگی نیست ذوق
جاه و دولت را؛ ف: ذوق جاه و دولت؛ ج: ندارد حب جاه از خسروان ملك دل رنگی. ۴- ت،
ج، ف: معشوقه. ۵- ت: دنیا (۱) ۶- ف: میکشد. ۷- ت: نیاید (۱). ۸- ج، ر: کرده.
۹- ت، ج، ر: بکف گرفته ام از پیری آن زمان که عصارا. ۱۰- این بیت در «ت»، «و»، «ر» نبود؛
این غزل در «ف» نبود.

عطا کن مشرب افتادگی ، پیش در شتایم
نگردیدیم نرم از آسیای گردش گردون
در آن دم کایدا نذکر تودر شورش، عجب نبود
مگر در وسعت آباد خیالت سر کند ، ور نه
تو کز همواری افگندی بیای کوه صحرارا
بیای گردش چشمی بیفکن دانه ما را
زبان موج اگر افتد برون از کام، دریارا
نگنجد شور مجنون تودر آغوش، صحرارا

شود شاید می فکر ترا مینا دل واعظ

بدست آتش شوقی بده این سنگ خارارا^۱

ز ناله باز ندارد کسی دل مارا
ز ما بدلبر ما بسکه راه نزدیک است
دوباره دیده ام امروز قد و بالایش
چنین که پای فشرده است یاد تمکینش
کفن حریر و طلا، مرده را از آن نمکند
میان خلق، کجا وجد و حال روی دهد؟
چون نخل شمع خزان کرده برگه ما سرزد
بخاک می بردت آرزوی دنیا، کاش
کسی نبسته زبان خروش دریا را^۲
توان بیال شرر بست نامه ما را^۳
بین ز مستی من^۴ نشاء^۵ دو بالارا
که می تواند بردن ز جا دل ما را؟^۶
که قدر نیست در آن نشاء مال دنیا را^۷
کسی بجام ندیده است جوش صهبارا
ز نوبهار جوانی خبر نشد ما را^۸
توهم بخاک بری آرزوی دنیا را^۹

گرفته اند شهان شهرها اگر واعظ،

گرفته ناله من نیز کوه و صحرارا^{۱۰}

ذوق برهنگی، عقل از تن گرفت مارا
از رهگذار سختی، بر سر سفید شد مو
از خار بست دنیا، با قوت رمیدن
زور رمیدن ما، از عهده بر نیاید^{۱۱}
زان خار زار دنیا دامن گرفت ما را!
در تنگنای این کوه، بهمن گرفت ما را^{۱۲}
مردانه جسته بودیم، این تن گرفت ما را
از دست خلق، آخر مردن گرفت ما را!

۱- این غزل را از: «ف»، «ت»، «م»، برداشتیم. ۳۰۲- این دو بیت از: «ر»

بیفتاده بود. ۴- ت، من: آن ۵- م، من: نشئه؛ ت: نشاء ۶- این بیت در «ت»،

«من»، نبود. ۷- این بیت از: «م»، «من»، بیفتاده بود. ۹۰۸- این دو بیت از:

«ت»، بیفتاده بود؛ این غزل از: «ج»، «ر»، بیفتاده بود؛ ابیات چهارم و پنجم و هشتم و نهم این

غزل در «ف»، نبود. ۱۰- این بیت در «ف»، نبود. ۱۱- ج: نیامد.

اهیدپیری اوّل، جو جو زهستی ما این برق آخرا ز کف، خرمن گرفت ما را

مارا بکف چو عیسی دادند راه تجرید

این رشته واعظ از کف، سوزن گرفت ما را

وی شد لاغری از گوشمال غم ز بس ما را برون افتاد چون چنگ از بدن تار نفس ما را

ثلستانی که بی سرو قدر عنای او باشد خیابانش ز دلگیری بود چاک قفس ما را

چه باکوه غمت سازیم؟ کربس ناتوانیها ز بامی افگند هنگام برگشتن نفس ما را!

بآین تواضع، داد از پشت خم عادت بود از شیخ پیری حق این^۲ تعلیم بس ما را^۳

نهنگ نیستی زین بحر پر شورش بکام خود کشدهامی صفت هر دم بقلاب نفس ما را^۴

رهایی نیست دل را، زین سهی قد آن دگر واعظ

زهر سو کرده اند این نو نهالان در قفس ما را^۵

بس است شمع قناعت چو مسکن ما را چرا بمهر بود چشم، روزن ما را؟!

کشید خجلت بی برگی از خزان چندان که کرد آب عرق سبز، گلشن ما را

سیاه باد رخ مفلسی بهردو جهان که ناامید ز ماکرد رهن ما را!

ز خلق یاوری هم، شده است رسم قدیم مگر بباد دهد برق خرمن ما را

زدود مشعل ظالم هم این ستم بس نیست که کرده است سیه، چشم روشن ما را؟

کجاست رستم همت، که تا ز چاه امل برآرد این دل سخت چو بیجن ما را

کمر نبندد الهی کمر بکین بستن که او بکینه کمر بسته دشمن ما را

ز جان بجامه پشمین فقر تن دادیم بس است جامه فاخر همین تن ما را

بود ز کوتاهی تیشه طلب واعظ

که گشته است بسر خاک معدن ما را^۶

پوشیده پرده گردوست، روی سیاه ما را رنگ خجالت آورد بر رو، گناه ما را

۱- ت: چو. ۲- ج: این حق. ۳- این بیت در «د»، «ر» نبود. ۴- این

بیت در «د» نبود. ۵- این بیت را از: «ج» برداشتیم؛ سه بیت آخر این غزل در «د» نبود.

۶- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

پیری خلاص میکرد، مارا زروی عالم
گر بر نشد چراغم، ای دل خورم چرا، غم؟
آورد رو بهر کس، کردند پشت بروی
ماشاه ملک فقریم، از ما حذر کن ای خصم
غیر از زلال اخلاص، با جمله دشمن و دوست
آبی نبوده هرگز در زیر گاه ما را

گردید پرده مارا، بر عیب خود نمایی

بر ما بسی است منت، روز سیاه مارا^۱

ز لطف دوست، کی آید، دریدن پرده مارا؟
نباشد جز فرو رفتن ز خجلت بر زمین فردا
همین نعمت ز نعمتهای الوان بس که همچون گل
مصو^۲ رگر کشد تمثال ما، ز آلوده دامانی
ز بیقدری بجز گرد یتیمی کس نمی گیرد
نشان آن دهن را هم از آن شیرین سخن پرسم
اگر خجلت بروی ما، نیارد کرده مارا!
اگر سرکوب ما خواهند کرد، آورده مارا
برخ چینی نباشد، سفره گسترده مارا
عجب نبود ورق از خود فشانند کرده مارا
گهرهای بخوناب جگر پرورده مارا
کند پیدا جواب او، مگر گم کرده مارا

بروی عیب مردان، پرده یی چون آبرو نبود

میفکن بهر دنیا واعظ از رخ پرده مارا^۲

ریش سازد ز نزاکت گل رخسار ترا
فرصت چشم گشودن بنگاهی ندهد
مگذر^۳ از خاک من ای شوخ، که نتوان دیدن
تا بیایی^۴ بخود از خوبی خود، در کار است
گر چو خورشید رسد بر فلک کم سر، ندهم
گر خلد خار پیا طالب دیدار ترا
کس چو^۵ حیرت نکشد غیرت رخسار ترا
در کف جلوه گری دامن رفتار ترا
دامن آینه یی آتش رخسار ترا
بدو صد بال هما سایه دیوار ترا^۶

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم . ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

۳- ج: چه . ۴- ف: حسرت (۴) . ۵- ج: بگذر . ۶- ج: بیایی (۱) ۷- این بیت

را از: «ج» برداشتیم .

واعظ ما، نهز خود این همه شیرین سخن است

دیده دلچسبی^۱ شیرینی گفتار ترا

توان به پند کرد نکو بد سرشت را صیقل‌گری نمیکند آینه، خشت را
مال جهان، جهنم نقدیست ای فقیر بشناس قدر مفلسی چون بهشت را!
باشد به تیره روزی خویشم امیدها ابر سیاه سرمه بود چشم کشت را
از حسن^۲ خلق، دیو شود در نظر پری برقع بود گشادجبین روی زشت را
خواهی رسی بمنزل نیکان، مباش بد لایق گل بهشت بود هم بهشت را
تا چند در لباس کنی دعوی صلاح خواهی بجامه کعبه نمایی کنشت را؟!۱

واعظ چو خط میبچ سر از خامه قضا

توان ز سر نوشت دگر سر نوشت را^۲

چو^۳ دست سائلان، نبود گلی دامان وسعت را

به از ریش نباشد، آبخاری کوه همت را (۱)

ز بس گشتند صاحب جوهران، در خاک ناپیدا

جواهر سرمه شد گیتی، سراسر چشم عبرت را

ز کشکول گدایی فارغ است آنکس که قانع شد

بکشتی نیست حاجت، آب باریک قناعت را

رسد بر اهل ایمان بیشتر آزار در دنیا

گزندی نیست از دندان^۴ جزا نگشت شهادت را

ز تندی سیل بهتر میکند جا در دل دریا

گشاید جرم از کثرت، بخود آغوش رحمت را

۱- ف: دلچسبی و. ۲- این غزل در «دروغ» نبود. ۳- ج: چه. ۴- ر: دنیا (۱).

(۱) ر: غزل صائب بمطلع:

بزرگانی که مانع میشوند از باب حاجت را بچوب از آستان خویش میرانند دولت را.

ز بیم کرده‌های خود ، بدل کوه غمی دارم
 که بتوان از فرازش دید صحرای قیامت را
 بدنیا دوختی^۱ چشم طمع زانسان که یکساعت
 نخواهی^۲ دیدیگر بعد از این روی فراغت را
 به نیروی ضعیفان ، تکیه بردولت توان کردن
 که هردست دعا ، یک پایه باشدتخت دولت را
 بغیر از داغ دل ، نقدی ندارد کیسهٔ عمرت
 چرا با این تهیدستی، دهی از دست فرصت را؟!
 ز بس بهر طمع ، با سر دویدی بر در دونان
 ز کفش خویش کردی کهنه تر ، دستار عزت را
 ز فیض گوشه گیری، زان نمیکویم سخن واعظ
 که می ترسم زمن گیرند یاران کنج عزلت را^۳

این قدر طول امل، رهمیدهی در دل چرا؟! مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا؟!
 عیش دنیا ، احتلام خواب غفلت بیش نیست^۴ از خیالی، این قدر آلودگی ای دل چرا؟!
 از محیط آرزو بگذر ، نفس تا میوزد در چنین بادمرادی، این قدر کاهل چرا؟!^۵
 صید مطلب تا کنی، بگریز از خود همچو تیر چون کمان حلقه بر خود این قدر مایل چرا؟!^۶
 قد خمیدو، دل همان بر زندگانی بسته است^۷ همچو ناخن مانده یی در عقدهٔ مشکل چرا؟!^۸
 دانهٔ جان را ، زکاه جسم میسازد جدا این قدر لرزش ز بادمرگ، ای حاصل چرا؟!^۹
 چشم تاوامیکنی از خواب غفلت، منزل است چون ره خوابیده، واعظ دوری از منزل چرا؟!^{۱۰}
 بهار است و زاشکم گل بدامن میکند صحرا؟! ز جوش لاله یا^{۱۱} خون گریه بر من میکند صحرا؟!^{۱۲}

۱- ت: دوختم. ۲- ر: نخواهم. ۳- این غزل در «د» نبود. ۴- ف: بوده است.

۵- این بیت در «د» بیت چهارم است. ۶- این بیت در «د» نیست. ۷- ت: بسته یی.

۸- بیت سوم از: «د». ۹- این بیت در «د» نیست. ۱۰- این غزل از: «د» بیفتاده بود.

۱۱- ر: ها.

نیفتد تا براه عاقلی ، از بیخودی مجنون
لباس بی لباسی بر قد دیوانه میدوزد
ز يك روزن که باشد در سرا ، روشن شود محفل
مخورغم ، خر میپاهست از پی تیره روزی^۲ را
نه خار است آنکه در پامیخلد هر گام مجنون را
ازین بی آبرو مردم ، رمیدن زنده ام دارد
بهر سو آتشی از لاله روشن میکند صحرا
که از جورشته و از خار سوزن میکند صحرا
سراسر این جهان را بر تو روزن میکند صحرا^۱
چراغ گل^۳ زدود ابرو روشن میکند صحرا^۴
زدل خار غمش بیرون^۵ بسوزن میکند صحرا
کند با ماهیان بحر ، آنچه با من میکند صحرا
چرا مجنون نگر در روز و شب برگردا و اعظ ؟

غبارش پاک از خاطر بدامن میکند صحرا^۶!

ز کیفیت بود هر گوشه صد میخانه در صحرا

بود هر سبزه و گل ، شیشه و پیمانه در صحرا

نه عاقل گشته ام در شهرو ، نی دیوانه در صحرا

نه در شهر است ما آوارگان را جا ، نه در صحرا

ز بس و می شود از هر نسیم آشفته گان را دل

عجب دامنم که خواهد ز لف لیلی شانه در صحرا

بود از ابر مشک باده کیفیتش بر لب

از آن سیل بهاری می رود مستانه در صحرا

کسی آزاد از بند علایق نیست ، مجنون هم

ز خیل وحشیان سازد حصار خانه در صحرا

دل پر درد با صحرا از آن شد آشنا مارا

که نتوان بهر درمان یافت يك یگانه در صحرا

ز بس ، در شهر و بازار جهان ، سودی نمی بیند

خر در را با جنون سودا کند فرزانه در صحرا

۱- این بیت در «ت» نبود. ۲- ت: تیره روزان. ۳- ر: خود. ۴- این بیت در «د» نبود.

۵- ر، ت: که خار غم بیرون ازدل. ۶- این غزل در «ف» نبود.

نمیگردد فضای محفلی تنگ از دوصد عاقل
 جهانی تنگ میگردد ، ز يك دیوانه در صحرا
 عدو را بر غریبان بسکه دل سوزد ، عجب نبود
 که گردد باد گرد شمع چون پروانه در صحرا
 نبودی گر شرف بر شهرها صحرا و هامون را
 چرا شد کعبه را با این شرافت ، خانه در صحرا
 بسوی شهر پر کلفت ، چو دارد بازگشت آخر
 از آن رو خاک بر سر میفشاند دانه در صحرا
 بدانی روز بد قدر شکست خود ، که در باران
 شماری قصر جنت ، یابی از ویرانه در صحرا
 ز هر تل خرمین فیضی است در هر سو ، عجب نبود
 بر آرد همچو مور از خاک سر ، گر^۱ دانه در صحرا
 ز پای خفته چون من ، سیل هم واماند از رفتن
 بگوش آید ز بس تکلیف شهر ، افسانه در صحرا
 بچین واعظ گل بو ، چون نسیم از هر سر برگی
 سراب آسا چه گردی یسرو برگانه در صحرا^۲

گر کنم تحریر ، احوال دل ناشاد را
 غیر غمخواری بدشمن ناید از آزادگان
 تندرخیان را نباشد جز کدورت حاصلی
 چهره‌یی دیدم ، که صورت بنددار تصویر آن^۴
 همچونی درهم بسوزد خامه^۳ فولاد را
 شانه گردد ، از هگر بر سر نهی شمشاد را (۱)
 نیست در کف غیر خاک از تندی خود باد را
 موی آتش دیده سازد خامه^۳ استاد را

۱- ج: هر. ۲- این غزل در «ت» ، «ف» ، «ر» نبود. ۳- د: خانه (۱).

۴- ف: او.

(۱) این بیت در غزل بمطلع:

جلوه تادرب رکشید آن قامت شمشاد را

شاد از غیرت ندیدم خاطر ناشاد را

تکرار شده است و بعد از بیت چهارم آمده.

گردلت سختست **واعظ** تن بسوز عشق ده
 زیر بار شعله نه این بیضه فولاد را
 شاد از غیرت ندیدم خاطر ناشاد را
 جلوه تا دربر کشید^۱ آن قامت شمشاد را
 خرد سالی تیره روزم کرد^۲، کز تابندگی
 پنجه خورشید سازد، سیلی استاد را
 زنده معشوق میباشند از بس عاشقان
 نقش شیرین زنده دارد، شهرت فرهاد را
 نرم خویی پیشه کن، کز چین جوهر^۳ پاک کرد
 صیقل از همواری خود جبهه فولاد را
 غیر غمخواری نیاید هرگز از آزادگان
 شانه گردد، اره گریسرنهی شمشاد را (۱)
 حرف **واعظ** چون کند درمن اثر؟ کز روی سخت
 بارها کردم ادبها سیلی استاد را!
 پی تحصیل آسایش، فگندی در بدر خود را
 برای صندلی، بسیار دادی در دسر خود را
 ترا شد نفس توسن، زان عصا دادت بکف پیری
 که با این چوب تعلیمی براه آری مگر خود را
 نباشد در ره دور و دراز آرزو سودی
 همینست بس، که باز آری سلامت زین سفر خود را

۱- ت، ف: کشد (۱). ۲- ج، م، ف: کرد. ۳- ج: گوهر.

(۱) این بیت در غزل بمطلع:

گر کنم تحریر احوال دل ناشاد را
 همچو نی درهم بسوزد خامه فولاد را
 تکرار شده است و بعد از مطلع آمده، ولی در وف، نبود.

کمر بسته است بهر انتظارت افسر شاهی
 برون آور ازین دریای پرشور ای گهر خود را
 شد از موی سفیدت کاسه زان پر شیر ، تا اکنون
 ز زهر تلخی دوران ، برون آری مگر خود را
 در آن خلوت که آن یکتاست واعظ کس نمیگنجد
 دهد گردست کانجا پانهی ، واکن زسر خود را^۱

نوروز گشت و، هررگ ابری بهار را
 از بسکه داده باد^۳ صبا برگ گل بآب
 تاجای وا کنند کنون بهر گل زدن
 سودای داغ لاله اش از بس سرزده است^۴
 هر سو گل^۵ پیاده بسیلاب آب و رنگ
 بالیده بسکه غنچه ز فیض هوا بخود
 بسیار چیده اند بخود رنگ و بوی گل
 دست نوازشیست بسر^۲ روزگار را
 هر موج گشته شاخ گلی جویبار را
 از سر نهند اهل غرور اعتبار را
 زنجیر کرده اند ز رگ کوهسار را
 نبود عجب ز پای درآرد سوار را^۶
 در تن نهفته چون دم زنبور خار را^۷
 کو بی حمیتتی که برد نام یار را^۸!

نزدیک شد که واشودش دل ز نوبهار

واعظ ز دور دیده غم روزگار را

عینک شود چو شیشه دل عقل پیر را
 کشتی نشین فقر در این بحر فتنه خیز
 جاهل کند بکوکب اقبال خویش ناز
 بیجاست ای بزرگ، بما خودنمایت
 آسودگی اگر طلبی ، برتری مجوی
 بیند یک قماش پلاس و حریر را
 نیکو گرفته دامن موج حصیر را
 نادان چراغ کرده گمان چشم شیر را
 بسیار دیده ایم امیر و وزیر را
 راحت در آسیاست همین سنگ زیر را^۸

۱- در «ف» از بیت دوم به بعد ردیف «مارا» آمده بود (۱) ۲- ت : دگر (!)

۳- ت : داده است. ۴- ت : بسر رواست ؛ ف : سرزده. ۵- ت ، ف : گلی.

۶- این دو بیت در «ت» مقدم و مؤخر بود. ۷- پنج بیت اول این غزل از: «ر» بیفتاده بود.

درویش را، بدرگه حق ربط دیگرست با مسجداست نسبت دیگر حصیر را
 ییگانگان، زیاری هم خویش میشوند عینک بجای پرده چشم است پیر را

واعظ عجب که پای نهد یاد حق در آن

تا از غبار غیر نروبی ضمیر را^۱

صبح میسازد شب من، چشم گوهر پاش را

بار خاطرنیست هرگز، روزمن خفّاش را

نا قبولی آن قدر دارم، که بر تصویر من

خط^۲ بطلانیست هر موی قلم نقّاش را

چشم دشمن، روشن از روز سیاه من شود

ظلمت شب سرمه باشد دیده خفّاش را

گر بخشم آن تندخو دامن زما افشاند و رفت

مدّعا دامن زدن بود آتش سوداش را

واعظ ما چشم تا وا کرد از غیر تو بست

این چنین باید، بنازم دیده بیناش را^۲

بنرمی^۳ می توان تسخیر کردن خصم سرکش را

بآب آهن برون می آورد از سنگ، آتش را

تلاش همدمی با تیره روزان میمنت دارد

که طول عمر بخشد الفت خاکستر، آتش را

ازین غیرت که باروی تو دارد نسبتی، مشکل

که در آغوش خاکستر توانم دید آتش را^۴

تلاش معنی کن، تا بکی آرایش ظاهر؟

که در بازار دین نبود روایی قلب روکش را

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- این غزل از: «د»، «ر» بیفتاده بود. ۳- ف:

۴- این بیت در «د»، «ف» نبود.

زسراین سرکشی بگذار، تا قدرت فزون گردد

که گردد لام، بردارد ز سر چون کاف، سرکش را^۱

دگر از آدمیت در میان چیزی نمیماند

کنند از بر اگر یاران قبا های منقش را^۲

نباشد گرما جمعیتی غم نیست، چون دارم

پریشان گفته های واعظ^۳ خاطر مشوش را^۴

زیور تن صحت اعضاست اهل هوش را نیست در ی پر بهتر از شنیدن گوش را

هست کم حرفی حدیثی^۵، معنیش فهمیدگی از کتاب عقل، سطری دان لب خاموش را

بردارانند بر خلق جهان سرور، از آن داده اند اعضای تن جا بر سر خود دوش را

ظرف این بد باطنان را جز خیال خام نیست زین طبقها، وای بردارند اگر سرپوش را

نیست پند تلخ واعظ^۶، آشنای هر مذاق

می برد از هوش این می، کبک صاحب هوش را^۷

خواهد^۸ گشود عقد دلای ریش را در شانه دیده زلف تو احوال خویش را

راضی بکم نگشته پی بیش میدود نشناخته است خواهد ز جدوار^(۱) نیش^۹ را

بر قامت حیات، لباس جوانیت کم داشت تر ز رنگ خضابست ریش را

گوشت زکار ماند^{۱۰}، بفریاد خود برس چشمت ضعیف گشت^{۱۱}، بین فکر خویش را

تا کسی کنی مذاکره عیشهای دوش يك بار هم ملاحظه کن روز پیش را

این نفس پیر گبر^{۱۲} کجا، قرب حق کجا؟ در خانه خدا نبود ره کشیش را^{۱۳}

در پیش دوست، دم زدن از خویشتن خطاست کس بانفس ندیده در آینه خویش را

۲۰۱- این دو بیت در «ج» مقدم و مؤخر بود. ۳- چهار بیت آخر را از «د»، «ج»

برداشتیم؛ «ف» جز دو بیت نخستین این غزل را نداشت. ۴- ج: کلامی. ۵- ج: اجزای.

۶- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود. ۷- ت: خواهم (!) ۸- ت: بیش (!)

۹- ج: ماند و. ۱۰- ت: زدست رفت. ۱۱- ج: ای نفس پیر گبر. ۱۲- این بیت

در «ت» نبود.

(۱) معرب زدوار است که ماه پروین باشد. - گویند: خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند. برهان قاطع.

ظالم شود فقیر^۱، چو نرمی زحد بری گرگست گوسفند چویند حشیش را^(۱)

واعظ مباحث غافل و، محکم بگیر کار

یعنی که واگذار بحق کار خویش را^۲

دل چسان پنهان کند در سینه آه خویش را؟ دانه چون بر خویشتن دزد گیاه خویش را؟

بسکه شب کردم چو صیقل با قد خم اضطراب ساختم آینه، سنگ تکیه گاه خویش را

در بزرگی باید افکندن ز سر تاج غرور میوه در بالیدن اندازد کلاه خویش را

تهمت رحمی بخود مگذارو، خون من بریز^۳ میتوان با خون من شستن گناه خویش را^۴

جاده نتواند بگرد جلوۀ شوقم رسید زین سبب گم میکنم هر لحظه راه خویش را

بسکه شب دادم زغم خاکستر دل را بیاد از نفس آینه کردم^۵ صبحگاه خویش را^۶

بسکه باشد دل صلاح اندیش و من اظهار دوست می کشم از دست دل طومار آه خویش را^۷

روسیه گردد ز خورشید و، کند **واعظ** سفید

ز آفتاب لطف حق روی سیاه خویش را^۸

مدان يك دم روا ای خواجه در دادن توقّف را

که تا استاده یی، مرگ از کفت گیرد تصرف را!

در اقلیم قناعت، زین سبب تنگی نمی باشد

که بیرون کرده اند از شهر درویشان تکلف را

بقدر لب گزیدن، صرفه کن از زندگی وقتی

مکن تنگ از هجوم معصیت جای تا سَف را

جهانی زور نتواند حریف ناتوانی شد

دل زاری گرفت از دست شهری درد یوسف را!

۱- ت: مظلوم ظالم است. ۲- این غزل در «ف» نبود. ۳- م، من: تهمت رحمی

بخود بگذارو، خون من مریز. ۴- این بیت در «ت» نبود. ۵- ت: دارم. ۶- این بیت

در «ج» نبود. ۷- در «من» این بیت نیامده است. ۸- این غزل از: «در» افتاده بود.

دمی غافل نگردد یادش از یادم، چه بودی گسر
 ز یاد خود گرفتی یاد آیین تلطّف را؛^۱
 ننگجد در سرای آفرینش بهتری دیگر
 بخاطر از فضولی ره دهد **واعظ** تصرف را^۱

در دیده تاب نیست دگر طفل اشك را یاد تو کرده شوخ مگر طفل اشك را
 غافل نمیشود نفسی از مکیدنش پستان مادر است جگر طفل اشك را
 در کوچه نشاط مبادا که گم شود مگذار هیچگه ز نظر طفل اشك را^۲
 درمهد بیقارای دل نیست طاقش گیریم در کنار مگر طفل اشك را
 می پرورد بخون دل از مهربانیش درد تو مادر است پدر طفل اشك را^۳

واعظ شود چراغم روشن ازو مگر

زان پرورم بخون جگر طفل اشك را^۴

گشته از سوز شرر زان^۵ سینه گلخن سنگ را
 کاتش افکنده است در دل ، ناله من سنگ را
 میکند سامان اسباب جنونم نو بهار
 بهر طفلان سیل می آرد بدامن سنگ را
 سازش گردون بدو نان یكدو روزی بیش نیست
 زود اندازد چو بردارد فلاخن سنگ را
 روزگار آخر ستمگر را ستمکش میکند
 شیشه میسازد مکافات شکستن ، سنگ را
 سخت جانان را ز مال خود ، نباشد بهره یی
 از شرر هرگز نگردد خانه روشن سنگ را
 هست در هر عقدۀ سختی، نهان صد مصلحت
 هر شرر باشد چراغی زیر دامن سنگ را

۱- این غزل در «ت»، «ج»، «ف» نبود . ۲ و ۳ و ۴- این سه بیت را از: «ج» برداشتیم.

۵- ت: از شور شرر آن .

اشک گرم^۱ آبیاری کرده کوه و دشت را
 گشته زان تخم شرر در سینه خرمین سنگ را
 ما درشتان را برمی ، زیر دست خود کنیم
 می کشد در بر چو آب آینه من سنگ را
 آفتاب من تجلی گر کند واعظ بکوه
 میگدازد از رگ خود در فلاخن سنگ را
 بزرگان میکنند از کیسه غیر این تجمّل را
 که آب از خویشان هرگز نباشد چشمه پل را
 چه لازم در جواب دشمنان تصدیع خود دادن؟
 باسکات زبان خصم ، فرمان ده تغافل را^۱
 بوقت خشم هم ، جز نیکی از نیکان نمی آید^۲
 که غیر از نکبت گل نیست دودی آتش گل را
 کسی بر بردباران هیچگاه غالب نمیگردد
 نیارد بر زمین هرگز کسی پشت تجمّل را^۳
 چو سیم و زر شود بسیار ، هم از خود فنا گردد
 نباشد آتشی جز جمع گشتن ، خرمین گل را
 باش و نان توان ایمن ز شر^۴ فتنه جوین شد
 فرو جز بانمک نتوان نشاندن آتش مل را
 نباشد در میان تا نسبت ، الفت در نمیگیرد
 که با گل آشنایی از پر و بال است بلبل را^۴

۱- ت: چشم. ۲- ت: بوقت خشم جز نیکی از نیکان بر نمی آید. ۳- ت: که
 با گل آشنایی از پر و بال است بلبل را. ۴- این بیت درودت، نیست ، و مصراع دوم را
 بجای مصراع دوم بیت چهارم آورده است.

مدارامید همراهی زکس، منزل اگر خواهی
 نباشد رهزنی چون کاروان راه توگل را^۱
 بجز جانان زبان ناله‌ام را کس نمی فهمد
 نباشد نغمه سنجی همچو گل، افغان بلبل را^۲
 سخن واعظ همین بس باشد از فیض پریشانی
 که بازلف بتان او آشنا کرده است سنبل را^۳
 نیست غیر از خط بطلان دفتر ایام را
 میکند هردور گردون حلقه چندین نام را
 گشته قیل و قال دنیا جانشین حرف مرگ
 نشنود ز آن گوش هوش این صلی عام را^۴
 در دل هر سنگ بنگر، نقش چندین کوهکن
 از لب هر گور بشنو حرف صد بهرام را
 سده دلگیری آرد، دوستان را ناگهان
 میکنی در کار دلها چند حرف خام را^۵
 گل چو او خواهد شود^۶، بنگر خیال خام را!
 سرو حرف قد زند پینش، بین اندام را!^(۱)
 می‌کند کیفیت آن چهره، یک سر جام را
 پخته سازد آتش لعل تو، حرف خام را

۱ و ۲- این دو بیت در «ت» مقدم و مؤخر آمده است. ۳- ت:

همین بس واعظ از فیض پریشانی که در عالم

بزلف خوبرویان آشنا کرده است سنبل را؛

این غزل در «ف» نبود. ۴- این بیت در «ج» محوشده و لایقرء بود. ۵- این

بیت از: «ج» محوشده بود؛ این غزل را از: «ج»، «م» برداشتیم. ۶- ر: شدن.

(۱) قآنی گوید:

عید شد، ساقی بیا در گردش آور جام را پشت پازن دور چرخ و گردش ایام را

جنگ آن بدخو، مرا از جان شیرین خوشتر است
 کرده باطل شهید آن لب تلخی دشنام را
 مدعا از دل برون کن، تا برآید مدعا
 شد نگین با نام، تا افکند از خود نام را
 میشود در قلم آن بیرحم، بی آرام تر
 میرد هر چند از دل بیشتر آرام را
 بسکه دارد با من آن بیرحم زهر چشم
 جز ازین نسبت ندانم تلخی بادام را
 گرچه بینایی بکار خود، ز حق روزی طلب
 بهر ماهی چشم بر دریاست دایم را^۱
 پر ز ما ناهمدمان روز سیه را رنگ نیست
 در غریبی هست **واعظ** بیشتر غم، شام را^۲

از بسکه سست گشته تن مبتلا مرا سازد هوای چشم زدن توتیا مرا
 تا رو نهد بیای تو، قالب تهی کند رشک است بر سعادت آن نقش پا مرا
 تا دل بیاد آن گل رخسار بسته ام دل وا نمی کند چمن دلگشا مرا
 روشن شود چنانکه ز خاکستر آینه کرده است فیض سوختگان با صفا مرا
 از بس متاع کاسد بازار عالمم ترسم بجرم نیز نگیرد خدا مرا

تیغ جفا کشید، که اول کرا کشم؟

فریاد کرد **واعظ**، گفتا: مرا! مرا! ^۳

ز پاس آشنایی، بهره نبود خلق عالم را

نمک خوردن، چو زخم از هم جدا سازد دو همدم را

بگر میهای ظاهر، چشم دلسوزی مدار از کس

برای اهل ماتم، دل نسوزد شمع ماتم را

۱- این بیت در «د»، «ج»، «ر» نبود. ۲- این بیت را از: «ج» برداشتیم؛

این غزل از: «ف» بیفتاده بود. ۳- این غزل از: «ر»، «ف» بیفتاده بود.

نباشد نقص دولت، یاری افتادگان کردن
 بدوش خودکشد خورشید تابان، بار شبنم را
 بآن رغبت که خون هم خورند این ناکسان دایم
 چه بودی گر دو روزی نیز خوردندی غم هم را؟
 زمن گر دشمنان بردند مال عالمی، اما
 بحق دوستی گویا بمن دادند عالم را^۱
 خلاصی نیست از طول امل درزندگی ممکن
 مگر سنگ لحد کوبد سراین مار ارقم را
 هنر درعهد ما از دین گذشتن شد، نه از دنیا
 کنند این سرزنش پیوسته ابراهیم ادهم را
 تمام عمر همراهند باهم، لیک تا کشتن
 همه قایل و هایل^۲ است نام اولاد آدم را
 ز بس نامهربانی رسم شد، باورنمیکردم
 نمیدیدم اگر پهلوی هم بادام توأم را
 چسان لب واشود واعظ؟ که در بازار عهدما
 روایی نیست از جنس سخن، جز نقش درهم را^۳

| | |
|----------------------------------|---|
| اگر نه، از گل محنت سرشته‌اند مرا | چرا بجبهه ^۴ خط، چین نوشته‌اند مرا؟! |
| چنان‌ز حاصل خود غافلم، که پنداری | هنوز در گل هستی نکشته‌اند مرا! |
| ز بازچیدن دامان فیض، دانستم | که از غبار تعلق سرشته‌اند مرا ^۵ |
| مرا کشاکش غم، از تونگسلد هرگز | به پیچ و تاب خیال تو، رشته‌اند مرا ^۶ |
| بکام مردم عالم، چسان شوم شیرین؟ | بتلخی سخن حق، سرشته‌اند مرا! |

۱- این بیت در «ت»، «ج»، «د»، «ف» نبود. ۲- م: هایل و قایل. ۳- این غزل از: «ر» بیفتاده بود. ۴- ت: بچهره. ۵ و ۶- این دو بیت در «م» نبود.

چگونه خون چکدم از کباب دل **واعظ** ؟

بتان بآتش دوری برشته اند (۱) مرا^۱

| | |
|--|---|
| در نظر دایم گر آن زلف دوتا باید مرا | ریزش اشک زمین سایی رسا باید مرا |
| بسکه هر عضو زضع تن براهی میرود | چون قفس از هر جهت چندین عضا باید مرا |
| هر سرمویی ازو دستیت دامن گیر چشم | دیده یی از بهر هر عضو ش جدا باید مرا ^۲ |
| چشم بستن از دو عالم، دید در اینش فراست | از غبار دیده خود توتیا باید مرا |
| آنچه من در راه او کردم، بسان گردباد | خلعت از خاک درش سر تایا باید مرا |

گرتنم **واعظ** ز هجرش خرج کاهیدن شود

روز وصلش جانی از بهر فدا باید مرا^۳

زان لعل لب سخن شده رنگین ز بس مرا

در سینه چون خراش نماید نفس مرا

سید غزال فرصتم از دست رفت، حیف !

طوا، امل کشیده چو سگ در مرس (۲) مرا !

گمگشتگی بمنزل مقصد، رهیست راست

شد غول ره، بلندی بانگ جرس مرا

خوانا، خط غبار منست از بیاض مو

باشد کتاب موعظه^۴ آینه بس مرا

واعظ ز پای قوت و ، از دست کار رفت

از سر همان نرفت هوا و هوس مرا

نیست غیر از وصل آبی آتش جوش مرا مرهمی جز دوست نبود زخم^۵ آغوش مرا

۱- این غزل از : «ر» بیفتاده بود . ۳۹۲- این دو بیت در «ت» ، «ر» نبود .

۴- ت : موخط . ۵- ف : نقش (۱)

(۱) «برشته اند» را، بجای «برشته کرده اند» بکار داشته است و فعل معین کردن را بینداخته .

(۲) مرس : بفتح تین و سین مهمله ، بمعنی رسانی که در گلوی اسب و سگ و غیره بندند .

غیاث اللغات .

بر سرم سودای جانان، بسکه پا افشرده است بادۀ پرزور نتواند برد هوش مرا
شد ز خامی در سر کار هوس عهد شباب تندی این آتش آخر ریخت سر جوش مرا
در کشاکش از نهاد سخت خویشم سر بسر نیست غیر از خویش باری چون کمان دوش مرا
بود و نا بود مرا از بس بغارت برده دوست^۱ میتوان پرسید ازو حرف فراموش مرا

میچکد خون از دم تیغ زبانها خلق را
نیست واعظ هیچ پند از پنبه به، گوش مرا^۲

دولتی نیست به از تیغ تو بیباک مرا سر نوشتی نبود جز^۳ خم قتراک مرا
آنچنان گشته ام از ضعف، که بعد از مردن رستن سبزه، برون آورد از خاک مرا
هر نفس آب حیاتی کشم از تیغ کسی برخ دل در فیضی است زهر چاک مرا
نه چنان بر سر کوی تو ز خود گم گشتم که بغربال توان یافت از آن خاک مرا

بسکه کوتاه بود روز وصالش واعظ

ترسم از جیب بدامن نرسد چاک مرا

چو و صف لعل تو شیرین کند کلام مرا مکیدنش کند آیا چگونه کام مرا؟!
از اینکه نسبت دوری بلعل او دارد عجب مدان که نگیرد عقیق نام مرا
بسر ز تاب رخت آتشی که من دارم عجب که پخته نسازد خیال خام مرا!
بعدل داد رسم، حاجت تظلم نیست که ظلم میکشد از ظالم انتقام مرا

کند چگونه دل رشک پیشه ام، این شکر

که: نیست چشم جوابی^۴ ازو پیام مرا!^۵

دلخراشی کرد از بس در شب هجران مرا

پنجه شد از قطره های خون گل مرجان مرا

۱-ت: بسکه ملک خاطر مرا کرده غارت یاد دوست . ۲- این بیت در «د»، «ر»،

«ف» نبود. ۳- ت، ج، ف، چون. ۴- ج: نیست هیچ جوابی. ۵- این غزل را از: «ج»،

«م» برداشتیم.

در پی سودای زلفش ، بسکه چشم من دوید
 چشمه‌یی گردید زیر^۱ موی هر مژگان مرا
 با وصالش سختی دوران بمن دشوار نیست
 دادن جان پیش جانان ، خوشتر است از جان مرا^۲
 بسکه کاهیدم ز درد^۳ عشق چون تار^۴ نگاه
 مانم از رفتن ، غباری گیردار دامان مرا!
 میرسامانی ، چو بیسامانی من کس نداشت
 فکر سامان کرد^۵ واعظ بی سر و سامان مرا
 جوهر از تیغ زبان شد ، ریخت تا دندان مرا
 گفت و گو^۶ ، شدم چو سطر نی نقط بدخوان مرا
 در نصیحت گوئیم ، هریک زبانی شد جدا
 تا ز پیری گشت دندان دردهن^۷ جنبان مرا
 راه ندهم بعد از این تا آرزوهارادر آن^۸
 بر در دل کرده پیری از عصا دربان مرا
 گشته از بس لازم چشم گهر افشان من
 فرق نتوان کرد تار اشك از مژگان مرا^۹
 دست و پا امروز باید زد ، که از پیری دگر
 دست و پا فردا نخواهد بود در فرمان مرا^{۱۰}
 از کتاب هستی ام آن سطر بیمعنی که دهر
 از گداز زندگانی زد خط بطلان مرا^{۱۱}
 هر چه واعظ میکند پیری ز من کم ، مفت من
 چون ز خود قطع تعلق میشود آسان مرا^{۱۲}

۱- ت: ابر . ۲- این بیت در «ف» نبود . ۳- ت: بار . ۴- ج: پيك .
 ۵- ت: کرده . ۶- ت: ف: گفتگو . ۷- ج: ر: دهان . ۸- ف: درو .
 ۹- ۱۰۹۹- این دوبیت در «ف» مقدم و مؤخر بود . ۱۱- این بیت را از «ف» برداشتیم .
 ۱۲- این بیت در «ت»، «ر»، «ف» نبود .

گداخت آتش عشق تو مغز جان مرا
 گشود درد تو طومار استخوان مرا
 نه آنچنان زغمت روزگار من^۱ تلخ است
 که آورد بزبان غیر ، داستان مرا
 ز بسکه یافته‌ام فیض ها ز تنهایی
 ندیده است کسی با اثر فغان مرا
 چنان ز غیر تو ای بیوفا گریزانم
 که درره تو نگیرد کسی نشان مرا
 ز من نماند بغیر از غبار دل **واعظ**
 ز بس گداخت غمش جسم ناتوان مرا
 نیست غمخوار چو لیلی ، دل محزون مرا
 شانه بس پنجه آن خور سر مجنون مرا
 کشته تیغ سمورند (۱) ، همه خود سازان
 ای نمد سخت خریدی تو از آن خون مرا
 کرده‌ام خون بدل از منع رخ جانانش
 میخورد دیده خونبار، از آن خون مرا
 نیست گوش که بود لایق در^۲ سخنی
 زان خریدار نباشد درمکنون مرا
 نیست ممکن که شود بحر بدولاب تهی
 گریه خالی نکند این دل پر خون مرا
 خانه خواه غم جانان بسر راه و فاست
 چون رعایت نکند خاطر محزون^۲ مرا^۳

۱-ت: ما . ۲-ج: مجنون . ۳- این غزل در «د»، «ر»، «ف» نبود .

(۱) سمور : بی‌وزن تنور، جانوری است معروف که از پوست آن پوستین‌سازند .

موی ابرو گشته موی کاسه زانومرا (۱)
جای ندهد هر گز این پهلوبان پهلومرا
میتواند شد فلاخن پیچش هرمومرا
ترسم آخر شکر خاموشی کند پرگومرا
هرزه رفت آب حیات، از تنگی این جومرا
برزشور این کاسه شد، از کاسه زانومرا^۲!

برده از بس فکر آن شوخ کمان ابرومرا
دور باش غیر تم بنگر، که درخاک درش
بسکه از سیلاب غم سنگ وجودم سوده است
این قدر فیضی که من از ییزبانی برده ام^۱
در طریق معرفت، فکرم بهر جانب دوید
بر سر من، فکر دنیا بین چه سوداها فگند؟

غیر مدح خامشی، واعظ نمیگویم سخن
گر گذارد ذوق خاموشی بگفت و گومرا^۲

ز سنگ گوهر خود، نالد آبگینه مرا
بجز شکسته خطی نیست در^۴ سفینه مرا
الف شده چون شانه لوح سینه مرا
که پادشاهی فقااست ازین خزینه مرا
که تیر او ننشید دگر بسینه مرا

ن بسته جز بدی من، کمر بکینه مرا
شکستگی است، ز بس سر نوشت کشتی من
زدرد اینکه جدا گشته ام ز شمشادش^۵
ز تنگدستی از آن دست برنمیدارم
زیاد سنگدلیهای^۶ او پریم، ترسم^۷

چگونه واعظ با این پلاس پوشیها

باین لباس پرستان نموده پینه مرا^۸

- ۱- ت، ف: دیده ام. ۲ و ۳- این دوبیت در «ت»، «ر»، «ف» نبود.
۴- ر: از (!). ۵- ف: شمشاد. ۶- تنگدلیهای. ۷- ف: سنگدلیهای
یارمیت رسم. ۸- این بیت در «ت»، «ر» نبود.

(۱) دوست بسیار عزیز با ذوقم، شاعر پاکدل، آقای محمدعلی فتی را غزلی بهمین وزن وقافیت وردیف است. برای نشان دادن تتبع گویندگان این زمان از سبک واعظ بنقل آن میادرت شد:

کرد باتیر نکه صید آن کمان ابرومرا
کرد مفتون فتنه آن نرگس جادو مرا
همچو مو پیچد بخود فکر میان او مرا
دعوت ای زاهد مکن برگلشن مینو مرا
نه میان باغ و گلشن نی کنار جومرا
میکند از وصل محروم آن بت مه رو مرا!
لشکر غم بسته راه شادی از شش سومرا

با کمند زلف ره بر بست ازهر سو مرا
من نه خود رفتم پهای خویشتن در دام عشق
میکند یاد دهان وی فزون دل تنگیسم
ساکنان کوی او از حورو جنت فارغند
نیست شادی بخش بی آن سرو قد لاله روی
سر مهری بین! کند بزم رقیبان گرم، لیک
باچه امید «فتی» دلخوش کنم، کز بخت بد

در میان خلق عالم، کشت تنهایی مرا
 بلکه زین وحشت رهاند سر بصحرائی مرا
 گر شدم محروم دوش^۱ از خدمت، معذوردار
 بود مهمان عزیزی، همچو تنهایی مرا
 بال عنقا، نقش طاووسی نمیگیرد بخود
 بی‌وجودی کرده فارغ از خود آرایی مرا
 مردم دارا، ز قیل و قال فارغ نیستند
 پوچ شد مغزم، قبا تا گشت دارایی مرا
 آب گوهر، تیرگی هرگز نمیگیرد بخود^۲
 پاك دارد آب رو از چرك دنیائی مرا
 گوهر معیوب را، نبود صفا با^۳ جوهری
 از^۴ نظرها چون نگاه افکنده^۵ بینایی مرا
 بسکه از یاران دورنگی همچو خارم میگرد
 خوش نمی آید ز گلها نیز رعنائی مرا

من که بودم همچو واعظ غندلیب هرچمن

قاف هم دارد قبول اکنون بعنائی مرا^۶

| | |
|--|--|
| شد دماغ از سنبیل او بسکه سودایی مرا | خوشر آید نکبت گلپای صحرائی مرا |
| بسکه از سودای زلفش، میکنم دیوانگی | گشته بر سر جمع داغش چون تماشائی مرا |
| چون ندارم چشم فیض از تیره روزان جهان | گشته میل سرمه، شمع راه بینایی مرا |
| در جوانی می‌گرفتم من که تیغ از دست کوه | عاقبت پیری گرفت از دست گیرایی مرا |
| عیشها با عیشهای رفته خود میکنم | چون عصا بر پای دارد یاد بر نایی مرا |
| همچو پاکان میتوانم دست بر خاطر نهاد | دست تا گردیده پاك از چرك ^۷ دنیائی مرا |

۱- ر : دور . ۲- حد ، ج : بتن . ۳- ت : یا (!) . ۴- ج ، ر : در .

۵- ت : افکند . ۶- این غزل در «ف» نبود . ۷- ت : حرص .

مینهد هر کس قدم در خانه ام، دزد من است ز آنکه مالی نیست دیگر غیر تنهایی مرا

طعن عریانی مزین **واعظ** که از سلطان عشق

بیسر و پایست^۱ تشریف سراپایی مرا^۲

بستم زلب، در برخ آفات زمان را کردیم امان نامه ازین مهر، زبان را (۱)
 مایل بستم بیش بود ظالم معزول پرزور شود، زه چو بگیرند کمان را
 آگاهی عامل^۳، سبب راحت شاه است فریادسگ، افسانه بود خواب شبان را
 از بس بزبان آمدو، از دوست نهفتیم شد جوهر آینه، سخن لوح زبان را
 کردم بدل سخت تو اظهار غم خویش برسنگ زدم پیش تو این راز نهان را^۴
 با دیده بینا توان از تو گذشتن عکس رخت آینه کند آب روان را^۵
 گردد ز سخن سختی هر مرد نمایان تیراست ترازو، کشش زور کمان را^۶

پیچیده بخود **واعظ** ما بسکه ز فکر

مشکل که بیابد سخنش راه زبان را^۸

وعده کردی که بگیری به نگاهی جان را

دل ما نیست، چرا میشکنی پیمان را؟!

همه چون سرو بیالند بخود، گر شمرم

خار بست سر کوی تو، صف خوبان را^۹

چون سیه مار که در برج کبوتر باشد

داده^{۱۰} سودای تو رم از سر ما، سامان را

۱- ت: بیسر انجامیست . ۲- این غزل در «ف» نبود . ۳- ر: عالم (۱) .

۴- این بیت در «ف» نبود . ۵-۶۰۵- این دوبیت در «ر»، «ف» مقدم و مؤخر بود .

۷- ف: پیچید . ۸- ف: دهان . ۹- ت: مژگان . ۱۰- ر: داد .

(۱) رك: دیوان انوری، قصیده بمطلع:

باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که نوگشت زمین را وزمان را

شرح احوال ، سراسر بتو زان ننویسم
 کز کفم نامه ز شوق تو کشد دامان را
 کند از سختی مرد است دم تیغ عدو
 زهری نیست به از جوهر خود مردان را
 از غم عشق ، همین فیض مرا بس **واعظ**
 کز دل تنگ ، برون کرد غم دوران را^۱
 غمی در دل کند ماتم سرا صحرا و گلشن را
 غبار دیده شام تیره سازد روز روشن را
 ز خرج مال‌ای منعم ، کسی نقصان نمی بیند
 جوی برباد دادن ، کم نسازد قدر خرمن را
 گداز سنگ آهن را، در آتش دیدم و گفتم :
 سزای آنکه چون جان در بغل پرورده دشمن را
 دل بینا براه معرفت ، چشمی نمیخواهد
 بعینک احتیاجی نیست هرگز چشم روشن را
 بتندی یار باید کرد نرمی را بهر کاری
 نیاید کارها بی‌رشته هرگز راست سوزن را
 درشتی چون کند ناکس^۲ ، سر تسلیم پیش افکن
 بسردزدیدنی، از خویش، ردکن سنگ دشمن را
 بخواندن میشود از هم جدا نیک و بد معنی
 شود تادانه پاک از که ، بده برباد خرمن را
 کسی نتواند از حیرت ، ترا برگرد سرگشتن
 کند آینه تاب عارضت سنگ فلاخن را

۱- این بیت را از: «ج» برداشتیم؛ این غزل در «ف» نبود . ۲- ج: تاکس (۱)

اثر دربی بصیرت نیست آن رخسار را **واعظ**
 سازد خیره نور مهر هرگز چشم روزن را^۱
 گرفتم در نظر، هر جا شدم، آن قد موزون را
 خیابان کردم از يك سرو، برخورد کوه و هامون را
 مربی گر نباشد آفتاب طلعت لیلی
 که میسازد نگین حلقه اطفال، مجنون را!^۲
 تلاش خود شناسی، شیوه آزادگان باشد
 نظر بر اصل خود باشد ازین^۳ رو یید مجنون را
 لبالب میشوم، از حسرت لب بر لبش سودن؛
 چو^۴ بر هم میگذارد شوخ من، لبهای میگون را
 برد دامان خالی، **واعظ** از گلزار رخساری
 که چون خورشید دامن کرده برگل^۵، کوه و هامون را!
 اگر در خواب بینم لنگر آن کوه تمکین را
 نهی ز آتش کند خواب گرانم سنگ بالین را^۶
 مصور مینماید خال و خطش خانه زین را
 مرصع میکند لعل لب او، جام زرین را
 نباشد هر دلی شایسته تصدیع دلداری
 مکن زنجیر هر دیوانه‌یی آن زلف پر چین را
 چه همچشمی نماید جام می با گردش چشمی
 که کیفیت دهد امروز یادش بزم دوشین را!^۷
 دل بی لنگرم چون پا فشارد پیش دلداری
 که شوخی‌های او از جادر آرد کوه تمکین را!^۸

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- ت، ر: از آن. ۳- ج: چه. ۴- ت - ،
 ر، ف: برگل کرده دامن. ۵- از این غزل در «ت» فقط این بیت و بیت ششم غزل بعد از این
 بهم آمده بود.

غم او را بیادی دردمندان داده‌اند از کف!
 چرا دارد دریغ از وی کسی خود جان شیرین را؟
 گذشتن نیست بر اهل نظر، آسان ازین گلشن
 بود خار تعلق هرگلی دامان گلچین را
 پراست از گرد بی انصافی، این کلفت سرا **واعظ**
 همان بهتر که کس پوشد ز یاران چشم تحسین را^۱
 اگر لذت شناس درد سازی جان شیرین را
 ز نعمتهای الوان میشماری اشک خونین را
 لب از دندان کبود و، چهره از درد طلب گاهی
 طلا و لاجوردی نیست زین به خانه دین را
 گدایان را بتاج پادشاهی سر فرو ناید!
 چه نسبت آشنایی با سرشوریده بالین را؟
 بهم کی اختلاط شور و شیرین راست می‌آید؟^۲
 بشور عشق، نتوان جمع کردن خواب شیرین را!
 شدی چون پیر، ازین منزل دگر برکنده باید شد
 که از پشت خمت زین میکند مرگ اسب چوبین را
 باشوب جهان هر کس که تن در داد، فارغ شد
 ز سیل تندی توسن، چه پروا خانه زین را؟
 گذشتن از بر بدطینتان، بد طینتی آرد
 گذار از شوره زاران، شور سازد آب شیرین را
 در اقلیم قناعت، زان سبب تنگی نمیباشد
 که بیرون کرده ز آنجا، سازگاری رسم و آیین را

۱ - این غزل از «ج» بیفتاده بود. ۲ - حد: نباید در مذاقی راست هرگز
 (شورباشیرین)، - آنچه داخل هلالین است قیاساً آورده‌ایم.

برافتاده است **واعظ** از جهان رسم سخن فهمی
 دلت صحبت چو^۱ خواهد، یادکن یاران پیشین را^۲
 بلا نتیجه بود، عیشهای نوشین را
 نسب بخنده رسد، گریه‌های خونین را
 ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش
 نموده^۳ خواب گران نرم سنگ بالین را
 تراست عیش گوارا، چو خاکسار شوی
 که آب سرد بود کوزه سفالین را
 نسب چه سود دهد، چون تویی هنر باشی ؟
 ز آب جو، چه برش تیغهای چوبین را^۴؟
 خیال لعل لب یار **واعظ** امشب باز
 بدیده‌ام، چو^۵ نمک ساخت خواب شیرین را!
 بخونریزی همانا داد فرمان چشم جادو را
 که از مژگان نهد انگشت بر لب^۶ تیغ ابرورا (۱)
 محبت طرفه صحرائیست، کز غیرت در آن وادی
 گریبان چاک نتوان دید، نقش پای آهو را
 خط^۷ بغداد ساغر، بگسلد خود را ز بیتابی
 چو موج باده لب بر لب گذارد آن پری رو را
 هلاک خال آن پیشانی و چین جبین کردم
 که دارد داغ از خوبی، هزاران چشم و ابرو را

۱- ر : چه . ۲- این غزل در «ت» ، «ج» نبود . ۳- ت : نمود .

۴- ج : چه . ۵- ت ، د ، ف : دم . ۶- ت : شط (!) .

(۱) یغما گوید :

معلم سر کند هر لحظه کلک آن طفل بدخورا بخون غلند که مشق سر بریدن میدهد او را !

نه تنها غنچه را در شاخ گل برده است فکر او
 که این غم یاد دارد صد هزاران سر بزانو را
 بعجز ناتوانی ، دست و پای آن کمان دارم
 که گیرد تیغ بیرحمی ز کف آن ترك بد خو را؟!

بجرات بردم تیغ نگاهت میدود **واعظ**

باین دیوانه سرده يك نظر آن چشم جادو را !

قرب حق جویی؟ رضا جو باش خلق الله را
 نیست غیر از طاق دلپاراه، آن درگاه را
 تا شود آگاه از احوال هر نزدیک و دور
 بر فراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را
 میتواند ناله‌یی دودش رساندن برفلك .
 گر بمه‌سای ز حشمت قبّه خرگاه را
 با خیال دوست عمری همنشینی کرده است
 کی غم دنیا بسرگنجد دل آگاه را؟!
 گشته راحت رنج تنهایی مرا از جور خلق
 دیدن اخوان بچشم کرده یوسف چاه را

تابکی **واعظ** شوی پامال سرکوب خسان؟

ساز محراب سجود خویش آن درگاه را!

کرد ظاهر از نقاب آن روی گلگون کرده را
 سوخت غمهای^۲ بصد خون جگر پرورده را
 بی نقاب شرم ، بی نور است حسن^۳ مهوشان
 روشنی هرگز نباشد دیده بی پرده را
 بی بصیرت هم ز فیض جستجو بی بهره نیست
 دیده غریبال یابد گوهر گم کرده را
 بسکه باشد مدعا از ما^۴ بما نزدیکتر

میتوان پرسید از منزل ره گم کرده را!

گر نسیم آورد **واعظ** بوی زلف پر خمش

رایگان از کف مده این گنج باد آورده را^۵

۱- این غزل در «ت» نبود. ۲- من: دل‌های. ۳- من: روی. ۴- من،

ت: از ره. ۵- این غزل از: «ر» بیفتاده بود.

در وحشت دوکون بجو آن یگانه را بر روی دل بیند در فکر خانه را
چشم از جهان بیوش و دگریش از این مبین چین جبین پست و بلند زمانه را
خواهی که سرفراز شوی ، خاکسار باش راهی جز آستان نبود صدر خانه را
پیوسته اهل حرص ، ذلیلند در جهان خرمن بڅاک تیره نشانده است دانه را
ای بی خبر شمارهٔ نعمت نگاهدار تسبیح کرده اند برای تو دانه را

دردا که خویش هم نشنیدم ، چه سود اگر

گفتم بلند این غزل **واعظانه** را؟!

دوست میسازد تواضع دشمن دیرینه را
خاکساری میکند جاروب گرد کینه^۱ را
نشکنی تا خویش را ، از دوست کی یابی نشان؟
هست پیچیدن کلید قفل این گنجینه^۲ را!
تا بروی ما بگوید حرف مردن مو بمو
کرده پیری روکش ما ، هر نفس آینه^۳ را
تر چو^۴ میگردد نمد ، از تیغ تیزش باک نیست
گریه جوشن کرده بر ما خرقهٔ پشمینه را
خانهٔ روشندان را زینت از مهمان بس است
نیست به از عکس نقشی خانهٔ آینه^۵ را
در دبستان محبت ، تا کنی ، مشق جنون
داده اند از بهر مدآه ، لوح سینه^۶ را
میکند آمیزش تر دامنان ، دل را خراب
نم کم از سیلاب نبود خانهٔ آینه^۷ را

۱- ت: خانه (۱). ۲ و ۳- این دو بیت را از: «ج» برداشتیم. ۴- ج:

چه. ۵- این بیت در «ف» نبود. ۶- این بیت را از: «ج» برداشتیم. ۷- این بیت در «ج»،
«ف» ماقبل بیت آخر آمده بود.

دور باشی ، کز خدنگ غمزه او دیده‌ام
 میکند خالی ز جوهر خانه آینه را
 در جهان بی‌زهر منت نیست شهد عشرتی
 تلخی شنبه برد شیرینی آدینه را^۱ (۱)
 نیستم واعظ نگاه تنگستان را حریف^۲
 دارد ارزانی بما حق جامه پر پینه را
 گر برنگش لاله‌یی باشد بدامن‌کوه را
 چون صدا حیف است گردسرنگشتن‌کوه را
 سیل کوه از جا اگر بنیاد شهری میکند
 میکند از جای سیل گریه^۳ من‌کوه را
 عیب تو خواهی نگوید خصم ، عیب او مگو^۴
 با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را
 میخورد زخم جفا ، هرکس که دارد جوهری
 تیشه بر دل میزنند از بهر معدن کوه را
 خود نمایان رامی‌سر نیست یکسدم^۵ بی ملال
 پرگره باشد جبین از سرکشیدن کوه را
 دست بر دامن زن استغنائی تمکین شیوه را
 از حریم دل برون کن آرزوی لیوه (۲) را

۱- این بیت را از: «ج» برداشتیم. ۲- ج: بر شکست ما قبا جز پاره واعظ پینه‌است.

۳- ت: دیده. ۴- ر: مکن. ۵- د: واعظ.

(۱) صائب فرماید:

یاد شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
 عشرت امروز بی‌اندیشه فردا خوش‌است!
 (۲) لیوه: بروزن میوه، بمعنی مردم فریبنده و چا پلوس و مردم مزاح دوست باشد.
 برهان قاطع... و در آنندراج بمعنی احمق و نادان و هرزه گو آمده است:
 بیدرد و ناتلنگ و تلنگی و لیوه اید! آن درد کوکه با خبر از درد ماشوید؟!
 یحیی کاشی - لغت نامه

دامن عقبی بدست آور زمال این جهان
 در نکاح آن پری، دلا^۱له کن این بیوه را
 خط^۲ سبزش پوشد ارسیب ز نخدان را، چه غم؟
 برگ میپوشند بر رواز لطافت میوه را
 با دل روشن، تلاش خاکساری میکند
 واعظ^۳ ما دارد از آب روان این شیوه را
 به پیری، از چه رومی افگنی کار جوانی را
 چه میدانی که سلخی هست، ماه زندگانی را؟^(۱)
 کسی کز بار پیری حلقه شد قد^۴ چو شمشادش
 سرا پا چشم گردیده است و، میجوید جوانی را
 دلیلی بهتر از افتادگی نبود ره حق را^۱
 که از بالای پستی، آب دارد این روانی را^۲
 در آفت خانه دنیا، تلاش خاکساری کن
 زمین بودن سپر باشد، بلای آسمانی را^۳
 اگر خواهی نشاط، از حاصل گیتی بکش دامن
 که دارد سرو، از آزادگی رقص روانی را^۴

۱ - ج، م: ره حق را دلیلی بهتر از افتادگی نبود. ۲ - این بیت در «ف» نبود.

۳۹۳ - این دوبیت در «ر» مقدم و مؤخر بود؛ بیت پنجم این غزل از: «ف» افتاده بود.

(۱) اقتفا به غزل مشهور نظامی کرده است، بمطلع:

جوانی بر سر کوچست، در یاب این جوانی را
 که شهری باز کی بیند، غریب کاروانی را؟
 شهر یار گفت:

جوانی شمع ره کردم، که جویم زندگانی را
 نجستم زندگانی را و، کم کردم جوانی را!
 ینمایی گوید:

تبه کردم جوانی، تا کنم خوش زندگانی را
 چه سود از زندگانی، چون تبه کردم جوانی را؟

بوضع کهنه دیر این جهان ، با این دل غمگین
 بسی خندی ، اگر بینی رباط زعفرانی را^۱
 گرفت از دست ما پیری ، همه بود و نبود ما
 بما نگذاشت **واعظ** هیچ جز داغ جوانی را^۲
 زخم کاری ، می‌برازد بر دل پر درد ما
 گریه خونبار میزیدد برنگ زرد ما
 هر نفس چون شاهدان با آرزویی خفته است
 عرض ما را داد برباد این دل نامرد ما
 همچو گل ما عاجز بند علایق نیستیم
 میکشد زود از کف شیرازه دامن فرد ما
 هر نسیمی‌کآمد از کویش ، بیاد داد و رفت
 سراسری نگذشت هرگز صرصری از گرد ما
 راه هستی طی شد و ، شهر فنا نزدیک گشت
 زین سفر **واعظ** تهیدستی است راه آورد ما
 عرق ناکرده پاک ، از محفل ما شد نگار ما
 درین گلشن سبکتر خاست از شبنم بهار ما^۳
 بروی سخت ما گفتار ناصح بر نمی‌آید
 صدارا سرمه‌برگرداند از خود کوهسار ما^۴
 نمی‌آید ز ما اظهار هستی پیش‌کس کردن
 بزور آینه از دست نفس گیرد غبار ما^۵
 بدستش رنگ خون خویشتن می‌خواستم ، اما
 حنا کی دست بر میدارد از دست نگار ما^۶

۲۹۱ - این دو بیت در : ر ، م ، ت ، ف نبود . ۳ تا ۵ - این سه بیت از : «ج»
 بیفتاده بود ؛ بیت چهارم و پنجم این غزل در «ف» نبود .

برنگ لاله ، سودای تو ما را کرد صحرائی
 خیال چهرهات شد آتش جوش بهار ما
 پناه از خصم تا بردیم سوی خاکساریها
 بگرد ما نمیگردد کسی غیر از حصار ما^۱
 شب مرگست ، روز عشرت ما بیکسان **واعظ**
 بدل دارد چراغان از شرر سنگ مزار ما

قدخم شدو، افتاد جهان از نظر ما واشد سروسامان هوسها، ز سرما
 درتن حرکت نیست، بجز گردش رنگم دیگر سفر هند حنا شد سفرما
 چون غنچه، زرماگره مشت ندیده است صندوق بگو کیسه نندوزد بزرما
 در باغ سخاوت نتوان کامرش گفت خود را چو بکامی نرساند ثمرما
 ما را بآملهای جهان ، بستگی نیست چون قطره بتن رشته نگیرد گهرما
 کرده است ز خود بیخبرم ، یاد عزیزان با آنکه نگیرند عزیزان خبرما

واعظ ندمد غیر گل آتشی از وی

خاری کهزند دست بدامان ترما^۲

سر بزینت کی فرود آرد تن رنجور ما ؟
 تن بسامان کی دهد هرگز، سر پر شور ما ؟!
 بر نمیخیزد ز نرمی از شکست ما صدا
 هست این نعمت بجای کاسه فغفور ما
 پیش ما سودای مجنون کی تواند شد سفید ؟
 بحر چون گرداب می پیچد بخود از شور ما
 ما شه ملك رضائیم و سپاه ماست غم
 نیست غیر از هر چه میخواهد شود دستور ما
 بود خاطر ریش از خار هوسها ، لیک شد
 دست بر خاطر نهادن مرهم کافور ما

۱- این بیت از: «ج» بیفتاده بود . ۲- این غزل را از: «د» برداشتیم .

بود هر روزی ز ما کبریت احمر، حیف سوخت

شمع داغی بر نکرد از وی دل بینور ما؟

با که گرم آشنا **واعظ**، کز ابنای زمان!

کس نمی‌داند نمک خوردن بجز ناسورما^۱!

منزل کناره کرده، ز راه عبور ما صحرا به تنگ آمده از دست شورما
از بس نمانده است ز ما هیچ در میان یاران کنند غیت ما در حضورما
اشکم بدیده از دل پرسوز چون رسد؟ توفان چو شعله خشک شود در تنورما (۱)!
با داغ دل، چولاله سرا پا شکفته‌ایم نتوان شناختن ز غم ما سرورما

واعظ، گمان قوت دین گریزی بخویش

دل برگرفتنت ز خود سنگ زورما^۲

بسکه گردیدند همراهان ما دلگیر ما

کس بگرد ما نمی‌گردد، مگر زنجیر ما (۲)

برنگشتم^۳ از جهان ز آنسان که رو واپس کنیم^۴

مزد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما

ما حساب خویشتن را با جهان کردیم پاک

زین بیابان خار خشکی نیست دامن گیر ما

قبضه شمشیر اگر^۵ نبود مرصع، باک نیست

۱ - این غزل در «ت»، «ج» «ف» نبود. ۲ - این بیت در «ت»، «ر» نبود؛

این غزل از: «ف» بیفتاده بود. ۳ - ف: برنگشتم. ۴ - ف: کنم. ۵ - ت: گر.

(۱) اشاره بتوفان نوح و تنور پیر زن است. خاقانی گوید:

دانی چه، مدائن را با کوفه برابر نه از سینه تنوری کن، وزدیده طلب توفان!
(۲) حافظ فرمود:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما؟!
یغما گوید:

دوست دشمن، مدعی داور، وفا تقصیر ما چیست غیر از جان سپردن در رهش تدبیر ما
همرک: دیوان خواجه و سلمان، حافظ انجوی ص ۴.

گوهر شمشیر ما بس ، جوهر شمشیر ما
 تانی کلکم شد از وصف لب او کامیاب
 دیگر از شادی نمیکنجد شکر در شیر ما^۱
 بسکه ما را فکر شمشادش^۲ ز پا افکنده است
 برنخیزد بی عصا فریاد از زنجیر ما (۱)
 میکند ما را بزرگیهای دشمن تند تر
 می شمارد کوه را سنگ فسان شمشیر ما
 ما مرید جبّه و دستار و کش^۳ و فش^۴ نه ایم
 نیست واعظ^۵ جز نبی^۶ و آل پاکش پیر ما
 غیر افغان ، بر نخیزد نغمه یی^۷ ز^۸ آواز ما
 جز خراش سینه ، ابریشم ندارد ساز ما
 زنده فکر است دل ، تا از سخن لب بسته ایم
 پیش ما^۹ آوازه مرگ دلست آواز ما
 دل تپیدن^{۱۰} میزند بر ماشگون بسملی^{۱۱}
 تا مگر افتد بفکر ما ، شکار^{۱۲} انداز ما
 بسکه محجوب است آن دلبر ، نمی آید برون
 گفت و گوی عارضش ، از پرده آواز ما
 آن قدر نگذاشت واعظ^{۱۳} گریه خون در دل که باز
 ناخنی رنگین کند از صید ما شهباز ما^{۱۴}

۱- این بیت در «ف» نبود . ۲- ر : شمشیرش ؛ ف : شمشادی ۳- ف : نغمه از .

۴- ف : رو . ۵- جمیع نسخ : طپیدن . ۶- ف : می سزد بر ما سکون نسلی (۱) .

۷- ف : شکر . ۸- این غزل از : «د» ، «ر» بیفتاده بود .

(۱) صائب سروده است :

مگر بمرمه اثر کرد ضعف طالع من که بی عصا نتواند بچشم یار رسید؟!

هر گه آن گلزار خوبی ، یاد می‌آرد ز ما
 همچو باران بهاری فیض می‌آرد ز ما
 هستی ما تشنهٔ پاشیدنست از یک‌دگر
 وای اگر شیرینی غم دست بردارد ز ما !
 ما همه چون مشت خاکیم و ، نفس چون تند باد^۱
 می‌وزد این باد ، تا يك ذره نگذارد ز ما
 تا نگریم زار زار ، آن شوخ گل‌گل نشکند
 گلشن رخسار خود را تازه می‌دارد ز ما
 برق جولانیم در میدان معنی ما اگر
 واعظ^۲ ما نیز پای کم نمی‌آرد ز ما^۳
 شیشهٔ دلها شکستن ، نیست کار سنگ ما
 از برای آشتی پیوسته باشد جنگ ما
 بسکه بنیاد وجود ما زهم پاشیده است
 گرد بر خیزد اگر در چهره ، گردد رنگ ما
 از غم او نالهٔ ما بسکه می‌بالد بخود
 نیست دور از پرده گر بیرون رود آهنگ ما
 حال ما دنیا پرستان ، حال سنگ و آهن است
 کز برای دیگران پیوسته باشد جنگ ما
 با جوانان همدمی ما را نمی‌زیبد کنون
 همدم ما کیست ؟ معنی‌های شوخ و شنگ ما^۴
 چشم ما واعظ^۵ چنان از حشمت فقراست پر
 کاین بزرگیها نمی‌گنجد ، بظرف تنگ ما

۱- ت: گردباد. ۲- ر: از شاخ. ۳- این بیت را از : «ج» برداشتیم .
 ۴- ت: بر سر صلحت بایاران همیشه . ۵- ف: ریزد . ۶- این بیت را از «ج» برداشتیم .

بالید از رخ تو^۱ دل پر ملال ما
 ماریشه در زمین قناعت دوانده ایم
 بر چهره شکسته^۲ ما، رنگ تهمت است
 ما تخم در زمین دیاری فشانده ایم
 هرگز بناله در دسر کس نداده ایم
 از آفتاب بدرشد آخر هلال ما
 چون شمع آب میخورد از خود نهال ما
 مالیده خون بما^۳ اثر انفعال ما
 کابر بهار نیز نگرید^۴ بحال ما
 خاموشی است همچو قلم قیل و قال ما

از بس بحال واعظ دلخسته ناله کرد

افتاد از زبان قلم هرزه نال ما^۵

خامه بیجا میکند، عرض شکست حال ما
 هر شکنج نامه سطری باشد از احوال ما
 گرچه پیشایش ما را نیست دود مشعلی
 نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما
 پایه این دولت از تخت سلیمان بر تراست
 کز ضعیفی مور نتواند شدن پامال ما
 از مرصع پوشی ارباب دولت نیست کم
 بر طلای رنگ ما، یا قوت اشک آل (۱) ما
 تا بود در کیسه ما سیم و زر، از دیگر نیست
 نیست هیچ از مال، غیر از خرج کردن مال ما

حال دل خوانا است واعظ، چون عقیق از چهره ام

مهر خاموشی نمیگیرد زبان حال ما^۶

شده بانیک و بد آینه دل خوش گل ما
 سر کشی بسکه بما خسته دلان دشوار است
 سخن از آتش رخسار کسی میگذرد
 میتوان شمع بر افروختن از محفل ما!
 خویش را بشکند آنکس که خورد بر دل ما
 سبحه سان سر نزند دانه ما از گل ما^۷

۱- من، ت، ج، تو، زخم. ۲- ت، ما. ۳- ت، ج، ف، بگرید. ۴- این غزل از: «ر»، «ف»، بیفتاده بود. ۵- این غزل در «ف» نبود. ۶- این بیت از: «ف» بیفتاده بود.

(۱) بسکون لام، بر وزن زال، سرخ نیم رنگ را گویند. برهان قاطع.

خون‌ما، سخت بروجست^۱ دم‌تیغش را زخم، بر خیز و حلالی طلب از قاتل‌ما!
ابر سودای جنون، بارش فیضی‌نمود مزرع دانه زنجیر نشد تا گل (۱)‌ما

عمر بگذشت و، زما هیچ نیامد **واعظ**

سبز ازین آب نشد مزرع بی‌حاصل‌ما
سامان حرف و صوت^۲ ندارد بیان‌ما فردیست از کتاب خموشی زبان‌ما
مدنگاه عجز بود رمح (۲) جانستان! کی می‌برند صرفه زما دشمنان‌ما؟!
ازما شکستگان بحدرباش، زآنکه‌ما تیغیم و هم‌چو شیشه شکستن‌فسان (۳)‌ما
رنگ شکسته، عرضه‌احوال عاشق‌است حاجت به گفتگو نبود در میان‌ما^۳
از اشتیاق آن برو آغوش، دور نیست بیرون دود^۴ زخانه خود گر کمان‌ما^۵

واعظ، طریق مقصد ما راه باطنست

گردیده خامشی جرس کاروان‌ما

با عدو، برخویش پیچیدن بود جولان‌ما

خشم، خوش‌باشد اگر داری سر میدان‌ما
با وجود تندی ما در مصاف خصم، نیست

بی‌نگاه عجز چشم جوهر پیکان‌ما
طایری^۶ وحشی بود هر لحظه‌یی از زندگی

پرزدهایش ز برهم‌سودن مژگان‌ما^۷
در رهت دادیم، عقل و هوش و عمر و زندگی

ای غم دنیا چه می‌خواهی دگراز جان‌ما؟!
آن‌دهد در ریاست موج و، این‌دهد در صحرای اسراب

بحر و بر لرزد بخود، از شورش توفان‌ما^۸

۱- ت: برون جست (۱) . ۲- ت: حرف صوت. ۳- این بیت در «ت» نبود.

۴- ر، ت: رود. ۵- این بیت در «ف» نبود. ۶- ج: طائری. ۷- این بیت در «ف» نبود.

۸- این بیت در «ت» نبود.

(۱) تکرار قافیه شده است (۲) رمح: نیزه. (۳) فسان: بفتح اول برون زبان، سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند. برهان قاطع.

پیش ما از راستی، يك پلّه دارد کوه و کاه

کس طرف گیری نجوید يك جوازمیزان ما^۱

ماچو واعظ نیستیم از تنگدستان هنر

هرچه خواهی جزروایی هست در دگّان ما

بگرفت خوبی تو، سخن ازدهان ما

غیر از غم تو هیچ نباشد از آن ما

تیغ سپر نداشت فلک بهر جان ما!

دشمن چگونه ساخت سخن از زبان ما؟!

گردیده بی نشانی ما، پاسبان ما

سرداده زندگی چه بلاها بجان ما؟

سرکرد وصف خوبی رویت، زبان ما

گر پادشاهی همه عالم بما دهند

چون ایمن از حمایت گردون شود کسی؟

زینسان که ما زدیم بلب مهر خامشی

ایمن بود ز تفرقه . گنج از نهفتگی

یکسو غم لباس و، دگر سوی فکر نان

واعظ مصاف ما چو بتیغ شکستگی است

هرگز نکرده پشت بدشمن کمان ما!

این لقمه فروست بسی از دهن ما

خیزد عوض سبزه غبار از چمن ما

بر رشته جان سخت گره گشته تن ما!

نامی بنویسند ز ما، بر کفن ما

ماند چو زبان ناله ما، در دهن ما

گردیده یکی راهبر و راهزن ما

نبود صفت لعل تو، حد سخن ما

از خون دلم خورده مگر آب، که دایم

شد وقت گذشت از همه، دندان اجل کو؟

تن خود بمیان نیست، مگر از پس مردن

درد تو ز بس در گل ماریشه دوانده است

درواه سلوک، اهل زمان بسکه دورویند

گشتیم سراپای جهان را همه واعظ

شهری چو سفر نیست برای وطن ما^۲

صندل در دراست همین^۴ سودن ما

خاکساری نکند سعی در افزودن ما!

نشود همچو نفس فرصت آسودن ما

خاکساری^۳ شده سرمایه آسودن ما

قدر ما تشنه کاهیدن خویش است، بگو

نشستیم دمی از تـك و پو بهر معاش

۱- این بیت در «ت»، «ف»، «م» نبود. ۲- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود.

۳- ت: خاکبازی. ۴- ف: جبین.

مردم از حسرت کنجی، که ز بس گمنامی^۱ غم دنیا نشود باخبر از بودن ما!
چرخ قوال و، قد حلقه ماهست دفش سنج آن دست زافسوس بهم سودن ما^۲

طلبد عذر سیه رویی فردا واعظ

چهره امروز بخون جگر اندودن ما^۳

| | |
|--|-------------------------|
| تنگ از بسکه شد زمانه ما | مردمی خاست از میانه ما |
| چون نشینم بزیر چرخ که هست | حلقه مار آشیانه ما |
| راحت از ما ز بس گریزان است | میرمد خواب از فسانه ما |
| لخت دل نامه و، ز داغش مهر ^۴ | اشک ما، قاصد روانه ما |
| بس بود دود آه و آتش عشق ^۵ | لا جوردد و طلای خانه ما |
| دارد از اشک شمع سان پرچم ^۶ | علم آه عاشقانه ما |
| خاکساریم و، همچو آب حیات | میخورد خاکمال دانه ما |

میکند ترك مسجد و منبر^۷

بشنود واعظ ار ترانه ما

| | |
|--|----------------------------------|
| نوصاف باش و، مزن حرف درد نوشی ما | که به ز بار علایق سبو بدوشی ما |
| وان ز جوش مریدان بگردم دانست | ز خار خار هوس بوده شال پوشی ما |
| نسی چون نیست خریدار جنس ما جز ما | شده است آینه دگان خود فروشی ما |
| دستکاری دوران، زهم نمیپاشیم ^۸ | که جلد نسخه ما گشته پوست پوشی ما |
| ننان ز شوق ادا فهمی تو میبالم ^۹ | که رفته رفته سخن میشود خموشی ما |

کنیم ساز عمل قول تا بکی واعظ؟

کنون بود سخن ما، سخن نیوشی ما^{۱۰}!

۱- ت: بدنامی ۲- ر:

چرخ قوال و، دفش قامت ما؛ سنج دفش دست حسرت زپی عمر بهم سودن ما.

۳- این بیت در «ت»، «ر»، «ف» نبود. ۴- ت: نامه‌یی و داغش مهر؛ ف: مهر نامه د داغش.

۵- ت، ج، ر، ف: آتش عشق و دود آه بس است. ۶- ت: برخم (۱). ۷- ت: منبر و مسجد.

۸- ت: نپاشیدیم. ۹- ت: میبالم. ۱۰- این بیت را از: «ج» برداشتیم.

در جهان گشته سمر^۱ حرف پریشانی ما
 نیست ما را گله از تنگی احوال جز این
 نیست از سیل حوادث جز این دلکوبی
 در دسرهای جهان چاره ندارد جز مرگ
 ما بقطع نظر از بیم حوادث رستیم
 هر چه داریم چو گل بر طبق اخلاص است
 بجز از تندی سیلاب نیابد تسکین
 هر چه در خاطر ما ساده دلان میگردد
 مفلسان گرچه نبردند ز ما فیض، ولی
 ننهد آب رخ گریه اگر پا بمیان
 که ز لطفش طلبد عذر پشیمانی ما!
 که چرا جغد کشد منت ویرانی ما!
 نیست جز خاک لحد صندل پیشانی ما
 چشم پوشیدن ما کرد نگهبانی ما
 مانع همت ما نیست پریشانی ما
 بسکه ایام بود تشنه ویرانی ما
 همچو آینه عیانت ز پیشانی ما
 خانه گنج شد آباد ز ویرانی ما!
 که ز لطفش طلبد عذر پشیمانی ما!
 غم او کرده قدم رنجه، نثاری است ضرور!

غم او کرده قدم رنجه، نثاری است ضرور!

نیست واعظ^۲ بعثت این گهر افشانی ما!!^۲

دلاز خواب بگشا چشم و، سرکن آه و یار بها
 که نبود خلوت در بسته یی چون ظلمت شبها
 به بیداری توان دیدن رخ کام دو عالم را
 گشاد دیده از خوابست فتح الباب مطلبها
 مس قرص^۳ قمر ازوی زر خورشید میگردد
 نباشد خاک اکسیری چو گرد ظلمت شبها^۴
 نیمیند نهان طاعت، بود چون نور اخلاصش
 جمال شمع را پنهان نسازد پرده شبها
 به پیری سر ز هوش و پا ز قوت چشم ازینش
 ز آمد آمد مردن تهی کردند قالبها

۱-د: ثمر (۱). ۲-این غزل در «ت»، «ف» نبود؛ ر: این بیت را نداشت. ۳-ج: مس

و قرص؛ قیاساً تصحیح شد. ۴-این بیت در «د» نبود.

سر صدق‌رن خورد و می‌خورد، غافل مشوای دل
 همان برجاست^۱ چرخ پیر را دندان کوکبها
 جهاد نفس، کی زین عزمهای سست سرگیرد؟
 در این میدان چه خواهی ساخت با این مرده‌مرکبها؟!
 فرو باید نشاندن آرزو، از^۲ غصّه ایمن شد
 که بف کردن بود شب بر چراغ، افسون عقربها
 چه گویان تشنه خون همند اهل زمان یارب
 باین نفرت که دارند از هم این بیگانه مشربها؟!
 میان همدمان اکثر سخن می‌افکنند دوری
 سخن چون در میان آمد، شوند از هم جدال‌بها
 زخود مایوس و، باحق آشنا کردند خلقی را
 ندیدم کار سازی مثل این ارباب منصبها
 اگر قدر سواد و خط همین باشد که می‌بینم
 ثوابی نیست چون آزادی طفلان ز مکتبها!
 دو دل زین آشنایان متفق با هم نمی‌بینم
 براهی میرود هر يك ازیشان همچو مذهبها
 شکایت‌های خود را زان بروز حشر افکنند
 که کوتاهی کند از عرض حالم، طول این شبها
 هوای زر ترا آتش بجان افکنده، ریزش کن
 عرق کردن مگر بخشد ترا صحت ازین تبها
 نباشد صبح شبهای فراقم را از آن واعظ
 که می‌بالند از روز سیاه من بخود شبها^۳
 ای ز آب روی تو شرمنده استغفارها پشت بر کوه شفاعت خواهی کردارها

تانسیم خلق جان بخش تو در عالم وزید خاست^۱ از دلها غبار ظلمت انکارها
از پی نظاره آیین شرع انورت برهم افتادند از دل تا زبان اقرارها
سایه تا از خاکبوس مقدمت، محروم شد از خجالت گشت پنهان در پس دیوارها

از کرم سوی پریشانحالی **واعظ** نگر

تا چه دور افتاده از گفتار او کردارها!^۲

از زبان کلك نقاشان، شنیدم بارها

بی زبان نرم، کی صورت پذیرد کارها؟

سفله عالیشان، ز منصبهای عالی کی شود؟

کی فراید قدر خار از رفعت دیوارها (۱)؟!

نیک خواهان در جهان مکروه طبع مردمند

جز ترش رویی نبیند شربت از بیمارها

شیوه احسان مجو از سفلگان روزگار

نیست جای چشمه غیر از دامن کپسارها

مطلب این گوشه گیران، نیست جز شهرت که، گل

جلوه‌یی دیگر کند در گوشه دستارها

نیست غیر از بار خاطر، راست گویان را بکف

از زبان راست میزان میکشد آزارها

بی خریداران سخن کی پخته گردد؟ ز آنکه هست

دیگ جوش کاسبان از گرمی بازارها!

سرفرازی در جهان خواهی؟ بخود چندین مبند

راست نتواند شدن حمّال زیر بارها!

۱- ت: خواست «۱». ۲- این غزل در «د»، «ج»، «ر» نبود.

(۱) صائب گفت:

من از بیکدوری خار سر دیوار دانستم که نا کس کس نمیگردد، بدین بالا نشینها!

نقطه‌سان هر کس چو **واعظ** فرد گردد از همه
 عالمی گرد سرش گردند چون پرگارها^۱
 برای نان کشی تا چند از دونان تفوقها؟
 کنی با روزی حق پیش هر ناکس تملقها؟
 مگر در خواب بیند اهل دنیا روی بیداری
 بود کابوس خواب غفلت ، این بار تعلقها!
 از آسیب بلاهای زمان گر مأمنی خواهی
 بگرد خویشتن گردان ، حصاری از تصدقها
 بمویی بسته ربط بلهوس^۲ با ساده رخساران
 تنفر می‌شود ده روز دیگر این تعشقها
 کف از بالانشینی ، جا ندارد بحر را در دل
 چه دیدند این تهی مغزان، ندانم از تفوقها؟
 گهر واری نباشد آبرو در گوهر مردم
 درین دریای بی‌پایان ، بسی کردم تعمقها!
 جو بال افشانی مرغ است در دام وقف و **اعظ**
 کنی گر دعوی آزادگی ، با این تعلقها^۳
 تا چند ای ستمگر تاراج مال و جانها؟
 برخود بزن دو روزی ای برق خان و مانها
 چون ناولك فغانم ، هر دم زدل نخیزد؟
 قد از کشاکش چرخ ، گردید چون کمانها!
 باز سفید پیری اینک رسید ز آنرو
 مرغان عقل و حس رم کردند از آشیانها^۴

۱- این غزل در «ف» نبود . ۲- د: بوالهوس؛ ج: بولهوس؛ قیاساً بسبب فارسی آوردیم . ۳- این غزل در «ت» ، «ر» ، «ف» نبود . ۴- د: ز آشیانها .

موی سفید نبود، مارا بسر ز پیری
 بهر سفید گویست در پند ما زمانها
 مارا نمائد درکام، دیگر اثر ز دندان
 این سفره را فشاندیم، زین خورده استخوانها
 چون پریم شکسته است دریکدگر بینید
 چندین بخود مباشد مغرور ای جوانها
واعظ مدار صحبت، اکنون بهره گویست
 در عهد ما خموشی حرفیست بر زبانها^۱
 ز شوق گفتگویش، نیست هوشی در شنیدنها
 ز جوش مدعا، چیزی که پیدانست، گفتنها
 بهر سو ناوک او رو گذارد، میدود از پی
 نگاه حسرتم، چون رشته، از دنبال سوزنها
 خیال قد رعناى تو، گویا جا در او دارد
 که میگردد بگرد خاطر، از خویش رفتنها^۲
 کدامین آفتاب امروز می آید برون یارب
 که گلپای چمن دارند رنگ و بو بدامنها^۳!
 اگر خواهی بر آید مطلب، اوّل ترك مطلب کن
 گذشتن بیشتر باشد در این ره از رسیدنها
 مهبّای همان شوکز برای خلق میخواهی
 گریبان چاکى مقراض باشد از بریدنها^۴
 نمیگردی ز حق پر، تاز خود خالی نمیگردی
 که پرنورند، تا از خود تهی گشتند روزنها

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۳ و ۲- در «ف»، «م» ۲: این دوبیت نیامده است.

۴- این بیت از: «ف» بیفتاده است.

فشار تنگی احوال کیفیت دهد دل را
 شود **واعظ**، شراب ناب، انگور از فشردن^۱

ای بار داده کعبه کویت براهها
 بردامن امید تو، دست دعا دراز
 رگها که در تن است، حقیقت شناس را
 هر سر ز پای کوبی شور تو بقیه‌یی
 در سینه هاست، هر نفسی، ذکراره‌یی
 هر ناله‌یی ز لشکر^۲ درد تو را یتی است
 عشق از دل دو نیم، سوار دو اسبه است
 از یک نسیم حکم تو در بحر روزگار
 رهرو کجا بکعبه کوی تو پی برد؟
 گستاخ بارگاه قبول تو آهها
 بر آستان عفو تو روی گناهها
 باشد بسوی معرفت شاهراها
 دلها ز های و هوی غمت خانقاهها
 در دیده هاست، سبحة ذکر ت نگاهها
 دلباست از ستون غمت بازگاهها
 غمها بحفظ کشور^۳ یادت سپاهها
 چون موج گشته اند روان سال و ماهها
 کآواره گشته اند، درین دشت راهها!

واعظ اگر چه برده ز حد معصیت، ولی

دارد ز عفو و بخشش و لطف^۴ پناهها^۵

با حوادث بر نمی‌آیند مال و جاهها
 پا نمیگیرند پیش تند باد این کاهها
 روشنایی از در حق کن طلب، ز آن رو که هست
 چشم و ابروهای تصویر، این در و درگاهها
 همراهی از لطف حق جو، تا بمقصد رهبری
 غیر بیراهی نمی‌آید، از این همراهها
 بازی دولت مخور چندین، که مانع نیستند
 آفتاب حشر را، این خیمه و خرگاهها
 با ستمگر گو چه چشم روشنی داری^۶ دگر
 از چراغی کن برافروزد ز درد آهها؟!

۱- این غزل از: «ر» بفتاده است. ۲- ت: پرچم. ۳- م: سرحد.

۴- ت: بخشش لطف. ۵- این غزل در «د»، «ر» نبود. ۶- ج: دارد.

میشمارند اهل دنیا فقر را بی جوهری

طعن نامردی بمردان میزنند این داهها (۱)

دل دنیا میدهی و میستانی رنج و غم

میدهی نقدی چنین از کف باین تنخواهها

ای که دلتنگی ز پستیهای قدر خویشتن

یوسفی دارد چو حسن عاقبت ، این چاهها

خانه چون نبود، اثاث خانه **واعظ** بهر چیست ؟

خانه دل را مکن ویران باین دلخواهها !

تخته آینه مهر تواند این سینه ها

زیر مشتی قطعه عکس خط، آینهها

نیست ابنای زمان را بهره‌یی از دلخوشی

زنده در گورند دلها از غبار کینه ها

شادکامیهای دنیا نیست هرگز بی ملال

شنبهی دارند از دنبال این آدینه ها

بدتر از عیب کسان گفتن، نباشد هیچ عیب

چون نگه بر روی مردم میکنند آینهها !

جز بقر و خاکساری، سر بلندی کس نیافت

نیست راهی قصر عزت را بجز این زینه (۲) ها

بود وقتی زینت مردان قبا ی پینه دار

گشته بر تن لکه پسی کنون این پینه ها

سده دلسختیم، زین چرب و شیرینها گداخت

ای خوشانان جوین فقر و، آن کشکینه ها

آشنایان را بهم هرگز نمی چسبد دودل

از میان تا بر نمیخیزد غبار کینه ها

پند اگر از مردم دیرینه میباید شنید

بود **واعظ** در جوانی نیز از دیرینه ها^۲

بسکه سودا آورد بازار و شهر و خانه ها

ترسم آخر شهر گردد دشت از دیوانه ها

۱- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود . ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

(۱) داه، بروزن ماه، کنیزک و پرستار باشد، و بددل و ناکس را هم گفته اند .
منوچهری گفت :

شکمش خاسته همچون دم روباها .

تاک رزادید آبتن چون داهان

برهان قاطع، بکوشش استاد دکتر محمد معین .

(۲) زینه : پله و پایه و پلکان و نردبان . فرهنگ نفیسی .

کی گشایش را بود ره در دل فرزانه ها؟
 دشت را هرگز نگنجانیده کس درخانه ها
 آن قدر فیضی که صاحب خانه از مهمان برد
 میتوان گفتن که مهماند صاحب خانه ها
 نیست عاقل غیر در بند تعلق را بلد
 راه شهر عافیت را پرس از دیوانه ها
 ساختند آباد دلها را ز گنج اعتبار
 باد آبادان ، الهی خانه ویرانه ها
 دشمنند آنانکه لاف جانفشانی میزنند
 بر چراغت جمله دامانند این پروانه ها^۱
 به پیری آنچنان گردیده ام از ناتوانیها
 که نتوانم گشودن چشم حسرت بر جوانیها^۲
 گداز آتش هجران او جایی که زور آرد
 توان بر طالع خود تکیه کرد از ناتوانیها^۳
 ز بار غم چه پروا؟ لیک یار آید چو^۴ در گفتن
 از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها
 اگر خورشید رخسار تو در پیش نظر باشد
 چو ماه نوز پیری میروم سوی جوانیها
 دل خود را بفریاد خموشی میکنم خالی
 بریاری که میداند زبان بیزبانیها
 دگر امروز از فیض نگاه گرم مه رویان
 زبان واعظ^۵ ها میکند آتشفشانیها^۶

۱- این غزل در «م ۲»، «ت»، «ف» نیامده است. ۲- ت: از. ۳- این بیت از: «ف» بیفتاده بود. ۴- ت: آمده چه؛ ج: آید چه. ۵- این غزل از: «ر» بیفتاده بود.

ز طوفان خروشم^۱، ریشه پیدا می کند دریا
 ز سیلاب سرشکم، دل بدریا میکند دریا
 ز کشکول گدایان، وا شود دریادلان را دل
 چو آید کشتی، آغوش خود وا میکند دریا
 زدست خود بتنگ است آنکه دارد گوهری در دل
 بهر موجی جدا خود را ز سر وا میکند دریا^۲
 ز ظرف تنگ^۳ جو، پروردن گوهر نمی آید
 یتیمان را رعایت ظرف دریا میکند، دریا^۴!
 اگر خالیست دستم، مایه فیضی بدل دارم
 که گر چشم ترم افتد بصحرا، میکند دریا
 دل دیوانه عاشق، ز هر^۵ آهی بشور آید
 نسیمی تا ز جا جنبید^۶، غوغا میکند دریا
 بدامان بزرگان دست زن، گر رتبه میخواهی
 بهای قطره باران^۷ که بالا میکند؟ دریا!
 دل چون قطره ام در سینه والاگری دارد
 که گر گویم نشانش، سر بصحرا میکند دریا
 تلاش خاکساری نیست، کسر شان بزرگان را
 به پستی راه از گرداب پیدا می کند دریا
 جمال صنع در مرآت ذات^۸ خویش می بیند
 که با چشم گهر خود را تماشا میکند دریا
 پرم از شور و، بر لب موج اظهار نمی آید
 بگو و اعظم^۹ چه همچشمی است بامامی کند دریا؟!

۱- ت: سرشکم. ۲ و ۳- در «ت» مقدم و مؤخر است. ۴- ت: ج: بهر. ۵- ر: ناز جانیبیده؛ ج: ده: تاز جانیبیده. ۶- ت، ج: ر: نیسان. ۷- ت: روی. ۸- ج: ۹- این غزل در «ف» نبود. (۱).

اوراق روز و شب همه طی شد بصد شتاب
بر عارضت نه موی سفید است هر طرف
از دست رفت عمرو، نشد فکر توشه‌یی
دیگر درین مقام، مجال درنگ نیست
زان گشته پای سست، که در خانه جهان
نزدیک گشته است ترا روز مرگ از آن
حرفی نخواند چشم شعورت ازین کتاب
سیلاب عمر کف بلب آورده^۱ از شتاب
دردا که بار خویش نبستی باین^۲ طناب
کز پشت حلقه عمر تو شد پای در رکاب
چندان نشسته ایم که رفته است با بخواب
جسم ترا ز رعشه پیری است اضطراب

دور شباب رفت و، نسودی رخی ب خاک

واعظ نماز کن که فرو رفت آفتاب!

خرم می بی غم نمی باشد درین باغ خراب
خنده گل دارد از پی اشک ریزان گلاب
شعله رخسار او را گرد سر پروانه شو
تا کی از خامی بگرد خویش گردی چون کباب؟
تا نمی گردی مرا در چشم، بزارم ز چشم
تا نمی آیی بخوابم، از نظر افتاده خواب
خشم او را، گریه عاشق کجا تسکین دهد؟
شعله آتش چه پروا دارد از اشک کباب (۱)؟
ذوق مشق بیقراری در طلب داری اگر؟
سرخطی بر لوح صحرا هست چون موج سراب
یک دل آباد در عالم بکس نگذاشتست
خانه ها کردست ویزان، خانه دنیا خراب!
ضعف پیری قوت نالیدن از دستم گرفت
چون ننالم **واعظ** اکنون بهر ایام شباب؟!

۱- د، ج: آورد. ۲- ت: ازین. ۲- ر: گر.

(۱) صائب فرمود:

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهی است اشک کباب، باعث طغیان آتش است!

پاسبان گنج ایمانی، مرو ای دل بخواب!
 مصحف یاد حق، خود را مکن باطل بخواب!
 با گرانباری درین تن پای تا سر غفلتی
 رفته یی ای لاشه جان، در میان گل بخواب!
 در ثمر بستن که میباید بجان استادگی
 گشته یی ای نخل آزاد این قدر مایل بخواب؟!
 نیم عقلی از سبک عقلی بخود داری گمان
 میکنی آن را هم از تن پروری زایل بخواب
 هر نگاه اعتبارت، جوی آب زندگیست
 حیف باشد چشمه آن را کنی باطل بخواب
 پیر و برنا، زشت و زیبا، از پی هم میروند
 بر سر راهی چنین چون میروی ای دل بخواب؟!
 این چنین کافتاد در راحت بیک پهلوتنت
 روی بیداری مگر بینی توای جاهل بخواب
 در ره سیلاب خوابیدن، بود از عقل دور
 تن مده در رهگذار عمر مستعجل بخواب!
 مال چون بسیار گردد، کم شود آسودگی
 بگذرد چون سیری از حد، تن رود مشکل بخواب

خواب را خواب عدم واعظ^۱ تواند شد بدل

نقد عمر بی بدل را چون دهد عاقل بخواب^۲!

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ش خلق گشایی دهان برای طلب؟ | که موج ریختن آبروست جنبش لب! |
| ، ز گرمی دوانان دواى درد، که هست | هزار مرتبه جانکاه تر ز گرمی تب! |
| ناله بیست که زاییده از غذای لطیف | هر آنکسی که مباحثات میکند بنسب! |
| گک سیلی استاد برگ پیوند است | که میدهد ثمر اعتبار نخل ادب! |

ترا که خون رعیت بجای رنگ حناست چگونهدست توانی کشیدن^۱ از منصب!

بیا که آینه دل ز رنگ^۲ غم واعظ

جلادهیم بخاکستر سیاهی شب

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| توان پرید بر اوج شرف بیال ادب | توان نشست بصدر از صف نعال ادب |
| کنند رو بتو خلقی ، اگر ادب داری | که هست شاه و گدا ، عاشق جمال ادب |
| کند به پیش سیاه و سفید حرف توسبز | روان شود چو بجوی زبان زلال ادب |
| شود فزون ز ادب قدر کس کمش شمار | که حسن خلق یکی ده شود زخال ادب |
| تراست کوس فضیلت پراز صدا ، لیکن | صدا نخیزد ازین کوس بی دوال ادب |
| ادب طلب کن ، اگر طالب کمالی تو | که نیست هیچ کمالی به از کمال ادب |
| ادب بجوی اگر نام نیک میخواهی | که نیست مقری این بانگ جز بلال ادب |
| ز نفس بی ادبت ، عالمی در آزارند | سزاست این شتر مست را عقال ادب |

بطبع خلق گوارا شدن بود واعظ

ز باغ 'خلق نکو ، میوه نهال ادب^۳

غنچه‌یی ، باشد خموشی از گلستان ادب

نرگسی ، سرپیش افگندن ز بستان ادب

تن بود یکسر کمالات تو ، ای صاحب کمال

جان آن باشد ادب ، جان تو و جان ادب!

حرمت پیران نگهدارای جوان ، تا بر خوری

کسب پیری میکند طفل از دبستان ادب

میدهند از جان خراج از نقد اخلاص و دعا

کشور دلهاست یکسر ملک سلطان ادب

نی دهان از خنده بیجا ترا وا میشود

میدرد بیشمریت بر تن گریبان ادب!

۱- ت: کشید . ۲- و: رنگ . ۳- این غزل را از: «ج»، «حد» برداشتم .

میتوان شد از ادب شیرین بکام روزگار
 کمترین نعمت گواراییست^۱ برخوان ادب
 هست جای خار زیر پاو، جای گل بسر
 این بر گستاخی و، آن بار بستان ادب^۲
 تا دهندت در گریبان دل خود خلق جا
 همچو گل و اعظ^۳ مده ازدست دامان ادب^۴

برخاست چون شهاب و، بجایش نشست شیب
 از موج حادثات، کمندیست هر طرف
 این زندگی که مد^۵ شهابی نبود بیش
 سست است پای طاقت و، تنداست سیل غم
 در زیر تیغ داس حوادث نشسته یی
 بایاد آخرت، غم دنیا چکاره است؟
 شد جانشین برهنرما، هزار عیب^۶
 دزد از آن محیط ز گرداب سربجیب^۷
 جای تعجب است که کی شد شهاب شیب؟
 افتاده است کارمن اکنون بدست غیب
 تاسر بر ننگ خوشه بر آورده یی زجیب
 در کشور یقین، نبود جای رشك و ریب

تنگست اگر چه قافیه، و اعظ^۸ از آن چه باک؟

رزقی است رزق معنی و، آن خود رسد ز غیب^۹

در عهد ما ست بسکه دل شادمان غریب
 هر سو دود، نبیند يك طبع آشنا
 يك تن نیافتیم که فهمد زبان ما
 بر لوح خاك گشته بخط غبار ثبت
 دنیای کج روش، نبود جای راستان
 از گل تبسم است درین گلستان غریب^{۱۰}
 کافر مباد همچو سخن در جهان غریب
 هم شهری اند مردم و، مادر میان غریب
 نبود علو تیر ز افتادگان غریب
 پیوستن خدنگ، بود بر کمان غریب^{۱۱}

- ۱- ج: گوارا نیست؛ قیاساً تصحیح شد. ۲- در «حد» فقط بیت اول و دوم و همین بیت آمده بود. ۳- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود. ۴- در «حد» فقط همین دو بیت آمده بود. ۵- این غزل در «ت»، «د»، «ر»، «ف» نبود.

(۱) صائب گوید:

در نگیرد صحبت پیرو جوان بایکدگر
 با کمان یکدم مدارا تیر نتوانست کرد.

واعظ بگوش مردم دنیاست وعظ تو

چون در دیار کفر ، صدای ازان غریب^۱

يك نظر غافل نمیگردند از پاس حیات
حاضر دم باش، کاین نفس دغل بسیار کس
غم گوارا تر بود آزادگان را از سرور
گشته بر ما زهر آب زندگی، از یاد مرگ
حاصل آسایش کونین، هر سو خرمن است
زندگی بی عشق نبود در شمار زندگی
گوهر افشانی زبان از کیسه دل میکند
عشرت و عیش تهیدستان پس از مردن بود

اهل دل را زآن نمیباشد بدنیا التفات
برده است و تشند باز آورده از آب حیات
آب تلخی بیدرا باشد ، به از آب نبات
لذتی شاید بریم از عمر خود بعد از وفات^۲!
می ستاندهر که از دست تمی دارد برات
ذکر نام دوست باشد سکه نقد حیات
ریزش کلک سخن پرداز باشد از دوات
تانشید از چمن بیرون، ندادندش نبات

کی بگلزار حقیقت میبرد مرغ دلت

واعظ از دام علایق تانمی یابد نجات^۳!

فت عهد شباب و ، دندان ریخت
ند جوانی ، نماند در سر شور
نگدل چند از غم رفتن؟!
ست شد پا ، زسیل رفتن عمر
وزگارم ، بنازکی پرورد
ود مانند گریه شادی
ز گل خاریم^۴ ، نشد حاصل
بر نتوان بهر جمادی خواند

رگ ابری گذشت و ، باران ریخت
رعشه پیری ، این نمکدان ریخت
برگ خود گل بروی خندان ریخت!
کاخ تن ، عاقبت زبنیان ریخت
چون گلم ، عاقبت زدامان ریخت
در جوانی چو عقد دندان ریخت
ز آبرویی که پیش دونان ریخت
گوهر خود بخاک نتوان ریخت!

كلك واعظ نریخت لعل خوشاب

خون دل بود ، کو ز مرگان ریخت^۵

۱- این غزل در «د»، «د»، «ف» نبود . ۲- ج: ممات . ۳- این غزل در «د»،

«د» نبود . ۴- ج: خواریم . ۵- این غزل در «د»، «ر»، «ف» نبود.

به پیری و جوانی در طلب ، زشتست تقصیرت
 کمره دوراست و ناچاراست از ایوار و شبگیرت (۱)
 دگر کودک نهی ، خود را بر از دایه دنیا
 که این غدا ره خونت میخورد، گرمیدهد شیرت (۲)
 ذلیل حکم دنیا گشته‌ی ، شرمت نمی‌آید
 که با این لاف مردی ، پیرزالی کرده تسخیرت؟
 ترا هر چند پهلوی میدهد دنیا، ازو رم کن
 که این صیاد می‌خواهد که آرد بر سر تیرت
 نگر در غنچه ناگل، بوی عشقی ز آن نمی‌آید
 بر ننگ غنچه‌ای دل، جز خرابی نیست تعمیرت
 ز خود این بند بگسل، گر جنون کاملی داری
 که بوی عقل ، ای دیوانه می‌آید ز زنجیرت!
 چه می‌آید ز تدبیر تو با تقدیر حق واعظ؟
 بنه گردن بتقدیرش، که به زین نیست تدبیرت^۱
 نکبت از زلف کجش سودائی سردر هواست
 شانه در گیسوی او ، دیوانه زنجیر خاست
 فارغ از آزار چرخ از بی‌وجودی گشته‌ام
 دانه من چون شرر ایمن ز سنگ آسیاست (۳)

۱- این غزل در «ج»، «ف» نبود.

(۱) ایوار و شبگیر: ایوار، باثانی مجهول، بروزن دیوار، وقت عصر باشد که نماز دیگرش، نیز می‌گویند؛ چنانکه شبگیر صبح را خوانند. و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند. برهان قاطع.

(۲) صائب فرماید:

فریب تربیت باغبان مخور ای گل

(۳) این مضمون را واعظ بتکرار آورده است:

در چنگ خصم، پاک گهر ایمن از بلاست

چون دانه شرار که در سنگ آسیاست.

رک: دیوان حاضر ص ۶۲ س ۳

ترك خودكن اول، آنكه هر چه ميخواهي بخواه
 دست چون از خويشتن برداشتي، دست دعاست
 سعی ما گر هست ناقص، فيض جانان كامل است
 دست ما هر چند كوتاهست، زلف او رساست
 ميدهد، افتادگي تسكين تنديهاي خصم
 خاكساريها درين طوفان، چو خاك كربلاست (۱)
 از تو لاف بينياري سخت باشد ناپسند
 تادل از صدرنگ خواهش پر چو كشكول گداست
 بسكه ياران در ره حق برخلاف مقصدند
 هادي اين راه وقت بازگشتن رهنماست^۱
 برقماش جامه نازند اين خود آرايان اگر
 برتن ما نيز عرياني قبای ته^۲ نماست
 دست داد امشب حنارا، رخصت پا بوس او
 از حناكمتر نه بي اي گريه، وقت دست و پااست
 چون زخود بيرون نهی پا، وقت عرض حاجتست
 از تو چون خالي شد آغوش تو، محراب دعاست
 'خلق كن با ساثلان، نبود عطا گر دسترس'
 روی خندان از كريمان نايب دست سخاست^۳ (۲)

۱- اين بيت از: «ف» يافته بود . ۲- ت: قباه تن. ۳- اين بيت در «ت»،

«ف» نبود .

(۱) صائب گفت:

عشق عالم سوز را تسليم سازد مهربان
 بر خليل الله آتش سنبل و ريحان شود!

(۲) صائب گفت:

چون وانميكني گرهی، خود گره مشو
 ابرو گشاده باش، چو دست گشاده نيست!

(امثال و حكم دهخدا)

خواب آسایش اگر خواهی کنی **واعظ** دمی
 بی سرانجامیت بالین، خاکساری متکاست^۱
 در چنگ خصم، پاك گهر ایمن از بلاست
 چون دانه شرار که در سنگ آسیاست (۱)
 آن را که پادشاهی^۲ درویشی آرزوست
 برفرق او کلاه نمد سایه هماست
 جز خویش را کسی بنظر در نیارد^۳
 خودبین کسی که نیست درین عهد، چشم ماست (۲)
 راز نهان ما چه عجب گر شود بلند؟
 در کوهسار درد نفس می کشی، صداست^۴!
 تا دردل آن نگار بتمکین نشسته است
 عالم اگر ز جای بجنبید، دلم بجاست
 در خانه دل، ای غم جانان خوش آمدی
 در دیده ای غبار رهش، از تو صد صفاست^۵
 یگانگان ز درد تو همراز هم شدند
 هرکس که دیده است ترا با من آشناست
 بالذ بخویش روز بروزم گداز تن
واعظ بین دیار محبت چه خوش هواست^۶!

- ۱- این بیت در «ت»، «ف» نبود؛ این غزل در «ج» نبود. ۲- ف: پادشاهی و (۱).
 ۳- ف: نیاورند. ۴- این بیت در «ف» نبود. ۵- ت: ای دیده از غبار رهش در
 تو صد صفاست. ۶- این غزل در «ج» نبود.

(۱) رك: دیوان حاضر ص ۱۸۳۶۰

(۲) مهستی گنجوی گفته است:

وز جمله خلق برگزیدن خود را
 دیدن همه کس را و ندیدن خود را

عیبی است عظیم بر کشیدن خود را
 از مردمك دیده بیاید آموخت

بانازکی حسن تو، کی تاب حجاب است؟! بر روی تو، افروختن چهره نقاب است!
 از آتش آن چهره، دل سنگ گدازد نادیده ترا، خانه آینه خراب است
 لبریز طراوت شده از بس گل رویت دیوار چمن تا مژه خار در آب است
 سیلاب شود بسکه تراود ز تو خوبی زین واقعه دارد خبر آن دل که خراب است

دیدن رخس و، چاک بدامن نرساندن

واعظ بده انصاف، که در بند نقاب است؟!۱

ز روزگار وفا خواهی؟ از تو این عجب است!
 که در مکیدن خون تو روز و شب دولب است!
 نداده است کسی را مراد دنیا دست
 همیشه شوهر غداره جهان عزب است
 زده جریب سرای بتنگ و، زین غافل
 که پنج روز دگر خانه توده وجب است
 بود تصدق ارباب بخل، وقت مرض
 عرق فشانی این خستگان، ز تاب تباست (۱)
 چو خاک شو، که نسب میرسد بخاک ترا
 ترابنای سخن چون همیشه بر نسب است؟!
 ز اشک ریزی شمع، چو روز روشن شد
 که آب نخل دعا فیض گریه های شب است
 بحال خود بنشین، کز جهان نبینی بد
 شفیع سیلی استاد، طفل را ادب است

۱- ت: کس. ۲- این غزل در «در» نبود.

(۱) مهستی راست:

دنیا داران صلاهی احسان ندهند جز حالت تب نان بفقیران ندهند
 این طایفه سوختنی همچو تنور تا گرم نگردند، بکس نان ندهند

نظر بسوی سبب ساز میکنی بچه روی؟
 ازاینکه چشم تو **واعظ** همیشه بر سبب است^۱!
 اگر نه دیده بینایی تو معیوب است
 هر آنچه جلوه درین پرده میکند خوب است
 خموش بودن عشاق^۲ در مقام رضا
 بعرض حال دو بالای اوج مقلوب^۳ است (۱)
 ز پا در آوی و ، مده تن بدستگیری خلق
 که پایمردی دونان ، برای سرکوب است
 بقدر شوق برد هر کسی زمطلب^۴ فیض
 هواست سرمد ، اگر چشم چشم یعقوب است !
 اگر قماش شناسی ، برای فرش سرا
 کدام قالی کرمان چو آب و جاروب است ؟
 بگو که شعله آهت کند زبانی عرض
 که عرض حال تو **واعظ** نه کار مکتوب است !^۵

دور از تو ، همدم غم و اندوه و محنت است
 در دوزخم ، بجرم جدایی ز خدمت
 بی هم ز سنگ تفرقه یی تا نگشته اید
 ابنای روزگار ، نینند روی هم
 با هم بسر برید^۸ عزیزان ، غنیمت است
 از بسکه در میان همرا^۹ گرد کلفت است
 ز آنجا برون مرو ، اگر ت ذوق عشرت است
 دور از تو ، همدم غم و اندوه و محنت است
 در دوزخم ، بجرم جدایی ز خدمت
 بی هم ز سنگ تفرقه یی تا نگشته اید
 ابنای روزگار ، نینند روی هم
 با هم بسر برید^۸ عزیزان ، غنیمت است
 از بسکه در میان همرا^۹ گرد کلفت است
 ز آنجا برون مرو ، اگر ت ذوق عشرت است

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- ر: معشوق. ۳- جمیع نسخ: مقلوب (!): قیاساً
 تصحیح شد. ۴- ج، ر: جانان. ۵- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۷ و ۶- ت، از این
 غزل همین دو بیت را دارد. ۸- ر: کنید. ۹- ر: در سرای جهان.

(۱) مقصود ، «جواب» است. چه «اوج مقلوب» «جوا» شود و چون «۲ = ب» بر آن
 افزایند، «جواب» گردد.

ارباب جاه را، چو کرم نیست زینتی
دست گشاده شمسۀ ایوان دولت است
ای جان، همیشه بر سر خوان رضا اگر
باتلخی زمانه نسازی^۱، چه لذت است!

واعظ شدی چوپیر، منال از شکستگی

بشت خمیده موجه^(۱) دریای رحمت است^۲

عالمی چون شهر کوران، از غبار کثرت است
حلقه چشمی که می بینم، کمند و حدت است
سر بهر کوه نظر نارد فرو ایوان فقر^۳
چشم از آن رو اهل دنیا را بسوی دولت است
چون کنی ترك تمنا، ملك آسایش زتست
سادگی از نقش خود، لوح طلسم راحت^۴ است
پردۀ غفلت بر افکن، تادلت روشن شود
روزن این خانه تاریک چشم عبرت است
جنبش دندان، خبر ز افتادن دندان دهد
رعشه پیری بر اندامت، نشان رحلت است
در جهاد نفس، مردان دست و پاگم میکنند
هان نیفتی، از خود آگه باش، وقت غیرت است!
زان خریداری ندارد گوهر والای فقر
کاین در دریای رحمت، همچو جان بی قیمت است!
ظلمت دل بر تو عالم را شب دیجور کرد
چون تورا آیینۀ روشن گشت، صبح دولت است
خار دیوار، از درشتی ره ندارد در چمن
نرمی گفتار، آب بوستان عزت است

۱- ر: بسازی. ۲- این غزل در «ج»، «ف» نبود. ۳- ت: ایوان و قصر (!).

۴- ف: طاعت.

(۱) اسم عربی، واحد موج یعنی يك كوهه آب. فرهنگ نفیسی.

بی غم او گشت تنهایی مرا در انجمن
 گریه می آید، دلا برخیز، وقت صحبت است
 جز تو واعظ^۱ هیچکس در انجمن بیگانه نیست
 با خیالش هر کجا بیخود نشینی، خلوت است
 جمشید کو ؟ سکندر گیتی ستان کجاست؟!
 آن حشمت و جلال ملوک کیان کجاست؟!
 تاج قباد و، تخت فریدون، نگین جم^۱
 طبل سکندر و، علم کاویان کجاست؟!
 هرمیل چل منار (۱)، زبانیست درخروش
 گوید، بصد زبان، که: جم^۲ شه^۲ نشان کجاست؟!
 گردد ز گنبد هرمان، این صدا بلند
 آنکو بنا نهاد مرا در جهان، کجاست؟!
 این بانگ از منار سکندر رسد بگوش:
 دارا چه شد؟ سکندر گردون^۴ مکان کجاست؟!
 وا کرده است طاق مدائن دهن^۵ مدام
 فریاد میکند که: انوشیروان کجاست؟!
 بر فرد فرد خشت^۷ خورنق نوشته است:
 نعمان و آن دوریه صف چاکران کجاست؟!
 ای دل رخت بملک نشابور اگر فتد
 آنجا سؤال کن، که: البارسلان کجاست؟!

۱- ت: افسر دارا و تخت جم . ۲- ر: شهجم . ۳- این بیت در «ت» نبود.

۴- د: گیتی. ۵- ت: دهان . ۶- ترتیب این سه بیت در «ت» دیگر گونه است.

۷- ت: بر کنج خشت قصر؛ ج: بر فرد فرد تخت.

گر بگذری بدخمه سلجوقیان ، پیرس^۱ :
 سنجر چگونه گشت و ، ملکشاهتان^۲ کجاست ؟!
 فرداست بلبان چمن هم بصد فغان
 خواهند گفت : **واعظ** شیرین زبان کجاست ؟^۳ (۱)
 درا بخاطر می ای خرّ می ، که جا اینجاست !
 کجا روی چو غم دلستان ما اینجاست ؟!
 بیزم یار، ز خود هم نمیتوانم رفت
 شکیب خسته دلان در فراق تا اینجاست^۴ ؟
 چرا ز عارض چون گل نقاب نگشایی
 تراگمان که مگر عقل و هوش ما اینجاست ؟!
 کند شکست ، زهر استخوان من فریاد
 بسوی درد که : سر کوچه^۵ بلا اینجاست !
 بکاینات دل خویش را یکی کردیم
 بهر دلی که رود درد یار ما ، اینجاست !
 زمانه با خم ابروی قامت^۶ پیران
 بسوی خاک^۷ اشارت کند ، که جا اینجاست !
 حواله اش ز در خود مکن بجای دگر
 که خاک^۸ **واعظ** مسکین بینوا اینجاست !
 دماغ اهل فنا ، از مکاره آزاد است چراغ مجلس تصویر، ایمن از باد است (۲) !

۱- ت : بگو . ۲- ج ، ر : گشت ملکشاهتان . ۳- این غزل در «ف» نبود .

۴- ف : شکست خسته دلان در فراق ما اینجاست . ۵- ف : ابرو ملامت (!) .

(۱) مرحوم صامت بروجردی، شاعر قرن اخیر، از این غزل واعظ تضمینی کرده است .
 رك: کلیات دیوان صامت بروجردی از انتشارات کتابفروشی اسلامیة ص ۳۲۲ و ۳۲۳ .

(۲) رك: دیوان حاضر ص ۷۴ و ۱۸ بیت :

نالۀ من ، ز ناتوانی ها
 بی صداتر ز آب تصویر است !

دل شکسته، چه غم دارد از حوادث دهر؟
 بکن حذر ز ضعیفان، بزور خویش مناز
 تلاش نام کنی، در جهان اثر بگذار
 چه سود ترک جهان، گر تعلقش بر جاست
 فتاد رعشه بتن گر ترا ز رفتن عمر
 صفای باطن مرد، از صفای ظاهر به

که بیم سیل کشد، خانه‌یی که آباد است!
 همیشه طعمه زنگار، مغز فولاد است!
 نه بیستون، که نگینی بنام فرهاد است!
 نه بنده‌یی که گریزد ز خواجه آزاد است!
 عجب مدار، که تن نخل و عمر تو باد است!
 چنانکه آینه سنگ، به ز فولاد است^۲

غمی بغیر غم بندگی مخور واعظ
 که هر که بنده اوشد، زهر غم آزاد است^۳

کجا عاقل بهستی دل نهاده است
 چنین گر میشود اوقات ما صرف
 بیایی از تواضع هر چه خواهی
 کشد تیغ زبان طعن بر خویش
 رسیدن تیغ را در دم بمقصد
 خموشی عالم امن و امانست
 ز بس سرگشتگی پیچیده با ما
 بخود گر دوستی، دشمن میندوز
 بود خرج زبان از کیسه دل
 نباشد مشتری جنس هنر را
 نفهمد گر کسی، نقص سخن نیست
 چو باشد غنچه، خواند در کتابش
 بیکتایی، شوی ممتاز از خلق

که ما خاکیم و، دوران گرد باد است
 بما این زندگانی هم زیاد است
 که خاک پا شدن خاک مراد است
 جگر داری که با خود در جهاد است
 زدوری از رفیق کج نهاد است
 سخن چون در میان آمد، فساد است
 نسیم گلشن ما، گرد باد است
 که کم صد دوست، یک دشمن زیاد است
 قلم را رو سفیدی از مداد است
 گران قیمت چو شد کالا، کساد است
 چه غم خطرا، کسی گر بیسواد است؟^۴
 که آخر بستگیها را گشاد است
 کجا یک از عدد ها در عداد است

بود هر چند حق، کم گوی واعظ
 که کم قدر تو از حرف زیاد است^۵

۲۹۱- این دوبیت در «د» نبود؛ از: «ج» برداشتیم. ۳- این غزل در «د»،
 «ر»، «ف» نبود. ۴- ج: خط کسی؛ قیاساً تصحیح شد. ۵- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

سرسبزی دل ، بزهر درد است
چیزی که گرفته خاطر ما
تا هست نفس ، غبار غم هست
گفتن^۳ سخن نگفتنی را
سپهست ز جان گذشتن امروز
هرکس گذرد زمال مرد است !
روسرخ عشق ، رنگ زرد است !
از نعمت روزگار ، درد است !
تامیوزد این نسیم ، گرد^۲ است !
آواز شکست قدر مرد است
هرکس گذرد زمال مرد است !

یکتا گهر محیط هستی است

واعظ آن کو ز جمله فرداست^۴

زان لبم ، چاره يك شكر خند است
خال نیلی ، بر آن لب شیرین
برد دیوانه خوشدلی زمیان
هر طرف گریه چشمه چشمه روان
اوست مجنون ز مردم ای عاقل
درد دل را ، علاج گلغند است
تخم ریحان و ، شربت قند است
غصه ها حصه خردمند است
غم عشق تو کوه الوند است
که بزنجیر فکرها بند است^۵

نیست **واعظ** به از سخن اثری

زاده طبع به ز فرزند است^۶

هر قدر نیکی بود پوشیده تر ، نیکوتر است
پا نهاد از جاده چون بیرون ، زن بی چادر است
دور نبود جنگجو سازد غرور زر ترا
غنچه بامشت گره ، پیوسته از مشتی ز راست
نقص شاهان نیست خود کار جهان بردن براه
در حقیقت بادبان هم پای کشتی ، هم سراسر است
زنگ غفلت ، کی شود پاک از دل چون آهنت
کار تو چون زنگ آهنت ، روز شب خواب و خوراست !

۱-د،ر: ما برنگ. ۲-ر: درد(۱). ۳-ف: گفتی(۱). ۴-این غزل در «ج» نبود.

۵-این بیت در «د» نبود. ۶-این غزل در «ج» و «ف» نبود.

مرده ای دل ، مگذر از لوح مزار رفتگان
 کاین زبانها جمله گویا یندو، گوش ما کراست!
 خشك كن در آفتاب توبه ، ای دل دامنی
 کآتش افروز جزا ، در حشر داهان تراست.
 دیده گریان دهد کام تو در دریای شب
 صید ماهی دام را از همت چشم تراست.
 در کلام گر بندرت خامی باشد ، چه باك؟
 میوه این باغ واعظ^۱ ، تا باخر نوبر است
 کدخدایی يك قلم ، رنج و غم و درد سراست
 خامه تا گردید صاحب خانه ، با چشم تراست
 دست افشاندن بملك و مال این عبرت سرا
 طایر جان را باوج قرب حق ، بال و پراست
 کارهای بی سرانجامان ، ز خود گیرد نظام
 اشك ما دلخستگان، هم رشته وهم گوهر است
 احتشام بینوایان ، میشود فردا پدید
 چون چراغ خانه درویش ، صبح محشر است
 خانه آینه را ، نور و صفا از رفتگی است
 کلبه بی فرش ، مفلس را صفای دیگر است
 چشمه جود کریمان ، گو ننازد پر بخود
 آب ما پیوسته از خود همچو جوی ممر است
 در جهان ، سرگرم دولت را نباشد راحتی
 کم نگردد درد سر، تا این کلاهش بر سراست^۲
 يك سر مو تابجایی ، کی بجایی میرسی؟
 پای راه مقصد آزادگان ترك سراست!

۱- این غزل در «ت»، «ج»، «ف» نبود. ۲- این بیت در «ج» بعد از بیت دوم آمده بود.

پاکی دامان اگر خواهی ، به بیرشدی بساز
 تیغ را خونها بگردن هر زمان از جوهر است
 دل مخور از واپسی چندین، که چون نقش نگین
 هر که او امروز اینجا پا بود ، فردا سراسر است
 در جهان جنس سخن بیقدر از بی مصرفی است
 گر بودگوشی ، نصیحتهای **واعظ** گوهر است!^۱
 رفت پیری چو زحد، مرگ گوارنده تر است
 شربت مرگ درین شیر بجای شکر است
 میرسد قاصد پیری، ز عصا نامه بکف
 زندگی رفته، اجل آمده، کاینش خبر است!
 ز هر آوازه مرگی، بگشا دیده ز خواب
 کن شب عمر ترا بانگ خروس سحر است
 همدمان فاتحه خوانند برای تو همه
 در ره مرگ، عمل باتو همین همسفر است
 فقر ایوان بلند نیست، بر آیی چو بر آن
 پادشاهی و، جهانت همه باغ نظر است
 گریه از تلخی ایام، چو طفلان تا چند؟
 شیر مادر بودت، گر همه پند پدر است
 سپرو جبه و جوشن، ببرت ای ظالم
 همه وابسته يك ناوك آه سحر است
 گریه از درد توای یار، مرا نور دو چشم
 آتش عشق توای دوست، مرا تاج سراسر است
 عیب جویان همه چشمندوزبان، گوش نیست
 ورنه گفتار تو **واعظ** همه در^۲ و گهر است!^۱

۱- این غزل در «د»، «ر»، «ف» نبود . ۲- این غزل در «ف» نبود .

برعدو پشت نکردن سپر^۱ است
 نشمرد کس هنر امروز بهیچ
 خوی خوش با همه کس میسازد
 سر ما و ره یاران عزیز
 نیست کامی که از آن حاصل نیست
 بی تعلق رود آسان ز جهان
 نام امروز ز مالست بلند
 سرو بستان محبت، آه است
 تاب نگذاشت دگر در جایی
 هنری نیست هنرور گشتن
 میرد گریه کدورت از دل
 سخن خصم، تو نشنیده شمار
 چه غم از مرگ، چو^۲ یاران رفتند؟
 نفس از حرف لب گشته چنان
 فکر سامان نکنی در ره عشق
 پیش این قدر مدانان، خوبی^۳
 رفعت شاه ز درویشان است

تیغ خونریز دلیران جگراست
 در شمار آنکه کنون هست، زراست
 هیزم آتش گل، چوب تراست
 پای این راه، گذشتن ز سراست
 بهر ما نخل دعا، شاخ زراست
 سبکی راحله این سفر است
 سکه را حکم زبالای زراست
 چشمه کوه غمش، چشم تراست.
 این چه تاب رخ و تاب کمر است؟
 بهر فخر نکردن هنراست
 صافی آینه، از چشم تراست
 سپر تیغ زمان، گوش کراست
 نقش پا قافله این سفر است؟
 که نی از ناله من، نیشکراست
 که در این مرحله سر در خطراست
 گوشوار سخن و گوش کراست
 در هما بال فشانی ز پراست

گرچه بس قدر سخن هست، ولی^۴

خامشی واعظ^۵، حرف دگراست!

دل با تو گفست، گرم کیسه بی زر است

گردست مفلس است، ولی دل توانگراست

۱- ر: هنر. ۲- مر: که. ۳- ت: با چنین قدر ندانان نیکی.

۴- ت، ر: بلند. ۵- ترتیب ابیات این غزل در «ت» دیگر گونه بود؛ این غزل

در «ج»، «ف» نبود.

باشد توانگری نه همین جمع ملک و مال
 بردادن است هرکه توانا ، توانگر است
 پاس ادب بدار ، که دندان کودکان
 کم عمر از گزیدن پستان مادر است
 چون موسفید گشت ، دگر وقت عیش نیست
 آینه در کف تو کنون به ز ساغر است
 با صد هنر بجامه بود خلق را نظر
 لیلی نشسته ، چشم تو میجنون زیور است
واعظ که کرد عیب بتر دامنی مرا
 دامن حشر نیز ز کردار او تراست^۱ !
 از بهردوان ، منت دوان چه ضرور است !
 هر روز دو صد مرگ بیک جان ، چه ضرور است !
 از شوق تو ، نعل لب نان است در آتش
 در تب چو تنور از غمش ای جان چه ضرور است !
 آن را که نهادند بسر تاج قناعت
 بستن کمر خدمت سلطان چه ضرور است !
 تا جمع شود یک دو سه دینار حرامت
 دیدن همه شب خواب پریشان چه ضرور است !
 خود را بخطر ها ز پی مال فگندن
 دادن سر خود در ره سامان چه ضرور است !
 جایی که رسد دست بدامن تجرد
 دادن بکف جامه گریبان ، چه ضرور است !
 چون آب روان ، خاک بود مسند پاکان
 در کلبه ما قالی کرمان چه ضرور است !

امروز شدن بر رخ خوبان همه تن چشم

فردا شدنت کور و پشیمان چه ضرور است؟

تا آب لب تشنه يك دانه توان شد

گوهر شدن ای قطره باران چه ضرور است (۱)؟

گیتی است یکی خانه، در آن ما همه مهبان

کردن نسق (۲) خانه ز مهبان چه ضرور است؟

واعظ، اگر از دوست بود گوشه چشمی

چشم نظر لطف ز یاران چه ضرور است^۱؟

مرد خدا که پيشت، بامال چون حصیر است

ز استادگی است خنجر، ز افتادگی حریر است

ناز و نعیم فردوس، هستند تشنه او

آن بینوا که دائم، از نان خشک سیر است

شاهان ز تیغ آهش، بیچاره اند و عاجز

آنکس که در نظر ها بیچاره فقیر است

از علم بی عمل کس، فیضی چنان نیابد

علمی که بی عمل شد، روغن گرفته شیر است^۲

نه همین صبح از غم پیر است! بهر من شام نیز دلگیر است!!

نالۀ من، ز ناتوانی ها بی صدا تر ز آب تصویر است (۳)!

مرو از ره به مهربانی خصم گرمی خصم، چون تب شیر است

۱- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود. ۲- این غزل در «ت»، «ج» نبود.

(۱) میرزا محمد رضی دانش گوید:

تاك راسيراب كن ای ابر نیشان زین بهار قطره تامل می تواند شد، چرا گوهر شود؟

رك آتشكده آذر بکوشش حس سادات باصری بخش دوم ص ۴۶۸ و ۴۶۶.

(۲) نظم و ترتیب. (۳) رك: دیوان حاضر ص ۶۷ س ۱۹ بیت:

دماغ اهل فنا، از مکاره آزاد است چراغ مجلس تصویر، ایمن از باد است!

مال افزون ، در آن فساد کند
خوش بدر میزند يك يك خلق
سرنوشت فزای گیتی را
گر بود پاك ، شصت اخلاص
تا نیفتی ز پسا، نمی خیزی
این جهان محبس است وما محبوس
هست سر رشته در کف تقدیر
دل پر حرص ، معدۀ سیر است
آن سپنجی سرا چه دلگیر است!
آسمان و زمین ، زبر زیر است
از تو تا عرش يك سر تیر است
که خرابی بنای تعمیر است
نه فلک، حلقه های زنجیر است
فکر روزی ، نه کار تدبیر است

چون نباشد تمام چشم امید؟

واعظ ما تمام تقصیر است!^۱

نه شوق منصب هندم ، نه ذوق جاگیر (۱) است
که سیر چهره سبز ان هزار کشمیر است
بهند سایه دیوار خویش خرم و شاد
نشسته شاه جهانم ، غم جهانگیر است
اگر قلمرو هستی شود پر از دشمن
چه غم که حلقه زنجیر ، قلع زنجیر است!^۲
گلش ز نعمت دیدار سفره گر دارد^۳
بگاہ جنگ هم ابروی او بشمشیر^۴ است
شوند خویش دو بیگانه با هم از ریزش
بدایه کودک بیگانه محرم از شیر است
فروتنی بخدا زودتر کند نزدیک
که زود قطع شود راه ، چون سرازیر است

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم . ۱- ت : حلقه . ۲- ت : گرد آرد (۱) .

۳- ت : چو شمشیر .

(۱) جاگیر: مخفف جهانگیر است.

تپیده سفر مرگ در جوانی کن
 که زاد و راحله^۱ راه دور شبگیر است
 گرفته سنگ و سفال هوس زمین دلت
 از آن نهال دعايت چنین زمین گیر است^۲
 مرو بیخت جوان طفل سان زره و اعظ
 که بیخت اگر چه جوان است، زندگی پیر است!^۳
 سجده پیش هر بتی کفر است، يك جانان بس است
 هردلی را يك غم و، هر جسم را يك جان بس است
 نیست نقشی خانه آینه را، بهتر ز عکس
 خانه اهل صفارا، زینت از مهمان بس است
 آرزو داری گر اسباب مرصع داشتن
 بر جگر زین آرزوها، گوهر دندان بس است
 چند سرگردان بگرد خوان دنیا چون مگس؟
 زندگی گر باشدت روزی ترا يك نان بس است!
 گر جهان باشد سراسر پر ز نعمت، مرد را
 نعمت ممنون نگردیدن ز ناهردان، بس است
 ملک دنیا ز شاه و، راحت دنیا ز ماست
 خواجه بستان از تو، مارا حاصل بستان بس است!
 مال و ملک و دولت دنیا همه هیچ است! هیچ!
 بوج کردن عمر بهر هیچ، ای نادان بس است!
 در زمین دل میفشان، تخم بی دردی عبث
 دود آه این بوستان را، سنبل و ریحان بس است
 گریه بی، سوزی، گدازی، ناله بی، دردی، غمی
 زندگی چون مردگان تا چند؟ ای دردان بس است !!

از خود این بند علایق واکن و همّت بیند

توشهٔ این راه واعظ^۲، بر^۱ میان دامن بس است

دگر بجای رخ ساده، لوح ساده بس است
کمان جور، بازار خلق زه بستن
بدعوی سخن و دلنستگی بجهان
لب گشاده چه حاجت؟ در گشاده بس است!
گذاشتن ز هوس، عمر خویش بر سر مال
کشیدن این همه نقصان بی^۳ زیاده بس است

قدم برون منه از راه راستی واعظ

که این ترا بدیار نجات، جاده بس است^۴

باز امشب ناوڪ آن غمزه بر ما پرکش است
در لب لعلش، تكلّم چون نمك در آتش است
نیست ناخوش، هر چه آید از خوش و ناخوش زد دوست
خوش نبودن باخوش و ناخوش، ز مردان ناخوش است

غیر دم سردی نمی بینم ز ابنای زمان
گر کسی دارد زبان گرم امروز، آتش است
يك نگاه عجز^۵ بردشمن، به است از صد کمند
يك دل پر آه در پهلوی، به از صد ترکش است

دوستی خالص چو باشد، نیست باك از خشم و جنگ
هرگز از آتش نگر دکم طلا، چون بی غش است (۱)

نیست در ساغر عبث بی تابی موج شراب
نعل می از شوق یا قوت لبش در آتش است

۱- ت: در. ۲- این غزل در «ج»، «ف» نبود. ۳- ج: بی؛ قیاساً بتصحیح آوردیم.

۴- این غزل را از «ج» برداشتیم. ۵- ت: گرم.

(۱) خواجه همام تبریزی گوید:

هر زره که خالص آید بر يك عیار باشد
صد بار اگر در آتش آن را بیازماید

میشود معلوم واعظ ز آمد و رفت نفس
 این که بامازندگی پیوسته درکش واکش است^۱
 رفیق راه طلب ، راه را رفیق خوش است
 عقیق دست دعا ، اشک چون عقیق خوش است
 گل سر سبد عالمی تو و ، چون گل
 سلوک بابد و نیکت ، یک طریق خوش است
 مرا که دیده دل جز بحسن معنی نیست
 از آن لب شکرین نکته یی دقیق خوش است
 بود اگرچه دعا، نیست خوش ز اهل نفاق
 بود اگر همه دشنام از صدیق خوش است^۲
 هنوز گلشن حسن تو بر^۳ سر جوش است
 چه شد که سیب ز نخدان، چوبه^۴ نمدپوش است؟
 همان نهال تو سر^۵ گرم جلوه ناز است
 اگرچه کاکل مشکین ، چو شمع خاموش است
 بدورت از نظر خلق تیر بارانست
 از آن ز جوهر خط ، عارضت زره پوش است
 زبان بسته نگهبان راز دل باشد
 حصار خانه ویران ، چراغ خاموش است
 ز صبح مرگ خبر میدهد، ولیک ترا
 سفید گویی آینه پنبه گوش است^۶
 مدار چشم اقامت اگر سلیمانی
 ز خاتمی که شب و روز خانه بردوش است

۱- این غزل در «ف» نبود. ۲- این چهار بیت را از: «ج» برداشتیم. ۳- ف:

در. ۴- ت: ز نخدان به (۱). ۵- ف: نهال قدت. ۶- این بیت در «ف» نبود.

بگر می دگران واعظ احتیاج نیست
 که دیگر من چو خم می ز خویش^۱ در جوش است^۲
 برد ز مجلس ما فیض آنکه خاموش است
 زبان بود چو فروشنده ، مشتری گوش است
 بروی دل در فیض است لب فرو بستن
 چراغ خانه باطن ، زبان خاموش است
 مباش چین بجبین و ، هر آنچه خواهی باش
 که بر عیوب تو روی گشاده رو پوش است
 دلش ز بند غم روزگار آزاد است
 هر آنکه از خم زلف تو حلقه بر گوش است
 چو در سرای تو باشند دردمندان فرش
 چه غم ز مخمل و دیبا اگر نه مفروش است؟!
 خط سعادت از لوح جبهه پیدا نیست
 ز مشق سجده درها زبسکه مغشوش است
 بشور ما چه کند ، حرف پوچ ناصح ما؟
 که ره بنخس ندهد چشمه یی که در جوش است
 کجاست لایق در گوش؟ ورنه واعظ را
 فراید سخنان جمله لایق گوش است!^۳
 تلاش برتری از حد ، خلاف فرهنگ است
 برون ز پرده چو شد نغمه ، خارج آهنگ است
 کم است وجه معاش تو ، از زیاده روی
 تو گر بزرگ نباشی ، زمانه کی تنگ است؟!

۱- ر: همیشه . ۲- این غزل در «ج» نبود . ۳- این غزل در «ت»، «ف» نبود.

ز حرف نرم ، دل دشمنان بدست آید
 چو چرب گشت زبان ، قلعه گیر بی جنگ است^۱
 دردلت آن نه رشته امل است
 چشم دید ترا رگ سبیل (۱) است
 خواجه را گو : برو بروها رفت
 بعد از این آمد آمد اجل است !
 حادثات جهان چو سیلاب است
 خاکساری در او فراز تل است
 همه جا پیروند سوختگان
 اسب را جای داغ بر کفل است
 نیست در سینه یاد حق در کل^۲
 جزو چندی چه شد که در بغل است ؟
 نیست غم را بدرد مندان کار
 نکشد بار موسری که کل است
 دل بیغم که نیست شاهان را
 اهل دل را همیشه در بغل است
 راستی قوت ضعیفان است
 که عصادست گیر پای شل است

۱- این سه بیت را از : «ج» برداشتیم .

(۱) سبیل : بفتح اول و ثانی ، بروزن اجل ، مرضی باشد از امراض چشم ، و آن مویی است
 که در درون پلک چشم برمی آید و پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد . و بعضی گویند باین معنی
 عربی است و بهندی میلی باشد از فولاد که بدان زمین دیوار کنند .

نظامی فرماید :

بسا معشوق کاید مست بردر سبیل در دیده باشد ، خواب در سر
 برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین

دل بیدرد ، درد بیدرمان !
 چشم بی‌گریه ، علم بی‌عمل است
 این همه قول ! کو عمل **واعظ** ؟
 بندگی نی قصیده و غزل است ^۱ !
 گردباد^۲ از خودنمایی ، روز و شب پادرسرگشت
 جاده را ز افتادگی سر درکنار منزل است
 برگ گل از خاکساری گشته خود سر درچمن
 در بیابان خاربن ، از سرکشی پا در گل است
 بسکه طومار سخن پیچیده در دل مانده است
 تارها گردیده^۳ از دست زبانم ، در دل است !
 کافرم گر در دو عالم غیر او دارم کسی
 در قیامت اوست خونخواهم که اینجا قاتل است
 چون کنم بادوری جانان ؟ که در بزمی که اوست
 رنگ را از چهره^۴ عاشق پریدن مشکل است !
 دل زخود بردار **واعظ** ، چون قداز پیری خمید
 رخت بیرون بر ، که دیوار بدن خوش مایل است
 روزگار جامه^۵ دیبا و فرش مخمل است
 دام مکرری زالدنیارا چو حب^۶ جاه نیست
 بازدارد راحت دنیا ترا از بندگی
 ذکر حقشان همعنان فکر باطل میرود
 یقرا ریهای ما ، زینت فزای حسن اوست
 کرد سرگشتن کتاب حسن او را جدول است
 پای برخود چون نهی **واعظ** ، چه باک از حادثات ؟
 فارغست از سیل ! آن کو بر فراز این تل است !^۴

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- ف: گرد را. ۳- ف: گردید. ۴- این

غزل در «ج» نبود.

صفای چهره گلگون او ، سراب دل است
 خیال لعل لبش ، آتش کباب دل است
 دل از کمند علایق ، نمی رهد بی عشق
 گسستن از دو جهان کار پیچ و تاب دل است
 ز ترك ، نسخه دل ، زینت دگر گیرد
 کمند وحدت ما ، جدول کتاب دل است
 ز رنج فقر مدان ناتوانی ما را
 که رنگ کاهی ما ، نور آفتاب دل است ^۱
 غمت چنان دل خون گشته ام گرفته تمام ^۲
 که قطره قطره از آن نیز در حساب دل است
 توان ز ظاهر ما خواند حال باطن ما
 شکسته رنگی ما فردی از کتاب دل است ^۳
 نشانده بلهوسی های دل ، بدین روزم
 خراب ، خانه دل ؛ خانه ها خراب دل است ^۴!

توان ز عشق رسیدن بکام دل **واعظ**

که دست و پای ره دوست ، اضطراب دل است ^۵

| | |
|---|--------------------------------------|
| تا عکس گل روی تو در چشم ترماست | دامان پراز خون شده ، باغ نظر ماست |
| شبها که بود در نظر آینه رویت | بیرون شدن جان زتن ، آه سحر ماست |
| فرخنده همای فلك همت خویشیم ^۶ | افشاندن دامن ز جهان ، بال و پر ماست! |
| پامال شدن ، میدهد آخر بر دولت | پا بر سر ما هر که نهد ، تاج سر ماست |
| ما نخل سر افراخته گلشن عشقیم | از غیر تو پیوند بریدن ، ثمر ماست |
| سوداگر بی مایه سود دو جهانیم | بر گرد سرا پای تو گشتن سفر ماست |

۱- این بیت را از: «ت» برداشتم. ۲-ت: زفیض غم دل خون گشته ام چنان شده است.

۳ و ۴- این سه بیت در «ت» نبود؛ این غزل در «ج» نبود. ۵-ت، ف: خویشم.

ما را بویفا داری ما قدر شناسند در راه تو استادگی ، آب گهر ماست
 در هیچ دلی **واعظ** ما جای ندارد
 هم طالع افغان^۱ تهی از اثر ماست
 فکر زلفش، در ره دیوانگی شبگیر ماست
 حرف گیسویش، بجای ناله زنجیر ماست
 ما بهر دلبسته‌یی ، دست ارادت کی دهیم؟
 چون عصا هر کس کند قطع^۲ علایق ، پیر ماست
 نقد ما رایج زیقده است در بازار دهر
 خاکساری در گداز خویشتن اکسیر ماست
 گو بکن از ضعف ما اندیشه ، ای خصم قوی
 ناتوانی ، کار چون افتد ، دم شمشیر ماست
 از خلای معده آزند ، بیخواب اهل حرص
 خواب راحت در جهان، مخصوص چشم سیر ماست!
 پیش لطف دوست، خود رایست **واعظ** فکر خویش
 دست از تدبیر خود برداشتن، تدبیر ماست^۳ (۱)
 باگدا خلق کن، ار دست سخابی درم است خنده در رو ، بدل‌گریه ابر کرم است
 نشود صاحب خود را نرساند بجزا! ظلم را عادل اگر کس نشمارد، ستم است!!
 محو از صفحه گیتی شده امروز سخن
 آنکه که حرف سخن میزند اکنون قلم است^۴
 هست خفت گرمی یاران ، بهر کو آدم است
 اهل همت را بسر، دست نوازش چون یم است

۱- ت: فریاد. ۲- ت: ف، ترك ۳- این بیت در «ت» نبود؛ سه بیت آخر این غزل در «ف» نبود؛ این غزل در «ج» نبود. ۴- این سه بیت در «ت»، «ف» نبود.

(۱) خواجه حافظ فرماید :

فکر خود و رای خود، در مذهب رندی نیست کفر است در این مذهب، خود بینی و خود رایی!

سربلندی آرزو داری ، سخاوت پیشه کن
 کاین علم را ، ریزش باران احسان پرچم است
 فکر عمری کن ، اگر کوتاه نمیسازی امل
 کز برای این امل^۱ این زندگانی ها کم است
 از هنرها، غیر زر داری کنون نبود پسند
 این غزل را مصرع برجسته نقش درهم است^۲
 نیست ما صافی نهادن را زکس پوشیده یی
 نیک و بد در خانه آینه واعظ محرم است^۳

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| بهار گلشن آن روی چون سمن، شرم است | سپیل سیب سخنگوی آن ذقن، شرم است |
| ز شرم، حسن بتان راست، آب و رنگ دگر | که باغبان عرق ریز این چمن شرم است |
| ندیدنی است رخی، کو ندارد آب حیا | صفای آینه حسن مرد وزن شرم است |
| شود تکلم جانان، ز شرم با مزه تر | که مشک شکر شیرینی سخن شرم است |
| از آن شود ز عرق جامه پوش در حمام | که پای تابسر آن شوخ سیم تن شرم است |
| ز ناز و غمزه و رفتار و شوخی و تمکین | شود گرانجمنی، میرانجمن شرم است |

ترا نظر به قد و عارض است و مو واعظ

جمال پیش تو اینهاست، پیش من شرم است!^۴

خانه بر دوشیم ما، کنج وطن کی جای ماست؟

رزق ما سرگشتگان، چون گردباد از پای ماست!

باغ زندانست، تا چون غنچه در بند خودیم

هر کجا بیرون رویم از خویشتن، صحرای ماست

رنگ خجلت بر رخ ما زانفعال سائلان

لاله یی از کوهسار همت والای ماست

۱- ت : عمل (۱). ۳۰۲- این دوبیت در «ت» نبود ؛ این غزل در «ج»، «ف» نبود.

۴- این غزل در «ج»، «ف» نبود .

از می نظاره صنع است ما را سر خوشی
 سبزه‌بی‌هرجا که سرزد، گردن مینای ماست
 قطعه بگسستن از مخلوق، نظم واعظ است
 عرضه بی مدّ عائی پیش خلق، انشای ماست^۱
 ز کام اینکه فرو ریزدم، نه دندان است
 که در ثنای جوانی، زبان درافشان است
 مرا که لذّت معنی است، قوت روح مدام
 بکام گوهر لفظم، بجای دندان است
 مباش غره، که هر روز بر سردگری است
 بفرق بال هما، چون کلاه، مهمان است
 دل از هوس نرهد، بی‌نگاه عبرت چشم
 ستون خلوت سلطان، ز چوب دربان است
 ز پای تا بسر، اندیشه سراپا چند؟
 ترا که سر بگریبان و، پا بدامان است!
 عطا بسائل مبرم، کجا کند رغبت؟
 که روی سخت گدا، سدّ راه احسان است!
 چه غم، نباشد اگر طاق خانه پرچینی
 که جای چینی درویش، طاق نسیان است
 چگونه بر دل عاشق غمش گران باشد؟
 که درد دوست، بجان گر خرد ارزان است!
 جهان ز تو شده هموار، خویش ناهموار
 نهاد سخت تو واعظ مثال سوهان است^۳

۱- این غزل در «ج» نبود. ۲- د: اندیشه سرپا چیند. ۳- این غزل در «د»،

«ر»، «ف» نبود.

ز اهل جود ، چه منت ؟ دهنده یزدان است !
 نه نور خانه ز روزن ، ز مهر تابان است
 مراد خود ز در دوست کن طلب ، کآنجا
 کسی که نیست رهش ، چو بدار^۱ و دربان است
 بوقت مرگ ، کریمی بزیر لب میگفت :
 خوش است داد و دهش ، گرچه دادن جان است
 چه به از این که شود از تو سیر ، گرسنه یی
 بجاست گر لب گندم همیشه خندان است !
 بیند بار خود ای نخل ، تا جوانی هست
 که پنج روز دگر این بهار مهمان است^۲
 ز باغ ، صحبت یاران بود غرض واعظ
 که باغ ما و گل ما ، جمال یاران است^۳
 این درهم و دینار ، که چشم تو بر آن است
 هریک بره حادثه ، چشمی نگران است
 نظاره ما نیست ، جز از دیده عبرت
 فصل گل ما خسته دلان ، فصل خزان است
 تا اول عمر است ، بیا بار بیندیم
 بالیده شود میوه نخلی که جوان^۴ است
 در بردن جان ، مرگ شتابان و ، تو غافل
 دزد تو سبک خیز و ، ترا خواب گران است
 از بس همگی بهر^۵ میان گوشه نشینند
 جایی که کنار است درین عهد^۶ ، میان است

۱- ج: دور باش. ۲- این بیت درود، نبود. ۳- این غزل درودت، در، دف، نبود.

۴- ر: گران. ۵- ف: بهره (۱). ۶- ت: عصر.

ای دوست ، بود چاره بد گو ، نشنیدن
 گوش که بود کر ، سپر تیغ زبان است
 جایی که کسی دم نزنند غیر خموشی
 اظهار غم خویش ، کجا کار زبان است ؟
واعظ چه کنی مطلب خود عرض بر دوست ؟!

«آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است ؟»^۱ (۱)
 غازه را آتش از آن چهره دگر در جان است
 حوض آینه ز رخسار تو گلریزان است
 در نظر^۲ مد^۳ نگاهبست که خوابانده ز شرم
 چه رسایست که با قامت آن مژگان است ؟
 چون وفا ، پیشه عشق است و ، جفا شیوه حسن
 من همه اینم و ، آن شوخ سرا پا آن است !
 فیض ، پروانگی محفل ما چون نکند ؟
 که چراغش ز صفای قدم یاران^۴ است !
 میکند ناله جانسوز تو آخر کاری
 ای دل^۵ آسوده نشین ، مرد تو در میدان است
 در جهان گردد افکار تو هر سو ، چه عجب ؟
 ز آنکه گفتار تو **واعظ** گهر غلطان است !^۶

قالیت ، گر نه کار کرمان است زینت خانه سفره نان است
 آب و جاروب خانه عاشق مژه تر ، سرشک ریزان است
 نیست باغی بدلگشایی^۷ خلق گل این باغ ، روی خندان است

۱- این غزل در «ج» نبود . ۲- د: ر: گویا . ۳- ت: مردان . ۴- ت: واعظ .
 ۵- این بیت در «ت» نبود ؛ این غزل در «ج» ، «د» ، «ف» نبود .

(۱) شیخ اجل سعدی فرماید: «چه حاجت است عیان را باستماع بیان». رک: امثال-
 وحکم دهخدا ج ۱ ص ۴۷ و ج ۲ ص ۶۷۵ .

سبزه گلشن محبت را روی گرم آفتاب تابان است
 خلق زنجیرسان چو بافت بهم میهمانخانه نیست، زندان است^۱
 فرح آرد نهفتگی از خلق بسته در زیر پوست، خندان است^۲
 مدّ عارض گشت، گریه کجاست؟ کشته شد تخم، وقت باران است!
 نیست چین بر رخ تو از پیری بروجود تو خطّ بطلان است!

گوش بر ناله یی نمی بیند

ورنه واعظ هزارستان است!^۳

بهار ما، نفس سرد و، چشم گریان است
 گل سر سبد سینه، داغ جانان است
 ز بسکه هر طرفم نوگلیست، در چشمم
 برنگ خواب بهاری، نگه پریشان است
 شود ز صحبت احباب، چشم دل روشن
 چراغ غمکنده ما صفای یاران است
 مبند بر رخ یاران، در گشاد جبین
 کلید روزی هر خانه، پای مهمان است (۲)
 چه غم ز رزق؟ که در هر خرابه بدنی
 تنوره دهن و، آسیای دندان است
 کریم قیمت توفیق جود اگر داند^۴
 قبول کردن احسان، جزای احسان است!

۲۹۱- این دو بیت در «ت» مقدم ومؤخر است. ۳- این غزل در «ج»، «ف» نبود.

۴- ج، ر: کریم داند اگر قیمت قبول کرم.

(۱) درغزلی دیگر واعظ سروده است:

بهم چون بافت مهمان همچو زنجیر نه مهمانخانه، آن زنجیرخانه است

رک: کلیات حاضر ص ۱۰۵ س ۱۰.

(۲) صائب گفت:

رزق ما آید بیای میهمان از خوان غیب میزبان ماست، هر کس میشود میهمان ما!

رک: کلیات صائب ص ۳۱ س ۶، دیوان صائب طبع انجمن آثار ملی ص ۱۰۳.

رهی پی طلب رزق به ز نرمی نیست
 برای شیر لب طفل به ز دندان است
 هلاک کرد مرا فکر کارهای جهان
 بدادم آنکه تواند رسید، نسیان است! (۱)

شفا طلب ز دواها کنند واعظ، لیسک
 شفای ما زدعاهای درد مندان است^۱
 بی فکر تو، ناپاک دل از لوث جهان است بی ذکر تو، دل خانه بی آب روان است
 از ما سخن خال و خط امروز بود زشت حرف گل رخسار، گل شمع زبان است
 برخیز که آمد بسرت مرگ سبکخیز هر چند که بر خاطرت این حرف گران است
 جز فتنه نزاید چو زبان شد بسخن جفت
 شور و شر عالم همه فرزند زبان است^۲

آه، شمع ز شبستان سحر خیزان است
 ناله، نخلی ز گلستان سحر خیزان است
 چون دم صبح نباشد، همه کیفیت و شور
 گریه کاه دل بریان سحر خیزان است
 دیدم از تاج خروسان، که ز بیداری بخت
 دولت زنده دلی، ز آن سحر خیزان است
 در ستم، ظالم ازین گونه که پا میفشرد
 هدف ناوک افغان سحر خیزان است

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- این غزل در «ت»، «ج»، «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

باین خرسندم از نسیان روزافرون پیریها که از دل میبرد یاد شباب آهسته آهسته
 رک: کلیات صائب طبع ۱۳۳۳ ه. ش. ص ۷۷۳ س ۸، دیوان صائب طبع انجمن آثار ملی
 ص ۷۲۳ س ۷.

همچنانکه در احوال مرحوم ایرج میرزا (دیوان طبع ۱۳۱۱ ه. ش. ص ۴) نوشته اند، از اوست:
 یاد ایام جوانی، جگرم خون میکرد خوب شد پیر شدم کم کو، نسیان آمد!

خانه دولت هر کس که بظلم آباد است
 سیلش از اشک چو باران سحر خیزان است
 روز در پرده گمنامی خویشند، چو شمع
 شب چو شد، عرصه جولان سحر خیزان است
 باغ فیض دل شبها، که گلش مغفرتست
 آبش از ناله غلتان سحر خیزان است
 عندلیب چمن روح فزای دم صبح
 صوت شور آور افغان سحر خیزان است
 قامت خویش چو سازند دو تا وقت رکوع
 دو جهان در خم چوگان سحر خیزان است
 دیده^۱ و اعظ از آنست پر از نعمت فیض
 کز گدایان سر خوان سحر خیزان است^۱
 در ره حق، گام اول ترک هستی دادن است
 سوی او از خویش برگشتن، براه افتادن است^۲
 فکر دنیا کرده ما را غافل از انجام خویش
 ورنه گریان طفل بهر هرگ وقت زادن است
 رتبه افتادگی را، دیده ام از بس بلند
 پیش من برخاستن از جا، بچاه افتادن است^۳
 حق شناسان را بسامان رفتن راه عدم
 رفتن از دنیا و باری بر دلی نهادن است
 و انکردن^۴ دیده بر نقش و نگار این جهان
 پیش بینا در بروی فتنه ها نگشادن است

۱- این بیت در «ج» نبود؛ این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود. ۲ و ۳- در «ت»، «ف»؛

از این غزل تنها همین دو بیت آمده بود. ۴- حر: ای که داده (۱)

عمر، کردن در غم دنیای بیحاصل تلف
واعظ آب زندگی را سربص مردادن است^۱
 سرگشتگی، نصیب دل خسته من است
 این شیشه ظاهراً که ز سنگ فلاخن است
 پروای خصم نیست مصاف آزموده را
 درهم^۲ چو بافت زخم بر اندام، جوشن است
 سرهنگ مصر گوشه نشینی، منم کنون
 پاتابه^۳ یتیمی (۱) من، عطف دامن است
 زابنای جنس خود، بحذر باش، ز آنکه آب
 با آن سرشت باک بآینه^۴ دشمن است
 کی چون مسیح پای نهی^۵ بر سپهر قرب؟
 تادل ز خار خار هوس پر ز سوزن است!
واعظ تو عندلیب نهی، ورنه هر طرف
 چندانکه چشم عقل کند کار، گلشن است^۶
 فکر آن موی میانم، بسکه درکاهیدن است
 جسم بر تار^۷ نفس، چون رشته یی بر سوزن است
 پیش رویت، بسکه دارد اضطراب سوختن
 شمع را از رشته جان، خار در پیراهن است
 عشق میباید بخود از اضطراب عاشقان^۸
 آتش دلهای پر خون را تبیدن دامن است

۱- این غزل در «دج»، «ف»، «نبود». ۲- ت، ف، برهم. ۳- ت: برآینه. ۴- ت: نه. ف: قدس. ۵- این غزل در «دج»، «نبود». ۶- ف: برتن زارم. ۷- د، ر: سوختن. (۱) پاتابه یتیمی: مخصوص عیاران و یتیمان است. پاتابه چیزی که زیر موزه پوشند و ران بدون موزه در پا کنند.... از این جهت عیار را پاتابه پیچ گویند. مخلص کاشی راست: به پیچ و سرکش و طرف کله شکن مغرور و تند [و] خود سرویج عتاب کن! مصطلحات و ارسنه.

آبگیری میکند شمشیر را صاحب هنر
 درد دل شبها، دعا بی گریه، تیغ آهن است
 باغ و بستان نیست حاجت بلبلان شوق را
 هر کجا نالد، پیادش **واعظ** ما، گلشن است!^۱
 از خواجه ضبط و مال ز فرزند یا زن است
 دست بخیل بر زر خود، مهر خرمن است
 اقبال این زمانه و، ادبار آن یکی است
 رد کردن کمان نشان، پشت کردن است
 بار نگاهداری خود بر که افکنم؟
 دست شکسته ام من و، لطف تو گردن است!
 تند است باد حادثه در عالم وجود
 جای چراغ روشن ما، سنگ و آهن است
 یابد نظام کار بزرگان، ز کوچکان
 بر تن لباس تیغ بامداد سوزن است
 مردیم، فکر زندگی خود کنیم چند؟
 از خلق زنده اوست که در فکر مردن است!

واعظ، تمام عمر تو در بیخودی گذشت

آیی دمی بخویش، که هنگام رفتن است؟^۲

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| بعد مردن، نشان ما سخن است | آتش کاروان ما سخن است |
| گردد از وی چراغ ما روشن | خلف دودمان ما سخن است |
| زو شود قدر ما مگر پیدا | نور شمع زبان ما سخن است |
| تر دماغیم از گل معنی ^۳ | باغ ما، بوستان ما، سخن است |
| فکر معنی شده است فکر معاش | چه کنیم؟ آب و نان ما سخن است! |

۱- این غزل در درج، نبود. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۳- ج، ر: ممکن ای گلشن بخود تکلیف.

پیش ما جز بنقد هوش میا که متاع دکان ما سخن است
 بسخن خوشدلیم ما ، ورنه خوشدلی در زمان ما سخن است

بهر یاران قدر دان واعظ

زین سفر ارمغان ما سخن است^۱

مایه عزّت ، ز مردم روی پنهان کردن است
 از نظر خود را نهفتن، جسم را جان کردن است
 سالک راه خدا بودن ، باین طول اهل
 همرهی در راه با غول بیابان کردن است
 در کتاب گل ، بآب زر نوشتست این حدیث
 سیم و زر انداختن بهر پریشان کردن است
 داشتن سوز محبت را نهان در استخوان
 در نیستان آتش سوزنده پنهان کردن است
 ناله را با این ضعیفی در دلت کردن اثر
 باکمان سست ، تیراز پیل پر آن کردن است
 نیست در تعریف خود، جز قیمت خود کاستن

خود فروشی سر بسر از مایه نقصان کردن است

نان خود را داشتن واعظ ز محتاجان دریغ

همچو ایشان خویش را محتاج يك نان کردن است^۲

پیری رسید و ، قامت از آن در خمیدن است

کز پای ، وقت خار غلابق کشیدن است

مقراض وار شد چو قد از پیریم دو تا

معلوم شد که از همه وقت بریدن است

نور نگه بدامن مژگان کشید پای

یعنی که وقت پای بدامن کشیدن است

۱- این غزل در «د» ، «ف» نبود . ۲- این بیت در «د» ، «ف» نبود ؛ این غزل در «ف» نبود .

چین بر رخم چگونه نیفتد؟ که روز و شب
 چون عمر، باد تند روی در وزیدن است!^۱
 دیگر بگو چه تخم امل میتوان فشاند؟
 اکنون که وقت سبزه ز خاکم دمیدن است!
 سیبِ ذفن گزیدنِ خوبان، دگر بس است
 هنگام پشت دست بدنندان گزیدن است
 برچیده میشود چو بساط بزرگیت
 دیگر چه جای این همه برخویش چیدن است؟
 دامن دل بچنگ هوس میدهی کنون
 کز دست خویش، وقت گریبان دریدن است!
 دست بزیر سنگ دو صد بار مانده است
 اکنون که وقت دست زد دنیا کشیدن است!
 از کار شد دو بال جوانی و، پیریت
 دل در هوای عیش همان در پریدن است!
 خوش نوبهار عمر بتعجیل میرود
 برخیز چشم من، که علاجش دویدن است
 افکنده عقل طوق گریبان بگردنم
 زور جنون کجاست؟ که روز دریدن است!
 از یار و دوست، وقت سلام وداع شد
 قامت مرا برای همین در خمیدن است!^۲
 واعظ خموش، موعظه گفتن دگر بس است!
 من بعد وقت موعظه خود شنیدن است!^۳

۱- ت: چون عمر تند باد روی دروزیدن است. ۲- ت: واعظ قدم برای همین درخمیدن است. ۳- این بیت در «دوت» نبود؛ این غزل در «دج»، «د» نبود.

میدود هر سو سخن، صاحب سخن گر ساکن است
 دود مجمر هر طرف گردان و، مجمر ساکن است
 هست هر جایی اگر سر، لیک پابرجاست عشق
 گرچه غلطانست گوهر، آب گوهر ساکن است
 یار اگر شوخ است، ندهد شیوه تمکین ز دست
 در نظر هر چند بی تاب است جوهر، ساکن است
 از گرانخواهان نیاید مهری بارهروان
 رفت آب از جوی مرمر، آب مرمر ساکن است
 مطمئن باشند دائم راست کیشان، دور نیست
 در میان حرف ها حرف الف گر ساکن است^۱
 مضطرب از حال^۲ من هرگز نمیکردد دلش
 چون رگ سنگی که پیش باد صرصر ساکن است^۳
 هر دلی کامروز لرزد واعظ از بیم گناه
 وقت پیچاپیچ دلها روز محشر ساکن است^۴
 عشق معشوقیست، کوی اودل تنگ من است
 زینت الوان او از گردش رنگ من است
 شیشه کردم، باده و آینه باشم، عکس دوست^۵
 آتشی القصه دایم^۶ در دل سنگ من است^۷
 پادشاه ملک فقرم، لشکر من بی کسی است
 از سر مطلب نهادن پای، اورنگ من است

۱- این بیت در «ت» نبود. ۲- ر: آه. ۳ و ۴- این دو بیت در «ت» نبود؛ این
 غزل در «ج»، «ف» نبود. ۵- ت: اوست. ۶- ر: دانم. ۷- در «ت»، «ف»:
 همین دو بیت بود.

چیست در دست نگین ، جز پایبوس نامها ؟
 هست حق بامن ، قبول نام اگر ننگ من است !
 هیچ کس افتادگان را در نمی آرد ز پا
 سرفکندن پیش دشمن ، رایت جنگ من است
 شرح حال من ، توان از صفحه رخسار خواند
 سطری اذ درد دل من ، اشک گلرنگ من است
 آنکه میگذرد مرا در عالم دل ، درد اوست
 آنکه در عالم ننگند ، زان دل تنگ من است !
 من نه من ، عکس جمال دوست را آینه ام
 این تن^۱ خاکی که می بینی ز من ، زنگ من است
 دخل و خرج من نمیخواند بهم واعظ^۲ از آن
 خرج من چون ناله های خارج آهنگ من است^۳
 کوه کن از طرفی ، و ز طرفی مجنون است
 پر ز عشق است ، اگر کوه و اگر^۴ هامون است
 کیست ، کو خانه خراب هوس دنیا نیست ؟
 یکی از خاك نشینان درش ، قارون است !
 پیش پاکان ، همه اقبال جهان ادبار است
 نخل در آینه آب روان^۵ و ارون است
 اهل دل ، ربط بهم از ره باطن دارند
 رشته گوهر صد لفظ ، همان^۶ مضمون است است^۷

۱- ر : ته . ۲- این غزل در «روح» نبود . ۳- ت : اگر کوه و اگر ؛ ر : اگر کوه
 و گر ؛ ف : اگر کوه و و گر (۱) . ۴- ت : از آن . ۵- ت : يك . ۶- این بیت در
 «ف» نبود .

پیش ابنای زمان ، عقل و خرد بیش‌ر میست
 بید را نام سرافکنده چو شد ، مجنون است^۱
 جامه هستیت از لوٹ هوس پاک کند
 مالش سختی ایام ، تو را صایون است^۲
 ظاهر و باطن ما ، در^۳ طبق اخلاص است
 هرچه در خانه بود آینه را ، بیرون است
 تاب در دسر پرگویی کهسارم نیست
 جای مجنون سراپا رم ما ، هامون است^۴
 آن^۵ قدر تشنه حرف لب یاقوت توام
 که زبان چون قلم از کام مرا بیرون است!
 کیست واعظ^۶ ، که کند دعوی صاحب سخنی ؟
 این قدر بس که نگویند که ناموزون است !
 دل تو آهن و ، روسنگ و ، خواب سنگین است
 چه شد که موی تو را پنبه ، خر قه پشمن است
 به نی سواری طفلان ، پرد ، هنوز دلت
 کنون که وقت سواری بر اسب چو بین است
 ترا نه فرصت حق گویی است و حق بینی
 زبان و چشم زبس خود ستا و خود بین است
 دلی که درد ندارد ، براحث ارزانی
 سری که شور ندارد ، سزای بالین است
 چگونه لب به سخن وا شود در آن محفل ؟
 که نیست نیم سخن فهم و ، صد سخن چین است !

۲۹۱- این دو بیت در «ف» مقدم و مؤخر آمده است. ۳- ت: بر. ۴- این بیت

در «ف» نبود. ۵- ف: این.

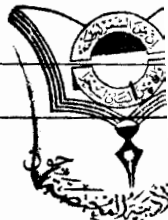
چو آفتاب مکن ذره‌یی ز گرمی فوت
 که خصم تند خنک روی، شیر برفین است
 مدار صحت ما، با گذشتگان گذرد
 که پاس دوستی امروز رسم پیشین است
 زیاد مرگ بود بر تو تلخ آب حیات
 از آن^۱ جبین تو واعظ همیشه پرچین است^۲
 در طریق زندگانی، هر قدم چندین گو(۱) است
 پیشتر باشد بمقصد، هر که اینجا پیرو است
 پیش آن کو آگه از درد سر دولت بود
 تیشه بر سر کوهکن را، به ز تاج خسرو است
 نیست جز با بینوایان سرد رویی‌های خلق
 پشت ما گر هست، تا بر تن قبای ما نو است
 خاکساری کن طلب پیوسته، تا باشی عزیز
 هست دائم در بلندی، هر که روسوی گو است
 نان گندم، از بهشت راحت بیرون کند
 زاد راه رستگاری، سازش نان جو است
 راحتی در زندگی گر هست، در افتادگی است
 گر بود آسایشی آب روان را، در گو است^۳
 طرف از شکستگان جهان کس نبسته است
 دشمن درست کرده که ما را شکسته است!
 جز دل که بسته‌اند بر آن، قوم مرده دل
 دیگر به زندگانی دنیا چه بسته است؟^۴

۱- ج: ازین. ۲- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۳- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

(۱) گو: بفتح اول و سکون ثانی، زمین پست و معاک را گویند. برهان قاطع.

پیداست ساحل عدم اینک ، ولی چه سود ؟
 کشتی بگل از این تن خاکی نشسته است !
 چون ریخت عقد گوهر دندان ز یکدگر
 معلوم شد که رشته روزی گسسته است
 از خار بست مرگ سبکبار میجهد
 چیزی بخویش هر که ز هستی نبسته است
 خوانند در شریعت اخلاص ، کی درست
 گر توبه‌نامه تو بخط^۱ شکسته است ؟
 صورت پذیر نیست در او ، کار هیچ کس
 گیتی مثال آینه زنگ بسته است
 آینه زان ز نعمت دیدار منعم است
 کو در ز بخل بر رخ مهمان نبسته است
 واعظ نکرده بال فشانی بکام خود
 تا مرغ دل ز دام علایق نجسته است^۱ ؟
 چون دو ابروی سیاهت که بهم پیوسته است
 بی تو شبهای درازم همه بر هم بسته است
 میدود دل پی طفلی ، که ز شوخی سخنش
 تارسیده است بخاطر ، ز زبانه جسته است
 اشک شمع ، که بر آن^۲ شعله‌خو تا بم نیست
 میروم دور شوم ، پای^۳ گریزم بسته است
 آنچنان رفته ز ما بیخبر این عمر عزیز
 که غباری هم از او بر دل ما ننشسته است^۴

۱- این غزل در « دج » ، « ف » ، نبود . ۲- ت : بدان . ۳- ت : راه . ۴- این بیت



چون در خانه آینه بود ، درگه ^۱ خلق
 مینماید بنظر باز ، ولیکن بسته است
 مرغ جان در قفس جسم اسیراست ، ولی
 شکر **واعظ** که دل از دام علایق رسته است ^۲
 خود هیچ و ، نقاب از خط شبرنگ گرفته است
 برما شکرین لعل تو ، پر تنگ گرفته است!
 ترسم ندهد حصّه باعضای دگر هیچ
 دل ، درد تو را سخت بیرنگ گرفته است
 باشد غرضش دل ، که ز ابر و مژگانت
 پیوسته کمانی بسر چنگ گرفته است
 آن حسن غنی طبع ، که من دیدم از آن شوخ!
 از باده چسان چهره او رنگ گرفته است؟!
 بی تیر نگه برده دلم آن بت عیار
 چون دانه که مأوی بته سنگ گرفته است
 دارد بزبان پند و ، بدل بند علایق
واعظ ز جهان گوشه از این ننگ گرفته است ^۳
 لوح دنیا از خط مهر و محبت ساده است
 ساده تر لوح کسی کو دل بدینا داده است!
 داغ یاران ، محنت دنیا ، نفاق همدمان
 جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است!
 گر غرض شهرت نباشد، راه عزلت تنگ نیست
 چون بودگمگشتگی مقصد، یابان جاده است

۱- ت: خانه ۲- این غزل در «دج»، «ف»، «نبودی» ۳- این غزل را از: «دج» برداشتیم.

میشود فردا بسی افتادگان را دستگیر
 چون عصا هرکس درین گلشن ز پا افتاده است
 نیستند ارباب دنیا، مالک دلهای خود
 هرکه را دیدیم، **واعظ** دل بدنیا داده است!
 جانشین سفره، اکنون قالی کرمان شده است!
 شیشهٔ الوان، بجای نعمت الوان شده است!
 بسکه دانند از قدوم دوستان خود را خراب
 سیل درکاشانه‌ها اکنون به از مهمان شده است
 پشت‌وروی خودیکی‌کن، خواهی ار ارزندگی
 زین هنر افزون بهای گوهر غلطان شده است
 حق شناسی راستی دروقت بیچیزی بود
 زان‌الف از حرفها سرکردهٔ ایمان شده است^۱
 مرد روشندل، ز نقص خویشتن شرمنده است
 ماه نو از ناتمامی، سر بزیر افکنده است
 هیچ کافر بستهٔ زنار^۲ خود بینی مباد
 از خود آزاد است هرکس کو خدا را بنده است
 گفت‌وگوی^۳ عشق را نازم، که چون اندام یار
 هر لباسی را که میپوشی برو زبنده است^۴
 استخوان ما نمک پروردهٔ لعل لبی است
 خون ما ای دشمن بیباک، از آن گیرنده است
 نیست در عالم همین **واعظ** اسیر عشق تو
 سرو آزاد ترا، هرکس که دیدم بنده است!^۵

۱- این غزل در «ت»، «ج»، «ف»، «ن» بود. ۲- ت: زنجیر. ۳- ت: گفتگو. ۴- این

بیت در «ف»، «ن» بود. ۵- این غزل در «ج»، «ن» بود.

مایهٔ جمعیت خاطر، نه سامان^۱ بوده است
 این درم در کیسهٔ تنگی فراوان بوده است
 ما دل ارباب دولت را غنی پنداشتیم
 بینوا از برگ، جمعیت پریشان بوده است!
 قطرهٔ باران گهر تا گشت، نم بیرون نداد
 فیض بخشی شیوهٔ بی اعتباران بوده است^۲
 منت ممنون نکردن، کرده مارا زیر بار
 از لئیمان بخل ورزیدن هم احسان بوده است
 در بلند و پست اوضاع جهان کردیم سیر
 هر دو، همچون جوهر و آینه^۳ یکسان بوده است
 ما رعیت را ذلیل شاه می پنداشتیم
 شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است
 نام ما از یاد یاران رفت و، دیگر برنگشت
 خاک این آواره در اقلیم نسیان بوده است
 کس نمیدانست واعظ سر بلندی از چه یافت
 چون نظر کردیم خاک، پای یاران بوده است!
 بسکه ضعفم از نگاه او بخود بالیده است
 در جهان نیستی یارب چسان گنجیده است^۴!
 گشته نیلی از خط سبز آن بناگوش لطیف
 رنگ بر روی گلش، روزی مگر گردیده است!^۵

۱- ت: بسامان ؛ ف: زسامان . ۲- ت: شیوهٔ احسان همین با تنگدستان بوده

است ؛ ج : فیض بخشی چون سفال از خاکساران بوده است . ۳- د : جوهر آینه .

۴- ت، ف:

شهرت حسنش ، زبس بر خویشتن بالیده است

در جهان تنگ ، حیرانم که چون گنجیده است!^۵

پیش او هرچند باشد پیش پا افتاده ، ليك
 مصرع بحر طويل زلف او پیچیده است
 روزگار از بهر زنجیر دل دیوانه ام
 باز آن زلف سیه را ز کجا تاییده است؟
 شیشهٔ دل بسکه چون جسم لطیفش نازکست
 میتوان دیدن ، زماگر^۱ خاطرش رنجیده است!
 يك نفس گردکدورت زنده در گورش کند
 تا تنیدنهای دل ، برخویشتن جنبیده^۲ است

تند بادی ز آستین دست رد میبایدش

دفتر واعظ چو گل بسیار برخود چیده است^۳

| | |
|---|--|
| خود کوه لنگری و، دلت سنگ خاره است | لعل تو آتش است و، تکلم شراره ^۴ است |
| خود قندی و، دو لعل تو قند مکر ^۵ راست | خود عمری و، دو زلف تو عمر دوباره است |
| سرو قد تو، ساعد دست ستمگریست | گرد سر تو گشتنم، آن را چو ^۶ یاره است ^۷ |
| هر جا زبانشست، گلستان چه پیشه است؟ | هر جا ز جای خاست ، قیامت چه کاره است؟ |
| يك مسلخ است عالمی از دست و خنجرش | هر نیش خار ، لخت دلی را قناره است |
| آنجا که حرف اوست، سخن خاموشی است | جایی که یاد اوست ، سویدا کناره است |
| آخر کجا رسید ، بین کار عاشقان | پروانه هم ز سوختنی در شماره است |
| آنجا که صبر ماست، بلاها چه پیشه اند؟ | جایی که درد اوست، صبوری چه کاره است؟ ^۸ |

واعظ چو یافت عمر ابد از خیال دوست

از دوریش ، بغیر نمردن ، چه چاره است؟^۹

۱- ت: که از ما ؛ ۲- ت: پیچیده . ۳- این بیت در «ف» نبود ؛ این غزل در «ج»

نبود . ۴- ر: تبسم ستاره . ۵- ت: چه . ۶- این بیت در «ف» نبود . ۷- این

بیت در «ت» نبود . ۸- این غزل در «ج» نبود .

پیری رسید و ، از همه وقت کناره است
 جز جا بنام خویش سپردن چه چاره است^۱
 بر لوح بی بقائی خود ، گر نظر کنی
 برگشتن نگاه تو عمر دوباره است^۲
 تا چشم میزنی بهم ، از هم گسسته است
 گویی که تار عمر تو تار نظاره است^۳
 چون مو سپید گشت ، بدندان مبنده دل
 سرزد چو صبح ، وقت غروب ستاره است^۴
 دیگر نمانده جای تودر دیده، ای نگاه
 جز جای خود بگریه سپردن چه چاره است^۵
 گر مطلب از کناره گزیدن نه شهرتست
 بودن میان مردم عالم ، کناره است^۶
 در عهد ماست زخمی خارِ گزندگی
 بیچاره‌یی که همچو گلش جامه پاره است^۷
واعظ بفکر دوست زبان از سخن مبنده
 جایی که دل نشسته زبان هیچکاره است^۸
 بر بند میان ، وقت کنارت میانهاست
 زان لعل بها یافت ، که در مخزن کانه‌است
 عزلت نه همین روی نهفتن ز جهانست
 خوش گوشه نشینی که نه حرفش میانهاست
 هر پردهٔ دل ، از سخنی گشته مکدر
 دل نیست ، قلم پاک‌کن کلک زبانهاست

۱ تا ۳- از: «ت» بیفتاده بود. ۴ تا ۸- در «ت» این پنج بیت درغزل بمطلع: «خود
 کوه لنگری ودلت سنک پاره است» داخل شده است و پیش از مقطع آمده: «این غزل در
 «ج» نبود.

گر برتن و جان ، نیش زند مار بیابان
 بر دل زند آن مار ، که در کام و دهانهاست
 دارم سپر از آب رخ خویش ، و گرنه
 هرسو بمن از طعن کجاست راست سنانهاست
 ز اقبال جهان ، ای دل غافل بجزر باش
 روکردن دولت بتو ، چون پشت کمانهاست
 این کبرو غروری که در ارباب کمالست

واعظ زده خوشمفت که از هیچ مدانهاست^۱

| | |
|-------------------------------|---|
| دورنگی ، شیوه اهل زمانه است | در آیین دویی، هرکس یگانه است |
| بهم چون بافت مهمان همچو زنجیر | نه مهمانخانه، آن زنجیر خانه است (۱) |
| بر بیدار بختان حرف دنیا | سراسر خواب غفلت را فسانه است |
| براه دین برای توسن نفس | رگ غیرت تورا، چون تازیانه است |
| غرور آرد، چو نعمت گشت افزون | که سرکش خوشه ^۲ از بالای دانه است |

کلام عشق **واعظ** ، از زبان نیست

که این حرف آتش دل را زبانه است^۳

تا کی غم معاش خورم ؟ وقت بندگی است

مردم ز فکر زندگی، ای دل چپ زندگی است ؟!

باشد برو زهر نفسی تازیانه‌یی

زان باد پای عمر تو گرم دوندگی است

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم . ۲- دانه . ۳- این غزل در «ج»،

«ف» نبود .

(۱) در غزلی دیگر واعظ سروده است :

میهمانخانه نیست، زندان است .

خلق زنجیرسان چو بافت بهم

رك : کلیات حاضر ص ۸۸ س ۳۰

بر سر بود نشیمن گل ، از شکفتگی
 در پای جای خار مدام از گزندگی است
 دست سخاست ، پایه معراج برتری
 جای سحاب ، بر سر خلق از دهندگی است
 واعظ بس است زینت ما فقر و مسکنت
 چون گل طراز جامه درویش زندگی است^۱
 چو خیزی از سر شهرت ، سریر سلطانی است!
 چو نام حلقه شود ، خاتم سلیمانی است!
 چه تن بیستر دولت دهی ؟ که عاقل را
 بدیده دولت بیدار ، خواب شیطانی است!
 بچرخ سوده ، سر قصر دولتی هر جا
 کشیده گردن و در انتظار ویرانی است
 دهد ضعیف نوازی ، جلای دیده دل
 بحال مور نظر ، سرمه سلیمانی (۱) است
 طریق صحبت اهل زمانه گر این است
 زهم چو ریخته شد اجتماع ، مهمانی است^۲
 علایق ، از ره دین ، پای بند سالک نیست
 نه رشته مانع در^۳ ثمین ز غلتانی است
 حصار امن و امان چیست ؟ عزلت از مردم
 ز خلق قطع نظر ، خویش را نگهبانی است
 به جهل خویش بکن اعتراف و ، دانا باش
 که افتخار بدانش ، دلیل نادانی است

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «نبود» . ۲- این بیت در «د» نبود .

(۱) سرمه سلیمانی: سرمه‌یی که چون بچشم کشند، مخفیات عالم معاینه کنند. غیاث اللغات.

زیاد مرگ نشد آب و، چین بجبهه نزد
 دل چوسنگ سیاهت چه^۱ سخت پیشانی (۱) است؟
 نشسته بر در خلقی، همیشه بهر طمع
 برتبه شاهی و، شغلت ولیک در بانی است^۲
 کلام چون شکرت، شور آورد واعظ
 مدار کلك تو، زان رو بدست افشانی است^۳
 دیدیم ملك و مال جهان را، ندیدنی است!
 دامن بود گلی که ازین خار چیدنی است
 پوشدنیست چشم زهر کار این جهان
 الا تهیه سفر خود که دیدنی است

۱ - ج : دل سیاه چو سنگت چو . ۲ - این بیت در «د» نبود . ۳ - این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود .

(۱) پیشانی : بمعنی شوخی و بیشرمی و سخت رویی و کثرت و صلابت است . - برهان و بهار عجم . سعدی گوید :

نشاید برد سعدی جان ازین کار مسافر تشنه و جلاب مسموم
 چو آهن تاب آتش می نیارد چرا باید که پیشانی کند موم؟
 سلمان گوید :

غمزه چشم توشوخ اند، ولی آمده اند ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر .
 مولوی گوید :

رستم من از خوف و رجا، عشق از کجا شرم از کجا؟!

ای خاک بر شرم و حیا، هنگام پیشانی است این؟!

حافظ گفت :

دل ز ناوڪ چشمت، گوش داشتم لیکن

ابروی کماندارت، میبرد به پیشانی

رك : دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی باهتمام علامه فقید محمد قزوینی

و مرحوم دکتر قاسم غنی ص ۳۳۵ .

شاخ قدت خمیده^۱ زبار شکستگی
 زین شاخ مرغ روح تو آخر پریدنی است
 دامن فشاندنیست ز هرچیز در جهان
 جز پای آرزو که بدامن کشیدنی است
 اسباب زندگی ، همه باب فرامشی است
 مرگست مرگ، آنچه بخاطر رسیدنی است
 نبود بجز فروختنی در دکان عشق
 جز جنگ آن نگار که بر خود خریدنی است
 نسبت درست کرده بلعل پرآب او
 در تشنگی عقیق ، از آن رو مکیدنی است
 میدانم از رسایی اخلاص خویشتن
 گرانم من بخاطر یاران رسیدنی است
 باشد ز شوق خدمت یاران قدردان
 گر در جهان کلام تو واعظ^۲ دویدنی است

| | |
|---|--|
| ز آن شوخ دید تادل ناسور پشت دست | زدا از تپش بمرهم کافور پشت دست |
| از نازکی نگار ^۳ شود روی دست او | گر تند بیندش کسی ازدور پشت دست |
| پر خار حسرتیم ، بما دست رد منه | سازی خدا نخواسته ناسور پشت دست |
| در محفلی که شعله حسن تو قد کشد | پیش تو شمع می نهدازدور ^۴ پشت دست ^۵ |
| گردیده است غنچه سراپا دهان و لب | زین آرزو، که بوسدش ازدور پشت دست ^۶ |
| گل گل شکفتن از تو، تسلیم از بهشت | برق گشودن از تو، از حور پشت دست |

۱- ج، ر: خمید. ۲- این غزل در «د»، «ف» نبود؛ ج این بیت را برافزوده است:

تا چند بشنوی نفس پرفسون [خلق] يك چند پند واعظ ما هم شنیدنی است.

میان قلاب را ما برافزوده ایم. ۳- ت: فگار. ۴- ت: نور. ۵- این بیت در «ف» نبود.

۶- این بیت را از «د» برداشتیم.

واعظ بیاد شهد لبش بسکه میگذرد
میگردش چو خانه زنبور پشت‌دست^۱
ز بسکه قوت جذب نگاه با آن روست
بهر که حرف زنم، روی گفت وگو با اوست
گوش بود نظری، باسگان درگه خویش
نگنجدم دگر از شوق، استخوان در پوست
بنای حسن زاوّل نهاده‌اند بناز
بسنگ سخت دلی پای طاق آن ابروست
چو کاسه‌یی که نویسند هفت سلام(۱) در آن
ز زعفران رخم نقش کاسه زانوست
غم از دو رویی ابنای روزگار مدار
که پنج روز دگر کارها همه یکروست
ز ناز^۲، بسکه گره ز ابروش جدا نشود
شود خیال که، خالش بگوشه ابروست
نمیتوان شدن از فکر نرگش بیرون
خیال چشم فسون ساز آن پری جادوست^۳
خمش باش، که گوش زمانه کم شنواست
اگرچه واعظ کلک توهم بسی پرگوست^۴

۱- این غزل در «ج» نبود. ۲- ت: زمانه (۱) ۳ و ۴- این دو بیت در «ت» نبود؛ این غزل در «ج»، «ف» نبود.

(۱) هفت سلام: سلام قولاً من رب الرحیم (سوره ۳۶ آیه ۵۸)، سلام علی ابراهیم (سوره ۳۷ الصافات آیه ۱۰۹)، سلام علی نوح فی العالمین (سوره ۳۷ آیه ۷۷)، سلام علی موسی و هارون (سوره ۳۷ آیه ۱۲۰)، سلام علی الیاسین (سوره ۳۷ آیه ۱۳۰)، سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین (سوره ۳۹ الزمر آیه ۷۳)، سلام هی حتی مطلع الفجر (سوره ۹۷ القدر آیه ۵).

رک: برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین.

درها همه بسته است ، گشاده است در دوست
 درهای شهبان ، طاق نماها ز دراوست
 با نیک و بدم ، شیوه بجز یک جهتی نیست
 لوح دل من چون ورق آینه یک روست
 با آینه آرایش خود رسم زنان است
 خود ساختن مرد بآینه زانو (۱) ست
 هراشک که از دیده ز شرم گنه آید
 یک شعبه باریک ز آبیست که در روست
 سنبل بر کیسوی تو ، کم بوی تراز رنگ
 گل پیش گل روی تو ، بیرنگ تراز بوست
 واعظ ز تو سیم و زرو ، از ما^۱ غم جانان
 ما را عوض بالش زر ، بالش زانوست^۲
 خاطرت چون دم کند از هر دو عالم ، رام اوست
 تا ز هستی کنده بی دل را ، نگین نام اوست
 تا بفکر خویش افتادیم ، صید او شدیم
 هر بخود پیچیدن ما ، حلقه بی از دام اوست
 یاد او در خاطر آسوده نتواند نشست
 بی قراری های عاشق ، بستر آرام اوست

۱- ر: سیم وزر ازما . ۲- این غزل در «د»، «ج»، «د»، «ف» نبود.

(۱) آینه زانو: یادآور چهار آینه است که جنگجویان بهنگام پیکار بزنانوها و سینه خود می بستند .

صائب سرود :

دولت روشندلی بنگر که مردان روز جنگ
 هم رك قصیده خاقانی بمطلع:
 مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زباندانش
 دم تسلیم سرعشر و سرزانودستانش...

عذر خواهی‌های لطفش از دلم بیرون نبرد^۱
 این چه دلچسبی است باشیرینی دشنام اوست!^۲
 بیقاراری میرساند مژدهٔ اورا بما^۳
واعظ آواز تبیدن‌های دل پیغام اوست^۴
واعظ دل شده هر جا که بود بندهٔ اوست
 ذره دور است ز خورشید، ولی زندهٔ اوست
 خاک از ژاله عرفناک و، سپهر از انجم
 فرش تا عرش سراپا همه شرمندهٔ اوست
 ای زمین‌زاده، مکش بر در حق گردن عجب
 کآسمان نیز باین قدر، سرافکندهٔ اوست
 چون گلی کان شود از باد پریشان، دیگر
 زآن دل، آرام محالست که برکندهٔ اوست
 آتش غم بدلم پرتوی از مهر وی است
 دود سودا ب سرم، سایهٔ پایندهٔ اوست
 اگر از **واعظ** بی نام و نشان می‌رسی
 زار او، خستهٔ او، کشتهٔ او، زندهٔ اوست^۵
 گفتمش: آن آتش است؟ گفت که: نی، روست و روست!
 گفتمش: آن دود چیست؟ گفت: که آن موست موست!
 من که بملك جهان، ندهم يك موی او
 دل بجهان چون دهم؟ در دل من اوست اوست!
 چون شود او جلوه‌گر، در قدم سرو او
 جان من آب است آب، جسم منش جوست جوست!

۱- ف: برد. ۲- ت: بمن. ۳- این غزل در دج، نبود. ۴- این غزل در دت،

د، نبود.

آنکه شود پردگی ، مغز بود ؛ مغز ؛ مغز !
 و آنکه بود خود نما ، پوست بود ، پوست پوست !
 شرم بود ، همچو آب ؛ در گهر آدمی
 هست بها در حیا ، آب چو در روست روست
 کس نپسندد ترا ، ز آنکه تویی خود پسند
 گر تو بخود دشمنی ، خلق بود دوست دوست
 پا ننهد یاد دوست ، در دل پر کبر و ناز
 دل چو شود خاکسار ، یار مرا کوست کوست
 سیم و زر و ملک و مال ، دشمن جان تواند
 با تو کسی نیست نیست ، غیر غم دوست دوست
 چشم سیه مست او ، گر گردش^۱ دور نیست
 واعظ^۲ بیدل کباب ، ز آتش آن خوست خوست^۳
 چشم بگشا سرو آزادم ، بین احوال چیست ؟
 گوش کن يك لحظه فریادم ، بین احوال چیست ؟ !
 با وجود اینکه دارم لنگری چون درد تو
 دل تپیدن داد بر بادم ، بین احوال چیست ؟ !
 با وصال بی نیاز از زندگی بودم ، کنون
 میرسد مردن بفریادم ، بین احوال چیست ؟ !
 گاه در صحرا و گاه در کوه می سازم وطن
 گاه مجنون ، گاه فرهادم ، بین احوال چیست ؟ !
 نیست تن^۳ را آن توانایی که سازد جان نثار
 گر بمکتوبی کنی یادم ، بین احوال چیست ؟ !

برضمیرت عرض کردم، حال هر کس را که بود؛
 خود بیاد خود نیقتادم . بین احوال چیست؟
 کس نداند زنده‌ام ، یا مرده، هستم نیستم ؛
 خسته‌ام ، آزرده‌ام، شادم ، بین احوال چیست؟
 بوی زلفت پا فشرده و ، دل ز دست من گرفت
 جای یادت را ز کف دادم، بین احوال چیست؟
 صرصرغم تندو ، من از بسکه هستم ناتوان
 میکند از جای فریادم ، بین احوال چیست؟
 هرزه گو زان گشته‌ام و اعظم که بی‌اورفته‌است
 لذت خاموشی از یادم، بین احوال چیست؟
 درد رنجوران تو ، درمان چه میداند که چیست؟
 شام مهجوران تو، پایان چه میداند که چیست؟
 شور مجنون ترا ، صحرا نباشد احتیاج
 آتش جانشوز دل ، دامان چه میداند که چیست؟
 خون مرده ، هرگز از نشتر نگرردد باخبر
 مرده دل آن جنبش مرگان چه میداند که چیست؟
 از سراب خود نمایی ، دل ترا خورده است آب
 زهد خشکت ، دیده گریان چه میداند که چیست؟
 از تب سر گرمی دنیا است از بس تلخکام
 جان منعم لذت احسان چه میداند که چیست؟
 ما برزق تازه هر روزه عادت کرده‌ایم
 نان ما دلخستگان ، انبان چه میداند که چیست؟

ما بمار و مور خاك گور تن در داده ايم
 خانه ما قالی کرمان چه میداند که چیست؟
 راه دارد چون نگه هر خار^۱ و خس در چشم ما
 کلبه ویران ما دربان چه میداند که چیست؟
 همچو خس هر جا نسیمی بگذرد، در خدمتیم
واعظ آواره خان و مان چه میداند که چیست؟^۲

ز پای دلت هر غم بیفایده بندیست
 ز آتش زراین همه آوازه^۳ منع
 مد^۴ نگهت، بر خط هر لوح مزاری
 در پنجه^۵ مژگان تو، سر رشته^۶ پندیست!
 خاموشی هر يك ز عزیزان ته خاك
 بر مردم غفلت زده، فریاد^۷ بلندیست!
 تاکی گله از کوتاهی جذبه^۸ معشوق؟
 گردن چونهی، بر توزه^۹ رجاهه کمندیست!

دل از غم بیهوده دنیا چو فگندیم

واعظ ز جهان چاره^{۱۰} ما 'کند' (۱) بلندیست^{۱۱}

سوی قبرستان گذاری کن، که خوش بوم و بریست
 سبزه هر سو خط یاری^{۱۲}، گل رخ سیمین بریست
 بسکه پر بار از گل صدر رنگ حسرت گشته است
 سر نهاده بر زمین، در هر قدم شاخ زریست
 هر طرف آرامگاه شاه دامادیست شوخ
 هر قدم گردك (۲) سرای نو عروس دلبريست

۱- ر: نگه خار. ۲- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۳- ر: آواز. ۴- این بیت در «ف» نبود. ۵- ف: آواز. ۶- این غزل در «ج» نبود. ۷- ت: یار.

(۱) کند: بضم اول و سکون ثانی، کنده‌یی که بر پای مجرمان و گریز پایان نهند. برهان قاطع.

(۲) گردك: حجله‌یی که بجهت عروس و داماد بیارایند. مولانا فرمود:

هله خاموش بیارام عروسی داریم همه گردك بنشینیم که ما دامادیم
 رك: کلیات شمس یا دیوان کبیر جزوه هفتم ص ۴۰۹. - هم رك: برهان قاطع

هر قدم^۱ دردانه ها از بس بخاک افتاده اند
 چشم دل گر واکنی ، هر جاده عقد گوهریست !
 گوش هوش مردمان از پنبه غفلت پر است
 ورنه هر نعشی بدوشی ، واعظی بر منبریست
 بر جنون دل نهادان جهان بی بقا
 هر مزار نوگلی از سبزه تر محضریست
 ای که دایم میکنی جان از پی زر یافتن
 عبرتی زین کاخ ویرانت ، به از گنج^۲ دریست
 کرد واعظ^۳ ذکر مرگ و ، فکر مرگ اما نکرد
 پیش او مردن حق ، اما از^۱ برای دیگریست^۲
 رم کن از الفت ، که تنهایی عجب یار خوشیست !
 در میان نهراز خود با او ، که سردار خوشیست
 عالم دلها ، شد^۳ از طوفان بیدردی خراب
 هان بکش خود را بکوه غم ، که کهسار خوشیست
 از تامل کن عصا در چاهسار زندگی
 بی صلاح دل مکن کاری ، که غمخوار خوشیست
 فتح^۴ ملک دین ، بحسن سعی همت میشود
 پا فشردن در جهاد نفس سردار خوشیست
 بسکه از هر حلقه در هر سو دکانی چیده است
 بهر سودا کوچه آن زلف بازار خوشیست
 گرمی عشقست ، واعظ^۵ می علاج درد ماست
 و ر^۶ غم آن یار غمخوار است ، غم یار خوشیست^۱

۱- ر: مرگ پنداری همین حواز . ۲- این بیت در «ت» نبود ؛ این غزل در «ف»
 نبود . ۳- ف: دلهاست ۴- ت: شیخ (۱) . ۵- ت، و: در (۱) . ۶- این غزل در «ج»
 نبود ؛ این بیت در «ف» نبود .

آنکه هر لحظه نمر داز غم رویت، چون زیست؟
 و آنکه از گریه نشد آب، نمیدانم کیست؟
 مردم شهر محبت همه درویشانند
 ناتوانیست که در مملکت عشق قویست
 دست برداشتن وقت دعا ایمائی است^۱
 که شفاعتگر ما پیش خدا دست تهیست
 این لثیمان که بهمچشمی هم جود کنند
 چون دو چشمنده که بی هم نتوانند گریست
 همه گفتند که: بر دوری تو صبر کنند!
 آنکه میگفت و نمیکرد، بجز واعظ کیست؟^۲
 آید^۳ چو مرگ، هستی پیر و جوان یکیست
 در پیش برق، سبزه تر با^۴ خزان یکیست
 از هیچکس، بجز دو زبانی ندیده ایم
 خلق زمانه را همه گویی زبان یکیست!^۵
 'منعم ز حال مردم بی برگ غافل است
 در پیش سرو، فصل بهار و خزان یکیست!^۶
 فرق هنر ز بیهنری، قدر دان کند
 میزان چو نیست، قدر سبک باگران یکیست!
 گند دماغ آرد، اگر ایستد دو روز
 مال جهان فانی و آب روان یکیست!
 يك درد بود، در دل مجنون و کوهکن
 گر نسخه‌ها جداست، ولی داستان یکیست!

۱- ر: ایمانیست (!)؛ ت: ایمانست (!). ۲- این غزل در «ج» نبود.

۳- ت: آمد. ۴- ت: تا. ۵- این دوبیت در «ر» نبود.

آن کرد با من او، که پیروانه کرد شمع^۱
 خوبان شهر را همه گویی^۲ زبان یکیست!

واعظ چراغ محفل دلها کلام ماست
 ز آن رو که با زبان دل ما شمع سان یکیست^۳ (۱)

| | |
|---|---|
| خرام ناز تو، معمار شهر ویرانیست | نگاه، مفتی آیین نا مسلمان نیست (۲) |
| ز شیوه‌های تو ای شاه ملک استغنا | کسی که ملتفت ماست، چین پیشانیست! |
| عجب نباشد، اگر گشته چشم دلها سیر | که دست زلف تو در کیسه ^۴ پریشانیست! |
| یکی ز خاک نشینان کوی تست مگر | که عطف دامن گردون ز صبح نورانیست! |
| کشیده است مگر تیغ، کوه تمکینت | که آفتاب ز حیرت چو چشم قربانیست؟! (۳) |
| میان ناز تو و صبر ما مگر ^۵ جنگ است | که باز چشم سخنگوی، در رجز خوانیست! |

مدان ز سیل بلا واعظ اضطراب مرا

تپیدن دل من در تلاش ویرانیست^۶

در چهره^۷ بی شرم، نشانی ز صفا نیست
 نف بادیر آن رو که در آن آب حیا نیست
 ازل^۸ طمع رست، هر آنکس که به کم ساخت
 شهر یست قناعت که در آن نام گدا نیست

۱- ر : شمع کرد . ۲- ت : همه با هم . ۳- این غزل در «ج»، «ف» نبود.

۴- این بیت در «ف» نبود. ۵- ر: چنان . ۶- این غزل در «ج» نبود.

(۱) حافظ فرماید :

خلقی زبان بدعوی عشقش گشاده اند ای من فدای آنکه دلش بازبان یکیست

(۲) صائب سرود :

سفر نکردن از آن کشور از گرانجانی است
 که مرگی دل و قحط غذای روحانی است .

دیوان صائب ص ۱۴۲

(۳) صائب سرود :

دیدۀ قربانیان چشم سخنگو گشته است بسکه مردم را تماشای تو حیران کرده است

دیوان صائب ص ۲۴۷ و ۱۲

راضی بدل آزاری یاران نتوان بود
 از همنفسان شکر کسی را غم ما نیست
 از هیچ کسم ، چشم کسی نیست ز یاران
 ز آن رو که مرا هیچ کسی غیر خدا نیست
 با نقش جهان ، دل نپسندیده بعقبی است
 آری زر این شهر در آن شهر روا نیست
 هر چند که پر زشت بود طاعتم ، این هست
 کز بسکه بدی هست در آن ، جای ریانیست

واعظ چه کنی شکوه شب و روز ز پیری ؟
 هستت بعضا دست رس ، ار قوت با نیست^۱
 فکر سامان جهان ، کار من رنجور نیست
 بر نیاید این تلاش از ناتوانان ، زور نیست!
 میکشد خود را بر اوج جاه این دار فنا
 پایه مرد خویشتن بین را کم از منصور نیست!
 یافتی چون ملک دل ، بگشا باظهارش زبان!
 والی این مملکت را ، حاجت منشور نیست!
 تنگ روزی ، بیش گردد بهره مند از مال خود ؛
 جوی بهتر میخورد آبی که آن پر زور نیست
 گرچه دورم از دل این خلق دل از حق بدور
 گرازین دوری بحق نزدیک گردم ، دور نیست!
 مهر دولت گر کشد تیغ از پس دیوار فقر
 برنخیزد سایه وش **واعظ** اگر بیشور نیست^۲

۱- این غزل در : «ت» ، «ج» ، «ف» نبود . ۲- این غزل را از : «ج»

کریم اوست که منت در آب و نانش نیست
 فقیر دیده ور^۱ آنکس که چشم آتش نیست
 مکن سرای بزرگان سراغ، ای حاجت
 که هست نام بزرگی، ولی فاش نیست
 براهل فقر نباشد تحکمی کس را
 فتادگیست زمینی که آسمانش نیست
 جهان ز صدر نشینی، بعالمی شده تنگ
 خوشا خرابه درویش، کاستانش نیست
 زمال، وسعت احوال منعمان بخیل
 بود چوسفره گسترده‌یی که نانش نیست
 ره سلوک ز پرگار یاد گیر، که او
 نشد ز دایره بیرون و، در میانش نیست
 جهان ز عشق پر است و، ز حرف عشق تهی
 حکایتیست غم دل، که داستانش نیست
 کسی که گلشن صنعش همیشه در نظر است
 چه غم اگر ز جهان باغ و بوستانش نیست؟
 جهاد نفس، جهادی بود که غیر نگاه
 بخویش از همه دزدیدن^۲، سناش نیست
 سمند نفس، سمندی بود که از تندی
 بجز کشیدن دست از جهان، عنانش نیست
 چگونه چاک نگرود ز غم دل واعظ
 چو خامه جمله زبانت و، همزبانش نیست^۳

۱ - ر: دیده در؛ م: دید در. ۲ - د، ر: دزدیدنش سنانی (۱) ۳ - این غزل در:

«ت»، «ج» نبود.

دردما، از پختگی، زحمت ده هر گوش نیست
 چون می [خم]^۱، دیگ ما را ناله بی درجوش نیست
 چون بود پوشیده از مردم، زیب چیزی چه باک؟
 این طبق را نعمتی بالا تراز سرپوش نیست
 بودی آسان، گر ز اظهار تبخّر تن زدن
 از فغان هرگز لب دریا چرا خاموش نیست؟!
 از درشتی، لب چو بندی، نشنوی هرگز درشت
 پنبه‌یی، چون نرمی گفتار بهر گوش نیست
 نیست بی آوازه ممکن ریزش اهل سخا
 وقت رفتن سیل هرگز از فغان خاموش نیست
 واعظ از مردن چه نم؟ گراز علایق رسته‌یی
 راه آسانست، گر باری ترا بردوش نیست^۲
 عیش گیتی باد تند^۳ پر غباری بیش نیست
 زندگی آب روان ناگواری بیش نیست (۱)
 این قدر بر تاج دولت، گردن خواهش مکش
 سایه بال‌هما ابر بهاری بیش نیست
 در طلاقش ای دل نامرد، چند استادگی؟!
 آخر این دنیا زن ناسازگاری بیش نیست!

۱- قیاساً برافزودیم. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۳- ر: تندباد.

(۱) صائب بهمین وزن وردیف و مضمون باقافیتی دیگر سروده است:
 درگذر زین خاکدان، گردسپاهی بیش نیست
 برشکن افلاک را، گرد کلاهی بیش نیست
 دیوان صائب ص ۱۷۶

هم ازوست:
 آسمان سفله بی برگ و نوائی بیش نیست
 آفتاب روشنش شب‌نم گدایی بیش نیست.
 دیوان صائب ص ۲۱۳

زینت دنیا ندارد این قدر و اله شدن!
 سرخ و زردش، چون شفق نظاره‌واری بیش نیست!
 پرمشو زاوضاع ناهموار گیتی تنگدل
 کاین بلند و پست، سیرکوهساری بیش نیست
 ای که از مستی کنی هر لحظه صد فریاد و شور
 از تو تا قعر جهنم، نعره واری بیش نیست^۱
 میکنند از هر طرف نیش زبان برهم دراز
 بزم گلریزان مستان خارزاری بیش نیست
 حلقه پشت کهن سالان ز بار زندگی
 از برای مرگ چشم انتظاری بیش نیست
 ای دعا برخیز و سرکن راه درگاه کریم
 از تو تا عرش اجابت آه‌واری بیش نیست^۲
 برگرفتش سبزه سان از خاک مهر لطف دوست
 ورنه واعظ دانه آسا خاکساری بیش نیست^۳
 دمی بشمع کرامت، چو تندی خو نیست
 خطی بحرف سعادت، چو چین ابرو نیست
 بهای گوهر مردم بود بآب حیا
 بفرق خاک کسی را که آب دررو نیست
 زمغز پوچ^۴ بود پیش مرد آزاده
 سری که روز و شب از فکر حق بزانو نیست
 زبهر غفلت دنیای دون ترا خطری
 چو چار موجه خواب چهار پهلو نیست
 که میکند نگه اکنون بروی فضل و هنر؟
 درین زمانه نظر جز بچشم و ابرو نیست

۱- این بیت در «ج» نبود؛ و در «ر» بیت هفتم بود. ۲- این بیت در «ر» بیت ششم بود. ۳- این غزل در «ت»، «ف»، نبود. ۴- ر: سبک زمغز.

درین زمانه بجا نیست اعتبار کسی
 ندارد آینه رو، پشتش از بپهلو نیست
 جداست غیرت مردی و، خوی تند جدا
 که طاق ابروی مردانه چین ابرو نیست
 سخنوریست بتحریرک دل مرا واعظ
 بنان اگر نبود، خامه خود سخنگو نیست^۱
 خاطر بلهوس^۲ او چه وفا خواهد داشت؟
 لعل دوشابی (۱) آن دل، چه بها خواهد داشت؟!
 زآن شوم گردو، نهم روی به پشت پایش
 که گه شرم نگاهی سوی ما خواهد داشت
 بشکند طرف کلاهی، قند آوازه بشهر
 بشکند گر دل ما را، چه صدا خواهد داشت؟!
 بامن آن آتش^۳ سوزان چو شود گرم عتاب
 نکه خشم، یقین جانب ما خواهد داشت
 عزم وادید خود آن قاعده دان دارد باز
 خانه آینه امروز صفا خواهد داشت
 دلبری نیست چو او، ور بود آینه صفت
 شیوه دلبری از دلبر ما خواهد داشت^۴
 این نزاکت که از آن دست من امشب دیدم
 دستی از دور بر آتش زحنا خواهد داشت

۱- این غزل در: «ت»، «ج»، «ف» نبود. ۲- ر: بوالهوس. ۳- ر: با من
 آتش. ۴- این بیت در «ر» بعد از بیت سوم آمده بود.

۱) لعل دوشابی: بشین معجمه، نوعی از لعل (چون: پیازی و تمری و لحمی
 و عنابی و بقی و ادریسی ... و پیکانی و عقری) که رنگه آن بدوشاب ماند. تأثیر گوید:
 اگر از اهل دولت کام میخویی، نمی یابی دهان هیچ کس شیرین نشد از لعل دوشابی.
 چراغ هدایت، هم رنگ غیات اللغات، برهان قاطع، الجواهر بیرونی ص ۸۱ بیعد.

کز تو دوری نکنی این همه **واعظ** از دوست
 دوری خود بتو کی دوست روا خواهد داشت؟!^۱
 خوشا سراب که، پا از عدم برون نگذاشت
 قدم چو موج، درین بحر نیلگون نگذاشت
 از آن جرس زنه دل همیشه نالان است
 که پا ز حلقه دلبستگی برون نگذاشت
 بس است برجگر عقل داغ این معنی
 که پا بدام علایق کس از جنون نگذاشت^۲
 خرام ناز، بسردی رسد، که از تمکین
 چو شمع ریشه اش از خویش پابرون نگذاشت
 چنان گذشت زدل آن نگاه یغمایی
 که غیر حسرت آن چشم پرفسون نگذاشت^۳
 سری کشید بهر کوچه گرچه^۴ **واعظ** ما
 ولی قدم ز سر کوی او برون نگذاشت
 در طریق بندگی از خویش میباید گذشت
 از هوای نفس کافر کیش میباید گذشت (۱)
 راه هند مدعا بسیار نزدیک است، لیک
 مشکل این کز آب روی خویش میباید گذشت^۱

۱- این غزل در «ت»، «ج»، «ف» نبود. ۳ و ۲- در «ت»، «ف» این دوبیت نبود.

۴- ج : چو.

(۱) صائب بهمین وزن وردیف و مضمون باقافیتی دیگر سروده است:
 از سر این خاکدان چون گرد میباید گذشت

تا نکردی فرد باطل، فردمی باید گذشت.

دیوان صائب ص ۱۷۴

هم ازوست :

نرم نرم از خلق ناهموار میباید گذشت

بی صدای پا از این کهسار میباید گذشت

دیوان صائب ص ۲۶۱

نیست آسان یکنفس همصحب شاهان شدن
 ز اختلاط مردم درویش میباید گذشت!
 راه عشقست این، در آن نتوان شدن با خانه کوچ (۱)
 از زن و فرزند و یار و خویش میباید گذشت
 دیدن ارباب دنیا، آن قدر دشوار نیست
 از سربك خنده ای درویش میباید گذشت
 عاشقان را واعظ از دکان عقل چاره ساز
 دردمند و خسته و دلریش میباید گذشت!
 شب ز دردم، جمله دریاحق گذشت
 ناله ام از گنبد ازرق گذشت
 بود خونم حق آن تیر نگاه
 آن نگاه از خون من ناحق گذشت
 پای بند قید اطلاق ارشوی
 میتوان از قید ها مطلق گذشت
 بهر دنیا، کان خیالی باطل است
 مگذر از حق، میتوان از حق گذشت؟!
 قوت نطق، که با آن آدمی
 چون سگان در جق جق و، و وقوق گذشت!!
 رنجه^۲ شد قانع ز دنیا، تاجه ها
 بر حریص جاهل احمق گذشت!
 خویش را کشتی ز فکر کیمیا
 زندگانی بر تو چون زیبق گذشت
 در دم مرگ آه حسرت میشود
 هر دمی کان نی بیاد حق گذشت

۱- این بیت در «ت» نبود؛ این غزل در «ج»، «ف» نبود. ۲- ر: آنچه (۱).

(۱) خانه کوچ: بنه کن و با همه اسباب و ساز خانه و خاندان از جای بجایی شدن.

دل بدست آور، رهی تا از بلا
 کی توان زین بحر بی زورق گذشت؟!

میرسد از چاک دل رزق سخن
 چون قلم ما را مدار از شق گذشت
 حق^۱ یاد حق، زما نگرفته رفت!
 زندگی واعظ^۲ زما نا حق گذشت^۱
 خامه از برگشته بختی تا بآن دلبر نوشت
 نامه را صدره پایان بردو، باز از سر نوشت!
 از خسان پرداخت چون محفل، سخن آمد کند
 بی خسک باشد چو کاغذ، میتوان بهتر نوشت
 میتوان ای خواجه گمنام، با دست سخا
 نام خود بر صفحه گیتی^۲ بآب زر نوشت
 کس نیابد دوستکامی در جهان، بیراستی؛
 هیچکس این نسخه نتوانست بی مسطر نوشت
 خامه^۳ بی لطفیت مرسوم ما کم قسمتان
 يك قلم بر حسرت آن دست و آن خنجر نوشت^۴
 هست کوتاهی ز خواندن، ورنه شرح درد من
 هر قدر واعظ^۵ نویسی، میتوان دیگر نوشت^۵
 سوی یار از همه پرداخته میباید رفت
 گر همه^۶ رنگ بود، باخته میباید رفت (۱)
 ناقه^۷ عزم ضعیف است، دو محمل نکشد
 دو دل خویش یکی ساخته میباید رفت

۱- این غزل در «ت»، «ج»، «ف» نبود. ۲- د، ر: عالم. ۳- ر: کم. ۴- ۵۹۴- این
 دوبیت در «ت» نبود؛ این غزل در «ج»، «ف» نبود. ۵- ت: همه گر. ۶- ۷- جسم.

(۱) صائب سرود:

خم چو گردد قد افراخته، می باید رفت
 پل بر این آب چو شد ساخته، می باید رفت.
 دیوان صائب ص ۲۰۵

در ره دوست چو آبی که شود صاف و رود
 هم‌رهان را همه انداخته میباید رفت^۱
 کارم از دست شد ای قاصد آه سحری
 نادل او همه جا تاخته میباید رفت
 بتماشای جمالش همه کس^۲ محرم نیست
 خویش را از نظر انداخته میباید رفت^۳
 گشت چون صیقل آینه قد^۴ از فکر بنا^۵
 خانه گردید چو پرداخته میباید رفت
 بمصافی که عدو تیغ کجی افرازد
 علم راستی افراخته میباید رفت
 سپر از دور^۶ آغوش بود مردان را
 بر دم تیغ اجل، تاخته میباید رفت
 جانب سنگ بلا^۷، ای ثمر باغ وجود
 چون شکوفه سپر انداخته میباید رفت
 تن بباکستر و سوختگی باید داد
 همچو آینه^۸ پرداخته میباید رفت
 جانب اهل کرم، دست تهی بال و پر است
 سوی جانان همه را باخته میباید رفت^۹
 واعظ این بار علایق که تو برداشته‌ی
 همه را عاقبت انداخته میباید رفت
 گریه خونین ترا از ناله های ما گرفت
 عاقبت دل خون خود، ز آن نرگس شہلا گرفت

۱- این بیت در «ف» نبود. ۲- ر: جا. ۳- این بیت در «ف» نبود. ۴- ف: تن ۵- ت: بتان (۱). ۶- ت: جفا. ۷- این بیت در «د»، «ر» نبود.

۱- صائب سرود:

خم چو گردد قد افراخته میباید رفت پل بر این آب چو شد ساخته میباید رفت.
 دیوان صائب ص ۲۰۵

کرد از چنگ غم دنیا ، گریبان را رها
تا بدست عقل ، مجنون دامن صحرا گرفت
شادکامی‌های عالم گر یکی سازند دست
کی توانند ای غم جانان ترا ازما گرفت؟!
هرچه ازما بردگیتی، کردمش ازجان‌حلال
زور ایمان کو که بتوانم دل از دنیا گرفت؟!
کام میجویی ز گیتی ؟ جز ز پستی دم‌مزن!
کز ره پستی توانی گوهر از دریا گرفت
پشت گردانند طاقتها ، چو آرد عشق رو؛
پیش سودای تو نتوانند سرها پا گرفت!
حرف واعظ ، هر دم از شاخی بشاخی میبرد
پند او کی میتواند در دل ما جا گرفت؟!
مفت آیین^۲ سخارا کی توان دامن گرفت؟
داد حاتم گنجها از دس ، ما دادن گرفت! (۱)
نیست راهی ملک دولت را به از افتادگی
مصر را یوسف ز راه چاه افتادن گرفت
کی تواند تافت بازوی زبان قفل سکوت؟
با خموشی میتوان داد دل از دشمن گرفت!
کور سازد چشم دل را ، آرزوهای دراز
میتواند رشته‌یی سرچشمه سوزن گرفت

۱ - این غزل در «ت»، «ج»، «ف» نبود . ۲ - د ، ر : آمین (۱) .

(۱) صائب سرود :

جوهر شمشیر غیرت ، پیچ و تاب از من گرفت موج این دریای ساکن ، اضطراب از من گرفت .
دیوان صائب ص ۱۶۷

فکر دنیا، مانع سالک نگردد در طلب
 خانه نتواند ز رفتن سیل را دامن گرفت
 بر سر دل، سخت دندانی نمی آید ز من
 میتواند شوخی طفلی، مرا از من گرفت (۱)
 در جوانی کام دل **واعظ** بگیر از بندگی
 این طلب از عمر باید در سر خرمن گرفت^۱
 در چشم شناسای ره و رسم اهانت
 دزدیدن گردن بود از تیغ خیانت!
 پوشیده نظر، دیده ور از یاری مردم
 کور است که دارد زعصا چشم اعانت
 يك فایده خواری ما اینکه عزیزان
 دیگر نتوانند بما داد اهانت
 چیزی بیها کس ندهد جنس گران را
 ای خصم بما این همه مفروش متانت
 مالت بود از وارث، از آن رو نکنی صرف
 ای خواجه ممسك، بتو ختم است دیانت
واعظ بنفهمیدگی خویش کن اقرار
 بالاف فطانت نشود جمع فطانت^۲
 بغیر معنی رنگین، مجوز ما میراث
 بغیر رنگ چه میماند از حنا میراث!^۳
 ندیده نقش کس از پشت پا بره، چه عجب
 زاهل ترك نماید اگر بجا میراث!^۴

۱- این غزل در «د» ، «ف» نبود. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

(۱) کلیم گوید:

بتکلم، بتبسم، بخموشی، بهنگام
 میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من!
 دیوان ابوطالب کلیم کاشانی ص ۲۹۴ س ۱۳

معاش زنده دلان را، بقدر زندگی است؛
 چو شمع مرد، نماند از اوضیا میراث
 زما بغیر کدورت چه میبرد وارث؟
 بجز غبار نیماند از صبا میراث
 گذر بسبزه خاکم کن و، به پیچ بخود
 زما نمانده جز این باغ و آسیا میراث
 بس است خاک نهادی زما و، تکیه بحق
 زما نماند گو فرش و متکا میراث
 همیشه تیره روانیست سرنوشت، از آن
 چو خامه نیست بغیر از سخن مرا میراث
 چو گل که رفته و، زو یادگار مانده گلاب
 خوش است بذل سبیلی ز اغنیا میراث
 بغیر دست تهی، کآن به از دوصد گنج است
 چه میبرند ز ما، وارثان ما میراث؟!
 چنین که رسم عطا بر افتاده، نیست عجب
 عصا و خرقة بی زر نهد گدا میراث!
 ز من که بردگران است عهده کفتم
 چه غم نماند دستار یا قبا میراث؟!
 اثر بغیر نکویی نماند از نیکان
 بجز گلاب چه ماند ز گل بجا میراث؟!
 براه مرگ پدر شد ترا دو دیده سفید
 از آن بچشم تو گردیده توتیا میراث
 تلاش کن که در آینه خانه گیتی
 نماند از تو چو صیقل بجز صفا میراث

کنید قطع نظر وارثان ز میراث
 که میرد ز کفن **واعظ** از شما میراث^۱
واعظ مکن نصیحت خود صرف ماعبث!
 در چشم کور، چند کشی توتیا عبث!
 سرگشتگی^۲ است منزل از خود گذشتگان
 نقش قدم فتاده بدنبال ما عبث
 تا کی برنگ مردم عالم برآمدن؟
 آینه شد بهر بدو نیک آشنا عبث!
 کردم ز خدمت تو همارا بزیر بار
 نشکستم استخوان چونی بوریا عبث
 مقصود از سفر گرو از عمر بردنست
 تاکی دوی بکوه و کمر چون صدا عبث؟
 با اشک و ناله بر سر هردانه‌یی زرزق^۳
 ای دل ملرز این همه چون آسیا عبث (۱)
 این گل که من ز الفت احباب چیده‌ام
واعظ بخویش نیز شدم آشنا عبث!
 زندگی شد همه نابود، پی بود عبث
 قدم سعی درین بادیه فرسود عبث
 کفن از تار امل بافی ما ماند بما
 در جهان این همه جان کندن ما بود عبث

۱- این غزل در، دت، دف، نبود. ۲- ت، ف: گمگشتگی. ۳- ت، ف: بهر رزق.

(۱) مضمون این بیت را در غزلی دیگر تکرار کرده است:
 واعظ برای رزق مقدر بخویشتن با اشک و ناله این همه چون آسیا مپیچ
 رك: کلیات حاضر ص ۱۳۵ س ۱۸ و ۱۷

بسیه چاه لحد ، پا چو گذاری ، دانی
 بوده است این در و دیوار زرانود عبث^۱
 جان پی بندگی آمد بتن و ، کار نساخت
 دامن پاک ، باین خاک و گل آلود عبث!
 شد جوانی و ، ندیدیم بجز کلفت از آن
 ریخت حلوا و ، نخوردیم بجز دود عبث!
 تا که جستیم غنا ، رفت زکف راحت فقر
 ریش کردیم جگر ، از پی بهبود عبث
 نه درم بر درم افزود ز امساك ترا
 داغ برداغ و ألم بر ألم افزود عبث
 طامع از دردسر حرص نیاسوددمی
 صندل آسا بدر خلق جبین سود عبث
 تیره جان ، زود جدایی کند از روشندل
 الفت شعله بود این همه با دود عبث
 دل سیه گشت ز اندیشه چرك دنیا
 واعظ این زنك ازین آینه زدود عبث^۲!

باب سبزه ، بجان تن ، بود چه سان محتاج؟
 بدرد عشق بود دل صد آنچنان محتاج!
 سخنوری نتوان بی سخن شنو کردن^۳
 سخن بگوش بود بیش از زبان محتاج (۱)

۲۰۱- این دوبیت در: «ده» نبود؛ این غزل در: «ت»، «ر»، «ف» نبود.

۳- ر، و: سخن شنو چو نباشد، سخنور بست محال.

(۱) صائب سرود:

صائب البته سخنگو طرفی میخواهد لب خاموش نباشد بسخندان محتاج.

دیوان صائب ص ۲۷۹ س ۴ - هم رك: کلیات حاضر ص ۱۳۲ س ۶۰۵.

بسی بود ز گدا احتیاج شاه افزون
 که هست او بجهان ، این به نیم نان محتاج
 ز احتیاج خلاصند ، بی کس و کویان
 ز خانه داری باشد بزه کمان محتاج
 خموش را بسخنگو همین مزیت بس
 که نیستند خموشان بهمزبان محتاج (۱)
 کشیدم آنچه من از منت خسان واعظ
 مباد دشمن کس هم بدوستان محتاج^۱
 عقل اگر داری ، مکن هرگز تمنا تخت و تاج
 کز بسی گردنکشان مانده است برجا تخت و تاج
 ما شه اقلیم فقیریم و ، سپاه ما غم است
 بی سر و پایست ما شوریدگان را تخت و تاج
 روی دست دولت دنیا^۲ سبک مغزان خوردند
 نیست جز موج و حبابی^۳ پیش دانا تخت و تاج^۴
 در میان میبود اگر دلال چشم اعتبار
 با گدایی خویش را میکرد سودا تخت و تاج^۵
 آب در چشمش نمیگردید از حسرت ، اگر
 خویش را گوهر نمیکرد آشنا با تخت و تاج
 ما و دل ، اسکندر و آینه گیتی نما ؛
 باد ارزانی بما فقر و ، بدارا تخت و تاج !

۱- این غزل در «د» ، «ف» نبود . ۲- ت : ملك دنیا را . ۳- ر : موج حبابی .

۵۹۴ - این دوبیت در «ف» نبود .

(۱) رك : کلیات حاضر ص ۱۳۱ ح (۱)

نیست بالاتر ز بی نام و نشانی دولتی
 بس^۱ بود دیوانگان را کوه و صحرا تخت و تاج
 بی سرو پای نه هر چون^۲ واعظی رامیدهند
 کی تواند یافتن هر بی سر و پا تخت و تاج^۳!
 رنگ سرخ آدمی را میکند زرد احتیاج
 روی گرم دوستان را ، میکند سرد احتیاج
 ای بسا روهاکه کرد از رنگ خجلت غازه دار
 کرده مردان را بسی نامرد ، نامرد احتیاج!
 ظاهر از سیمای نخل تشنه میگردد که چون
 چهره آزادگان را میکند زرد احتیاج!
 اره در پا ز آمد و رفت در دوانان نهاد
 نخل عزتها بسی از پا در آورد احتیاج
 پیش صاحب دل که میداند زیان و سود خویش
 هست دلها را ز درمان بیشتر درد احتیاج
 کیسه تا گردید پر ، دل شد زیاد حق تهی
 آنچه باما بی نیازی کرد ، کی کرد احتیاج!
 لذت شهت قناعت را بکامش تا رساند
 واعظ ما را ز لذتها غنی کرد احتیاج^۴
 ای خواجه بخیل ، که هرگز ندیده است
 از شدت فشار کفت سیم و زر فرج
 Moran خرجها نتوانند دخل کرد
 در خرمن زری که شود از کف تو دج (۱)

۱- ت: این (!) ۲- ت: همچون. ۳- این بیت در: «ف» نبود.

۴- این غزل در «ف» نبود.

(۱) دج: صورت دیگری است از دژ بکسر یا فتح نخستین بمعنی سخت و چسبنده. رک: برهان- قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین. و در اینجا بمعنی تخته‌بی است که درون آن را کنده و کاویده باشند و مالکان و مباشران آن را بعنوان مهر خرمن بکار ببرند.

وعدو وعید جنت و نارت ، بحج نبرد

شاید برد خرید و فروش منا بحج^۱

گرکنی زشت ، ز پند من دلریش مرنج^۲

چون ترا فصد ضرورت بود ، از نیش مرنج

گر عزیزی بتو بد کرد ، مرنجان زودل

ور برنجددل از او ، جز زدل خویش مرنج

نیست در قسمت حق ، ره کمی و بیشی را

گر کم آید بنظر رزق تو یایش مرنج (۱)

اهل دل را ، ز غم دوست ، جگرها ریش است

گر تو را در ره او پای شود ریش مرنج

آنچه کرده است ، نکرده است جز از جهل ایدوست

از بد واعظ دلخسته درویش مرنج^۳

دیوخیان راست ، باهم روز شب ، دیوان پوچ

جملگی ، با دعوی آزادگی ، قربان پوچ

با تهیدستی ، ز عالم نیست مارا هیچ غم

شاد باهیچیم ما ، چون پسته خندان پوچ

مجلسی هرگز نشد بی قیل و قال ملک و مال

مغز مارا پوچ کردند این سبک مغزان پوچ

۱- این سه بیت را از: «ج» برداشتیم. ۲- ر: ای دل از موعظه و واعظ دلریش مرنج.

این غزل در: «ت» ، «ف» نبود.

(۱) خواجه فرماید :

د و صاف ترا حکم نیست ، خوش درکش که هر چه ساقی ما کرد ، عین الطاف است.

ما را روز ازل ، کاری بجز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد ، کم و افزون نخواهد شد

یا می ده ، که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند.

قسمت ازلی بی حضور ما کردند گرانندی نه بوفق رضاست ، خرده میگیر.

دوستارانی که خواهی نان خوری ز امدادشان

سخت روی و سست بنیادند، چون دندان پوچ

چشم دارد دستگیری از عصای لطف دوست

واعظ زار و تزار^۱ خسته بی جان پوچ^۲

چندین بزینت بدن ای خود نما مییچ

بر خویشتن ز فکر قبا چون قبا مییچ^۳

مادر تلاش خلعت عریانی از خودیم^۴

ای فکر جامه ، این همه بر دست و پا مییچ

گلدسته بند خاطر ما زلف او بس است^۵

ای رشته حیات ، تو خود را بما مییچ^۶

ما را بدرد ما بگذار، ای طیب عقل

با جان ناز پرور ما ، ای دوا مییچ^۷

مرگت گلاب روح کشد از گل بدن

بر خویشتن چو غنچه ز بیم فنا مییچ

منزل طلب کنی ، بقدر ده عنان خویش

خواهی که سر بجای بود ، از قضا مییچ

واعظ برای رزق مقدر ، بخویشتن

با اشک و ناله این همه چون آسیا مییچ (۱)

۱- ج. ر: زار تزار . ۲- این غزل در «ف» نبود. ۳- ت: بر کوه سخت

جانی خود چون صدا مییچ ؛ این بیت در «ف» چنین آمده بود:

ای رشته حیات، تو خود را بما مییچ بر کوه سخت جانی ما چون صدا مییچ.

۴- ت، ف: عریانی خودیم. ۵- این مصراع در: «ف» نیامده بود. ۶- این مصراع

در «ف» مصراع اول مطلع بود. ۷- این بیت در: «ف» نبود.

(۱) مضمون این بیت را پیش از این آورده بود:

با اشک و ناله بر سر هردانهی زرزق ای دل ملرز اینهمه چون آسیا عبث!

رک: کلیات حاضر ص ۱۳۰-۱۴۱

صل شباب رفت و ، نیامد بکار هیچ
 نیای شوم را نبود ، هیچ اعتبار
 ز بسکه این جهان نبود دلنشین مرا
 ز پیش زربست که فکرش همفر است
 فیضی نیافتیم ازین نوبهار هیچ
 با آنکه کس از او نگرفت اعتبار هیچ
 در دل نمی نشیند ازو جز غبار هیچ
 باشد شمار زر ، همه روز شمار هیچ
 زین می ندیده است کسی جز خمار هیچ
 آخر هوای نفس تو ، آه ندامت است

واعظ نبوده بی تب و لرز از برای رزق

بروی نشد هوای جهان سازگار هیچ^۱

دل واکن هر پیر و جوانست دم صبح
 بر دل نفس شیشه گرانست دم صبح
 از هم نگسته است در و قافله فیض
 پیوسته بهار است و خزانست دم صبح
 بر راه توای قافله گریه خونبار
 از دیده شبم ، نگرانست دم صبح
 تا ثبت کند دمبدم ارقام سعادت
 بر لوح تو کلک دوزبانست دم صبح
 تا بر تو کند کوتاهی عمر تو روشن
 دایم بدو لب گرم بیانست دم صبح
 برخیز که بیداری شب تازه کند جان
 هر روز ازین روی جوانست دم صبح
 از حسرت ایام شریفی که شد از دست
 آهی ز دل پیر جهانست دم صبح
 شاید رسی ای دیده بگرد اثر او
 بشتاب، که خوش گرم عنانست دم صبح

باخواهش دنیاست چه دشوار دم مرگ
 بردینۀ پر خواب ، گرانست دم صبح
 تا دمبدم آری ز دم باز پسین یاد
 هر روز از آن بر تو عیانست دم صبح
 تا چشم نظر کار کند^۱ ، پر گل فیض است
 باغ نظر دیده و رانست دم صبح
 ای مرده دل ، از فیض سحرزنده توان شد
 واعظ^۲ ، همه عالم تن و جانست دم صبح^۳ !
 بشکفان چون غنچه ، چشم از خواب در بستان صبح
 جام هشیاری بکش در بزم گلریزان صبح (۱)
 در ته خاکستر شب ، همچو اخگر تا بکی ؟
 شعلهور کن آتش سوز دل از دامن صبح !
 همچو شکر آب شو در شیر نور صبحگاه
 تا بکام دل رسی از فیض بی پایان صبح
 گل ز فیضش ، گوهر شبنم بدامن میبرد
 دامن پر کن تو نیز از ریزش احسان صبح
 خیز ای دل ، وقت بار عام عرض مطلب است
 چون بر آید پادشاه فیض بر ایوان صبح
 چون بود پژمردگی را بر گل خورشید دست ؟
 خورده^۳ آب از جویبار فیض بی پایان صبح

۱- ج: چندان که رود پای تکه ؛ متن از: حج . ۲- این غزل را از : «وج» ، دو ، برداشتیم . ۳- ت: خورد .

(۱) صائب سرود :
 قرص خورشید دست اول لقمۀ مهمان صبح
 چون توانم داد شرح نعمت الوان صبح ؟ !...
 دیوان صائب ص ۲۸۲ ، کلیات صائب ص ۳۱۶ .

چشم یعقوب جهان پیر، روشن میشود
 بشنود چون بوی فیض از یوسف کنعان صبح
 از فروغش چشم اگر پوشند انجم، دور نیست
 چون کف موسی است نور چهره^۱ تابان صبح
 هر سحر بر روزما دل مردگان خفته^۲ بخت^۱
 اشك گلگون نیست مهر از دیده گریان صبح
 دید ملك عالمی در قبضه تسخیر خویش
 پنجه خورشید تازد دست در دامان صبح
 مرگ خواب غفلت نزدیک نتواند شدن
 دل چونوشد آب فیض از چشمه حیوان صبح
 دیده روشن ضمیران، يك نفس بی گریه نیست
 اشك شبنم را بین، از دیده گریان صبح
 هر که را سوزیست در دل، از جبینش روشنست
 ز آتش خورشید باشد جبهه^۳ تابان صبح^۲
 ای که دایم غنچه خسب^۴ خواب غفلت گشته بی
 بشکفان خود را چو گل از فیض بی پایان صبح
 ای که می نالی ز دست^۵ طالع خود روز و شب
 بخت خود بیدار ساز از ناله وافغان صبح^۶
 ای که میکویی ز تخم سعی خرمنها برم
 حرف خود را سبز کن از اشك چون باران صبح
 واعظ از بس فیض دارد گفت و گوی^۷ صبحدم
 میتوان صد عمر کردن گفت و گو^۸ در شان صبح

۱- ر: تیره. ۲- ت: بر روزن دل مردگان خفته تخت (۱) ۳- این بیت در

«ف» نبود. ۴- ف: خصلت ۵- ف: صبح. ۶- این بیت و سه بیت پیش از این در دو، نبود.

۸۷- ت، و: گفتگو.

نه من نمیروم آن شوخ را ببر گستاخ
 که هم نمیرود از من باو خبر گستاخ
 کجا ز حال دلم با خبر شود شوخی
 که ناله‌ام نکند در دلش اثر گستاخ
 ز سجده در او سر فراز تا شده است^۱
 نمیزنم ز غمش دست خود بسر گستاخ
 از آن زمان که قدمگاه خاک درگاه اوست
 سرشک پا نگذارد بچشم تر گستاخ
 بخاطری که تویی، چون بخویش باز آید؟
 به پیش یاد تو^۲ دل نیست این قدر گستاخ!
 ز جعد زلف تو هراتار موی درتابی است
 ز شرم اینکه گذشت از بر کمر گستاخ
 شده است از غم او تا فضای هستی پر
 ز سنگ پا نگذارد برون شرر گستاخ
 نه آنچنان دل **واعظ** دلیر و بی ادب است
 که با غم تو کند دست در کمر گستاخ!^۳
 پرید رنگ من، از می چو گوشت جانان سرخ
 حذر کنند چو پوشید جامه سلطان سرخ (۱)
 مکن برنگ زنانه و زو شب لب از بان (۲) سرخ
 که هرد لب نکند جز بزخم دندان سرخ

۱- ف: شده‌ام. ۲- ت: بر خیال تو. ۳- این غزل در «و» نبود.

(۱) صائب در پاسخ غزل طالب آملی سروده است:
 کن ز باده لعلی لب چو مرجان سرخ
 ز پشت دست ندامت مساز دندان سرخ....
 جواب آن غزل طالب است این صائب
 کزوست روی سخن گستران ایران سرخ
 رک: دیوان صائب ص ۲۸۵، کلیات صائب ص ۲۳۱
 (۲) بان: بروزن جان، برگی باشد که آن را در هندوستان با آهک و فلفل خورند.
 لب‌ها را سرخ گرداند. برهان قاطع.

فریب رنگ حنا چون زنان مخور، که چو شمع
 بخون خویش بود رنگ^۱ شیر مردان سرخ
 نهال عمر شود ز آب تیغ جانان سبز
 چو شمع گردد اگر از تو خاک میدان سرخ^۲
 خورد ز کاسه سائل می نشاط کریم
 بود ز ساغر گل روی نوبهاران سرخ
 شرف ز الفت خردان بود بزرگان را
 ز جوش^۳ لاله شود روی کوهساران سرخ
 سبک روان سر خود در جهاد نفس برند
 ز خون خویش بود تیغ^۴ مهر تابان سرخ
 همیشه بهر سخن خون خوریم، از آن مارا
 ز گریه چون قلم سرخی است، مژگان سرخ
 نه لاله است بگلشن، که از می عشقت^۵
 شده است نرگس شہلا، چو چشم مستان سرخ
 یاد آن گل رو، سر زد از دلم آهی
 چو برق، موج هوا گشت در گلستان سرخ
 هدف ز سینه من گر کنی بجذب^۶ شوق
 کنم ز گرمی رفتار تیر پیکان سرخ
 مباد خون اسیری بگردنت افتد
 ممکن چه غنچه گل من، زه گریبان سرخ
 همیشه پیش نظر تا بود لبش مارا
 زلخت دل چورگ لعل، گشته مژگان سرخ^۷

۱- ت، ج، ر، ف، چنگ . ۲- این بیت در : «ف» نبود . ۴۰۳- ف : روی
 ۵- ت: نه لاله است بیستان که از می عشق است . ۶- ت : ز جذب . ۷- این بیت
 در «ف» نبود.

تراست غنچه دهانی مسلم از خوبان
 که پشت لب شده سبز از خط و لب از بان سرخ
 سخن بهانه کنند ، از برای بوسه هم
 عبث نگشته باین حد دولعل^۱ جانان سرخ^۲
 بهار رفت و ، ز سودای جامه گلبندی
 نگشت جسم تو گل گل زسنگ طفلان سرخ
 سفید گشت براه تو ، روی دیده سفید^۳
 بخون نشست زیاد تو ، روی مژگان^۴ سرخ
 مگر بخون منش رفته رفته رام کند
 غلاف تیغ از آن کرده است جانان سرخ
 شود ز خجلت وصف رخ تو واعظ^۵ را
 برنگ دفتر گل ، فرد فرد دیوان سرخ^۶
 نیست از بد گوهران ، نرمی کم از دشنام تلخ
 در چشیدن تلخ باشد روغن بادام تلخ (۱)
 رهنمایی به زبد گوهر ندارد پیر عقل
 نیست از بهر عصا ، چوبی به از بادام تلخ
 در مذاق کام جویان ، از دعا شیرین تراست
 بر لب چون شکرش ، گر بگذرد دشنام تلخ
 نیست خالی التفاتش هم بما از زهر چشم
 هر نگاهش چون رگ تلخیست^۷ در بادام تلخ
 عیش گیتی در دل غمگین ندارد لذتی
 نیست شیرینی نمایان از شکر در کام تلخ

۱- ت: حد لعل. ۲- این بیت در: «ف» نبود. ۳- ت: سپیده. ۴- ت: مرجان.

۵- این غزل در «و» نبود. ۶- ت: تلخست.

(۱) صائب سرود:

مستمع را کام ناگرددیده از دشنام تلخ میکند گوینده را دشنام اول کام تلخ...
 کلیات صائب ص ۳۲۱.

سخن تابخته نبود ، کی پسند خاص و عام افتد؟
 نگیرد کس ز خاک آن میوه‌یی کز نخل خام افتد!
 بتلخ و شورگیتی صبرکن ، خواهی گر آزادی
 که بهر آب شیرین ، ماهی دریا بدام افتد
 بگمنامی بساز و آبروی خود مده از کف
 عقیق از آب ورنگ خویشتن از بهر نام افتد
 بعقل خویش گوخندد ، بروز خویش گوگرید
 برنگ شیشه می ، هرکه از دنبال جام افتد^۱
 مشو سرگرم اقبال بلند خویشتن چندین
 که چون خورشیدتابان ، هرکه خیزد صبح، شام افتد^۲
 ز گلشن چون براه آن سرو قد لاله رو افتد
 گذارد بوی گل گلراو، از دنبال او افتد!
 بآن دلکش کمندان ، گر خرامد جانب صحرا
 نسیمش از قفا چون طره‌های مشکبو افتد
 کنند اعضاء او باهم چو قسمت هستی مارا
 سعادت مند چشمی ، کو بآن روی نکو افتد
 توانم با نگاهی آتش از چشمش برآوردن
 اگر چشم بچشم آن نگاه جنگجو افتد
 امانت دار راز خود ممکن جز مخزن دل را
 که چون از لب برون آمد ، بدست گفتگو افتد
 کدورت‌های باطن ، نیست ممکن بر زبان ناید
 خس و خاری که درآبی بود ، آخر برو افتد

بود پا در هوا حرف زبانی در دل سالک
 چو عکس سبزه‌یی کز هر طرف بر آب جو افتد
 سخن از دل بلب تا آیدم از ناتوانیها
 چو طفل نو برآه افتاده تاخیزد ، برو افتد
 بآب توبه تا رخ شویی از گرد گنه **واعظ**
 ترا پندی بود روشن ، سفیدی چون بموافقت^۱
 بدل اندیشه جانانم از شوکت نمیگنجد
 می دیدار او ، در ساغر طاقت نمیگنجد
 شب وصلش چنان بر خویش میبالم ز دیدارش
 که نور دیده‌ام در پرده حیرت نمیگنجد
 از آن رو میروم از خود ، چو می‌آیی بیالینم
 که دیدن خویش را پیش تو در غیرت نمیگنجد
 ز درد روز مہجوری ، ز غمهای شب دوری
 ز بس پرشد دلم ، در بستر راحت نمیگنجد
 بنازی در چمن از عارض خود پرده افکندی
 که گل از شوق در پیراهن نکبت نمیگنجد
 گریز از آرزوها نیست ممکن جز به تنهایی
 رمیدن^۲ها! بجزد در گوشه عزلت نمیگنجد
 کسی چون با خبر گردد ز^۳ احوال دلم **واعظ** ؟
 هجوم درد من در کوچه شهرت نمیگنجد^۴ !
 عرق بر خویش چون از تاب آن گلبرگ تر پیچد
 سرشک از غیر تم^۵ در دیده ، چون آب گهر پیچد

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم . ۲- ف: چه . ۳- ت: از . ۴- این

غزل در «و» نبود . ۵- ت: سرشک غیر تم.

نقاب افکنده برخوان شرح حال بیزبانان را
 که میترسم زبان نلمه هم در^۱ یکدگر پیچد
 نبیند کشتی ما روی آسایش در این دریا
 مگر وقتی که چون گرداب خود را بر^۲ خطر پیچد
 شود آنگاه پیدا قدرت درویشی و شاهی
 که شه با ناله جانسوز يك درویش در پیچد
 تویی فرمانروای کشور دلها کنون واعظ
 دلی نتواند از تأخیر افغان تو سر پیچد^۳
 فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد^۴ ؟
 ز چنگ خارین ، دامان صحراکی رها گردد؟ (۱)
 طلب پیش کریمان ، احتیاج سائلان باشد
 چو کف از سیم و زر خالی شود، دست دعا گردد
 ندارند از ته دل الفتی اهل جهان با هم
 مگر در خواب مژگانی بمژگان آشنا گردد^۵
 تلاش پایه^۶ عزت ، ز یشرمی نمی آید
 نهال سر بلندی سبز از آب حیا گردد
 دگر با هیچ کس^۷ از نیک و بد الفت نمیگیرد
 اگر با شیوه^۸ بیگانگی کس آشنا گردد
 غم روزی مخور بیهوده، تاجان در بدن داری^۹
 که تاجارست آب زندگی ، این آسیا گردد

۱- ت. ج: بر. ۲- ر: در. ۳- این غزل در وف، دو، نبود. ۴- این بیت را از :
 «ج» برداشتیم. ۵- ر: مایه. ۶- ف: هیچ يك ۷- ت: باشد.

(۱) صائب سرود:

دو بالا میشود طول امل، چون قد و تا گردد که مار از امتداد روزگاران، ازدها گردد.
 دیوان صائب ص ۳۷۱.

بود دنیا و عقبی ، همچو پشت و روی آینه
 کدورت‌های اینجانب ، در آنجانب صفا گردد^۱
 ز پا افتادگان را دستگیری کن کنون واعظ
 که در افتادگی این دستگیرها عصا گردد^۲
 بکش تیغ ای ستمگر ، تاجهانی جان بکف گردد
 کمان بردار ، تا خورشید نارنج هدف گردد
 از آن رو دُرُج دل در دامن این دشت نکشایم
 که میترسم گرامی گوهر غمها تلف گردد^۳
 بهمواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد
 ز نرمی قطره باران ، در گوش صدف گردد
 ز فکر این غزل آمد بیام در گه شاهی
 که سنگ از فیض خاک در گش ، در نجف گردد
 بظاهر گرچه پروردم^۴ ، ز خاک در گش واعظ
 دل دیوانه‌ام در بر^۵ مجنون جان بکف گردد^۶
 ز پرگویی زبان کس را^۷ وبال دین و جان گردد
 سخن گر بر زبان یک نقطه افزاید ، زیان گردد (۱)
 امانت دار حرف خود ، مگردان ساده لوحان را
 نفس در خانه آینه ، نتواند نهان گردد

- ۱- این بیت را از: «ج» برداشتیم. ۲- این بیت در «ت»، «ف»، نبود. ۳- این بیت در «ف»، نبود. ۴- ت، ج: پر دورم؛ ف، م: دورم من. ۵- چنین است باعتبار نسخی که پیش دست داشتیم و شاید که صواب تر نماید: بظاهر گرچه پر دورم ز خاک در گش واعظ
 ۶- دل دیوانه ام بر در چو مجنون جان بکف گردد.
 ۷- ت: زبان کس؛ ر: زبان کس را.

(۱) صائب سرود:

ز فیض عشق دل‌های مخالف مهربان گردد
 ز آتش رشته‌های شمع با هم یک زبان گردد.

چنان جمعیت خاطر بود در عالم وحدت
 که تنهایی درین ره، میتواند کاروان گردد
 چنانم گشته دامنگیر، ذوق گوشه عزلت
 که نتواند بحرف سیر فردوسم زبان گردد
 ز تندی بر ندارد دست بد خو، بعد مردن هم
 ز نفرین گر شود سنگ سیه، سنگ فسان (۱) گردد^۱
 شود بی صبر، زود از تنگی احوال فریادی
 نفس تا پا نهد در تنگنای نی، فغان گردد^۲
 بود همراهی افتادگان بردست و پا داران
 مدار آسیا از پهلوی^۳ آب روان گردد
 ز بس بر طاق دلها نیست جا بالا نشینان را
 از ایشان صدر مجلس، در نظرها آستان گردد
 خدنگ آه واعظ از دل سختش بسنگ آمد^۴
 نگاه عجز میخواید باو خاطر نشان گردد^۵
 آزاده بهمراهی کس بند نکرده
 خاصیت سرواست که پیوند نکرده
 با همت والا زر دنیا نشود جمع
 باران که بکسار رسد، بند نکرده
 در خانه دل یاد خدا پا نگذارد
 تا رفته ز فکر زن و فرزند نکرده
 دیوانه بود هر که دهد تن بعلاق
 زنجیر بلی گرد خردمند نکرده

۲۰۱- این دو بیت در «دو» نبود. ۳- ج، ر، پهلوی. ۴- ج، ر، و، در. ۵- ت: بسان آه؛ ج: ... بسنگ آید؛ و: سنگش بسخت آید. ۶- این غزل در «ف» نبود.

(۱) فسان: بفتح اول، بر وزن زبان، سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند. برهان قاطع. - عنصری در لفظ شمشیر گوید:

تا بدست شاه باشد، مار باشد بی فسون
 کشتن بد خواه او را تیز باشد بی فسان
 هم از اوست:

یکی تیغ دارد بنصرت زدوده
 که حاجت نیاید بچرخ و فسانش.
 رک: دیوان استاد عنصری بکوشش دوست دانشمند ارجمند آقای دکتر محمد دبیرسیاقی

صد غمزه بهر گوشه آن چشم فتاده است
واعظ به نگاهی ز تو خرسند نکرده^۱
 زیاران رنجش هم، مانع دیدار میگردد
 غبار خاطر، آخر^۲ در میان دیوار میگردد (۱)
 خراش افتاده بر هم آنچنان در دل چوسو هانم
 که دشمن بر دل من گر خورد، هموار میگردد
 بسودائی مده هر لحظه دل، گر عافیت خواهی
 که کس زود از هوای مختلف بیمار میگردد
 بازادی اگر رفتار است، هر کس را که می بینم
 بزیر آسمان آسودگی بیکار میگردد!
 بجا هر گز نمی ماند متاع دلبری **واعظ**
 اگر یوسف بصرها میرود، بازار میگردد^۴
 چگونه سوی تن از شرم باز میگردد
 کفی که بهر گرفتن دراز میگردد؟
 جهان هستی، اگر هست این که من دیدم
 چرا نفس چو فرو رفت، باز میگردد؟
 مکن بدشمن سرکش ملایمت، که شمع
 زبان شعله ز نرمی دراز میگردد^۵!

۱- سه بیت آخر این غزل در «د»، «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود. ۲- ف: غبار خاطر ما. ۳- ت، ف: بازاری. ۴- این غزل در «و» نبود. ۵- این سه بیت را از: «ج» برداشتیم.

(۱) صائب سرود:

ز خط آینه روی که جوهر دار میگردد؟
 که در پیراهن آینه جوهر خار میگردد!
 دیوان صائب ص ۳۱۷

هم اوسرود:

سخن سنجی سر آمد در فن گفتار میگردد
 که چون پرگار کرد نقطه بی صد بار میگردد.
 دیوان صائب ص ۳۵۳

زبان حال عاشق ، آن زمان غماز میگردد
 که دردل بیقراری همنشین راز میگردد
 کشد از همنشینان رازهای دل برسوایی
 نفس چون همدم نی میشود ، آواز میگردد
 چنان دلبسته یاد جمال اوست افغانم
 که همراه^۱ نفس از لب بخاطر باز میگردد
 گرفتم سرمه را با چشم او یکجا توان دیدن
 نگاه شوخ چشم او ، چرا باناز میگردد؟!
 زبس خاک دیار عشق دامنگیر میباشد
 نمیدانم صدا از بیستون چون باز میگردد؟!
 چه سوز است این که پنداری شرار از شعله میریزد
 زبان واعظ^۲ ما چون سخن پرداز میگردد؟!
 کی از اسباب نیکی بدگهر فرخنده میگردد؟!
 سگ درنده ، از سوزن کجا دوزنده میگردد؟!
 نکو از اختلاط بدکنش ، بدمیشود آخر
 چو باتیغ آب همدم میشود ، برنده میگردد!
 چمن تا گل نمیگردد ، کجا گل میدهد ای دل؟
 مخور غم ، این کدورتها در آخر خنده میگردد!
 خدا را بنده شو ، گردد جهان آزادگی خواهی
 که ترك بندگی چون کرده کافر ، بنده میگردد!
 عجب نبود حریص از مرگ این و آن کندشادی
 که چون سیماب میرد ، کیمیا گرزنده میگردد!
 عجب دانم گذارد زرد رویم خجالت عصیان
 که گردد سرخ رو هر کس که او شرمنده میگردد!

فزاید قدرت از آمیزش روشندان واعظ
 بلی از قطره آبی، گهرارزنده میگردد^۱
 چشم دل منعم سیر، ز اسباب نمیکرد
 از ریگ روان صحرا سیراب نمیکرد
 عیب است ز بس تندی، از مردم روشن دل؛
 از خجلت خود آتش، چون آب نمیکرد
 بیشوق شنیدن حرف، از دل بزبان ناید
 تا آب نخواهد گشت، دولاب نمیکرد
 در خواب اجل، راحت از خواب نمی‌بینی
 برچشم دل از فکرش، تا خواب نمیکرد
 عکس گل رخسارش، در آب اگر افتد
 از حیرت آن در بحر، گرداب نمیکرد
 آن چهره آتشگون، زان شوخ که من دیدم!
 چون زلف بر آن عارض، بیتاب نمیکرد^۲!
 دل منعم، ملول از گفتگوی زر نمیکرد
 که گوش ماهی از فریاد دریا کر نمیکرد
 ز شغل خویش گو نالند کم، این اهل منصبها
 که هر کس پای درد سر ندارد، سر نمیکرد
 بسر عشق جهان پیما نکرده عقل سنگین پا
 که هرگز بهر کشتی بادبان لنگر نمیکرد
 نه هر معنی، باندک لطف، باید^۳ بر زبان آید
 بود هر چند گل رنگین، گل خنجر نمیکرد^۴
 ز مفلس معتبر نبود سخن، هر چند حق باشد
 که نقش سکه رائج هیچ جا بی زر نمیکرد

۱- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

۳- در «ج»، «یابد» نیز خوانده میشود. ۴- این بیت در «م» نبود.

نگردهد عشق تا کامل ، نسازد با گریبان سر
 که خاکستر نگیرد شعله ، تا خگر نمیگردد
 چه غم گر خصم کج رو از حسد پوشد هنرهایم
 ز صیقل گوهر فولاد بی جوهر نمیگردد
 پریشان خاطران را ، در جبین نوردگر باشد
 پریشان تا نگردهد شمع ، روشن تر نمیگردد
 غرض آمیز نبود گفتگو ، اخلاص کیشان را
 گل آلود آب صاف از جدول مرمر نمیگردد
 ز ذکر آتش آن چهره دارم سینه گرمی
 که میریزد دو چشم سیل و دامن تر نمیگردد
 ز غوغای جهان سالک نماند از سلوک خود
 که سیلاب از خروش بحر هرگز بر نمیگردد
 کجا از محنت گیتی ، شوند آزادگان باطل؟
 که سوزی سنگ را هر چند ، خاکستر نمیگردد!
 بزینت کی توان پوشید عیب بی کمالی را
 که بی اسلوبی خط کم در آب زر نمیگردد
 دلی باید که بشناسد حق دلسوزی بندم
 که بی آینه روشن قدر خاکستر نمیگردد
 زوحشت میرمد زین دل سیاهان گفته واعظ
 اگر نه ناله اش از کوه هرگز بر نمیگردد!
 میان خلق ، با خلق آشنا کامل نمیگردد
 که در دریاست آب گوهر و داخل نمیگردد
 کدورت از تریهای عدو باشد ز خامیها
 سفال از پختگی در آب هرگز گل نمیگردد

نمیدانند که مال از بذل کردن میشود افزون
 توانگر در بدر زان از پی سائل نمیگردد!^۱
 کدام روز آن، نگاربدخو، بجنگ دلها، کمر نبندد
 ز غمزه تیغ و، ز عشوه خنجر، ز چین ابرو، سپر نبندد (۱)
 بیر پیامی، اگر توانی، بآن جفا جو، ز جانب ما
 که از مر و ت سخن نگوید، بخویش تهمت، دگر نبندد
 شب جدایی، دل چو سنگش، توان خراشید^۲، بناخن غم
 هجوم دردش، ز عقده دل، ره فغان را، اگر نبندد
 بآن گلرو، بآن خم مو، بسوی گلشن، اگر خرامی^۳
 گیا ز حیرت، ز جا نخیزد؛ شکوفه دیگر، ثمر نبندد
 ز هر رگ جان، که سوزد از عشق، نمیتواند، فغان نخیزد
 که شمع هرگز، برشته^۴ خود، ز جلوه پای شرر نبندد
 ز درد عشقش، ز بسکه با خود، شکستگیها، بخاک بردم
 گذار موری، بر استخوانم، اگر بیفتد، کمر نبندد
 دگر نبیند، قرار و آرام، کسی که آویخت، دلش بمویی
 بگو به واعظ، ز جانب ما، که دل بموی، کمر نبندد
 هر کس بسخا زنده بود، مرگ ندارد
 شه کو همه را داد، کجا جامه گذارد (۲)؟

۱- این سه بیت را از: «ج» برداشتیم. ۲- ج: خراشد. ۳- ت: ف: خرامد. ۴- ت: ز رشته.

۱) غزل مشهور صفای اصفهانی مشهدی بمطلع:
 چنین شنیدم، که لطف یزدان، بروی جوینده، در نهند
 دری که بگشاید از حقیقت، بر اهل عرفان، دگر نبندد.
 در وزن وقافیه وردیف مقتبس از این غزل آبدار واعظ است.
 رک: دیوان حکیم صفای اصفهانی بسعی و اهتمام دوست ارجمند فاضل بزرگوارم، آقای
 احمد سهیلی خوانساری اطال الله بقاءه، طبع تهران ۱۳۳۷ ه. ش ص ۲۲۹.
 ۲) جامه گذاشتن و نهادن: مردن، و در محاوره اهل ایران استعمال آن بمردن اولیاء
 و سلاطین است. سعید اشرف راست:

زندگانی من، از روی پریشانیهاست
 جامه نگذاشتم، از ره عریانیهاست...
 رک: مصطلحات وارسته

آش عجیبی میزد ، از بهر خود آنکس
 کز خانه دلها بستم دود برآرد
 تاراج کند خانه عمر اهل ستم را
 درویش چو هنگام دعا دست برآرد
 امروز چو درویش کسی نیست توانگر
 کو مرگ خوشی دارد ، اگر هیچ ندارد!
 در مزرع ایام بده ، تا بدهندت
 دهقان درود هیچ ، ز تخمی که نکارد

واعظ چه^۱ بخود این همه سوزی زغم مرگ

آسوده شدن این همه اندیشه ندارد^۲

چون بهله (۱) بصید دلم آن مست برآرد

نی بهله^۳ ، بتاراج جهان دست برآرد!
 در خانه آن چشم نگاهش متواریست

این خونی دل را که از آن بست برآرد؟
 هر دم که ز راهش برد آینه بخانه

از باده دیدار ، سیه^۴ مست برآرد
 چون بوی گل آن شوخ چو از پرده برآید

هر راز که در پرده دل هست برآرد
 ظالم بستم دست بر آورده ، نرسد

مظلوم هم آخر بدعا دست برآرد!

واعظ چو خس و خار ، سبکباریم آخر

زین قلم خونخوار گمان هست برآرد^۵

۱- ج : چو . ۲- این غزل دردت ، «ف» نبود . ۳- ر : ج : دل که . ۴- ج :

خودش ؛ حج مطابق متن اصلاح شده بود . ۵- این غزل دردت ، «ف» نبود .

(۱) بهله : بروزن قهوه ، پوستی باشد که با زدام پنجه دست دوزند و میرشکاران بردست کشند و چرخ و بازو شاهین را بدست گیرند . برهان قاطع .

بسر مه نرگس او الفت دگر دارد دگر چه قتنه ندانم که در نظر^۱ دارد!
 چو تار زلف که از شاهنشاه فزاید حسن ز بهله (۱) موی کمر جلوه دگر دارد
 بر خم خویش بگو تا کناره بگزیند که ابرود دلم، بارش اثر^۲ دارد
 نه ناله سرسنگ است، اشک گلرنگم که ریشه همچو رگ لعل در جگر دارد
 نگه نکردن او سوی ما، بس است دلیل که با شکسته دلان گوشه نظر دارد

رود بدیدن خود از دل چو^۳ آینه اش

چو دوست واعظ^۴ ما را ز خاک بردارد^۵

گرچه درد دل ما شرح و بیانی دارد

خامشی نیز عجب تیغ زبانی دارد!

روزی اهل کرم، تازه رسد روز بروز

سفره دانست که دایم لب نانی دارد

مسلك عشق ندارد خطر گمشدگی

همچو سختی ره ما سنگ نشانی دارد

عینک دور نما بایدهش از قطع نظر

در نظر هر که تماشای جهانی دارد^۶

تاب رخس، ماه و آفتاب ندارد بی سبب این چرخ پیچ و تاب ندارد!
 چهره گلگونه دار آب ندارد ز آنکه گل آتشی گلاب ندارد^۷
 نامه پر شکوه ام نداشت جوابی بود بجا، «حرف حق جواب ندارد»!

۱- ت: جهان بسر. ۲- ت: دگر ۳- ج: چه. ۴- این بیت در «ت»،
 «ف» نبود. ۵- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۶- این بیت در «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

که میتواند از آن چشم، چشم بر دارد

که ریشه از صف مژگان بهر جگر دارد.

رک: دیوان صائب ص ۳۴۰

(۲) رک: ص ۱۵۲ ح ۱

از دلم افتاده اخگرش بگریبان
نیست بجز حرف دوست بر^۱ ورق دل
ساختگی در نهاد مشرب ما نیست
يك نفس است از تو تا دیار عدم راه
حرف غم و شادیت ز دفتر هستی
تکیه بروی حصیر نیز توان زد
راحت دست تهی ، زوال نبیند
چند مه و سال عمر خویش شماری

بی سبب آن زلف پیچ و تاب ندارد
دقتر آینه فصل و باب ندارد (۱)
وسعت صحرای ما ، سر آب ندارد
این قدر ای زندگی شتاب ندارد^۲ (۲)
يك سخن است ، آری آفتاب ندارد
خانهات ار فرش ماهتاب ندارد^۳
سایه این بید ، آفتاب ندارد
این دوسه روز این قدر حساب ندارد

قصه واعظ بخوان ز صفحه رنگش

حرف خموشیست این، کتاب ندارد !
فضای خاطر از غم از آن غبار ندارد
که آرزوی جهان، از دلم گذار ندارد
جهان چو^۴ معرکه تیغ بازی است، حذر کن
چه پا نهی بمیان؟ این میان کنار ندارد!
بزرگی که در آن نیست چشم لطف بمردم
بود چو^۵ کوه بلندی که چشمه سار ندارد
شده است سیر ز مردار خواری غم دنیا
که شاهباز دلت ، رغبت شکار ندارد
بود بقدر درشتی ضرور بی ادبان را
که دست سوده شود هر گلی که خار ندارد

۱- ج، ر، در. ۲- این بیت در «ت» نبود. ۳- ت، ف: ای دل.

۴- این بیت در «ف» نبود. ۶۹۵- ج: چه.

(۱) خواه فرماید :

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

(۲) برابر این بیت، در حاشیت «ج» نوشته آمده بود:

شتابی ندارد براه عدم اگر زندگی هست خواهیم رفت.

العبد محمد رضا یساول باشی

سخن مجوی دگر واعظ از شکسته دل من
 فسرده است ز بس آتشم ؟ شرار ندارد^۱
 آغاز محبت ، دگر انجام ندارد
 این صبح قیامت ز قفا شام ندارد
 در عالم تجرید ، ره حرص وهوس نیست
 این بادیۀ امن دد و دام ندارد
 خواهد ز بس آینه ببیند رخ خوبت
 سیماب ازین روست که آرام ندارد
 پیداست ز کوکو زدن فاخته با سرو
 کان پیش قد دلکشت اندام ندارد
 جز دوست نکویند و ، بجز دوست نخوانند
 در شهر محبت ، دگری نام ندارد
 سوی دل زارم ، نظر مـرحمتی کن
 از حق مگذر ، این غزل انعام ندارد؟^۱
 عاقل نزنند چین بچین از غم روزی
 چون صبح کند خنده ، اگر شام ندارد
 آسایش گیتی است ز درویش تهیدست
 دریا ز پری ، يك نفس آرام ندارد
 قلبی است سخنهای محبت ، نه زبانی
 این باده ز خم نوش که آن جام ندارد
 عام است در این شهر پریشانی احوال
 امروز گدا نیز جز ابرام ندارد

هر حرف ز **واعظ** شرری ز آتش عشق است
 دیوان تو زان رو سخن خام ندارد^۱
 بگو بشرم، ز چشمم ترا نگاه ندارد
 که پشت آینه سان، دیده‌ام نگاه ندارد
 ز جاه و دولت دنیا، همین خوشست که هر کس
 بالای جاه کشیده است، حبّ جاه ندارد
 نشد ز کوی تو محروم هیچ کس، که ز وسعت
 طریق عشق تو بیرون شدن ز راه ندارد
 اگر چه نیست زغم، در دیار فقر نشانی
 ز یمن عشق تو دارم غمی که، شاه ندارد
 حباب سان، ز شکست بنای جسم چه لرزی؟
 شکستنی که ترا بحر سازد، آه ندارد
 مبین و مشنوّ، اگر میکنی طلب دل بیغم
 که غیر دیده و گوش، این حصار راه ندارد
 از آن زیاری افتادگان غمزده **واعظ**
 شده است دست تو کوتاه که دستگاه ندارد^۲

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| جهان خاک کرم خیزی ندارد | از آن تخم سخن ریزی ندارد |
| بحال راستان پی بردم آنگاه | که گفت استاد: «الف چیزی ندارد»! |
| مترس از بخشش ای منعم، که گیتی | چو همّت ملک زر خیزی ندارد |
| جهان چیزی که دارد مردم، امّا | دگر از مردمی چیزی ندارد! |
| ز حد خوش میبرد ظالم ستم را | جهان گویا سحر خیزی ندارد! |
| گذشتی تا ز خود، رفتی بد دوست | در حق جز تو دهلیزی ندارد |
| ندارد به ز عاشق زینتی حسن | چه شیرین آنکه پرویزی ندارد؟! |

همه در خواب خوش، تار و زمر گند؛ شب مستی، سحر خیزی ندارد

به قزوین پای بندم، ورنه **واعظ**

جهان خوشتر ز تبریزی ندارد!

بی غم عالم، دمی بر اهل دولت نگذرد

نیست غم، گر هر دمی از ما بعشرت نگذرد

بسکه خاك كلبه من، تشنه مهمان بود

سیل ازین ویرانه، بی قصد اقامت نگذرد!

تند خو را، صرفه نبود کاوش افتادگان

تند باد از خاك، هر گز بی کدورت نگذرد

بکری این وقت و ساعت های مینا کارچند؟

جهد کن این وقت و ساعتها بغفلت نگذرد!

چشم آن دارم، که بخشندم بآب روی تو

زود باش ای گریه، پابردار، فرصت نگذرد

میتوانی عذرخواهم گشت فردا پیش حق

شاید از روی تو، ای رنك خجالت نگذرد؟!

سر بسردم عصیت بگذشت، این عمر عزیز

يك دور و روزی مانده، از بهر ندامت، نگذرد؟!

بسکه یاران راست درد لهاز یکدیگر غبار

صحبتی امروز هر گز بی کدورت نگذرد

کی بود پاکیزگی دروی ز چرك احتیاج

از سرایی کلب باریك قناعت نگذرد

زندگی **واعظ** سراسر پیش عاقل يك دمست

حاضر دم باش، کان یکدم بغفلت نگذرد!^۲

ز ما بخشم جهان دو رنگ میگذرد صباح و شام برنگ پلنگ میگذرد
توان ز عینک پیران بچشم دل دیدن که تیر آه ضعیفان ز سنگ میگذرد
تمام عمر تو ای ساده دل ز نقش هنر بفکر جامه خوش طرح^۱ و رنگ میگذرد
بخون خویش نمودیم صلح با تو^۲، همان زما چو تیر نکاهت بچنگ میگذرد^۳
جهان ز نعمت درد تو گشته مالا مال همان معاش دل خسته تنگ میگذرد
بگیر بهره خود ای نهال باغ وجود که آب عمر بسی بیدرنگ میگذرد^۴

فریب جلوۀ دنیا نمیخورم واعظ

اگر چه پر ز برم شوخ و شنگ میگذرد^۵

نتوانست ز بس ضعف بدنجان جا کرد

گره لقمه‌ام از شیشه روزی وا کرد

فیض گمنامیم این بس، که ز خلوت که فقر

شغل دنیا نتوانست مرا پیدا کرد

سایه بال هما بود بالای سیهی

کز سرم پرتو خورشید سعادت وا کرد

نیست شرمندگی دست تهی کم، چه عجب

بید مجنون نتواند سر اگر بالا کرد؟!

مگر از دست دل زار من آید با او

آنچه در عالم یاری غم او با ما کرد

واعظ این فیض سخن نیست جز از همت عشق

دم ما را نمک شور جنون گیرا کرد^۶

۱- ت : داج . ۲- ت : باتوصلح و . ۳- این بیت در «ف» نبود. ۴- دو

بیت آخر این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۵- این غزل در «ت»، «ف» نبود.

آتش حسنش، کمان عشق را طیار کرد
 حرف تمکینش، زبان راتیغ لنگردار کرد (۱)
 بیزبانی در دو گیتی مایه آسودگی است
 از زبان خود را ترازو زیر چندین بار کرد
 کوتاه از پیری نگردد آرزوهای دراز
 صبح تواند بره خوابیده را بیدار کرد
 انفعال جرم باشد توبه در پیش کریم
 گردش رنگی تواند کار استغفار کرد (۲)
 در ره گفتار شد گنج روان عمر صرف
 واعظ اکنون بایدت کنجی گرفت و کار کرد^۱
 چشم شوخم در رخ^۲ او خیرگی^۳ بسیار کرد
 خط از آن رو خار بستی گرد آن گلزار کرد
 موبم و برداشت، انگشت، از خط مشکین رخس
 با دل ما آنچه نازش کرده بود، اقرار کرد^۴
 خوش تماشائی است در گلزار حسن نو خطی
 خار هر جا گل کند، اینجا ولی^۵ گل خار کرد^۶!

۱- این بیت در «د» نبود؛ این غزل در «ف» نبود. ۲- ف: در رخ او چشم شوخم.
 ۳- ت: خیره گی (۱). ۴- این بیت در «ف» نبود. ۵- ت: دل (۱). ۶- این بیت در «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

هر که رو زین خلق ناهموار در دیوار کرد
 سنگ لاج در ده را برخویشتن هموار کرد.
 دیوان صائب ح ص ۴۵۳

(۲) در امثال و حکم ده خدا آمده است:

در دوزخم بیفکن و، نام گنه مبر
 کاتش بگرمی عرق انفعال نیست!
 امثال و حکم ج ص ۱۶

نیست برگرد عذارش خط، که از طومار حسن
 حلقه نام خویشتن را آن گل رخسار کرد^۱
 سر زلفش در میان بود، آمد آن خط سر زده
 عیش را بر **واعظ** بیچاره زهر مار کرد^۲
 زهر مرگ^۳ دوستان، در مغزم از بس کار کرد
 در تنم هر استخوانی، کار نیش مار کرد^۴
 بسکه شد از هر طرف آوازه مرگی بلند
 قیل و قال آن، ز خواب غفلتم بیدار کرد
 سهل شد راه^۵ عدم، از دیدن مرگ کسان
 کثرت این کاروان، ره را به ما هموار کرد^۶
 در نظر دارالشفائی شد مرا روی زمین
 آسمان در خاك از بس نرگس بیمار کرد^۷
 از پی قطع رگ جانم قطار رهروان
 جاده راه^۸ عدم را، تیغ جوهر دار کرد
 از پی هم دوستان رفتند، از من^۹ همچو موج
 روزگار آخر باین سوهان مرا هموار کرد^{۱۰}
 من که میمردم برای یکدم آب زندگی
 رفتن یاران مرا از عمر خود بیزار کرد (۱)

- ۱- این بیت و بیت پیش از آن در «ف» بتقدیم و تأخیر آمده بود. ۲- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۳- ت: هجر. ۴- ف: تلخی مرگ عزیزان بسکه بر من کار کرد در تن زار استخوانم کار نیش مار کرد.
 ۵- ف: کار. ۶- این بیت با بیت پیش از آن در «ف» بتقدیم و تأخیر آمده بود.
 ۷- این بیت را از: «ف» برداشتیم. ۸- ف: راه باریک. ۹- ف: بس که از من دوستان رفتند يك يك. ۱۰- این بیت با بیت پیش از آن در «ف» بتقدیم و تأخیر آمده بود.
 (۱) صائب سرود:

بگو بخضر که جز مرگ دوستان دیدن
 دگر چه حاصل از عمر جاودان داری؟
 رك: امثال وحكم دهخدا ج ۱ ص ۴۵۵، آتشکده آذر باهتمام حسن سادات ناصری بخش نخست
 ص ۱۲۶ س ۸.

لخت لخت آمد جگر از ^۱ دیده من زین ^۲ فراق
 طرفه زهری روزگار آخر مرا در کار کرد ^۳
 جز رضا دادن بحکم دوست، واعظ چاره نیست
 زین شکایت گونه ها میباید استغفار کرد
 ای که زینت طلبی جسم ترا لاغر کرد
 زینت این بس که بهر ژنده توانی سر کرد
 شمع سان هر که شبی بخت چراغش بر کرد
 تا سحر خاك كدورت ز جهان بر سر کرد
 داشت دل را بشنیدن ز كدورت ها پاك
 پنبه گوش ، نگهداری این گوهر کرد
 بزمین برد فرو خجلت محتاجانم
 بی زری کرد بمن ، آنچه بقارون زر کرد
 نه چنان ترك سراز یاد تو کردم ای دوست
 که پس از مرگ توان خاك مرا بر سر کرد
 در جهان قیمت ما را هنر ما پوشید
 زنگ با تیغ نکرد، آنچه بما جوهر کرد
 نیست این بحر بلا ^۴ جای اقامت ای خس ^۵
 کشتی نوح نیارست در آن لنگر کرد
 'عمر با این همه تعجیل ندانم واعظ
 که چسان با من بیچاره دو روزی سر کرد ^۶؟!
 صرصر آهم چراغ روز را خاموش کرد
 موج اشکم، آسمان را حلقه ها ^۷ در گوش کرد

۱- ج: لخت آمد از جگر بر. ۲- ت: در. ۳- این بیت در دف، نبود. ۴- ت: فنا.
 ۵- ت، ج: حسن (!). ۶- این غزل در دف، نبود. ۷- ت: حلقه یی.

بنبه آواز جرس را کم ز سنگ سرمه نیست
هرزه فالان را بنرمی میتوان خاموش کرد
عشق تا وا کرد در میخانه فیض ترا
نوبهار از غنچه گلبن را سبو بردوش کرد
در جهان هر کس بتلخی زندگانی کرده است
زهر مردن را باسانی تواند نوش کرد
گرم رویان را چه پروا از تریهای عدو؟
آتش گل را به شبنم کی توان خاموش کرد؟!

تیر باران حوادث **واعظ** دلخسته را
در جهان از خرقه صد پاره جوشن پوش کرد^۲

| | |
|------------------------------------|--|
| گلی تو، گل! نظر اما نمیتوانم کرد | ملی، دماغ تر اما نمیتوانم کرد |
| کنم با آتش فریاد، کوه را سیلاب | دل ترا خبر اما نمیتوانم کرد |
| ضرور گشته ز خود رفتنی مرا ز غمش | ز کوی او سفر اما نمیتوانم کرد |
| عجب بلای سیاهی است زلف پرشکنش | از این بلا حذر اما نمیتوانم کرد |
| هزار معنی نازک زهیچ میسازم | سخن از آن کمر اما نمیتوانم کرد |
| نظر بهر که کنم جلوه گاه جانانست | بغیر او نظر اما نمیتوانم کرد |
| نظر بغیر گرفتم کنم، نگاه ز شرم | بروی کس، دگر اما نمیتوانم کرد |
| اگر بدامن پاک رخس نگاه کنم | باین دو چشم تر اما نمیتوانم کرد ^۳ |
| چه سود خاک شدم گر براه وعده او؟ | ز دست او بسر اما نمیتوانم کرد ^۴ |
| توانم از همه کس بهر خاطر تو گذشت | ز خاطرت گذر اما نمیتوانم کرد |
| برم چو غنچه، زاشک و، ز تاب آن گلرو | رخی بگریه تر اما نمیتوانم کرد |
| خیال سرو تو خواهد بلند پروازی | باین شکسته پر اما نمیتوانم کرد |
| تلاش شور من از بهر سنگ طفلانست | تلاش سیم و زر اما نمیتوانم کرد |

گرفتم اینکه توانم تلاش روزی کرد
 ز نازگفت که يك چشم صبرکن ز رخ
 گرفتم اینکه کنم سیر گلشن رویش
 تو جمله دلبری و، من تمام دل شده‌ام
 سر از محیط عدم بر زدم بسان حباب
 چوسنگ ز آتش من گشته خانه‌ها روشن
 بیاری هنر اما نمیتوانم کرد
 بچشم، این قدر اما نمیتوانم کرد
 غمش ز دل بدر اما نمیتوانم کرد
 بدادش جگر اما نمیتوانم کرد
 ز خویش سر بدر اما نمیتوانم کرد
 چراغ خویش بر اما نمیتوانم کرد

سراغ کعبه مقصود کرده‌ام **واعظ**

سراغ همسفر اما نمیتوانم کرد^۱

حبذا زور جنون، مغلوب زنجیرم نکرد

مرحبا سیل فنا، ممنون تعمیرم نکرد

همچو دندانی که افتد در جوانیها مرا

برنیامد از دهان حرفی که دلگیرم نکرد

خلق را از بس مزور دیده‌ام، در حیرتم

کز چه بود آیا که مادر آب در شیرم نکرد

بسکه جز من کس نمی‌بیند ز زشتی روی من

هیچ نقاشی بجز آینه تصویرم نکرد

من کیم؟ دیوانه‌یی سرمست کز زور جنون

هیچ کس جز حلقه اطفال زنجیرم نکرد

آرزوی خلوتی هرگز در آن صورت نیست

هیچ جا چون خانه آینه، دلگیرم نکرد

شهر پاکان را، ندیدم زیر پا مانند سیل

پیری از کوه جوانی تا سرازیرم نکرد

خوان دنیا در خوردن اشتهای حرص نیست

جز قناعت نعمتی **واعظ** از آن سیرم نکرد^۲

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود.

پیری در خواهش بدل ریش بر آورد
 پیشم هوس ساده^۱ رخان، ریش بر آورد
 پیری ز دلم برد برون یاد خط و زلف
 فریاد که دودم ز دل ریش بر آورد
 بود از پی صد بار فرو بردن دیگر
 يك ره زدل، ار کژدم غم نیش بر آورد
 تا کام بنان شکرین گشت بد آموز
 ما را ز لب نان جو خویش بر آورد
 این بود گل خیر بزرگان جهانم
 کز همدمی مردم درویش بر آورد
 از فقر گذشتیم و ، بدولت نرسیدیم
 ما را طلب آن کم ، ازین بیش بر آورد
 آورد بلائی که کله بر سر خسرو
 او هم بستم از سر درویش بر آورد
 آن چشم بقصد دل چون سنگ تو **واعظ**
 بیهوده خدنگ ستم از کیش بر آورد^۲
 نخل امیدت بیار آه سحر میآورد
 کشت طاعت را بحاصل چشم تر میآورد
 آنچه برد از کیسه سائل، خوبتر میآورد
 ابر آب از بحر میگیرد، گهر میآورد
 کام شیرین خواهی، آبی بر لب خشکی بزن
 میبرد گر نیشکر آب-ی. شکر میآورد
 جمع شد چون مال، گردد مایه طول‌أمل
 آری آب ایستاده ، رشته بر میآورد

از تعلق بسکه مشکل میدهد جان وقت مرگ

خواجه پنداری که زر از کیسه بر میآورد

آنکه میآورد بتاج پادشاهی سرفرو

چون میان اهل همت سر بدر میآورد؟!

میتوان با نرمی از سختان زبانها واکشید

سبزه ها باران نرم از سنگ بر میآورد

روشناسی^۱ (۱) از سیه بختان طلب کن، چشم من

سرمه، با آن تیرگی، نور نظر میآورد!

خشك و تر را بسکه **واعظ** رحم میآید بمن

خامه حرفم بر زبان با چشم تر میآورد^۲

بی نیازی ساقی از مینا برون میآورد

کوسخن ز آن لعل شکر خا برون میآورد (۲)

فجر پیچد بسکه بر خود از طلوع صبحها

رشته پنداری مگر از با برون میآورد

نیست راه عشق اورا منزلی غیر از جنون

کوچه زلفش سراز صحرا برون میآورد

پاك شو تا محرم خوبان شوی، بنگر که آب

چون سر از پیراهن گلها برون میآورد؟!

میکند چون صبح خود را روشناس عالمی

هر که سر از عالم سودا برون میآورد

۱- د : روشنایی . ۲- این غزل در «ت» ، «ر» ، «ف» نبود .

(۱) روشناس: آشنای خلق، آنکه مشهور باشد. عرب آن را وجیه خوانند. شمس اللغات.

(۲) صائب سرود :

از سر من مغز را سودا برون میآورد

زور این می، پنبه از مینا برون میآورد.

دیوان صائب ح ص ۳۴۹

چون حباب از سرکشی بادی که داری در دماغ
 صرصر مرگ از سرت فردا برون میآورد
 عارفان، بی پرده کی گویند راز دل بهم؟
 با صدف گوهر سر از دریا برون میآورد!
 سیر گلزار جهان **واعظ** بجشم اعتبار
 اهل دل را از غم دنیا برون میآورد^۱
 در هر سخن ، سخنور صد تاب میخورد
 این بوستان ز خون جگر آب میخورد
 کج تابی حسود همان میکند دراز
 هر چند رشته سخنم تاب میخورد
 گول زبان نرم ، زناراستان مخور
 ماهی ز طعمه ، بازی قلاب میخورد
 شاداب خوبی است ز بس عارض خوشش
 هر جا که میرسد دل من آب میخورد
 چون غنچه ام، ز خانه خرابی شکسته دل
 این باغ گویی آب ز سیلاب میخورد
 دایم بود مدار بزرگان ز کوچکان
 از دجله پشته آب بدولاب میخورد
 خون میچکد چو تآك ز مد* نگاه من
 گویا ز چشمه سار رخت آب میخورد
 باشد برای روزی ما گردش فلك
 این چرخ بهر رشته ما تاب میخورد
 باشد بیاد بستر خاکسترش اگر
واعظ فریب جامه سنجاب میخورد^۲

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم . ۲- این غزل در «ر» ، «ف» نبود .

میان عشق و ننگ و نام ، الفت ، در نمیگیرد
 بترك سر ، کله را آشنایی سر نمیگیرد
 نبوید ، بیدلیل را ست رو ، راه طلب سالک ؛
 قلم ، آری سراغ ره جز از مسطر نمیگیرد
 بنه ای سر فرازی ، باز سر ما خاکساران را
 ز خاک ره کسی نقش قدم را بر نمیگیرد
 سر طبعم ، بنان این گدایان ، چون فرود آید ؟
 که دست همت من ، تاج از سنجر نمیگیرد !
 پذیرای غم او ، کی شود تر دامن دنیا ؟
 که هیزم تا نباشد خشك ، آتش در نمیگیرد^۱
 بدرویشان ، فسون^۲ آجاء و دولت در نمیگیرد
 کلاه پادشاهی گر دهندم^۳ ، سر نمیگیرد
 بملك و مال ، نتواند کسی از مرگ جان بردن
 اجل تا میرسد ، جان می ستاند ، زر نمیگیرد
 کسی کز بار منت ، پشت غیرت خم نمیسازد
 گر اندازند در پایش جهان را ، بر نمیگیرد
 کدورت نیست هرگز از جهان روشن نهادن را
 چواخگر ، شعله هرگز گرد خاکستر نمیگیرد
 بود بر نیک و بد لازم رعایت راستگویان را
 توانگر بی سبب آینه را در زر نمیگیرد^۴
 تف خورشید دولت میگذارد استخوانم را
 همای فقرم^۵ ارچون سایه زیر پر نمیگیرد^۶

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم . ۲- و: شئون . ۳- ج: اگر بخشند تاج پادشاهی .

۴- این بیت در «د» نبود . ۵- ج: فقر: ۶- این بیت در «د» بیت هفتم بود .

نیاید راست هرگز الفت درویش با منعم
 که با هم اختلاط آب و روغن در نمیگیرد^۱
 گر از ننگ گرفتن کس شود واقف، دگر هرگز
 بگاه رزم، از دست عدو خنجر نمیگیرد
 با خلاق نکو، تسخیر دلها میتوان کردن
 که تا لشکر نگیرد پادشه، کشور نمیگیرد^۲
 بوقت سوختن، از هیزم تر میشود روشن
 که غیری در میان ناهست، صحبت در نمیگیرد^۳
 مزین در کار دنیا طعنه بیجوهری بروی
 که از آزادگی واعظ بخود جوهر نمیگیرد^۴
 میرود فکر جهانم، که ز کارا اندازد
 مگر این بار ز دوشم غم یار اندازد
 دل که بی عشق شد، از رحمت حق دور شود
 مرده را موجه دریا، بکنار اندازد
 توانم نفسی زنده بمانم بی او
 اگر آن شعله بدورم چو شرار اندازد
 کار خورشید جهان تاب کند با شبنم
 بر سر آن سایه که نخل قد^۵ یار اندازد
 نیست آسایش تن، در سفر رفتن دل
 عشق^۶ را قافله‌یی نیست که بار اندازد
 دل سیه مست جوانی شده واعظ، شاید
 صبح پیریش ازین می بخمار اندازد!^۷

۱- این بیت در «د» بیت ششم بود. ۲- این بیت در «د» بیت پنجم بود. ۳- این
 بیت در «د» بیت نهم بود؛ این بیت در «و» نبود. ۴- این بیت در «د» نبود؛ این غزل در «د»،
 «ر»، «ف» نبود. ۵- ت: غم. ۶- شوق. ۷- این بیت در «د»، «ف» نبود.

چو حرف دانه خالشی، قلم مذکور میسازد
 ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد (۱)
 باین نسبت که دارد آشنایی با لب لعلش
 نمک، با زخم من، چون مرهم کافور میسازد
 اگر از لذت شهید لب خود با خبر گردد
 لب خود را بدندان خانه زنبور میسازد
 شود از عزل طبع ظالم معزول ظالم تر
 کمان را زه گرفتن، بیشتر پرزور میسازد
 سیاهی افکند تا از جوانی داغ تن ما را
 جهان از پیری ما، مرهم کافور میسازد
 مرا **واعظ** همین از گوشه گیری خوش نیاید
 که آخر آدمی را در جهان مشهور میسازد
 مرا ذکر تو با این کهنگی ها تازه میسازد
 ز هم پاشیده اوراق مرا شیرازه میسازد
 ره سرگشتگی دیگر آید پیش، عاشق را
 چو تار وقت وساعت، تانفس را تازه میسازد
 عمارتهای ابنای زمان، مهمان چه میداند؟
 که اول خواجه قفل و، آنگهی دروازه میسازد
 ز کارزاهد ناقص عمل، یک شعبه این باشد
 که هر گوشه مقامی از پی آوازه میسازد

۱- ج: میدانند.

(۱) صائب سرود:

خطا از مشق پریشان چهره را بینور میسازد
 که جوهر صیقل آینه را مستور میسازد.
 دیوان صائب ص ۴۲۸

دمی از دست رد عیب جویان، کهنه میگرد
 فقیر بی نوایی گر قبایی تازه میسازد
 بود وقت جدایی از نفس این جسم را دیگر
 کجا این نسخه پوسیده با شیرازه میسازد؟!
 جوانی میخرامد، میرود از ما بآیینی
 که ما را کهنه، داغ خویشتن را تازه میسازد!
 چنین دلکش از آن روگشته معنیهای رنگینش
 که فکر واعظ^۱ از خون جگرشان غازه میسازد!
 نه کوه آن سرین تنها بر آن موی کمر لرزد
 که هر عضو ز خوبی بر سر عضو دگر لرزد
 برنگ شاخ گل در زیر بار^۲ از نازکی ترسم
 که از گرد سرش گردیدنم، آن شاخ زر لرزد
 سبک هر چند آیم در نظر، بار غمی دارم
 که ازدوش دلش گر افکنم، کوه و کمر لرزد
 نجنبد برگ رنگ از گلشن رخسار او، اما
 رگ سنگ از نسیم آمن، چون شاخ تر لرزد
 برای سیم و زر لرزند ابنای زمان واعظ^۳
 عجب نبود دل ما بر سر آن سیمبر لرزد^۴

| | |
|---------------------------------|---|
| با دل خسته، چو بیرحمی او بستیزد | اثر ناله بهمراهی دل بر خیزد |
| دم چنان داده زهم عشق سراپای مرا | که بخون جگرم رنگ نمی آمیزد |
| شکر از زهر کجا صرفه تواند بردن؟ | عیش را گو که عبث باغم ما ^۵ نستیزد! |
| لقمه افتد زدهن، گر نبود قسمت کس | خورش ارّه نگرکز بن دندان ریزد ^۶ |

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- ت، ج، ر: گرد باد. ۳- این بیت

در «ت» نبود؛ این غزل در «ف» نبود. ۴- ف: با غم دل. ۵- ت: خیزد (۱).

در ره عشق رسی زود بجایی واعظ
 گرزپای دلت این بند علایق خیزد^۱
 دشمن چور یزشی دید، زو شور و شر نخیزد
 جایی که آب پاشی، ز آن گرد بر نخیزد
 باد در عشق یکجا، عشق جهان ننگند؛
 يك ناله بشوری، از نیشکر نخیزد
 چون دل شکست، از وی ناید سخن طرازی
 از کاسه شکسته، آواز بر نخیزد (۱)
 در خشم^۲ نیک زاتان، بیم ضرر نباشد
 آری ز آتش گل، هرگز شرر نخیزد
 تمکین بیش آرد خفت، که از^۳ ترازو
 کم میکنند زان سر، کز جای بر نخیزد^۴
 کی تند خو بنرمی، فرمان پذیر گردد
 از جای شعله هرگز، با چوب تر نخیزد
 آن وعظ دلنشین شد واعظ، که هم زد دل خواست
 نبود جگر گداز آه، تا از جگر نخیزد^۵
 دل خوردنی ز مال، باهل غنا رسد
 کاهیدنی ز دانه، بسنگ آسیا رسد
 آگه نیند اهل تنعم ز مغز کار
 کی استخوان و گر نه بمسکین همارسد!

- ۱- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۲- ت: چشم (۱)؛ ج: وز چشم (۱). ۳- ت: رد. ۴- این بیت در «و» نبود. ۵- این بیت در «ت» نبود؛ این غزل در «ف» نبود.

۱- صائب در عکس این معنی سرود:
 نمائنده است زبس از شکستگی اثری
 صدا بر آید از کاسه شکسته درست
 دیوان صائب ح ص ۲۱۹ س ۱۶۱۵

گر نعمت جهان، همه قسمت شود بخلق
 آسودگی بمردم بیدست و پا رسد!
 دولت بزیر تیغ سمور م^(۱) نشانده است
 شاید که راحتی ز نی بوریا رسد!
 در پا نه ناتوانیم از ضعف پیری است
 پاسست کرده تن، که اجل از قفا رسد!
 صندل ز اغنیا، سر بیدرد سر ز ما
 دنیا بشاه و، راحت دنیا بما رسد!
 دولت ز اهل دولت و، غیرت ز اهل دل
 بازی بکودکان و، تماشا بما رسد
 بستند بار خود همه زین کهنه آسیا
 واعظ ستاده ایم، که نوبت بما رسد^(۲)
 مرد از راه شکست خود بعزت میرسد
 سنگ تا مینا نگرده، کی بقیمت میرسد!
 روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم
 هر که را سوزد چراغ، او را کدورت میرسد
 بر سر درویشی خود لرزد دل همچوید
 از عزیزان هر که را بینم بدولت میرسد

۱- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود.

(۱) سمور: پروزن تنور، جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند.
 برهان قاطع

(۲) صائب سرود:

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| مکیر ازدهن خلق، حرف را زنهار | بآسیا چوشدی، پاسدار نوبت را. |
| تائب کرمانی گوید: | |
| این چرخ که خالی از محبت باشد | تائب، بمنش چگونه الفت باشد |
| یک دور بکام من نگریدد فلک | حرفی است که آسیا بنوبت باشد. |

میرد هر کس بقدر همت ازوی^۱ بهره یی
 آگهان را از جهان سفله، عبرت میرسد
 ای گل عشرت که گستردی بساط خرّمی
 اینک اینک صرصر آه ندامت میرسد
 گفت وگوی قسمت از ما بندگان بی نسبت است
 از جهان واعظ بدرویشان فراغت میرسد^۲
 از جگر خوناب اشکم خوش بسامان میرسد
 وه چه رنگین کاروانی از بدخشان میرسد (۱)
 میرسد صد ره مرا از ناتوانی جان بلب
 تا نگاه حسرت از چشم بمژگان میرسد
 میکشد بیش از تو زحمت رزق، تا یابد ترا
 میرسد تا بر لب، جان بر لب^۳ نان میرسد!
 نیست از الوان نعمت ها، بجز زحمت زتو
 همچنان کز لقمه، خاییدن بدندان میرسد^۴
 رخ چو گاهی شد زپیری، دل بخود یک جو مبند
 خوشه گردد زرد، چون عمرش بیابان میرسد^۵
 چهره دل میکند پاک از غبار یاد شهر
 دست واعظ گر بدامان بیابان میرسد^۶

۱-و: خود. ۲- چهار بیت آخر این غزل در «د»، «ف» نبود. ۳- ت: این لب.

۴ و ۵ و ۶- این ابیات در «د»، «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

از حریص افزون بقانع فیض احسان میرسد

روزی مور از شکر خند سلیمان میرسد

دیوان صائب ص ۳۶۷

بجبهه چین ز غم روزیت^۱ خطا باشد
 که چین جبهه، لب شکوه از خدا باشد
 گشاد کار خود از بستگی طلب ای دل
 که چشم کور در روزی گدا باشد (۱)
 بزینت در و دیوار نیستم مائل
 که نقش خانه^۲ من، نقش بوریا باشد
 کدام ملک نکوتر، زمלק عافیت است؟
 چه تاج شاهی ازین به که سربجا باشد؟!
 معاش^۳ شاه ز پهلوی کاسبان گذرد
 که سر عیال سر خوان دست و پا باشد
 اگر بخلق کسی باشد آشنا، باری
 چرا بمردم یگانه آشنا باشد؟!
 ز حرف بیش نگردي بلند آوازه
 نفس چوسوخته شد، سرمه صدا باشد^۴
 چو^۵ میتواند 'مرد از گرسنگی واعظ
 چه لازم است که منت کش عطا باشد؟^۶

۱- ف: ز قسمت کمت آزرده گی. ۲- ت: ما. ۳- ت: مدار. ۴- این بیت در «ت» نبود. ۵- ت: چه. ۶- پنج بیت آخرین غزل در «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

بسا شکست کزو کارها درست شود

کلید رزق گدا، پای لنگ و دست شل است!

کلیات صائب ص ۲۵۸ س ۱۳

ز بی برگان دل روشن ضمیران با^۱ صفا باشد
 که هر خاری بچشم شعله ، میل توتیا باشد (۱)
 مگردان خالی از دامان همت ، دست سائل را
 که بهر روز بد دلهای شب دست دعا باشد
 نباشد هیچ انباری به از انبان^۲ محتاجان
 که آن را پایه بی بس محکم از^۳ دوش گدا باشد^۴
 هر آن یاری که باشد در نهادش راستی^۵ محکم
 بجای نور چشم خلق ، مانند عصا باشد
 ز تاراج خزان برخود نمی لرزند بی برگان
 که عربانی دعای جوشن تیر بلا باشد
 با سب و زین اگر نازند مغروران توسن خو
 سمند خوش عنانی زیران مارا چو پا باشد
 اگر در کنج غم ، از ناتوانیها ز پا اقم
 از آن بهتر که دوشی زیر بارم چون عصا باشد^۶
 فریب دلق رنگارنگ سالوسان ، مخور و اعظ
 که هر رنگش ز حرص شوم^۷ ، چشمی بر عطا باشد
 ز دست برد حوادث گرت خبر باشد
 بکیسه دست کرم ، به ز مشت زر باشد
 مجو ز خاطر ناخوش ، تلاش معنی خوش
 سخن طراز قلم ، از دماغ تر باشد (۲)

۱- و: را. ۲- ت: انبان (۱). ۳- ر: پایه بس محکم تراز. ۴- این بیت در وف، نبود.
 ۵- ر: دوستی. ۶- این بیت در وف، نبود. ۷- ف: شوخ.

(۱) صائب سرود:

گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد الف درسینه گندم، ز شوق آسیا باشد
 دیوان صائب ص ۳۱۸

(۲) خواجه فرماید:

کی شعر ترا نگیزد ، خاطر که حزین باشد؟ يك نکته از این معنی، گفتیم و، همین باشد!

اشارتی است غبارت بدیده از پیری
 که بایدت پس ازین خاک در نظر باشد
 بها فزایدت از صحبت مصاحب نیک
 که^۱ قیمتی بود آبی که در گهر باشد^۲
 بشوق آن گل عارض، مرا باخار خوش باشد
 بیاد لعل او، با اشک چون گلنار خوش باشد
 بتن هررگ مرا شاخ گلی گردیده از داغت
 اگر داری دماغ سیر این گلزار، خوش باشد
 گرفت از عارض او پرده، زور صرصر آهم
 اگر ای دیده داری طاقت دیدار خوش باشد
 نباشد خود فروشان را بغیر از روی بازاری
 از آن ما را برندان ته بازار خوش باشد
 غم او هر کجا باشد، غم دنیا نیابد ره
 که هر ناخوش که باشد، با غم آن یار خوش باشد
 تن عریان، ز اشک آتشین پوشیده شد ما را
 فقیران را ز عشق، این خلعت زرتار خوش باشد
 بده خود را بیار و، کام دل بستان از و اعظ
 که پیش خود نبودن، پیش آن دلدار خوش باشد^۳
 نه جوهر کسب ملک و مال اسباب جهان باشد
 ازین بیحاصلی بر خود چوپیمچی، جوهر آن باشد
 درین^۴ پیری، ز باغ زندگی دیگر چه گل چینم؟
 که از رنگم بکف آینه چون برگ خزان باشد!

۱- ج: کو؛ قیاساً تصحیح شد. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۳- این

غزل در «ف» نبود. ۴- و: باین. ۵- ج: چو.

توان در محفل اهل سخن، گردی زدل شستن^۱
 که هر سو ز آب معنی، آبشاری چون زبان باشد
 مگردان از در روزی رسان روی طلب هر سو
 از این رو سبزه را پیوسته رو بر آسمان باشد^۲
 فرح‌خواهی، ز بند خانه داری و ارهان^۳ خود را
 که ناوک بال افشان وقت جستن از کمان باشد
 جهان بخشی ز فیض کارسازی^۴ میتوان کردن
 هما پیوسته از یمن قناعت شه نشان باشد
 بود رو در تنزل مرتبت جویان عالم را
 بهر محفل رخ بالا نشین^۵ بر آستان باشد
 بود بر خرمن اعمال، هر نور نظر برقی
 خوش آن طاعت که در تاریکی شبها نهد^۶
 باندک احتیاطی میتوان جست از فن مردم
 در این میدان کسی کز خود نیفتد، پهلوان باشد^۷
 عجب نبود ز پند واعظ^۸ از خلقی برآید
 که گاهی ناله سگ هم، دلیل کاروان باشد^۹
 بردگی نیست عطا، گر همه پنهان باشد
 رعد ابر کرم آوازه احسان باشد (۱)
 جمع با ثروت دنیا نشود، خاطر جمع
 مال چون جمع شود، خواب پریشان باشد

۱- ج، و: مگر در محفل اهل سخن گردی زدل شویم. ۲- این بیت در «د» نبود.
 ۳- ج: خان و مان آزادکن. ۴- و: سازگاری. ۵- ج: رخ بالا نشینان زین سبب.
 ۶ و ۷- این دو بیت در «د» نبود. ۸- این غزل در «د»، «ر»، «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

شاهد مرده دلها، لب خندان باشد.

حجت زنده دلی، دیده گریان باشد

دیوان صائب ص ۳۲۰

بجز از نرمی و سختی نشود کاری راست
 تیر را کارگری از پر و پیکان باشد
 پادشاهست^۱، فقری که بدرها ندود
 نیست کمتر ز سر آن پا که بدامان باشد (۱)
 گر بخود ساخته‌یی، پادشه وقت خودی
 افسر تارک درویش^۲، گریبان باشد
 توبه تنها نه پشیمانی کس از گنه است
 باید از زندگی خویش پشیمان باشد
 دورم از وصل تو، اما بدل آن سرزلف
 همه شب در نظرم خواب پریشان باشد
 عمل چرکن (۲) دنیا، نبود جز صوتی
 این گلستان همه چون کار گلستان باشد
 رفت واعظ^۳ چو جوانی، پس از این لایق ما
 آه سرد و، رخ زرد و، دل بریان باشد^۴!
 الهی تا جهان باشد، شه ما کامران باشد
 بگیتی حکم او چون آب احسانش روان باشد (۳)
 سپهر سست تا بر پاست، دست او قوی گردد^۵
 جهان پیر تا برجاست، بخت او جوان باشد
 زلال لطف او جاری، نشان^۶ تاهست از حاجت^۷
 خدنگ حکم او کاری، زگیتی تا نشان باشد

۱- م: پادشاه است. ۲- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۳- ت: حکم او روان بادا.

۴- مع: اثر. ۵- ت: او بر پاست دست او قوی بادا.

(۱) از صائب بیاد است:

بلندی یافت کوه از پای در دامن کشیدنها بسنگ آمد سر سیلاب از بیجا دویدنها.

(۲) چرکن: بکسر اول و ثا، مخفف چرکین چیزی کثیف و زخمی که پیوسته از آن چرک و وریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست. برهان قاطع با هتمام استاد دکن محمد معین.

(۳) صائب سرود:

خوشا دردی که از چشم بد اندیشان نهان باشد

خوشا چاکی که چون خرما بجیب استخوان باشد.

دیوان صائب ص ۳۱۹

فلکسان دوستش ، براوج عزت تازمین باید
 زمین وش دشمنش پا مال غم ، تا آسمان باشد
 زبان تابا شدم درکام و، جان تابا^۱ شدم درتن
 دعای دولتش **واعظ** ، مرا ورد زبان باشد^۲
 همین توقعم از تنگ آن دهن باشد
 که گاه هم شکرافشان ، زحرف من باشد!
 کشی مصوّر اگر زحمت شبیه مرا
 مکش توهیج زمن ، تا شبیه من باشد
 بجز تلاش کنان صف نعال ، کجاست
 کسی که لایق صدر هر انجمن باشد
 کنند زندگی در لباس ، خود سازان
 کسی است زنده که فکرش همین کفن باشد
 به از سخن چه بود غیر خامشی؟ آن هم
 برای اینکه در اندیشه سخن باشد!
 دل فسرده ، بیک داغ ، دل نمیگردد
 نه هر کجا که گلی بشکفت چمن باشد
 ملول کرده ز بس زندگی مرا **واعظ**
 عذاب قبر ، همین بس برای من باشد^۳
 زپیری ، چون مراقده همچو شمع سرنگون باشد
 دم مرگست ، از آنم گریه و افغان فزون باشد
 نباشد زینتی، جز گوهر دل، اهل عرفان را
 مرصّع پوشی ما ، همچو دریا از درون باشد
 تو گر چوب ستم ، مظلوم شمشیر دعا دارد
 تراکی ای ستمگر، رنگی از دلهای خون باشد؟!

بگرد خاطر م پیوسته گردد ، لعل نوشینش
 همینم لاله سیراب ، از باغ جنون باشد^۱
 بریدن از جهان ، سرمایهٔ ارزندگی باشد
 که افزون قیمت شمیر ، از برّ ندگی باشد
 نخستین زینت مردان ، بود پاکی زهر نقشی
 که لوح ساده ، سر لوح کتاب زندگی باشد
 نداری جا میان خلق ، اگر از اهل آزاری
 بیابان مرگ دایم شیر ، از درّ ندگی باشد
 ز همکاری بود اهل طمع را دشمنی باهم
 گدا مردود در پیش سگ از گیر ندگی باشد^۲

ما را ز آشنایان ، غیر از جفا نباشد
 چون چشم کس نبو شد ، از روی خلق عالم؟
 باهم گر آشنایند خلق زمانه ، اما
 در کیسه چرک دنیا ، کس را نباشد امروز
 سرمایهٔ سعادت ، خوی نکوست ، ورنه
 ما را ز فقر بر سر ، کار دگر فتاده است
 آن را که پشت پا زد ، بر عالم تعلق
 با هیچ کس در این عهد ، کس آشنا نباشد
 کامروز دستگیری ، غیر از عصا نباشد!
 با پاس آشنایی ، کس آشنا نباشد
 تاسر بیای ، خلقش ، چون سنگ پا نباشد
 سگ نیز در قناعت ، کم از هما نباشد!
 گو دولت جهان را ، کاری بماند
 توفان^۳ چو کشتی نوح ، تاپشت پا نباشد

تا ساخت **واعظ** ما ، بادولت قناعت

پروانه چراغش ، کم ازهما نباشد^۴

آن را که بدل هیچ بجز یار نباشد

غمهای جهان را بدش بار نباشد

۱- این غزل در «ت» ، «ف» ، «و» نبود . ۲- این غزل در «ت» ، «ف» ، «و» نبود .

۳- ج: طوفان ؛ قیاساً تصحیح شد . ۴- این غزل را از: «ج» برداشتیم .

بر من قلمی نیست چو سلطان هوس را
 غم نیست گرم جامه قلمکار نباشد
 ویرانه ما را که از آن پا برکاییم
 چون خانه زین، گو در و دیوار نباشد
 لرزد بسرش چتر شهنشاهی کونین
 آن را که بسر منت دستار نباشد
 آن را که بسر خلعت فخر استز فقرش (۱)
 از اطلس [و] دیبش چرا عار نباشد؟
 از دایره رسم جهان، من که بروم
 گو کار من خسته بیرگار نباشد
 دلگیر کدورات جهانم، که مبادا
 آینه دل قابل دیدار نباشد
 آن مهرز بی‌طالعیم پرده نشین است
 کافر بچنین روز گرفتار نباشد
 طاق دل درویش، ترا مصرف زر بس
 گو طاق رواق تو طلا کار نباشد

۱- قیاساً برافزودیم.

(۱) اشارتست بحديث مشهور نبوی: «الفقر فخری و به افتخر» که صوفیان بدان استناد کرده‌اند و در سفینه البحار طبع نجف ج ۲ ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی آمده است، ولی مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۵۵) بنقل از این تیمیه آن را از موضوعات شمرده.
 مولانا فرماید:

«فقر فخری» نز گزاف است و مجاز صد هزاران عز پنهانست و ناز

مثنوی دفتر اول طبع علاء الدوله ص ۶۴ س ۱۸

کسی که نوبت «الفقر فخر» زد جاناش چه التفات نماید بتاج و تخت و لواء؟!

کلیات شمس یا دیوان کبیر ج ۱ ص ۱۴۰ بیت ۲۵۲۷

رك : احادیث مثنوی ص ۲۳

جایی که نه‌بینند ز صورت سوی معنی
 چون **واعظ** ما صورت دیوار نباشد^۱!
 شوری اگر بسر هست ، دستار گو نباشد
 بر دوش بار سر هست، سر بار گو نباشد!^(۱)
 دل چون انار اگر هست، پر خون زدست شوخی
 بر تن قبا ز شوخی ، گلنار گو نباشد^۲!
 خود^۳ جامه در برت هست، دستار بر سرت هست
 گر بیم محشرت هست ، زرتار گو نباشد^۴!
 پست و بلند گیتی ، چون موج در گذار است
 طی میشود چو^۵ این راه^۶ ، هموار گو نباشد
 گرباغ و گر دکانست ، ورمال و خان و مانست
 از^۷ بهر دیگران است ، بسیار گو نباشد
 روزی چو با^۸ تـك و دو ، هر روز میرسد نو
 در خانه گندم و جو، انبار گو نباشد^۹
 دارد چو مرغ عمرت ، پرواز بس سرعت
 اسباب عیش و عشرت ، طیار گو نباشد^{۱۰}
 خوانند اهل دولت ، بیدار بخت خود را^{۱۱}
 جز فتنه نیست این بخت ، بیدار گو نباشد^{۱۲}

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۲- این بیت در «ف» نبود. ۳- ف: چون.
 ۴- این بیت در «ف» بیت پنجم بود. ۵- و: چه. ۶- ت: ره. ۷- ف: چون. ۸- ف: بی.
 ۹- این بیت در «ف» بیت سوم بود. ۱۰- در «ت» بجای این مصراع، مصراع دوم بیت بعد آمده
 است! این بیت در «ف» نبود. ۱۱- این مصراع در «ت» نبود. ۱۲- این بیت در
 «ف» نبود.

۱- صائب سرود:
 سر چون گران شد از می ، دستار گو نباشد
 در بحر کوهر ، از کف آثار گو نباشد.
 دیوان صائب حص ۳۳۶

گه فکر قصر و ایوان ، گه ذکر^۱ باغ و بستان
 جایی که میکنی جان ، گلزار گو نباشد^۲
 بر روی عیب مردان ، چون^۳ سفره پوششی نیست
 دستار خوان اگر هست ، دستار گو نباشد^۴
 ما بی تعلقان را ، یاری ز کس طمع نیست
 ما را که غم نداریم ، غمخوار گو نباشد^۵
 یاری که وقت کاری ، ناید بکار یاری
 گیرد^۶ ازو کناری ، آن یار گو نباشد^۷
 نی^۸ دل ترا برآزرد ، نی^۹ جان غمین نهرخ زرد
 کردار باید آورد ، گفتار گو نباشد^{۱۰}

واعظ چه خوش بیانی ، حراف و^{۱۱} نکته دانی
 اما همین زبانی ، کردار گو نباشد
 با دست^{۱۲} او چو رنگ حنا دستیار شد
 خونم چو رگ ز غیرت او^{۱۳} بقرار شد (۱)
 آلودنش بخون رقیبان چه لازم است^{۱۴} ؟
 پایی که از^{۱۵} خرام تواند نگار^{۱۶} شد

- ۱- ت : فکر . ۲- این بیت در «ف» نبود . ۳- و : جز . ۵۴- این ابیات
 در «ف» نبود . ۶- ت : گیرید . ۷- در «ت» این بیت با بیت پیش جا بجا شده است ؛
 این بیت در «ف» نبود . ۹- ۸- ت ، و : نه . ۱۰- این بیت در «ف» نبود . ۱۱- ج : صراف .
 ۱۲- ر : با رنگ . ۱۳- ر ، ف : آن . ۱۴- ت : حاجت است . ۱۵- ت : فکر .
 ۱۶- این بیت در «ت» ، «ف» بیت پنجم بود .

(۱) صائب سرود:

تا بهله مجرم کمر آن نگار شد دست ز کار رفته ام امیدوار شد.

دیوان صائب ص ۲۹۶

از نقطه روشنست اگر حرف در رقم
 از حرف نقطه دهند آشکار شد
 پا بر زمین نمیرسد از شوق جام را
 تا رنگ باده حسن ترا پرده دار شد
 آزاد نیستند بدولت رسیدگان
 گردید پای بند نگین تا^۱ سوار شد
 واعظ گرفت بسکه از آن هر دم اعتبار
 در دیده اش جهان همه بی اعتبار شد^۲
 گره در ابروان، از گرمی^۳ خویش چواخگر شد
 نقاب از آتش^۴ رخسار او، بال سمندر شد
 مشبك شد چنان از خار خار دیدنش چشم
 کزان نور نگاهم تار^۵ ها چون دود مجمر شد
 گنه کاران شدند^۶ از حشر من گرم عرق ریزی
 رخم از رنگ خجلت آفتاب روز محشر شد
 ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
 صدف دست تأسفزد بهم، تا پر ز گوهر شد
 نظر بر تیره روزان، چشم روشن میکند جانا
 غبار ظلمت شب، توتیای چشم اختر^۷ شد
 جمال گل چنین در ناله بلبل کرده بلبل را
 ز فیض حسن جانان است اگر واعظ سخنور شد^۸ (۱)
 صحرا ز باد دستی آهم فقیر شد
 کوه از جواب ناله من سینه گیر شد

۱- ت : چون. ۲- این بیت در «د»، «ف» نبود. ۳- ت : رویش. ۴- ت : گرمی.
 ۵- ر : نار (۱). ۶- ت : ج شوند. ۷- ف : احمر. ۸- در «د»، «ف»، این بیت نبود.

(۱) خواجه فرمود :

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

عاقل بنقش عاریتی تن نمیدهد
 از ساده لوحی آینه صورت پذیر شد
 در کنج غم ز درد تواز بس گداختم
 تن مشته ز ضعف بموج حصیر شد
 آید بکام زهر اجل به ز شکر
 از موی سر چو کاسه مرا پرز شیر شد
 چون آفتاب چهره بزردی نهاد روی
 بر خیز ساز برگ ره مرگ، دیر شد
 بد میرود ز دل سخن نرم نرم خصم
 شد دیر هضم نان، چو بروغن خمیر شد
 خود را بیند در ره حق بر سبکروان
 بیکان سبک ره این قدر از فیض تیر شد
 باشد جوان همیشه چو گل‌های معنیت
 واعظ چه^۱ غم که گلبن طبع تو پیر شد^۲؟
 همچنان کز آب سرو بوستان قد میکشد
 نخل آه از رفتن عمرم چنان قد میکشد
 طول آمالم ندارد پای کم از طول عمر
 آرزو با زندگانی هم‌عنان قد میکشد^۳
 چون زمین تشنه از بس گریه دزدیدم بخود
 زنگ در^۴ آینه دل، سبزه سان قد میکشد
 میخورد از جویبار حسن باغ عشق آب
 ز آب گل، نخل صغیر بلبلان قد میکشد^۵

۱-ج: چو(۱). ۲- این غزل دردت، «د»، «و» نبود. ۳- این بیت دردت، «د»، «و»

نبود. ۴- ج: از. ۵- این بیت دردت، نبود؛ ت:

جویبار حسن دارد زنده باغ عشق را ز آب گل، نخل حیات بلبلان قد میکشد.

بسکه در بایت چو واعظ کشتگان جان میدهند
 سرو بالای تو، از آب روان قدمیکشد^۱
 زحمت ایام، راحتجو فزوتر میکشد
 سختی از دوران برای بالش پر میکشد
 بهر نیکان، میتوان رنج گرانجانان کشید
 بار هر سنگی ترازو بهر گوهر میکشد
 درد دل آسای پریشانان مباح از شانه کم
 کز نوازش زلفها را دست بر سرمیکشد
 شایدش گردد گرفتندهای مفلس عذر خواه
 زحمتی کز شرم دادنهای توانگر میکشد
 گر کند قصد هلاک خویش مفلس، دور نیست
 در بهاران بید از آن برخویش خنجر میکشد
 گلستان آب خود از سر چشمه میگیرد، نه جو
 این قدر سائل چه منت از توانگر میکشد؟!
 نیست هرگز حسرت قیمت شناسان سخن
 کلک واعظ هر نفس آهی زدل بر میکشد^۲
 پیری آمد، بر تنم هر موی خنجر میکشد
 بر سراز موی سفیدم مرگ لشکر میکشد
 گویی از بس ناتوانی، سبزه میروید زسنگ
 دود آه حسرتی تا از دلم سر میکشد
 شایدش چشم بد دوران گذارد در کنار
 آنچه درویش از نگاههای توانگر میکشد
 بسکه صوفی در تلاش پایۀ^۳ منصوری است
 گرفتند داری بدستش، خویش را بر میکشد

۱- این غزل در «و» نبود. ۲- این غزل در «وت»، «ر»، «ف»، «و» نبود. ۳- ج، ر: مایه (۱).

گر بگردون رفته‌یی ، آخر بود جای تو خاک
 طفل هر جا هست ، خود را سوی مادر میکشد
 از ضعیفان کن طلب واعظ نظام کار خویش
 رشته با آن ناتوانی بار گوهر میکشد^۱
 سرا پای وجودم ، بسکه گم در عشق جانان شد
 نگه در اشک من ، چون رشته در تسبیح پنهان شد
 چنان گردیده^۲ جانتنگ از هجوم گریه در چشمم
 که نتواند^۳ شب هجران او ، خوابم پریشان شد
 بفکر این و آن ، عمر گرامی رفت از دستم
 مرا طول امل بر سطر هستی ، خط بطلان شد
 اگر آزاده‌یی ، افکندگی میکن درین بستان
 که آخر یید مجنون ، از سرافرازی پشیمان شد
 ندارد میمنت آزار دلهای حزین کردن
 که در پیچید تا زلف تو با دلها ، پریشان شد
 نگنجد گرچه در ظرف سخن تعریف خاموشی
 برای مدح خاموشیست ، گرواعظ سخندان شد^۴
 بخود دم تا فرو بردم ، سخن شد
 بدل تا گریه دزدیدم ، چمن شد
 ز ترك کام ، گردد کام حاصل
 ز خاموشی توان صاحب سخن شد
 ز پس آینه سانم آشنا رو
 بهر خلوت که رفتم ، انجمن شد

۱- این غزل در «ت» ، «ف» نبود . ۲- و: گردید . ۳- ز: نتوانست (۱)

۴- این بیت در «ت» ، «ف» نبود .

در صد حرف ، برمن بسته گردید
 خموشی تا مرا قفل دهن شد
 ترقی ، از سفر ، در^۱ گرد باد است
 تنزل کار گرداب از وطن شد(۱)
 چنان واعظ اسیر قید هستی است
 که نتواند دمی از خویشتن شد^۲
 آنکه خود را سبب هستی ما میداند
 جز خدا هست ندانیم ، خدا میداند
 چشم دل هر که بر آن قبله عالم دارد
 کعبه را سجده او قبله نما میداند
 پای سر کردن راه تو ندارد هرگز
 آنکه سر در ره عشق تو ز پا میداند
 نکند دیدنی خویش هم از ناز مگر
 خانه آینه را خانه ما میداند
 عالمی کوشده خرسند بعلمی ز عمل
 چون مریضی است که نامی ز دوا میداند
 شرع را در ره دین به ز خرد میشمرد
 چشم را هر که بره به ز عصا میداند

۱- ج: در سفر از. ۲- این غزل در «ت» ، «ر» ، «ف» نبود.

(۱) سعدی فرماید:

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| قدر مرد از سفر پدید آید | خانه خور مرد را بند است |
| تا بکان اندرون بود گوهر | کس نداند که قیمتش چند است! |
| همیشه بر سنگ شهری، جفا و جور آید | از آنکه چون سنگ صیدی نمیرود بشکار |
| درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای | نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر |

صائب سرود:

| | |
|---|------------------------------------|
| بلند نام نگردد کسی که در وطن است | زنقش ساده بود ، تا عقیق در یمن است |
| دل رمیده ما شکوه از وطن دارد | عقیق ما دل پر خونی از یمن دارد. |
| رک: تاریخ ادبیات ایران تألیف استاد دکتر رضا زاده شفق طبع ۱۳۲۱ ه. ش. - ص ۳۷۱ س ۹۰۸ | |

سوی ویرانه نخواهد بلدی پرتو مهر
 ره کاشانه درویش سخا میداند
 آنکه ره برده بآسایش سرمایه فقر
 تیغ بر فرق به از بال هما میداند
 کام حاجت مزه شهد قناعت یابد
 درد پر زور چو شد ، قدر دوا میداند
واعظ این گنج قناعت که توراکشته نصیب
 خلقت از بهر چه بی برگ و نوا میداند^۱؟
 مرا از نعمت دیدار ، دل سیری نمیداند
 ز روی دوستان ، آینه دلگیری نمیداند
 بآب چرب و نرمی ، تازمام دارد زبس لطفش
 چونخل شعله ، هرگز عشق من پیری نمیداند
 بعشق^۲ دوست، میزید گرفتن ملک دلها را
 کسی چون شاه ، آیین جهانگیری نمیداند
 مکن فرمانروا در دل هوس را ، عشق تا باشد
 که هر بی پا و سر در مملکت میری نمیداند
 چنان خوشوقتم از سیر گل صبح شفق گونش
 که شام غربت من ، تیر دلگیری نمیداند
 نمی پاید در آزار عزیزان پشت و رو هرگز
 سگ در^۳ نده است این نفس و سگ شیری نمیداند
 دعا را هست تا امید آن و این ، روا نبود
 که هر چوب کجی ، سوی نشان تیری نمیداند

۱- ج: سرمایه ؛ قیاساً تصحیح شد . ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم . ۳- ج.
 بفسق (!) ؛ قیاساً تصحیح شد.

بود چون خنده دزدی در پس دیوار هر برگش
 سرای غنچه قدر قفل دلگیری نمیداند
 ز عجز پیری شمع سحر ، عبرت نمیگیرد
 شرر از بهر آن قدر جوان میری نمیداند
 بنفرین کفچه^(۱) کفها ، از آن رو بر فلک دارد
 که هرگز کاسه ممسك ، سرازیری نمیداند
 ز باغ و گل ، کجا دل و ا شود گلچین معنی را
 زبان تا هست و معنی ، سوسن و خیری نمیداند
 از آن پرگوست در معنی طرازی و اعظ^۱ بیدل
 کزین نعمت زبانش چون قلم سیری نمیداند^۱
 بسکه کاهیدم ز غم ، با خرده جان تن نماند
 جز گریبانی و دامانی ، چو گل از من نماند
 چون خرامیدی بگلشن ، سرو بر جاماند خشک
 تا تو رفتی ، رنگ در روی گل و گلشن نماند
 از وجودم گر اثر نگذاشت درد عشق دوست
 بالم از شادی ، که در عالم مرا دشمن نماند
 نی همین از آهم آتش در دل خارا قتاد
 بسکه بر من سوخت ، آتش در دل آهن نماند
 چشم بگشا ای خور تابان بحالم يك نظر
 ز آنکه از دود دل من ، چشم در روزن نماند
 مد^{*} كلك من نیامد سینه چاکی را بکار
 یادگار بخیه‌یی زین رشته و سوزن نماند
 تا نیفتد در میان وارثان ، و اعظ^۱ نزاع
 رقتم و مالی بغیر از حرف چند از من نماند^۲

۲۰۱- این هر دو غزل را از: «ج»، «م»، برداشتیم.

(۱) کفچه : بروزن و معنی چمچه ، ملائه و ملقه و کفگیر و جام یا پیاله چوبین .
 رك: فرهنگ نفیسی .

یار در نکته سرایی نه ز کس میماند
 حرف در شهد لب او چو مگس میماند
 گیردش آینه چهره ز نظاره غبار
 در رخ او نگه ما بنفس میماند
 روی خود بسکه خراشیده‌ام از دست غمش
 خانه آینه من، به قفس میماند
 نیست روزی که کدورت بدل ما نرسد
 صبح بر آینه ما بنفس میماند
 نیست غیر از سر زانو شب و روزش بالین
 سر شوریده واعظ بجرس میماند
 آن‌فکه از شراب تو مدهوش گشته‌اند
 از یاد خویش جمله فراموش گشته‌اند
 از تیر حادثات ترسند آن کسان
 کز دل‌ق پاره پاره، زره‌پوش گشته‌اند
 از پشت خم برای بغل‌گیری اجل
 پیران زپای تا بسر آغوش گشته‌اند
 مستان حق ز باده اندیشه جهان
 هشیار گشته‌اند که بیهوش گشته‌اند
 آنان زیاد دوست توانند دم زدن
 کز خاطر زمانه فراموش گشته‌اند
 واعظ نشاط^۱ بندگی حق ز کس مجوی^۲
 دلها بمرگ خویش سیه پوش گشته‌اند
 هر که آن مه، رخ نماید از پی دفع گزند
 میکند در معمر دل عقده‌ها کار سپند

عقدہ ام از کیست دردل ؟ از بلائی آفتی
 چون نراکت زود رنج و چون ملامت دلپسند!
 چون خموشی، رازدارو، چون سخن حاضر جواب
 چون اثریگانه خوی و، چون دعا^۱ بالا بلند
 چون توان جست از کمند سرکشی کز حیرتش^۲
 تاب را پای برون رفتن نباشد از کمند؟
 میکنیم^۳ از درد او فریاد، در هر کوچه یی
 گرچو موسیقار می سازند ما را بند بند
 گر ببرد کیست از ما این چنین^۴ نالان؟ بگو:
واعظ بیچاره آشفته حال دردمند
 تن بمحنت ده، اگر خواهی که گردی سر بلند
 گر نیفتادی در آتش^۵، اوج نگرفتی سپند
 گوشواری نیست گوش هوش را به زین دو حرف
 لب بغیر حق مجنبان، دل بغیر حق مبنده^۶
 صیدگاهست این جهان، من صید، صیادم اجل
 رشته عمرم کمند و، روز و شب چین کمند
 چیست گیتی؟ کژدمی، عمر دراز ما، دمش!
 زهر مرگش هست نیش و، سال و ماهش بند بند^۷
 میکنی اوقات صرف، اما نمیگویی بچه؟
 میفروشی این متاع، اما نمیدانی بچند^۸!
 نی چنان افتاده **واعظ** در ره افتادگی
 کز دلش هم آه جانسوزی تواند شد بلند^۹

۱- ف: بلا. ۲- جمیع نسخ هم چنین بود و شاید که چنبرش بعضی ذهنها را خوش آیند تر بود. ۳- ت، ف: میکنم. ۴- ف: آنچنان. ۵- ج، ر، و: با تش. ۶- ۸ و ۷ و ۶- در (ت، ف)، نبود. ۷- ت، ف: آنچنان و اعظ نیفتاده است برخاک درت (ت: رعت)

کز لبش فریاد جانسوزی تواند شد بلند.

با همه زشتی، بدام عشق خویشی پای بند
 خویش را گویا که شناسی؟ از آنی خود پسند!
 باطلی بسیار باطل، گر نمیرنجی ز حق!
 غافلی بسیار غافل، گر نمیشوری ز پسند!
 پیش اهل درد، چون گردی سفید ای روسیاه
 نی تنت از عشق زار و، نی دل از غم دردمند!
 رو بسوی شهر پاکان، خوش بسامان میروی
 چشم بد دور از تو، باید بهر خود سوزی سپند
 عمر کوتاه، روزیگه، راه پرچه، توشه نه
 پابگل، سر در هوا، جان بسته‌پر، دل پای بند!
 نی^۱ بسر خاک ندامت، نی^۲ بیا خار طلب
 نی برخ اشکی روان و، نی زدل آهی بلند
 هوش دایم پیش مال و، گوش دایم وقف قال
 فکریکسر خورد و خواب و، ذکر یکسر چون و چند
 سعی کاهل، عمر باطل، وقت دیرو، راه دور
 عزم سست و، کار سخت و، تن گران و، جان تنند (۱)
 در ستیز خلق مردی، در جهاد نفس زن
 وقت عصیان تو انا و، گه طاعت نژند!
 گوش پر از پنبه غفلت، چو چشم از خاک حرص
 کله پراز باد نخوت، چون دماغ از بوی گند
 هرزه کار و، هرزه خرج و، هرزه جنگ و، هرزه صلح
 هرزه گرد و، هرزه نال و، هرزه گوی و، هرزه خند
 نی رخ از خجلت عرق ریز و، نه سر از شرم پیش
 نی^۳ دل از غم خورده سیلی، نی^۴ لب از دندان گزند

عذرها بس ناتمam و، توبه‌ها بس نادرست
گفته‌ها خوش ناصواب و، کرده‌ها پرناسند
توبه است این خویشتن رامیده‌ی، یاخود فریب؟
گریه است این میکنی برخویشتن، یاریشخند؟
ای ذلیل آرزوها، با دوصد عیب چنین
چون توانی گشت در درگاه عزت ارجمند؟
نشوند اهل زمان گر شعر واعظ، دور نیست
زانکه شعرخال وخط‌خواهند، این پنداست پند!
می پرستان چهره‌ها از تاب می افروختند
بهر روز حشر، رنگ خجلتی اندوختند
در مال خویش، یکدم فکر نتوانند کرد
بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند
دامن دل را، بگل میخ خیال سیم و زر
اهل دنیا بر زمین تیره بختی دوختند
این قدرکاین قوم میدانند رسم خواجگی
صدیک آن بندگی هم کاش می‌آموختند
این قدر شد رشته عمر دراز این قوم را
کزدو عالم دیده امیدواری دوختند
راه میبردند واعظ برسر گنج نجات
گر درین ظلمت چراغ توبه^۲ می‌افروختند^۳
اهل دنیا، بسکه در دل حسرت زر داشتند
عاقبت مردند تا دل از جهان برداشتند
تاجدارانی کزیشان رفت بس سرها بیاد
عاقبت رفتند بر بادی که برسر داشتند

شد ز پیری مو سفید و ، رفت بینایی ز چشم
صبح چون گردید روشن ، شمع را بر داشتند^۱

| | |
|------------------------------------|---|
| حرفی اگر بعاشق بیتاب میزند | شرمش تپانچه بر گل سیراب میزند |
| يك چشم دیده است در آینه خویش را | بر چهره اش هنوز عرق آب میزند |
| کرده است چشم مست تو میخانه ها خراب | ساغر بطاق ابروی محراب میزند (۱) |
| تا بد چو ماه عارض او از نقاب شب | آتش رخس بخرمن مهتاب میزند |
| از بار درد بسکه گران است کشتی ام | دریا گره بجبهه ز گرداب ^۲ میزند |
| بر چرخ رفت درد دل عندلیب زار | شبم کنون بر آتش گل آب میزند |

افکار و اعظا رچه خرف ریزه بی است چند

طعن صفا ولی بد رناب میزند^۳

عارف اگر چه بیغم دل دم نمیزند
هر دم چه خنده ها که بعالم نمیزند
در خامشی بگیر سبق از کتاب ، کو
باصد لب و هزار سخن دم نمیزند
آگه شود اگر ز مکافات ضرب و زور
من بعد شاه سکه بدرهم نمیزند
آن را که خواب مرگ بود در نظر مدام
چون شمع تا سحر مژه برهم نمیزند

۱- این سه بیت را از: «وج»، «و» برداشتیم. این بیت سخیف نادرست را «و» برافزود. داشت:

تنگدل گشتی ز پیری ، چونکه افتادی ز کار

چونکه عزرائیل دیدند (۱) وعظ (۱) را برداشتند (۱۱)

۲- ف: بجبهه گرداب. ۳- این بیت در «ت»، «ف» نبود.

(۱) خواجه فرماید:

دیشب بسیل اشک ، ره خواب میزد
ابروی یار در نظر و خرقة سوخته
نقشی بیاد خط تو بر آب میزد
جامی بیاد گوشه محراب میزد
رک: دیوان خواجه باهتمام شادروانان علامه استاد محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ص ۲۱۸.

آید سخا ز مردم درویش بیشتر
 چینی چو کوزه‌های گلین نم نمیزند
 ای شمع، زیر چرخ چه اظهار خوشدلی است؟
 کس گل بسر بمحفل ماتم نمیزند!^۱
 این حریفان که گهی زاهد و، گه او باشند
 از پی وسعت روزی، نخود هر آشند
 رفته دندان و، پی نقش و نگارند هنوز^۲
 گویی این طفل مزاجان صدف نقاشند
 جمله بینا بعیوب^۳ هم و، کور از هنرند
 همه در شام سیه رویی خود^۴ خفاشند
 عیب هم راهمه چشمنند و زبان، چون مقراض
 روز و شب همدم یکدیگر و، در پر خاشند^۵
 سینه‌ها، ز آتش کینها شده فانوس خیال (۱)
 رازها زان همه در پرده دلها فاشند
 نه همین کلک تو و اعظ^۶ گهر افشان شده است
 راست گویان همه بادیده گوهر پاشند
 فرداست اینکه زمره شاهنشهان کشند
 حسرت بر آن گروه که حسرت بنان کشند
 کرمان آب گنده استاده زرند
 این زاهدان که دست باب روان کشند
 خلق زمانه اند پی دست برد هم
 دست آن کسان برند که پا از میان کشند

۱- این غزل در «د»، «ر»، «ف»، «و» نبود. ۲- ت: این قوم؛ ر: همه. ۳- ت: زعیوب

- ت: ف: هم. ۵- این بیت در «و» نبود.

(۱) ر: ص ۲۱۱ کلیات حاضر ح ۱.

درویش ، قدر کشور امن و امان بدان
 شاهان سپاه هر طرف از بهر آن کشند
 گردن بنه بفقر ، که گردنکشان بحشر
 گردن بناز و نعمت این مفلسان کشند
 ظالم ستم بخویش کند ، ز آنکه اهل زور
 زوری کنند چون بکمان، از کمان کشند
 لب بسته‌ایم بسکه چو بادام ، در جنون
 طفلان بسنگ هم، عجب از ما زبان کشند!
 گردد مگر ضرور که مردان حق بخشم
 تیغ از نگاه کج برخ دشمنان کشند

واعظ چو خوش کناره‌گرفتی ز مال و جاه

بنگر ترا مباد دگر در میان کشند^۱

یاران ز خود ستایی ، پیوسته در خروشدند
 جنس هنر ندارند، زان روی خود فروشدند
 گیتی دهان افعی است، خلق زمانه دندان
 برجان خلق نیشند، درکام خویش نوشند
 افسرده آتش مهر ، کانون سینه‌ها را
 یاران عجب نباشد با یکدگر^۲ نجوشند
 زین دوستان عجب نیست، گویند اگر بدم
 هستند بس^۳ تنگ ، زان عیب کسی نپوشند!

هر سوز حرف دنیا، از بسکه قیل و قالست

از حرف حق، چو **واعظ**، گویندگان خموشند^۳

ز بس نگار من از خویش هم حجاب کند
 نظر در آینه مشکل که بی نقاب کند!

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۲- حج: هم‌اگر. ۳- این غزل را از: «وج» برداشتیم.

تراست چهره بکیفیتی که میترسم
 که باده رنگ ترا آب^۱ در شراب کند!
 چگونه تاب نظر بازی نگاه آرد
 رخی که از عرق شرم خود حجاب کند؟!
 ز پرادائی چشم سیاه او، چه عجب
 نگاه را بتکلم اگر حساب کند؟!
 ندانم^۲ دل، اگر قدر نعمت دردت
 خدا بآتش بیدردی اش عذاب کند
 من از درازی مژگانت این گمان دارم
 ترا بسایه خود فارغ از نقاب کند
 ز بسکه ذوق خود آرایی اش برای من است
 چو^۳ سوی آینه بیند، بمن حساب کند!
 ز بسکه برده فراق رخت ز من آرام
 فسانه ام نتواند ترا بخواب کند!
 گذشت عمرو، ز هم ریخت قصر تن واعظ
 گذار سیل بهر جافتد، خراب کند^۴
 حلقه بر هر دری این زمزمه را ساز کند
 که برویت اثر ناله دری باز کند
 پایه تخت شرف الفت بیقدران است
 شعله را صحبت خاشاک سرافراز کند
 برسرت چترسیه بختی خود بس، چه ضرور
 به^۵ پر و بال هما روح تو پرواز کند؟!

۱- ت: آب ترا رنگ. ۲- ت: ندانند. ۳- ج: چه. ۴- این بیت در

ن نبود. ۵- این غزل در دو، نبود. ۶- ر: که (۱)

در خم چرخ بود شادی ما بیخردان
 خنده کبک که در چنگل شهباز کند (۱)
 بر سر گرد ره دوست، دلم میلرزد
 صورتم خامه نقاش چو پرداز (۲) کند
 من بیقدر نیم لایق ناز تو، مگر
 دیگری از تو کشد ناز و، بمن ناز کند
 خون دلها همه از گریه بانجام رسد
واعظ از درد تو هرجا سخن آغاز کند^۱
 چون بمحفل رخ فروزد، رنگ صبا بشکند
 چون بگلشن قد فرازد، شاخ گلها بشکند (۳)
 آفتاب از رشك خواهد کاستن چون ماه، اگر
 همچو مه طرف کلاه آن ماه سیما بشکند
 یار بدمست است و، می گستاخ میبوسد^۲ لبش
 کاسه می ترسم آخر^۳ بر سر ما بشکند
 پیش عقد گوهر او دم زند گر از صفا
 خنده اش دندان در، در کام دریا بشکند
 گر زند آینه دامن آتش آن چهره را
 رنگ در رخسار مهر عالم آرا بشکند

۱- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود. ۲- ت: میبوید. ۳- ت: ترسم آخر کاسه می.

(۱) خواجه فرماید:

دیدم آن قهقهه کبک خرامان حافظ
 که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود^۱
 (۲) پرداز: بالفتح و دال مهمله و رای معجمه، بمعنی تحریر باریک که گرد تصویر و
 نقوش مصوریان میکشند، چنانچه بر تصویر بر گ بجای رگهایش خطوط سازند؛ و بمعنی آرایش
 و مشغول شدن. غیاث اللغات.
 (۳) صائب سرود:

دیده ما سیر چشمان، شان دنیا بشکند
 همچو جوهر نقش را آینه ما بشکند.

دیوان صائب ص ۳۴۴

هم از صائب بیاد است :

کشتی ما چون صدف، در دامن ساحل شکست
 وقت موجی خوش که در آغوش دریا بشکند.

بسکه آگاهست از درد دل ما خستگان
 رنگ ما در روی آن آینه سیما بشکند
 بشکند دل‌های یاران، چون رود زاهد ز بزم
 باغ گلریزان کند، وقتی که سرما بشکند
 از شکست دشمن خود، دل بدرد آید مرا
 میخلد در خاطر، خاری که دریا بشکند (۱)
 جهل خردان، کی شود حلم بزرگان را حریف؟
 تندی سیلاب را، تمکین دریا بشکند!
 چون حباب از بسکه برگردیده از باد غرور
 کاسه سر ترسم آخر بر سر ما بشکند^۱
 در حصارند از حوادث روز و شب سرگشتگان
 کشتی گرداب، کی از موج دریا بشکند؟^۲
 گفتمش: مشکن دل پر درد واعظ را ز جور
 ترسم آن بیدرد آخر حرف ما را بشکند^۳
 از سعی تیشه، چون دل فرهاد نشکند؟
 آن دل شکسته باد، کز امداد نشکند! (۲)
 عشق مرا چه غم زدهن خوانی (۳) رقیب^۴
 سیمای آتش از دم حداد نشکند

۱-۲- دردت: این دوبیت نبود. ۳- این غزل در «ف»، «و» نبود. ۴- ت: عشقم نه کم شود. ۵- ف: عدو.

(۱) صائب راست:

در طریق عشق، خار از پا کشیدن مشکل است

ریشه در دل میکند، خاری که در پا میرود.

(۲) صائب سرود:

در موج خیز غم دل آزاد نشکند جوهر طلسم بیضه فولاد نشکند

دیوان صائب ص ۴۲۵

(۳) در مصطلحات و ارسته، «دهن خوانی» به «الزام دادن» (= تهمت و افترا بر نهادن)

معنی شده است، و همین بیت واعظ بشاهد آمده.

پشتم خمید و ، عشق خداداد او بجاست
 از پیچش ورق خط استاد نشکند
 گر سر کند ز سنگدلیهای او سخن
 سخت است اینکه خامه فولاد نشکند
 واعظ چه گل زعشق تو چپند، که هر نفس
 خار غمیش ، در دل ناشاد نشکند^۱!
 تند خویی مرد را بيقدر در عالم کند
 باده از جوشیدن بسیار ، خود را کم کند
 سر برون آورد عکس از روزن آینه گفت:
 فیض صحبت میتواند سنگ را آدم کند!
 قامت از پیری نگرده اهل غیرت را دوتا
 پشت مردان را، تواضع پیش دونان خم کند
 بسکه ترسیده است چشمم، ز آشناییهای خلق
 آشنایی زخم من مشکل که با مرهم کند
 پاك بینی شیوه خود کن ، که فیض چشم پاك
 در سرای خسروان آینه را محرم کند
 نیست مست و سخت دنیا قابل شادی و غم
 واعظ ما گریه بر خود ، خنده بر عالم کند^۲
 نوبهار آمد، خردگو فکر زنجیرم کند
 حیف چندان نیست کز دیوانگی سیرم کند؟!
 آن سیه رویم که بحر رحمت او هر نفس
 بخشش صرف جهانی، صرف تقصیرم کند

۱- این بیت در «ت»، «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود. ۲- این بیت در «ت»، «ف» نبود.

نا زیاد عالم^۱ طفلی کند حسرت کشم
 روزگار ازموی سرز آن کاسه پرشیرم کند
 نور اقبال که من در جبهه دیدم ترک را
 بشت پای دور نبود گر جهانگیرم کند
 زان خرابم من که معمار جهان بهر شگون
 دایم از آب و گل سیلاب، تعمیرم کند^۲
 غنچه سالی خون خورد، تا چهره یی گلگون کند
 در چنین محنت سرا، دل شادمانی چون کند؟! (۱)
 خود نمایی زیر چرخ فتنه بار از عقل نیست
 از سبک مغزی حباب از بحر سر بیرون کند
 بسکه عنقا داشت عار از شهرت خود در جهان
 در میان خلق نتوانست سر بیرون کند
 میکند دل را مکدر، صحبت اهل نفاق
 با دورویان جهان، آینه یارب چون کند؟!^۳
 آشنایی بتو عیب است که بیگانه کند!
 کیست شمشاد که گیسوی ترا شانه کند؟!
 بند غم هر که کشد، قدر رهایی داند
 عاقلم کرده از آن عشق، که دیوانه کند

۱- ج : عالمی؛ قیاساً تصحیح شد . ۳۰۲- این هر دو غزل را از: دج، برداشتیم.

(۱) صائب سرود :
 ناله آتش عنانم، رخنه در گردون کند
 گریه پادر رکابم، شهر را هامون کند.
 دیوان صائب ص ۳۲۲

هم ازوست :

کی گره باز از دل من باده گلگون کند؟
 نی مگر دست نوازش ز آستین بیرون کند!
 دیوان صائب ص ۳۹۹

آن چه مژگان دراز است، که گر خواباند
 میتواند مه من زلف بآن شانه کند
 آن زمان عاشق سودازده غم نشناسد
 کآشنایی تواس از همه ییگانه کند^۱
 روز گردد ، باسیران تو چون شام سیاه
 پنجه مهر اگر زلف ترا شانه کند
 میتواند به نگاهت سر راهی گیرد
 عشق اگر تربیت جرأت دیوانه کند
 غیر شمشاد که دارد بقصدت نسبت دور
 که تواند که سر زلف ترا شانه کند؟!
 همچو دندان بلب از حیرت رویت ما را
 قدم اشك بهر جا که رسد خانه کند^۲
 شاهی کشور آسودگی از واعظ ماست
 این نه کاریست که هر عاقل و فرزانه^۳ کند!
 هست سالک با خدا، گر کار دنیا میکند
 نیست جز در بحر کشتی ، رو بهر جا میکند
 باشد از بیخان و مانان برگ عیش اغنیا
 زندگانی شهر از پهلوی صحرا میکند
 خاکساری قدرت افزاید ، که در میزان گهر
 پلّه پستی چو گیرد ، نرخ بالا میکند (۱)
 گر نه ما رزق خود از بیجوهری پیدا کنیم
 هر کجا باشیم ، ما را رزق پیدا میکند!

۱- این بیت در «ف» نبود . ۲- این بیت در «د» نبود . ۳- ج: عاقل فرزانه.

۴- این غزل در «و» نبود.

(۱) واعظ خود سرود :

هیچکس از شیوه افتادگی نقصان نکرد عاقبت از خاکساری دانه حاصل میشود

دک: کتاب حاضر ص ۲۲۰ ح ۳ .

بازبان ، خصم قوی را میتوان کردن ضعیف
 سنگ را آتش باین پیوسته مینا میکند
 زیر دستان فارغ از فکر نظام عالمد
 زآنکه کار آسیا را سنگ بالا میکند
 میشوی دیوانه واعظ ، پرمه سر بر سرم
 سنگ بالین را، سرمن سنگ سودا (۱) میکند^۱
 گفت و گوی آن دهن ، اندیشه بیجا میکند
 گر تواند کرد ، او را بوسه پیدا میکند
 خنده در عین سخن یارم نه بیجا میکند
 گفت و گو 'در میفشاند ، لب بغل وا میکند'^۲
 کس ندارد ره بدل از دورباش (۲) غمزه اش
 ورنه افغانم اثر در سنگ خارا میکند
 کار ما را میکند کوتاه آن زلف دراز
 کوتاهی در حق ما^۳ آن چشم شهلا میکند
 خود بخود آینه هم چشم دل زارم نشد
 چشم حسن او ز زیر سنگ پیدا میکند

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود . ۲- در «ت» ، «ف» این بیت نبود .

۳- ت ، ف : در حق ما کوتاهی .

(۱) سنگ سودا : سنگ سیاهی در غایت سبکی که آبش فرو نمی برد . سلیم گوید :
 کوهکن افشرد هر که سوزن مژگان خویش
 بیستون را آب همچون سنگ سودا برگرفت !
 سنگ پا [را] نیز گویند . حاجی قدسی گوید :
 بهر پای خود کسی آخر بدستم میگرفت
 گر درین گرمابه من هم سنگ سودا بودمی !
 مصطلحات وارسته .

(۲) دورباش : نیزه دوشاخی که پیشاپیش شاهان میبردند تا مردمان خود را بکناری
 کشند . نظامی فرمود :

بهر گام از برای نور پاشی ستاده زنگی با دور باشی .
 رك : برهان قاطع ، خسرو شیرین نظامی طبع مرحوم وحید ص ۲۹۲ س ۳ .

میتوان **واعظ** لب از حرف شکایت بست ، لب
 استخوانم در شکستن سخت غوغا میکند!^۱
 فارغ از خود هر که میگردد ، فراغت میکند
 هر که از خود چشم پوشد ؛ خواب راحت میکند
 ما سرا پا ناقصان را ، صرفه در گمنامی است
 زشت رسوا میشود ، چندانکه شهرت میکند
 فتنه میبارد ز ابر سایه بال هما
 سر برون کی عاقل از کنج قناعت میکند؟^۲
 ای که از همچشمی دشمن ، در شهرت زدی
 آنچه نتوانست دشمن کرد ، شهرت میکند
 نشنود گر حرف **واعظ** را کسی ، گو نشنود
 نیست کارش با کسی ، خود را نصیحت میکند !
 ز آن چشم ، دل بیک دو نظر صلح میکند
 ز آن لب ، بیک دو قطعه شکر صلح میکند
 هر کس که دیده رنگ ترا وقت جنگ جو (۱)
 صلح ترا بجنگ دگر صلح میکند؟
 از بس بزیر تیغ تغافل نشسته است
 از ناهمه تو دل بخر صلح میکند
 باشد چو عضو عضو ترا شیوهی جدا
 چشم تو جنگ و ، طرز نظر صلح میکند
 جمعیتی است چشم من و آن جمال را
 با ناله ظاهرا که اثر صلح میکند

۱- این غزل در «و» نبود . ۲- این بیت در «ت» ، «ف» نبود .

(۱) جنگ جو : ظاهراً واعظ این ترکیب را مخفف جنگ جویی آورده است . - و
 آوردن چنین ترکیبها بمعنی مصدري با حذف ياء بهیأت صفت فاعلی مرخم رسمی کهن است .
 چنانکه نظامی فرمود :

ز آتش انگیز آن شراره گرم شد دل سخت کوش نعمان نرم .

رک: هفت پیکر حکیم نظامی طبع مرحوم وحید ص ۶۵ س ۲ .

در فکر تازه کاری قهر است لطف او
 با ما برای جنگ دگر صلح میکند
 از 'جرم من' گذشته و، تیغ تغافلش
 از خون من، بخون جگر صلح میکند
 با ما ز بسکه از ته دل نیست جنگ او
 دل را گمان شود که، مگر صلح میکند!
 با دلا حرام راحت بالین، بر آن سری
 کز ترك سر، بیالش زر صلح میکند
 گوسر نه و بیند کمر جنگ را، کسی
 کز خود سری بتاج و کمر صلح میکند!
 شماریش ز اهل نظر واعظ آنکه او
 از اشک خود، بدر* و گهر صلح میکند!
 امروز کس کجاست سخن یاد میکند؟
 بلبل گهی روان سخن شاد میکند!^۱
 امروز جز دکان گدایی نمیشود
 هر جا که مسجدی کسی آباد میکند^۳
 نبود عجب ز کثرت اگر نالم این چنین
 از کثرتست^۴ سیل که فریاد میکند
 'منعم' که میگذازد از منت عطا
 ما را با اعتقاد خود ایجاد میکند!

۱- این غزل در «د»، «و»، «و» نبود. ۳۹۲- در «ر»، فقط همین دو بیت آمده بود.

۴- از این بیعد همه غزل از: «د» بیفتاده بود.

(۱) صائب سرود:

ممشوق کی ز اهل هوس یاد میکند؟ شکر کجاست مورو مگس یاد میکند؟

دیوان صائب ص ۴۵۶

کوری بود که غمزه بچشم پدر کند
 نا قابلی که فخر باجداد میکند
 واعظ [همین] از فکر سخن سودبس مرا
 کز فکرهای بوجم آزاد میکند^۲
 کی دگر دیوانه ما با قبا^۳ سر میکند؟
 جامه از مصحف اگر پوشد، که باور میکند (۱)؟
 ناروایی، تا نباشد نام عشقی بر سرت!
 بر سر، ای دل، داغ کار سکه بر زر میکند^۴
 یاری خردان برد، کار بزرگان را ز پیش
 صف شکافی تیغ، از پهلوی جوهر میکند (۲)
 عمر میگاهد ز فکر مال، دایم خواجه را
 خویش را از ضبط گوهر، رشته لاغر میکند
 خرد نشماری حق همکاسگی را ای بزرگ
 شیر یک پستان، دو کودک را برادر میکند
 دیده وقت پیریت بیجا نمی آرد غبار
 از غم فوت جوانی خاک بر سر میکند

- ۱- قیاساً برافزودیم . ۲- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود . ۳- ت: فقا (!).
 ۴- این بیت را از: «ج» برداشتیم.

- (۱) صائب سرود:
 مست ناز من ز ساغر تالابی ترم میکند
 از لب میگون دوچندان می بساغر میکند.
 دیوان صائب ص ۴۴۹
- (۲) واعظ خود سرود:
 به نیروی ضعیفان تکیه بر دولت توان کردن
 که هر دست دعا یک پایه باشد تخت دولت را!
 رشک: کتاب حاضر ص ۹۵۵ .
 در نوشتن حرفها از نقطهها خوانا شود.
 رشک: کتاب حاضر ص ۲۱۶ م ۴۰۳
- عابد تبریزی شاعر معاصر^۵ سروده است:
 مگو که پیر و جوان را چه نسبتی است بهم؟
 که خرد سال کند کار سالخورده درست ۱

خانه گیتی، مثال خانه آینه است
هر زمان از خلق دیگر صورتی بر میکند^۱
از بلندی میرسد معنی بهر نزدیک و دور
رتبه گفتار واعظ^۲ کار منبر میکند^۲
میشود جان تازه، چون دوری ازین تن میکند
میشود دل زنده هر که یاد مردن میکند
مرهم مظلوم باشد، نیش بر ظالم زدن
زخم دندان سگان را، بخیه سوزن میکند
پیش هر کار را، باشد گشادی عاقبت
آخر این سرگستگی کار فلاخن میکند
ای که از رنج توقع مانده بی از خواب و خور
در دندان طمع را، چاره کندن میکند
میتوان با روی گرمی صد دل آوردن بدست
خانه صد آینه را یک شمع روشن میکند
غم مخور، گردد جدایها بجمعیت بدل
تخم را دهقان پریشان، بهر خرمن میکند
از ره چشم است واعظ^۳، خانه دل بی صفا
گرد، ره در خانه‌ها دایم ز روزن میکند^۳

| | |
|----------------------------------|---|
| پیش تو شکوه عزم تظلم نمی‌کند | کز اضطراب راه سخن ^۴ گم نمی‌کند |
| در روز وصل، ریختم از دیده هر نفس | خونی که هجر در دل مردم نمی‌کند! |
| رسم شکفتگی ز جهان بر افتاده است | کس غیر چاک سینه، تبسم نمی‌کند |
| همکاسه با حلاوت عیش زمانه است | هر کس چو باده حق نمک گم نمی‌کند |
| باب طعام بی مزه پرتکلفی است | هر کس بنان خشک تنعم نمی‌کند |

۱- این بیت را از: «ج» برداشتم. ۲- سه بیت آخر این غزل در «ت»، «ف» نبود؛
این غزل در «و» نبود. ۳- این غزل در «ت»، «ر»، «ف»، «و» نبود. ۴- ت، ف: زبان.

آن را ز روی مرتبه جاسد در مجلس است
شاخ است از درخت حماقت رگ غرور
ما را ضعیف نالی دشمن زبون کند
بر وضع خلق، هر گل صبح خنده یی
کو بر کسی تلاش تقدّم نمیکند
خود را کسی زیافتگی گم نمیکند
مظلوم آن کسی که تظلم نمیکند
دوران چه خنده ها که بمردم نمیکند؟

واعظ ز درد من خبرت میکند اگر^۱

پیش تو دست و پای سخن گم نمیکند!^۲

در زبان خطبی سخن را از بها می افکند

در قلم مویی رقم را از صفا می افکند

سختی احوال باشد مایه فرخندگی

استخوان حق سعادت بر هما می افکند

اره آمد شد درها، برای خرده یی

زود نخل اعتبارت را ز پا می افکند

شادی بسیار در^۳ دل بسکه ادبار آورست

خنده پر زور کس را بر^۴ قفا می افکند

محفلی گردد مکدر، از مکدر خاطری

خانه یی را دود شمعی از صفا می افکند^۵

میکند هر برتری بر زیر دست خویش زور

جسم تا استاده، ثقل خود پیا می افکند^۶

نیست از خست اگر واعظ قناعت پیشه شد

مفلسی کس را بفکر کیمیا می افکند^۷

خوبان بغازه چون رخ خود لاله گون کنند

هر روز تازه در جگر خلق خون کنند

۱-ج: مکر. ۲- این غزل در «و» نبود. ۳- ج: وز؛ قیاساً تصحیح شد.

۴-و: از. ۵- این دوبیت در «و» نبود. ۷- این غزل را از: «ج»، «و» برداشتیم.

مستان برای نرگس بیمار چشم یار
 از بهر خیر، آتشِ خماری (۱) برون کنند
 میباش سر فگنده، که شاهان ملک شرم
 تسخیر دل باین علم سرنگون کنند
 تقریب یاد ماست، بدلهای غبار ما
 یاران مباد کینهام از دل برون کنند
 گیرم که کوهسار دهد سنگ آن قدر!
 طفلان وفا باینهمه دیوانه چون کنند؟!
 اهل خرد شمرده گذارند پا براه
 باید سلوک با فلك نیلگون کنند
 آنان که دیده اند دمی التفات دوست
 دیگر کی التفات بدنای دون کنند؟!
 گر مایل کتابت دیوان واعظانند
 اهل سخن، بگوی که مشق جنون کنند!
 نیست دندان آنکه پیران از دهان می افکنند
 'نف بروی اعتبار این جهان می افکنند!
 قد چو خم گردید، دانستم که بر خاک فنا
 چون خدنگم عاقبت با این کمان می افکنند
 وارثان دستار از مرگم زنند ار بر زمین
 لیک در باطن کله بر آسمان می افکنند
 چون کسی کز بهر جستن پس رود، این زاهدان
 خویش را از گوشه گیری در میان می افکنند

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

(۱) آتش: بمعنی مطلق خورشاست، و امروز نام غذای مخصوصی است. و خمار: بضم نخستین، بتازی، ملالت و کدورتی را گویند که بعد از رفتن کیف شراب و غیره بحاصل آید. شفیع اثر سرود:

تا شود آتش خماری پخته بهر ما اثر
 دیگر چرخ از آتشها تا سحر در آتش است.
 رک: برهان قاطع باهتمام استاد دکن محمد معین، شمس اللغات، فرهنگ رشیدی، مصطلحات و ارسته.

زاده‌های طبع بحر آسای **واعظ** بعد از و
 از یتیمی خلق را آتش بجان می‌افکنند^۱
 دردمندان ، بسکه رم از خود نمایی میکنند
 ناله‌های ما تلاش نارسایی^۲ میکنند
 نیک و بد را با هم الفت نیست پیش از یک دوروز
 درد و صاف باده زود از هم جدایی میکنند
 چون نفس هر کس که از ما می‌گریزد یارماست
 دشمنند آنان که با ما آشنایی میکنند
 ای که از جمعیت زر می‌کنی چون شعله رقص
 این شررها آخر از آتش جدایی میکنند
 عرصه گیتی ، بود مانند فانوس خیال^(۱)
 هر زمان در وی گروهی خود نمایی میکنند^۳
 می‌کنم از شکوه منع خویشتن **واعظ** ، ولی
 در شکایت ، ناله‌ها ، خوش یحیایی میکنند^۴
 گردید حرص افزون ، آن را که مال افزود
 می‌گردد آب پر زور ، چون میشود گل آلود
 در دل محبت زر ، سودا فزاست در سر
 روشن بود که آذر ، هرگز نبوده بی دود

۱- این غزل در «د»، «و»، «و» نبود. ۲- ف: ناله‌ها اندر تلاش پارسایی. ۳- این

بیت در «د»، «و»، «و» نبود. ۴- این غزل در «و» نبود.

(۱) فانوس خیال و فانوس گردان: فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها به‌وای آتش چراغ بگردش درآید؛ و کنایه از آسمان هم هست. - در رباعیات خیام نیشابوری طبع برلین ۱۳۰۴ ه. ش ص ۱۰۵ آمده است:

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم فانوس خیال ازو مثالی دانیم
 خورشید چراغ آن و، عالم فانوس ما چون صوریم کانه درو گردانیم!
 رک: برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین. هم‌رک: کتاب حاضر ص ۱۹۶ ح ۱.

آن را که دست احسان ، کم سوده دست عوران
 دست از تأسّف آن ، خواهد بسی بهم سود
 خواهی شوی مکرّم ، دادودش مکن کم
 بر فرق خلق عالم ، جا دارد ابر از جود
 راه نگاه احسان ، بر حال تنگدستان
 از چشم تنگ دوران ، گردیده است مسدود
 ما را ز دانه دل ، در کشت این تن گل
 مقصود بود حاصل ، حاصل نگشت مقصود!
 تا بود دیده دید ، فکر نبود کم دید
 از بهر بود گردید ، عمری که بود نابود
 این جان درد پرورد ، صد بار امتحان کرد
 به بود از دوا درد ، داری چه درد بهبود؟

واعظ چه کوبکویی؟ کام از در که جویی؟

باخوشتن نگویی: جزدوست کیست موجود^۱!

| | |
|--|--------------------------------------|
| سخن سیم و زرو خانه و اسباب بود | سخنی فی المثل امروز اگر باب بود |
| هر کجا بگذرد آب سخن سیم و زری | صد دل آویخته هر سوی چود و لایب بود |
| قبله طاعت این قوم، طلای دوتبی (۱) است | طاق درهای خسان ، نایب محراب بود |
| مردۀ کشتن ^۲ اویند جهانی ز حسد | هر که سرزنده درین عهد چوسیماب بود |
| نیستی گر بلد، ای خانه خرابی چو حباب | در ویرانه ام، از کوچه سیلاب بود! |
| کس نداند ره ویرانه ام از گمنامی | ز آن تهی ، کلبه ام از پرتو مهتاب بود |

غیر خر مهره ندانند خراش ز خری

سخن **واعظ** اگر چه گهر ناب بود^۳

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم . ۲- ر: مردۀ کشته . ۳- این غزل در «د».

«ف»، «و» نبود .

(۱) طلای دوتبی زری که دوبار در آتش گذاخته باشند و بی غل و غش بود.

مهر و کین از بهر حق ، در خلق عالم کم بود

لعن ابلیس از ره فرزندسی آدم بود (۱)
تا فراموشش نگردد کار مردم ساختن

رشته بر انگشت شاه از حلقه خاتم بود
کوس رحلت زن ، چوشد خورشید اقبال بلند

مسند دولت گل و ، مسند نشین شبنم بود
نقد جان بیدرد در بازار دین نبود روا

چون زر بی سکه دان هر دل که آن بیغم بود
روز و شب آیند دلگیر و سیه پوشم^۱ بچشم

خانه چشم تو گویی خانه ماتم بود
پایه قدر سخن برتر نبودی ، گر زمال

از چه واعظ^۲ سکه را جابر سر در هم بود^۲

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| برما سخن سرد عزیزان نه گران بود | کان بردل ما ، چون نفس شیشه گران بود |
| دشنام بجان منت ، ازین منفعل من | کآزار منش ، باعث تصدیع زبان بود |
| دیگر نتواند بلب آورد فغانم | یادخوش آن روز ، که درد توجوان بود |
| از عمر چه دیدیم ، بجز فوت جوانی | زیبا گل این باغ ، همین رنگ خزان بود |
| ز آن عمر رسانید مرا زود بدپیری | کاین ابلق سرکش ز نفس گرم غنان بود |
| از گلشن ایام ، ز دم سردی پیری | در دست ز آینه مرا برگ خزان بود |

واعظ نه عبث جان بیها داد سخن را

هر معنی آن جوهری ارزنده بجان بود^۳

آنچه از آه ستمکش ، بستم کیش رود

رحم بر شه کنم ، ار ظلم بدرویش رود

۱- ر: بختم . ۲- سه بیت آخر این غزل در «د» ، «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود.

۳- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

(۱) صائب سرود :

آبروی کعبه گر از چشمه زمزم بود کعبه دل را صفا از دیده پر نم بود.

رك: دیوان صائب ح ص ۳۵۴

شود آبادی کشور ز زیادیها کم
 پس رود دولت ، چندانکه ستم پیش رود
 اعتبار دگر امروز منافق خو راست
 دو زبان گشتمه قلم ، تا سخنش پیش رود
 بردر دل ز تأمل بنشان درباری
 تا بلب حرف نیارد ، بسر خویش رود
 سخن مرد دل آزار ، بدلهای نثرند
 همچو گرگیست ، که آن در رمه میش رود
 نیک کن ، نیک ؛ که زنجیر عمل پاپیج است
 نتواند قدم از نقش قدم پیش رود
 گل خیرش (۱) نبود ، جز گل آتش واعظ
 از تو گر خار جفائی بدل ریش رود^۱
 همچنان کز خطش آن خال نهان پیدا شود
 در میان حرف ، گاهی آن دهان پیدا شود (۲)
 ابروش^۲ در عشوه شد از حرف ناصح سخت تر
 وقت سرما بیشتر زور کمان پیدا شود
 میشود روشن چراغم ، آن زمان کاین جسم زار
 چون شرر از زیر^۳ سنگ کودکان پیدا شود
 میدهند اسباب شادی ، غم چو میگیرد کمال
 چون چمن پژمرده گردد ، زعفران پیدا شود^۴

۱ - این غزل در «ت» ، «ف» ، «و» نبود . ۲ - ت : ابرویش . ۳ - ت :
 شرار زیر ؛ ج : شرار از زیر . ۴ - این بیت در «ر» نبود .

(۱) گل خیر: نتیجه نیک ، فطرت سرود :

گل غیر ملامتهای ناصح بود شوق من
 از آن خاری که در پاداشتم ، آتش بسردارم .
 رك : مصطلحات وارسته .

(۲) صائب سرود :

سرکشی از طاق ابروی بتان پیدا شود
 قوت بازوی هر کس ، از کمان پیدا شود .

دیوان صائب ص ۴۳۳

عیش زرداران ، نصیب بینوایان میشود
 رنگ گلها در رخ برگ خزان پیدا شود^۱
 گر چه گم گردیده امروزاز میان حق نمک^۲
 آخر از چشم منافق بیشگان پیدا شود
 گر چه میخوابد غبار فتنهها از آب تیغ
 فتنهها در عالم ، از تیغ زبان پیدا شود
 بسکه از دلها بدورم ، کس نپردازد بمن
 چون هدف استادهام ، کان شخ (۱) کمان پیدا شود
 تا نگردد دل تو را غربال از تیر بلا
 گوهر گم گشتهات **واعظ** چه سان پیدا شود؟^۳
 کی دات خوشحال با اندیشه دنیا شود؟
 خار خارت ، کی گذارد غنچه دل و ا شود؟ (۲)
 عرصه دنیا که در وی عاقلان سرگشته اند
 آن قدر جانست يك دیوانه را صحرا شود
 چون خیالاتست در چشم ، وجود این و آن
 هیچ غیر از حق نماند ، چشم دل گر و ا شود^۴
 از غبار دیده هر خط میشود خط غبار
 دل چو بینا گشت ، خط معرفت خوانا شود^۵
 آدم، آدم؛ مرد، مرد؛ از همت همت بود
 قیمت بالا شود ، گر همت والا شود^۶

۱- این بیت در «ت» نبود . ۲- ت : در جهان حق نمک خوش گورو گم گردیده است .

۳- این غزل در «ف» ، «و» نبود . ۵۹۴- این دو بیت در «ت» ، «ف» نبود . ۶- این بیت را از : «ج» برداشتم .

(۱) شخ : در اینجا بمعنی سخت و محکم است . رك : برهان قاطع .
 (۲) صائب سرود :
 دل ز قید جسم چون آزاد گردد ، و ا شود
 چون حباب از خود کند قالب تهی ، دریا شود .
 هر که پیوندد باهل دل ، بجان بینا شود
 هر چه رزق طوطی از شکر شود ، گویا شود .
 بترتیب رك : دیوان صائب ص ۳۲۰ ، دیوان صائب ص ۳۸۷

چشمها از روی شب پوشیده گردد از عبوس
 دیده‌ها بر روی صبح از روگشادی وا شود^۱
 روشناس خلق پیران را ، مریدان میکنند
 در نوشتن حرفها از نقطه‌ها خوانا شود^۲ (۱)
 تا نگوید یار ما **واعظ** که هر جایی شدی^۳
 گفت و گوی ما نمیخواهیم در هر جا شود^۴
 تا نسازی با جفا ، کی مشکلت آسان شود ؟
 غنچه‌تا برخورد نییچد ، کی لبش خندان شود؟! (۲)
 میکند کوچک ، بزرگان را تلاش سروری^۵
 خویشتن را بحر چون^۶ بالا برد ، باران شود
 ذوق عریانی چو یابی ، تن بیوشش کی دهی ؟
 راز رسوا گشته نتواند دگر پنهان شود!
 بسکه میریزد عرق از شرم عکس خویشتن
 دور نبود خانه آینه‌ها^۷ ویران شود^۸
 اشک ریزم ، تا ز خواب ناز چشمی وا کند
 ابر گریان باعث خندیدن مستان^۹ شود
 سیر میگردد ز عمر خویش از بس ناله‌ام
 هر که **واعظ** یک نفس در کلبه^{۱۰} ام مهمان شود!

۲۰۱- این دوبیت را از: «ج» برداشتیم . ۳- ج: شود (۱) . ۴- این غزل در «و» نبود . ۵- ت: ف: برتری . ۶- ر: گر . ۷- ت: آینه گر . ۸- این بیت در «ف» ، «و» نبود . ۹- و: بستان . ۱۰- ت: خانه .

(۱) ر: کتاب حاضر ص ۲۰۷ ح ۲ .

(۲) صائب سرود:

حسن چون بی‌پرده شد، دلها بخون غلطان شود

خاک اطلس پوش گردد، تبغ چون عریان شود.

دیوان صائب ص ۲۹۴

قد چون خمید، جمله حواست ز بون شود
شهرت به نیکوی ز قناعت کند کسی
عاشق نمیکشد بستم دست از طلب
چشم و چراغ گلشن هستی توئی، اگر
گنج و گهر بذاك فشانندن، ز عقل نیست
لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود
از آب کم، شمیم گلستان فزون شود
گرد بسوی دوست روان، دل چو خون شود^۱
مانند لاله کاسه ترا سرنگون شود
حیف است عمر بر سر دنیای دون شود

واعظ بروز مرگ هواها^۲ که در دلست

گردد يك آه حسرت و از دل برون شود^۳!

چو شرح حال شهیدان او رساله شود
چنان زیبا نقتادم که گردمش در بزم
پی نظاره چو باران^۴ بروی هم ریزند
شکستگی است نشانی^۵ درست کامل را
تمام خون شفق، سرخی مقاله شود
ز دور چرخ اگر خاك من پیاله شود
چو خط بدور مه عارض تو هاله شود
شراب زرد کند چهره، چون دوساله شود

دهد ز کیسه فکر معاش، تنخواش

اگر بخاطر^۶ **واعظ** غمی حواله شود^۷

بد گهر، نيك بدینار و بدرهم نشود
خرج بازار جزا، نقد غمی میخواهد
مردمی تا نبود، کس نشود از مردم
مایه خوشدلی روز جزا، جز غم نیست
تاب درد سر خورشید جزا نیست مرا
حلقه کن نام خود ای پادشه کشور فقر
از زبان الفاین حرف شنیدم، که: کسی
باك گوهر نشود گرم زهر حرف خنك
بی عوض نیست درین بحر عطاهاى كرم
مار از داشتن گنج زر، آدم نشود
سعی کن پرده دل، کیسه درهم نشود
آدمی آینه از صورت آدم نشود^۸
قسمت هیچ مسلمان، دل بیغم نشود!
سایه فقر الهی ز سرم کم نشود
که سلیمانی این ملك بخاتم نشود^۹!
راستی تا نکند پیشه، مقدم نشود
آتش لعل برافروخته از دم نشود^{۱۰}
زر ماهی زفگندن در می کم نشود^{۱۱}

۱- این بیت در «د» نبود. ۲- ت: هوایی. ۳- این غزل در «و» نبود. ۴- ت:

یاران، (۱)؛ ر: ماران. ۵- ت: ف: نشان. ۶- ف: خواطر (۱). ۷- این غزل

در «و» نبود. ۸ تا ۱۱- این بیت ها در «و» نبود.

تخم امید تو واعظ دل پر خون خواهد
 سبز این کشت باین چشمه‌ی نم نشود^۱
 رویش چو آتشین^۲ ز می ناب میشود
 بر جبهه^۳ آتش گرہ چو عرق آب میشود (۱)
 چون بیندت کسی و نگرده بگرده تو؟
 بر عکست آب آینه گرداب میشود!
 خوش پیشه است عشق، که پیوسته درنمواست
 دروی ز بسکه زهره شیر آب میشود
 بی عارض تو رنگ ندارد جمال ماه
 عکس تو غازه رخ مهتاب میشود
 پیچیده ام بدل ز غمش^۴ بسکه گریه را
 دریای اشک^۵ من همه گرداب میشود
 افتادگیست راهبر کاروان فیض
 پستی دلیل قافله آب میشود
 گر میکنی تهیه اسباب بهر عمر
 کو عمر تا تهیه اسباب میشود؟! (۲)
 واعظ سفید پیش رخسار گردد آفتاب
 کتان سفید اگر بر مهتاب میشود^۶
 چون بلند افتاد همت، تخت عزت میشود
 کاسهات چون سرنگون شد، تاج دولت میشود

۱- این غزل را از: «دو، برداشتیم. ۲- ف: آتشی. ۳- ف: چهره. ۴- ت: غمت. ۵- ت، ج، ر، ف: دریا زاشک. ۶- این بیت در «دو»، «ف» نبود؛ این غزل در «دو» نبود.

(۱) صائب سرود:

از روی آتشین تو دل آب میشود کوه شکیب، چشمه سیماب میشود.

دیوان صائب ح ص ۳۰۵

(۲) رک: ص ۲۱۹ کتاب حاضر ص ۱۰۹.

آرزوها ، جز پشیمانی ندارد حاصلی
 این هواها عاقبت آه ندامت میشود
 گردناری شور و افغان بر خود، از اذلدل مرد گيست
 چون ترا دل زنده می‌گردد ، قیامت میشود
 این هوسهایی که در دل داری اکنون رنگ رنگ
 روز محشر بر رخ رنگ خجالت میشود!
 میدهی چشمی که آب از لاله رخساران کنون
 عاقبت در دیده‌ات خوناب حسرت میشود
 فرصت اندیشه برگ سفر واعظ کراست ؟
 زندگی‌ها صرف سامان اقامت میشود^۲! (۱)
 از ضعیفی ، ناله‌ام حاجت‌روا تر میشود
 رشته در رشتن ز باریکی رسا تر میشود
 در غریبی می‌فزاید قیمت اهل هنر
 کز سفر پیوسته کالا پر بها تر میشود (۲)
 حرص می‌بالد بخود، چون سیم‌وزر^۳ گردد فزون
 کف غنی هر چند گردد ، دل‌گدا تر میشود^۴
 گر چنین بر ما کمان ناز پرکش میشود
 دل ز پهلوی من از تیر تو ترکش میشود
 سنگ ره ما را ز فیص ناتوانی رهبر است
 عینک آری چشم پیران را عصاکش میشود

۱- ر : واعظ . ۲- این غزل در «ت» ، «ف» نبود . ۳- ج : سیم زر ؛ قیاساً

بتصحیح آوردیم . ۴- این سه بیت را از: «ج» برداشتیم.

(۱) رك : ص ۲۱۸ س ۱۶۹۱۵ .

(۲) رك : ص ۲۲۳ ح ۱

از خرد خالص^۱ نباشد، تاجنون در پرده است
تا ز والا (۱) نگذرد، کی باده بیفش میشود؟!
همنشین خاکساران شو، که دارد فیضها
ز الفت خاکستر افزون عمر آتش میشود
بسکه واعظ^۲ کامرانی مایه ناکامی است
خاطر م از جمع گردیدن مشوش میشود^۲
ریخت چون دندان، مدار جسم^۳ مشکل میشود
آسیا بی پرّه چون گردید، باطل میشود (۲)
عاقلان را پاس این و آن، کم از زنجیر نیست
چوب میخواهد، اگر دیوانه عاقل میشود
تا نسازی خرج نقد خود، نمی آید بکار
دل چو از دست تو بیرون میرود، دل میشود
هیچکس از شیوه افتادگی نقصان نکرد
عاقبت از خاکساری دانه حاصل میشود (۳)

۱- ت: خالی. ۲- این غزل در «و» نبود. ۳- ت: چشم (۱).

(۱) والا: نوعی از بافته ابریشمی که بیشتر زنان پوشند. برهان قاطع... نوعی از بافته ابریشمی که واله نیز گویند. فرهنگ رشیدی. - حریر نازک بسیار لطیف، بهترین آن گلناری و چرخ و نازک بر مکی است. فرهنگ دیوان البسة محمود قاری چاپ استانبول ص ۲۰۵. - رنک: برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین. و در اینجا بمعنی صافی است و با پالودن و پالایش و پالاهم - ریشه مینماید. و صاحب برهان قاطع در زیر پالاهم مینویسد: ... و بمعنی صاف کننده هم آمده است، لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود. همچون: ترشی پالا و می پالا.
(۲) صائب سرود:

جان بیمیزان بخاک تیره واصل میشود کاروان کف بیابان مرگ ساحل میشود.
دیوان صائب ص ۳۱۰

هم از اوست:

دل بتن بگرنگ چون گردید، باطل میشود گوهر از گرد کسادی مهره گل میشود.
دیوان صائب ج ص ۳۴۷

(۳) واعظ خود سرود:

خاکساری قدرت افزاید، که در میزان کهر پله پستی جو گیرد، نرخ بالا میکند.
رنک: کتاب حاضر ص ۲۰۳ ح ۱.

با عسا شاید کند^۱ طی نفس راه بندگی
 چوب در کار است، اسبی را که کاهل میشود
 نیست دخل امروز فکر خرج را در کار خلق
 نقد عمر مردمان، خرج مداخل میشود
 پا نهد گر^۲ کس بدام عقل از روی رضا
 پس چرا مجنون بضرب چوب عاقل میشود؟!
 در هوای عشق از بس تشنه خون خودم
 خون من آب دم شمشیر قاتل میشود
 بازبان چرب میخواهد نشاند آتشم
 میرود هر چند پیر عقل، جاهل میشود!
 میل آن مژگان کج بیجا نباشد، چشم من
 هر که می بیند رخ خوب تو، مایل میشود!
 مدرس آن زلف دارد، حلقه یی از درس عشق
 گر خورد دود چراغ آنجا دلت، دل میشود!^۳
 از دم تیغ است واعظ راه حق باریک تر
 نیست جز خونش بگردن، هر که غافل میشود^۴
 سنبل از تاب خم موی تو، درهم میشود
 غنچه از شرم گل روی تو، شبنم میشود
 گشت داغم دلنشین تر، در هوای نو بهار
 ز آنکه بهتر مهر^۵ گیرد، صفحه، چون نم میشود
 لطف میگردد بما، تا میرسد بیداد تو
 زخم ما را آب شمشیر تو، مرهم میشود
 از پی همدرد میگردد، دل بیتاب من؛
 موم من گر شمع گردد، شمع ماتم میشود!

۱- ر: کنی (!). ۲- ت، ج، و: هر. ۳- این بیت و سه بیت پیش از این در «و»

نمود. ۴- این غزل در «ف» نبود. ۵- ت، ف: مهره.

کی شوی^۱ بر نفس خود فرمانروا بیداغ عشق؟
 بر سر دیوان سلیمانی بخاتم میشود
 میشود محروم، هرکس میکند کسب هنر
 میرود بیرون ز جنت، هر که آدم میشود!
 شیخ پیری میرسد اینک، بصد عز و وقار
 از تواضع قامت ما پیش او خم میشود
 ما سیه روزان غم پرور، بمحنت زنده ایم
 سبز برگ عیش ما از نخل ماتم میشود^۲
 جز دل بیغم نباشد سنگ راه بندگی
 میشود غمگین دل **واعظ** چو خرّم میشود^۳!
 با صبوری کارهای مشکل آسان میشود
 درد چون با صبر معجون گشت، درمان میشود (۱)
 میشود رحمت زطینت چون برون کردی غرور؛
 این بخار از خاک چون برخاست، باران میشود

۱- ت، ف : شود. ۳۹۲- این دوبیت در «د»، «ف» نبود؛ این غزل در «د» نبود.

(۱) صائب سرود:

عاقبت کار نظر بازان بسامان میشود

گردمجنون سرمه چشم غزالان میشود.

دیوان صائب ص ۳۱۵

هم از اوست :

زود تر دل جمع گردد، چون پریشان میشود

چون شود سی پاره قرآن، ختم آسان میشود.

دیوان صائب ص ۴۲۶

هم از اوست :

دل نظر گاه خدا از ترک عصیان میشود

چون هوا مغلوب شد، تخت سلیمان میشود!

دیوان صائب ص ۴۳۴

هم از اوست :

از گلستانی که بلبل روی گردان میشود

شب نم رخسار گل، اشک یتیمان میشود.

دیوان صائب ص ۴۷۵

يك سخن در هر مذاقی ، میکند کار دگر
 از نسیمی گل پریشان ، غنچه خندان میشود
 میرود از دل هوس ، چون عشق میگردد پدید
 شمع دزد دم بخود ، چون صبح تابان میشود
 نیست عالم پیش نيك و بد بجز آینه‌بی
 بر تو گر نیکی ، چو گل ، عالم گلستان میشود
 جز بگرمی بدگهر را رام نتوان ساختن
 آهن آتش تا نبیند ، کی بفرمان میشود!^۱
 میکند واعظ سفر افزون بهای مرد را
 میفزاید قیمت گوهر چو غلطان میشود^۱ (۱)
 ای که پُرچین جبهات ، از حرف مردن میشود
 خانه از مرگ تو فردا ، پر ز شیون میشود (۲)
 ای که با نام کفن ، خود را نسازی آشنا
 این قبا^۲ آخر تو را پیراهن تن میشود
 طالع‌فیروز خواهی ، مهربانی کن بخلق
 چرب نرمی^۳ بر چراغ بخت ، روغن میشود
 میکنی تا ساز برگ عیش^۴ ، وقت رفتن است
 میرود تا واشود گل ، وقت چیدن میشود^۵

- ۱- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود . ۲- ت: کفن . ۳- ت: چرب و نرمی .
 ۴- ت: خویش . ۵- این بیت و بیت پیش از این در «د» بتقدیم و تأخیر آمده بود .

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۱۸۸ ح ۱ ص ۲۱۹ س ۱۴۹۱۳ .

(۲) صائب سرود :

روح چون تن پرور افتد ، عاقبت تن میشود
 آب در آهن چو لنگر کرد ، آهن میشود!
 دیوان صائب ص ۵۵۰

تیره روزان، کار خود سازند، در شبهای تار؛

در دل شبها، چراغ شمع روشن میشود
در جوانیها بهوش آور، نه ده روز دگر

تا تو می آیی بخود، هنگام رفتن میشود^۱
تیره روزی، اهل بینش را بود عین صفا

خانه چشم از چراغ سر مه روشن میشود
مانع آفات واعظ، احتیاط است احتیاط

پای تا سر چشم بودن، بر تو جوشن میشود^۲

کارها در آب و خاک فقر وارون میشود

سرواگر کارند اینجا، بید مجنون میشود!

گر چنین از شوق پابوس تو میبald بخود

زلف آخر مصرع آن قد موزون میشود

گر خیال آن دهان از دل نیاید در نظر

در میان دیده و دل، بر سرش خون میشود

هر نظر بادلبری باشد سر کار^۳ دلم^۴

بسکه حسن ماه من، هر لحظه افزون میشود

نیست اشک لاله گون، کز شوق دیدارش نگاه

تا بمژگان میرسد، چون من دلش خون میشود^۵

گر تهیدستی نه واعظ مایه دیوانگیست ؟

چیست باعث کز درختان بید مجنون میشود^۶!

تنها ز لفظ، شعر تو دلبر نمیشود از رنگ گل دماغ معطر نمیشود (۱)

ای گوهر^۸ یگانه، تواز بس یگانه یی حرف رخ تو نیز مکرر نمیشود

۲۰۱- این دوبیت در «ت»، «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود. ۳- ت: سروکار.

۴- ف: هر نظر باشد سرکارم بیار تازه ای. ۵- ف: یار. ۶- در «ت»، «ف»: این بیت

نبود. ۷- این غزل در «و» نبود. ۸- ج: گونه (۱).

(۱) صائب سرود:

پایندگی بزور میسر نمیشود آب خضر نصیب سکندر نمیشود.

دیوان صائب ص ۴۷۵.

عارف غمین نمیشود از کسر شأن خویش
آینه از شکست مكدّر نمیشود!
هرگز کسی بقال نگردد ز اهل حال
مفلس ز حرف مال ، توانگر نمیشود!
تا کی ز معنی دگرانی زبان دراز؟
كلك ارا سخن نوشت، سخنور نمیشود!
چون آب زندگی است گوارا بمنعمی
کز وی گلوی تشنه لبی تر نمیشود!

واعظ ز سوز عشق ، سخنور شود زبان

بی آتش این چراغ مرا^۲ بر نمیشود^۳

از چشم تنگ مردم ، چشم عصا نخواهد
از بیم زهر منت ، دردم دوا نخواهد
با دست رنج خویشم ، فارغ ز ریزش خلق
جز آبروی بازو ، دست آسیا نخواهد
ای آنکه بهر زینت ، داری بدستها چشم
زینت بس آنکه دستت، رنگ از حنا نخواهد
دردسر تکلف بر سر ز کثرت آمد
گر تن دهی بوحدت ، نان شور با نخواهد
سامان (۱) اسب و استر ، ز آمد شد است با خلق
گر پا کشی بدامن ، دست عصا نخواهد
بر نور چشم بیش ، این بس دلیل روشن
کز توتیای مردم ، هرگز ضیا نخواهد
گر کشور قناعت ، سرکوب منتی نیست
این دولت خدا داد ، بال هما نخواهد
در وادی تنزل ، سامان (۱) ره نباشد
هر چند راه سنگ است ، سیلاب پا نخواهد

۱- ج: از . ۲- ج: ترا . ۳- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود .

(۱) سامان : ترتیب و اسباب و آرایش و ساختن کار . برهان قاطع .

هم رک: کتاب حاضر ص ۲۳۸ س ۶۵۵ .

از خسرو قناعت، تشریف عزتم بس
 از ننگ خواستنها، عیدم قبا نخواهد
 حزن و سرور گیتی، آید یکی بچشم
 سورم طرب ندانند، مرگم عزا نخواهد
 در کشور مجرد، رسم تکلفی نیست
 بس زینت سرایم، کان بوریا نخواهد
 تحقیق حاجت خلق، باشد بهانه بخل
 بارد بخشك و تر ابر، همت گدا نخواهد
 از فقد آتش رحم، دلها تنور سرد است
 بیچاره آنکه واعظ^۱، نان از خدا نخواهد^۱

عشق او جان خسته می خواهد
 هست چندانکه حسن غازه طلب
 هوش زان دو لب شکر خند است^۲
 بر مشو در بدر، که درگه دوست
 از دو عالم گسته می خواهد
 عشق رنگ شکسته می خواهد
 دل مربای پسته می خواهد
 عاشق پا شکسته می خواهد
 دل نبیند گشادکار، از آن
 که زدرهای بسته می خواهد^۳

عجب دامن، از زخم بسمل بر آید!
 ننگه جانب غیرم از دیده تر
 چنان نیست باریك، راه خیالش
 چنان تنگ بندد، بشوخی میان^۴ را
 خدنگی، که از شست قاتل بر آید!
 چوتیرست کز زخم مشکل بر آید
 که از عهده رفتن دل بر آید
 که مطلب از آن شوخ، مشکل بر آید
 که حرفی از آن مه شمایل بر آید
 آهم نشد آنچنان تنگ محفل

۱- این غزل را از : «ج» برداشتیم . ۲- ت : زان دهن يك سخن هوس دارد؛

حج : مطابق متن بود . ۳- این غزل در «ت»، «ف» نبود . ۴- ف: کمر.

ستم آن قدر رفته بر من ز هجرش که از عهده‌اش^۱ رحم مشکل بر آید
 تو از جای خیزی و، من از سرجان
 تو از خانه و، **واعظ** از دل بر آید!
 ز عکست آینه، چون آب در خروش آید
 ز چهره^۲ تو قدح، همچو می بجوش آید
 ز شوق^۳ اینک^۴ خرامی چو سرو در بازار
 گل از بهشت بـدکـان گل فروش آید
 ز ناتوانی خویشم غمی که هست، اینست:
 که ناله‌ام نتواند ترا بگوش آید!
 بود سلام وداعم یکی، که پیش تو کس
 چنان ز خود نرود، کودگر بهوش آید^۵
 ز خوی تند، همان^۶ تند خو بجان آید
 که هم ز تندی خود سیل در فغان آید
 همان^۷ قدر که ستم میکنی، ستم بینی
 بقدر زور کمان، زور بر^۸ کمان آید
 ز چنگ خجالت مظلوم، چون رهد ظالم؟
 اگر نه پای مکافات در میان آید؟
 ز بس کشیده‌ام از حرف تند، خجالت‌ها
 نرم ز مصرع تندی که بر زبان آید!
 چنان کناره نکردیم از جهان **واعظ**
 که حرف عزلت ما نیز در میان آید!

۱- ر: عهده‌ام. ۲- مصرع نخستین بیت پیش از این بامصراع دوم این
 بیت در «ف» مدغم شده و مصاریع دیگر بیفتاده بود. ۳- این غزل در «ت»، «ف» نبود.
 ۴- ف: تند خود آن. ۵- ت: هر آن. ۶- ت: در.

خرد بگیر سرخود ، که یار میآید
 جنون تپیده خود کن بهار میآید (۱)
 بهار ، دلبری از نو بهار من دارد
 که پا ز لاله و گل در نگار میآید
 عجب مدار که گرداب گردباد شود
 کنون که کشتی ما بر^۱ کنار میآید
 جز اینکه کس نگذارد وجودشان (۲) هرگز
 دگر ز مردم عالم چه کار میآید؟
 گذشته لعل لب او بخاطرت واعظ
 که گوهر سخت آبدار میآید!
 ره مقصود طی کردن ، نه از تقصیر^۳ میآید
 رسیدن منزل دوریست ، از شبگیر میآید
 چنان با شورش دیوانگی آمیختم خود را
 که خونم در شهادت از رگ زنجیر میآید
 مشو از وعده آن سروقه امت ناامید ای دل
 که میآید قیامت عاقبت ، گر دیر میآید
 ز خود این بند بگسل ، گر جنون کاملی داری
 که بوی عقل ای دیوانه از زنجیر میآید^۴
 بدست آسان نمی آید شهید ناز او گشتن
 که این آب حیات، از جوی آن شمشیر میآید^۵

۱- ف: در. ۲- ف: آنکه. ۳- ر: شبگیر (۱): ف: مقصود (۱). ۴- این بیت در «د»، «ر»، «ف» نبود. ۵- این بیت در «د»، «ف» نبود؛ این بیت و بیت پیش از آن در «ج»، مقدم و مؤخر بود.

(۱) صائب سرود:

چنانکه گل بسر شاخسار میآید پهای خود سر عاشق بدار میآید
 دیوان صائب ص ۳۰۰

(۲) وجود گذاشتن : بمعنی احترام گذاشتن و معتبر دانستن و محل گذاشتن است .

ز بس دور است راه بیخودی از بادهٔ حسنش
 جوان گر میرود از خویش **واعظ** پیرمی آید!
 خیر باشد، نگهش سخت بتک میآید
 زلفش آشوب جهانی بیدک میآید
 در شکست صفغم^۱، زلف چه کوتاهی کرد؟
 که زپی فوج خطش هم^۲ بکومک میآید
 چه شتابست به تسخیر حصار دل ما؟
 که سپاه خطش از راه نمک میآید^۳!
 دوستان، مرده کسه ماه رمضان میآید
 وقت آمرزش هر پیرو جـوان میآید
 میتوان کرد نثار قدمش جان عزیز
 که ز درگاه خداوند جهان میآید
 سفرهٔ رحمتش افتاده و، این ماه شریف
 بخیر کـردن ما بیخبران میآید
 صیقلی از مـه نو در کف روشنگر فیض
 بجلا دادن آینهٔ جان میآید
 تا کند پاک ز آرایش عصیان همه را
 موج رحمت ز کران تا بکران میآید
 نیست مه، بلکه همایست که از اوج شرف
 بر سر خلق جهان بال فشان میآید
 میکند پشت جهانی سبک از بار گناه
 گرچه بر نفس شکمخواره^۴ گران میآید

۱- ت، ف: دل ما . ۲- ت، ف: که سپاه خطمشکین . ۳- این بیت در «ف» نبود.

۴- ج: ستمکاره .

تا بشب ابر کرم ، فیض و عطا می بارد
 تا سحر تیر دعاها بنشان می آید
 گل بچین ، زین چمن فیض که دهر روز دگر
 گلشن عمر ترا ، فصل خزان می آید
 بر با گوی سعادت ، ازین میدان زود
 که اجل سوی تو خوش گرم عنان می آید
 عمل خویش تو امروز نکو کن واعظ
 که بد و نیک تو فردا بمیان می آید^۱
 فریب عام ، از هر رند بازاری نمی آید
 ز کس جز گوشه گیران ، این میان داری نمی آید
 چو قایلند اخوان زمان ، همراه تا کشتن
 ازین آدم نمایان ، بیش ازین یاری نمی آید
 بر آرد سفله گر نامی ، نگردد قدراو افزون
 که از درهم بنقش سکه دیناری نمی آید
 چو وقت آید ، نگردد کند تیغ مرگ از دولت
 که از بال هما دیگر سپرداری نمی آید
 نشد زهگیر شست دل ، زیاد حلقه زلفی
 از آن تیر دعایت بر نشان کاری نمی آید
 زهر جنس هنر چند آنکه خواهی هست پیش ما
 ولی ای مدعی ، از ما دکانداری نمی آید!
 بیالینم گهی آن مایه ناز از وفا واعظ
 چنان می آید از تمکین ، که پنداری نمی آید^۲

۱ - این غزل در «ت» ، «ر» ، «ف» نبود . ۲ - این بیت در «ت» نبود ؛ این غزل در «ف» نبود.

غم او ساخت دلم تنگ و، هم او بگشاید
 دانه از آب گره گشت و، ازو^۱ بگشاید
 در خور حوصله خویش برد هرکس فیض
 طاقتی کو که نقاب از رخ او بگشاید؟
 کشور فتح، مسخر^۲ ز شکست تو شود
 این دیاریست که با تیغ عدو بگشاید
 دل، خوش از صبربتنگ آمده، کو زورغمی
 که ز چاک دلم این^۳ بند رفو بگشاید؟^۴
 آب شرمیست در آن رخ که نبندد^۵ صورت
 کاک نقاش اگر^۶ چهره او بگشاید^۷
 کیست با او سخن کشتن^۸ واعظ گوید؟
 سر حرفی مگر آن تندی خو بگشاید!
 تن نزار من، از چاکهای جامه نماید
 بدان طریق که مویی زشق^۹ خامه (۱) نماید
 نمانده آن قدر از من که آورد بنظر کس
 مرا بخلق مگر گاه گاه جامه نماید
 از آن نمیکند آن دوست یاد ما، که نخواهد
 که چین جبهه بما از شکنج نامه نماید
 درین زمانه شرافت بود برزنت ظاهر
 که گل بفرق کسان خار رنگ جامه نماید^{۱۰}

۱-ت:هم.او. ۲-ف:میسر(!). ۳-ر:دل.من. ۴-این بیت در «د»، «ف» نبود.
 ۵-ر:ندارد. ۶-ر:هم.از. ۷-این بیت در «د»، «ف» نبود. ۸-ر:کشته. ۹-این
 غزل را از: «ج» برداشتیم.

(۱) شاعری گفته است:

بقد ر شق قلم، گر ز هم جدا مانیم بدست غیر فقد راه يك كتاب سخن

هرگز بجهان کار کج جان راست نیاید^۱
 تیری که بود کج ، بنشان راست نیاید^۲
 از فیض خموشی ، بشنو مدح خموشی
 تعریف خموشی بزبان راست نیاید^۳
 بر مسند آسایش کونین نشستن
 با خسروی ملک جهان راست نیاید^۴
 بی مهری دود دل خسته ، دعايت
 چون ناولک بی پر، بنشان راست نیاید^۵
 بایکدگر آمیزش پیران وجوانان
 چون فصل گل و فصل خزان راست نیاید^۶
 بر وضع جهان باش، که دریم شکست است
 گر^۷ آینه با آینه‌دان راست نیاید
 ترك سر خود گیر ، که فکر سرو دستار
 با دوستی کج کلهان راست نیاید^۸
 با فکر معاش از پی معنی نتوان رفت
 گفتار سخن ، بی لب نان راست نیاید^۹
واعظ سخت راست بود سخت ، از آن رو
 با طبع کجان ، این سخنان راست نیاید!^{۱۰}

۱-ت: آری بجهان کار جهان راست نیاید. ۲-دو مصرع این بیت در «ت» بتقدیم و تأخیر آمده بود. ۳-این بیت را از: «ت» برداشتیم. ۴-۵۹۴- این دو بیت در «ت» مقدم و مؤخر بود. ۶-این بیت را از: «ت» برداشتیم. ۷-ر: چون ۸-این بیت در «ت» در مقطع: نزل بدینگونه آمده بود:

واعظ سر خود گیر که فکر سرو سامان
 با دوستی کج کلهان راست نیاید.
 ۹-این بیت در «ت» نبود. ۱۰-این بیت در «ت» قبل از مقطع: بدینگونه آمده بود:
 از جاده کج راست روان ره بسپارند
 با طبع کجان این سخنان راست نیاید؛
 این غزل در «ف» نبود.

عهد شباب بگذشت ، وقت شتاب گردید
 نور نظر ز عینک ، پا در رکاب گردید
 دیگر چه گل توان چید از خویش وقت پیری؟
 آب جوانی افتاد ، گلشن خراب گردید!
 چشمش اگر بروی بی آب و رویم افتد
 خواهد^۱ ز شرم عکس ، آینه آب گردید
 از شور این دل تنگ ، ای مدعی حذرکن
 از جوشش تنوری عالم خراب گردید
 از ناله حزینم ، تنها نسوخت واعظ
 از آه آشینم ، آتش کباب گردید^۲
 تا هوای سرمه گشتن ز استخوانم سر کشید
 از نگاه تند چشم او بمن^۳ خنجر کشید (۱)
 نیست برتر از تلاش پستی خود پله‌یی
 گر بود انصاف ، باید سنگ را با زر کشید
 هر سر مویم بدست صد شکست افتاده است
 بر سرم تا عشق از سنگ جفالشکر کشید
 هر که پردازد بحالم ، گرددش دردیده اشک
 خامه نقاش ، تصویرم بچشم تر کشید
 قرب میخواهی ز حد خود قدم^۴ مگذار پیش
 از ادب فانوس نور شمع را دربر کشید^۵

۱- ج: خواهم؛ قیاساً تصحیح شد. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۳- ت: بر من
 چشم او. ۴- ت: قدم از حد خود. ۵- این بیت در «ج» نبود.

(۳) صائب سرود:

دل چه تلخیهای رنگارنگ از آن دلبر کشید
 قطرهٔ خونی چه دریا‌های خون بر سر کشید!
 دیوان صائب ص ۲۹۲

نیست واعظ خود نمایان را بجز غم حاصلی

صد گره افتاد در دل خوشه را ، تا سرکشید!

درد تو ، کی توان بتن ناتوان کشید؟!

کوهی چنان بموی چنین ، چون^۱ توان کشید؟!

هر جا نوشته بود ز مجنون حکایتی

جسم ضعیف من خط بطلان بر آن کشید

پر فتنه بود از نگهت روزگار ما

طاقت چه^۲ خوب کرد که پا از میان کشید!

در عشق لازم است توانایی آن قدر

کز چشم نیم مست تو نازی توان کشید

در گلشنی که آن گل رخسار وا شود

واعظ توان گلاب ز برگ خزان کشید

جز حرف زر و سیم ، دلت هیچ نگوید

غیر از گل عبّاسی (۱) ازین باغ نروید

در پرده لبهاست ، از آن جای زبان را

تا حرف غم عشق تو بی پرده نگوید

هر گام درین راه ، تماشای جدایی است

حیف است کس این بادیه با دیده نبوید

بر خاک در دوست ره سجده نیابد

تا چهره دل از گرد ره غیر نشوید

حرف غم عشق تو ، کلامیست که باید

جز کر نکند گوش و ، بجز لال نگوید

۱-ت: کی. ۲-ت: ازهر. ۳-ج: چو.

(۱) مقصود از گل عباسی، همان لاله عباسی است، و در اینجا بواحد پول دوره صفویه ایهام آورده است.

ای آنکه زنی بهر صفا آب برخسار
 بر روی تو گردیست، که جز گریه نشوید
واعظ به دورویان جهان کرده زبس‌خو
 هر گل که نه رعناست درین باغ نبوید^۱
 از حرص گشته کام جهان پیش ما لذید
 سازد طعام بی مزه را اشتها لذید (۱)
 چین بر جبین اهل کرم ناید از طلب
 زهر طمع بود بمذاق سخا لذید
 بی شور عشق، کی بری از فقر لذتی؟
 زآن رو که بی نمک نشود شوربا لذید
 راضی شدن بداده حق، نانخورش بس است
 نان تهیست بر سر خوان رضا لذید
 از بس نباشدش نمک بی تکلفی
 ما را نمیشود بمذاق آشنا لذید
 یکبار هم بچش مزه نعمت رضا
 تا چند گویی ای هوس ژارخا لذید؟!
 راضی بداده شو، مزه عمر را ببین
 هر چند نیست پیش تو غیر از غذا لذید
 ما قوت جان خوریم و، تو **واعظ** غذای تن
 ما را طعام بی مزه سازد، ترا لذید!^۲

۱- این غزل دروت، «دف» نبود. ۲- این بیت درو، نبود؛ پنج بیت آخر این غزل در «دف» نبود.

(۱) صائب در همین وزن وقافیه و مضمون باردیف «شود لذید» سرود:
 از حب جاه، خواری دنیا شود لذید از زور نشاء، تلخی صها شود لذید.
 دیوان صائب ص ۴۷۸

گر بود در پیش مهمان ، نعمت الوان لذیذ
 نیست در کام کرم، جز خوردن مهمان لذیذ (۱)
 در مذاقم تا شدم از زهر فرقت تلخ کام
 هیچ نعمت نیست چون جمعیت یاران لذیذ
 هست حرف تند ناصح تلخ بر بیحاصلان
 پیش صاحب کشت باشد تندی باران لذیذ
 بی گرفتن فی المثل دادن میسر گر شدی
 در مذاق اهل حاجت، میشدی احسان لذیذ
 لذت دیگر بود با نعمت بی انتظار
 وقت خواهش بیش باشد پسته خندان لذیذ
 زندگی چون تلخ شد، شیرین شود زهرا جل
 درد زور آور چو گردد، می شود درمان لذیذ
 ز اهل خدمت عیشها بر کس گوارا میشود
 نعمت الوان دنیا نیست بی دندان لذیذ
 غیر تنهایی که شرکت بر نمی تابد ز غیر
 نعمتی در کام همت نیست بی مهمان لذیذ^۱
 خاکساران راست جا در طاق دلها بیشتر
 آب در ظرف سفالین بیش باشد ز آن لذیذ
 سخت رویانند در کام جهان بس ناگوار
 چون طعام خام ، کان نبود بر پیران لذیذ

۱- این بیت در «و» نبود.

(۱) صائب سرود:

در فراق درد دلشبهای تار افغان لذیذ
 کلیات صائب ص ۵۷۸ .

ای زیاد لعل میگون تو کام جان لذیذ

زنده گر سازند اوّل، آخر ازمنت کشند

نیست آب زندگی از کوزه دوان لذید

کشتن نفس است دل را **واعظ** آب زندگی

شربتی چون خون دشمن نیست بر مردان لذید^۱

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| دل که باشد نشیمن غم یار | غم دنیا در آن نیابد بار (۱) |
| سرکه از عشق سر بلندی یافت | رود زیر منت دستار |
| درد، کهسار کشور عشق است | دل ز غیرت پلنگ آن کهسار |
| نکنی روترش، ز تلخی غم | ز آنکه غم شربت و، دل بیمار |
| دل آگاه نیست بی تب عشق | شمع سوزد ز دیده بیدار |
| در ره او ز پا نمی‌افتی | اگر افتد ترا بر این کار |
| پای افکنده‌یی چه بر سر پا؟ | کار افتاده است، بر سر کار! |
| زهد خشکی بجای مانده ز تو | برده آب رخت ز بس کردار |

بدل آب رو کنون **واعظ**

عرق خجلتست و گریه زار^۲

با چنان وحشت ز شوق رحمت آمرزگار

روز مرگم هست چون شام غریب روزه دار (۲)

خوش گرفتار طلسمات علایق^۳ گشته‌یی

در شکست آن ترا لوحیست هر سنگ^۴ مزار

۱- در «ر» این دوبیت مقدم و مؤخر بود؛ این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- این غزل در «ف»، «و» نبود. ۳- ت: عجایب. ۴- ت: لوح.

(۱) صائب سرود:

مطربا چنگ را بکش بکنار
رگ این خشک مغز را بفشار.
دیوان صائب ص ۴۸۵

(۲) صائب سرود

برد دستم را بیاض گردن جانان ز کار
دست را سازد بیاض خوش قلم بی اختیار.
دیوان صائب ص ۴۷۸

مرد در پیری زانندك^۱ سختی یابد^۲ شكست
 ز آب و رنگ افتد نگین، وقتی که گردد نامدار
 عقل اگر قاضی است، بر بی اعتباریهای عمر
 محضری پر مهر باشد، صفحه هر لاله زار
 همچو حلوائی که بهر مرده سامان^۱ میکنند
 هست شیرین کاری از دل مردگانم ناگوار^۲
 گر ز بیقدری، کسی امروز یاد ما نکرد
 یاد ما بسیار خواهد کرد واعظ روزگار!
 گزندگیست، چو خاری^۴ که خفت آرد بار
 زبان نرم، نهالی که عزت آرد بار!
 ز سرخ رویی آتش، ترا شود روشن^۵
 که خوی تند چه مقدار خجالت آرد بار
 بهم فشردن دست صدف، بس است دلیل
 که مالداري بسیار، خست آرد بار
 ز جوی آب گل آلود خوانده ام سطری
 که انس بدگهر آخر کدورت آرد بار
 خطی است بر ورق خشت پخته، بس روشن
 که چهره گشتن^۲ با خصم، خفت آرد بار
 صدای دست بهم سودن صدف، اینست
 که دل بمال نهادن، ندامت آرد بار!

۱- ت: باندك. ۲- ت، ج، ر، و: بیند. ۳- این بیت در «ت»، «و»، نبود. ۴- ف: خواری. ۵- ت: معلوم.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۲۳۸ س ۱۵ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۱

(۲) چهره گشتن: کنایه از برخاستن به منازعت باشد. (برهان قاطع).
 کلیم گوید:

بر عارض تو چهره شدن حد شمع نیست

پنهان ز جمع رفت و سرخویشتن گرفت!

دیوان کلیم ص ۱۰۵ س ۱۴.

چنانکه تکیه بیالین نرم خواب آرد
 بجاه تکیه زدن نیز، غفلت آرد بار
 ز لوح سایهٔ بال هما بخوان **واعظ**
 که صبر مرده بسختی، سعادت آرد بار^۱
 گوشه‌گیران را براه درگاه سلطان چه کار؟
 سیر چشمان را بچین ابرو دربان چه کار؟
 بوریا چون موج آب زندگی استاده است
 کلبهٔ درویش را با قالی کرمان چه کار؟
 نیک نامان، فارغند از منت عمر دراز
 زندهٔ جاوید را، با چشمهٔ حیوان چه کار؟
 پیش پای آب، یکسانست سنگ و خاک جو^۲
 مرد سالک را بسخت و سست این دوران چه کار؟
 گر نباشی اشعب طمّاع، عالم حاتم است
 بی طمع را در جهان با بخل و با احسان چه کار؟
 چشمه تادرجوش باشد، خس نیابد ره در آن
 خواب را با چشم‌گریان سحرخیزان چه کار؟
 راستی باید سخن را، بعد از آن الفاظ خوش
 با کجی، آید ز تیر خوش‌پروییکن چه کار؟^۳
 گر خدا را بنده‌یی، **واعظ** غم روزی مخور
 خواجه تا باشد، غلامان را بآب و نان چه کار؟^۴
 گر نپرسد^۵ حالم آن نامهربان غمخوار وار
 در دهان تنگ او جا نیست يك گفتار وار!
 چون کند عتاب آن لب چارهٔ صد خسته دل؟
 عالمی بیمار و، شربت نیست يك بیمار وار!^۶

۱- این غزل در «و» نبود. ۲- و: خاک و چوب. ۳- این بیت در «و» نبود.

- این غزل را از: «دج»، «و» برداشتیم. ۵- ف: چون پرسد. ۶- این بیت در «ف»،
 ت سوم بود.

بسکه دل کنند ز بزم یاد^۱ جانان مشکست
 آهم از لب باز میگردد بدل^۲ طومار وار^۳
 میکنم خالی زیرحمی دل او را بعجز
 گرامانم میدهد آن غمزه يك دیدار وار^۴
 بسکه نقد هستیم خرج^۵ گداز عشق شد
 پیش جانان عرض حالم نیست يك اظهار وار
 رشته سان آن دسته گل را بگرد سرنگشت
 میخلد مد^۶ نگه در دیده من خار وار^۷
 با دهان تنگ او کرده است تا نسبت درست
 نقطه‌یی هر جاست^۷، گردم گرد او پرگار وار
 تا مگر یابندره در بزم آن شیرین سخن
 دست صدحرفت و، دامان زبان^۸ طومار وار^۹
 در میان جز گفتگوی نیست ز آن هوی کمر
 گرد آن کافر بسی گردیده‌ام ز نثار وار
 جسم را تنها نیفکنده است از پا عشق او
 هوش ما را نیز قوت نیست يك رفتار وار^{۱۰}
 دیگر آن شوخ تغافل پیشه نام من نبرد
 پیش او حرف وجود نیست يك تکرار^{۱۱} وار^{۱۲}
 آتش شرمم گدازد، ورنه جرم عالمی
 نیست پیش رحمت عامش يك استغفار وار
 سایه‌وش باید که آسایند از او افتادگان
 هر که دم از سر بلندی میزند دیوار وار

۱-ف: زیاد وصل. ۲-ت: از دل باز میگردد بدل: ف: از دل باز میگردد بدل. ۳-این
 بیت در «ف» بیت چهارم بود. ۴-این بیت در «ف» بیت دوم بود. ۵-ت: صرف. ۶-این
 بیت در «ف» بیت پنجم بود. ۷-ت: نقطه هر جا هست. ۸-ت: سخن. ۹-این بیت
 در «ف» نبود. ۱۰-ر: تکرار. ۱۱-ف: گفتار. ۱۲-این بیت از «ر» بیفتاده بود.

میشود صیت بزرگی در جهان از وی بلند
 هر که میگوید سخن با ^۱ نیک و بد کهسار وار
 عرض حال خویش را **واعظ** بخاموشی گذار
 از حقارت مطلب ما نیست یک اظهار وار ^۲
 روشن همیشه شمع دل از سوز آه ^۳ دار
 این شمع بهر روز سیاحت نگاهدار
 دل را زگرد کلفت دشمن برنگ لعل
 در پنبه ملایمت خود نگاهدار
 خود را بساز و، منتظر ^۴ لطف دوست باش
 چشمی بسوی آینه، چشمی براه دار
 غمهای خویش را، همه صرف هوس مکن
 آهی برای روز ندامت نگاهدار
 تا روشنت شود اثر صحبت بدان
 آینه‌یی ^۵ برابر روی ^۶ سیاه دار
 دیگر مساز چهره فروزی بیاده صرف
 رنگی برای خجالت فردا نگاهدار
واعظ چو بگذری ز دل سنگ یار خویش
 پاس دل شکسته خود را نگاهدار
 در چشم عقل هر که بود سر حساب تر
 ناکام تر کسی است که شد کامیاب تر
 از خانه حباب که موج است پایه‌اش
 باشد بنای عمر تو پادر رکاب تر

۱-ت: از. ۲- این-غ-زل در و، نبود. ۳- د، ج، ر: سوز و آه. ۴- و: بساز منتظر.

۵-ت: آینه را. ۶-ت: روز.

تخم امل مکار بامید زندگی
 هرگز نگشته کشت کسی از سراب تر
 گردد فزون ز بخت جوان شیوه کرم
 فصل بهار هست هوا پرسحاب تر
 دارم چه^۱ چشم فیض از آن عالمان خشك
 كز اشكشان نكرده رخی^۲ يك كتاب تر؟!
 ظالم كه كرد خانه مظلوم را خراب
 غافل كه كرد خانه خود را خراب تر
 با اهل جود، تندی سائل زخامی است
 گل میشود در آتش كم، خوش گلاب تر
 دولت چو روی داد، امل میشود فزون
 صحرا شود ز تابش خور پر سراب تر
 امروز عرض علم، بعرض تجمل است
 فاضل تر است آنكه بود خوش كتاب تر
 حسن دگر دهد عرق شرم چهره را
 خرّمتر است باغ، چو باشد پرآب تر
 واعظ ز جوش عشق بود پخته فكر تو
 شیرین تراست میوه پر آفتاب تر^۳
 میکند لطفی، ز بیرحمی بسی خونخوار تر
 میزند حرفی، ز خاموشی ولی هموار تر
 مهربانیهای آن نا مهربان را دیده ام
 نیست در گفتارش از دشنام بی آزار تر
 دیده ام گلهای صحرای جهان را يك يك^۴
 نیست از دست نهی دیگر گلی بیخار تر^۵

۱- ج، و؛ چو؛ قیاساً تصحیح شد. ۲- و؛ رخ. ۳- این غزل را از: «دج»، «دو» برداشتیم.

۴- ف؛ سر بسر. ۵- این بیت در «د» نبود.

همرہان آہ حسرت در قفا وامانده اند
 باری ای عمر سبک رو، میروی؛ هموار ترا
 کار ما^۱ را، روشناس درگه حق کرده است
 نیست ما را هیچکس از بیکسی غمخوار تر
 گربدش هم آید، آید؛ نیست از واعظ کسی
 خام تر، بیمغز تر، بیشرم تر، بیعارت تر!
 مرا گلگشت معنی باشد از سیر چمن خوشتر
 که بعد از خامشی چیزی نباشد از سخن خوشتر
 ز بس چون تب که دیده جامه گلگون تن زارم
 مرا از زوق عریان نیست مردن بی کفن خوشتر
 دل غمناکم، از بس میکند از بی غمان نفرت
 بچشم شام غربت آیند از صبح وطن خوشتر
 تن پوشیده یی داریم نذر کاهش دردش
 اگر افتد قبول او، بود از جان من خوشتر^۲
 بود بر جسم زار واعظ از صد خلعت زیبا
 ز لطف او بخود بالیدنی یک پیرهن خوشتر^۳
 خلق می بینند فیض از تنگدستان بیشتر
 روشنائی میدهد شمع پریشان بیشتر^(۱)

۱- ف: کارها. ۲- این بیت در «و» نبود. ۳- این غزل را از: «ج»، «و» برداشتیم.

(۱) صائب سرود:

شورش دیوانه گردد از بیابان بیشتر
 میشود وحشت فزون، چون گشت میدان بیشتر.
 دیوان صائب ح ص ۴۹۹

هم از اوست:

دل بود مایل بخط عنبر افشان بیشتر
 هست در ابرسیاه امید باران بیشتر.
 دیوان صائب ص ۴۹۹
 میکشد لذت طلب، خواری ز دوران بیشتر
 هست یوسف را خطر از چاه وزندان بیشتر.
 دیوان صائب ص ۵۰۰

در گرفتن میکند انگشتها هم را مدد
 چشم یاری هست یاران را زیاران بیشتر
 خاربن در باغ و، گل هر سو پریشان میدود
 میکشند آزار در دنیا عزیزان بیشتر^۱
 میشود زین بندگیها، شرمساری بیشتر
 زان بتقصیرم بود، امیدواری بیشتر^(۱)
 کوچکان را مینماید در نظر دولت بزرگ
 هست میدان نگین وقت سواری بیشتر
 از سفر کردن شود کس دلنشین عالمی
 آب را گردد زرفتن خوشگوار ی بیشتر^۲
 میبرد در خانه قربان کمان دایم بسر
 بی سرانجامی شود از خانه داری بیشتر^۳
 هر قدر افزون شود زر، بیشتر نالد حریص
 در پری دارد، نیانبان سوز وزاری بیشتر!
 مایه نفرت شود کس را، بد اندیشی زخیم
 ز آن بود از دشمنانم چشم یاری بیشتر^۴
 بود فوجی چون جوانی پیش پیش ما دوان
 شوکت ما بود وقت نی سواری بیشتر^۵
 شد دل پردرد بی آرامتر در زلف او
 میشود بیمار را شب بیقراری بیشتر^۶

۱- این غزل را از: «ج»، «و» برداشتم؛ این بیت گونه ناخوش در «و» برافزون آمده

بود :

دوست را باید خرامیدن بوصل زندگی دشمنان بادیده گریان، واعظ از آن بیشتر^(۱۱)
 ۶ تا ۶ - این ابیات در «و» نبود.

(۱) صائب سرود :

هر که را چون شانه در دل زخم کاری بیشتر میکند زلف سخن را شانه کاری بیشتر.
 کلیات صائب ص ۵۹۱

(۲) ر: کتاب حاضر ص ۲۲۳ س ۱۰۹۰.

بهر بیماران دوائی بهتر از پرهیز نیست
 یابد ایمان صحت از پرهیزگاری بیشتر
 گرم خویان میکشند از روزگار آزار بیش
 لت خورد سنگی که دارد جزء ناری بیشتر^۱
 اهل همت را، نیاید سر باین دنیا فرو
 عیب باشد از بزرگان خرده^۲ کاری بیشتر
 پاك گوهر لنگری بر خود نبندد از کمال
 وزن گوهر کی شود از آبداری بیشتر؟!
 ای که از پیری شوی نزدیکتر هر دم بخاک
 بایست هر روز گردد خاکساری بیشتر
 صبرکن برپند واعظ، زآنکه دارد بیش سود
 زخم با مرهم کند چون سازگاری بیشتر^۳!
 مست آمد، با جمالی از شفق گلرنگ تر
 چهره دردل بردن، از خورشید زرین چنگ تر
 در تکلم از خرام خود بتمکین تر بسی
 در تغافل از نگاه خویش، شوخ و شنک تر
 نازک اندامی که من دیدم، خدا روزی کند
 چون قبا برگرد او گردیدن، اما تنک تر
 من سری دارم پراز جنگه و، لبی از شکوه پر
 اودلی از شیشه نازکتر، ز خارا سنگ تر

۱- این بیت در «دو» نبود . ۲- ج، و: خورده؛ قیاساً بتمصیح آوردیم . ۳- این
 غزل را از: «ج»، «و»، برداشتیم.

خارج از قانون بود ، در پرده هم حرف طلب؛
 نغمه‌یی از بینوایی نیست ، سیر آهنگ تر
 ما اسیران در خم دوران شکار جرگه‌ایم
 عرصه را ز آن میکند هر لحظه بر ما تنگ تر^۱
 عیب ما رایك بیک چون دوستان بر ما شمرد
 هیچکس با ما نبود از خصم ما یکرنگ تر^(۱)
 در دو روز زندگی ، واعظ غم روزی مخور
 رزق اگر تنگ است ، باشد وقت از آن هم تنگ تر!
 کشد کلفت ز دنیا کم ، بود هر کس بتمکین تر
 ازین رو آب را از خاک باشد جبهه پرچین تر
 بود منعم ز زر خوشحال و ، ما از بی زری ناخوش
 ز زر روی گل رعنا بود از پشت رنگین تر^۲
 براه بندگی ، دنیا مددگار است سالک را
 که از آلودگی با خاک ، گردد آب زورین تر
 بود کوتاه عمری ، کان بود با پیچ و تاب غم
 که گردد نا راست زلف چون گردید پرچین تر
 بقدر طاقت خود فیض از جانان برد هر کس
 شود از مهر ، گل بی رنگ تر ، یا قوت رنگین تر^۳
 سبک روحی طلب ، تا تشنه وصلت بود هر کس
 گوارا نیست هر آبی که در وزنست سنگین تر

۱- این بیت در «ت» نبود. ۳۰۲- این دو بیت در «و» نبود.

(۱) سعدی فرماید:

| | |
|-----------------------|------------------------|
| از صحبت دوستی برنجم | کافعال بدم حسن نماید |
| عیب همگی کمال بیند | خارم گل و یاسمن نماید |
| کو دشمن شوخ چشم ببیند | تا عیب مرا بمن نماید؟! |

بچشم هر که او لذت شناس بندگی باشد
 بیاد دوست بیداری بود از خواب شیرین تر
 مکن امسال خود **واعظ** تلف در فکر آینه
 که تا و دیده‌ی پارس است و پارسین، بلکه پارسین تر!^۱
 کند پند ملایم در گرانجانان اثر بهتر
 که با گوش گران باشد سخن آهسته تر بهتر
 عزیزان خاک پاو، سفالگان تاج سرند اکنون
 بنای وضع دوران گر شود زیرو زبر بهتر^۲
 نهان بودن بزیر طاق گردون، به ز پیدایی
 بسر باشد سپر در زیر تیغ از تاج زر بهتر
 امان خواهی، تلاش رتبه اعلای پستی کن
 ز چرخ کینه جو چندانکه باشی دورتر بهتر
 بمقدار بدی، هر کس مکافات بدی یابد^۳
 بود هر چند با ما خصم بد گوهر بتر، بهتر!
 مرا شد از نیاز عندلیب و ناز گل روشن
 که باشد از دو صد بیت و غزل یک مشت زر بهتر
 باین سامان ره دور عدم را چون^۴ توان رفتن؟
 بکن ای **واعظ** بی فکر فکر این سفر بهتر!
 الینده ساغر گل مفلسونک ایاغینه بنزر
 یوزینده غازه ترگوندوزنک چراغینه بنزر
 نظر که باغ جمالینه توشدی چیقماقی یوخدور
 بعینه اول رخ زیبا بهشت باغینه بنزر

۱- این غزل را از: «ج»، «و» برداشتیم. ۲- این بیت در «ج»، «و» نبود.

۳- ت: بیند. ۴- ت: کی.

گوزا بچره مردمکی جای ویرمشم نه عجب کیم
 منیم گیولدگی اول گلهذار داغینه بنزر
 جدا بولوب سر زلفی یوزیندن اولدی پریشان
 یوزیندن آیری دوشنک عاشقون دماغینه بنزر
 آقاردی باش توکی واعظ نه ایش گلورد اخی سندن
 دماغ بوقوجالو قدا سحر چراغینه بنزر^۱
 'منعم! باهل فقر چه خوانی نوای زر؟
 ما را بس است سکه مردی بجای زر!
 ناید بجمع مال سر همتم فرو
 در سر نگنجد اهل فنا را هوای زر
 گر پیش خلق نیست زر از جان عزیزتر
 جان میکنند بهر چه عمری برای زر!^۲
 باشد گدا همیشه عرق ریز آبرو
 از بس دود چو چشم طمع، در قفای زر^۳
 تا ز زر جان جدا نکند منعم بخیل
 از نقد عمر صرف^۴ نماید، بجای زر
 مال جهان، چو آب روانست خواجه را
 نبود عجب که دق برد از دل صدای زر
 در قید و در صلاح تو، ای خواجه حرف نیست
 چند آنکه در میان نبود لیک پای زر^۵
 زر آفریده است خدا از برای ما
 ما را نیافریده خدا از برای زر

۱- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود. ۲- این بیت در «و» نبود. ۳- ت، ج، د:

خرج. ۴- این بیت در «و» نبود.

واعظ گمان مبر که شود سیر چشمشان
 دارند اهل حرص ز بس اشتهای زر^۱
 به از زمانه نداریم شوخ و شنک دگر
 که هر دو روز کند جلوه‌یی برنگ دگر
 بغیر ابر خروشان دست ریزش نیست
 بسکوه همت والای ما پلنگ دگر
 ظهور جوهر مرد است بیش در دولت
 که با نکین سوار است آب ورنک دگر
 به نیک و بد ز جهان صلح کرده‌یی ، اما
 نه آنچنان که بود احتیاج جنگ دگر!
 حصول گوهر کام از جهان نه آسانست
 که هر صدف بود این بحر را نهنگ دگر
 مرا بسخت دلی هر دو روز کار افتاد
 جنون عشقم ازین سنگ زد بسنگ دگر
 برخ مرا سیاهی رنگ بست گشته دگر
 که عکس چهره‌ام آینه راست رنگ دگر
 برین تن چو قفس نیست استخوان واعظ
 که جا خدنگ بلا کرده برخدنگ دگر^۲
 کلاه ترك بسر نه ، بگیر کشور دیگر
 کلاه بال هما ، هر دمی است بر سردیگر!
 بغیر خاک مده تن بهیچ بستر دیگر
 بغیر داغ منه دل بهیچ افسر دیگر

۱- این بیت در «ت» نبود؛ این غزل در «ف» نبود. ۲- این غزل در «ت» ،

«ف» نبود.

ز روز و شب زده چین بر جبین از آن زن دنیا
 که هر دو روز نشیند بمرگ شوهر دیگر
 ز طول روز جزا، عرض نامه‌ام بود افزون
 مگر برای حسابم، کنند محشر دیگر!
 گرفته ساقی دوران بساغر مه و مهرت
 رسیده وقت، که رفتی بیک دو ساغر دیگر!
 بقفل چین جبین است بسته این در دلها
 گشاد کار خودای دل، طلب کن از در دیگر
 کنی چو طاعت من رد، من و ندامت و خجلت
 برانیم گر ازین در، در آیم از در دیگر
 نصیحتی که بهم میکنند مردم عالم
 بسان گفت و شنید کریست، باکر دیگر!
 مکن شماتت و شادی، ز تیره روزی دشمن
 که لشکری شکندگه زگرد لشکر دیگر
 نمیکشد زن از آن سرمه در مصیبت شوهر
 که کرده چشم‌سیه (۱) بر طواف شوهر دیگر
 نه همچو زاده طبعست، معنی دگرانت
 که کار گوهر دندان، نکرده گوهر دیگر
 تلاش نازکی کن، برای شاهد معنی
 که بهر زن چو جوانی، کجاست زیور دیگر
 تو نیک باش و، مکن فخر بر نکویی خویشان
 گهر بها نفزاید، بآب گوهر دیگر

(۱) چشم سیاه کردن: کنایه از طمع کردن به چیزی باشد. برهان قاطع.

وحید سرود:

چون داغ لاله سوخته نانی مرا بس است
 رک: مصطلحات وارسته.

چشم سیاه بنعمت الوان دهر نیست

بیک نگاه دگر کن ، تمام کار دلم را
 که نیم کشته دهد جان برای خنجر دیگر
 اگر بود بنظر سیر باغ نقش جهان
 بسان دیده عبرت کجاست منظر دیگر؟!
 بفیض صحبت هم ، زنده اند سوخته جانان
 که بیش نابد اخگر ، ز قرب اخگر دیگر
 حریف درد سر خلق نیست چون سر **واعظ**
 بغیر ترک نسازد بهیچ افسر دیگر
 تبّع غزل صائب این غزل شده **واعظ**
 که روزگار ندارد چو 'اوسخورد دیگر'! (۱)
 اوزگه عالمده مگر تو کسم غمیندن یا شلر
 یوخسه بوسیلا به دوزملر بوداغلر تاشلر
 گیجه گر لعل لبندن آدمز بوشوقدن
 داشلنور اشکم کبی خاتم گوزیندن قاشلر
 نوبهار حسن فیضندن که من مجنونیم
 غنچه تک اطفال اینده آچلولر تاشلر
 تا قلیچ چقمز قنندن ظاهر اولمز جوهری
 نور چشمم ، و سمنی نیلراول اگری قاشلر
 لاله و گل دامنده هر سحر شبنم دگول
 گیجه لر روز سیاهمدن توکلر یاشلر
 پادشاه ملک فقرک تختمز دور پشت پا
 تاج دولت دوست یولینده و یرلمیش باشلر
 قوجه لق حرصی کنون فکر سرو سامان ایدر
 ایندی دو تمیش باشند بویاشه گلیمیش یاشلر

۱- ج: چه؛ قیاساً بتصحیح آوردیم. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

(۱) در کلیات و دیوان مطبوع صائب و در چهار نسخه خطی دیوان او محفوظ در کتابخانه ملی ملک غزلی بدین وزن و قافیه وردیف بدست نیامد.

تن قو جلدی واعظ^۱ ای شدن، دوشدیلر عقل و حواس
 عمر از بس تند گیج دی قالدیلر یولداش^۱
 پیر چون گشتی، چو طفلان بازی دنیا مخور
 میخورد آخر سرت، ز نهار ازوی پا مخور!!
 بس که دل پر گشته زانده تهنیدی ترا
 نیست جای غم دگر در دل، غم بیجا مخور!
 نیست چون بیصرفه هرگز خرجت از عقل^۲ معاش
 غصه^۳ امروز و فردا را همه يك جا مخور
 دل منه بر هستی مخلوق، پیش لطف حق
 بازی از موج سرآبی بر لب دریا مخور
 میکند زهر حرامی ناگهان در کار تو
 بی تأمل لقمه^۴ یی از سفره دنیا مخور
 نیست به از لذت مهمان نوازی، نانخورش
 تا توانی نان خشك خویش را تنها مخور
 نعمت الوان دنیا، نوش جان واعظ^۵ ترا
 گر غم عشقی^۶ خدا روزی کند، بی ما مخور^۷
 چاقونچی، اگر باخشی مرگان یراقیدور
 اول غمزه اوغری، گوزلری اوغری یتاقیدور
 اول نوبهار دین کیول اودلندی لاله تك
 یاندی چرا غمز نه عجب عشق اوجاقیدور
 اول ظرف قانی آلمیه گر حسندور شراب
 آل قانی آله ساغر اگر یاز^۸ ساقیدور

۱- این غزل در «د»، «و»، «دو»، «دو» نبود. ۲- ت: فکر. ۳- ت، ج، د،

و: دینی. ۴- این غزل در «و»، «و» نبود. ۵- ج، د: عشق.

هر توك باشمده قطع ره عشق ايله تيكان
 هر رگ تنمده داغ ايله بيرگل بودا قیدور
 اول طره چهره آتشیدین قالمیش تون
 اول اگری قاش فتنه اودین چاقما قیدور
 اول یاروصلین ایستریسنگ خلقدن اوزول
 وحدت کمندی عاشقه جانان قوجا قیدور^۱
 دنیا اوینده جود ایلین آخرت تا پار
 آچوق آل اول کریميله قونشی چناقیدور
 واعظ اگلدی قد قوجالوقدان اوراق تک
 یعنی بویردن ایندی بیچیلماق چاقیدور^۲
 گیجیدی ئیگیدلوق گونی ایندی خم اولماق چاقیدور
 یتدی بوطومار پایانه بوکولماق چاقیدور
 دوندی آغیزدیش سیزلوقدان ئیلان سوراخنه
 آغلا آغلا بو آغیز پیرله نه گولماق چاقیدور
 گیتدی قوت دیزلردن اوتراق اولماق گرگ
 چون بناسستالدى^۳ دیوار و نك توكولماق چاقیدور
 گوجللی یاقار^۴ قاریلوق قاری اسر غم صرصری
 نیجه یوزجین دشمنون یوز قدبوزولماق چاقیدور
 کس تعلق جسم خاکیدن بودور گلدی اجل
 جان شیرینیم بوسوز گیجیدین سوزولماق چاقیدور^۵
 روزگار ایلن مدارا قیل بیر ایکی گون داخی
 چوق چکشمه ای منیم عمرم اوزولماق چاقیدور

۱- این بیت را از: «ج»، «د»، برداشتیم. ۲- این غزل در «ف»، «و»، نبود.

۳- ای سهی قد گیجیدی ملاق عمر. ۴- ت: سست اولدی. ۵- ت: گوجلویا غیر.

۶- این بیت در «و» نبود.

عمر گنجیدی جان شیرینم گنجمنه تلخکام
 کام اوز دندن آل که بستاننک پوزولماق چاقیدور^۱
 خلق عالم ایچره **واعظ** چوق مکرر اولمشوز
 باشه گل ای عمر باشلردن ساولماق چاقیدور^۲
 غنچه سان این همه برخویش مبال از زر وزور
 که چو گل زود پریشان شوی از باد غرور
 باد برخود کند از نعمت دنیا منعم
 ز آن هرا نگشت عسل هست چونیش زنبور
 بینش آن نیست که در مال مبصر باشی
 خواب دیدن نشود حجت بینایی کور^۳
 ریش اهل سخا نیست جز از قوت دین
 گریه شمع نباشد مگر از کثرت نور
 آگهان لذتی از عشرت دنیا نبرند
 دل غمگین نشود باخبر از خنده زور
 از چه روزرد شود چهره تو را در پیری؟
 میمکد خون تو این خاک سیه با لب گور^۴
 خانه آخرت ظالم از آنست خراب
 که ندانسته^۵ سرایی بجز از عالم زور
 آنچه دارند بخیلان جهان در ته خاک
 عنقریب است که میمانندشان بر سر گور
 خامی فکر تو **واعظ** زدل بی شوق است
 نبود نانت از آن پخته، که سرداست تنور^۶

این بیت در «ت» نبود. ۲- این غزل در «ف»، «و» نبود. ۳- این بیت در «و» نبود.
 ۴- ر: تا (۱)، ۵- این بیت در «و» نبود. ۶- ر: ندانند (۱) ۷- این غزل در «ت»،
 «ف» نبود.

قد خمید، از دیدن روها، به پشت پا بساز
 با عصا، دیگر بیاد قامت رعنا بساز
 سرخی رخ گشت زردی، چون ورق گرداند عمر
 بعد ازین از روبه پشت این گل رعنا بساز
 میبرد امروز و فردا وارثش همراه مال
 يك دو روزی نیز ای دل، با غم دنیا بساز
 روی دست جوهری، از بهر تاج زر مخور
 تا توانی ای گهر، با شورش دریا بساز
 حلقه طفلان، حصار سنگ چینی بیش نیست
 همچو مجنون ای دل دیوانه با صحرا بساز
 خود نمایی را نباشد حاصلی جز سوختن
 ای شرر تا میتوانی در دل خارا بساز
 گوهر راز است بازاری و، بدگوشتی
 یکدم ای مهر خموشی، با زبان ما بساز
 گوهر مقصود را، باشد صدف کام نهنگ
 با فلوس خویش چون ماهی ازین دریا بساز
 تا نیفتاده است واعظ بر تو چشم صبح حشر
 ای سراپا زشت، برخود بنگر و، خود را بساز^۱
 گر نباشد بیش ای دل سیم وزر، با کم بساز
 با سر بیدرد سز کن، با دل بیغم بساز
 با^۲ چه^۳ خواهیم خورد امشب، يك دوشب هم صبر کن؛
 با^۴ چه خواهیم ساخت فردا، يك دوروزی هم بساز!

با نگاه خشك، عمری ساختی از بیغمی
 چشم من، يك چند، هم بادیده پر نم بساز
 نیست غیر از حسرت يك آه حسرت در دلم
 پر مكن تعجیل، با من ای نفس^۱ يك دم بساز
 سازگاری، در نهاد عالم امکان کجاست؟
 ای دل ناساز، با ناسازی عالم بساز
 هرزه نالان بوته تیر تعرض میشوند
 خواهی ار بسیار گو باشی، بحرف کم بساز
 واعظ^۲ این ده روز را، غم پیش ازین در کار نیست
 از قبا بازنده، از دینار با درهم بساز^۳
 بهار کرد جهان را زکوه و صحرا سبز
 بهار من، بكن آخر تو نیز ما را سبز (۱)
 همان بخاك^۴ تعلق، چو کار خود گرهیم
 اگر چه گشت چو تسبیح، دانه ما سبز
 ز تلخ گویی پیران، دلت جوان گردد
 که دی بزهر هوا میکند جهان را سبز
 چو خضر، ساخته آب حیات گریه مرا
 که هر کجا رسد پای، گردد آنجا سبز^۵
 روند صاف دلان بی تعلق از دنیا
 -رون ز کوره آتش دوید مینا سبز^۶

۱-ت: اجل. ۲-ج: دو. ۳-این غزل در دف، نبود. ۴-ر: بكاك. ۵-۶۰۵-این
 ابیات در دف، نبود.

(۱) صائب بهمین وزن وردیف با قافیتی دیگر سرود:
 ز سرو قد تو، شد شوره زار امکان سبز زشمع سبز تو، شد بخت این شبستان سبز.
 دیوان صائب ص ۵۱۱

شود ز باد اجل نخل قامتت عریان
 قبا چو برگ خزان سرخ باشدت یا سبز
 کند صفای چمن، خلق را بمی تکلیف
 شده است دختر رز را نهال گل پا^۱ سبز^۲
 چو شیشه جامه اش از تن همیشه گلگونست
 چو باده پوشد اگر یار من سرا پا سبز
 گریستیم چو ابر آن قدر ز غم **واعظ**
 که تیغ کوه شد از آب دیده ما سبز^۳
 بر اهل ترك، نکرده است غم جفا هرگز
 گزند خار ندیده است پشت پا هرگز
 چوروی آینه است آن جهان و، این يك پشت؛
 ز پشت آینه، ای دل مجو صفا هرگز!
 بزیر چرخ، مکن ریشه امل محکم
 که دانه سبز نگردد در آسیا هرگز
 تهی ز نان تهی گشته تا که سفره ما
 نخورده ایم طعامی باشتها هرگز
 مرا ز فیض خموشی نموده بیگانه
 نگشتمی بسخن کاش آشنا هرگز
 بدولتی چو رسی، بهر خلق باش، نه خود؛
 بخویش سایه نمی افکند هما هرگز
 ز بسکه غیر نگنجد میان این یاران
 ندیده ایم میان دو کس صفا هرگز

بنای خانه هستی است بر فدا **واعظ**
 منه تو پایۀ دل را برین بنا هرگز^۱
 دنی نانجاق ترقی ایلسه عالی مکان اولمز
 زمین توزاولسه باشی گوگه تیه آسمان اولمز
 چوقا اصلاح ایسترا انسان وجودی تا که دیل بیلسونک
 قلم یو نولمینجه هر طرفدن ، خوش بیان اولمز
 گیول چاک^۲ اولمینجه بیتمز آنده معرفت تخمی
 سو کولمز تا زمین شخم ایله باغو بوستان اولمز
 سقشمز بو کیوللر عالمینده شوکت حسنی
 بنم دردم آنچون کیمسیه خاطر نشان اولمز
 بیرایکی مصرع ایلن اولمسنگ صاحب سخن **واعظ**
 که موزون اولماق ایلن هر چبوق سرو روان اولمز^۳
 گر گاسه لطفدین گوزه، اول ماهپاره مز
 مشکل که گلیمه گوزه آخر ستاره مز
 بس کیسه لر که تیکمیشدی جور تیغنه
 بیدرد بخیه قو یمدی گوز آچه یاره مز
 تا یمز فروغ جوهر مز تا وطنده یوق
 اولمز چراغ حقمسه قاشدین شراره مز
 دویدوک که بو جهان نه مقام قرار دور
 آندم که دیر دیلر حرکت گاهواره مز
 طوفان فتنه دور نه عجب گوزکی سویی تک
 گر باسمسونک ایاغ آرایه کناره مز

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۲- ج: خاک ، ۳- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

عبرت گوزینده گورنجه بی اعتبار دور
 دنیا کوچر دوز اتماقه گیتمز نظاره مز
 دولمش ز بسکه گوهرمزا اول محیط دین
 بیر قطره یك و لیک گو رو نماز کناره مز
واعظ یار اشمز بیزه جز دردمند لوق
 بیچاره لوق دین اوز گه ندور داخی چاره مز^۱
 یار طفلست و، ره کوچه نجسته است هنوز
 از لبش خط^۲ سخن خوب نرسته است هنوز
 نیست دندان که نمایان شده از لعل لبش
 هست طفل و، دهن از شیر نشسته است هنوز
 صرصر آه جگر سوز دل از کف شده بی
 از رخس بند نقابی نگسته است هنوز
 نرسیده است بدامان لبش دست هوس^۳
 چهره اش جز عرق شرم نشسته است هنوز
 رسم دلجویی عشاق نیاموخته است
 ره سوی خانه آینه نجسته است هنوز^۴
 خاک بازی، نه رخس را بغبار آلوده است
 گرد راه عدم از چهره نشسته است هنوز
 در دلش مغز وفا نیست هنوز از خامی
 نونها ل است و ثمر خوب نبسته است هنوز^۵
 پیر شد **واعظ** و، دیگر سخنش طفلانه است
 از دل این گرد هوس پاك نشسته است هنوز^۶

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۲- ت، ف: رخس دست لبی. ۳ تا ۵- این ابیات در «ت»، «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود.

بس است خواب، دگر چشم من ز جا برخیز
 گشاده درگه فیض حکیم خسته دلان
 ترا که بهر سفر، توشه پختن است ضرور
 رخت بخانه تاریک مرگ خواهد بود
 ز دوست کرده ترا خواب ناز بیگانه
 مگر کند قدمی رنجه یاد دوست دلا
 ز دست رفته واز پا افتاده ایسم کنون
 ز دست عمر شدت، عمر من بیا برخیز (۱)
 توهم بجوی پی درد خود دوا، برخیز
 نگشته تا که خموش آتش بقا، برخیز
 بده چراغ دل خویش را ضیا، برخیز
 مگر شوی نفسی با وی آشنا، برخیز
 بآه خانه خود را بده صفا، برخیز
 مقام کردن یاری است، ای دعا، برخیز

بچار موجه عصیان فتاده یی **واعظ**

مباش کم زخس، اکنون بدست و پا برخیز^۱

کاروان راه گمنامی نمیخواهد جرس

دل تپیدن^۲ هر کجا باشد، نمی باید جرس

ذوق خاموشی، دل از کف دادگان دانند چیست

از زبان زآن رو نمی افتد که دل دارد جرس

در طریق عشق از بیتابی ظاهر چه سود؟

از درون بر سینه خود سنگ میکوبد جرس

مانده یی از راه و، باکت نیست از آوارگی

در رهست و، روز و شب بر خویش^۳ می لرزد جرس

تن چو از نشو و نما افتد، شود بی ذوق دل؛

ناقه از رفتن چو ماند، بینوا گردد^۴ جرس^۵

واعظ از دل تا نخیزد گفت و گویی حاصل است

رهنما زآن شد، که دائم از درون نالد جرس^۶

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- جمیع نسخ: طپیدن؛ قیاساً تصحیح شد. ۳- ت: از بیم.

۴- ت: ماند. ۵- ۶ و ۷- این هر دو بیت در «ت» مقدم و مؤخر بود؛ این غزل در «و» نبود.

(۱) صائب بهمین وزن وردیف با قافیتی دیگر سرود:

سبک ز سینه ما ای غبار غم برخیز ز همنشینی ما میکشی آلم برخیز.

دیوان صائب ص ۵۰۹

باشد بکشت عمر تو برق فنا نفس هر دم که سرزند نه بذکر خدا نفس
 گردم زنی زعشق، زهستی ببند لب؛ در بحر غوطه ور نتوان گشت با نفس
 دردم چنان گداخت، که نتوان شناختن کاین صورت منست در آینه یا نفس
 دیوار تن شکسته ز سیلاب زندگی زان دم بدم کناره گزیند زما نفس
 افتد چنانکه عضو برون رفته یی بجا هر دم چنان زیریم آید بجا نفس

باما همیشه **واعظ** از آن در کشاکش است

خواهد که خویش را کشد از دست ما نفس^۱

موج دریای محنتی است نفس رگ ابر کدورتیست نفس
 هر دم از زندگی که میگذرد در پیش آه حسرتیست نفس
 اهل دل رازی بقائی عمر بر لب انگشت حیرتیست نفس
 سروه چشم عبرتیست نگاه درد آه ندامتیست نفس

واعظ از دل همیشه تا بلبم

شاهراه شکایتی است نفس

گذشت زندگی و ، شد ز دست کار افسوس

نداد فرصت افسوس ، صد^۲ هزار افسوس!

رفت^۳ عهد شباب و ، همان علاقه بجاست

نکرده بند ز خود پاره ، شد بهار^۴ افسوس

گذشت عمر و ، نکردیم طاعتی هرگز

زدست رفت کمند^۵ و ، نشد شکار افسوس

دمی به کار نیامد ترا ز مدت^۶ عمر

شکفت و ریخت چه گلها ز شاخسار افسوس^۷

تمام عمر تو بگذشت در خود آرای

نگشت دست ز دندان ترا نگار^۸ افسوس

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود . ۲- هج : افسوس هم . ۳- ج : گذشت .

۴- ج : هزار . ۵- ت : شکار . ۶- این بیت در «و» نبود . ۷- ت : فگار .

ترا بسی حرکت داد^۱ رعشه پیری
 ز خواب وا نشدت^۲ چشم اعتبار افسوس
 دل شکسته بگرداب تن تباهی ماند
 رفت کشتی از این ورطه برکنار افسوس^۳
 بشد بخنده و غفلت تمام عمرو، شبی
 بروز خود نگرستیم زار زار افسوس
 ز روسیاهی ایام جاهلی واعظ
 نشست چهره ترا چشم اشکبار افسوس!
 شده است باب در ایام ما ز بس تلبیس
 کسی چه داند کاین آدمست و آن^۴ ابلیس!
 ز کین عدو شکند گو دلم بسنگ جفا
 که هست چوب مکافات کرده ها درحیس
 مجوی کام زدوان^۵، که نیست بی منت
 بگیری ارهمه^۶ عبرت ز خواجگان خسیس
 خوری ز خوان جهان، غصه چون لثیمان چند؟
 نه درخور است که همکاسگی کنی با پیس!
 چنان خوشست میان دو یار جنسیت
 که خوش نماست میان^۷ دو لفظ هم تجنیس
 خوش آن^۸ کناره که همخوا به معنی بکراست
 خموشی است سخنگوی^۹ و^۹، درد عشق انیس
 سخن چگونه شود دلنشین در آن کشور؟
 که میدود ز پی مشتری، متاع نفیس!

۱-ت: داده. ۲-ت: باز نشد. ۳-این بیت در «د»، «ر»، «و» نبود. ۴-ت:
 چگونه کند فرق آدم از. ۵-ت: جانان. ۶- اگر بگیری تو (!): ر: مگیری ارهمه.
 ۷-ت: که دلپسند بود در. ۸-ت: خوشا. ۹-ت: تأمل است سخن سنج و.

چنان ز سختی دوران شکسته‌ام واعظ
که خامه‌ام شده از شرح^۱ آن شکسته نویس^۲

تا بکی باشدت برای معاش
خط^۳ بطلان مکش بحرف رضا
سر نیچد ز حرف خامه رقم
بر یقین تو نقطه‌های شکست
سر مکش ز آنچه دوست پردازد
چند باشی برای رزق عبوس؟
با دل پرگره درین گلشن
میشمارای چو مفلسی را عیب
غصه^۴ دی خوری، غم فردا
نیست فکری تو را برای ممات
از پی خواب چار پهلو^۵ (۱)، چند
گر برنگ و قماش جامه روی
نیست رنگت ز معنی و، شده بی
گشته از فکر خرد^۶ دنیا
بهر برکندن از کسان همه عمر^۷
ز آنچه داری، نمی‌خوری جز غم
دیگران از برای خویشتنند
خویشتن را کنند مهمانی

باقضا جنگ و، با قدر پرخاش؟!
چین بر آبرو برای رزق مباش
بنده را با قضای حق، چه تلاش؟!
سه گره بر جبین ز فکر معاش
صورت حال راست او نقاش
با پریشانی است گل بشاش!
خنده رو باش، چون گل خشخاش
چه کنی عیب خویشتن را فاش؟!
همه عمرت بحیف رفت و، بکاش!
زندگی صرف شد بفکر معاش
کنی از مخمل دو خوابه^۸ (۲) فراش؟!
پاکی‌اش رنگ، ابا حست قماش
محو صورت، چو خامه نقاش
سر ترا همچو قبه^۹ خشخاش
دهنی مو بموی چون منقاش^{۱۰}
از پی دیگران تراست تلاش
تو هم از بهر خویشتن میباش
وارثان گردهند بهر تو آش

شمع سان بهر دیگران واعظ
تب مکن، دل مخور، سرشک میاش^{۱۱}!

۱-ت: شرم. ۲-این غزل در «ف»، «و» نبود. ۳-جمع نسخ: خورده؛ درستی را
بصحیح آوردیم. ۴-این بیت در «ت» نبود. ۵-این غزل در «ف» نبود.

(۱) چهار پهلو: ستبر و گران و قسمی از انجیر. محسن تأثیر در صفت انجیر بهر دو معنی بسته:
دارد ز آنها چهار پهلو شیرین چو لب چه-ار پهلو. مصطلحات وارسته.
(۲) مخمل دو خوابه: آن قسم مخملی که هر دو طرف آن پرزدار باشد. فرهنگ نفیسی.

درفشان گردد چو دانا ، در سخن ، خاموش باش
ابر نیشان لب چو بگشاید ، صدف سان گوش باش (۱)
بحر رحمت تا ز هر موجی در آغوش کشد
زیر بار خلق ، چو کشتی سراپا دوش باش
نیستی جز خار ، اگر باشی ز سر تا پا زبان
گل اگر خواهی که باشی ، پای تا سر گوش باش^۱
هست هر موی سفیدی بر تو دندانی ز مرگ
میخورد امروز یا فردا ، سرت با هوش باش (۲)
طبع از شوخی ، اگر میل خود آرایی کند
از حریر خوی نرم خویش ، دیبا پوش باش
چند با شمع سخن^۲ در ظلمت آباد جهان
خود نمایی میکنی واعظ^۳ ، دگر خاموش باش^۳
زرد رو چون خوشه ، بهر روزی فردا مباحش
همچو گندم چین پیشانی ز سر تا پا مباحش
پشت غیرت خم ز بار منت دونان مکن
گو بنای تن بهامداد عصا بر پا مباحش!

۱- بقیه ابیات این غزل در «ت» نبود. ۲- ج، د، و: زبان. ۳- این غزل در «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

چون صدف در حلقه دریا دلان خاموش باش
با دهان گوهر افشان پای تا سر گوش باش...
نغمه عشاق را شرط است حسن استماع
در حضور بلبلان چون گل سرا پا گوش باش
میکنند میخواره را گفتار بیش از باده مست
چون نهادی لب بلب پیمانه را خاموش باش
دیوان صائب ح ص ۵۳۸

(۲) صائب سرود:

غافل مشو زمرگ، که در پیش اهل هوش
موی سپید، رشته بانگشت بستن است!
رک: دیوان صائب ص ۱۵۴ س ۶۰

دیده از عالم بپوش و، روی دلگیری مبین
 آشنایی با خدا کن، يك نفس تنها مباحث
 هیچ درد بیداوا، چون صحبت ناجنس نیست
 تا توانی يك نفس با خویش دريك جا مباحث
 گر تهیدستی، چو ساغر از تو یابد بهردی
 با رگ گردن بسان شیشه صہبا مباحث^۱
 تا بدلها جا کنی واعظ، چومعنی شو نهان
 تا نیفتی بر زبانها، چون سخن پیدا مباحث^۲
 در گفتن عیب دگران بسته زبان باش
 از خوبی خود، عیب نمای دگران باش
 خواهی که چو بادام نیفتی بدنها
 تا هست بتن رگ، همه تن بند زبان باش^۳
 از نقش بد و نیک، نگهداری دل کن
 بر آینه خاطر خود آینه دان باش
 از جاده منه پای برون در ره مقصود
 گر زآنکه بمنزل نرسی، سنگ نشان باش
 راه طلب از خسته دلان، عقدگهر شد
 مانی چو گره چند؟ بدنبال روان باش^۴؛
 در انجمن از دست مده خلوت خود را
 چون آب گهر ظاهر و، درپرده نهان باش
 تا امن چو واعظ شوی از تیغ زبانها
 هر جا که روی، با سپر گوش گران باش

۱- این بیت در «ف» نبود. ۲- این غزل در «ت»، «و» نبود. ۳- این

بیت در «ت»، «ف» نبود. ۴- این بیت در «و» نبود.

چو ابر بر سر مردم تمام احسان باش
 معاش خلق جهان را تو میر سامان باش (۱)
 چو گوهر، از گره کار هیچکس مگذر
 بجل آن، همه استادگی چو دندان باش
 مخور زسنگدلی، چون نمک بهر دل ریش
 بدردر کهرسی، چاره جو^۱ چودرمان باش
 کشند تا چو شکر تنگ عالمی بیرت
 بروی هر که گزیدت، چوپسته خندان باش
 دهند تا بسر دیده مردمانت جای
 ز گرد کلفتشان، پاسبان چو مژگان باش
 چو کیسه چند شوی بسته گلوو شکم
 چو کاسه گرسنه اشتهای یاران باش
 برای اینکه^۲ بر آری فتاده پی از گل
 بسر چو قطره باران بخاب غلتان باش
 بری مگر گرو راستی ز هم کیشان
 چو تیر صاف ازین خاک توده پر^۳ آن باش
 در آن مباد نهد آرزوی دنیا پای
 نشسته بر دردل، روزو شب چو دربان باش^۴

بجو فزونی خود، از ره کمی واعظ

تلاش صد يك خودکن، هزار چندان باش^۵

۱- ج، ر: مهربان . ۲- ج، و: چو دانه تاکه . ۳- ۴۰۳- این دو بیت در «و»
 بتقدیم و تأخیر آمده بود. ۵- این غزل در «ت»، «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

ز خار زار تعلق، کشیده دامان باش . بهره چه میکشدت دل، از آن گریزان باش!

دیوان صائب ص ۵۳۵

تسخیر ملک فقر کن و ، پادشاه باش
تا چند مرده هوس خواب غفلتی
پشت‌رهیست سخت و، تودر جامه خواب نرم
هر سو چه بلائی و خس پوش لذت‌تست
تا لطف حق کشد بیرت همچو کهر با
از دستبرد لشکر غم، در پناه باش (۱)
برخیز و زنده نفس صبحگاه باش
برخیز و در تهیّه اسباب راه باش
ای دل تمام چشم و، سراپا نگاه باش^۱
خود بینوا و، نان‌ده مردم چوکاه^۲ باش

واعظ ، بس است دامن ترا ز گنه کنون!

تر دامن از سرشک ز بیم گناه باش^۳

با خلق همنشین و، از ایشان رمیده باش

مضمون دل‌نشین ز خاطر پریده باش

از خود چنان مرو، که دگر رو به پس کنی

از چشم خویش همچو سرشک چکیده باش

غافل مشو ز دشمنی خویش ، یک نفس

بر فرق خود ، همیشه چو تیغ کشیده باش

از تندی ستیزه دشمن متاب روی

چون خون گرم بر دم خنجر دویده باش

واعظ ز بیم دشمنی اهل روزگار

از چهره زمانه چو رنگ پریده باش^۴

شمشاد چیست تا کند آن زلف شانه‌اش؟!

آینه کیست ؟ تا تو نهی پا بخانه‌اش (۲)

۱- این بیت در «ت» نبود. ۲- ج: چه. ۳- این غزل در «ف» نبود. ۴- این غزل در «ت» نبود.

۱) در استقبال غزل منسوب به خواجه بمطلع:

ای دل غلام شاه جهان باش و شاد باش پیوسته در حمایت لطف اله باش
سروده است.

۲) صائب سرود:

مرغی است روح‌قطره‌می آب ودانه‌اش
دل تو سنی است، ناله‌ی تازیانه‌اش!
دیوان صائب ص ۵۲۵

آن رنگ دلفروز که من دیده‌ام ز تو
 هر کس ترا برد، فتد آتش بخانه‌اش
 گر بگذری ز کشت، بآن خال عنبرین
 بیرون چو مور، میدود از خاک دانه‌اش
 جز بخت من، کسی ز دیار تو بر نگشت
 هر قاصدی که سوی تو کردم روانه‌اش
 از بسکه زنگ^۱ از دل و دیوار و در بری
 هر جا که پا نهی، کنی آینه خانه‌اش
واعظ زمین فقر، بهر محفلی که رفت
 بالا نشین صدر شود آستانه‌اش^۲
 وقت نزاع، جان و دل از بهر غارتش
 ناخن بهمزدن (۱) ز دو ابرو اشارتش
 شاید که در لباس رسد از لبش بکام
 پنهان شده است معنی از آن در عبارتش
 گردیده خاطر من چو قدمگاه یاد او
 غمها از آن کنند تلاش زیارتش

۱-ت: رنگ . ۲- این غزل در «و» نبود.

(۱) ناخن بهمزدن: میان دوتن را بر آشوقتن. و در مصطلحات وارسته آمده است: ناخن
 بر یکدیگر زدن و بهم زدن و زدن: جنگ انداختن میان دو کس. صائبا راست:
 چو مؤگان هر دو عالم را، بهم افکند از شوخی
 همان ناخن زدن بر یکدیگر، چشم سخن سازش.

وحشی گوید:

تامیان بلبل و قمری شود غوغا بلند
 قاضی نور اصفهانی گفت:
 چو تو سوار شوی، ماه نو زند ناخن
 هم‌رک: مصطلحات وارسته.
 میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل.
 که در میان دو خورشید گرم سازد جنگ!

دل خانه شکسته ز بار وجود تست

باشد خراب ساختن خود ، عمارتش

واعظ نبود با خبر از زخم تیغ دوست

مرهم چه خوب کرد که داد این بشارتش^۱

| | |
|---|---|
| از تست جمله بخشش و، از ما خطا ببخش | یارب بفضل خویش ، گناهان ما ببخش |
| ما را بروی ^۲ شاه رسل، مصطفی ببخش | هر چند نیستیم سزاوار بخششت |
| ما را بشهسوار عرب مرتضی ببخش | ما در طریق بندگیت ، گر پیاده ایم |
| اما بسوز سینه خیرالنسا ببخش | جز سوختن اگر چه نباشد سزای ما |
| از بهر خاطر حسن مجتبی ببخش | ما را که خسته است بالماس غم جگر |
| ما را بشاه تشنه لب کربلا ببخش | ما مجرمان که تشنه لب آب رحمتیم |
| کز درد بیغمی همگی را دوا ببخش | یارب بآه و ناله سجداد و درد او |
| ما را بآن دو پیشرو اولیا ببخش | در دوستی باقر و جعفر چو صادقیم |
| این جهل ها بدانش و علم رضا ببخش | این نامه ها بگریه کاظم بشو ز جرم |
| ما را بآن دو سرور اهل سخا ببخش | بر دامن تقی و نقی دست ما بین |
| زین حسن اعتقاد، بدیهای ما ببخش | از عسکریست عاقبت کار ما حسن |
| ما را بدرد دوری آن مقتدا ببخش | شد ز انتظار صاحب ما ، چشم ما سفید |
| ما را برای خاطر هر يك جدا ببخش | زین چهارده بس است یکی بهر عالمی |
| او را باین شکستگی، ای پادشا ببخش! | واعظ شکسته بردر ایشان چو استخوان |

کارش تبه و، درد ز حدیش و ، صبر کم

حالش بین و، رحم نما و، دوا ببخش^۳

در زمین شوره هر دل که خواندی قابالش

این قدر تخم محبت کاشتی ، کو حاصلش؟!

نان خود در روز بازار قیامت پخته است

چون تنور آنکس که بهر دیگران سوزد دلش

۱- این غزل در «د» ، «و» نبود. ۲- ت: بروح . ۳- این غزل در «د» ، «و» نبود.

خانه آبادان سائل ، خانه آبادان کند
 تشنه سیل است ، در گاهی که نبود سائلش
 چون جرس گم کرده راهان گوش برزنگ وی اند
 بر سر راه هدی ، هر کس که می لرزد دلش
 خط احسانی که با دست سخا گردد رقم
 از نگاه منت آلود است خط باطلش
 خانه ظالم حباب سیل را ماند ، که هست
 از غبار کلبه ویران مظلومان گلش
 سرکشند آزادگان ، زین خاکدان چون سرو ، هست
 واعظ از دون همی ، چون بید مجنون مائلش^۱
 نگین خاتم دلهاست در دندانش
 چکیده جگر خون ماست مرجانش (۱)
 کنند کسب جفا ، عضو عضو او از هم
 نگاه کرده بابر و خمیده مژگانش
 بخود همیشه کمانش کشیده می خواهم
 ز رشک اینکه مبدا رود بقرانش (۲)

۱- این غزل در «ت»، «ر»، «ف»، «و» نبود.

(۱) خواجه فرمود:

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
 به رشکسته که پیوست ، تازه شد جانش.
 رك : دیوان خواجه حافظ به تصحیح دوست فاضل گرانمایه آقای سید ابوالقاسم انجوی
 شیرازی ص ۱۴۶
 صائب سرود :

دلی که خانه زنبور شد ز پیکانش
 شقای خسته دلان است شیرۀ جانش.
 دیوان، صائب ص ۵۲۰

چنان ز دل گذرد صاف تیر مژگانش
 که گرد سرمه نریزد ز طرف دامانش.
 دیوان صائب ص ۵۵۳

(۲) قربان: بالضم،... در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان، و آن دوالی باشد که در ترکش
 دوخته حمایل وار در گردن اندازند. بطوری که ترکش پس دوش می ماند و گاهی سواران کمان
 خود را در آن دوال نگاه دارند. غیاث اللغات.

از آن چو زلف سیاهش بخویش می‌پیچم
 که دست طره چرا میرسد بدامانش؟
 ز سبز گشتن پشت لبش ، منال ای دل
 که بوده است چنین سرنوشت مرجانش
 کشیده خنجر بیداد و ، من ازین ترسم
 که دست خون شهیدی رسد بدامانش
 نه لایق است دگر حرف عشق واعظ را
 که اشک و آه بود خال و زلف جانانش!
 گهر بر خویشتن پیچد ز فکر عقد دندانش
 صدف دندان فشارد بر جگر از رشک مرجانش (۱)
 چه سان دل میتوان کندن، ز چشم سرمه‌سای او؟
 که قامت میکشد رو بر قفا برگشته مژگانش!
 ز گل گشت چمن آن شوخ هر که باز میگردد
 ز غیرت هر گلی دستیست پندارم^۲ بدامانش
 چه سان هم عهد بینم با کسانش من که از غیرت
 نمیخواهم که باشد با درستی^۳ عهد و پیمان
 رسید ایام پیری، دل ز اوضاع جهان کندم
 بچوگان خمیدن ، گوی دل بردم ز میدانش
 پریشانی است حاصل دانه دل را همین واعظ
 مگر پرورده‌یی در آب و خاک ملک ایرانش!^۴

۱- این غزل در «و» نبود. ۲- پنداری. ۳- ت، ف: شکستن. ۴- ر: از.

۵- این غزل در «و» نبود.

(۱) صائب سرود:

سرخی میزند چون مشک خط عنبر افشانش
 چه حسن نشاء خیز است اینکه میگویند ریحانش^{۱۹}
 دیوان صائب ص ۵۳۶

بهشت سفره درویش و ، کاسه چو بینش
 دروست مائده جنت ، آتش کشکینش
 بود فراغت دنیا و آخرت باغی
 که غیر دست تهی ، نیست هیچ گلچینش
 جهان زنی است بخون تو چشم کرده سیاه (۱)
 بغیر موج بلا نیست زلف پر چینش
 شهی که دی بجهان سر فرو نیاوردی
 بجای پر ، شده امروز سنگ بالینش
 برو بمقبره ها ، خرده استخوانها بین
 که استخوان بزرگیست ، هر کدامینش!
 شهی که بسته دو صد اسب بر درش ، غافل
 که سر طویله آنهاست ، اسب جومینش!
 شهی که بسته چو جوزا کمر بجبّاری
 بنات نعش شود در دو روز پروینش!
 سبک سری ، که هزارش امید زامسالست
 دو روز دیگر آینه است بارینش
 کلام واعظ تحسین ز کس نمیخواهد
 همین شنیدن یاران بس است تحسینش^۲

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| نشد عاشق از فغان خاموش | کار دریا بود همیشه خروش |
| سخن از عشق ، پخته میگردد | آب دایم خورد ز آتش جوش |
| کسی شوی بزم شاه را قابل؟ | نشوی تا ز اشک گوهر پوش |
| نتوانی گریختن زین تن | بسکه تنگ کشیده در آغوش |
| صبح پیری دمید ، و از دم مرگ | میشود شمع هستیت خاموش |

۱- این بیت در «و» نبود . ۲- این غزل در «ت» ، «ف» نبود . ۳- ج: شود .

۴- ت ، ر: دمیده ؛ د: دمید .

چشم دل را ز خاک شاه و گدای
هست گیتی دکان سرمه فروش
کشت ای دل ترا غم دنیا
باده تلخ پند من مینوش
چه غم رزق؟ کآسمان و زمین
میکشند آب و دانه تو بدوش!

حرف دنیا چو بگذرد واعظ

نیست درّی ترا چو پنبه بگوش^۱

پیری آمد، نه جوا نیست دگر از ما خوش

چون گل شمع بود بر سر ما گل ناخوش

وقت پیری نگه گرم بخوبان خنک است

سیر گلشن نبود فصل دی و سرما خوش!

خوش فشانده است ز آرایش کثرت دامن

چه عجب خاطر غمگین شود از صحرای خوش^۲!

نیست دنیا، بجز از خانه پر مرداری

چون در آن کرده تو پاکیزه طبیعت جا خوش!

دو سه روزیست حیات تو و، ناخوش آن هم

بگذران ناخوشی این دو سه روز، اما خوش

غم درویش بود، آنکه توان تنها خورد

خوردن نعمت الوان، نبود تنها خوش

واعظ امروز بهر ناخوش و خوش، خوشدل باش

کآنچه ناخوش بود امروز، بود فردا خوش^۳

دل از خیال دوست، ندادم بفکر خویش

آغوش خاطری نگشادم بفکر خویش

از پایۀ بلند ز خود بیخبر شدن

اقدام آن قدر که قتادم بفکر خویش^۴

۱- این غزل در «ف»، «و» نبود. ۲- این بیت در «و» نبود. ۳- این غزل در «د»،

«ف» نبود. ۴- این بیت در «ف» نبود.

اخراج کرد غیرتم از شهر ننگ و نام
 تا رخصت خیال تو دادم بفکر خویش
 تا ناخن خدنگ توام بود در نظر
 از دل چه عقده ها که گشادم، بفکر خویش
 خود جاده ایم کعبه مقصود خویش را
 منظور اوست، زینکه فتادم بفکر خویش
واعظ ز خوشدلی چو اثر نیست در جهان^۱
 در کنج غم نشسته و، شادم بفکر خویش^۲
 پادشاه ملک فقرم، بهر حفظ شان خویش
 از جهان بیگانگی را کرده ام در بان خویش
 تا نگردد لحظه یی با خواب راحت آشنا
 دو ختم مانند سوزن چشم بر مژگان خویش^۳
 دوست دانسته است قدر نعمت دیدار خود
 می شود در خانه آینه هم مهمان خویش
 ای توانگر نعمت دادن مدار از خود دریغ
 نیستی چون پنج روزی بیشتر مهمان خویش
 گرنه یی از حسرت الوان نعمت تلخ کام
 نعمتی نبود چو نان خشک، اما نان خویش
 ای که خود را دانه خوار آرزوها کرده یی
 دشمنی می پروری، نی تن برای جان خویش
 با بیایت می نهد چو فردا مرگ بی امان
 می گذاری تا بکی سر بر سر سامان خویش؟
 آن قدر احسان که من از فیض احسان دیده ام
 بی تکلف گشته ام شرمنده احسان خویش

۱- ف: میان. ۲- این غزل در دو، نبود. ۳- حج: بر ندارم همچو سوزن چشم
 از مژگان خویش.

دعوی پوچی که واعظ می‌کنی از روزگار
خود جواب خویش گویی گر کنی دیوان خویش^۱

بود دنیا زنی ، طول املها زلف و گیسویش
بدل رنگ بنای طاق و منظر ، چشم و ابرویش
ز فرزندان بیشرم زمانه غیر این ناید
که تا آیند از پشت پدر ، استند بر رویش
نبیند دیده اش روی گشایش در جهان هرگز
کسی کز خوی بد دارد گره پیوسته ابرویش
در آن تا صورت احوال خود بیند بچشم دل
بهر کس داده اند آینه بی روشن ز زانویش
ز خلق زشت ، خلق عالمی را خون بگریاند
هر آنکو^۲ يك دوروزی آسمان خندید بر رویش
نمی تابد جهان مایی ما ، اویی او را
نخست از خویش واعظ گم شو و ، آنگاه میجویش^۳

خرامان چون رود بیرون ز گلشن سرو دلجویش
نگاه گریه آلودی بود هر شاخ تر ، سویش
بچشم غیرت از دنبال او ، وقت خرامیدن
کم از تار^۴ نگاهی نیست ، هر مویی ز گیسویش
قدح مینوشد آن وحشی غزال و ، من ازین داغم
که رنگ نشاء می میگذارد روی بر رویش
چه سان باغیرینم ، همنشین^۵ ، من که از غیرت
کنم فریاد تا خیزد قیامت از سر کویش

۱- این غزل را از: «ج»، «و» برداشتیم . ۲- ج : هر آنکس . ۳- این غزل در
«ت» ، «ر» ، «ف» ، «و» نبود . ۴- ر: بار (۱) . ۵- ت، ج: همنشین .

ممکن آزرده از خود **واعظ** آن شوخ جفا جورا
 مبادا غیر خشمی واکشد^۱ از تندی خویش^۲
 ای خوشاعزالت، که گردیم از در دلها خلاص
 ما ز روی مردم و مردم ز روی ما خلاص
 هست تادل با غم عالم سرو کارش^۳، بجاست
 کشتی از رفتن نگردهرگز از دریا خلاص
 روی آسایش نمی بیند دل پر آرزو
 خانه زنبور، هرگز نیست از غوغا خلاص
 میرسد از پی برات خط بنقد طاقت^۴
 تا ز دست انداز زلفش، میکنم خود را خلاص
 در قیامت هم ممکن **واعظ** خلاصی آرزو
 تا نسازی خویش را ز اندیشه دنیا خلاص
 نبود دعا فلك سیر، الا پهای اخلاص
 این نخل کی کشد سر، جز در هوای اخلاص
 در کشور سعادت، فرمانرواست بر نفس
 آن را که سایه افکند، بر سر همای اخلاص
 هر سو ز بحر طاعت، صدموجه از غرض هاست
 نبود نجات ممکن، بی ناخدای اخلاص
 در رسته^۵ جزا نیست، جا رشته قبولش؛
 تا گوهر عمل را، نبود بهای اخلاص!
 دزد ریا ندارد، دستی بر آنکه افروخت
 در کنج خانه دل، شمع ضیای اخلاص

۱-ت: چشمی واکند. ۲- این غزل در «و» نبود. ۳- ج: د: سر کارش.

۴- ج، و: طاعت. ۵- ر: رشته.

در راه بندگی هست ، هر سو چه ریائی
 نتوان زدست دادن ، سالک عصای اخلاص
 یاران ز ما، بدل گو دارند هرچه خواهند
 ما باکسی نداریم **واعظ** ، سوای اخلاص^۱
 غیر از خدنگ مرگ ، که آن راست جان غرض
 کس را نگشته است روا در جهان غرض
 باور مکن میان دو همدم یگانگی
 چندانکه بر نخاسته است از میان غرض
 تا حرف بی غرض نبود ، نیست کارگر ؛
 باشد چو سنگ ، بردم تیغ زبان غرض
 صورت برای معنی دل بسته است تن
 نبود بغیر آینه ز آینه‌دان غرض
 کس را بود کدام غرض در جهان دگر ؟
 زین به که بر نیاید ازین ناکسان غرض
 گیرد ز خاک ، بی غرضی روی عزت
 خاکت کند بفرق زهر آستان غرض
 در چاهسار فتنه و آشوب روزگار
 گیرد ترا ز دست تأمل عنان غرض^۲
واعظ شود ز بیغرضی هر غرض روا
 اما بشرط آنکه نباشد در آن غرض^۳

برگردنم چنان شده محکم طناب قرض کز جا دگر نمیکندم اضطراب قرض (۱)

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۳۰۲- این دو بیت در «و»، پس و پیش بود ؛
 این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

(۱) عبید زاکانی سرود:

مردم بیش خوشدل و من مبتلای قرض هر کس بکار و باری و من در بلای قرض
 رک: دیوان عبید زاکانی طبع ۱۳۳۶ ش. ص ۲۶۷

نظم سخن چگونه نباشد زیکدیگر
زار آن و نمیشود بسخن چون صدف لبم
تار نفس گسسته شد از پیچ و تاب قرض
کز سر گذشته^۱ چون عرق شرم، آب قرض
قرض از حساب رفت برون و، نمیدهم
چیزی بقرض خواه، بغیر از حساب قرض

یارب، رهانش تو ازین فکر جانگداز

واعظ دگر ندارد ازین بیش تاب قرض

عاشقان را ره ندارد، در دل پرغم نشاط
خنده واری در جهان از خر می نبود اثر
هست در خلوت سرای عشق نامحرم نشاط
بسکه نفرت میکند از مردم عالم نشاط
جا ندارد هیچکس در خانه ماتم نشاط
در جهان زین رو نمیباشد دمی بیغم نشاط
در دل درویش می افتد بروی هم نشاط
بسکه از دلهای تنگ اهل دنیا میرمد

دست بردار از هوس **واعظ**، گرفتی چون عصا

راست ناید با سر لرزان و پشت خم نشاط^۲

نیست ای دل محنت آباد جهان، جای نشاط

ابله آن کو میکند در وی تمنای نشاط

جز گل آتش نچیند باغبان از شاخ خشك

چند باشی آخران^۳ عمر جویای نشاط

شادکامیهای عالم، مایه ناکامی است

گریهها چون ابر میخیزد ز دریای نشاط

لاله غم، سرخ دارد روی باغ عیش را

نیست غیر از نخل ماتم^(۱)، گلشن آرای نشاط

۱-ت: گذشت . ۲-ج: نیامد . ۳-این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود . ۴-ت: زاخران ؛ و: آخر آن (۱).

(۱) نخل ماتم: آرایشی که تابوت را کنند . ابوطالب کلیم فرمود :
داغ حرمان آن قدر خواهم که دمرگ امید
خواجه آصفی سرود :
نخلبندی بگلی کن سر تابوت مرا
رک: مصطلحات وارسته .
که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم .

از هجوم غم نیابد يك نفس جای درنگـ

گر رسد **واعظ** بمحنت خانه‌ام پای نشاط

به پنج روزه حیاتست اعتبار غلط
گذشت آنکه شکفتی دل از بهار و خزان
طلب مکن ز جوانان کمال پیران را
بدست باز فراغ و، بدشت صید عمل
رسید سیل علایق عنان گسسته‌و، هست
بود معارضه با ما بیک دومصرع پوچ
نه يك غلط و دو غلط، بلکه صد هزار غلط!
بود دگر طمع آن ز روزگار غلط!
که هست خواستن میوه از بهار غلط!
بود گذشتن ازین دشت، بی شکار غلط!
متاع دل نکشیدن يك کنار غلط!
چو تاختن بصف‌آز طفل نی سوار غلط!

ز باغ عمر گل بندگی بچین **واعظ**

نشستن است دگر دست در نگار غلط^۱

ای مستی شباب، ترا کرده باب وعظ
ای آنکه برده غفلت دنیا ترا زهوش
چشمت ز خواب بیخبری وا نمیشود
چون شد سواد موی تو روشن، میسر است
این دیو نفس بدرگ وارونه کار را
چون شمع جا بمحفل قربت نمیدهند
با صدمه عتاب الهی چه میکنی؟
سیلاب گریه را نتواند روان کند
در مدرس زمانه^۲، دو موگشتی و، همان^۳
برگ خزان برای تو باشد کتاب وعظ
بر روی دل چرا نقشانی گلاب وعظ؟
تا چه رة حیات نشوینی بآب وعظ
آینه برگرفتن و، خواندن کتاب وعظ^۴
از خویش دور ساز، به تیرشهاب وعظ
تا ننگینی برشته جان پیچ و تاب وعظ
از نازکی چو طبع ترا نیست تاب وعظ
از کوهسار سختی دل، جز سحاب وعظ
شناختی سیاه و سفید^۵ از کتاب^۶ وعظ

واعظ، ز زهد خشک جهانی مکدر است

ترکن دماغ پیرو جوان، از شراب وعظ^۷

باشد بحرف راست چو دایم بنای وعظ
از بس ترا دماغ پر از باد نخوتست
طبع کجاست از آن نشود آشنای وعظ
در سر ننگ جدت که نشینی بیای وعظ

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- این بیت در «ف» نبود. ۳- از «در» بقیه این بیت محو

شده بود. ۴- ف: هنوز. ۵- ت: سفید و سیاه ۶- ف: سفید کتاب. ۷- این غزل در «و» نبود.

حق هست با تو، نشنوی ار حرف حق ز من
چشم دلت^۱ چو از پی زینت دود مدام
از وی مساز ای دل بیمار، روترش^۲
بر چین زخار هر سخنی دامن و، بچین
کند است در ملاحظه آخرت نظر
کر شد ز قیل و قال جهان، گوش هوش تو
برده است غول طول امل، خوش ترا ز راه
ای آب روی ریخته، آبی برو بزن
از زنگ دلخور گنش، میدهد جلا
چند از غرور مال چنین گم شوی بخود؟!
در گوش دل خموشی لب بستگان خاك

گوشت گرفته پنبه غفلت بجای وعظ
در گوش جان بکش گهر پر بهای وعظ
تلخ است در مذاق ترا گر دوی وعظ
گلهای فیض از چمن دلگشای^۳ وعظ
در چشم دل چرا نکشی توتیای وعظ؟!
گوشی دگر بجوی دلا از برای وعظ
راهی بحق بجوی بیانگ درای وعظ
از چشمه سار آینه حق نمای وعظ^۴
گر دل دهی بصیقل غفلت زدای وعظ^۵
میکن سراغ خویش، ز بانگ رسای وعظ!
نبود بجز کلام هدایت فرای وعظ

واعظ جوی سفید نشد دل ترا، همین

ریشی سفید کردی در آسیای وعظ^۶!

میکنند از پیریم با هم سرو سامان وداع

وقت شد، یعنی که باید کرد با یاران وداع

گوهر دندان نباشد، کز دهن ریزد مرا

اشک بارد تن، همانا، میکند با جان وداع

خانه چشمم، ز برهم خوردگی ماتم سراسر است

میکنند نور نگه با دیده گریان وداع

نیست از پیری مرا این درد در هراستخوان

میکنند از روی درد امروز همراهان وداع

قطع شد آب جوانی، دست شستیم از خوشی

درد پیری آمد و، کردیم با درمان وداع

۱- بقیه این مصراع از: «در» محو شده بود. ۲- ج: روی ترش (!). ۳- ج: و؛

جان فرای. ۴- این ابیات در «و» نبود. ۵- این غزل در «د»، «ف» نبود؛ این بیت

در «و» نبود.

وقت کوچ آمد، نشاید رفت بیفکران بخواب
 وقت رفتن گشت، باید کرد بیدردان وداع
 می‌چکاند خون ز دلها ناله جانسوز او
 واعظ^۱ ما میکند گویا که با یاران وداع^۲
 راه اگر خواهی باقلیم فنا مانند شمع
 طی کن اول خویش را سرتاپا مانند شمع^۳ (۱)
 رو بسوی آسمان نیستی قد میکشد
 نخل بی برگ و بهار عمر ما مانند شمع
 از درون تا چند باشی رشته تاب آرزو
 وز برون تر دامن از اشک ریا مانند شمع^۴!
 سایه بال همای تیره روزی، صبح ماست
 شام^۵ می‌آید برون خورشید ما مانند شمع
 تا توان با خصم آتش خوی سر بر سر منه
 تا سر خود را نبینی پیش پا مانند شمع
 هر که سرگرم محبت گشت، با خود دشمن است
 خون خود را می‌خوردند اهل فنا^۶ مانند شمع
 باز امشب چهره بی افروختی، کز دیدنش
 پنجه با آتش زند مرگان ما مانند شمع^۷
 آتشین رو دلبری دارم، که هنگام خرام^۸
 آب سازد جاده را در زیر پا مانند شمع

۱- این غزل در «د»، «ف» نبود. ۲- ت: صبح. ۳- ت: وفا. ۴- این بیت در «ف» نبود. ۵- ر: وداع؛ حر: خرام.

(۱) صائب بهمین وزن و نظیر همین ردیف با قافیتی دیگر سرود:
 در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع تا نپوستم بخاموشی، نیاسودم چو شمع.
 دیوان صائب ص ۵۵۶
 سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع از گریبان سربرون آورد ز نارم چو شمع.
 دیوان صائب ص ۵۵۷

میکند از بس نمو واعظ^۱ ز سیل عمر ما^۱

در سر ما میکنند گل (۱) خار پامانند شمع^۲ (۲)

| | |
|---------------------------------|--|
| نیافته است کسی لذتی ز خوان طمع | نگشته سیر کسی را شکم بنان طمع |
| همیشه بهر بریدن ز ناکسان دنی | مساز تیغ زبان تیز بافسان طمع |
| برای اینکه کنی صید مطلب دوری | برشته‌های سخن زه مکن کمان طمع |
| توان بقصر شرف شد چو باکمند دعا | مرو بچاه دنائت بریسمان طمع |
| بپوش چشم ز خلق و، بچشم خلق نشین | که بی نشان شدن، نیست جز نشان طمع |
| مساز پیشه خود آبرو فروشی را | بهر گذر مگشا از دولب ^۳ دکان طمع |
| ترا که گلشن عزت ز تشنگی شد خشک | مبند آب رخ خود بیوستان طمع |

مناز اسب طلب بر درکسان واعظ

بتاب جانب درگاه حق عنان طمع^۴

غیر تلخی، طعم دیگر نیست در نان طمع

نانخورش از سرکه ابروست در خوان طمع

ای که خواهی سازی آباد از گرفتن خویش را

خانه‌های اعتبار است، ویران طمع

طبع طامع را نباشد از گدایی چاره‌ی

جز کف در یوزه نبود کاسه خوان طمع

۱- ت: ز سیل خون ولی. ۲- این غزل در «و» نبود. ۳- ج: ر: دهن. ۴- ج:

شده. ۵- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

(۱) گل کردن: در اینجا کنایه از ظاهر شدن و نمودار گردیدن است. برهان قاطع.

(۲) ای واعظ. خاری که در جوانی پیام خلیده بود، از بس که از سیل گذشت سالیان عمر

مایه و درآمد، بهنگام پیری در سرم گل کرد. و مانند شعله شمع ظاهر و نمودار شد. - و معلوم

است که بمعنی آیت وافی الهدایت سوم از سوره شریف «مریم» هم نظر داشته است: «قال رب

انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیباً....».

بسکه بوی چرب و نرمی ناید از احسان خلق
 نشان نبود ز خشکی باب دندان طمع
 معده حرص و طمع از جوع کی گردد خلاص؟
 پرنگردد هیچ کس را هرگز انبان طمع
 بسکه طامع را پر است از خار خار حرص دل
 آتش افتد از نگاه گرم در جان طمع^۱
 رشته رزقت بدست قبض و بسط دیگری است
 ز آن گره نگشوده هرگز کس بدندان طمع
 هر چه خواهی، چیده بر خوان قناعت رنگ رنگ
 نان خود تاکی خوری واعظ ز انبان طمع؟^۲

| | |
|---|--|
| کسی ز خلق نباشد، چو خسروان قانع | کسی گشته اند بدینا، ز ترك آن قانع!! ^(۱) |
| زدست طعنه مجنون، چه سان رهد عاقل؟ | که شد بسقف گل، از سقف آسمان قانع ^۳ |
| خورد بنانخورش عزت قناعت نان | کسی که گشته زدینا به نیم نان قانع |
| بصدر خائنه دلها همیشه جا دارد | شود ز صدر کسی گر باستان قانع |
| بجامه چرکنی جسم بایندش تن داد | هر آنکسی که ز جانان شود بجان قانع |
| سخن چو از دوزبانی رود نکوتر پیش | قلم نگشته از آن رو یک زبان قانع |
| هزار تیر ملامت خریده بر دل ریش ^۴ | مصاف دیده نگردهد یک کمان قانع ^۵ |

دگر چگونه کند دعوی خرد واعظ

که گشته است ز صحرا بخان و مان قانع؟^۶

- ۱- این بیت در «و» نبود. ۲- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۳- این بیت در «و» نبود.
 ۴- این مصراع از: «د»، «ر» افتاده بود؛ از: «ج» برداشتیم. ۵- این بیت در «و» نبود.
 ۶- این غزل در «ت»، «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

مشو بدیدن خنك از سمن بران قانع
 مشو زخوان سلیمان باسخوان قانع
 دیوان صائب حص ۵۵۷

از هجوم داغ ، در تن نیست دیگر جای داغ
 مینهم چون فلس ماهی ، داغ بر بالای داغ
 آمد و رفت خیال دوست را ، نتوان قهفت
 نقش پای یاد جانان است در دل جای داغ
 اشک خونین گرددش در چشم ، از سر گرمیم
 بر سر شوریده ام شبها رسد چون پای داغ
 کوچه آمد شد درد است ، در دل زخم تیر ؛
 ناخن سر پنجه عشق است ، در تن جای داغ !
 ما خریداران سوداییم در بازار عشق
 نیست **واعظ** درهم و دینار ما ، جز جای داغ
 روشنایی از شب وصل تو اندوزد چراغ
 سوختن از آتش هجر تو آموزد چراغ
 گر چراغ چهره ها از غازه میگیرد فروغ
 غازه از گلگونی رنگ تو افروزد چراغ
 نام رویش گر برم ، تا شام کاهد آفتاب
 و در زنگش دم زخم ، تا صبحدم سوزد چراغ
 خود نمایی حسن را ، در پرده کردن خوشتر است
 جامه از فاقوس از آن بر خویشتن دوزد چراغ !
 از شر آتش ، ز شبنم گل ، عرق ریزد برش !
 جز خجالت ز آن گل عارض چه اندوزد چراغ !

(۱) صائب بهمین وزن وردیف سرود :

هر سرایی را که باشد از دل روشن چراغ میجهد شبهای تار از دیده روزن چراغ .
 دیوان صائب ص ۵۶۰ ، کلیات صائب ص ۶۳۹ و ۶۳۸

بهر پاس گنج غم **واعظ** ز بیم دزد خواب
 تاسحر در خانه چشم از نگه سوزد چراغ^۱

ماند ز تاب و تب بدل زار من چراغ گویا که دیده است رخ یار من چراغ
 افتد ز پای ، بسکه خراب فتادن است گر افکند فروغ بدیوار من چراغ
 آید چه-و او بیزم ، نماند ز من اثر ز آن رو که ظلمتم من و، دلدار من چراغ
 هر شب بود زگریه خونبار و اضطراب همچشم من پیاله و ، همکار من چراغ
 چون دیده‌یی که و اتوان کرد در غبار روشن نمیشود ز شب تار من چراغ
 بیچد ز روز تیره من ، بر خود آفتاب سوزد بسوز سینه افکار من چراغ

واعظ ز فیض یاد رخ آتشین دوست

هرگز نخواسته است شب تار من چراغ^۲

انسان چه بود شرم و، درین نیست تکلف

رویی که در آن آب حیا نیست بر آن تف!

از مال جهان ، خواهی بیچاره چه دارد

در دست تصرف به جز از نام تصرف؟!

پیران زمان جمله مرید خور و خوابند

جز دعویشان نیست در انبان تصوف

ز اسباب تکلف بمیان خواهی چه آرد

بفرین که نیارد بمیان پای تکلف؟! ^۳

میتواند لعل او شد بامی کوثر طرف

فتنه مژگان شوخ، با صف محشر طرف

صحبت اوراق گل باهم دو روزی بیش نیست

الفت نازك مزاجان زود گردد بر طرف

۱- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود. ۲- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود.

۳- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود.

منعم و درویش، همدوشند در دیوان عدل
 در ترازو مننگ بی قیمت بود بازر طرف
 پایمال برق گردد، خرمنی کز منع بخل
 چون زرگل نیست آن را دامنی از هر طرف!
 گر سپرداری کند سر پنجه خورشید عدل
 پیر زالی میتواند گشت با سنجر طرف (۱)
 دست در افتادگی زن، پیش موج حادثات
 میشود با بحر از افتادگی لنگر طرف
 نیست با واعظ جز اخلاص از رسوم دوستی
 هر که از وی شکوه دازد، باشدش حق بر طرف^۱
 پیری آمد روشنی از چشم گریان رفت حیف!
 اشك حسرت از قفایش تا بدامان رفت حیف!
 آفتاب پیری از کپسار سختی شد بلند
 شبنم باغ جوانی بود دندان، رفت حیف!
 روشنی از دینده ما گردش ایام برد
 گوهر بی قیمت ما از نگیندان رفت حیف!
 مرغ گفتارم، ز سنگ سختی دوران پرید
 عندلیب خوشنوايي از گلستان رفت حیف!
 من، که صحرای جنون بر شوخی من تنگ بود
 گریهام نتواند اکنون تا بمژگان رفت حیف!
 عمر در فکر سرو دستار، ضایع شد دریغ!
 زندگی در فکر آب و نان بیایان^۲ رفت حیف!^۳

۱- این غزل در «و» نبود. ۲- ت، ج، ر: زین. ۳- ج، ر، و: تا بدامان. ۴- و: نان
 و سامان. ۵- این بیت در «ف» نبود.

(۱) اشارتست بدامان مشهور مخزن الاسرار نظامی بمطلع:

پیر زنی را ستمی در گرفت دست زد و دامن سنجر گرفت ...

رک: مخزن الاسرار طبع مرحوم وحید دستگردی رحمه الله علیه ص ۹۱ تا ۹۳.

دست فرصت واعظ از کپسار هستی گل نجید

زندگانی ، همچو باران بهاران رفت حیف!

| | |
|--|----------------------------------|
| عهد شباب رفت و، نشد هیچ کارحیف! | دست طلب نجید گلی زین بهارحیف! |
| عمر دراز رفت و ، نشد فکر توشه‌یی | از دست شد طناب و، نبستیم بارحیف! |
| با این سیاه رویی و آلوده دامن | رفتیم همچو سیل ازین کوهسارحیف! |
| داریم چشم گریه زیاران بروز مرگ | ما خود بروز خود نگرستیم زارحیف! |
| شد عمرو، آه حسرتی از دل نشد بلند | نخلی نکاشتیم درین جو بهارحیف! |
| آن مستی جوانی و، این ضعف پیری است ^۱ | ما را دمی ز عمر نیامد بکارحیف! |

فرداست اینک که قدر شناسان دردمند

خواهند گفت: «حیف ز واعظ هزارحیف»^۲

خانه‌ها کرده است ویران در جهان بسیار برق

میزند زین غصه خود را بر در و دیوار برق

با ترو خشک جهان ، کارش گزیدن بوده است

نیست بیجا گرز غم پیچد بخود چون مار برق

آه گرم خوشه چینی می‌رود بر آسمان

ز آن بر آرد مردم انگشت از پی زنهار برق

بیشتر باشد بلا گردنکشان را در جهان

خویشتن را میزند بسیار بر کپسار برق

زندگانی سربسر ناچیز شد در فکر مال

کشت عمرت راست برق درهم و دینار برق

گر نتابد نور ایمان از^۳ جبینت ، باک نیست

بر سرت باید زند مندی (۱) دستک دار برق

۱- ت: پیریت . ۲- این غزل در «ف»، «و» نبود. ۳- ت: بر.

(۱) مندی: دستار و عمامه. فرهنگ نفیسی.

در مصافت برق شمشیر ار نباشد، گو مباحش؛

قبضه میباید زند در کوچه و بازار برق^۱

پشت پا زد^۲ سر بسر بر حاصل روی زمین

گشت در راه فنا ز آن روسبک رفتار برق^۳

از بلا دامن مکش واعظ^۴، کزو یابی امان^۵

خیمه ابر سیه را کی دهد آزار برق؟^۶

خواهد نمک خمیر وجودت ز شور عشق نانیست این، که پخته شود در تنور عشق

بر خود زدن نه پایه هر سست همت است فرهاد کند جانی و، آن هم بزور عشق

چون سگ که او فتد بنمک زار، دور نیست نفس پلید پاک شود گر بشور عشق

باید «بلن ترانی» (۱) صبح وصال ساخت ره گر دهند موسی دل را بطور عشق

مردی، بقوت تن تنها نمیشود سختی کشیدنست بجان، سنگ زور عشق

ره طی بگاو تازی (۲) رهرو نمیشود افتاد گيست راحله راه دور عشق

روشن بشمع مهر نگردد سرای ما نبود چراغ کلبه ما غیر نور عشق

از فکرهای بیهوده عشاق فارغند نبود غم زمانه حریف سرور عشق^۷

بردار دست از همه، دامان دل بگیر

بیکاری است واعظ کار ضرور عشق^۸

۱- این بیت در «و» نبود. ۲- زن. ۳- این بیت در «و» نبود. ۴- این کلمه از «ر»

محوشده بود. ۵- این بیت در «ر» بیت چهارم بود. ۶- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

(۱) ر: قرآن مجید سوره الاعراف (۷) آیه ۱۴۲: «ولما جاء موسی لیمقانتا و کلمه ربه، قال: رب ارنی انظر الیک». قال: لن ترانی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی. فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی سقا».

(۲) گاو تازی و گوتازی: کنایه از خود را غالب و پر زور و نامودن و سخنان تهدید آمیز گفتن و اشتلم کردن از جهت تحذیر حریف. ظهوری راست :

امسال حساب گاو تازی دگر است گاو آمد و خورد دفتر پارین را .

ر: برهان قاطع . فرهنگ رشیدی . مصطلحات وارسته . فرهنگ نفیسی .

غیر از می جنون ، نرساند دماغ عشق
 شورم ز تندگویی ناصح شود فزون^۱
 در نسخه^۲ جمال تو بس نکته‌هاست درج
 پر بود کوه و دشت^۳ زمجنون و کوهکن
 هرگز ندیده از قدح چشم مست یار
 يك پر^۴ است داغ دلم از گل جنون
 جز موی سر، فتیله نخواهد چراغ عشق
 صرصرچو روغن است مراد چراغ عشق!
 نتوان ولی مطالعه اش بیدماغ عشق
 کویدلی کنون، که کند کس سراغ عشق؟^۵
 کیفیت^۶ی که یافته دل از ایام عشق
 يك سنبل است روز سیاهم ز باغ عشق^۷

واعظ پی خرید متاع نجات، نیست

نقدی مرا بکیسه دل، غیر داغ عشق^۷

نبود این همه گشتن پی دنیا لایق
 شربت مرگ ترا پیش لب اینک دارند
 شهر پاکان شده نزدیک، ترانست دگر
 بجز از نقطه تجرید و، بعالم خط نسخ
 چند کو کوزن سرو قد و بالا؟ اکنون
 برسرت هست فلکها ز عزیزی لرزان
 نگشودیم درین غمکده گر چشم، چه باک؟
 از خردمند غم روزی فردا عیب است!
 جز دل نازک پر خون، زغم صبح خمار
 خرده جویی است نه از همّت والا لایق
 نیست دیگر ز تو دوشا بدلیها لایق
 دل آلوده بصد گونه تمنا لایق
 نیست دیگر سخن خال و خط از ما لایق
 نبودت جز طلب از عالم بالا لایق!
 نیست لرزیدن تو بر سر دنیا لایق
 نیست این منزل ناخوش بتماشا لایق!
 نیست امروز ترا جز غم فردا لایق
 از تو دیگر نبود شیشه صبا لایق

دوست چون از همه یکتاست، غمش را **واعظ**

نبود غیر دل از همه یکتا لایق^۸

نباشدم تن تنها، ز فوج دشمن باک
 مایمت ز گزند زمانه آزاد است
 شرار را نبود از هجوم خرمن باک
 ندارد آینه آب، از شکستن باک

۱- ت: فزون شود. ۲- ت: صفحه. ۳- ج: دشت و کوه. ۴- تا ۷- این ابیات

در دت، «ف»، «و» نبود. ۸- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

خط از جمال خداداد ، صرفه یی نبرد چراغ مهر^۱ ندارد ز باد دامن باك
نمیکشد دل روشن ، کدورت از دنیا که چشم شعله^۲ ندارد ز دود گلخن باك
صف سپاه شهبان را نه مانع اجلست خزان ندارد از خار بست گلشن باك

دلم ز وعظ تو پروا نمیکند واعظ

بلی بلی نبود مرده را ز شیون باك^۳

از یار بد چه نقص ، بخوش طینتان باك ؟

تن گر شود پلید ، چه نقصان بجان باك؟

دارد کلام پاکدلان بیشتر اثر

زور خدنگ یش بود از کمان باك

بر خصم ، بی درشت سخن ، کارگر تراست

زو داد خود بگیر بتیغ زبان باك

هر دم گزندی از سگ نفست رسد بدل

افتاده این پلید ترا خوش بجان باك^۴

روز و شبت بیایکی تن باك صرف شد

این جسم باك را نسزد جز روان باك^۵

با آب دیده دامن پاکی بدست آر

چیزی نبسته است بدست و دهان باك

پاکیزگی وضع ، بود روزی حلال

نان پلید چند بدستارخوان (۱) باك؟

دل خانه خداست ، نه جای غم جهان

بیرون بر این پلیدی^۶ ، ازین آستان باك!

۱- ف : حسن . ۲- ر : خفته (۱) . ۳- این غزل در «و» نبود .

۴- این بیت را از: «ج» برداشتیم . ۵- این بیت در «ر» نبود . ۶- د: نجاست .

(۱) دستار خوان : سفره دراز باشد وبمعنی زله ونواله هم آمده است . برهان قاطع .

هم رك : كتاب حاضر ص ۲۹۱ س ۱۶ و ۱۵ .

بر خاك غلتد آب ز پاكيزه گوهری
 نهد ز دست خاك نهادی روان پاك^۱
 ای دل بساز با مزه روزی حلال
 محتاج هیچ نابخورشی نیست نان پاك
 واعظ ترا باین همه آلودگی مگر
 بخشد خدا باب رخ دیدگان پاك^۲
 افزون بود ز عالم دل یاد آن بزرگ
 كوچك شود سرا ، چو بود میهمان بزرگ
 آسان تر آن جهان بكف آید ازین جهان
 بهترزند خدنگ ، بود چون نشان بزرگ
 بر دل ترا نچسبد از آن کار آن جهان
 كآینه است كوچك و ، آینه‌دان بزرگ
 بس دستگاه همت والا شده است تنگ
 ز آن روكه گشته اند بسی كوچكان بزرگ
 دنیا نه جای این همه عرض تجمل است
 این خانه بس محقر و ، دستار خوان (۱) بزرگ
 واعظ ز مال قدر كس افزون نمیشود
 ز آنسان كه كوهسار نگردد ز كان بزرگ^۳
 بگذشت زندگی همه در انتظار مرگ
 اما چه زندگی ؟ كه نیامد^۴ بكار مرگ !
 عینك بدیده نیست مرا ، نور چشم من
 چشم چهار شد بره انتظار مرگ !

۱- این بیت را از: «ج» برداشتیم. ۲- این غزل در «ت» ، «ف» نبود .

۳- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۴- ت ، ر ، ف : نیاید .

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۲۹۰ س ۱۹ و ۱۸ .

بر خاست گرد پیریم از شاهراه عمر
 معلوم شد که میرسد اینک سوار مرگ!
 از بهر دور باش (۱) حواسم ز راه او
 گردیده پیریم ز عصا چوبدار مرگ
 با هر دو پا بدام فتادم، چو قد خمید
 پشت دو تاست، خم کمند شکار مرگ
 بردیم مرده مرده بسر بسکه زندگی
 امروز نیستیم غریب دیار مرگ
 زین پیش جنس مرگ چنین رایگان نبود
 برداشت دوریت ز میان اعتبار مرگ
 آسوده ز اضطراب معیشت نمی شود
 با خویشتن کسی ندهد تا قرار مرگ
 واعظ، مرانه پشت خم از ضعف پیری است
 قد کرده ام دوتا، که روم زیر بار مرگ^۱
 من بانگاه عجز و، تودل سخت تر ز سنگ
 هرگز نبسته طرف خدنگ نظر ز سنگ
 سازی اگر حجاب خود آینه را، بجاست
 دارد ضرور باغ جمال تو در ز سنگ
 از شوق خاک بوسی نعل سمند تو
 با سر برون دوند گروه شرر ز سنگ
 از بهر سبب آن ذقن، از خلق دیده ام
 ظلمی که شاخ دیده برای ثمر ز سنگ

۱- این غزل در دو، نبود.

از تیغ موج حادثه آبگون سپهر
 بر سر کشیده‌اند شررها سپر ز سنگ^۱
 نرمی بخلق^۲، سخت پناهی است خلق را
 هرگز ندیده پنبه چو مینا ضرر ز سنگ^۳
 نازک چو شیشه چون نشود دل ترا؟ که هست
 خو گرم تر ز آتش و، دل سخت تر ز سنگ^۴!
 لطف از کسان بجوی و، شرارت ز ناکسان
 آب از گهر طلب کن و، آتش بیر ز سنگ^۵
واعظ : خواه پاکی گوهر ز بد گهر
 هرگز کسی نخواسته آب گهر ز سنگ^۶
 ای کرده پشت بر حق و، رو در قفای مال
 مگذر ز حق، گذشته‌یی از حق برای مال؟!
 دور است بر تو بس ره مسجد پی نماز
 گردی همیشه شهر بشهر از برای مال
 پیشت بود گریوه (۱) صعبی، چو مرگ و تو
 با سر دوی بکوه و کمر در قفای مال
 عیب است لاف خود سری و، پای بند زو
 ننگست نام خواجه فلان و، گدای مال!
 در دست چیست غیر پریشانی آخرش
 ز آن کیسه‌ها که دوخته گل از برای مال
 مالست، از برای فدای تن و، کنند
 این خواجگان ز حرص، تن و جان فدای مال

۱- این بیت در وصف نبود. ۲- ت: نرمی و خلق. ۳- ت: پنبه مینا خطر ز سنگ؛
 ف: پنبه چو مینا خطر ز سنگ. ۴- ۵۰۴ - این بیت در وصف بتقدیم و تأخیر آمده است.
 ۵- این غزل در وصف نبود.

(۱) گریوه: بفتح اول و رابع، کوه‌پست و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده
 است - اوحدی گوید:

دیده‌اند از پس گریوه غیب رب خود را بدیده لاریب
 برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین.

از بهر بندگی چه^۱ سرو دل دگر؟ که هست

در دل تو را غم زرو، در سر هوای مال!

واعظ اگر جهان^۲ همه از تست، عاقبت

سودن همین بدست تو ماند بجای مال^۳

گذشت عمر و، تو در کار کاهلی، کاهل! رسید مرگ و، تو بسیار غافل، غافل!!

دم از کمال زنی، ز آنکه ناقصی ناقص! کنی بدانش خود ناز، جاهلی، جاهل!!

بخویش بسته از آنی، که بیخودی بیخود! ز حق گسسته از آنی، که باطلی، باطل!!

ز خود چو تیر گریز بود ضرور، ضرور! بخویشتن چو کمان، سخت مایلی، مایل!!

از آن نه پند پذیری، که واعظی **واعظ!**

از آن به بند اسیری، که عاقلی، عاقل^۴!!

قامتم گردید چون قلاب، از یاد اجل

میکند صیدم باین قلاب صیاد اجل

از حواس و از قوی، دیگر بما چیزی نماند

خرمن تن رفته رفته، رفت برباد اجل

چون گران شد گوش، و اکن چشم ازین خواب گران

این گرانی، هست در گوش تو فریاد اجل

قد چو خم شد، گردن تسلیم میباید کشید

بر تو باشد قد خم، شمشیر جلاد اجل

سخت سستی^۵ گشته زور آور ز پیری، وقت شد

وارهیم از زحمت این تن، به امداد اجل

هست وقت آنکه فکر خود کنیم **واعظ**، ولی

کرده ام خود را فراموش از غم یاد اجل^۶

۱- ج: چو. ۲- ج: جهان اگر. ۳- این غزل در دت، «ف» نبود. ۴- این

غزل در «ف»، «و» نبود. ۵- ج: سختی (۱). ۶- این غزل در دت، «ف»، «و» نبود.

ای از عرق جبین تو صبح بهار دل یاد قدت نهال لب جویدار دل
 هر دل که بیشمار نباشد در آن^۱ غمت در پیش عاشقان نبود در شمار دل
 فارغ شدم بفکر تو از فکر روزگار غیر از غم تو نیست کسی غمگسار دل
 چشمم ز رشک، تشنه بخون دلم شده است تا دیده است یاد ترا در کنار دل
 هر گه که یاد بسمل تیغ تو کرده‌ام از خود فشانده‌ام بتپیدن غبار دل

واعظ چنین ضعیف و غمت این قدر^۲ گران

چون قامتش خمیده نگردد ز بار^۳ دل^۴!

چشم پیکانت، نگاهی کرده روزی سوی دل
 زخم هرگز بر ندارد چشم خویش از روی دل
 بسکه طومار سخن پیچیده در دل مانده است
 تارها شد از زبانه، باز گردد سوی دل
 یاد شوخی‌های مژگان تو بیدارش کند
 گر شود بالین بخت خفته‌ام زانوی دل
 استخوانم از فشار تنگنای روزگار
 همچو نقش بوریا جا کرده در پهلوی دل
 يك نفس **واعظ** برو شاگردی آینه کن
 نيك و بد را رو بسوی خود کن، از یکروی دل^۵
 بیهوشی دولت را، مردن شمرد عاقل
 آوازه رفعت را، شیون شمرد عاقل
 اوضاع جهان دایم، مانند نفس باشد
 هر آمد کاری را، رفتن شمرد عاقل
 لب چون بطلب جنبید، در پیش کسان، آن^۶ را
 بر شمع نگو نامی، دامن شمرد عاقل

۱- ت، ر، درو . ۲- ف؛ این چنین . ۳- ف؛ بال (!) . ۴- این غزل در «و» نبود.

۵- این بیت در «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود . ۶- ت؛ او .

آسایش عزالت^۱ را ، گفتیم و ، نفهمیدند

این مرتبه جویان را ، کودن شمرده عاقل

در راه حذر جویی ، تنگست ز بس فرصت

هر سودن مژگان را ، خفتن شمرده عاقل

چون غرق عرق کردم ، از شرم گنه **واعظ**

ز آسیب عذاب آن را ، جوشن شمرده عاقل

کی میکنند جامهٔ جان از جسد قبول

درگاه دوست ، بسکه پسندد شکستگی

راضی نمیتوان شدن از خود بکاھلی

شادم که در شمار معاصیست طاعتم

دوری ز کرده‌های من از بسکه لازم است

واعظ چوپرده برفتد از کرده‌های خلق

ترسم ز زشتی^۲ عمل ما رمد قبول

تا کعبه با خیال تو همدوش رفته‌ام

دور و دراز شد سفر بیخودی مرا

در حیرتم که با همه یقو تی چه سان

نازش ز چین جبهه برویم کشیده تیغ

واعظ بمجلسی که در آن بوده حرف دوست

خود را ز شوق کرده فراموش رفته‌ام^۳

از نهفتن ، راز را رسوای عالم کرده‌ام

وز خموشی غیر را با خویش محرم کرده‌ام

هر دمی از زندگی پا مال فکری میشود

عمر خود را جادهٔ غمهای عالم کرده‌ام

۱-ر: دولت . ۲- ف: کشتی(۱). ۳- در «ت» این غزل با ردیف «رفته‌ایم» آمده است: این غزل در دو، نبود.

سر نیپچیده است از تأثیر افغانم دلی
 پادشاهی در جهان از دولت غم کرده‌ام
 همچو من نخلی ندارد گلشن آزادگی
 در جنون تا ریشه زنجیر محکم کرده‌ام
 عالمی گردیده در خاطر، غم عالم مرا^۱
 ترك خود و اعظ^۲ چو گویم^۳، ترك عالم کرده‌ام^۴
 گر شود صبح رخس، مجلس فروزخانه‌ام
 شمع را خواهند بردن مرده از کاشانه‌ام (۱)
 روزگارم خنده رو^۵ آمد، بیالین هر صباح
 شام بیرون رفت چون دود سیاه از خانه‌ام
 بسکه از بند حصار شهر وحشت میکند
 میرمد از حلقه زنجیر خود دیوانه‌ام
 از مکافات ستم روشندان ایمن نیند
 شمع لرزد بر خود، از بیتابی پروانه‌ام
 خانه^۶ خواه هر بلا و اعظ^۷ منم در شهر عشق
 منزلی سیلاب را نبود بجز ویرانه‌ام^۸

۱- ف: ترا (۱) ۲- ت: چگویم. ۳- این غزل در «و» نبود. ۴- ر: روزگار
 خنده رو. ۵- د: خوانه خواه (۱)؛ ف: خونخواه. ۶- این غزل در «و» نبود.

(۱) صائب سرود:

کس نگردد از جنون کرد دل دیوانه‌ام
 چون کمان از زور خود دارد نگهبان خانه‌ام
 دیوان صائب ص ۵۷۹

هم از اوست:

از سواد شهر وحشت میکند دیوانه‌ام
 میکشد از لفظ دامن معنی بیگانه‌ام
 دیوان صائب ص ۶۳۲

هم از اوست:

بسکه شد از گرد کلفت دلگران غمخانه‌ام
 آیه رحمت شمارد سیل را ویرانه‌ام
 دیوان صائب ص ۶۴۹

مژده بادای دل، که اینک میرسد ماه صیام
 دارد از حق بهرامید گنهکاران پیام
 وه چه مه! شوینده عصیان خلق از نامه‌ها
 وه چه هه! خواهنده عذر گناه خاص و عام
 طرفه ماهی، پای تا سر بخشش و لطف و کرم
 طرفه ماهی، سر بسر آمرزش و انعام عام
 گر کند توفیق حق یاری، درین فرخنده ماه
 میتوان از نفس تن پرور کشیدن انتقام
 توسن نفس از قناعت میکند پر سر کشی
 چند روزی از نخوردن بردهانش زن لگام
 در چراگاه هوس، سالی چرانیدی شکم
 چند روزی هم کن این آب و علف بر خود حرام
 نعمت الوان دنیا پر مکرر گشته است
 چند روزی هم ازین شربت تو شیرین ساز کام
 تا زند آب حیاتی بر لب ما مردگان
 در کف این ماه باشد از هلال خویش جام
 میزبان رحمت حق، با لب این ماه نو
 میزند ما را صلا بر سفره این فیض عام
 رتبه میخواهی، ز پر خواری مکن خود را گران
 ز آنکه از فیض نخوردن شد ملک عالمقام
 صبح نوروزیست، پیش مؤمنان هر صبح آن
 عید فطری باشد از فرخندگی، هر وقت شام
 ما که ایم، از ما چه آید در طریق بندگی؟
 واعظ از حق کن طلب توفیق این خدمت تمام^۱

یارب ز چرك مال جهان بخش نفرتم
 ز آلائش تعلق آن ده طهارتم
 از دست رفت پای ، بده دست و پای سعی
 تن گشت همچو سرمه ، بده چشم عبرتم
 گرد گناه ، از گهرم برده آب و رنگ
 اشك ندادم ده و ، رنگ خجالت
 دستار عقل کهنه شد و ، دلق تن کثیف
 بستان مرا ، که سخت گرفته است نکبتم
 ز آب حیات بندگی جانفزای تست
 باشد اگر ز زندگی خویش لذت
 تا روشنم شود که همه غیرتست هیچ
 بگشای دیده ، یارب از این خواب غفلتم
 سر تا بپاست نسخه اطوار من غلط
 یارب بده بخامه^۱ توفیق صحت
 دادی چو ملک فقر ، هم ارزانیم بدار
 ترسم که حرص شوم زند پا بدولتم
 لب تشنه تر ، ز مزرع امید واعظم
 از چشمه سار لطف ، بده آب رحمت^۲
 اگر عاصی ، اگر مجرم ، اگر بیدین ، اگر مستم ؛
 بمحشر کی گذارد دامن عفوت تهی دستم ؟ !
 ز بس خواناست از پیشانیم خط گنهکاری
 تواند نامه اعمال شد آینه در دستم

خلاصی از غم دنیا ، نباشد اهل دنیا را
 گشاد دل ندیدم تا بفکر این و آن بستم^۱
 نگاه ظاهر و باطن، یکی کردم؛ تورا دیدم.
 رسا شد، این دو کوته رشته را با هم چوپو بستم^۲
 ندیدم کلفت از کس ، تا نکردم کلفتی با کس
 نرنجیدم ز رنجانیدن کس^۳، تا زبان بستم
 نرنجانیدم از خود هیچکس را، غیر این واعظ
 که با سر پنجه تأثیر افغان خاطری خستم^۴
 غبار آسانسیمی چون وزد ، در پای او افتم
 که شاید يك نفس دردامن صحرای او افتم
 براه عشق جانان وادی و منزل نمیدانم
 بجز این کز سر خود خیزم و، در پای او افتم
 ندانم راه دیگر بهر گلگشت سرا پایش
 مگر در کوچه باغ زلف سر تا پای او افتم
 دگر باغ جنان را سفره بر سر نفکنم يك دم
 اگر در سایه سر و قد رعناى او افتم^۵
 ز شرح^۶ اشتیاق دوست، تا حرفی بیان کردم
 سرا پا خویشتن را چون قلم صرف زبان کردم
 چنان کاو^۷ل شناساند الف، استاد کودک را؛
 من او^۸ل ناو^۹ك او را، بدل خاطر نشان کردم!
 شدم در مکتب دل تا گلستان خوان حسن او
 چو قمری سطر سرو قامت او را روان کردم
 گذار عمر پریم کرد و، من هم از خرام او
 بفکر سرو خود افتادم، خود را جوان کردم

۱- ت: هستم . ۲- این بیت در دو، نبود . ۳- ف: خود . ۴- این غزل در
 «د» نبود . ۵- این چهار بیت را از: «ج» برداشتیم . ۶- ت: ز حرف .

اگر در عاشقی بلبل نمود افغان بسی واعظ
 میان عاشقان، در خامشی، من هم فغان کردم^۱
 از ناز اگر نیایی، خود در خیال مردم
 رحمت چـرا نیاید، باری بحال مردم؟! (۱)
 از وحشتی که داری، حرف رخت نیاید
 در مصحف نکویی، هرگز بفال مردم
 بر کس نمیوزد تند هرگز نسیم لطف
 از دل چگونه خیزد گرد ملال مردم
 چشمی ز صبح وصلت، هرگز نکرد^۲ روشن
 هر چند سوخت خود را، شمع خیال مردم
 خشم تو ای جفا جو، از لطف خلق خوشتر
 هجر تو ای پری رو، به از وصال مردم
 خواری بر خلائق، عزت بود بر دوست
 صدر بهشت باشد، صف نـعال مردم
 واعظ ز منت خلق، ترسیده بسکه چشم
 خواهم کهر و نشویم با اشک آل (۲) مردم^۳

۱ - این غزل در «و» نبود . ۲ - ف : نکرده . ۳ - این غزل در «و» نبود .

(۱) عرفی سرود :

گاهی مصیبت خویش، گاهی ملال مردم
 در عشوۀ خانه دهر این است حال مردم
 ترك: دیوان عرفی طبع دوست گرامی هنروم آقای غلامحسین جواهری «وجدی» ص ۴۰۶ .
 (۲) آل : سرخ نیم رنگ را گویند . منوچهری سرود :
 نشستم بر آن ناقۀ آل پیکر
 فگندم براو نطع و دلومصلی .
 و از معانی آن در ترکی شنگرف سرخ، مهر، جای مهر سلاطین ترك که بامر کب سرخ
 بر فرامین نقش میشد . و در هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود،
 مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار آید .
 برهان قاطع بکوشش استاد دکتر محمد معین .

ز غصه جان نبری، بی حذر ازین مردم!
 بمنزلی نرسی، بی سفر ازین مردم! (۱)
 بهند سایه دیوار فقر کن سفری
 امید سود چه داری دگر ازین مردم؟
 در آبلحلقه این قوم و، گل بچین نفسی
 بیار طاق و، عبرت بیر ازین مردم!
 شرر ز خلق مگر دید^۲ آنچه من دیدم
 که ناگشوده ببوشد نظر ازین مردم؟^۳
 ز نان کسی که نسازد بخوردن دل خویش
 برنگ اشک فتد در بدر ازین مردم!
 بغیر اینکه ز دین بهر مال میگذرند
 ندیده ایم گذشتی دگر از این مردم!^۴
 بمرگ فرصت کشتن نمیدهند این قوم
 چه زشت طایفه اند؟ الحذر از این مردم!
 رسید عمر بانجام، غم مخور واعظ
 بخند يك دو سه روزی دگر ازین مردم!!
 نهادم عینک و، ملک عدم را بی خفا دیدم
 ازین روزن عجب بستانسرای دلگشا دیدم!

- ۱- بجای این مصراع در «ر» مصراع دوم بیت قبل تکرار شده است؛ این بیت در «ف» نبود. ۲- ت: نگردید؛ ف: نگردیده. ۳- این بیت در «ف» نبود. ۴- ف: غذا. ۵- این بیت در «ت»، «ف» نبود.

(۱) صائب بهمین وزن وردیف و مضامین با قافیتی دیگر سرود:

ز سادگی است تمنای سود ازین مردم

که شد بخاک برابر وجود ازین مردم.

دیوان صائب ص ۵۸۸

گه از زور جوانیها و گه از ضعف پیریها
 ازین ده روزه عمر بی بقا دیدی چهها دیدم؟
 ز پا هر جا فتام ، عجز من شد دستگیر من
 چه یاریها که در عالم ازین بیدست و پا دیدم
 درین جزء زمان از کس ندیدم همراهی در کل^۱
 بغیر اینکه گاهی دستگیری از حنا دیدم
 ز هم خواهند این خلق خدا شناس کام دل
 بسی جستم، همین درگاه حق را بی گدا دیدم^۱
 ز بس نومیدی ، از امیدهای خویشتن دیدم
 ز امییدی که هم در ناامیدی هست، نومیدم (۱)
 بسان غنچه بودم تنگدل دایم ز خود سازی
 چو گل، برداشتم از خویشتن تادست، خندیدم
 فزونی مینمود اوّل ، بچشم بیشتر ، اما
 زیاد آمد کمی با عقل خود وقتی که سنجیدم^۲

۱- این غزل را از: «دج»، «دو» برداشتیم . ۲- این سه بیت را از: «دج»، «د»، «ف» برداشتیم؛
 در «د» این بیت نا خوش در آخربیات برافزون بود :
 کمال بندگی دارم ز واعظ ای خدای من
 که اندر دهر خونی (؟ شاید: خون!) دیده را بر دیده بخشیدم.

(۱) صائب سرود:

ز دست خشک مرجان نا امید از بحر گردیدم ز روی تلخ دریا دامن از وصل گهر چیدم.
 دیوان صائب ص ۵۸۱

هم ازوست :

بر آن پای حنایی روی زرد خویش مالیدم
 ازین گلشن که چیده است این گل رعنا که من چیدم؟
 دیوان صائب ص ۶۵۲

چو رنگ خویش، هر دم انقلاب ساکنی دارم
 چو جوش باده دایم اضطراب ساکنی دارم (۱)
 ز خود هر چند بگریزم، همان در بند خود باشم
 رم آهوی تصویرم، شتاب ساکنی دارم
 مباش ای ساحل غم^۱، چشم بر راهم؛ که من کشتی
 بسان جوهر تیغش در آب ساکنی دارم^۲
 دلم چون ساغر چشمت نه هر جایست در محفل
 برو ساقی، که من جام شراب ساکنی دارم
 بیابان کرد شهر هستیم را چشم آهویی
 که از بس حیرتش موج سراب ساکنی دارم^۳
 نباشد پای رفتن از دل من، بیقارای را
 چو زلف خوبرویان پیچ و تاب ساکنی دارم
 ز بس در گرد کلفت مانده ام از ناتوانیها
 چو جوش سبزه در خاک اضطراب ساکنی دارم^۴
 نیامد عمر بر سر واعظ ایام جدایی را
 ز بخت بد، چه^۵ چرخ و آفتاب ساکنی دارم^۶؟

بشکند از ناتوانی استخوان در پیکرم قطره اشکی اگر غلتد ز مژگان ترم^۷ (۲)
 دور شد از آب و صلش تا چوماهی پیکرم چون زبان تشنه میچسبد بکام بستم^۸

۱- ت: نم. ۲- این بیت را از: «د»، «ف» برداشتیم. ۳- این بیت در «ف» نبود.
 ۴- این بیت در «د» نبود. ۵- ت: چو. ۶- این غزل در «د»، «و» نبود. ۷- ۸۹۷- این دو بیت
 از: «د» پیفتاده بود.

(۱) صائب سرود:

نیم بیدرد، دایم پیچ و تاب ساکنی
 چو نبض ناتوانان اضطراب ساکنی دارم
 دیوان صائب ص ۵۹۴ و ۵۹۵

(۲) صائب سرود:

شست نقش انجم از افلاک، مژگان ترم
 ابرشد مستغنی از دریا، ز آب گوهرم
 دیوان صائب ص ۵۹۷ و ۵۹۸

گرچه تندم، خاطری هرگز نرنجانیده‌ام در گلستان جهان خارم، ولی خارترم
آتش افسرده‌ام، اما ز سوز دل هنوز میکند روشن چراغ آینه از خاکسترم
رشته عمرم ندارد گوهری، غیر از سخن نسخه برگشته بختی را تو گویی مسطرم
با گرانجانان بجز نرمی ندارم چاره‌یی سرمه می‌گرم ز ضعف، ارکار افتد بر سرم

نیست واعظ شکوه از غریانیم، کز فیض عشق

جامه گوهر نگار اشک باشد در برم^۱

چوتار چنگ کند گوشمال غم سازم چو مرغ رنگ (۱) بتنگست^۲ (۲) بال پروازم
رسید ضعف بجایی که نارساست اگر کنند کوك بساز خموشی آوازم
ز بس جهان شده خالی ز دوستان صدیق فرامشی بود امروز محرم رازم
بشوق بال و پر افشانی فضای عدم چو گل همیشه گشاده است بال پروازم

بسان بید موله درین چمن واعظ

ز سرفکندگی خویشتن سرافرازم^۳

ز غم گر سوختم، نزدیک یار مهوش خویشم
شدم خاکستر، اما همنشین آتش خویشم^۴
بهر جا باشد او، من دور گرد آن سر کویم
خیالش تا بدل جا کرده، من هجران کش خویشم^۵
فلک را نیست جرم، این اضطراب از خویشتن دارم
در این معجر شرار آسا سپند آتش خویشم

۱- این غزل در دو، نبود. ۲- ج: تنگست؛ قیاساً بتصحیح آوردیم. ۳- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۴- در «ت» بقیه ابیات این غزل نبود. ۵- این بیت در «ف» نبود.

(۱) مرغ رنگ: مرغ تصویر.

(۲) تنگ: نقیض فراخ باشد و هر صفحه یا تخته‌یی باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند عموماً و نگارخانه‌مانی را گویند خصوصاً. - و نواری که بر زمین اسب مضبوط کنند. - و دوالی که بدان بار پرشت بار بردار محکم سازند. برهان قاطع. و پتنگ بودن، کنایه از بسته و گرفتار بودن است.

چو حرف وصل گوید، خویش را دور افکنم اول

برای صید مطلب تیر روی ترکش خویشم
سراپا گرچه واعظ هستیم باشد ازو ، لیکن
شرسان در فلاخن ، از فروغ آتش خویشم^۱

| | |
|----------------------------------|--|
| تا تیغ تو بگذاشته لب بر لب زخمم | باز است بشکر تو ستمگر لب زخمم |
| هرگز نگرفته است دهنها بزبانها | خویی که گرفته است بخنجر لب زخمم |
| جز شکوه بیمهریت از دل تراود | گر تیر تو انگشت نهد بر لب زخمم |
| چندان نمکیده است لب گریه دلم را | کز آب دم تیغ ، شود تر لب زخمم |
| حرف ستمش را ، بدولب باز توان گفت | یك لب، لب تیغ و، لب دیگر لب زخمم |
| از لذت شمشیر تو در خاک عجب نیست | گر مور چو ^۲ خط جمع شود بر لب زخمم |
| بر آینه تیغ ستم پیشه قاتل | حیران شده چون دیده جوهر لب زخمم |
| تا چاك دلم بخیه تسلیم گرفته است | نگذشته دگر حرف بهی بر لب زخمم |

واعظ دلم از درد بفریاد در آید

دندان خدنگی نگزد گر لب زخمم^۳

باین افتاد گیها ، مرد میدان^۴ دلیرانم

سرا پا از شکستم پر ، ولی زنجیر شیرانم (۱)

گریزان آنچنانم از میان مردم عالم

که وحشت میکنم تا در میان گوشه گیرانم

بهر کس خویش را بندم ، نسازد هفته یی بامن

تو گویی از سیه بختی ، خضاب موی پیرانم

۱- این بیت در «ف» نبود ؛ این غزل در «د» ، «و» نبود . ۲- ف : چه .

۳- این غزل در «و» نبود . ۴- د : مردان .

(۱) صائب سرود:

نه امروز است سودای جنون را ریشه در جانم

بچوب گل ادب کردی معلم در دبستانم .

دیوان صائب ص ۵۸۹

و چنانکه از غزل هر دو ان پیدا است ، مکرر مرتکب ایطاء و شایگان شده اند .

بشمعى خانهٔ فانوس روشن شد ، عجب نبود
 کند گریاد او از جملهٔ روشن ضمیرانم
 بظاهر گر چه بیقدرم ، خدا قدرم را دادند
 که گر خاکم ، ولی خاکِ قدمهای فقیرانم
 سعادت چیست ، غیر از راحت خلق جهان^۱ جستن؟
 شود جفدم اگر مہمان ، بشوگو خانه ویرانم!
 بقای نوجوانی را از آن برخویش ننویسم
 که سرمشقی است در پیش نظر از عمر پیرانم
 پُر است از گفتگویم دفتر ایام و ، من^۲ واعظ
 ز غم گریان و نالان^۳ چون نی کلاک دیرانم^۴
 سر هنگ مصر گوشه نشینی کنون منم
 پا تا به (۱) پیچ کوچهٔ عزلت ز دامنم
 از ترمیم ، بگردن بدخواه خود کمند
 گردم چو تند بر سر خود ، تیغ دشمنم^۵
 برابر ، چشم دانهام از بهر خویش نیست
 ترسم که برق سیر نگردد ز خرمنم^۶
 دل خون شود ز حسرت آن چشم سرمه دار
 هر گه که شام هجر در آید ز روزنم
 بهر سخن به کار نیامد^۷ مرا زبان^۸
 اکنون بکار آمده بهر گزیدنم
 منظور ما ز ترك جهان ، نیست جز جهان^۹
 چون باز بهر صید بود ، چشم بستم^{۱۰}

۱- ف: خدا . ۲- ت: صفحه . ۳- ج: ایام من . ۴- ت: نالان و گریان .
 ۵- این غزل در دو، نبود . ۶- این بیت در دو، نبود . ۷- ت: بخرم من . ۸- ت،
 ف: نیاید (۱) . ۹- ف: زبان مرا . ۱۰- ت: ترسم بود ز ترك جهانم غرض جهان .
 ۱۱- در دو، از این دو بیت فقط مصراع اول و چهارم آمده بود .

(۱) پاتا به ، پاتاوه : بندهای نعلین و پاپیج . و پاپوش و کفش . فرهنگ نفیسی .
 هم رک: کتاب حاضر ص ۹۱ س ۸

خاك است خاك، در لحد، اكنون نه اوست او!

آنكس كه از غرور هميزد منم منم!

واعظ بنا له ميكنم از جاى كوه را

كو زور و حشمتى كه دل از خویشن بر كنم^۱!

ز آن جهان پاك آمدم ، آلوده دامن ميروم

سوى اين غفلت سرا ، جان آمدم ، تن ميروم

گلغذاران بسكه در خاك سپاه آسوده اند

چون بگورستان روم ، گويى^۲ بگلشن ميروم

بهر دنيا ميكنم خود را اسير طبع دون

از هواى دخترى در چه چو يژن^۳ ميروم

گومسازم پايمال ، اى خصم بى پروا ، كه من

همچو خار از لاغرى در پاى دشمن ميروم

از براى زال دنيا ، همچو كوران هر قدم

با وجود ديده ، در چاهى چو سوزن ميروم

از غم دنيا كشيدم اين قدر ، واعظ بس است!

سوى خاك اكنون براى واكشيدن ميروم^۴

در وطن سخت غرييم ، سفرى ميخواهم

مى پرد مرغ دلم ، بال و پرى ميخواهم

نيست تقصير كسى ، گر نبرد كس نامم

هنرم ساخته بيقدر ، زرى ميخواهم

توشه راه طلب ، نيست بجز درد طلب

زهد خشكى چكنم؟! چشم ترى ميخواهم!

قيل و قال سخن بيهده دنيا را

گوشه گيرى چكنم؟! گوش كرى ميخواهم!

۱- اين غزل در دو، نبود. ۲- د: گويا. ۳- د، ج، ر: بيجن. ۴- اين

بيت دروت، نبود؛ اين غزل در دو، د، دو، نبود.

همچو خس بر سر [هر]^۱ موج زخست لرزم
 کشتی همت دریا گذری می‌خواهم
 کس در آن در بزر و سیم نشد کامروا
 زاری مطلب خود پیش بری می‌خواهم
 هست آیا ز غم مرگ در آنجا خبری؟
 از دل مردم دنیا، خبری می‌خواهم
 خیمه بیرون زدن از بحر تعلق چو حباب
 بهواداری آه سحری می‌خواهم
 بر بخود گم شده این نفس بطاعت مغرور
 انفعال بگنه راهبری می‌خواهم
 نسخه^۲ پر غلطم در کف گیتی واعظ
 بر خود از كلك عنایت گذری می‌خواهم^۳
 بر آ ز خانه، که از خان ومان خویش برآیم
 بحرف زودتر آ، تا^۴ بخویش دیرتر آییم
 اگر عتاب نمایی تو، من بتاب دراقتم
 اگر ز جای درآیی تو، من ز پای درآیم
 بدست و پا زدن این ره نمیرسد بنهایت
 مگر تمام شوم^۵ عمرو، در رهت بسر آییم
 ز رشك اینکه مبدا ترحمّت بدل آید
 چنین شکسته نمی‌خواهم که در نظر آییم
 ز حیرت گل رویت، اگر ز کار نیقتم
 بگو، ز عهده^۶ بی‌طاقتی چگونه بر آییم^۷!

۱- قیاساً برافزودیم. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۳- ت: اما.

۴- ت: تمام شود عمرو در؛ ر: مگر تمام شود عمرو در؛ ج: مگر تمام عمرو در (۱). ۵- این

بیت در «ت» نبود.

چسان ز دیدن **واعظ** دل چوسنگ تو سوزد؟
 نمانده آن قدر از هستیم، که در نظر آیم^۱!
 چهره بگشای، که از شوق پیرواز آیم
 تا بود جان بتن از خود روم و، باز آیم
 پر ز افغانم و، خاموش چو ابریشم ساز
 ناخن دادرسی کو که به آواز آیم؟^۱
 تنم از ضعف چنان شد، که بسر منزل خویش
 نبرم راه ز بیهوشی اگر باز آیم
 شبم آسا همه تن دیده گریان^۲ کردم
 چون بگلگشت سراپای تو طنناز آیم
 لطف کردی قدمی رنجه نمودی باری
 آن قدر باش که از خود روم و باز آیم
 کردم آلوده بصد عیب چو **واعظ** خود را
 تایید تو ز بدگویی غماز آیم^۳
 ما ز هر عشرت دنیا بسخن ساخته ایم
 بلبلانیم و، ز عالم^۴ بیچمن ساخته ایم
 خون خوریم و ز ادب نام لب اونبریم
 به انار دل از آن سیب ذقن ساخته ایم
 کام ما نیست بجز رخصت بوسی ز لبش
 ما بیک حرف، از آن میم دهن ساخته ایم
 دلنشین تاشده ما را شکرین گفتارش
 با دل تنگ از آن تنگ دهن ساخته ایم
 ز آن جهان تافته رو، واله دنیا شده ایم
 ز آن همه سرو و سمن ما بدمن ساخته ایم

۱- این غزل در دو، نبود. ۲- ف: حیران. ۳- این غزل در دو، نبود. ۴- ر:

بلبلانیم ز عالم.

غافل از یاد حق و ، شاد که از اهل دلیم
 ما از آن شمع فروزان ، بلکن ساخته‌ایم
 طول عمری ز جهان یافته بی‌حسن عمل
 ما ازین چاه ، ز یوسف برسن ساخته‌ایم
 زنده در گور چه از گرد^۱ کدورت باشیم؟
 ما که با مردن بی‌گور و کفن ساخته‌ایم!
 از سفرهای جهان فایده ما این بود
 که با سودگی کنج وطن ساخته‌ایم
 زینت دل غم یار است و، غم دین، **واعظ**
 ما از آنها همه با زینت تن ساخته‌ایم^۲
 چشم و گوش و عقل و حس رفتند و، ما و ما مانده‌ایم
 رفته است اسباب ما ، خود پیشتر ، ما مانده‌ایم
 از شراب هستی احباب خالی گشت و ما
 همچو مو در کاسه افلاک برجا مانده‌ایم
 خواب مرگ از کوفت شاید آورد ما را برون
 در تلاش زندگانی آن قدر و ما مانده‌ایم
 ما بساط هر تعلق زین سرا برچیده‌ایم
 بهر رفتن با عصائی بر سر پا مانده‌ایم
 گرم رویی نیست پیدا ، گرم خونی خود کجاست؟
 در میان این قدر مردم چه تنها مانده‌ایم!
 جان فکند از دوش خود بارگران جسم و ، ما
 همچنان **واعظ** بزیر بار دنیا مانده‌ایم^۳

ما بلبان خار علایق گزیده‌ایم
 در آشیان بال و پر خود خزیده‌ایم
 دامن بدست خار علایق^۱ نداده‌ایم
 چون باداگرچه برگل و ریحان وزیده‌ایم
 از دامگاه بال هما کرده‌ایم رم
 در خرقه چون کبوتر چاهی خزیده‌ایم
 فیضی که برده‌ایم ز شیرینی لب
 حرف لب‌تو گفته، لب خود گزیده‌ایم
 واعظ^۲ بچشم شوق^۳ ز بحرین هر دوکون
 یکدانه گوهر غم اورا^۴ گزیده‌ایم
 برکنده از حیات، باندک بهانه‌ایم
 دندان کرم خورده کام زمانه‌ایم (۱)
 گردیده پرده هنر ما، وجود ما
 زآن قدر ما نهفته، که خود در میانه‌ایم
 امروز در بساط جهان، نیست خوشدلی
 ما هست بزم دوش، و شراب شبانه‌ایم
 فارغ ز هر غم، دل^۵ پریاد دوست کرد
 ما پادشاه عالم خود زین خزانه‌ایم
 از ما غرض^۶ دلست و، غرض از دلست دوست
 دل چشم و، دوست مردم و، ما چشم خانه‌ایم

۱- ف: تعلق. ۲- ج: ذوق. ۳- این غزل در «د» و «و» نبود. ۴- ج: عرض. (۱)

(۱) صائب سرود:

ما گرچه در بلندی فطرت یگانه‌ایم
 صد پله خاکسارتر از آستانه‌ایم.
 دیوان صائب ح ص ۶۱۹

فارغ کسی چو خوشه ز برگ معاش نیست
 تا زنده ایم، در طلب آب و دانه ایم
 داریم جای برسر^۱ زلف پریشان
 تا در گشاد کار ضعیفان چوشانه ایم^۲
 ضعف پیری آمد و، دست از جهان برداشتیم
 دل بمرگ خود نهادیم و، ز جان برداشتیم
 ضعف پیری ها بسی ما را ز پا افکنده بود
 قد دوتا کردیم و، خود را ازمیان برداشتیم
 صرف شد عمر گرامی جمله در بیحاصلی
 ما چه حاصلها کزین آب روان برداشتیم!
 ضامن روزی زمین و آسمان و، ما ز خلق
 منت نان از زمین تا آسمان برداشتیم
 نعمت الوان دنیا را بما کردند عرض
 گوشه گیری را همین ما ازمیان برداشتیم^۳
 بی رهنما، براه طلب پا گذاشتیم
 خود را بشوق راهروی وا گذاشتیم
 تدبیر دلگشایی ما، هیچکس نکرد
 این کار را بدامن صحرا گذاشتیم
 راضی بدلشکستگی جهل خود شدیم
 گردنکشی بمردم دانا گذاشتیم
 با ما هر آنچه خصم توانست کرد کرد
 ما انتقام خود بمدارا گذاشتیم^۴

۱- د: در. ۲- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود. ۳- این غزل را از: «ج»،

«و» برداشتیم. ۴- ف: بخدا وا گذاشتیم.

اینجا کسی چو پرسش احوال ما نکرد
 ما حال خود پرسش فردا گذاشتیم^۱
 در کارها ز خود نکشیدیم منتهی
 جز اینکه کار خود بخدا وا گذاشتیم^۲
 نگذاشتیم در دل خود هیچ زندگی
 تا دل بزندگانی دنیا گذاشتیم
 در خون دل بخنده نشستن نبود رسم
 این رسم ما بگردن مینا گذاشتیم
 واعظ شد او^۱ لین قدم ما بهشت فیض
 تا پای خواهش از سردنیا گذاشتیم^۳ (۱)
 ما ز نادانی، ز بس بدبین و بدخواه خودیم
 راه ناامن است، تا جایی که همراه خودیم
 رهزنی مارا نباشد، چون خودی در راه دوست^۴
 در طریق بندگی القصد خود چاه خودیم
 هر کجا افتاد گاهی^۵ قدیاری کرد راست
 در میان همدمان شرمندۀ کاه^۶ خودیم^۷
 از^۸ بزرگان وحشی و، با خاکساران همدمیم
 کوه اگر باشی تو، ما سلیم؛ اگر خاکی، نیمیم! (۲)

۱ و ۲- این دوبیت در «ف» نبود. ۳- این غزل در «و» نبود. ۴- ج، و: منزل
 مقصود پیش و ما بخود افتاده ایم؛ متن از: حج. ۵- ج، و: کاری. ۶- و: کار.
 ۷- این سه بیت را از: «ج»، «و» برداشتیم. ۸- ت: با.

(۱) صائب سرود:

مردم بیادگار اثرها گذاشتند
 ما دست رد بسینه عالم گذاشتیم!
 کلیات صائب ص ۷۱۰ س ۴

(۲) صائب سرود:

ما چو صبح از راست گفتاری علم در عالمیم
 محرم آیینۀ خورشید از پاس دمیم!
 دیوان صائب ص ۶۳۱

همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد برکنار
 گر بصورت دورم از یاران، بمعنی باهمیم^۱
 صبح تا شب بادپیما، شب سراسر غنچه خسب
 بوستان زندگی را ما همانا شنیمیم
 میتوان باچرب و نرمی، خصم را بستن زبان^۲
 ما ز خوی نرم، برزخم دهنها مرهمیم
 برنمی آید ز قوت، آنچه می آید ز ضعف
 پشت شمشیر است اگر خصم توانا، ما دمیم!
 جلوه کردن زآن سهی قد، گرد سرگشتن ز ما
 قامت او هرکجا باشد علم، ما پرچمیم
 شور ما در تلخ گویی واعظ از عین صفاست
 در مذاق خلق اگر ناخوش چو آب زمزمیم!^۳
 برده است از بسکه فکر آن نگار جانیم
 گشته موی کاسه زانو خط پیمشانیم
 این رنگ کردن کهمن از اهل دانش دیده ام
 میتوان برد ای فلاطون، رشک بر نادانیم
 در محبت بر نمی آید بلا با صبر من^۴
 بس نباشد سیلی، از بس تشنه ویرانیم
 از پی تحصیل رزق ما عرق ریزد سحاب
 روز و شب چون ابر، من در گریه از بی فانیم
 جای بال افشانی من، عالم تجرید بود
 کرده واعظ پای بند این جهان فانیم^۵

۱- ف: همدمیم. ۲- ف: دهان. ۳- این غزل در «و» نبود. ۴- ر: با صبر

و من. ۵- این غزل در «و» نبود.

بنشین تارخت از تاب نظر غازه کنیم
 با لب لعل تو، یکدم نمکی تازه کنیم^۱
 نسخهٔ صحبت ما زود ز هم میپاشد
 مگرش از سخن زلف تو شیرازه کنیم
 خواهد از گریهٔ شادی شب وصل تو نثار
 بعد ازین گریه ز هجر تو باندازه کنیم
 نیست برنده تر از حق^۲ نمک، شمشیری
 ما بخصمی که کشد تیغ، نمک تازه کنیم^۳
 واعظ از برگ جهان، مقصدا گمنامی است
 پوست پوشی نه چو طبل از پی آوازه کنیم^۴
 چون کند پیری ستم، یاد جوانی میکنیم
 ما بعمر رفته اکنون زندگانی میکنیم
 وقت رفتن گشته، باید وام دلها باز داد
 زین سبب با دوستان نامهربانی میکنیم
 مانده ته مینایی از درد و شراب زندگی
 يك دو روزی نیز با آن کامرانی میکنیم
 میکند اکنون زما گل آرزوها رنگ رنگ
 مابهار خویشتن را در خزانی میکنیم
 گشته تن خالی ز مغز و ، در تلاش دولتم
 آشنایی با هما در استخوانی میکنیم
 پنبه سان^۵ شاید که درگیرد دل نرمی ز ما
 با دل سختی چو سنگ آتش فشانی میکنیم^۶

۱- این غزل در وصف با ردیف «کنم» آمده بود. ۲- این غزل در دو «نبود»
 ۳- ر: شان. ۴- بعضی اجزاء این مصراع در «خوانده نمیشود».

۵ و ۶ (۲۰۱) نمک تازه کردن: از سر نو عقد محبت بستن و عهد و پیمان تازه ساختن....
 خان خالص راست:

امشبم ای نمکین لب که بخواب آمده‌یی
 آن قدر باش که باهم نمکی تازه کنیم!
 مصطلحات وارسته.

بیشتر وا میکنیم از بهر این غدا ره جا
 ماکه پهلوی خالی از دنیای فانی میکنیم^۱
 پهلوانی نیست واعظ کوه را برداشتن
 دل چو برداریم از خود^۲، پهلوانی میکنیم^۳
 چنان زشتم، که ترسم چشم رحمت ننگرد سویم
 مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده برویم^۴ (۱)
 اقامت چون توان کردن، چو آمد نوبت پیری؟
 درین میدان قدخم گشته چو گانست و، من گویم!
 چنان در بستر افتادگی برخویش میبالم
 که تنگی میکند برتن، لباس نقش پهلویم
 ندانستم ز حیرت یارکی برخاست از مجلس؟
 تپیدن های دل هر چند زد دستی بپهلویم!
 چنان افشوده ذوق بردباری پا بدل واعظ
 که نتواند دگر از جای کندن حرف بدگویم^۵
 خودهم ز ظلم خانه خرابند ظالمان
 دیوار و در ندارد، از آن خانه کمان
 مالی گرفته اند، و عوض عمر داده اند
 دنیا گران برآمده بهر ستمگران
 دنیا بود چو مزبله یی پر ز بوی گند
 ز آن روی نیست پاک دلان را، دماغ آن

۱ این بیت در «د» نبود. ۲- و: غم چو برداریم اذ دل. ۳- این غزل در «د»،
 «ف» نبود. ۴- ابیات بعد از این در «د» نبود. ۵- این غزل در «د»، «و» نبود.

(۱) صائب سرود:

نشست از آسیای چرخ، گردشیب بر رویم
 سفیدی میکند راه فنا از هر سرویم
 دیوان صائب ص ۵۸۶

خواهی اگر زبای نیفتی ، خموش باش
 برنخل عمر ، ارّه بود شمع را زبان
 پابستهٔ جهانی و ، دلخوش که سالکی
 پا در گلی چوسرو و ، کنی نام خود روان؟!
 دست ستم ، بگوشه نشینان نمیرسد
 تا حلقه بود ، زور ندید از کسی کمان
 يك حرف نشنويم که باشد شنیدنی
 محفل پراز زبان و ، سخن نیست در میان
 خود ناگرفته پند ، مده پند دیگری
 پیکان به تیر جاکند ، آنگاه بر نشان (۱)
 واعظ چو گوش حق شنوی نیست ، خود چو گل
 هم گوش گشته ایم درین بزم و ، هم 'زبان'!
 درست نیست گشودن بخنده لب چندان
 که خویش را شکند ، بسته چون شود خندان
 بملك صبر ترا خاتم سلیمان نیست
 جگر شود چو نگیندان گوهر دندان
 تو یوسفی و ، جهان بقا ترا مصر است
 چنانکه صلب و رحم چاه و ، این جهان زندان
 زمانه ایست که چون آمد آمد دشمن ،
 بری چو نام گدایی ، کنند در بندان!
 توان گرفت بسرکوب ازین بخیلان زر
 توان گراب گرفتن پيتك از سندان!

۱- ر: بزم هم. ۲- این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود.

(۱) درامثال و حکم ده خدا بی ذکر نام شاعر چنین آمده است:
 خود ناگرفته پند ، مده پند دیگران پیکان بتیر جاکند ، آنگاه بر نشان !

چو کنده شد ز وطن دل ، دگر نسازد کار

چه عقده واکندا زجا ، چو کنده شد دندان؟!

فتاده ز آن غم لیلی بگردن مجنون

که کار عشق نمی آید از خردمندان

چو پا بمصر عزیزی نهاد یوسف ، گفت :

نبود^۱ مسند دولت براحت زندان!

ز فکر رشته روزی ، دگر چه تاب خوری

چو گشت^۲ درج دهن خالی از^۳ در دندان؟!

مدار صحبت این عاقلان بخود داریدست

کجاست حلقه اطفال و مجمع رندان

ازین باین دو سه مصراع خوشدلم واعظ

که بسته چشم پدر از عیوب فرزندان^۴

از ما گذشت عمر ، بآیین مهوشان گیسوی آه حسرت ما از قفا کشان

از خانه ماهروی من آمد چو شب برون شد کوچه پر ز دیده حیران چو کپکشان

پیوسته سوی خود ، رخ عاشق نگاه او چشم^۵ مرا ز تار نگه (۱) برده مو کشان

هر چند پای بردلم افشرد^۶ کوه صبر از خویش برد آن خم زلفم^۷ ، کشان کشان

گفتی که: کیست واعظ ما؟- همچو زلف تو

سر حلقه جماعت خاطر مشو^۸ شان^۹

غم بود غم ، شراب درویشان دل بسود دل ، کباب درویشان

هست رخسار حسن سیرت را زلف ، از پیچ و تاب درویشان

شب شود طالع از سیه روزی شمع سان آفتاب درویشان

همچو آب از شنا خورد برهم عالم از اضطراب درویشان

۱- ج : نبوده ؛ قیاساً بتصحیح آوردیم . ۲- این غزل را از : «ج» برداشتیم .

۳- ت : جسم (۱) . ۴- : افشرد . ۵- ت : زلف سیاهت . ۶- این غزل در «و» نبود .

(۱) این ترکیب ، در شعر وحشی هم آمده است :

من این تار نگه را حلقه حلقه میکنم ، اما شکاری را که من دیدم زیاد است از کمند من!

رک : دیوان وحشی بافقی ویراسته دوست گرانقدر آقای دکتر حسین نخعی ص ۱۳۳ س ۹.

دل تنگست ، در کتاب وجود
گاه و بیگاه در ره طلبند
بی طلب نیستند تا هستند
خواب ناز است مرگ و بستر گور!
دل شب، بسکه در حساب خودند
از ورقهای پرده های دل است
نیست حرف اینکه خیزد از دلشان
غم دنیا ، بمنعم ارزانی
باشد از بهر دفع باد هوا
آخر عمر ، از جوا نبختی
هست نور شکسته رنگی (۱) عشق

نقطه انتخاب درویشان
کی نداند شتاب درویشان!
خواب^۱ مرگست خواب درویشان
راحت تن ، عذاب درویشان!
هست روز حساب درویشان^۲
غنچه آسا کتاب درویشان
خون چکد از کباب^۳ درویشان
غم عشق است باب درویشان
تلخی غم گلاب درویشان
هست عین شباب درویشان
همه شب ماهتاب درویشان

تاتویی در حساب خود واعظ

نیستی در حساب درویشان^۴

پا ز دولت نخورد (۲)، ترك سر درویشان

ره بحشمت ندهد ، خاک در درویشان

ندهد حاجتشان ، راه بتصدیع کسی

بار صندل نکشد ، در دسر درویشان

طایر گلشن قدسند ز فارغبالی

ای ستمگر نخوری هان بپر درویشان!

۱- ج ، ر: وقت. ۲- این بیت در «ر» بیت دوازدهم بود. ۳- ر: کتاب.

۴- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

(۱) ترکیب شکسته رنگی در شعر کلیم هم آمده است:

شکسته رنگی خویشم خوش آمده است کلیم مدام آینه اشك در نظر دارم.

رك: دیوان کلیم کاشانی (همدانی) بتصحیح دوست مكرم آقای حسین پرتویضائی ص ۲۵۹ س ۱

(۲) پا خوردن: پشت پا خوردن، شکست خوردن و از پای درآمدن. وحشی سرود:

باش مردانه که ناگاه قفائی نخوری واقف کشتی خود باش، که پایی نخوری

رك: دیوان وحشی بافقی ویراسته دوست داشتمند مهر بان آقای دکتر حسین نخعی ص ۲۹۵ س ۱۲ و ۱۱

وقت این خانه بدوشان، همه صبح وطنست
 شام غربت نبود، در سفر درویشان
 همچو داغی که سیاهی فکند، از همت
 دزد از چتر شهی فرق^۱ سر درویشان
 قیمت خویش بافتادگی افزون سازند
 خاکساری بود آب گهر درویشان
 هر کسی غره بکسب هنری گشته و، هست
 به هنر غره نگشتن، هنر درویشان
 از دعا گرددشان کام دوعالم حاصل
 شعله آه بود شاخ زر درویشان
 نشود همیشان بارکش منت خلق
 بر ندارد ز هما سایه سر درویشان
 جمله تن گشته نگاه و، گل عبرت چینند
 هست عالم همه باغ نظر درویشان
 باخبر باش، مبادا که بسنگ سخنی
 بشکند از تو دل باخبر درویشان
 کشوری زیروزبر از رگ ابری گردد
 باحذر باش ز مژگان تر درویشان
 هر چه دارند چو گل، بر کف دست کرمست
 بخل گو کیسه ندوزد بزر درویشان
 چشمشان بر خط صنعت بهر جا نگرند
 هست عینک دو جهان در نظر درویشان^۲

۱- ج : نتواند بکله ساخت سر درویشان . ۲- این بیت را از: د ج ،

قَسَمِ خَلق چو دایم بسر شاه بود

قسم ما نبود جز بسر درویشان^۱
 گرچه در کام تو واعظ سخن حق تلخست
 مگنذر از سخن چون شکر درویشان^۲

برگ جوانیت ریخت، برگ نوای طفلان
 تا چند پیر سازی، خود را برای طفلان؟
 پیری رسید ای دل، آلوده چند باشی
 دایم بچرك دنیا، چون دست و پای طفلان؟^۱
 تا از جنون نیفتم، در چاه فکر دنیا
 زنجیر کرده عشقم، از حلقه‌های طفلان
 باروزی دمام، يك جو نمیشود کم
 حرص گرسنه چشمم، چون اشتهای طفلان
 گر آسمان نگرdd، برفق خواهش ما
 کی پیر میکند کار، هرگز برای طفلان؟^۱
 خواهش^۳ زکشت حاجت، بارش زابر رحمت
 پستان دایه گریd، برگریه‌های طفلان
 بازی مخور، بکامت گردد چودولت پوچ
 رفتار مرکب نی، باشد بیای طفلان
 چیزی نبسته امروز، در کسب این، هنرها
 ماتم سراسرست زین رو، مکتب برای طفلان

۱- این بیت دو «ج» نبود. ۲- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۳- ر :

خواهد(!).

جاهل ز باغ هستی، خوشدل بسرخ وزرد است
 در دست برگ عیشی است، رنگ حنای طفلان
 هر چند راست تلخست، اما کلام **واعظ**
 باراستی است شیرین چون حرفهای طفلان^۱
 ریخت دندان و، گره در بند نان ما همچنان
 رفت چشم از کارو، در خواب گران ما همچنان
 باغ هستی راست فصل برگ ریزان حواس
 در تلاش رنگ، چون برگ خزان ما همچنان
 راست کیشان پر بر آوردند از این منزل چو تیر
 پای بند خانه داری، چون کمان ما همچنان
 يك جهت شد جاده، آخر دامن منزل گرفت
 هر طرف سرگشته چون ریگ روان ما همچنان
 نام عنقا شد جهان پیمای فیض نیستی
 از وجود خویش بی نام و نشان ما همچنان
 تاسحر برگرد شمع خویشتن پروانه ایم
 میکنیم از دوری او، خودکشان ما همچنان
 کاست از خط ماه رویش، مهر ما يك مونکاست
 پیرشد آن شوخو، از عشقش جوان ما همچنان^۲
 همچومه ز آن مهر تابان، گشته پر آغوش ما
 از فراغش باز میکاهیم جان ما همچنان
 تار زلف از سرگذشت و، رو بیای او نهاد
 چون گره وامانده در موی میان ما همچنان
 از طراوت بوستانی را گلش سیراب کرد
 تشنه آن چهره آتش فشان ما همچنان

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۲- این بیت در «ر» نبود، و در «ت»

نسبت به بیت بعد ازین مقدم ومؤخر بود.

بادل او رحم و، بالب خنده، باچشمش نگاه
 آشنا گشتند و، از بیکانگان ما همچنان
 ابرسان و اعظ^۱ بما غیر از عرق ریزی نماند
 در طلب مانند برق آتش عنان^۱ ما همچنان^۲
 در تنم گردید داغش دردمند استخوان
 درد افتاده است در جسم بیند استخوان
 تا نیابد راه بیرون شد، ز جسم درداو
 عقده‌هایم کرده چون نی کوچه بند (۱) استخوان
 تا عنان گیرش نکرد، لذت آسودگی
 درد از جسم برون تازد سمند استخوان
 نیست جان غفلت را آگهی از مغز کار
 ورنه چون موران نکستی پای بند استخوان
 در میان دردها و اعظ^۱ بسی گردیده‌ام
 درد عشق است اینکه می افتد پسند استخوان^۲
 پیش لطفش میتوان بارو سیاهی ساختن
 لیک رونتوان ز شرم^۴ بی گناهی ساختن (۳ و ۲)

- ۱- ت: فشان (۱) . ۲- این غزل در «د»، «و» نبود . ۳- این غزل در «و» نبود.
 ۴- ت: روی نتوان زانفعال.

- (۱) کوچه بند: بمعنی محفوظ و کوچه‌یی که بهر دوسر آن دروازه بنا کرده باشند
 که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند. غیاث اللغات .
 (۲) صائب سرود:
 تاجو درویشان توان با گاهگاهی ساختن از سبک مغزیست بازرین کلاهی ساختن.
 دیوان صائب ح ص ۶۹۵
 (۳) روساختن و روداشتن: شرمنده شدن. حسن بیگ رفیع گوید:
 قفای آینه روساختن نمیداند.
 مجو حجاب از آنکس که صاف طینت نیست
 نقل باختصار از: مصطلحات وارسته.

چند پوشی خلعت پوشیده رنگ^۱ از شراب
 میتوان يك چند هم ، بارنگ گاهی ساختن^۲
 میکند از بیم طوفان حوادث فارغت
 زآن همه در بافلوس خود چوماهی ساختن^۳
 گر بود لذت شناس بی سرانجامی کسی
 میتوان باسر ، برای بی کلاهی ساختن^۴
 همچو محراب از تواضع پیش خلق روزگار
 نام خود را میتوانی قبله گاهی ساختن
 هست کار عمر چون فوتی بدرگاه کریم
 آه را میباید از دل زود راهی ساختن
 ساختن از روی خواهش بابدو نيك جهان
 به که باحکم قضا، خواهی نخواهی ساختن
 فکر دستار^۵ زرت ، دردسری شد دائمی
 میتوان زآن دائمی ، باگاه گاهی ساختن
 گرمیان دوستان ، خواهی سخن چینی کنی
 چون قلم باید بننگ روسیاهی ساختن
 نیست قانع آنکه دارد نعمتی مانند فقر
 قانع آن باشد که بتواند بشاهی ساختن
 منت سرهم کشد مشکل، چه جای تاج زر؟
 میتواند هر که با او ، گاه گاهی ساختن !
 واعظ این سرمایه عمری که داری، زین دیار^۶
 میتوانی خویشتن را، خوب راهی ساختن^۷

- ۱- ت : پوشیده رنگی. ۳۰۲- این بیت در «دوت» بترتیب پیش از مقطع آمده است .
 ۴- این بیت را از: «در» برداشتیم. ۵- ر: دستارو. ۶- ت: از جهان. ۷- ترتیب ابیات
 این غزل بدو کلی «دوت» دیگر گونست ؛ این غزل در «دوت» نبود .

برگ ریزانست، رنگ از روی پیران ریختن
 گریه حسرت بود بر عمر، دندان ریختن
 نیست از ذکر زبانی جان و دل را هیچ فیض
 باده بیهوش نسازد، از گریبان ریختن
 روزی هر کس مقدر گشته از کشت کرم
 بر سر، هردانه‌یی، تاکی چوباران ریختن؟^۱
 تیغ اگر آید بفرق از تیره روزی، دم‌بدم
 اشک خود چون شمع نتوان پیش یاران ریختن
 میتوان در پای دشمن ریخت **واعظ** خون خویش
 آب روی خویش پیش دوست نتوان ریختن^۱
 از کمی پیوسته باید بیشی خود خواستن
 میفزاید روشنایی شمع را از کاستن
 کعبتین آسا درین دیرین بساط ششدری
 نقش کس تا می‌نشیند، بایدش برخاستن
 ناشوی ممتاز، در اصلاح کار خود بکوش
 میدهد بر سرفرازی نخل را پیراستن
 زیب وزینت نیکمردان را همان نیکی بس است
 حسن کامل فارغست از منت آراستن
 پای‌بند این جهان را، لاف آزادی خطاست
 از سر خس نیست ممکن شعله‌را برخاستن
 خودنمایی ناقصان را موجب رسواییست
 میشود پیدا قد کوتاه در برخاستن^۲
 جرم را **واعظ** در آن درگاه روی دیگر است
 عذر تقصیرم، همان تقصیر خواهد خواستن^۳

۱- این غزل در «و» نبود. ۲- این بیت در «ت» آمده بود. ۳- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

پهلوانی نیست سنگی یا گلی برداشتن
 پهلوانی چیست؟- باری از دلی برداشتن!
 پیش صاحب دیدگان، رقص نشاط همت است
 دست احسان جانب هر سائلی برداشتن
 تخم سعی و آب چشم^۱ و، خاک هستی داده اند
 تخم میباید فشاندن، حاصلی برداشتن
 يك گل سیراب از بهر دماغ مابس است
 كو سر برگ^۲ دلی دادن، دلی برداشتن^۳!

رفت وقت عاشقی واعظ^۴ بمرگ خود بمیر!
 چنداین^۵ منت ز تیغ قاتلی برداشتن^۶!

| | |
|--|--|
| تو که بر خار تحمل ^۷ نتوانی رفتن | قدمی راه توکل نتوانی رفتن |
| منعم از موره این مرحله باریک تراست | تو باین عرض تجمّل نتوانی رفتن! |
| اولین گام ره عشق، بر آتش زدن است | تو باین فکر و تأمل نتوانی رفتن ^۸ |
| چشمه های بل این آب، ز موج خطر است | با گرانجانی ازین بل نتوانی رفتن ^۹ |

تا تو^{۱۰} از بانکشی خار علایق^{۱۱} واعظ

بره خواهش آن گل نتوانی رفتن^{۱۲}

زیاده فیض توان از شکستگان بردن
 که عطر گل شود افزون بوقت پژمردن
 بود بخانه تاریک با چراغ شدن
 ز فیض بندگی دوست، زنده دل مردن

۱- تخم سعی و آب و تخم و. ۲- سر و برگ. ۳- این بیت در دو، نبود.
 ۴- چند از این. ۵- این غزل در «ف» نبود. ۶- تعلق. ۷- این دو بیت در
 «ت» بتقدیم و تأخیر آمده است. ۸- تعلق. ۹- تا که. ۱۰- تعلق. ۱۱- این غزل در
 «و» نبود.

شکستگی است، نشان درستی ایمان
 دیانتی نبود چون بخویش نسپردن
 دل از فشارش غم، به برون دهد معنی
 بعین ریزش اشکست چشم افشردن
 اگر حیات چنین مرده مرده زیستن است؟
 برای آمدن مرگ، میتوان مردن!
 همین بسست ز الوان نعمت واعظ
 که نان خویش توانی بخون دل خوردن^۱
 باین سامان چه سازعیش دیگر میتوان کردن ؟
 که باید دستگردان (۱) خنده را از زعفران کردن! (۲)
 ز ما باین عصا و پشت خم، دیگر چه کار آید؟
 باین تیرو کمان، صید چه مطلب میتوان کردن؟!
 جوانی چشم نگشوده است، کآمد موسم پیری
 درین گلزار گل ناکرده میباید خزان کردن
 بلندی دارد از بس رتبه افتادگی پیشم
 نشاید خاکساران را تلاش آستان کردن
 اگر خواهی نبینی بد، تلاش بیوجودی کن
 که در بیماری، هرگز نمیباشد زیان کردن
 جواب انتقامت باید آخر داد، ای ظالم
 و گر نه باضعیفان هر چه خواهی، میتوان کردن

۱- این غزل را از: «وج» برداشتیم.

(۱) دست گردان: وجه نقدی که بدست کسی دهند و از دست دیگر وی بازستانند و این کار را چندین بار تکرار نمایند. فرهنگ نفیسی.

(۲) صائب سرود:

چه باشد جان که نتوان صرف راه دلستان کردن؟

از آن جان جهان نتوان کنار از بیم جان کردن!

دیوان صائب ص ۶۶۴

ز احوال من زار حزین، يك شمه این باشد
 که: از احوال خود يك شمه نتوانم بیان کردن
 ز کم گشتن فزون کن، در دو عالم قیمت خود را
 درین بازار نبود مایه بی غیر از زیان کردن
 نباشد جای ما لب بستگان **واعظ** در آن محفل
 که باید عرض حال خویشتن را بازبان کردن^۱
 بسکه بد باشد ز شوخی خنده بر یاران زدن
 گل بیدخواه خود، از روی جفا نتوان زدن (۱)
 هر که با دست تهی، بار کسان بردل نهاد
 همچو کشتی میتواند پای بر توفان^۲ زدن
 ناامیدی بسکه در ایام ما گردیده عام
 ناید از چاک گریبان، دست بر دامان زدن^۳
 نازک اندامی که من دیدم، ستم باشد برو
 از پی قتلیم بر آن موی کمر، دامان زدن
 باغبان ازدیدن گلزار حسنش رسم کرد
 برگلستان از خیابانها خط بطلان زدن
 پیش **واعظ** ابر و برق مزرع آسودگی
 گریه بر خود کردندست و، خنده بر دوران زدن^۴
 کو بخت حرف پیش تو ای نازنین زدن؟
 در اولین نفس، نفس واپسین زدن؟!

۱- این غزل در «د»، «ف» نبود. ۲- جمیع نسخ: طوفان؛ قیاساً بتصحیح آوردیم.

۳- این بیت در «ف» نبود. ۴- این غزل در «و» نبود.

(۱) صائب سرود:

پخیه تا کی بر لباس تن ز آب و نان زدن؟
 از بصیرت نیست گل بر رخنه زندان زدن!
 دیوان صائب ص ۶۷۵

ای پادشاه کشور خوبی، ترا رسد
 در ملک حسن سگه ز چین جبین زدن
 آتش گرفته کشور دلها، چه لازمست
 دامن دگر ز خط برخ آتشین زدن!^۱
 خود را دگر مساز، که دور است از ادب
 دستی بر آن جمال خدا آفرین زدن
 باشی اگر سوار سمند فتادگی
 تنها توان بلشکر روی زمین زدن
 کوتاه ساز رشته عمر محبت^۱ است
 باهم دو یار راه گره بر جبین زدن
 با فکر تن، چه دم زنی از گفتگوی دل؟
 دنیا پرست را، نرسد لاف^۲ دین زدن
 خواهمد بچرخ سودسر پهلوانیش
 خود را کسی تواند اگر بر زمین زدن^۳
 گر روی دست دولت دنیا نخورده‌یی
 سهل است پشت پای بتخت و نگین زدن
 غمگین مباش، چون خط بطلان نمیتوان
 بر سرنوشت خویش زچین جبین زدن
 دنیا بود ز حرص و امل، پر زمرور و مار^۴
 از عقل نیست، خیمه درین سرزمین زدن
 ماییم شاه کشور فقر و، نگین ما
 مهر سکوت بر لب خود زآن و این زدن

۱- ت. مهر و محبت. ۲- ت: حرف. ۳- این بیت در در، نبود. ۴- در،

د: مار و مور.

بردن ز خودستایی، خود را بر آسمان
 در پیش اهل هوش، بود بر زمین زدن!
 ظالم برای رشته عمر تو صرفه نیست
 خود را بتیغ ناله هر دل‌حزین زدن
واعظ نباشدم طمع ز آن دهان تنگ
 جز حرف من بآن دولب شکرتین زدن^۱
 گر بسیر گلشن آن حیرت‌فزا خواهد شدن
 عندلیب از رنگ گل، پادر حنا خواهد شدن (۱)
 گر چنین خواهند کاهیدن زرشک قـامتـش
 طوق قمری سرو را خلخال پا خواهد شدن
 تیر مرگان گر چنین جوشن شکافی میکند
 حلقه‌های جـوهر آینه، و او خواهد شدن
 مهر رخسارش گر از ابر نقاب آید بـروـن
 گریه زاشکم خنده دندان نما خواهد شدن
 گر بیند^۲ پیچش زلف ترا، از حیرتش
 در کف پا دود را آتش حنا خواهد شدن
 کارکی ما را بآن کنج دهـن افتاده است
 کار ما را گر نـسازـی، کار ما خواهد شدن!
 گر چنین، در خرج افغان، بـاددستی میکند
واعظ ما زود بی برگ و نوا خواهد شدن^۳!

۱- این غزل در «ف»، «و» نبود. ۲- ر: نه بیند. ۳- این غزل در «و» نبود.

(۱) صائب در همین وزن و قافیت با نظیر همین ردیف سرود:
 عمر اگر باشد ز قید تن رها خواهم شدن بی‌گره چون موج آب بقا خواهد شدن.
 دیوان صائب ص ۶۷۶

قامتم گر این چنین از غم دو تا خواهد شدن
 هم ز خود چون بید مجنونم، عسا خواهد شدن
 خضر اگر باشی، بنخل زندگانی دل میند
 عاقبت آب بقا، باد فنا خواهد شدن
 کاسه فغفور کز آوازه نخوت پُر است
 بیصدا چون کاسه کشگول^۱ گدا خواهد شدن
 آنکه از کبر است سر تا پا رگ گردن چو شمع
 عاقبت چین^۲ جبینش، نقش پا خواهد شدن
 گر چه خود را با طناب زندگی پیچیده‌یی
 بند بندت عاقبت از هم جدا خواهد شدن
 جانب افتادگان، دستی که میسازد دراز
 در کفت هنگام افتادن، عسا خواهد شدن
 هر کف نانی، که در انبان درویشی^۳ کنی
 بیش حق از بهر تو دست دعا خواهد شدن
 سایه دست نوازش بر سر بیچارگان
 در قیامت، برگ نخل^۴ مدعا خواهد شدن
 اَلْفَتی کاین جسم لاغر با قناعت کرده است
 استخوانم عاقبت رزق هما خواهد شدن
 از چراغ مهر گیتی، روشنی واعظ^۵ مجوی^۶
 کلبه ما روشن از صبح جزا خواهد شدن
 با چراغ دل ازین ظلمت سرا باید شدن
 شمع سان سر تا پیا چشم و عسا باید شدن^۷

۱-ت، ف: کاسه چوبین. ۲-ت: خط. ۳-ت: مخواه؛ ج، د: مجو. ۴-ت، ف: شمع سان روشن ازین ظلمت سرا (ف: آماده راه فنا) باید شدن.
 راه بر جا هست، سر تا پا عسا باید شدن.

شد چو دندان‌ی مرا از عقد دندان‌ها جدا
گشت معلوم که از یاران جدا باید شدن
چشم و گوش و فکر و هوش و شوق و ذوق و دست و پا
پیش رفتند و مرا نیز از قفا باید شدن^۱
کنده و مردار و کرم افتاده و خاک سیاه !
دانی ای نازک بدن ، آخر چها باید شدن^۲ !
چون تنالم همچو نی ، یک بند از داغ فراق
بند بندم را ، ز یکدیگر جدا باید شدن^۳
تنگنای خانه دل را غم مردن بس است
از برای زندگی ، غمگین چرا باید شدن^۴ !
بار سنگین است ، باید جمله تن شد ترك سر
راه پر سنگ است ، یکسر پشت پا باید شدن^۵
غیرت راه محبت ، بر نمیتابد رفیق
هرهی گر بایدت ، از غم دوتا باید شدن
سیم و زر از خاکساری افسر شاهان شوند
تاج سر خواهی که باشی ، خاک پا باید شدن^۶ !
گریه اطفال ، واعظ وقت زاییدن چیست ؟
زینکه ساکن در جهان بی بقا باید شدن^۷
در دل میگشاید ، چشم از اغیار پوشیدن
کلید قفل دل باشد ، نگه بر خویش دزدیدن
برای آفتاب حشر ، از بیم تهیدستی
تواند سایه بید تو شد بر خویش لرزیدن

۱ تا ۵- این ابیات در «د» ، «ف» نبود و ترتیب بقیه ابیات نیز در «د» ، دیگر گونه بود.

۶- این بیت در «ف» نبود . ۷- این بیت در «د» ، «ف» نبود.

بجنگ خویشان برخیز، تا با دوست بنشین

چو صلح یارخواهی، بایدت از خویش رنجیدن

نگیری تا اجازت، از تأمل لب ز هم مگشا

گران کن پلّه مقدار خود از حرف سنجیدن

بدرد عشق کاهیدن، ز کافر نعمتی باشد

چو چین جبهه میباید زغم بر خویش بالیدن

تلاش گریه کن، بر روزگار خویشان واعظ

نزید جز بچاک سینه ها بسیار خندیدن^۱

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| صدای ریختن آبروست خندیدن (۱) | بگوش آنکه بود بهره ور ز فهمیدن |
| کباب پخته نگرده، مگر بگردیدن | سفر برون برد از طبع مردخامیها |
| که چشم را سبب بینش است مالیدن | ترا بسختی ایام میکنند آگاه |
| باین خوشم که ندارم دماغ رنجیدن | ز بیدماغی خود از سلوک اهل زمان |
| که: کفر محض بود گرد خلق گردیدن! | ز سطر رشته زنار خواندم این مضمون |
| که شیر پستان کم گردد از ندوشیدن (۲) | ز بخل خرج، ره دخل بسته میگرد |

چه گوش تند شنو، چشم داری از مردم؟

چو هست کار تو واعظ، همیشه نشنیدن^۲!

پیش چراغ فیض شب، از خواب دم مزن

وحشی است مرغ فرصت، مژگان بهم مزن

۱- این غزل در «و» نبود. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

(۱) صائب سرود:

بروی سبزه و گل همچو آب غلتیدن .

خوش است فصل بهاران شراب نوشیدن

دیوان صائب ص ۶۵۸

(۲) صائب سرود:

بخاکره زر خود چون شکوفه پاشیدن

چه میوه های گلو سوز در قفا دارد

دیوان صائب ص ۶۵۸ س ۸

زین خوابهای از اَمَل خود درازتر
 خط بر کتاب هستی خود يك قلم مزین
 ای تاجر قلمرو هستی ، نبسته بار
 از چشم خفته ، خیمه براه عدم مزین
 زنهار پیش حکم قضا ، از حیات خویش
 پیش لبث گرآینه گیرند ، دم مزین^۱
 با بی‌زری چو دست کریمان گشاده باش
 بر جبهه همچو کیسه گره با درم مزین
 عقل معاش ، نام مکن بخل شوم را
 خرجیست خرج معرفت، ای خواهدهم مزین
 حق^۲ کرم ، ز نام کرم هم گذشتن است
 این حق اداساخته لاف کرم مزین
 دستار کهنه‌یی ، بفقیری اگر دهی
 هر لحظه‌اش بفرق ز سرکوب بهم مزین(۱)
 پیش چراغ اجر مصیبت ، ز بی‌تهی
 بر سر چو باد خاك میفشان و دم مزین
 از بهر خودمگیر ، گل کلقتی در آب
 ای سیل ، خان و مان فقیری بهم مزین
 تا غایبانه مدح تو هر دم کنند پیش
 واعظ بروی دشمن خود ، حرف کم مزین^۲
 گر فلاطون زمانی ، حرف دانستن مزین
 نام خود را خط^۳ بطلان ، از رگ گردن مزین

۱- از این بیت تا مقطع در «د» نبود. ۲- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود.

(۱) بهم زدن : پنجه زدن بر دستار کسی، لیکن بدین معنی در کلام متقدمین دیده نشده [است] و متأخرین استعمال کرده‌اند. شمس‌اللفات . - بهم : بادست زدن بر سر کسی بقوت. فرهنگ نفیسی.

لب مجنban از برای هرزه گفتن هر نفس
 بر چراغ اعتبار خویشتن ، دامن مزن
 گرسخن خواهی کنی ، عیب سخن کردن بگو
 گر نخواهی تن زد ، از حرف خموشی تن مزن
 روشنائی خانه دل را ، ز چشم عبرت است
 بیش ازین از خواب غفلت ، گل بر این روزن مزن
 پهن دشتی ، چون فضای عالم تجرید نیست
 خیمه دل بیش ازین در تنگنای تن مزن
 آفتی چون رد سائل نیست منعم ، مال را
 آتشی از حسرت موران ، برین خرمن مزن
 با تواضع میتوانی جان دشمن را گرفت
 جز بشمشیر خمیدن ، خصم را گردن مزن
 آنچه منعم راست در کف ، مفلسان را در دلست
 شاخ گل گو خنده بر خاکستر گلخن مزن
 گزلفر خواهی چو واعظ خاک ره شو خصم را
 خاک غیر ، از گرد خود ، بردیده دشمن مزن
 گشت چو معمار فیض ، بانی بنیان حسن
 بست ز مژگان کج ، طره برایوان حسن
 گشته پریشانی از حلقه زلفش عیان
 عشق بر آورده است ، سر ز گریبان حسن
 کشتی دل ، گو بکن فکر شکستن درست
 کز عرق شرم اوست ، شورش توفان^۱ حسن
 آن گل سیراب را ، چهره بسی نازکست
 ای نظر پاک عشق ، جان تو و ، جان حسن

گرمی بازار حسن ، هست ز سودای عشق
 شورش سودای عشق ، هم ز نمکدان حسن
 بر رخس آخر نشست ، گرد خط عنبرین
 شد لب لعلش هم از ، خاک نشینان حسن
 واعظ اگر از رخس ، چشم بیوشد رواست
 خاسته گرد خط از رفتن دوران حسن^۱
 زشمع فیض تاریکی است ، قانع را سرا روشن
 چراغ دولت است از سایه بال هما روشن
 اگر خواهد خدا کارت بدست دشمنان سازد
 بزور باد میگردد چراغ آسیا روشن
 درین پیری که با این چشم باید فکر خود دیدن
 ره اندیشه رفتن کن از شمع عصا روشن
 چراغ راه احسانست رنگ خجلت حاجت
 چو روی مفلسی بیند ، شود چشم شما روشن
 فسرندند آرزوهای جوانی ، وقت پیری ها
 سیه گردید روز شبروان ، شد صبح تا روشن
 کدورت بیش باشد ، عیش و عشرتهای کامل را
 بودنقص حنا ، باشد اگر رنگ حنا روشن
 کدورات جهان بر زشتی آن سایه اندازد
 شود دل زین غبارت همچو چشم توتیا روشن^۲
 براه انتظارش هر دم آهی میکشد کردن
 غباری بر نمی خیزد که گردد چشم ما روشن

اگر از بوی یوسف ، دیده یعقوب بینا شد
 ز دیدار عزیزان چون نگردد چشم ما روشن؟
 غبار آورد گر چشمم ز پیری ، چشم آن دارم
 که گردد چشم دل **واعظ** ، مرا زین توتیار روشن^۱
 شمع بینش که مرا بود جهان ز آن روشن
 مشکل اکنون کندم تاسر مرگان روشن
 روزنش را نبود چشم بخورشید سیاه
 کلبه یی کان بود از مقدم یاران روشن
 از همم ریخت جفا ، خاطر بیرحمان جمع
 سرمه ام کرد وفا ، چشم نکویان روشن

 با چراغی که شود ز آتش دنوان روشن^۲
 خوش درین گلخن تنگ آتشم افسرده ، مگر
 کندش عشق بدامان بیابان روشن!
 بنگر از نقطه هر مردمک این حرف عیان
 که سیه خانه گیتی است با نسان روشن!
 با کهن جامه بساز ای شه اقلیم رضا
 که باین کهنه شود مشعل ایمان روشن
 نه همین لاله شد از داغ بعینه همه چشم
 میشود ز آن گلرو چشم گلستان روشن
 چون سرشمع که سازند پریشان **واعظ**
 کلبه ماشود از وضع پریشان روشن^۳
 خویش را آزادخواهی ، صید دام دوست کن
 از غم عالم بخر خود را ، غلام دوست کن

۱- این غزل را از : «ج» برداشتم . ۲- این مصراع تنها در «ج» ، «د» ، «م» آمده بود .

۳- این غزل را از : «د» ، «ج» ، «د» ، «م» برداشتم .

چون بمجلس پاگذاری، اول از روی ادب
 دست رد بر سینه خود نه ، سلام دوست کن
 هر دو عالم را اگر زیر نگین خواهد کسی
 گو برو نقش نگین دل بنام دوست کن
 تخت دل را تکیه گاه شوکت یادش بساز
 بر دو عالم سروری از احتشام دوست کن
 تا بکام دشمنان خود را نبینی روز و شب
 خویش را **واعظ** ، زنا کامی بکام دوست کن
 یارب از خواب گران غفلتم بیدار کن
 با هوای کوی خود زین مستیم هشیار کن
 دور کن نیش هوسهای جهان را از دلم
 غنچه ام را در هوای خود گل بی خار کن
 تا ز خون فاسد اندیشه ها گردم سبک
 از نگاه اعتبارم ، نشتری در کار کن
 خاطر م را از غم دنیا بده پای گریز
 زاریم را از هوسهای جهان بیزار کن^۱
 تیره شد دل از خیال خط^۲ سبز گلرخان
 چهره آینه ام را ، پاک ازین زنگار کن^۲
 تا درو سوزد خس و خاشاک هر اندیشه یی
 آتش سوزد لم را ، دامنی در کار کن^۳
 از سموم بی غمی ، **واعظ** بسی پزمرده است
 از هوای خود ، گلش را شبنمی در کار کن

دیده چون شبنم ، برین گلزار عبرت بازکن
 گریه برانجام کار خویشتن آغاز کن (۱)
 چشم رفت و، گوش رفت و، عقل رفت و، هوش رفت
 ای دل آمد آمد مرگست ، چشمی باز کن!
 استخوانت گشت چون نی، ناله یی از دل^۱ برآر
 قامت شد چنگک ، قانون فغان را ساز کن
 يك دوروزی خواب غفلت کن ، بچشم دل حرام
 تا قیامت در فراش خاك، خواب ناز کن
 خاك پا شو، تاشود دشمن زبد گویی خموش
 خویشتن را سرمه^۲ خصم بلند آواز کن^۳
 زهر چشمش نوش کردن، کار هر بیظرف نیست
 میکش ای دل ناز آن طنّاز و، برخود ناز کن^۴
 واعظ این وحشت سراکی جای بال افشانی است؟
 گر فراغ بال خواهی، زین قفس پرواز کن
 بر در حق جز خضوع و عجز استدعاء^۵ مکن
 بندگی جز خاکساری نیست ، استغنا مکن (۲)
 مصحف دل را که هر حرفیست ازوی صد کتاب
 کاغذ حلّوای شیرین کاری دنیا^۶ مکن

۱- ت: ناله زاری . ۳ و ۲- این دو بیت را از: «ت» برداشتیم؛ جز دو بیت نخستین

این غزل در «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود. ۴- آ، ر: و استدعا. ۵- ت: دلها (!)

(۱) صائب سرود:

باده شیراز را در شیشه شیراز کن
 دیوان صائب ص ۶۹۹

بهر معنیهای رنگین لفظ را پرداز کن

(۲) صائب سرود:

عیب خود پوشیده و، از دیگران پیدامکن!
 دیوان صائب ح ص ۶۷۵

گر طلبکار حضوری، لب بقیبت وامکن

یاد گیر از بید مجنون ، شیوه افتادگی
 گر گذارند ارّه بر فرق تو ، سر بالا مکن
 'خود، سر بالا نکردن؛ درع، تن در دادنت؛
 هست چون آن، گر جهان دشمن شود، پروا مکن
 نیست ما را طاقت زهر فراق دوستان
 در دلم ای شهید غم تا میتوانی جا مکن
 هست چون بست و گشاد کارها در دست حق
 دل بغیر حق میندو، لب بجز حق وا مکن^۱
 غم، شراب و لب، گزک (۱)؛ افغان، سرود و؛ گریه، ساز؛
 عیش کن با دوست واعظ، شکوه دنیا مکن^۲
 پشت دست از حسرت دینار با دندان مکن
 دل بکن از جیفه دنیا ، و چندین جان مکن
 از برای سبزه‌یی، نخلی ز پا نتوان فگند
 بهر برگ عیش، از دل ریشه ایمان مکن
 پشت خلقی مشکن ، ای ظالم برای يك شکم
 پوست ، صدرویش را، از بهر يك انبان مکن
 ای که بر جان فقیران برده‌یی ناخن فرو
 غیر دندان طمع، ای سگ صفت ، زیشان مکن
 گردلی ویران کنی، به زآن چه خواهی ساختن؟
 خانه موری برای وسعت ایوان مکن!
 غیر يك جان کندن ای واعظ نمی آید ز تو
 از برای زندگی ، در زندگی هم جان مکن^۳

۲۰۱- این دو بیت در «ت» نبود؛ این غزل در «ف» نبود. ۳- این غزل در «ت» ،

«ف» نبود.

(۱) گزک: بروزن نمک ، هر چیز که بدان تغییر ذائقه کنند ، مزه شراب .
 رك: برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین .

بهار آمد، که جوشد ز آتش دل^۱ باز خون من
 گل رعنا شود، چسباندۀ مشق جنون من
 بشد نخل دعایم روشناس (۱) عالم بالا
 تو گویی بید مجنونست، آه سرنگون من
 مشو از عار در دیوان محشر منکر قتل
 که محضر دارد از دامان گلگون تو، خون من
 باین کوتاه دستیهای طالع، چشم آن دارم
 که گیرد دامن وصل تو، اشک لاله گون من^۲
 چسان دل از خم ابروی خونریز تو بردارم
 که نتواند چکیدن از دم تیغ تو خون من^۳؟
 ز آه عاجزان ترسیده چشم آنچنان^۴ واعظ
 که می لرزم بخود، دشمن چو می گردد ز بون من^۵
 ای گل، تو بی علاقه^۶ بدنیا شدی و من
 زین رودرین چمن تو همین وا شدی و من
 کم گشت حرف لیلی و مجنون ز روزگار
 روزی که ای نگار تو پیدا شدی و من
 از فیض بیخودی تو که بایست او شوی
 صد حیف کز خودی همه تن ما شدی و من!
 پُر کرد عشق تربیت عاقلان شهر
 مجنون، همین تو قابل صرا شدی و من!
 از من نبود نام و نشان بی تو در میان
 چون آفتاب و ذره تو پیدا شدی و من

۱- ج، ت، ر: گل. ۲- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۳- این بیت در «ت» نبود. ۴- چشم من چنان. ۵- این غزل در «و» نبود. ۶- ج، ر: دل بسته.

(۱) مشهور و معروف. خاقانی گفت:

ی‌دان که دل ز روی شناسان آن سراسر
 شمارش از غریب شماران این سرا.
 رك: شرح مثنوی شریف نگارش استادنا العلامة الاجل جناب آقای بدیع الزمان-
 فروزانفر، جزو نخستین از دفتر اول ص ۱۴۴- هم رك: كتاب حاضر ص ۱۶۵ س ۸۵۷.

این فیض^۱ بس که گاه خرامش تو ای سپند
 سرگرم سیر عالم بالا شدی و من
 واعظ، جهان ز مردم^۲ خودبین پرست، لیک
 مینا بعیب خویش، تو تنها شدی و من^۳!
 چون زبان در گفتگو، بیجا ز کام آید برون
 هست شمشیری که در بزم از نیام آید برون (۱)
 چون بیاد لنگر آن خوشخرام آید برون
 ناله صبحم بجهد از سینه شام آید برون
 نیست در کام خرد چون میوه نارس قبول
 در تکلم از زبان حرفی که خام آید برون
 در تماشایش ز رفتن باز ماند روزگار
 چون بنواز کوی خود آن خوشخرام آید برون
 بگذرد در بزم اگر حرف لب میگون او
 باده بیتابانه از مینا بجام آید برون
 نامه را چون مهر بر عنوان کنم، از شوق او
 نامم از خاتم بجای عکس نام آید برون (۲)

۱- ج، ر: رتبه. ۲- حد: دیده. ۳- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

(۱) صائب سرود:

شمع را شب تیغ روشن از نیام آید برون
 از سیاهی اختر پروانه شام آید برون.
 دیوان صائب ص ۶۷۴

همچنین بهمین وزن وردیف با قافیتی دیگر سرود:

نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون
 از تنور سرد هیهاست نان آید برون.
 دیوان صائب ص ۶۵۸

(۲) صائب سرود:

دل آسوده بی‌داری، مه‌رس از صبر و آرام
 نگین را در فلاخن مینهد بیتابی نامم.
 رک: اشعار برگزیده صائب از دوست دانشمند بزرگوaram، استاد محترم، آقای
 زین‌العابدین مؤتمن. ص ۲۳۵ س ۱۳.

چون برآرم نامش از لب ، دودآهم در قفاست
 خواجه کی از خانه هرگز بیغلام آید برون؟!
 برشکسته بالی مرغ دل واعظ ز رحم
 اشک گردد دانه و، از چشم دام آید برون^۱
 که تواند شدن از بزم تو طناز برون؟
 تا تو در خاطر مایی نرود راز برون
 بسکه از باده وصف تو، سیه مست شده است
 نبرد حرف سر از جاده آواز برون
 بر بایندگی نسبت رخسار تو کبک
 برده گیرندگی از چنگل شهباز برون
 نتوانی بخدنک ستم آزرده مرا
 مگر آن دم که بر آری زدلم باز برون
 آن چنان عالم از آوازه عیم^۲ شده پر
 که نیاید نکه از دیده غمناز برون
 نه چنان پای کشیده است بدامن واعظ
 که رود ناله اش از پرده آواز برون^۳
 کراپا میرود از محفل آن سیمبر بیرون؟
 مگر بوی کباب دل برد از ما خبر بیرون
 باستقبال سائل میجهد^۴ اهل کرم از جا
 چو آهن حلقه بر درزد، زسنگ آید شر بیرون
 بر دریا دلا، ننگست مال و ثروت دنیا
 صدف نتواند آوردن، سر از شرم گهر بیرون
 مکن بیرون سراز جیب خفا، گر عافیت خواهی
 خورد سنگ جفا، از شاخ چون آید ثمر بیرون

۱- این غزل در «د»، «ر»، «ف»، «و» نبود. ۲- عشقم. ۳- این غزل در

«و» نبود. ۴- ت: میجهد.

ز بی عقلی است، سراز جیب گمنامی بر آوردن
 ز بیمغزی بود کآرد حباب از بحر سر بیرون
 چنان در دیده ام تنگست و اعظ عرصه گیتی
 که نتواند سرشکم پانهاد^۱ از چشم تر بیرون^۲
 دمی ز آن پیش کآید چون حبابت جان ز تن بیرون
 ازین دریای بر آشوب، ای دل خیمه زن بیرون
 چو نوری کز سواد مردمک روشن برون آید
 ازین ظلمت سرا پاکیزه میاید شدن بیرون
 بود هر قطره سوی رحمت او چشم امیدی
 سرشکی کآید از سرم گناه از چشم من بیرون
 نگردد بی سفر هرگز، کمالی مرد را حاصل
 نفس کی حرف گردد، تانیاید از دهن بیرون؟
 چو بلبل تاشوند اهل جهان از دل ثنا خوانت
 مکش چون رنگ گل، پاز گلیم خویشتن بیرون
 میا از خانه بیرون بی قبا، ای شوخ بی پروا!
 که معنی در لباس لفظ آید از دهن بیرون
 چنان پابست کرد از حرف، جانان جمله را و اعظ
 که نتواند شدن از محفل یاران سخن بیرون^۳
 حال ما خواهی بدانی، زلف خوبان را ببین
 شور خس را گردانی^۴، موج توفان^۵ را ببین! (۱)

۱- ر: نهی. ۲- این غزل در «و» نبود. ۳- این غزل در «و» نبود.
 ۴- ت: ندیدی. ۵- جمیع نسخ طوفان؛ قیاساً تصحیح شد.

(۱) صائب سرود:

گل گل از می روی آتشناک جانان را ببین
 کلفشانی را تماشا کن، چراغان را ببین!
 دیوان صائب ص ۶۵۵

گرد راهش گویا و، چشم گریان را بین
 ای نسیم از کوی او بر خیز و، توفان^۱ را بین
 رنجها باید کشیدن، تا دلی آید بدام
 بیچ و تاب حلقه زلف پریشان را بین
 زنده دل را منع خود از فیض بخشی مشکل است
 گریه بی اختیار نو بهاران را بین^۲
 روز و شب بر گریه بی اختیار بهر نان
 خنده بی اختیار برق و باران را بین^۳
 شد مقدم واعظ^۴، آن کو بر قدمها سرنهاد
 شاهد این حرف حالی تیروپیکان را بین^۵
 شوخیش را نکند گوشه نشین خانه زین
 جوش این باده فزون است ز پیمانه زین
 از ره چشم، بتان در دل کس جای کنند
 حلقه چشم رکابست در خانه زین
 دیده ها از مره پر ساخته، پروانه شدند
 شمع من رخ چو بر افروخت زکاشانه زین
 راحت طالب مقصود ز رنج طلب است
 منزلی نیست درین راه به از خانه زین
 تا فلك خاتم و، خورشید نگین است درو
 گوهری چون تو، ندیده است نگین خانه زین
 همچو قتراك بخود واعظ از آن می پیچد
 که چرا دیده ترا دیده بیگانه زین^۶

۱- جمیع نسخ طوفان؛ قیاساً تصحیح شد. ۲- این بیت در «د» نبود. ۳- این

بیت در «د» نبود. ۴- این بیت در «د» نبود؛ این غزل در «و» نبود. ۵- ت: بکند.

۶- این بیت در «ت»، «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود.

چهره آرای بود از نشأه می ننگ او
 از می کیفیت خود می‌فروزد رنگ او
 گر بروی ما نمی‌خندد، نه از بی‌لطفی است
 جا نمی‌یابد تبسم در دهان تنگ او
 در دل او ذره‌یسی نبود ز دلسوزی اثر
 ز آن سیه‌روزم، که این‌آتش ندارد سنگ او
 بر نیامد از دل زاری دل‌سختش ز جا
 گرچه باشد دست دلها جمله زیرسنگ او
 نیست ممکن کز دهان تنگ او گیرد سراغ
 خط عبث گردد بگرد عارض گلرنگ او^۱
 میتراود التفات از جبهه پر چین او
 جوهر و آینه باشد شوخی و تمکین^۲ او
 بسکه دارد نازکی، کار مکیدن میکند
 چشم اگر بردارم از لعل لب شیرین او
 خضرا عمر ابد از یکدم آب زندگیست
 تا قیامت زنده‌ایم از صحبت دوشین او
 میتواند دشت را از گریه گلریزان کند
 چشم پاک من شود گر يك نظر گلچین او
 صورت آینه زانوی خویشم تا سحر
 نیست گر واعظ شبی زانوی من بالین او^۳
 از آنم کم، که گویم شکر احسان زیاد تو
 همینم بس که گاهی میکشم آه-ی بیاد تو

۱- این غزل را از: «ج» برداشتیم. ۲- ف: جوهر آینه باشد شوخی تمکین. ۳- این

تویی شاه من و ، امیدگاه من ، پناه من
 منم مست تو ، هشیار تو ، غمگین تو ، شاد تو
 جوانبختان عشقت ، فارغند از محنت پیری
 بود در کیسه هر عمری ، که گردد صرف یاد تو
 زهر کس کام دل جستم ، ندیدم غیر ناکامی
 تو کام ما بده یارب ، که باشد داد داد تو
 بخود دلبستگی ، قفل در فیض است برویم
 کلید آن قفل محکم را ، نباشد جز گشاد تو
 خداوندا ، بلطف خویشتن دریاب **واعظ** را
 که هست او بنده بیدست و پای نامراد تو^۱
 میکند گرمی بما هر بیوفائی غیر تو
 میبرد زه خانه ام را ، هر بلایی غیر تو
 زین شکفته روی تر بر خور بما^۲ ، ای شام غم
 ما درین غربت نداریم آشنایی غیر تو
 برگ عیشی ساز کن ، ای عشق از داغ جنون
 خانه دل را نباشد کدخدایی غیر تو^۳
 یادش مشاد تو ام دارد درین پیری بیای
 این قد خم گشته را ، نبود عصایی غیر تو
 خاطرم دامان پر گل گشته از یاد رخت
 عاشقان را ، نیست باغ دلگشایی غیر تو
 تا بکی خاموش بنشین زغم ، **واعظ** ، بنال
 این چمن را نیست مرغ خوش نوایی غیر تو^۴

۱- این غزل در «ت» ، «ف» ، «و» نبود. ۲- ت: زین شکفته تر بما بر خوردمی.

۳- این بیت در «ف» نبود. ۴- این غزل در «و» نبود.

گردد چو بگفتار زبان در دهن تو
نرم است گرت حرف ، بود پنبهٔ مرهم
جان تو بیکجامهٔ تن ساخته عذری
ای خواجه چه امید وفا هست ز مالی
گل گل شکفت غنچهٔ لبها بثنایت
در دست عصاو ، و بجگر داغ جوانی
فرصت ندهد فکر سرا و غم پوشش
برکنده شوای دل ز جهان ، پشت چو خم شد
از سستی علم و عمل تست که يك دل

عیب تو بانگشت نماید سخن تو
ور سخت بود ، شیشهٔ عزت شکن تو
قانع نشود از چه بیک جامه تن تو
کآن نیست مگر راهبر راهزن تو
اینست گل گلشن خلق حسن تو!
اینست دگر دیدن سرو و سمن^۱ تو
تا دل کند اندیشهٔ گور و کفن تو
برخیز که این تیشه بود ریشه کن تو!
نگرفت حساب از سخن بیدهن تو

واعظ اثر گوشه نشینی است که هرگز

خـالی نبـود انجمنی از سخن تو^۲

غم میرمد ، ز پیچش زلف سیاه تو

دل کوچه میدهد (۱) ، بخدنگ نگاه تو (۲)

از بسکه نازک است ترا چهره ، میکند

خط^۳ نرسته پردگی روی ماه تو

مژگان دلکش تو عبث خم نگشته است

دزدیده است سر ز خدنگ نگاه تو

نتوان نهاد پای طلب از ادب بخاک

سر داده اند بسکه عزیزان براه تو

۱- ج: سرو سمن ؛ قیاساً تصحیح شد. ۲- این غزل را از: «ج» برداشتیم .

(۱) کوچه دادن: گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد . چراغ هدایت .

(۲) صائب سرود:

گل گوشه گیر گشت ز طرف کلاه تو!

در خون نشست لاله ز چشم سیاه تو

دیوان صائب ص ۷۰۳

امشب گشایشی نبود چشم صبح را
و اعظ گرفته اوج مگر دود آه تو^۱ (۱)؛

نیست بلبل چو من و ، گل نه چنانست که تو؛
بر رخ^۲ گل ، عرق شبنم از آنست که تو
آتشین چهره گذشتی ز چمن صبحدمی،
چمن از دیدۀ نرگس نگرانست که تو
بنگاهی مگر از خاک رهش بر گیری،
لیکن این لطف از آن بر تو گرانست که تو
توانی نظری چشم ز خود برداری^۳،
گلشن حسن تو سیراب از آنست که تو
هر نفس مینگری بر خود و، میبالی از آن،
داغها در^۴ جگر لاله ، ستانست که تو
بسکه مشغول خودی ، سیر گلستان نکنی،
نیم سوز است اگر لاله ، از آنست که تو
نکنی سوی چمن یک نکه از ناز تمام،
باز گلها همه را چشم بر آنست که تو
باغ را آب لطافت دهی از جلوۀ ناز،
با زمین گیری^۵، از آن سرو روانست که تو
برده یی صبر و قرار از همه خوبان چمن،
دود برخاسته از سبزه ، گمانست که تو
آتشی در چمن انداخته یی، کاین گل روست؛
لیکن آتش نتوان گفت چنانست که تو^۶!

۱- این غزل در «و» نبود . ۲- برخ . ۳- ت: بر گیری . ۴- ف: بر .

۵- ت: با زمین گیر . ۶- این غزل در «و» نبود .

(۱) سلمان ساوجی گفت:

ظاهر نمیشود اثر صبح گویا دود دلم دریچۀ خاور گرفته است!

رک: دیوان سلمان ساوجی با مقدمه و تصحیح دوست شاعر توانای بزرگوارم مهرداد

اوستا ص ۳۶۳ س ۳ .

موی چون گردید جو گندم ، دگر هشیار شو
 وقت گرگ و میش صبح مرگ شد ، بیدار شو! (۱)
 تن ز پیری زار شد ، یعنی که وقت زاریست
 رخ چو سوهان شد ز چین ، یعنی دگر هموار شو!
 خنده رو باشی ، گلی گل ؛ تند خوئی ، خار خار ؛
 خار بی گل تا بکی باشی ؟ گل بی خار شو!
 هر فقیری را قبا ، چون گرمی خورشید باش
 هر غریبی را سرا ، چون سایه دیوار شو
 آورد تا حلقه یاران یکدل سر بهم
 سفره گستر ، سر بسر ، پیوسته ، چون پرگار شو
 بهر ساز برگه بی برگان ، درین گلشن چو آب
 جمله تن جوش و خروش و کوشش و رفتار شو
 بارخی پر اشك و اعظ ، با دلی پر خار غم
 خرم و خندان بروی خلق ، چون گلزار شو^۱
 گذر گاهی بود گلزار گیتی ، از صبا بشنو
 از آن رنگی نباشد هیچکس را ، از هوا بشنو
 صدای زر شمردن ، کرده کر گوش ترا منعم
 چنین گر نیست ، بسم الله ! فریاد گدا بشنوا
 نمی آساید از رفتن دمی این عمر مستعجل
 نفس رفتار عمرت را بود آواز پا ، بشنو^۲

۱- این غزل در «ت» ، «ف» نبود . ۲- این بیت در «و» نبود .

(۱) صائب سرود :

خاک چون میگردد آخر ، خاک پای یارشو محو چون خواهی شد آخر ، محو آن رخسار شو!

دیوان صائب ح ص ۷۱۵

زوال عمر شد ، برخاک میباید نهادن رو
 زهر گلدسته خاکی^۱ تو این بانگ رسا بشنو
 «بیاروزی بخور!» باشد، خطهر سبزه یی؛ بنگر!
 «غم روزی مخور!» گوید ، صدای آسیا بشنو!^۱
 عطا در پرده پوشیدگی ، هرگز نمیگنجد
 بود شهرت صدای ریزش دست عطا بشنو^۲
 غزلهای خوش **واعظ** ، نصیحت نامهها باشد
 گران بر خاطرت گرنیست، جان من بیا بشنو^۳
 چشم بگشا غنچه آسا در بهار صبحگاه
 قد علم کن سبزه سان در جویبار صبحگاه^۴ (۱)
 نیست جای خواب دیگر، چشم من، چون وا شود
 نرگس چشم خمار سرمه دار صبحگاه
 روزگار از ظلمت شب، رخ در آن شوید ، توهم
 چهره از عصیان بشو ، در چشمه سار صبحگاه^۵
 دشت فرصت هر طرف پر از غزال طاعت است
 مگذران از خویشتن ، وقت شکار صبحگاه^۶
 برده یی بویی گر از کیفیت فیض سحر
 خوشتر است از مستی شبها ، خمار صبحگاه^۷
 دامن فرصت بکف ، دست توانایی دراز
 گل نمی چینی چرا ، از شاخسار صبحگاه؟^۸

۱- ر: خاری (۱). ۲- این بیت در «ج» ، «و» نبود. ۳- این غزل در «ت» ، «ف» نبود. ۴- این دوبیت در «ر» بتقدیم و تأخیر آمده است. ۵- این بیت در «و» نبود.

(۱) صائب بهمین وزن و ردیف ، با قافیتی دیگر سرود :

مینماید آن قدر روشن شراب صبحگاه میکند دل را سیه چندانکه خواب صبحگاه

دیوان صائب ح ص ۷۳۵

موج زن باشد، گرت در دل شکار مطلبی؛
 پشت کن قلاب، در دریا کنار صبحگاه
 پیش سالک کو نداند خواب و خور در بندگی
 اول شب نیز باشد در شمار صبحگاه
 چند واعظ مرده خواب گران غفلتی
 زنده شو هان در هوای فیض بار صبحگاه^۱
 غیر محرومی رویت نبود کار نگاه
 نیست جز حسرت دیدار تو، دربار نگاه
 هر کجا میروی ای شوخ، همان در نظری
 چه^۲ شبیه است خرام تو، بر رفتار نگاه!
 بسکه اشک از غم او ریخته ام، چون رگ لعل
 توانم گذرانید ز خون، تار نگاه^(۱)
 چشم لطف از تو نداریم، از آن روی، که نیست
 چشم بیمار تو را، طاقت آزار نگاه^۳
 بزر لخت جگر، دیده نمی پردازد
 بسکه گرمست ز رخسار تو بازار نگاه^۴
 زور سر پنجه خورشید رخسار را نازم
 که برون برده ز دست نظرم تار نگاه
 غنچه شد دیده واعظ ز ادب پیش رخسار
 شوق گو باز کند، این گره از کار نگاه^۵
 نخل شمع، از چشم گریان سربلندی یافته،
 شاخ گل صد جا شکست از هرزه خندی یافته!

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- ج: چو. ۳- ۴۳- «دوت»، «ف» این دو بیت نبود. ۴- ر: تار. ۵- این غزل در «و» نبود.

گر شرف خواهی ، بکن بازیردستان مرحمت
 مهر بامه کرده تا گرمی ، بلندی یافته
 اهل ینش دیده اند از چشم بیمار بتان
 کآنچه هر کس یافته ، از دردمندی یافته
 تا نشد آینه خاکستر نشین ، رویی ندید
 کرده هر کس خاکساری ، ارجمندی یافته
 رتبه می خواهی ، پناه خلق باش از هر جهت
 خاک از دیواری مردم ، بلندی یافته
 اهل خیر ایمن نیند از سنگ جور حاسدان
 مومیایی صد شکست از سودمندی یافته
 راستی کن تا بداهها جا کنی ، کز راستی
 پندهای تلخ واعظ ، دلپسندی یافته^۱
 دنیا طلب ، بدنیا ، دل بین چگونه داده
 دل داده است ، بس نیست ، جان هم بسرنهاده
 زاهد برای دنیا ، کرده است ترك دنیا
 آینه از پی نقش ، از نقش گشته ساده
 وحشت ز خلق عالم ، سرمایه سرور است
 در شهر نیست صحرا ، ز آنست روگشاده
 فیض از شکستگان جو ، ز آن رو که شیخ کمانان
 دارند زور بازو ، از همت کبابه
 سرگشتگان نسازند ، باراه و رسم دنیا
 ریگ روان نگیرد ، هرگز بخویش جاده
 حسنش زند ز شوخی هر دم ز روزنی سر
 ز آنسان که میکند گل ، از چشم مست باده^۲
 دیوانه در بیابان ، خود سر دود بهر سو
 عاقل ، ز جاده زنجیر در پای خود نهاده^۳

از بس فگنده دل^۱ را ، در ورطهٔ هوسها
 نور نگاه چون اشك ، از چشم من فتاده
 دنیا طلب ، گر او را دنیا بدل نشسته
 در خدمتش همه عمر ، او هم بجان ستاده
 این عشق آتشین را ، نتوان نهفت در دل^۲
 پنهان نمیتوان کرد در شیشه رنگ باده
 با این فتادگی خاك ، بر روجهد صبا را
 از خشم نرمخویان ، اندیشه کن زیاده (۱)
 با لقمه میتوان کرد تسخیر تند خویان
 نبود ز طعمه دادن ، به شیر را قلاده
 ظالم چو افتد از کار ، استاد ظالمانست
 سر حلقهٔ کمانهاست ، چون شد کمان کباده
 نبود بروز سختی بر دولت اعتمادی
 چون ره فتد بکپسار ، رهرو شود پیاده

واعظ از آن گشایند وقت دعا دو کف را

کآنجا مقام دیگر ، دارد کف گشاده^۳

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| وز مورومار شور و شرش ، نفرتم بده | یارب ز کهنه‌دیر جهان ، وحشتم بده |
| بر دولت جهان دل بی حسرتم بده | از بهر گور ، حسرت حسن عمل بس است |
| تا آردم برون دل پر قوتم بده | افکنده نفس ، در گل ولای علایق-م |
| یارب بر این عدوی قوی ، نصرتم بده | مرد آزماست معرکهٔ نفس و ، من ضعیف |
| یا غیرتی باین دل بی غیرتم بده | یا در جهاد نفس دل شیر ده مرا |
| از انفعال آن عرق صحتم بده | مزمز شده است علت بیدردیم بسی |

۱- ر: خود . ۲- ج، د: نتوان لباس پوشید این عشق آتشین را . ۳- این غزل در «ت» ،

«ف» ، «و» نبود .

(۱) در کلمات قصار مولای متقیان علی (ع) است: «اجتنبوا من غضب الحلیم» .

عمرم تمام گشته و ، کار است ناتمام
دادی چو ملك بندگانم، تخت دولتی
در راه بندگی بسوی کعبه نجات
از دست خویشتن بتو آورده‌ام پناه
بانان خلق ، نانخورش منت است و بس
دارم نه تاب حاجت و ، نی طاقت غنا
در معدن کمال ز خورشید لطف تو
بردم نصیب خویش ز هر نعمت کنون
بر داردم ز خاک ، چو درویشی از کرم
بهر عطای مال ، بکن همتم عطا
بیخان و مان عشق توام ، بهر یاد خویش
قفل جهنم سخن غیر کن لبم

فرصت ز مرگ غافل کم فرصتم بده
توفیق کامرانی ، از این دولتم بده
دادی چو دست و پای طلب ، همتم بده
یارب ز لطف جای در آن حضرتم بده
از خوان لطف روزی بی منتم بده
از مال بی نیازی بی ثروتم بده
گوهر شدم ، یگانه شدم ، قیمتم بده
از خوان شکر نعمت خود ، قسمتم بده
تا سایمش بپا ، سر بی نخوتم بده^۱
در خرج نقد عمر ، ولی خستم بده
غمخانه دل ز جهان خلوتم بده^۲
وز ذکر خود ، کلید در جنتم بده

کردی چو ساقی می معنی چو واعظم

یارب می کلام ، بکیفیتم بده^۳

چشمش در ستم باز بر خلق باز کرده
برداشته بتکبیر ، یکبارگی ز خود دست
سرچشمه حیات است لعل تو ، لیک مارا
تاسیم درد بیغش سازد در آتش عشق

مژگان بخون مردم ، دستی دراز کرده
هر کس بقبله ما^۴ یکره نماز کرده
زلف تو بی نیاز از عمر دراز کرده
تیغش دو نیم دل را ، مانند گاز (۱) کرده

۱- این بیت در «و» نبود. ۲- این بیت در «ر» نبود. ۳- این غزل در «ت»، «ف»

نبود. ۴- ر: او.

(۱) گاز: آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن را ببرند. سنائی فرمود:
تو که در بند حرص و آز شدی همچو زر در دهان گاز شدی.
و مقراض را هم گفته‌اند و مناقشی که با آن سرشمع گیرند. انوری فرماید:
پایم از خطه فرمان تو بیرون نشود سرم اربیش تو چون شمع ببرند بگاز.
برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین.

هست از خرام نازش، کو تاه دست خوبان
از بسکه گشته حیران آینه بر جمالش

در نیکوی همین سرو، قدی دراز کرده
دیگر بهم نیاید چشمی که باز کرده

فکر بلند واعظ از طبع پست خود نیست

گویا که یاد قد آن سرو ناز کرده^۱

یارب دل قانع، بدلِ سیم وزرم ده
جز گردمذلت زدر خلق چه خیزد؟
زین چشم چه دیدم، بجز از عالم کثرت
در خانه دل گرد غم از روزن گوش است
نی جای مقامست، گل و لای علایق
از سرمکنم سایه سودای غمت کم
پهلوی چوتپی گشت ز عالم، پرو بالاست
در دشت تجرد نتوان خار غمی یافت
خاکم بسر است از هوس سقف زانندود
غولی چو امل هست ره بندگیت را
تا راه ترا شمع شود سرمه بینش
آینه ام از زنگ هوس، خاک نشین است
سرگرمی سودای هوی و هوسم سوخت
از خشکی ز هدم نشود تخم عمل سبز
هر گه که بر آید سخت، گوش دلم بخش
بی یاد تو، برباد شد این عرگرامی
از گوش گران، گوش کشم شد سخن مرگ
خوا بی چواجل هست و خوری چون غم آنم

از پای بدامن سر بیدرد سرم ده
عقلی بسر بیخورد در بدرم ده
چشم دگر از بهر جهان دگرم ده
گوشی ز خبرهای جهان بیخرم ده
توفیق گذر کردن ازین رهگذرم ده
زین بال هما دولت بیزور و زرم ده
یارب بسوی خویشتن، این بال و پریم ده
از لطف دلیلی سوی آن بوم و بریم ده^۲
ویرانه در بسته بسی بام و درم ده^۳
از درد طلب بدرقه این سفرم ده
يك دیده دل وار^۴ از آن خاك درم ده
خاكستری از آتش آه سحرم ده
دلسردی ازین آتش ظلمت اثرم ده^۵
باران سرشك از رگ مژگان ترم ده
هر جا که نه حرفت گذرد، گوش کرم ده
از مردن با یاد تو، عمر دگرم ده
پیشم سفری آمده، زاد سفرم ده
در بندگی خود، تن بیخواب و خورم ده^۶

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۳۹۲- این دو بیت در «و» نبود.

۴ و: دل دار (!). ۶۹۵- این هر دو بیت در «و» نبود.

از خاک تو برداشتیم، هم توکنم سبز کردی ز غم خود چو نهالم، ثمرم ده^۱
از سنگدلان گشته دم تیغ زبانم آتش ز ره لطف، بخون جگرم ده^۲

گردیده‌ام از فکر سخن رشته چو واعظ

از قلزم معنی همه یکتا گهرم ده^۳

کشد رشکم، اگر دانم کس احوال مرا دیده

که هر کس بیندم احوال، پندارم ترا دیده

گر از نادیدنش سوزد، جزای این ستم باشد

که افگند از گل آن چهره در آتش مرا دیده

چرا چون دل نباشد خون چکان پیوسته چشم من

زهر تار نگاه (۱) خویش میدانی چها دیده

گل نظاره‌یی نتواند از باغ رخس چیدن

ز بس گم کرده در بزم وصالش دست و پا دیده

نباشد فیض مرگانی که چشم از غیر خوا باند

کم از فیضی که شاهنشاه از بال هما دیده

ز بس گردیده پر، ویرانه دل از غبار غم

کنسد خونا به دل را خیال توتیا دیده

زهر نقش قدم واعظ بره چاهی است، چون فرگس

مده از کف عصا و، برمدار از پیش پا دیده^۴

ز حیرت تو، کسی گردش از کباب ندیده (۲)

به پیش لعل لب، رنگ در شراب ندیده (۳)

۲۰۱- این ابیات در «و» نبود. ۳- این غزل را از: «ج»، «و» برداشتیم. ۴- این غزل را از: «ج» برداشتیم.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۳۱۹ س ۱۵ و ص ۳۵۳ س ۱۲ و ۱۱.

(۲) در امثال از صائب بیاد است:

کباب پخته نگردد، مگر بگردیدن.

(۳) صائب سرود:

خراب گشت ز می زاهد شراب ندیده که تاب آب ندارد سفال تاب ندیده.

دیوان صائب ص ۷۳۶

دلم ز دوست بجز تندی و عتاب ندیده
 بغیر سیل کس این خانه خراب ندیده
 ز بیم شحنه خوی^۱ تو در دیار محبت
 کسی جز از غم هجر تو بیحساب ندیده
 ز پای تابست آآنچنان پر است ز خوبی
 که سرمه جای در آن چشم نیمخواب ندیده
 چه اعتماد بحرفی، که آن ز فکر نخیزد
 که زود میگسلد، رشته‌یی که تاب ندیده
 چو نونیاز بدولت رسید، شور برآرد
 چو آب دید، خروشد سفال آب ندیده
 بغیر آن قد شمشاد، نیست در دل واعظ
 چو شانه غیر الف، کس درین کتاب ندیده^۲
 ویرمه، چوق رنگ گل عارض جانانمزه
 گیرمه‌ای باده گلرنگ بیزیم قانمزه
 اول ندرخ دور نه طراوت که اونک فیضدین
 گل اولور خار اگرا ل ووره دامانمزه
 اول نه لب دور، نه دهان دور، نه حلاوت دور بو
 که شکر سوزلری اود سالدی بیزوم جانمزه
 نیجه کیم غنچه سیراب گولر شبنمدین
 اول گولر، یوزلی گولر دیده گریانمزه
 گون کبی سیره قلیچ دون گجه بیزدین گیجدونک^۳
 نه ییلور سنک که نه گون گیجیدی یازوق جانمزه
 خار راه اولدی مسیحا کبیه بیر سوزن
 وای اگر بخیه الی یتسه گریانمزه

۱- ت: کوی . ۲- این غزل در، «و» نبود. ۳- د: کیجدونک .

سایلوردادودش خلق جهان ایجره بوگون
 ویره قتوی اگر اول خصم بیزوم^۱ قانمز
 رزقمز غصه دین از بسکه بوقازده دوگولور
 نه عجب سایلر آیمزی دانمز
 مدعی بیرله سوزم وار سخنور لوقده
 قانی بیر حاکم عادل یته دیوانمز
 تانی بیردیللی فغان عرض ایده **واعظ** سوزمی
 ییزه ترکی دیان اول یار سخندانمز^۲
 زال دنیا محو گردیدن ندارد این همه
 روی این نادیدنی دیدن ندارد این همه
 مال دنیا آتش آرام سوزی بیش نیست
 برسرش چون دود رقصیدن ندارد این همه
 بهر ضبط خرده بی چند، ای توانگر روز و شب
 غنچه سان بر خویش پیچیدن ندارد این همه
 هست رزق دیگران مالت، چوسنگ آسیا
 بر سر هر جبه لرزیدن ندارد این همه
 تاتوزین سرچیده یی، ذآن سراجل برچیده است
 دستگاه آرزو چیدن ندارد این همه!
 میکند چپ تابی این چرخ گردان باطلش
 رشته آمال تابیدن ندارد این همه
 نیست جزیک پشت پاوار، از تو تا اقلیم مرگ
 ای دل نامرد لنگیدن ندارد این همه
 دیده چون پوشیده شد از غیر حق، درگاه اوست
 کو بکو سرگشته گردیدن ندارد این همه

ای که برب گفت و گوی کعبه‌ات باشد گران
 آستان خلق بوسیدن ندارد این همه
 خانه دنیا که از گرد کدورتهاست پر
 ای دل از وی چشم پوشیدن ندارد این همه
 نقش پای رفتگان از بهر خودسازی بس است
 خانه آینه پر سیدن ندارد این همه
 از رخ خوبان، دگر کوتاه کن دست نگاه
 این گل بیرنگ و بو، چیدن ندارد این همه
 مرگ نبود عمر من، غیر از حیات تازه‌یی
 از حیات تازه تر سیدن ندارد این همه
 نام مردن برده **واعظ** پیش طبع نازکت
 گفته حرفی راست، رنجیدن ندارد این همه
 کشد از گرم روی، نیک و بد را در بر آینه
 ازین رو، نیک و بد را نیز باشد رو در آینه
 نباشد شاهی بر خوبی کس، همچو اطوارش
 ندارد به ز خود بر خوبی خود محض آینه
 زیار دلنشینی، هر دمش باید جدا گشتن
 نمی باشد از آن یک لحظه بی چشم تر آینه
 چه نالی از کدورت های دنیا، کان کند پاکت؛
 بود بیجا کند گر شکوه از روشنگر آینه
 دل روشن کند هموار زشتیهای دنیا را
 که زن را میکند مقبول طبع شوهر آینه
 شکسته دل ز بس بیند هنرمندان عالم را
 ز چشم مردمان پوشیده دارد جوهر آینه

تو با خود آنچه کردی از جهالت پیشگی، دیگر

بروی خود چه سان خواهی نگه کردن در آینه؟^۱

بجز اصلاح حال خلق، مطلب نیست **واعظ** را

نگوید عیب مردم را ز روی دیگر آینه^۱

دارند عاشقان عوض جان، ارادتی
با سایه همای، نباشد سعادت
بیماری هوای غمت را عیادت
دارند کشتگان غمت هم شهادتی
در شهر عشق باشد اگر رسم و عادت
جز اینکه هستشان بجوانان ارادتی

نگذاشت جان غم تو برای شهادتی
آنجا که آفتاب رخت پرتو افکند
آبی مگر بتهنیت ما، وگرنه نیست
دعوی کند چو تیغ تو با آب زندگی
در بند رسم و عادت دنیا نبودن است
حالی ندیده ایم ز پیران این زمان

واعظ اگر زیاده طلب باشی از جهان

شکراست شکر نعمت از حد زیادتی^۲!

جز بر سیاه نامگی خود شهادتی
داریم ما بهیچ نداری چو عادت
ملك بقا طلب، بودت گر رشادت
داری اگر بخویش، گمان جلادت
بر صدق دعوی تو نخواهد شهادتی
جز نعت خامشی نشنیدم افادت
ماییم و بیشعوری و جهل و بلادت
نور صلاح کو، بودت گر سیادت
هرگز کسی نکرد ز یاران عیادت

شایسته قبول، ندارم عبادتی
بر ما بغیر نعمت فقر است ناگوار
تحصیل ملك فانی دنیا، ز رشد نیست
بردار تیغ عجز و، بیفکن سر غرور
قاضی بشرع عشق، بجز ترك مدعی
در مدرس کمال، ز علم کلام عشق
چون دم زنند اهل غرور از شعور و عقل
هر سنگ لعل نیست، که خیزد ز صلب کان
ما را بغیر عمر که آمد بسر دگر

یارب به **واعظ** از کرم عام خویشتن

صبر قناعتی ده و شوق عبادتی^۳

زیر گل بودن ، بستی خوشتر، که زیر منّتی

وای اگر در عهد ما میبود صاحب همّتی

تا کشیدم پا^۱ بدامان جنون ، فارغ شدم

حلقهٔ طفلان بگردم شد ، کمند وحدتی

سوی شهرستان عزلت، خیمه بیرون زد دلم

رفتم از یاد شما ، ای همنشینان همّتی

هر گیاهی کز زمین سر میزند، دانی که چیست؟

از دل آسودگان خاک ، آه حسرتی

تا چو واعظ^۲ در بروی آرزوها بسته ایم^۳

خاطر آسوده یی داریم و، کنج خلوتی^۴

صدشکر کز غم تو^۴، ندارم شکایتی (۱)

یارب بخویش گم شدگان را هدایتی

از ملک جم چه مانده بغیر از حکایتی؟!

چون نعمت بهشت ندارد نہایتی

داریم از نگاه تو چشم رعایتی

ترسم شکست رنگ نماید سعایتی

گشتیم سر مه ، گوشه چشم عنایتی

پیش تو بگذرد اگر از ما حکایتی

دارد شب فراق تو هم گر نہایتی

کز من کسی نداشته هرگز شکایتی

خوشر ندیده ام ز غربی ولایتی

با من همیشه درد تو دارد عنایتی

افتاده اند، از ره افتادگی بدور

از مال و جاه ، هست سخن پایدارتر

شوق جمال دوست مرا در دل حزین

ما را ز طرّهٔ تو پریشانتر است حال

دزدیده میتوان ز رخس دیدنی ربود

هستیم خسته ، مرهم لطفی، تر حمی

با خویش، ما حساب بوصل تو میکنیم

انجام هست شکوه ما را ز هجر تو

عمرم کجا بشکر همین میکند وفا

شد پای سوده صندل درد سرو طن

۱- ف: پاکشیدم تا . ۲- ت: بسته ام . ۳- ت: عزلتی . ۴- ج، ر: از نعمت

تو شکر! متن از: حج .

(۱) صائب سرود:

وز لعل آبدار تو کوثر روایتی

دیوان صائب ص ۷۴۳

ای زلف مشکبار تو از رحمت آیتی

هر جا که یار ماست ، بود آن دیار ما

واعظ چرا کنیم ز غربت شکایتی^۱!

| | |
|--------------------------------------|---|
| نیی کریم ، ز فیض آب تا نمیگردی | چو آفتاب جها تباب تا نمیگردی |
| ز شرم طاعت خود آب شو ، که بی ثمر است | بیای نخل دعا آب تا نمیگردی |
| ز فیض بندگی حق نمیشوی لبریز | تهی ز خویش چو محراب تا نمیگردی |
| شکار بحر معانی نمیتوانی کرد | دو تا ز فکر چو قلاب تا نمیگردی ^۲ |

ترا ز گشت عمل نیست حاصلی **واعظ**

تمام گریه چو دولاب تا نمیگردی^۳

بگرد دولت دنیای دون پرور چه میگردی؟!

چو آب این نخل بی بر را ، بگرد سر چه میگردی؟!

ترا در کوه همّت ، چون قناعت معدنی باشد

تو چون اکسیر در هر کوره بهر زر چه میگردی؟!

کف خالی بود لوح طلسم محنت دنیا

بدست آورده بی این لوح را ، دیگر چه میگردی؟!

سحابت میکشد آب و ، زمین میآورد نانت

برای آب و نان ، چندین بیحر و بر چه میگردی؟^۴!

پسند دوست نبود خود پسندی

من و بیچارگی و درد مندی

قدم مگذار از پستی بیالا

که بد اقتادنی دارد بلندی!

ز حق چشم دلت را بسته دنیا

که باشد کار جادو چشم بندی

نباشد چون گلاب و گل گواهی

که ریزد آبرو از هرزه خندی

گریزانند پاکان ز اهل دولت

کند پهلوی تهی ، آب از بلندی

چه آسان خویش را **واعظ** بصدعیب

پسندیدی باین مشکل پسندی!

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۳۰۲- این دو بیت در «ر» بتقدیم و تأخیر آمده بود؛

بیت آخر در «ت» نبود؛ این غزل در «ف» نبود. ۵۰۴- این هر دو غزل را از: «ج»، «و» برداشتیم.

درین ماتم سرا از غفلت ای جاهل، چه میخندی؟!
 ترا چون دل، عزیزی مرده ای غافل چه میخندی؟!
 چو بلبل بذله گویانند زیر پا، چه میگوی
 چو گلبن خنده رویانند زیر گل، چه میخندی؟!
 اجل گلچین، زمین دامن گلچین و، تویی چون گل
 بروز خود چو گل خون گریه کن، ای دل چه میخندی؟!
 بحالت گریه آید هر زمان ایر بهاران را
 تو با این کشت و کار خشک بی حاصل چه میخندی؟!
 نهنک مرگ پیشاپیش و، موج عمر پی در پی
 شکسته کشتی و، دریاست بی حاصل چه میخندی؟!
 بهم ناید لب از شادی ترا چون گل بمشتی زر
 اگر از حق نمیرنجی، از این باطل چه میخندی؟!
 شب هستی گذشت و، روز مرگ آمد، چه میخوابی؟!
 رخت بسیار صعب و، کار بس مشکل چه میخندی؟!
 گل غفلت، بود در پیش عاقل خنده بیجا
 تو واعظ می شماری خویش را عاقل چه میخندی؟!
 بی سجده درگاه تو، نبود سر خاری
 بی خاک درت، نیست رخ^۲ هیچ غباری
 هر صرصری، از خاک درت، سرمه^۳ فروشی
 هر گلبنی، از برگ گلی، آینه داری
 جویای تو تنها نه سحاب است، که باشد
 هر قطره باران برهت برق سواری

۱- این بیت را از: «ج» برداشتیم؛ این غزل در «د»، «ف»، «و» نبود. ۲- ت:

برخ. ۳- ت: سجده (!).

از ذکر تو غافل نشود هیچ جمادی
 تسبیح بود ، در کف هر سنگ شراری
 يك نرگست از گلشن صنع است، گل صبح
 يك داغ ازین لاله ستان ، هر شب تاری
 يك جاده بگلزار تو ، هر قامت سروی
 يك روزنه از بزم تو ، هر چشم خماری
 پیدایی تو در گهر جمله نهان است
 هر سنگ سیاهی است ترا آینه داری
 يك برگ گل باغ تو، هر چهره زردی
 يك بلبل گلزار تو، هر ناله زاری^۱
 جز درد تو، دل را نبود عیش و سروری
 جز یاد تو ، جان را نبود باغ و بهاری^۲
واعظ ، که فرو مانده بگرداب علایق
 با جذبۀ لطفی ، برسانش بکناری^۳
 در دلها برویت میگشاید نرم گفتاری
 کلید خانه آئینه شد صیقل ز همواری
 نهادت ذوق راحت بالش نرمی بزیر سر
 ازین غفلت مگرد در خواب بینی روی بیداری
 چو زاهد در کمند وحدت خود غنچه میگرد
 برای صید دلها دانه و دامیست^۴ پنداری
 دلی کز درد عشق آگاه شد، راحت چه میداند؟
 نمیکنند در يك چشم باهم، خواب و بیداری

۱ تا ۳- این سه بیت در «ت» ، «ف» نبود ؛ این غزل در «و» نبود . ۴- ت :

چنان بر خویشتن **واعظ** بسان غنچه پیچیدم^۱
 که برگ گل تواند خانه ام را کرد دیواری
 سرکش سمند دولت ، پر نیست اعتباری
 هر روز زیر را نیست ، چون استر مکاری
 بی پیر عقل ، دولت راه و روش چه داند؟
 این توسن حرون (۱) را ، باید سوارکاری!
 در پاس خلق ، سوزد تا صبح مغز جان را
 از شمع باید آموخت ، آیین ناجداری
 باید برای بردن ، خود کار دولت خود
 آیین ملک راندن ، ماند به نی سواری
 بر دولت جهان چند چون سبزه سرفرازی؟
 بر فرق چتر شاهیت ، چون ابرنوبهاری!
 ای عاشق اعتباران ، باور چرا ندارید ؟
 بی اعتباری عمر ، حرفیست اعتباری^۲
 دوران عشرت ما ، ایام کودکی بود
 طی گشت منزل عیش ، در وقت نی سواری
 با حسن خلق ، خلقی بتوان ذلیل خود کرد
 خصم است زیر بارم ، ازیمن برد باری
 ناگاه مرگ گردد ، چون شعله گشت سرکش
 عمر دراز یابد ؛ اخگر ز خاکساری
 ای روزگار ، فرداست نبود اثر ز **واعظ**
 میدار این غزل را ، ازوی بیادگاری^۳

۱- ت: می پیچم. ۲- این بیت در «و» نبود. ۳- این بیت در «ت»، «ر»، «ف» نبود.

(۱) حرون : بفتح اول و ضم ثانی ، توسن و سرکش .

بغیر یکسیم نیست در جهان یاری
 که عقده‌ام بگشاید ز رشته کاری
 ز زیر بال هما هم‌تم گذشت چنان
 که بگذرند ز پای شکسته دیواری
 بغیر دیده حسرت، بملک و مال جهان
 در این زمانه ندیدیم چشم بیداری
 ز من تر است از آن خصم خشک مغز، که من
 چو آب نشکند از نرمیم بپا خاری
 ز گند مرده دلانم دماغ مختل شد
 کجاست روی مزاری و پشت دیواری
 ز سیل کثرت مردم، ز گرد کلفت خلق
 کجاست قلعه کوهی و، رخنه غاری
 زمانه مشتری روی کار هر جنسی است
 که کوتاه است نظرها ز غور هرکاری
 گزیده بسکه نگه‌های من‌تم، شده است
 بدیده حلقه هر چشم رخنه ماری
 جواب مطلب کس، رسم این بزرگان نیست
 خوشا فغان جگر سوز پای کهساری
 بسان خشت ز قالب، شود ز تفرقه جمع
 دلی که ساخت ز دنیا بچار دیواری
 ز شادکامی دشمن دگر چه غم واعظ؟
 مرا که همچو غم دوست هست غمخواری!

دل پر غم، سر پر شورو، جان بینوا داری
 نمینالسی ز بیچیزی، اگر دانی چها داری (۱)
 بکنن بانفس کافر، دست و پا، تادست و پاداری
 تو اما، ای خود آرا، دست و پا بهر حنا داری
 سراپا چشم باید شد، کنون چون شاخ بادامت^۱
 درین پیری که چشم دستگیری از عصا داری
 هوسهای جهان سفله دارد مضطرب حالت
 هوایی در سرت تا هست، آتش زیر پا داری
 بلا هر گز نیابد در سرایت راه، ای منعم
 اگر پیوسته دربان بردر خود از گدا داری
 خدنگ بدسگالی را، نشانی نیست غیر از خود
 نباشی دوست با خود، گر بدشمن بد روا داری
 مترس از تنگدستی، تا توانی دل بدست آور
 چه میخواهی دگر ز اسباب دنیا، گر سخا داری؟
 حالست آن زمان خواب فراغت بر تو، کز رفتن
 توانی کاروان عمر را یک لحظه وا داری
 اگر راحت رسان مردمی، چون خواب آسایش
 بهر محفل که می آیی، بچشم خلق جا داری^۲
 دلیل نارسیدن هاست، لاف منتهمی بودن
 چو زنگ کاروان، دوری زمزل تا صدا داری^۳!

۱ ج، و؛ بادامت. ۳۰۲- این دوبیت در «و» نبود.

(۱) صائب سرود:

نگردی آشنای خویش، تا یک آشناداری!

ز مطالب در حجابی، تا نظر بر مدها داری

دیوان صائب ص ۷۵۶

نظر بر جیفه دنیا و ، لاف از اوج استغنا؟
 طبع کرکسی ، اما پرو بال هما داری!
 مجو دیگر دلیلی با ظهور وحدتش **واعظ**
 که چون پیدایی منزل، درین ره رهنماداری^۱
 نباشد مردی آن کاسباب ملک و سیم وزر داری
 که سنگ زور مردی دل بود، کز جمله بر داری (۱)
 نکو می بایدت شد، ای سراپا بد، که از جانان
 نگاه التفاتی جانب خود در نظر داری
 برویت بستد گردد گردری، غمگین مشوای دل
 کلیدی در کف اخلاص، چون آه سحر داری
 کنون وقت بشیمان نیست از کبر و غرور، اما
 تو این دستی که بر سر بایدت زد، در کمر داری!^۲
 دلم از گرد کلفت، شام دیجور است پنداری!
 در او یاد جمالت، آتش طور است پنداری! (۲)

۱- این غزل در «ف» نبود . ۲- این غزل را از: «آ»، «آ»، «ج»، «و» برداشتیم .

- (۱) صائب سرود:
 گرانندگی از دست آید، در نظر داری بت خود می کنی سنگی اگر از راه برداری
 دیوان صائب ص ۷۷۹
- (۲) صائب در همین وزن و ردیف، با قافیه‌ی دیگر سرود:
 ز شیرینی عتاب او شکر خند است پنداری زبان در کام او، بادام در قند است پنداری!
 دیوان صائب ح ص ۷۵۹
- همچنین از او است:
 زمین از دامن تر، عالم آبست پنداری ز غفلت آسمانها، پرده خوابست پنداری!
 دیوان صائب ص ۷۶۴ و ۷۶۵
- همچنین از او است:
 خرد در سر مرا، در خم فلاطونست پنداری هوس در دل مرا، در خاک قارون است پنداری!
 دیوان صائب ص ۷۶۸
- همچنین از او است:
 ز زهر چشم او، رنگ در تنم ما را است پنداری سر هر مری، بر تنش خونخوا را است پنداری!
 دیوان صائب ص ۷۷۶

نظر بر خرمن جمعیت ما همدان دارد
 جهان تنگ بر مادیده مور است پنداری
 شود پر باد چون از عجب، سوی خویشتن بیند
 نگاه چشم خود بین، نیش زنبور است پنداری!
 خموشست و، ازودر هر رگ جان نیست^۱ فریادی
 زبان عاشقان مضراب طنبور است پنداری
 بچشم^۲ زنده دل، مرگست واعظ خواب آسایش
 به پیش^۳ عاشقان، بستر لب گور است پنداری^۴
 گوشه‌یسی می‌خواهم و، چشم بخون دل تری
 خلوتی می‌جویم و، فریاد زنگ از دل بری
 نیست در غم‌خانه گیتی، پرستاری مرا
 غیر آه پیش خود بر پا و اشک خود سری
 عشق‌بازان را بجز چشم سفید و، رنگ زرد
 نیست در بازار سودای غمت، سیم و زری
 همچو امید زیاد خویش و، چون لطف کمت
 بیتو درد فریبی داریم، صبر لاغری
 در نکویی گر چه نبود هیچکس از ما بتر
 در بدی اما نمی بینیم از خود بهتری
 گر کنی گفت و شنید مردم دنیا موس
 فکر کن اول زبان لالی و، گوش کبری!
 کی توان کردن گران^۵ قدر خود از باد غرور؟
 مشک را از باد در دریا نباشد انگری!
 عاشقان آسوده اند از فکر سامان معاش
 هست درد عشق واعظ^۶، درد بیدرد سری^۷

۱- ت: جانست. ۲- ت: ف: پیش. ۳- ت: بچشم. ۴- این غزل در «و» بود.

۵- ج: فرین. ۶- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

میبرد هر دم دلم را ، غمزه^۱ غارتگری
 میرود هر قطره خونم ، بجوی خنجرى
 درد خود را اگر کنم قسمت ، جهانی را بس است
 میتواند شد شکست من ، شکست لشکری
 کشتی دل ، چون زدریای غمت بیرون رود؟
 همچو یاد کوه تمکین تو ، دارد لنگری!
 بسکه لبریزم ز یاد غمزه خونریز او
 هر رگی گردیده بر جسم ضعیفم نشتری
 خویش را برداشت از خاک مذلت روز حشر
 هر که در راه خدا بگرفت دست دیگری
 غم چنان بر کشور هستی هجوم آورده است
 کز دلم تنها توانی دید عرض لشکری
 درد اگر باشد کسی را ، پادشاهی گومباش
 واعظ^۲ از حق نان خشکی خواهد^۳ و ، چشم تری^۴!
 دگر مخواب ، چو دندان فتادت ای سفری
 ببند بار که سر زد ستاره سحری
 دگر شکار غزال هوس نه دسترس است
 ترا که ناولک نور نگاه شد سپری
 بجستن^۵ کمر زر ، کمر چه می بندى؟
 کنون که کرده ترا بار زندگی کمری!
 مدار امید ز فرزند ، کز برای کسی
 بغیر نام نکو ، کس نمی کند پسری

۱- ف: میرود هر دم دلم از غمزه. ۲- ر: خواهم. ۳- این غزل در «و» نبود.

مرا ز لوٲ هوس‌ها ، همیشه داشته ^۱ پاك^۲
 بود بگردن من ، عشق را حق پدری
 برعشه زآن حرکت پیریت دهد واعظ
 که دیده‌یی بگشایی ز خواب بیخبری
 خسروی خواهی ، بنه از سر کلاه سروری
 نیست سر را ، افسری بهتر ز بیدرد سری
 مالداران ، بهر خود هر دم بلائی میخرند
 حیف درویشان نمیدانند قدر بی‌زری!
 نیست جنس خود پسندی دلپسند هیچکس
 در دو عالم خود فروشان را نباشد مشتری^۳
 هر نفس دوران حریفی را ز پا می‌افکند
 گردش گردون کند در محفل ما ساغری
 بعد ما از همدمان واعظ مگر گاهی سخن
 با زبان مصرعی ما را کند یاد آوری^۴
 بهر نان تاکی بدرها آب روی خود بری؟
 در تلاش خواجگی ، تاکی‌نمایی چاکری؟!
 حال خود منعم ببین از شیشه ساعت عیان
 ریزشی تا میکنی ، از تست اوج برتری
 ظاهر آرایی ، نباشد شیوه روشن‌دلان
 میرد آتش از برای جامه خاکستری
 گوشه‌گیری مرد را مقبول دلها میکند
 آدمی از خلق چون پنهان شود ، گردد پری

۱- ف: دارد. ۲- ت: باز (۱) ۳- سه‌بیتی که گذشت در «د» بآب افتاده بود و

بدرستی خوانده نمیشد. ۴- این غزل در «ف» نبود.

تنگدستی ، کرده زاهد این دل نامرد را
 باعث مستوری بی بی بود بی چادری
 با تکلف بر کسی نعمت گوارا کی شود؟
 سیر میگردی زجان، چینی شود تا لنگری^۱ (۱)
 اهل بینش بیش تعظیم بزرگان میکنند
 کرده مژگان بر سر هر دیده جا از لاغری^۲
 ساده لوحان پیخبر از نقش نیک و بد نیند
 نیست استادی به از آینه ، در صورتگری
 بی سرو پای ، بمنزل میرساند مرد را
 در غلطان^۳ جمله تن باشد، زیبی پا و سری
 شوکت شاه^۴ی با سب وزین و تاج و تخت نیست
 زینت شاه^۵ی چه باشد، جز رعیت پروری؟
 میشود شه نیز خوشدل، چون رعیت خوشدلست
 کوه را در خنده آرد ، خنده کبک دری
 مایه جمعیت خاطر، پریشان بودن است
 واعظ ما را بگو جان تو جان بی زری!

نیست او شاه که دارد کمر^۶ سیم وزری!
 نیست جز خجلت از احباب تهیدستان را
 مردی امروز بنقش درم و دینار است
 ره بر منزل وحدت ، نبری از کثرت
 همچو آه سحری تا همه جا ره داری
 اوست شه، کو بر هر سقله نبندد کمری!!
 بید را جز عرق بید نباشد ثمری
 جانب سکنه صورت نکند کس نظری
 قدمی با خود اگر در ره حق همسفری
 گر بغیر از در حق راه بجایی نبری

۲۰۱- این دو بیت را از: «ت» برداشتیم. ۳- جمیع نسخ: غلطان؛ قیاساً تغییر دادیم.

۴- ف: زینت. ۵- ت: تخت و تاج. ۶- ت: بکمر.

(۱) لنگری: بفتح نخستین، نوعی از طشت بزرگ و منسوب به لنگر. غیاث اللغات.

بی تو گسل شده بی واعظ، از آن محتاجی

نبری ره بدر دوست، از آن در بدری^۱

چنان در بند غم باید بخود بالیدن ای قمری

که چون نی هر دم طوقی فتد در گردن ای قمری

زبان بستیدی داریم و، درد ناله مشتاقی^۲

دمی از جانب ما میتوان نالیدن ای قمری

مرا طوقیست در^۳ گردن، ز سرو نازک اندامی

که در بند غمش از خویش نتوان رفتن ای قمری

بکیش اهل غیرت، عشق نتوان باخت باسروی

که بر گرد سر او میتوان گردیدن ای قمری

سپی سرویست واعظ را، که چون سوی چمن آید

کشد سر و تو از بهر تماشا، گردن ای قمری^۴ (۱)

کیم من؟ بیدلی، بیچاره بی، از خویش دلگیری!

بآب تیغ خوبان^۵ تشنه بی، از جان خود سیری!

[ز سر تا پا گنه کارم، ندارم عذر تقصیری

ز چشم افتاده یارم، رفیقان چیست تدبیری؟]^۶

نثار جان بدست و، دیده خواهش بره^۷ دارم

که ایمائی رسد از گوشه ابروی شمشیری

دلم میرفت و، می نالید هر عضو ز دنبالش

بآهنگی که، نالد از پی دیوانه زنجیری

زبان خامه اش، گربشکند در هم، عجب نبود

مصور گر کند از رنگ من پرداز تصویر!

۱- این بیت در «ت» نبود؛ این غزل در «ف»، «و» نبود. ۲- ت: ناله مشتاق.

۳- ت: بر. ۴- این غزل در «و» نبود. ۵- آ: بخون خویش دایم. ۶- این بیت را از:

«حر» برداشتیم. ۷- ر: بکف؛ آ: بسر.

(۱) خواجه فرمود:

مرا در خانه سروی هست، کاندر سایه قدش فراغ از سروستانی و شمشاد چمن دارم.

حیات تازه‌یی از هر خرامش یافتم **واعظ**
 بیای سرو بالایش نسکردم مردن سیری!^۱
 ز دل رفتی مرا گرد تعلق، حبذا پیری!
 صفا شد از تو درویرانه ما، مرحبا پیری!!
 عجب نبود، شود آثار پیری روشن از چشم
 که همه مانست و، دارد از شرف درد دیده جا پیری
 چنین کز رنج خواهشها مرا می بخشد آسایش
 درین پیرانه سر ترسم جوان سازد مرا پیری!
 از آن رو میکند خم رفته رفته قامت ما را
 که می خواهد کند با خاک ما را آشنا پیری
 رخ زرد مرا، از ناتوانی، در بیاض مو
 نمایان کرده مانند چراغ آسیا پیری
 نباشد هستی ما، سر بسر، غیر از شبانروزی
 شب ما هست ایام جوانی، روز ما پیری
 چه سان ما ندسربگی دگر در من؟ که هر ساعت
 فشانند از نخل تن برگ حواسم باعصا پیری!
 بهر سو آورم رو، میتوان چیدن گل عبرت
 گلستان کرده خارستان دنیا را بما پیری
 ترا رمزیست، یعنی غصه دنیا مخوردیگر
 برای این ترا می افکند از اشتها پیری
 ز بس افسرده از دم سردی ایام خود بودم
 ندانستم جوانی بود، کز من رفت، یا پیری؟!
 مرا نگذاشت هرگز با خدای خویشتن یکدم
 بسی دارم شکایت از جوانیها، بیا پیری!

جهان پر بود از نادیدنی، پوشید از آن چشمم
 ز روی مرحمت دارد چه منتها بما پیری
 وفائی چون جوانان زمان نبود جوانی را
 نگردد تا دم مردن ولی از ما جدا پیری
 نسازد تافرا موش اصل خود را، نفس آتش خو
 نماید خاک را هر دم با مگشت عا پیری
 بموی همچو برف ما و، روی چون یخ یاران
 دل مارا ز دنیا سرد کرد آخر، خوشا پیری!
 کند بیدار تا از خواب غفلت دیده دل را
 برو افشاند از دندان ریزان قطره ها پیری
 ز پامنشین، بدست آور طریق بندگی واعظ
 ز ضعف بند نهاده است تا بردست و پا پیری
 ایام عیش بگذشت، شد روزگار پیری
 گرد شباب^۱ بر خاست، از رهگذار پیری
 غافل بشو که دارد سیلاب مرگ از پی
 برف سفید مویی، بر کوهسار پیری
 از ما چه طاعت آید، چون مو سفید گردید؟
 این گل نمیزند سر، از شوره زار پیری!
 خطی است میکشد چرخ، بر سطر هستی ما
 ما را بکف عا نیست، در روزگار پیری
 در بزم زندگانی، بودیم بس مکرر
 مارا زمانه پوشید ز آن پنبه دار^۲ (۱) پیری (۲)

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۲- ت: شباب (۱). ۳- ف: پنبه وار.

(۱) پنبه دار: لباسی زمستانی که در جوف آن پنبه نهند.
 (۲) یعنی: از بس زندگانی دراز یافتم و روز و شب بسیار، چون میهمان ماندگار، بدید و دیدار مردم آمدم، آنها بامن سر دمهری ها کردند. از این رو برای پایداری با سر دمهری های ایشان جامه پنبه دار که در اینجا کنایه از موی سفید است، پوشیدم.

اینک رسید راحت ، از بند زندگانی
 می‌تازد از دو مویی ، ابلق سوار پیری
 در زیر ننگ^۱ عصیان ، کردم سفید هورا
 از رنگ زردیم کرد ، گل پنبه‌زار پیری
 بر درگه بزرگان ، نتوان شدن باین‌رو
 آب عرق برو زن ، از چشمه سار پیری^۲
 از بس ز بار دوری ، چون ماه نو خمیدیم^۳
 باشد جوانی ما^۴ ، هم در شمار پیری
 نشناختیم اصلاً ، سود و زیان خود را
 کردیم همچو طفلان ، جا در کنار پیری
 واعظ^۵ بدرگه حق ، نتوان شدن باین‌رو
 آب عرق برو زن از چشمه سار پیری^۶
 کند پیوسته با آن تیغ ابرو هر که دمسازی
 بر ننگ مردم چشمم ، کند باخون خود بازی
 ببین دراصل و فرع هر نهالی ، تا شود روشن
 که باشد خاکساری ، ریشه نخل سرافرازی
 بغمّازی اگر دشمن ز عییم پرده برگیرد
 کدامین عیب باشد زشت‌تر از عیب غمّازی؟^۷
 سرا پا گرچه عییم ، این هنر دارم که از عییم
 تواند خلقی افتادن بفکر عیب خود سازی^۸
 بروم و چین بود نسبت یکی ، اهل تجرد را
 نگردد هیچ معنی از عبارت ترکی و تازی^۹ (۱)

۱- ت: سنگ؛ ف: بار. ۲- این بیت را از: «ت»، «ف» برداشتیم. ۳- ت، ج، ف: خمیدم. ۴- ف: من. ۵- ت، ف: واعظ. ۶- این بیت در «ت»، «ف» نبود؛ این غزل در «و» نبود. ۷- این بیت در «آ» نبود. ۸- این غزل را از: «آ»، «آ»، «ج» برداشتیم.

(۱) خواجه فرمود:

یکیست ترکی و تازی، درین معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی.

بهر جا میفروزی چهره ، آتسخانه میسازی
 بهر جانب نظر می افگنی ، میخانه میسازی
 نگار من . برنگ شعلد ، خشک و تر نمیدانی
 بهار من ، بهر کس میرسی ، دیوانه میسازی
 نگه می دارد از دور ، آتش حسنت اسیران را
 تو آن شمع می که فانوس از پر پروانه میسازی
 به بیداری هم آن ، چشم سید در خواب میباشد
 مگر احوال بختم ، پیش او افسانه میسازی ؟
 نمی آمیزد آن زلف سیه ^۱ از سر کشی با ما
 گرش از استخوان سینۀ ما شانه میسازی
 ندانم آتش سوزنده یا سیل بهارانی
 که هر سو میخرامی ، عالمی ویرانه میسازی
 توای گنج روان عاشقان ، از بس گرانقدری
 بهر ویرانه بی پا میگذاری ، خانه میسازی
 من از بهر تو ، با ناسازی ایام میسازم
 توای ناساز ، میسازی به **واعظ** ، یا نمیسازی ؟^۲
 کونکله ^۳ یرده جیرانی فغانلر گوکده ^۴ در ناسی
 گوزل اولاقمیش لاجین باخشلم ^۴ عشق صحراسی
 زبس پر جذبه اولمیش بیستون شیرین مثالیندین
 عجب کیم آینه فرهاد الیندین تیشه خاراسی
 آخار آب حیات از بس بولانلوق عمر باغیندین
 نظر ده گردبادیندین بلنمز سرو رعناسی
 چو در تبراقده چوق گنج هنر بوکنج ویرانده
 که بو جزء زمانده تانیمزلر غیر عباسی

دل و جانی غموندور، ملك و مالی حادثاتوندور
 دیلر خواجه دنیا دار دور گور فانی دنیاسی
 گورر عاقل بو دشتونك^۱ لاله سیندین^۲ چشم دل بیرله
 که دائم^۳ عشرت ایچره کلفتی، توی ایچره دوریاسی
 گوزی خوشلوق یوزی گور مز، تنی آسوده لوق بیلمز
 دیریکن^۴ جان چگر القصه ملك و مال جویاسی
 بوجاهل خلق دایم بیر بیر یندین^۵ حاجت ایسترلر^۶
 تمامی بنده و هیچ کیمسه بیلمز کیمدور آفاسی
 سراپا درد سر دور چوق جهان^۷ مالینه آلدانمه
 فراغت ایستریسنك^۸ واعظ^۹ الدنك ویرمه^{۱۰} افلاسی^{۱۱}

گاهی سری^{۱۰} بخاطر غمناك میکشی
 پنداشتم که سایه نخل بلندتست
 اوهم بدام خواهش خود میکشد ترا^{۱۱}
 چون شعله بهر یکدمه گردنکشی زکبر
 دامن حسن خویش، برین خاک میکشی
 آن طره سیاه که بر خاک میکشی
 صیدی اگر بحلقه فترک میکشی
 تاچند منست خس و خاشاک میکشی؟^{۱۲}
 بگسل علاقه زین تن ناپاک ای نفس!
 دامن چو گردباد، چه بر خاک میکشی؟^{۱۳}

واعظ بخویش پیچی اگر در ره سلوک
 چون گرد باد رخت بر افلاک میکشی^{۱۲}

نم-از عاشقان باشد، همه مستی و بیپهوشی
 حضورش غیبت از خود، ذکر از عالم فراموشی
 قیام: استادگی از جان، قعود: افتادگی از پا؛
 ازان: فریاد از دست خود، تعقیب: خاموشی!

۱-آ، آ، آ، ج: دشتنك. ۲-ج: سیندنك. ۳-آ، آ، ج: دایم.
 ۴-آ، آ، ج: دیریکن. ۵-ج: بیر بیر ایندین. ۶-آ، آ، ج: ایستلر. ۷-۸۷-در این
 مصراع تا بدین کلمه از: «د» بریده شده بود. ۸-این غزل در «ت»، «ر»، «ف»، «و» نبود.
 ۹-ج: که سر. ۱۰-آ: مرا. ۱۱-این غزل در «و» نبود.

مکانش آنکه: گنجایی در آن نبود غرضها را
لباسش اینکه، طاعت را فزون از عیب خود پوشی
میان واکردنش باشد، بامر حق کدر بستن
ردای آن بود، در راه جانان خانه بر دوشی
طریق بندگی، ز آن صعب تر باشد که پنداری
نه آن کار تن تنهاست، میباید بجان کوشی
ز پشت و روی هر آینه نام، روشن شد این معنی
که نگشاید بداند سودیده، تازین سو نمپوشی
نهان گفتن بهم حرف محبت را، بآن ماند
که کس خواهد که فریادی کند، اما بسر گوشی
سخن بیگانه باشد، در میان اهل دل، **واعظ**
بهر جاهوش باشد گوش، فریاد است خاموشی^۱

| | |
|--|----------------------------------|
| دوست داند زبان خاموشی | نالاه! جان تو، جان خاموشی! |
| کام گوش نکرده هرگز تلخ | یار شیرین زبان خاموشی. |
| بد نیندیشد از برای کسی | هم-هم مهربان خاموشی |
| سرفراز، آن زبان که جای گرفت ^۲ | چون الف در میان خاموشی |
| هست بی آب و رنگ لعل لبی | کآن نباشد ز کان خاموشی |
| از گزند جهان بکش خود را | در حصار امان خاموشی |
| خصم را افکنند ز اسب غرور | نی-زّه جانستان خاموشی |
| سر دشمن نیفکنند در پیش | غیر تیغ زبان خاموشی ^۳ |
| هست ^۴ شیرین شدن بکام جهان | ثمر بوستان خاموشی ^۵ |
| کس چرا رنجد از خموش؟ که نیست | خار در گلستان خاموشی |
| شوخ و جلف است بس کمیت زبان | مده از کف عنان خاموشی |

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- ح: آ: شد ساکن. ۳- این بیت در «ر» نبود.

۴- ج: دست (!). ۵- این بیت در «آ»، «پ» نبود.

نیست گوشی، و گرنه بسیار است حرف ها در میان خاموشی
گر متاع نجات میطلبی نیست جز در دکان خاموشی

باش و اعظ خموش، ز آنکه بوصف

نیست محتاج شان خاموشی^۱

چون ز صحرای عدم گشت بتن جان راضی؟

گوهر از بحر چرا شد به نگیندان راضی؟!

سنگ چین کرد کسی بهتر ازین خلق جماد^۲؟

اوست مجنون که نگردد به بیابان راضی!

میکنند شانه ز سر پنجه شیوان، ترسم

که شود این سر شوریده بسامان راضی^۳

درد مندان، پی جان تن بمذلت ندهند

بود بیدرد کسه گردید بدرمان راضی

مرد دنیا نکند میل بعقبی هر گز

نشود گلخنسی آری بگلستان راضی

دل شب، دیده چو بر آتش دل آب زند

آتش نیست بصد دیده گریان راضی

عالمی ریزه خور سفره فیض باشند

آنکه از سفره دنیا است بیک نان راضی

چه کنی شکوه تنگی؟ که نگردد گوهر

نشود تا بصدف قطره باران راضی!

قطره در جیب صدف، تاج سرافرشد

ای سر سر بهوا، شو بگریبان راضی

۱- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۲- و: جمال (!). ۳- این بیت در «و» نبود.

سرفراز آنکه بدرها ندود بهر طمع
 کم ز سرنیست، شود پا چو بدامان راضی
 دم ز حاجت نزنند، لب بطلب نگشاید
 هر که گردد بدم آب و لب نان راضی
واعظ از بسکه گرفته است بوحشت الفت
 شد بکم خدمتی، از خدمت یاران راضی^۱
 همچو ناخن، شده خم بر در سلطان تاکی؟!
 در گشاد^۲ گره جبهه در بان تاکی؟!
 ز آب روی و، مژه تر، ز تذلل پی نان
 آب و جـاروب کشی بر در دوان تاکی؟!
 کردن آزار جهانی، ز طمع بهر شکم
 خلق را پوست کنی، بهر يك انبان تاکی؟!
 خوشه سان خانه^۳ پر از گندم وجو، وز پی نان
 بودن ای سست قدم این همه لرزان تاکی؟!
 با بر افروختن و نعره زدن همچو تنور
 ریزد آتش ز دهان تو پی نان تاکی؟!
 همه عمر نهی سر بسر طـول اـمـل
 نفس را این همه سر بر خط فرمان تاکی؟!
 روز در ذکر زرو سیمی و، شب در فکرش!
 روز و شب دیدن این خواب پریشان تاکی؟!
 درد سرهای جهان سر بسر از سامانست
 مینهی این همه سر بر سر سامان تاکی؟!

۱- این نزل ۱ از: «آ»، «آ»، «ج»، «و» برداشتم. ۲- و: گشاده. ۳- خوشه خانه.

دامن دل بکش از خار علایق **واعظ**

چشم بر راه تو گلپهای گلستان تاکی؟^۱

از برای مال، گشتن کوه و صحرا تابکی؟

در ره دین، پا فگندن بر سر پا تابکی؟

از برای اینکه گیری در عوض کلمی از او

خویشتن را این قدر دادن بدنیا تابکی؟

میگذارم حج واجب، سال دیگر تابچند؟

میدهم مال خدا، امروز و فردا تابکی؟

گشتن از بالا نشینی زیر دست نفس خویش

گفتن صد حرف بیجا، بر سر جا تابکی؟

در فریب جاهلی چند، ای ریاضت کش مدام

خویش را در شیشه کردن همچو صهبا تابکی؟

آب عمر از سر گذشت و، کاخ تن از پافتاد!

آرزو ها در نمی آیند از پا تابکی؟

این قدر گردنکشی از گفته حق تا بچند؟

این چنین^۲ فرمانپذیری پیش دنیا تابکی؟

خویشتن را از درشتیها سراسر ساختن

پایمال هر کسی چون سنگ سودا تابکی؟

بردن از گردنکشی هر لحظه خود را بر فلک

خویش را انداختن از طاق دلها تابکی؟^۳

خشک کردن کشت طاعت را ز بس بیحاصلی

دادن آب زندگی را سر بصحرا تابکی؟

استخوان **واعظ** از سنگ جفا شد تو تیا

بودن ای دل همچنان چون سنگ خارا تابکی؟^۴

۱- این غزل در «د»، «ف» نبود. ۲- ت: همچنین. ۳- این بیت از: «ر»

بیفتاده بود. ۴- این غزل در «ف» نبود.

با همه نیرنگ، تا کی گفت و گوی سادگی!
 خود فروشی چند، با این دعوی آزادگی!
 خاکساران را، در آن درگاه قرب دیگر است
 سجده گاه خلق شد، سجداده از افتادگی
 بی نشان بیشتر درد سر از کثرت کشند
 کعبه را بر گرد سر گردند، از بی جادگی
 'لاف' رعنائی زند، گر سرو پیش قامتش
 دارد آن سرو روان در خدمتش استادگی
 باز بان سبزه گوید دانه در خاک این سخن:
 نیست غیر از سرفرازی، حاصل افتادگی!
 نشاء دردی طلب واعظ، که گردی، دلنشین
 نیست حرمت شیشه را در محفل از بی بادگی^۲
 در میان دوستان، با این کمال بندگی
 غیر تنهایی نداریم از کسی شرمندگی
 دانه سان در خاک گمنامی اگر پوسیده‌ام
 برنمیدارد کس از خاکم، بجزافکنندگی
 و اشود شاید دلی چون دانه ما را زیر خاک
 نیست زیر تیغ برق ای سبزه جای زندگی
 بیشه‌یی چون حیل‌سازی نیست در عالم روا
 پنج‌دانگ خلق، شش‌دانگ اند در بازندگی
 صحبت این گرم‌رویان خنک دل دوزخست
 جنت‌ارخواهی، بجو خلوت بشرط بندگی

چون دل خود، این خسیسان مرده یک درهمند
 چون بود این دخمه^۱ پر مرده جای زندگی؟!
 تر نمیسازند جز با جیفه دنیا دماغ
 چون کس اینجا خوش تواند بود، با این گدگی؟!
 بر سر دنیای پوچست آشنا ییمهای خلق
 ز آن نباشد این بنارا، آن قدر پابندگی
 قدر دارند این جدایی افکنان از بس کمون
 در میانهها جای دارد تیغ از بر ندگی
 پیش دو نان چند ریزی آب و بهر دو نان؟!
 هر نفس تا چند مردن، بهر این یک زندگی؟!
 لذت ریش، برد زنگ از دل اهل کرم
 میشود هر جامه زیبا، چون بود زبندگی
 زهد خشکم، خاک بر سر کرده، دارم چشم آن
 کآورد آبی بروی کار من، شرمندگی
 قدر تنهایی بدان واعظ، که آخر قطره را
 خلوت کام صدف شد، مایه^۲ ارزندگی!
 نیست چون بر غیر جان کنند، بنای زندگی
 این قدر ای تن، چه میمیری برای زندگی؟! (۱)

۱- این غزل در «ت»، «ر»، «ف» نبود.

(۱) صائب، همین ردیف و مضامین با قافیتی دیگر سرود:
 چشم خونبار است ابر نو بهار زندگی آه افسوس است سرو جو بهار زندگی.

دیوان صائب ص ۷۶۵

همچنین از اوست.

گریه تلخ است صهای ایاغ زندگی آه باشد سرو پابر جای باغ زندگی.

دیوان صائب ص ۷۷۹

چون دو تا گردید قد، افتد زبا نخل حیات
 تیشه باشد پشت خم ما را بپای زندگی
 زندگی از بس بخواب مرگ غفلت میرود
 هست در ایام ما مردن بجای زندگی
 چون نیفتد بینشم از کسار؟ آخر سالهاست
 میدود با چشم حسرت در قفای زندگی!
 کـو غـم دلسوزو، درد از دوا بیگانه‌یی؟
 تا کند این مرده دل را آشنای زندگی؟!
 سود ما دلمردگان زنده رو، در مردنست
 چون نمی آید زما، حقّ ادای زندگی!
 وقت دست و پا زدن شد تنگ و، خوش پیمچیده سخت
 رشته طول امل بر دست و پای زندگی
 هست با تار نفس، دلبستگی او را بتو
 دل چه می بندی، بیار بیوفای زندگی؟!
 دیده از پیری غبار آورده، یا شمع نگاه
 میفشاند خاک بر سر در عزای زندگی؟!
 منزل آسودگی باشد، بسی آن سوی مرگ
 کی توان طی کردن این ره را، بپای زندگی؟!
 اهل بینش را بود بر چشم پوشیدن مدار
 بسکه دارد گرد کلفت آسیای زندگی!
 ذکر و فکر آن مرا از یاد حق بیگانه کرد
 کاش هر گز کس نبودی آشنای زندگی!
 در سرای تن چه اندازی بساط آرزو؟
 میرود بیرون از آن چون کدخدای زندگی!

زندگی باخلق عالم، بسکه مارا^۱ مشکل است

راحت مردن بود اجر بلای زندگی

پر شود ز آب بقا پیمانها^۲ و اعظ، اگر^۳

چون حباب از سرکنی بیرون هوای زندگی^۴

ای وای اگر حیات تو بودی همیشگی

دارم ز سر بیمشی خود، چشم تیشگی

در طالع تو دیده‌ام ای سنگ شیشگی

گردن کشد چوبید موله^۱ (۱) بریشگی

يك نی تواندم کند، از ضعف بیشگی

بر پای نخل عمر کند آب تیشگی

تاجیست گاهگاهی، ماهم همیشگی

نخل حیات را، کندهای خواجدریشگی

دست منستو، دامن اخلاص پیشگی

با این دوروزه عمر، باین حرص پیشگی

شد کوه بیستون گنه من، ولی زشرم

زین آتش فغان که کنند از توشیشه‌ها

خورده است بسکه سنگ جفا، شاخم از مهر

شیرم، گه مصاف عدو، لیک ناله‌سان

آمد چو وقت رفتن، ازین باغ غم فزا

نازد بتاج دولت ده روزه شاه اگر

درساز و برگ بی ثمران پافشردنت

گر هست دست خصم و گریبان من، ولی

واعظ بدست بخل، شود زود زر تلف

بسر بدست جود، که گردد همیشگی^۴

چون کند شمع رخت را انجمن پروانگی

شیشه نگذارد بساغر، خدمت پیمانگی

سازدت آزاد از بند قبا دیوانگی

از گریبان، طوق بر گردن نهد فرزانیگی

بسکه جا کرده است دردل، تار تار سنبلش

میکنند امروز، دلها زلف او را شانگی

برمی گلگون کشد خمیازه چون لعل لب

شیشه رادل خون شود از حسرت پیمانگی

۱-ج: برما . ۲-این مصراع در «د» خوانده نمیشد . ۳- این غزل در «ت» ،

«ف» ، «و» نبود . ۴- این غزل در «ت» ، «ر» ، «ف» ، «و» نبود .

(۱) بید، وله : بیدمجنون . هم رك كقاب، حاضر ص ۳۰۵ و ۱۱۰ .

خشك میماند بجا از شورش توفان^۱ من
سیل اگر واعظ^۲، کند بامن شبی همخانگی

از حال میزند دم ، صوفی بهره نالی
الحق ولی توان شد ، زین حالهای قالی(۱) !
پیران این زمان را ، چون معتقد نباشیم ؟
هستند گر چه ناپاك ، دارند پاك مالی !
كس را باوج عزت ، افتادگی رساند
پرواز رنگ نبود ، جز با شكسته بالی
پیری رسید و ، داریم رو سوی کودکی باز
شاید دگر بینیم دیدار خردسالی !
سرمایه تعیش ، همت بود ، نه مكنت
بس خرجها كه كردیم از کیسه های خالی
بر باد اگر رود دین ، از سود زرچه نقصان ؟
نبود زیان درین عهد ، غیر از زیان مالی
تاکی نهی ز غفلت ، سر برسر این جهان را
از سر بین چه سرها واکرده این نهالی(۲)
از بهر طاق ایوان ، صد طاق دل شكسته
پر همچو طاق كسری ، افتاده است خالی
فرداست صرصرمرگ ، برچیده این بساطت
هر چند پا فشاری ای دل چوسنگ قالی(۳)

۱- جمیع نسخ : طوفان ؛ قیاساً بشیوه امروز بر گردانیده شد . ۲- این بیت در «ت» ، «ف» نبود ؛ این غزل در «و» نبود .

(۱) خواجه فرماید :

بگرفت کار حسنت ، چون عشق من کمالی
خوش باش ز آنكه نبود ، این هر دورا زوالی .
همرك : حافظ انجوى ص ۲۴۴ .

(۲) نهالی : قسمی از بساط کوتاه قد و توشك و بستری كه بر روی آن می خوابند . فرهنگ نفیسی .

(۳) سنگ قالی : سنگی كه بر اطراف فرش و بساط گذارند تا باد از جا نبرد و درهندوستان
میرفرش یا میل فرش گویند . فرهنگ نفیسی .

نبود حریر اگر فرش، افتادگی طلب کن
 نبود بلند اگر قصر، همت بدار عالی
 باشی اگر ملایم، با طبعها، دهند
 جا در دل و زبانها، چون شعرهای حالی (۱)
 از خود نمیفشاند ز آن خواجه گرد خست
 ترسد مباد آن هم باشد زیان مالی
 در عهد ما، حرامست از بسکه رسم دادن
 یاران دگر نخواهند، از یکدگر حاللی
 از بسکه گشته دادن، مکروه طبع مردم
 باشد حرام از هم خواهند اگر حاللی^۱
 از بس غرور دیدم ز اهل کمال، ترسم
 مغرور گردم آخر، من هم به یکمالی
 گردیده پای تا سر^۲ پُر از خیال جانان
 واعظ^۳ نکرده بیجا شهرت بخوش خیالی^۴
 بر کتاب دل نوشتم تا^۵ خط عشقت جلی
 میکنند اطفال روز و شب، بگردم جدولی (۲)
 میکند درد سر دولت ز فرط اشتیاق
 جبهه کرسی نشینان جهان را صندلی
 نسبت تن پروران، تن پروری میآورد
 هست از آن مایل بخوابیدن، ز گلهای^۶ مخملی!

۱- این بیت در «آ»، «ر» نبود؛ و در «آ» هم بخط کاتب نسخه در حاشیه آمده بود و چون
 مضمون آن تکرار مضمون بیت پیشین است، الحاقی بنظر میرسد. ۲- این غزل در «ر»،
 «ف»، «و» نبود. ۳- ج: با. ۴- آ، آ، آ: بگلهای (۱).

(۱) صائب گوید:

تکلف نیست در گفتار رند لایابالی را
 چنانست دوست میدارم، که عاشق شعر حاللی را
 کلیات صائب ص ۴۲ س ۱۳

(۲) صائب سرود:

قطره‌یی از قلزم توحید باشد هردلی
 دست رد بر هیچ مخلوقی منه گرواصلی
 دیوان صائب ص ۷۶۷

از تاهل تنگدستان را، حذر کردن خطاست
 میشود رزق نظر افزون. ز فیض احولی
 قید عریانی است سربار غایب^۱، مرد را
 بیشتر محتاج پوشش میکند سر را کلی
 ما ازین دیوان مردمرو، بوحشت رسته‌ایم
 میکند بر ما کمند وحدت ما مندلی^(۱)
 پای غم لرزد^۲، باین دلچسبی از خاطر مرا
 بسکه شد زآمد شد یاد جمالت، صیقلی
 کار میباید، ز حرف و صوت ناید هیچ کار
 از ولی گفتن، کسی هرگز نمیگردد ولی!
 دستگیری نیست غیر از مرتضی واعظ از آن
 وقت افتادن نیاید بر زبان جز یاعلی^۳!
 ز بس پرگشته بزم از حیرت^۴ روی دل آرامی
 نمیگردد زبانی، غیر دود آه، در کامی
 بدان ماند که هر سو چشم گرداند، ترا جوید
 از آن در رشکم از بزمی که دارد گردش جامی
 چو چشم دام زیر خاک هم بر هم نمی آید
 هر آن چشمی که حیران است بر روی دل آرامی^۵
 سر شوریده ما، با جرس باشد بیک طالع
 که در بالین زانو هم، نمی بینند آرامی^۶

۱- ت: تعلق. ۲- ف: پای دل لغزد. ۳- این غزل در «و» نبود. ۴- ت:

حسرت. ۵- این بیت در «آ» نبود. ۶- این بیت در «ف» نبود.

(۱) مندلی: بفتح میم و سکون نون و فتح دال همدله، دایری که افسونگران و عزایم-

خوانان گرد بگرد خود بر زمین کشند. غیاث اللغات.

فلک هر چند چشم مهر گردانید^۱ در عالم
 ندید از قامت خوشتر ، نهال^۲ نازک اندامی!
 عجب شوریده وضع عالم، از رخ پرده یکسو کن!
 که گیرد روزگار از حیرت روی تو آرامی!!
 غبار آورده چندان ز انتظارت چشم مشتاقان
 که در خاک است بهر صید وصلت هر قدم دامی
 مکن در محفل او **واعظ** از بیطاقتی منع
 نباشد ذره را در پرتو خورشید آرامی^۳!
 اگر گلر غمیندینک^۴ دور چمنده بلبل افغانی
 کیمونگ عشقیندینک^۵ آ یا چاک دور گلر گریبانی
 سنک گل تک جمال نک بیر نظر تا پرده سیز گوردی
 گوزوم هر لاله سیرابه توشدی قیندی قانی
 گیچه سیلاب تک گرداغه دورماز طاش اوسته
 قیامت قامتی تانیلسونک بو اپریمیش^۶ جانی
 اونیچون^۷ سرنگون بخت سیاهم تک مشوش دور
 که اول یوزدین اوزاق توشمیش سر زلف پریشانی
 حسدین چاخنشوللر^۸ بیر بیره داغده قراطاشلر^۹
 یوزین عکسی اوله گر بیر نفس آینه مهمانی
 سراسر بونیاز وعجز دور ، اول ناز و استغنا
 دگر حسنونک سراپاسینه عشقونک چشم گریانی
 جپانده گورمدوک **واعظ** بیزوم مجنون تکی عاقل
 که ال دین ویرمدی بیر لحظه هر گزدشت دامانی^{۱۰}

۱- ت: گردانید چشم مهر: ۲- ف: نهالی . ۳- این غزل در «و» نبود. ۴- غمیندین . ۵- ر: عشقیندین . ۶- ج، ر: اپریمش ! قیاساً تصحیح شد. ۷- ج، ر: اونیچون . ۸- ر: چاخنشوللر . ۹- آ، آ، ج، ر: قراطاشلر . ۱۰- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود.

بان‌گشودو^۱، چنین گفت شمع‌نورانی: که هست نور و صفا بیش در پریشانی (۱)
 ندیده در دل روشندان، کسی غم‌دل نهفته آینه در خویش، چین پیشانی
 باز گشتن باران ز ابر، دانستم تلاش مرتبه می‌آورد پشیمانی
 سری که از در حق دیده سجده‌واری رو هزار حیف که آید فرو بسطانی!

شد از تو قدر سخن کم، ببند لب و اعظ

که گشته قیمت کالا کم، از فراوانی^۲

ندهم تن بجز از عریانی این سر است و ره بیسامانی
 خنک آن کاسب قانع که خرید آب-رو با عرق پیشانی
 بازی نعمت الوان نخوری گریابی مزه بسی نانی

بگرا نقدری خود خواجه مناز

این گرانی بتو بادارزانی^۳

با من نگاه او کرد، هر چند پهلوانی

آخر بخاکم^۴ افتاد، از فیض ناتوانی

از بار دوری آن مهر سپهر خوبی

چون ماه نو خمیدم، در اوّل جوانی

ماند قلم ز تحریر، از کثرت سیاهی

طغیان حرف نگذاشت ما را بهمزبانی

دمسردی نصیحت هر چند آورد زور

سیلاب اشک گرم، کی افتد از روانی؟!

واعظ زبی نشانی، ایمن زدشمنان شد

گنج از نهفتگی نیست محتاج پاسبانی^۵!

۱- آ: گشوده. ۲- این غزل را از: «آ»، «آ»، «ج» برداشتیم. ۳- این غزل را

از: «ج» برداشتیم. ۴- ف: بخاک. ۵- این غزل در «و» نبود.

(۱) عرفی سرود:

بیا که با دلم آن میکند پریشانی که غمزه تو نکرده است با مسلمانان
 زهی وفای تو همسایه پشیمانی نگاه گرم تو تکلیف نامسلمانان
 دیوان عرفی طبع طهران ص ۱۹۶

چه دوداست آن ترا بر گرد لب از خط ریحانی
 گرفت^۱ باغ حسن آتش مگر ز آن لعل رمّانی^۲ (۲۱)
 بیاد^۳ خال او تار نگه در دیده ام گردد
 بگرد مردمک دایم چو زنّار سلیمانی^۳
 از آن لب گرسخن مشکل بر آید، هست حق با او
 که بر آتش زدن از کس نمی آید باسانی
 سبکتر گو نگاه عجز در رخسار او گردد
 که آن گلشن عرق بندی شده است از چین پیشانی
 چه آبادی طمع میداری از ملک دلی کآنجا
 زهر سو برنخیزد دودی از آه پشیمانی؟!
 نمیگردد بجز دست تپی دامن دولت را
 بمشتاقان دنیا مال دنیا باد ارزانی
 زمین ترك، ما را چون سلیمان تخت^۴ آسایش
 روان در اوج همّت شد، بیاد دامن افشانی
 مرا سرگشتگی، دست از گریبان بر نمیدارد
 بسنگ من، فلاخن گشته زنّار سلیمانی^۴ (۴)
 گر اوراق حواس خویش را شیرازه میخواهی
 مده واعظ زکف هرگز سر زلف پریشانی^۵

۱- ف: گرفته. ۲- ت: بگردعارضت پیچیده دود از خط ریحانی
 مگر آتش گرفت این باغ از آن یاقوت رمّانی.

۳- ف: به نیلی. ۴- ت: ملک. ۵- این غزل در «و» نبود.

(۱) صائب سرود:

کرامت کن مرا ای ابر رحمت چشم گریانی
 که از هر خنده بردل میرسد زخم نمایانی.
 دیوان صائب ص ۷۸۳

(۲) رك: کتاب حاضر ص ۱۲۲ حاشیه ۱.

(۳) ز نادر سلیمانی: خطی باریک که در میان مهره های سلیمانی می باشد. نعمت خان عالی راست:
 نخواهد کرد ترك بت پرستها دل زارم
 كه چون سنگ سلیمانی است مادر زاد زنارم.
 رك: فرهنگ آندراج.

تو کز طول امل دربند جمع مال و سامانی
 ترا به ز آستین تنگدستان نیست همیانی^۱!
 چه گل خوشتر دماغ همّت را رینکه هر ساعت
 دهان بهر طلب پیش تو بگشاید پریشانی!
 بیدمستی سرت رامیخورد این روزگار آخر
 تو دایم از سبک مغزی همان چون پسته خندانی^۲!
 بود نقش این سخن ، برگنبد سبز حباب ای دل
 که تا آباد میگردی ، ز باد مرگ ویرانی!
 نباشد جامه گوهر نگارت بر تن ، ای غافل
 سگ نفست فرو برده است ، هر سو بر تو دندانان!
 بغیر از راحت نو میدی از غیر خدا ، دیگر
 ز ابنای زمان هرگز کسی^۳ نشنیده احسانی!
 ترا کز رشته طول امل ، آتش بسر سوزد
 بروز خویشتن چون شمع باید چشم گریانی!
 چو دندان نعمتی داری ، منال از نان خشک خود
 کدامین نانخورش زین به ، که بادنندان خوری نانی!
 ز تیغ خصم باکم نیست ، لیکن میکشد اینم
 که زخمم وا کند هر دم دهان درپیش درمانی!
 ز بس دروی معانی راست باهم دعوی خوبی
 بهر جا مصرعی کردم رقم ، گردید دیوانی!

۲۹۱- دروت، فقط همین دوبیت آمده بود. ۳- د: کسی هرگز ز ابنای زمان.

(۲) صائب سرود:

مکن با ارتکاب جرم اظهار پشیمانی
 چه لازم باد روغ آمیختن آلوده دامانی!
 دیوان صائب ص ۲۵۸

اگر خواهی زدانایان شماری خویش را، **واعظ**
 زدانایی همیمنت بس که دانی اینک که نادانی! ^۱(۱)
 تو جانی، جان! چرا چندین گرفتار بدن مانی؟
 تو گنجی، گنج! تاکی در تهر دیوار تن مانی؟
 ز بار هستی خود، چند نتوانی که برخیزی؟
 چو دامن تابکی در زیر پای خویشان مانی؟
 حیات جاودان خواهی، ز صورت پی بمعنی بر
 که باقی در جهان از فیض معنی چون سخن مانی
 از آن چون بلبل شوریده در کویت نمینالم
 که از غیرت نمیخواهم بگلپای چمن مانی
 چرا دلگیر داری ز انتظار شام غربت را
 چو **واعظ** تابکی محبوس زندان وطن مانی؟
 بر من کند از بس غم عشق تو گرانی
 بیرون فتد^۲ از خاطر اسرار نهانی
 ایام چنان برده توانایم از دست
 کز ضعف فتاده است سرشکم ز روانی^۳
 چون تیر از این خانه مہیٹای سفر باش
 آورد ز پیری چو قدت رو بکمانی
 صد حیف که ما پیر جهان دیده نبودیم
 روزی که رسیدیم بایام جوانی
 احوال ترا دوست چو به از همه داند
واعظ تو هم احوال خود آن به که ندانی! ^۴

۱- این غزل در «ف» نبود. ۲- ت: کند. ۳- ر: بروانی. ۴- ف: بدانی؛ این غزل در «و» نبود.

(۱) اشارتست بمضمون بیت مشهور ابو شکور بلخی:

تا بجایی رسید دانش من که بدانم همی که نادانم .
 رک: اشعار پراکنده بکوشش استاد ژیلبر لازار ص ۵۳۸۳ .

بکام خویش، نچیدم گلی ز باغ جوانی
 نکرده است مرا پیر^۱، غیر داغ جوانی
 در این دوروز بین فکر خود، که نیست میسر
 تهیئه سفر مرگ بی دماغ جوانی
 شراب داد جو ساقی، پیاله باز ستاند
 بنوش تا ز تو نگرفته‌اند ایاغ جوانی
 ز دیده اشک و، ز دل آه و، از دهان تو دندان
 برون دهند بهر سوی^۲، در سراغ جوانی
 بگرد از پی خود، تا نظر نمانده ز کارت
 که این گهر نتوان یافت بی چراغ جوانی
 بیند بار کنون، چون ترا چو **واعظ** بی بر
 شکوفه کرد ز هوای سفید، باغ جوانی^۳

پیری رسیدو، نور نظر گشت رفتنی
 از بس گزیده است مرا نیش هر زبان
 از عینک است چشم ترا خانه روشنی
 از بس گزیده است مرا نیش هر زبان
 از رزم بخویش پوشم اگر جامه سوسنی (۱)
 نتوان شدن براوج شرف جز پشت پا
 شد سر بلند سرو، ز برچیده دامنی
 افکنده‌اند بهر تو چون خاک بستری
 تا چند فکر قالی و پستی و سوزنی (۲)؟!
 گر عالمی بروی تو یا ز ند تیغ کبن
 آنست ضربه تو که بر خویشتن زنی^۴

از مال کرده لذت درویشیم غنی
 با قدامت خمیده پیران اشارتی است
 یعنی بود کمال^۵ بزرگی فرو تنی
 جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است
 از جامه حریر که دیده است جوشنی!
 در بزم یار و دلدل از آن بلند شد
 تا مهر و ماه را نگذارد بروزی
 راز دلم ز کیست ندانم نهفتنی!
 هستند عالمی چو گرفتار درد من

۱- ر: مراداغ. ۲- ر: زهرسو. ۳- این غزل در «ت»، «ف»، «و» نبود. ۴- این

غزل را از: «آ»، «ج»، «و» برداشتیم. ۵- ت: نشان.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۳۹۸ و ۷.

(۲) سوزنی: نوعی از بساط گسترده‌ای که از ابریشم و ریشمان اقسام گلهای در آن دوخته باشند و مسند کوچک و صندرمجلس و محل جلوس مردمان بزرگ و باشان. فرهنگ نفیسی.

لذات نفس راهمه دیدیم پشت ورو
واعظ کناره بود از آنها گزیدنی^۱

زینت اهل صفا، آمده عریان بدنی
بعد مردن، بتن مرد خدا بر در دوست
زده فانوس دم از نور، ز یک پیرهنی (۱)
تار و پود تن زارت چو زهم خواهد ریخت
گو قبا قطنی (۲) و مندیل (۳) نباشد قطنی (۴)
میشود چون کفن از خون تو، گلبندی (۵) چند
نازک اندامی و، تن پروری و، گل بدنی^۳!
نیم رنگست بسی جامه هستی، غم نیست
نکنی گرسفرمگه ویشرب، چه غم است؟
نبود جامه اگر سوسنی (۶) و یاسمنی (۷)
شعله هر گز نشود جانب پستی مائل^۵
طاق درگاه ضرور است که باشد مدنی^۴
روشان را نبود میل بدنیای دنی
که کم از نقش شود، آب عتیق یمنی
ساده دل باش، اگر نورو صفا میخواهی

مشکن قدر خود از خنده بیجا واعظ

که گشودن لب خود نیست بجز خود شکنی^۶

تن زهم پاشیدو، فکر پوشش آن میکنی

ریش جو گندم شدو، اندیشه نان میکنی

- ۱- این غزل در «و» نبود. ۲- ت: دربر. ۳- این بیت در «ت» نبود. ۴- در «ت» این بیت بابت هشتم جا بجا شده بود. ۵- ت: مایل. ۶- این غزل در «ف» نبود.

(۱) صائب سرود:

دل نبندند عزیزان جهان در وطنی

که بیوسف ندهد وقت سفر پیرهنی

دیوان صائب ص ۷۵ س ۱۴

(۲) قطنی: هر چیز ساخته شده از پنبه. و یک نوع جامه بی که از ابریشم و پنبه سازند. فرهنگ نفیسی.

(۳) رک: کتاب حاضر ص ۲۸۷ س ۲۲.

(۴) فن: بر وزن چمن، نام شهری است از گجرات. غیاث اللغات

(۵) گلبندی و گلبند: نوعی از اقامه رنگین. وحید سرود:

شد بهار از کمال خرسندی جلوه گر در لباس گلبندی.

اشرف راست:

چشم بلبل پوشم از گرد تنم گلبند پوش

عشقبازی میکنم با لاله رویان در لباس.

رک: مصطلحات وارسته.

(۶) سوسنی: منسوب به سوسن، کبود رنگ. فرهنگ نفیسی.

(۷- یاسمنی: برنگ یاس: فرهنگ نفیسی.

وقت پشت‌پازدن شد، میزنی خود دست و پا
 وقت ترك سر رسیدو، فكر سامان میكنی؟
 تا جوانی زور برره كن، كه ده زور دگر
 از عصا این قوت پا دستگردان (۱) میكنی
 این چنین^۱ كز كبر خود رامیبری بر آسمان
 خویشتن را عاقبت با خاك يكسان میكنی
 شمع كاهد بیشتر، چندانكه تابان تر شود
 زینهار افزون مكن خود را، كه نقصان میكنی
 بر سر راهی و، میجویی همان راد معاش
 بر لب گوری كنون^۲، فكر اب نان میكنی
 بی جوی كردار، داری چشم رحمت از كریم
 تخم نا افشاندۀ واعظ، فكر باران میكنی^۳!
 جوش بهار شد، سرو پا را چه میكنی؟
 وقت برهنگی است، قبا را چه میكنی؟
 از نخل فقر سایه بی برگیت بس است
 این سقفهای شمس (۲) طلال را چه میكنی؟
 سر پا برهنگی است، لباسی، همیشه نو
 دستار و كفش چرك ربا^۴ را چه میكنی؟
 دیوانگی، ز عقل معاش است بی نیاز
 زنجیر هست، بند قبا را چه میكنی؟

۱- ت: همچنین. ۲- ت: همان. ۳- این غزل در «ف» نبود. ۴- ج: ربا.

(۱) دستگردان: رك: كتاب حاضر ص ۳۲۸ س ۱۰.

(۲) شمس: بالفتح و حرف سوم سین مهمله، بمعنی تابدان و بمعنی قرص زر اندوده كه در قبه یعنی كلس میباشد. غیاث اللغات. - نارنج و لیمو و هر تصویر مدور و منقش و زرا اندودی كه در مساجد و بالای عماری و كنجره ها و جز آن نصب كنند... فرهنگ نفیسی.

چپ را ز راست ، فرق ندانی ز جاهلی
 چپ راستهای (۱) تکمه طلارا چه میکنی؟!
 آینه ایست عین نما ، دل بدست تو
 آینه های عکس نما را چه میکنی؟!
 بهر طمع بچشم لئیمان چه میروی؟
 این رخنه های چشمه نما را چه میکنی؟
 بر وعده های خشک خسان چند چشم آرزو؟
 این دود های ابر نما را چه میکنی؟!
 پیچی اگر بزور ستم ، دست منعمی
 ای شهریار ، دست دعا را چه میکنی؟!
 از بهر ثروت ، این همه زحمت چه میکشی؟
 این رنجهای گنج نما را چه میکنی؟!
 مرگ خوشی چو آب حیات ایستاده است
 این عمر بی بقا و وفا را چه میکنی؟!
 روشن شود چراغ تو از گریه همچو شمع
 این خنده های نورزدا را چه میکنی؟!
 باداغ عشق ، نام گلستان چه میبری؟
 با اشک و آه ، آب و هوا را چه میکنی؟!
 داری بجام باده هوش آوری ، چو عشق
 این باده های هوش ربا را چه میکنی؟!
 سد^۱ سکندر است ، زبان هست تا خموش
 یا جوج حرف حادثه را چه میکنی؟!
 از عالمان بی عمل ارشاد رد معجو
 این کج روان راست عصا را چه میکنی؟!

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود .

(۱) چپ راست : تکمه و گره ابریشمی . فرهنگ نفیسی .

دولت آن باشد که حق را بنده فرمانی کنی
 بر سریر فقر بنشینی و، سلطانی کنی^۱
 جز به بیداری نگردد این ره خوابیده طی
 کار دشوارو، تو میخواهی تن آسانی کنی^۲
 نیست باشاهی میسر عیش درویشی، ولی
 میتوانی پادشاهی با پریشانی کنی!
 تا بکی بر درگاه دو نان نشینی از طمع؟
 پادشاه وقت خویشی، چند درباری کنی؟!
 عقد دندانها زپیری سست شد، یعنی دگر
 بر سر دنیا نباید سخت دندان کنی
 گردانی قیمت عمری که کردی خرج هیچ
 هر نفس را صرف صد آه پشیمانی کنی
 غم که باهر یکدمش عمری توان کردن نشاط
 حیف باشد حیف، آن را چین پشیمانی کنی
 مردمان حرف هم از غوغای دنیا نشنوند
 چند واعظ^۳ چون قلم مشق^۳ سخندانی کنی^۴؟!
 کام حاصل ای دل از آه سحر گاهی کنی
 گرتو، ای قطع نظر از خلق، همراهی کنی!
 یک سراسر سیر آن زلف درازم آرزوست
 ای شب وصل از تو میترسم که کوتاهی کنی!
 هر چه میخواهد، بکن؛ تا هر چه میخواهی، کند.
 لیک میخواهی تودائم، هر چه میخواهی کنی!

۲۹۱- بجای این دوبیت در «ر» این بیت آمده بود :

ملك را باتنگ چشمی، چون نگهبانی کنی؟

حرص موران داری و، خواهی سلیمانی کنی؟

۳- ج: عشق (۱). ۴- این غزل در «ت»، «ف» نبود.

دانه سان سرسبز تا فردا بر آری سر^۱ زخاک
 باید امروز از غم آن چهره را^۲ کاهی کنی
 تا توانی بود از داد ودهش چون آفتاب
 از گرفتن مه صفت تا چند جانکاهی کنی؟^۳
 تا توان چون موج بود آزاد در بحر وجود
 چند بر خود فلس چندی دام چون ماهی کنی^۴
 تا توان در دشت استغنا علم بودن چو کوه
 در پس دیوار مردم تا بکی کاهی کنی؟^۵
 بملک فقر خود را آن زمان فرمانروا بینی
 که بر سر خاک به از سایه بال هما بینی
 جهانی را بهمت زیر دست خود توان کردن
 برین تل گر بر آیی، عالمی را زیر پا بینی
 ز آزار قناعت نیست کم رنج طلب، آن به
 که چین جبهه این خواجگان از بوریا بینی
 جهانی را که دیدی بس وسیع از تنگ چشمیها
 بچشم دل چو وا بینی، بقدر پشت پا بینی
 بدل، حرف قناعت گفتن و، بی بهره ز آن بودن
 چنان باشد که بر طاقی، کتاب کیمیا بینی
 غبارت گر بدل ننشیند از آمد شد دنیا
 دو عالم را در این آینه گیتی نما بینی
 شود آنگاه چشم دل ترا روشن، که ازینش
 کدورت های عالم را، بچشم تو تیا بینی

۱- آ، آ، : فردا سر بر آری تا . ۲- ج : چهره ؛ و : چهره . ۳- این بیت در «و» نبود . ۴- این غزل را از : «آ»، «آ»، «ج»، «و» برداشتیم .

چه یاری در جهان **واعظ** تواز بیگانگان دیدی؟
 که اکنون چشم میداری که آن از آشنا بینی^۱
 بنده عالم چرا از بهر ده درهم شوی؟
 بنده يك خواجه شو، تا خواجه عالم شوی!
 داد خودستان ز آیین تواضع، ای جوان
 کاین سعادت نیست ممکن چون زپیری خم شوی
 نطفه از پشت پدر، صورت ننند بی سفر
 قطره‌ها بایدزدن (۱)، خواهی اگر آدم شوی!
 نخل را چرا عالم بالا شد از پیراستن.
 گر فزونی خواهی آنجا، باید اینجا کم شوی
 پیش پاکان رهنداری، تاز خود سازی زنی
 مرد شو، خواهی بمردان خدا محرم شوی
 بیغمی هر جا که بینی، گریه کن بر حال وی
 و او شود هر جا گلی، باید برو شبنم شوی
واعظ از عالم ترا خود عبرتی حاصل نشد
 سخت میترسم تو آخر عبرت عالم شوی^۲

۱- این غزل را از: «آ»، «آ»، «ج»، «و» برداشتیم. ۲- این غزل در «ت»، «ف» نبود.

۱) قطره زدن و کشتن و فشاندن و برداشتن: دویدن و سعی کردن و تیز رفتن؛
 قطره زن: دونده و تیز رفتار. طغرا گوید:
 هر طرف بسیار کردم قطره در راه طلب
 صائب سرود:
 نیست آسان پنجه با عشق قوی بازو زدن
 سالک یزدی گفت:
 براه دوست چو سالک شدیم قطره فشان
 ظهوری راست:
 گریه را راه برو و بم طلب در پیش است
 رک: غیاث اللغات، مصطلحات و ارسته.
 قطره برداشته، انداز دویدن دارد.
 رک: غیاث اللغات، مصطلحات و ارسته.

نظر بگشا، نگه دانسته کن، در هر پر کاهی
 که هر تار نگاه (۱) عبرتی، باشد بحق راهی^۱
 ز دلها، میتوانی ره بیزم قرب حق بردن
 که هر طاق دلی، آن بارگه را هست در گاهی
 بساط بزم قرب حق، پراست از شیشه دلها
 مبدا ای زبان، غافل گذاری پای بیراهی؟!
 بسان شعله خار، از دم گرم ستم بینان
 ستمگر را بود دست درازو، عمر کوتاهی
 بود ما و ترا ای خواجه، هر یک زین جهان بخشی
 ترا مال غم افزایی و، ما را درد غم کاهی
 غنی را هست از زر کیسه دل پر ز نقد غم
 فقیران را زبی چیزی، نباشد در جگر آهی
 غم دنیا چو دایم میخوری ای خواجه از غفلت
 تو هم ز اجزای دنیائی، غم خود هم بخور گاهی؟!
 چو مضربی که هر ساعت، بتاری آشنا گردد
 دوّم در انتظار دوست، هر دم بر سر راهی^۲
 بچتر خسروی هر گز فرو نارد سر همت
 کسی کز سایه حق باشد او را چتر و خر گاهی
 بود مردی زن^۳ نفس و هوای^۴ خود نگر دیدن
 ولی پیش تو، مردی نیست غیر از قوت باهی
 به پیش زنده دل، از عشق جانان در دل شبها
 گرامی تر بسی از عمر باشد مدّ هر آهی
 عصاکن از تامل در طریق گفتگو^۵ واعظ
 ره صد حرف بر خود و امکان از حرف بیراهی

۲۰۱- در «ت»، «ف» فقط این دو بیت بود. ۳- ر: پی. ۴- آ: نفس هوای.

۵- جمیع نسخ گفت: و گو: بشیوه امروز آوردیم.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۳۱۹ س ۱۵ و ص ۳۵۳ س ۱۲ و ص ۳۵۸ س ۱۱ و ۱۰.

هر نقش درم بندی است، در دیده آگاهی
 دایم ز فلوس خویش^۱ در دام بود ماهی!
 در خواب نبیند شه، آسایش درویشی
 درویش ندارد ره بر تخت شهنشاهی
 با سر بر آن کو، ره در دل شب میپو
 گم کرده خود میجو، با شمع رخ کاهی
 بگداخت^۲ غمش از تن، تا جامد و پیراهن
 چون هیچ نما ندازمن، ای ضعف^۳ چه میخواهی؟!
 بار عملی بر بند، تا هست روان در تن
 کز کف رود این ساحل، کشتی چو شود راهی
 اعضا وقوی^۴، کردند ترکم بگه پیری
 از خلق چنان دیگر خواهیم ز که همراهی؟!
 واعظ، غم روزی چند؟ يك شب غم خود هم خور
 این زنگ ز دل خیزد، با آه سحر گاهی^۵
 در کنار یار، از یار است دست ما تهی!
 کاسه گرداب، در دریاست از دریا تهی!
 بی نیازی چون صدف ما را ز حق بیگانه کرد
 داشت^۶ روبرو آسمان، تا بود دست ما تهی!
 گریه نتواند دل ما را ز غم خالی کند
 کی شود از خرج باران کیسه دریا تهی؟!
 تاخم گردون^۷، درین خمخانه هستی بجاست
 از شراب غم نمیگردد ترا، مینا تهی

۱- ج: خود. ۲- ق: آ؛ کاهید. ۳- آ، م: آ؛ درد. ۴- این غزل را از: «آ»،
 «آ»، «ج» برداشتیم. ۵- ت: بود.

دست خالی میکند رسوای عالم مرد را
 بر نمیخیزد صدا از کاسه، نبود تا تهی (۱)
 هست تا درس خرد، خالی نگردد دل زغم
 پنبه تا بر جاست، نتواند شدن مینا تهی
 چون دل بی آه، ننهد فیض، هرگز پادراو
 هر گلستانی که هست از سرو آن بالا تهی
 یک سرو گردن، شد از ابنای جنس خود بلند
 چون حباب آنکس که پهلو کرد ازین دریا تهی
 اهل همت جان نمیدارند از سائل^۱ دریغ
 ناقص خالیست، قالب میکند مینا تهی
 خاکساری بسکه واعظ، کرده تن پرور مرا
 خواب من، پهلو کند از بستر دیبا تهی^۲
 خردمندی فزاید آدمی را بسکه تنهایی
 بدام عقل میترسم فتد معجون ز یکتایی (۲)
 ز وسعت خوشتر آید تنگی احوال عارف را
 فلاطونی بآن شان را، بخم کرده است دانایی
 ز زینت های دنیا، عیب دنیا به شود ظاهر
 که باشد شاهدهی بر زشتی شاهد خود آرایی

۱- آ، آ، ت، ف، سایل. ۲- این غزل در «و» نبود.

(۱) صائب در همین وزن وردیف و مضامین با قافیتی دیگر سرود:
 خار دیوار است، چون از اشک شد مژگان تهی
 از پی باران بود دستی که شد ز احسان تهی.
 دیوان صائب ح ص ۷۴۷

(۲) صائب سرود:
 نمیباید ترا مشاطه‌یی بهر خود آرایی
 بصحرا میروی از خانه آینه میایی.
 دیوان صائب ح ص ۷۴۶

برون کن خواهش زر، تا گشاید عقده‌ات ازدل
 که این دنبال نگردد به، بود تا چرک دنیایی
 لباس پر بهای ژنده پوشی کهنه شد دیگر
 نباشد عیب پوشی اهل دنیا را چو دارایی (۱)
 زهر خشک و تری، افتاده را یاری طمع باشد
 که دارند از عصای خویش کوران چشم بینایی
 بده تا می‌توانی داد، داد دادن ای منعم
 که دست اغنیارا هست دادن شکر گیرایی
 گذشتم، توبه کردم، بر ندارم دست از آن دیگر
 بدستم گرفته‌ام بار دگر دامن تنهایی
 چنان کرده‌است سست اوضاع دنیا دست دلها را
 که نتوان داشت امروز از نمک هم چشم گیرایی
 بامید زبان مگذار، شکر دوست را **واعظ**
 زبان را گردست آید، بگوید شکر گویایی^۲
 ز مرگت دوستان را، آن قدرها نیست پروایی
 شود زین زهر، کام جملگی شیرین بحلوائی (۲)
 ز ابنای زمان، یارنوی هر روز پیدا کن
 که هرگز یاری امروزشان را، نیست فردایی
 نمی‌جویند در خلوت بجز خواب و خور و راحت^۳
 نمی‌گویند در صحبت، بغیر از حرف دنیائی

۱- و: دشت. ۲- این غزل را از: «آ»، «آ»، «ج»، «و» برداشتیم. ۳- آ: خور و راحت.

(۱) دارایی: ما بملک و هر چیز که شخص دارا و مالک باشد... و یک نوع پارچه ابریشمی که چند تار پنبه در آن بود و مانند خارا موج دار باشد. فرهنگ نفیسی... در اینجا بایهام نظر بهر دو معنی دارد. هم رک: کتاب حاضر ص ۴۰۹ س ۲۰.

(۲) صائب سرود:

مرا افکنده رخسار عرقناکش بدریایی که دارد در حبابش در گره طوفان خودرایی
 دیوان صائب ص ۷۶۱ س ۱۳

باین وحشت فزایان، جای الفت نیست، میخوام
 دلی از شهر بیزار و، دماغ سر بصحرایی
 بسی سر در هوا و، پابگل بودم؛ کنون باید
 سر پا درگلی از سجده، آه عرش پیمایی
 فتاده بر سرهم کار و، مزدور بدن کاهل
 غم آرام سوزی کو و، درد کار فرمایی؟
 چو دندانی که افتد از دهن، وقت جوانیها
 شوم غمگین، بر آرم از دهان گر حرف بیجایی^۱
 نداری در ره دنیا، جوی اندیشه فردا
 همه اندیشه، اما از برای رزق فردایی
 بود یکدست، هرگ جمله، گر درویش گر^۲ منعم؛
 چو اسکندر بری دست تهی هر چند دارایی
 کفت خالیست از دنیا و، دل پر از غم دنیا
 نداری گرچه دنیا واعظ^۳، اما زاهل^۴ دنیائی
 ای رنگت از طراوت، چون اطلس ختایی
 وی دست از نزاکت، چون کاغذ حنایی^۵
 بانفس وقت شهوت، جنگ و جدل چه سازد؟
 باید فرو نشانند، آن را بکدخدایی^۶
 ز آمیزش خلاق، جز در دسر چه زاید؟
 آسودگی ز غمهاست، فرزندی پارسایی^۷

۱- این بیت در «ر» نبود. ۲- و: وگر. ۳- این غزل در «ر»، «ف» نبود.

۴ تا ۶- در «ر» بجای این سه بیت در حاشیه این ابیات نوشته شده بود:

| | |
|--|--|
| تاکی پرستش خود، گر بنده ^۱ خدایی | بیگانه شو ز باطل، گر باحق آشنایی |
| بیحاصلی و غافل، بی فکر و مست و باطل | بیباک و شوخ و جاهل، خود را بین چه هایی؟ ^۲ |
| در جستجوی دنیا، سرزنده بی و چابک | در کار آخرت لنگ، پهلوی مرده هایی |
| در راه بندگی سست، در کار زندگی سخت | در جنگ نفس ماده، در حرص نر گدایی |

سیم و زر جهان نیست ، جز مایه غم و رنج
 دل‌بستگان ندارند ، بخشی ز دل‌گشایی
 الفت کنند با هم ، چندانکه کار دارند
 یاران دگر ندارند کساری باشنایی
 کو عیب جو ، که گوید بی‌پرده عیب‌هایم ؟
 شاید مرا رهاند از عیب خودستایی؟ (۱)

واعظ چرا نباشد گل‌گل (۲)؟ شکفته دارد

باغی چو گوشه‌گیری پُر برگ بینوایی^۱!

چو تن درست بود، گو مباش دنیائی
 چگونه چشم ندارم ز تیره روزان فیض؟
 که هیچ نیست بدست تو، به ز گیرایی!
 بگیر گوشه عزلت^۲، اگر جهانگیری
 که میل سرمه بود شمع راه بینایی!
 ز چشم خلق جهان، در پناه عیب خودیم
 نقاب چهره ما گشته نیل رسوایی
 زبان نمیشودم آشنا بگوییایی^۳
 زبسه که نیست سخن آشنایی، اکنون باب
 ازینکه نیست نمازی، قبای دارایی (۳)
 توان بدرگه حق قرب مفلسان دانست

۱- این غزل در «ت»، «ف» نبود. ۲- آ: سرمه عبرت (!). ۳- این بیت در

«ت» نبود.

(۱) شاید که از این ابیات شیخ اجل سعدی در باب چهارم گلستان متأثر آمده است:

از صحبت دوستی بر نجم
 عیم هنر و کمال ببند
 کاخلاق بدم حسن نماید
 خارم گل و یاسمن نماید
 کودشمن شوخ چشم ناپاک
 تا عیب مرا بمن نماید

گلستان سعدی به تصحیح و حواشی استاد گرانقدر علامه فقید سعید میرزا عبدالعظیم خان -
 قریب گرگانی رحمه الله طبع ۱۳۱۰ ه. ش ص ۱۳۰ .

(۲) گل گل بودن ، گل گل شدن: کنایه از شرم یا مستی و جز آنها سرخ گونه شدن است.

این ترکیب در سخن صائب نیز هست:

چنین از باد گلرنگ اگر گل گل شود رویش
 به چشم عندلیبان زود گل را خوار میسازد.

دیوان صائب ص ۳۹۲ س ۱۲ .

(۳) نوعی از پشمینه که از سمور است . غیاث اللغات . هم‌رك: کتاب حاضر ص ۴۰۷ س ۴۰ .

گذشت کن، که ترا ره بشهر پاکانست که همت آمده صابون چرک دنیائی
اگر نساختی در لباس، مردم باش که نیست خرقة صدرنگ جز خود آرائی
بزلف شانه شمشاد صد زبان میگفت که به شکستگی از هزار 'رعنائی

فراید^۲ سخنم، نشنوند از آن واعظ

که گوشوار نگردد گهر، زیکتایی^۳

برگی از باغ تو، هر رنگ گل زیبای

گردی از راه تو، هر سرو قد رعنائی (۱)

بهر نظاره گلزار تو، هر غنچه تلی^۴

پیش مجنون تو هر برگ گلی، صحرائی

هفت چرخست، ز گلزار تو يك غنچه تنگ

دو جهانست ز باغ تو، گل رعنائی

بر درت وسعت صحراست، رخی سوده بخاب

بتو هر موج سرایی است، لب گویایی

نسخه صنع ترا مد^۵ زمان يك الف است

گوی چرخ است از آن، نقطه ناپیدایی

روز، يك شعله ز عشق تو فلك را در دل

شب، زمین راست ز فکر تو بسر سودایی

۱- ت: شکستگی از صد هزار. ۲- ت فواید (۱). ۳- این غزل در «ف» نبود.

۴- آ، آ، آ، رخ. ۵- ت: تلیست.

(۱) صائب در اکتفای خواجه حافظ سرود:

عیش فرش است در آن محفل روح افزایی

که فتد شیشه می جای و ساقی جای!

دیوان صائب ص ۷۴۱ - هم رك: حافظ انجوی ص ۲۴۷

تا مگر يك دو قدم همراه خویش سازند
 سر هر خار ، براه تو بود درپایی
 در بیابان تمنای تو چون خامهٔ مو
 هست درهر سر خاری ، ز غمت سودایی
 بسیه روییم از درگه خود ، دور مکن
 که مرا غیر درت نیست دگر مأوائی
 عمرها شد که مرا جای تو دردل خالیست
 با وجودی که نباشد ز تو خالی جایی
 نشنود واعظ ماگر سخن خود ، چه عجب؟
 کز خموشان تو ، هر سوی بود غوغائی!
 تو مگر رحم کنی، ورنه چو واعظ نبود
 عمر ضایع کن^۱ دیوانهٔ بی پروایی^۲
 بسویت جنبش هر نو نهال ایمای ابرویی
 زحرفت در چمن، هرغنجه‌یی چشم سخنگویی
 ز یاران هیچکس پهلوی نشین من نشد امشب
 بغیر از حرف آن بدخو^۳، که با من داشت پهلویی
 ز درد ، آنچنان بی تاب دارم همنشینان را
 که در پهلوی من برخویش پیچد هر سر مویی
 از آن رو چون رگ ابر از نگاهم گریه میبارد
 که دایم همچو برق‌ای آتشین خو، چین برابرویی
 ز اسباب جهان ، واعظ ندارد خانه‌ام چیزی
 بغیر از بستر پهلوی ، جز بالین زانویی^۴

۱- ج: کن و. ۲- این غزل در «و» نبود. ۳- ت: بدگو. ۴- این غزل در

دیوانه گر نه‌یی، بخود این دل چه داده‌یی؟
 چون کودکان چرا ز پی دل فتاده‌یی؟! (۱)
 برخاستن^۱ از خاک، گل خاکساری است
 افتادگی بجوی چرا ایستاده‌یی؟
 تحصیل علم ترک علائق، اگر کنی
 بس باشد از کتاب ترا لوح ساده‌یی
 زر مینهند بر سر زر، اهل حرص و، تو
 ایمان خویش را بسر زر نهاده‌یی!
 چسبیده‌اند، بسکه بدنیا، ز هر طرف
 برجا نمانده يك دل و دست گشاده‌یی
 بر خود سوار تا نشوی در جهاد نفس
 واعظ^۲ براه بندگی حق پیاده‌یی!
 بنده‌تن تا بکی، ای جان اگر آزاده‌یی؟
 خویش را ای دل، چرا چندین بدنیا داده‌یی؟
 حسن کرداری، چو یاری نیست در مصر قبول
 یوسف است، از چه بر آری هر کجا افتاده‌یی
 ناید از کلکم دگر نقش سخن از خال و خط
 بعد از این ما و، از آن رخ گفتگوی^۳ ساده‌یی
 راست ناید عمر کوتاه با امل‌های دراز
 مرگ بس نزدیک و، تو بسیار دور افتاده‌یی

۱- ر: برخاک تن (۱). ۲- فآ: مشق جنون؛ دیگر نسخ: گفت و گوی؛ بشیوه امروز آوردیم.

(۱) صائب سرود:

در خاک و خون کشید مرا ترک زاده‌یی
 مژگان بنماز بالش دل تکیه داده‌یی
 دیوان صائب ص ۷۲۳

نرگدایی (۱) گرچه نبود چون تو در حرص و طمع

لیک چون وقت جهاد نفس گردد، ماده‌یی
ز آن نتابد بر تو در دشت تجرّد نور حق

کز سیه چال تعلّق پا برون نهاده‌یی
مردۀ خوابی تو و اعظ^۱، ورنه هر سوزین چمن
شب‌نمی برگل، سحرخیز است بر سجّاده‌یی^۲

با لاف عقل، بازی دنیا چه خورده‌یی؟

از هیچ و پوچ اینهمه بر خود سپرده‌یی
خوش آیدت حلاوت عیش جهان بکام

حق هست با تو، زهر تأسّف نخورده‌یی!
از باد یاد مرگ نلرزی چو برگ بید

از بس چو ریشه پای درین گل فشرده‌یی
تا چند مردۀ نفّس نفس پرفسون

امروز زنده باش که فرداست مرده‌یی!
اهل زمانه عاشق ارباب ثروتمند

معشوق بلبل است گل از بهر خرده^۳ (۲)یی
گل‌ها شدند شعله ور از دامن سحر

ای آه آتشین، تو چه در دل فسرده‌یی؟
هر برگ گل رسد بنوایی ز خوان صبح

ای دل تو هم بگیر نصیبی، چه مرده‌یی؟
هر عضو من رود برهی از هجوم ضعف

چون خشت و چوب خانه سیلاب برده‌یی

۱- ج: از (۱). ۲- این غزل در «ت»، «ف»، نبود. ۳- و: خورده (۱).

(۱) رگ: کتاب حاضر ص ۲۶۳۰۸.

(۲) خرده: بضم اول و دال مهمله مفتوح، ریزه هرچیز عموماً و ریزه زر خصوصاً.
وحید راست:

از خرده‌یی که داشت بیدوخت حاصلی
آن را که همچو گل کف‌همت گشاده بود.
مصطلحات وارسته

در پیری آید از نفسم بوی رفتگی

مانند دود شمع سحرگاه مرده‌یی

خواهی کشید رخت بسر منزل نجات

واعظ بجرم خویش اگر راه برده‌یی^۱

عشق نبود جز بلا با صبر بی‌اندازه‌یی

با حیات جاودان هر لحظه مرگ تازه‌یی

بس بود ما را فشار تنگنای روزگار

دفتر ما را نباشد حاجت شیرازه‌یی

ز استخوانم، خیزد آواز شکستی هر نفس

از غمت افتاده در هر کوچه‌یی آوازه‌یی

از تواضع شاخ گل را عقده‌ها از^۲ دل گشود

نی فتاد از سرکشی هر دم بیند تازه‌یی!

افکند صبح اجل شاید دلت را در خمار

در پریشانی کشد این گل مگر خمیازه‌یی

بسکه باصحرا دل آواره‌ام خو کرده است

واعظ از حالم نمی‌آید، بشهر آوازه‌یی^۳

ای که از سودای گنج سیم و زر دیوانه‌یی

هست گنج عبرتی در 'کنج هر ویرانه‌یی' (۱)

رزق را آرام جز در کام روزی خوار نیست

رو بسوراخ دهن 'موری بود هر دانه‌یی

در جهان کج نهاد از راستی نبود نشان

غیر حرفی راست، گاهی، آن‌هم از دیوانه‌یی

۱- این بیت در «آه» نبود؛ این غزل در «دوت»، «ف» نبود. ۲- ت: در. ۳- این

غزل در «ف»، «دو» نبود.

(۱) صائب سرود:

از خرابات تو مهر گرم رو پیمانه‌یی.

ای زمین از سبحة ذکر تو کمتر دانه‌یی

دیوان صائب ص ۷۲۴

ریخت چون دندان، شود پیچیده تقریر کلام
 هست دندان در دهن، زلف سخن را شانه‌یی
 نیست از جوشیدن خلق جهان با یکدگر
 در میان جز جوش طفلان بر سر دیوانه‌یی
 آشنا رویی ندیدم در جهان واعظ، مگر
 گاه حرف آشنایی، آنهم از بیگانه‌یی^۱



ابیات پراکنده^۱

راه پر خوف و، اجل در پی و، منزل دور است
مژه بر هم زدنی خواب گرانست اینجا^۲



نبود بری بغیر کدورت شتاب را
استادگی است صیقل آینه آب را^۳



حاصل ندامت است غرور و شتاب را
دست تأسف است گزک (۱)، این شراب را



کجا نقصان پذیرد عشق از دمسردی ناصح
نباشد از هوای سرد پروا گرمی تب را^۴



از خود آزادی، بر حق بنده میسازد ترا
بیشتر از مرگ مردن، زنده میسازد ترا!

۱- ت: فرد؛ ف: هو متفرقات واعظ؛ عنوان را ما بر نهادیم. ۲- آ، آ، آ: آنجا.

۳- از: و آ، آ، و آ، و ج. ۴- این بیت درود، نبود.

گریه بر روز سیاه خویش کردن، همچو ابر
پای تا سر، همچو گلشن خنده میسازد ترا^۱



ز درویشان بیقدر است رفعت اهل دولت را
ز پهلوی پُری یابد هما اوج سعادت را
کشد در پای رحمت، تنگ چون مادر^۲ در آغوش
برون کن از سر خود چون حباب این باد نخوت ترا^۳



دیدۀ هر کس^۴ ندارد تاب دیدار ترا
چشم حسرت میتواند دید رخسار ترا
از رگ غیرت بما دل میکشد خنجر، مگر
دیده در یک بزم هوش ما و گفتار ترا^۵



ای که غافل نشوی يك نفس از یاد جـ- پهان
عنقریب است که کرده است فراموش ترا!



راه پرچاهست و، غفلت برده ای مسکین ترا
دیدن بالا بلندان، کرده بالا بین ترا!



سرو تو، خط کشد ورق نو بهار را
زلف کج تو حلقه کند نام مار را



۱- این بیت در «د» نبود. ۲- ج: جان تا. ۳- این دو بیت در «د»، «ر» نبود.
۴- ت: نرگس. ۵- این دو بیت در «د» نبود.

التفاتی نیست با ما نرگس دلدار را
هست پرهیز از نگاه گرم این بیمار را



نیست بر گیرایی حق نمک زین به دلیل
کز نمک افزون شود گیرندگی شهباز را



عینک چشم دلست آینه، پیران را بکف
از بیاض موی، برخوان سر نوشت خویش را



کی کند اندیشه مرگ، آنکه پیش از مرگ مرد
از بریدن نیست پروایی زبان لال را



ز شرم باختن عمر، قد دوتا است مرا
بیاد قد جوانی، بکف عصاست مرا



سینه ریش از یاری هر خس زبس باشد مرا
چون قلم پر ناله هر مد نفس باشد مرا
ما بفیض صحبت یاران مشفق زنده ایم
آمد و رفت عزیزان چون نفس باشد مرا^۱



بخوی نرم شود عقده های مشکل حل
که پنبه سخت کلیدی است قفل محکم را^۲

جواب لعل تو، شیرین کند سؤال مرا!^۱ مکیدنش چکند تالِب خیال مرا!^۲



از اینکه نسبت دوری با لعل او دارد عجب مدان که نگیرد عقیق نام مرا^۱



گر راست نگویم در این عهد، عجب نیست مسطر (۱) چو بود کج، چه گناه است قلم را!^۲



چربد بزورِ سختی، زورِ ملایمت از قفل بند و بست بود بیش موم را^۳



اگر تمکین حسنش بگذرد در دل گلستان را

ز انگر بگسلد شبنم، کمند مهر تابان را



هر کجا جلوه دهد شوخی او یکران را

مفتِ چشمی است که سقا شود آن میدان را

بود حرف دهن تنگ تو ناخوان ز آن رو

کاتب صنع ز خط زیر و زبر کرد آن را



ز بی حقیقتی از هم چنان گریزانند

که جز نمک نتواند گرفت یاران را

۱- از: دآ، دآ، ۲. ۲- این بیت در «د» نبود. ۳- این بیت را از: دآ، دآ، ۲، «ج» برداشتیم.

(۱) مسطر: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، سطر آرای هندسی که بدان خط های راست و مستقیم میکشند. و بفتح اول، مأخوذ از تازی، صفحه کاغذ چندلایی که بر روی آن بندهایی از ریسمان باریک سخت تافته مانند خط های راست دوخته اند و باعانت آن کاغذ کتابت را خط میکشند. فرهنگ نفیسی.

صائب سرود:

رهبری نیست به از صدق طلب رهرو را نیست از راست روی خامه بمسطر محتاج.

دیوان صائب ص ۲۸۲ ص ۵

ز بسکه راستیی در جهان نمی بینم

براه هم نتوانم سپرد دشمن را^۱

☆☆☆

کنی گر آشنای^۲ درد جان غفلت آیین را

بچشم چون نمک بر زخم سازد خواب شیرین را (۱)

ره عشق است، با این عزمهای سست نتوان شد

که بر آتش زدن نبود میسر پای چوبین را^۳

☆☆☆

تا شود آگاه از احوال هر نزدیک و دور

بر فراز تخت از آن جاداده ایزد شاه را^۴

☆☆☆

عشق میگردد دوا زخم^۵ دل غم پیشه را

موهیبایی میشود آتش، شکست شیشه را

گرمی بد گوهران، چندان ندارد اعتبار

سنگ آتش (۲) میدهد اول گداز شیشه را

☆☆☆

پنبه سان نبود شکستی چوب نرمی پیشه را

نیست سنگی سخت تر از سختی خود شیشه را

۱- این بیت در «د» نبود. ۲- آ، آ، آ: آشنایی (۱). ۳- این بیت در «د» و «ر» نبود.

۴- این بیت در «ج» نبود. ۵- آ، آ، آ: از زخم.

(۱) کلیم سرود:

نمی بیند سرم چون شمع شبها روی بالین را
بچشم دیگران پیوسته بینم خواب شیرین را.
دیوان کلیم ص ۹۵.

(۲) سنگ آتش: بهربی حجر النار گویند. «برهان قاطع». سنگی که چون چخماق بر او
خورد آتش در گیرد و در آن نسبت با حجار دیگر آتش زیاده باشد. سلیم گوید:

که منع کنندم ز غم مشنای
که طعنه زنندم ز شراب و ساقی
القصه دل سوخته ام نیست دمی
آسوده چو سنگ آتش از چخماقی
مصطلحات وارسته

لازم است آزادها از سربه پیشان احتیاط
بید میلرزد بخود، هرگاه بیند تیشه را^۱
☆☆☆

دیدن خلق جهان از بس کدورت آوراست
زنگ از این روها گوارا تر بود آینه را^۲
☆☆☆

روشن نشود چون شرر از سنگ چراغت
تا دست بدامن نرنی سوخته یی را!
☆☆☆

چون نلرزد بر سر دستش، دل ناشادما؟
بهله (۱) از خون شکاری (۲) میکند صیادما!
☆☆☆

نیست کالایی کز آن خالی بود دامان ما
جز روایی، هر چه خواهی هست دردگان ما
☆☆☆

کرده ما را^۳ ناتوان از بس غم جانان ما
با عصای نی مگر خیزد ز جا افغان ما
میگدازد ز آفتاب مرگ، برف زندگی
قطره ها باشد کز آن یک یک چکد دندان ما^۴
☆☆☆

۱- این بیت را از: «آ»، «آ»، «آ»، «آ»، «ج»، «ج»، «ج».
۳- ت: یارا. ۴- در «ت» این بیت بار دیف «مرا» آمده بود؛ در «ف» نبود.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۱۵۲ س ۱۱ و ص ۱۵۳ س ۲ و ص ۱۸۳ س ۲۳ و ص ۲۸ س ۱۲ و ص ۴۲۹ س ۸.

(۲) شکاری: شخص شکار کننده و جانور شکار شده را نیز گویند.
اول آقارهی شاپور گوید:
ای شوخ شکاری که به فتراك توصیدم
دوم طالب آملی راست:
پیکان ترا بر غبت دل
چون سبزه تر خورد شکاری.
وتیری که برای شکار اندازند. شانی تکلوراست:
کمین گشاده زهر سوهزار حکم انداز
مرا شکاری توفیق بر شکار آمد.
ظهوری راست:
زهی گزیده شکاری که بر جگر دارد
شکاری ز کمانخانه های ابرویت!
مصطلحات وارسته

و پیداست که در بیت واعظ مقصود جانور شکار شده است.

مسا ز رو ترش از پندهای دلشکن ما
گلاب باد غرور است ، تلخی سخن ما^۱



ورق مشق شد از یاد خـطت سینه ما
طبق لعل شد از عکس تو آینه ما



گشت یکشب در میان، وصل بت رغنای^۲ ما
کربلائی (۱) شد پلاس تیره بختیهای ما!



بر از عیش و طرب گردد زیاد دوست محفلها
که غم را پیش او ، حد نشستن نیست درد لها^۳



بتنگ آمد دل، از خود سازی این باغ و بستانها
دگر دست من است و ، دامن پاک بیابانها^۴



تو چشم روزگاری و ، از هر کناره‌یی
مژگان صفت بگرد تو حیران نگاهها^۵



در پیریت بدیده غباری که کرده جا
نبود غبار ، دیده دل راست توتیا!

۱- این بیت در «د»، «ف» نبود. ۲- ت، ف: سهی بالا. ۳- از: «آ»، «آ»، «د»، «د». ۴- این بیت در «د»، «ف» نبود. ۵- بیشتر واژه‌های این بیت در «د» خوانده نمیشد.

(۱) کربلائی: نوعی از قماش که محرمات باشد. طغرا راست:
تا زائر کربلای عشق تو شدم از داغ همیشه کربلائی پوشم.
مصطلحات وارسته

نوعی از قماش خطدار. فرهنگ نفیسی.

پیرانه نیست طور تو، ای شیخ کرده‌یی ریشی همین سفید در این کهنه آسیا^۱



جانسوز ترکند گل رخسار را حجاب سوزنده‌تر بود ز پس شیشه آفتاب^۲



خیز و فکر خویشتن بین، چشم من، دیگر چه خواب؟

نور چشم از حلقه عینک چو شد پادر رکاب^۳!



شکم ز لقمه چو پر شد، ز دل نوا مطلب

جرس زنبه‌چو پرگشت، از آن صدامطلب!



رفت عهد شباب و دندان ریخت

رگ ابری گذشت و، باران ریخت^۴!



مد^۵ نظر، از روی گلت آب حیات است

نخل هوس، از بوس لب شاخ نبات است!



دور از تو و توشه سفرم درد و محنت است

در دیده‌ام سواد وطن شام غربت است^۶



گفتار نرم، آب رخ آدمیت است

روی گشاده آینه حسن سیرت است!

۱- این بیت در «د»، «ف»، «ب» نبود. ۲- از: «آ»، «پ»، «د»، «ج». ۳- از: «آ»، «پ».

۴- «آ»، «پ»، «د»، «ج». ۵- از: «آ»، «پ»، «د»، «ر». ۶- از: «ر»: کتاب حاضر ص ۶۴ س ۱۵.

بهر وفای وعده، قیامت چه حاجت است؟

هر روز کز درم تو در آیی قیامت است!



غم افتاده خود خوردن از آزادگی است

بر سر سایه خود لرزد اگر بید بجاست!

زیب آن را درو درگاه، که از همّت جود

طاق دل‌های گدایان بدرش طاقنماست^۱



چون سرشمع که گیرند و همان نور بجاست

در ره او سر ما می‌رود و، شور بجاست!



هر لوح مزاری ز مقیمان دل خاک

دستی است بسویت که: بیا جای تو اینجاست!



ناصح آزار زبانی اگر کرد، بجاست

گر کند شمع ز مقراض شکایت بیجاست

راستان را، ز نهاد کج دوران چه زیان؟

ز آنکه در کوزه کج آب نه استد جز راست^۲



حشمت و کوکبه از شاه و، فراغت ز گداست

چتر طاووس دهد جلوه و، شاهی^۳ زهماست^۴ (۱)



۱- این دوبیت را از: «آ»، «آ»، «ج»، برداشتیم. ۲- این دوبیت را از: «ج»، برداشتیم. ۳- آ، آ، ر: سعاد. ۴- این بیت در «ج» نبود.

واعظ خود مضمون این بیت را در مطلع قصیده‌ی بهمین وزن آورده است:
حشمت از سلطان و، راحت از فقیر بینواست چتر از طاووس، لیکه اوج سعاد ازهماست.

بر آن جمال نکو غازه‌یی نه در کار است
شکسته رنگی ما غازه رخ یار است^۱



گوشمالی ز فلک، گوش ترابه ز در است
صفحه سیلی استاد از این نکته پر است



چکند پیش فروغ رخ آن ماه، نقاب
برده دیده کجا مانع نور نظر است؟!



تندی، حریف خوی ملایم نمی شود
در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست؟!



امروز بیتو خاطر صحبت مشوش است
موج می از فراق تو نعلی در^۲ آتش است



لذت دگر از شراب جستن غلط است
از جوی سراب، آب جستن غلط است
عیش گیتی پر نمک و شور و شر است
کیفیت از این شراب جستن غلط است^۳



دست ما و دامنش از بس بهم خورده اند
دامنش در دست ما چون پنجه^۴ پای بطاست



۱- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۲- ت: بر. ۳- از: «ر». ۴- ت: پرده.

شود ز نرمی بسیار ، خصم سرکش تند
زبان شعله دراز از تنزل شمع است (۱)



خصم چون تندی کند ، افتادگی آن را رواست
خاکساریها در این توفان، چو خاک کربلاست^۱ (۲)



آهم از تاب گل روی تو، آتش فام است
ناله ام ، چون نفس سوخته بی آرام است



خوشدلی کی بجهان کارخردمندان است؟
پسته با مغز ندانم که چرا خندان است؟!



بر ما سخن سرد عزیزان نه گران است
کآن بر دل ما چون نفس شیشه گران است^۲



۱ - این بیت در «ج» نبود ؛ و در غزلیات باندک تغییری در مصراع اول، در غزل
بمطلع ذیل آمده است :
نکته از زلف کجش ، سودایی سر در هواست شانه در کیسوی او، دیوانه زنجیر خاست
۲ - از : «آ» ، «آ» ، «آ» .

(۱) در امثال آمده است :

اظهار عجز پیش ستم پیشه زابلهی است اشک کباب باعث طغیان آتش است .
هم رک : کتاب حاضر ص ۱۶ س ۱

(۲) در بعضی شهرستانهای ایران ، هنگام توفان ، مهر را از اطاق بیرون میگذارند و
بدان وسیله فرو نشستن توفان را میخواهند . - از افادات دوست گرامی آزاده ام آقای رضای صمیمی .
هم رک : کتاب حاضر ص ۲۰۳ س ۲۰ و ص ۲۲۰ س ۱۳ و ۱۴ و ص ۴۳۲ س ۶۵ .

دشنام تو در زیر لب ، از ما نه پنهان است
چون فوده (۱) زبان از ته لعل تو عیان است
گفتم: بلب چاه ز نخدان تو آن چیست؟
گفتا، لب او خنده زنان : هیچ ، دهان است!^۱



بی فکرتو، نا پاک دل از لوث جهانست بی ذکر تو، دل خانه بی آب روان است
زر چو شد جمع، ز خود حادثه بر می آرد آتش خرمن گل، بر سر هم ریختن است!^۲



قد چو خم گردید. روشن شد که وقت مردن است
شمع را چون سر نگون سازند ، وقت کشتن است^۳



تا خیال رخ او ، شمع شب افروز من است
مهر تابان ، عرق ناصیه روز من است
بسکه در خانه غیرش نتوانم دیدن
بگمان رفتن او ، ناوک دلدوز من است^۴



رشم نبود گر همه بر تخت و نگین است چیزی که بآن رشک توان برده‌مین است
افتادگیم ساخته منظور نظرها دارد بزمین روی اگر چرخ برین است^۵



۱ - این دوبیت در «ت» نبود . ۲ - این بیت در «ت»، «ف» نبود . ۳ - این
دوبیت در «ت» نبود . ۴ - این دوبیت را از : «آ»، «پ»، «ج» برداشتیم .

(۳) فوده: بروزن دوده، خمیر خشکی را گویند که از آن آب کاه سازند و آن خورشی
است مشهور در صفاها که از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آن
را بتازی «مری» خوانند. - و تواند بود که «فوده» را بجای «پوده» آورده باشد که آن رگویی سوخته
و چوبی پوسیده است که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بتازی آن را حراقه گویند. - جهت
برداشت معنی واعظ از این کلمه در اینجا بر نگارنده این حواشی بدرستی روشن نیست .
شاید که مرادش درشت سخنی و بدزبانی و ترشگویی و بسخن آتش انگیزدن باشد.

لبریز ساغرت ز می ناب گشته است ؟
یا آتشی ز تاب رخت آب گشته است ؟



نبود گرت عطا ، برخ سائلان بخند
روی گشاده نایب دست گشاده است^۱



تازگی در باغ حسنت بسکه بی اندازه است
هر چه در وصف گل روی تو گویم تازه است^۲



شد چو بینامت زبان ، از کام بیرون کردنی است
شهر دل باشد چو بی یاد تو ، هامون کردنی است
نیست دل را با هوسهای جهان در سینه جا
شد چو بیدولت (۱) پسر ، از خانه بیرون کردنی است^۳



ما را چو باز طایر دل پای بست^۴ تست
مانند بهله (۲) ، زندگی ما بدست تست^۵



حسن بیان معجوی ز ما دلشکستگان
« از کاسه شکسته نخیزد صدا درست ! » (۳)

۱ - این بیت در «ت» نبود . ۲ - از : «آ» ، «پ» ، «ج» . ۳ - این دو بیت در «ت» نبود . ۴ - آ : رشته جانها بدست . ۵ - این مصراع در «د» محوشده بود ؛ و در دیگر نسخه ها جز «آ» باردیف «اوست» تکرار شده . رک : کتاب حاضر ص ۴۲۹ س (۸۵۷) .

(۱) بیدولت : بدبخت و بی نصیب و بی هنر و دارای نکبت . - فرهنگ نفیسی .
(۲) رک : کتاب حاضر ص ۱۵۲ س ۱۱ و ص ۱۵۳ س ۲ و ص ۱۸۳ س ۲۳ و ص ۴۲۱ س ۴ و ص ۴۲۹ س ۸ .
(۳) صائب سرود :

نمانده است زبس از شکستگی اثری
صدابر آید از کاسه شکسته درست !
دیوان صائب ح ص ۱۶۰ و ۱۵۲

خنک آنکس، که از این مرحله چون آب روان
آنچنان شد، که غباری بدل کس نشست



کی توان دل کند از بزمی که آن بدخو نشست
شورش محشر مگر خیزد ز جایی کاو نشست
بر سرم از بس هوای آن پریوش پا فشرده
صورتم چون عکس در آینه زانو نشست



ما را چو باز رشته جانها بدست اوست
مانند بهله (۲) زندگی ما بدست اوست^۱



نقطه جیم جمال، آن غنچه خندان اوست
مستزاد مصرع ابرو، صف مژگان اوست



دورباش غمزه نگذارد نگه راسوی دوست
گر شود از پرده چشم نقاب روی دوست



مباش این همه دربند زینت دنیا
که سرخ و زرد جهان، چون شفق نگه واریست^۲



از جهان، ما رارخی^۳ برگردد و داهان تریست
تا باب و نان ما، چون آسیا از دیگر است!

۱- رك: كتاب حاضر ص ۴۲۸ س ۱۲ و ۱۱ . ۲- این بیت در «د»، «ف» نبود.

۳- آ، ف: رخ.

(۲) رك: كتاب حاضر ص ۱۵۲ س ۱۱ و ۱۵۳ س ۲ و ص ۱۸۳ س ۲۳ و ص ۴۲۸ س ۱۲ .

از جفاگر ، جز جفا ناید بهر حالی که هست
سنگ اگر میناشود، هر باره آن خنجر است



ترکست که سازد غنی از خلق ، و گرنه
شه نیز بابر ام ستم^۱ کم ز گدا نیست^۲
با نقش جهان نقد تو در حشر نگیرند
آری زراین شهر^۳ در آن شهر روا نیست^۴!



هستی ایام پر از نیستی در پیش نیست
عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست^۵



نیست غیر از آفتابی (۱) راز عشق
کوچه زنـجیر ، سر پوشیده نیست^۶



غیر حسنت کس در این دوران بلند آوازه نیست
رفعت شانی بغیر از رفعت دروازه نیست
گوشه گیری پیشه کن، گر جمع میخواهی حواس
چون کمند و حدت این اوراق را شیرازه نیست^۷



۱- ت: ابرام و ستم. ۲- بیشتر واژه های این بیت در «د» خوانده نمیشد؛ این بیت در «آ»،
«آ»، «ج»، «ف» نبود. ۳- از اول بیت تا بدین واژه در «د» خوانده نمیشد. ۴- این دو
بیت در «ج» نبود. ۵- این بیت در «ج» نبود. ۶- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۷- از:
«آ»، «آ»، «ج».

(۱) آفتابی : روشن و آشکارا و آفتابی شدن : ظاهر شدن. سالک قزوینی راست :
نمیتوان چو در آن کوچه آفتابی شد بگرد بر سر آن کوی و، آفتاب مخور.
رک : مصطلحات وارسته .

محض دنیا شده ، با سعی ز دنیا نگذشت!

هوج هر چند شنا کرد، ز دریا نگذشت!



نمیرسد بـ کسی فیض از خود آرایان

نمی‌توان ز گل آتشی گلاب گرفت^۱



آنچنان از نکم سر ز حیایش افکند

که توان از گل قالی عـرق شرم گرفت^۲!



شور عشق استادگی کرد ، از سرم سامان گرفت

طوق زلفش بر گلویم پافشرد و جان گرفت^۳!



دل که از فکر فقیران خسته نبود، خسته باد

در که بر روی گدایان بسته باشد ، بسته باد^۴



تا بگلشن راه او با آن قدر عنا فتاد

چون الف هر سرو از دنبال آن بالا فتاد^۵



فلک هر آنچه ز دست گرفت ، بهتر داد

سحاب آب گرفت از محیط و ، گوهر داد^۶



۱- این بیت در دود، نبود. ۳ و ۲- این دو بیت در دود، نبود. ۵ و ۴- از: «آ»، «آ»، «ج».

۶- این بیت در دود، نبود.

گندم ز بیقراری مسا از برای نان
خندید آنقدر که شکم بر زمین نهاد^۱!



نکو، ز چشم دل، از صحبت بدان افتد
شکر ز تلخی بادام از دهان افتد
کسی زمن نگرفته است خاکساری (۱) را
اگر ستاره‌ام از چشم آسمان افتد^۲



ندارند از ته دل، الفتی اهل جهان باهم
مگر در خواب مژگانی بمژگان آشنا گردد^۳



نفس از ذکر شهد آن لبم گر بهره‌ور گردد
عجب نبود که نی از ناله من نیشکر گردد^۴!



اگر بیند بخوابم، نرگش بیخواب می‌گردد
اگر با زلف‌گویم حال دل، بیتاب می‌گردد
نه اشکست این که در بزم وصال از دیده می‌آید
نگاهم در نظر از دیدن او، آب می‌گردد



کدورت پاک طینت را، صفای سینه می‌گردد
که خاکستر چراغ خانه آینه می‌گردد^۵

۱- جز دوسه واژه مصراع اول دیگر واژه‌های این بیت در «د» خوانده نمیشد؛ این بیت در «ف» نبود. ۲- این دو بیت در «ف» نبود. ۳- این بیت در «ج»، «ف» نبود. ۴- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۵- ت: گوید حال من. ۶- این بیت در «ف» نبود.

(۱) ر.ک: کتاب حاضر ص ۲۰۳ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۲۱ ص ۴ و ۲۶ ص ۴ و ۳ و ۴.

چون بهله (۱) بصید دلم آن مست بر آرد نی دل، که بتاراج جهان دست بر آرد!



نیند از احتیاط خصم، دنیا دیدگان غافل چنار از سالخور دیها، زره زیر قبادارد! (۲)

۲۹۱ - این بیت در «ت»، «ف» نبود.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۱۵۲ س ۱۱ و ص ۱۵۳ س ۲ و ص ۱۸۳ س ۲۳ و ص ۴۲۸ س ۱۲

ص ۴۲۹ س ۸

(۲) صائب سرود

حرفه درویشی ما چون زره زیر قباست

پیش چشم خلق ظاهر بین قبا پوشیم ما.

کلیات صائب ص ۶ س ۲۰

همچنین از اوست:

زره از جوهر خود زیر قبا پوشیده است

بسکه ترسیده از آن غمه نظر آینه را.

کلیات صائب ص ۷۰ س ۸

در قدیم گاه برای غافلگیر کردن و خام کردن حریف در نبرد، یا بیم از غافلگیر شدن و در معرض سوء قصد قرار گرفتن، یا بقصد احتیاط، زره را زیر قبا می پوشیده اند. در داستان بهرام چوبین و بهرام سیاوشان در شاهنامه چنین آمده است که: بهرام سیاوشان بقصد کشتن بهرام چوبین، هنگامی که بمیدان چوگان اورفت، زره زیر قبا پوشیده بود:

زره خواست و پوشید زیر قبا / ز در گه به اسب اندر آورد پای.

شاهنامه طبع بروخیم ج ۹ ص ۲۸۳۰ س ۱

همسر بهرام سیاوشان که به بهرام چوبین مهر و باثباتی خود کین داشت، و برایت ترجمه بلغمی از تاریخ طبری خواهر زاده بهرام چوبین بود، بهرام چوبین را در نهان از این راز بیاگاهانید،

که: بهرام پوشید پنهان زره

بر افگند بند زره را گره

ندانم که در دل چه دارد ز بد؟

توزو خویشتن دور داری سزد!

شاهنامه طبع بروخیم ج ۹ ص ۲۷۳۰ س ۶۵

و چون بهرام چوبین در میدان چوگان دست بر پشت بهرام سیاوشان زد و «زره در برش آشکارا بدید»،

بدو گفت کای کمتر از مار گز!

بمیدان که پوشد زره زیر خز!

بگفت این و شمشیر کین برکشید

سراپای او پاک در هم درید

شاهنامه طبع بروخیم ج ۹ ص ۲۷۳۰ س ۱۰ و ۱۱ و ۱۲

بنظر میرسد، تداول این اصطلاح به معانی بداندیشی و بدسکالی یا احتیاط و یا بیم از سوء قصد کسی از همین جا مایه گرفته باشد. خاقانی گوید:

صبح فنک پوش را ابر زره در قبا

برده کلاه زرش قندز شب را زتاب.

رك: دیوان خاقانی شروانی تصحیح استاد دانشمند محترم، دوست گرامی بزرگوارم

آقای دکتر سیدضیاءالدین سجادی ص ۴۵ س ۱۲ و ۲۵ و ص ۴۱ س ۲۲ و ۲۳

با بهره وری از یادداشت های دوست عزیز با ذوق فاضل دانشور آقای سعید حمیدیان حفظه الله انشاء الله



عالمی پر شده از پر تو خورشید رخس شرم او باز ز ما چشم رمیدن^۱ دارد^۲



چو خاک تیره ، مشو فرش در بیابانی که گرد باد چونی ریشه در زمین دارد!



زبون رود سخن نرم نـرم خصـم از دل چو نان میده (۱) که از معده دیر میکزرد^۳



آه گرم چشمه خورشید را بی آب کرد ناله خارا گدازم ، کوه را سیلاب کرد



کامران شد ، هر که او قطع نظر از کام کرد نامور شد تا نگین پهلو تهی از نام کرد^۴



يك ذره اعتماد نشاید بجاه كرد دیوار موج را نتوان تکیه گاه کرد



مبند دل بعطای جهان ، که چون شبنم هر آنچه شب دهدت ، روز باز میگیرد!



تلاش تیرگی با آتش دل در نمیگیرد که تیغ شعله هرگز رنگ خاکستر نمیگیرد



کشتی ام بسکه کند موج صفت رم ز کنار ترسم آخر بکنار دگرم اندازد! (۲)



۱- ج : ندیدن. ۲- از: آ، آ، آ، د، ج. ۳- این دوبیت در «ت» ، «ف» ،

نبود.

(۱) میده: بفتح اول و ثالث و سکون ثانی، آرد گندم دوباره بیخته را گویند و نانی که از آرد بی سبوس سازند.

رک: برهان قاطع ، فرهنگ نفیسی.

(۲) در مورد مضمون آوردن باد موج و کنار، کلیم سرود:

با من آمیزش او، الفت موج است و کنار روز و شب بامن و، پیوسته گریزان از من!

دیوان کلیم طبع تهران ص ۲۹۴ س ۱۱

در صف حشر، چو بیند کرم تعرض گناه طاعتم آید و خود را بمیان اندازد^۱



نگه را، عکس رخسار تو، شاخ ارغوان سازد
شکست رنگ من، آینه را برگه خزان سازد^۲



زنا نخورش بترشروی زمانه بساز شکر بتلخی ممنون شدن نمی‌ارزد^۳



خانه تن، چو بسیل اجل از هم ریزد خبر مرگ تو گردیست کز آن برخیزد^۴



ز ضعف یغمی، تواند آهم از جگر خیزد مگردی بگیرد دست افغانم، که برخیزد^۵



از دامن خود گرد جهان زود بر افشان ز آن پیش که از دامن او گرد تو خیزد



نیست باکم، گر ز دشمن بردلم خاری رسد
از مکافاتش باو ترسم که آزاری رسد
ای پریشان خرج نقد کیسه هستی تویی
جمع کن خود را که فردا روز بازاری رسد^۶



کافر، گر در دو عالم غیر او دارم کسی در قیامت دعوی خونم به قاتل میرسد!



شست گل دفتر خود، تا خط او خوانا شد
سرو بر راسته زد، تا قد او پیدا شد

-
- ۱- این بیت در «ف» نبود. ۲- این بیت در «ت»، «ف» نبود؛ و در «د» جز چند واژه آن دیگر واژه ها خوانده نمیشد. ۳- از این بیت در «د» جز چند واژه خوانده نمیشد. ۴- این بیت در «ت»، «ف» نبود؛ و جز واژه اول مصراع دوم آن از «د» محو شده بود. ۵- این بیت در «ف» نبود. ۶- این دو بیت را از: «ج» برداشتم.

حرف بالای تو گفتم ، سخنم گشت بلند
یاد مژگان تو کردم ، نفسم گیرا شد^۱!



زهر است عطای خلق ، هر چند دوا باشد
حاجت زکه میخواهی ، جایی که خدا باشد!^۲



مختصر تا نبود حرف ، نگردد مقبول
برسخن طول سخن چون خط بطلان باشد^۳



زند صبح جزا چون برمحک نقد عملها را
همین از کرده های ما خجالت سرخ رو باشد^۴



بغیر^۵ از کنج تنهایی ، دگر یاری نمیباشد
بغیر از دامن پر اشک ، گلزاری نمیباشد
بآزار غمت گفتم که: گیرم انتقام از خود!
چه سازم ؟ درره عشق تو آزاری نمیباشد!



کی از خمشی بهتر، خلق حسنی باشد؟
خاموشی اگر نبود، باری سخنی باشد!^۶



پیری مگو مرا ز جوانی پدید شد
در راه مرگ ، دیده عمرم سفید شد^۷



۱- این دوبیت را از: «آ»، «پ»، «د»، «ج» برداشتیم. ۲- از: «آ»، «پ»، «د»، «ج».

۳- این بیت در «ف» نبود. ۴- ف: بجز ۵- از: «آ»، «پ»، «د»، «ج». ۶- این بیت در «ت»، «ف» نبود.

دیده‌ام از بسکه حیران رخ دلدار شد

کاسه چشم از نگاهم کاسه مو دار شد^۱

☆☆☆

بی ترک مال، خنده بلب آشنا نشد

تا بر نخواست از سر زر، غنچه وا نشد

☆☆☆

تنها نه ماه پیش رخت سر فگنده شد

تا شمع دید روی ترا، مرد و زنده شد^۲

☆☆☆

شب فراق تو، بر^۳ خود حساب روز^۴ کنم

اگر سفیدیم از چشم انتظار دمد^۵!

☆☆☆

دلم چون نامه از حرفش فراموشی نمیداند

زبانم، چون زبان حال، خاموشی نمیداند^۶

☆☆☆

من رهرو راهی، که بمنزل نرساند

من دانه خاکی که بهاصل نرساند

از ضعف چنانم، که چو گریم ز غم او

خون جگر من رنگ بمنزل نرساند^۷

☆☆☆

ز چوب بید از آن خاکستری چندان نمی ماند

که بعد از مرگ میراثی ز آزادان نمی ماند

☆☆☆

۱- این بیت در «ف» نبود. ۲- از: «آ»، «آ»، «ج». ۳- ت، ج، ر: با. ۴-

ت: صبح. ۵- ت: دهد(۱)؛ این بیت در «ف» نبود. ۶- این بیت در «ف» نبود. ۷- این دو بیت در «ت» نبود.

تا نبینند دمی روی خوشی ، مال جهان

مشت خاکيست که بر دیدهٔ دونان زده اند^۱!



نرم خواهی که شود خصم ، تو در گرمی کوش

ز آنکه آب از دم شمشیر بآتش گیرند^۲



عشاق تو، تاشمع صفت جان نگذازند

در بزم صفا گردن دعوی نفرارند

ز اندیشهٔ بد گوشت ، کرم های لثیمان^۳

بی واهمه ابنای زمان رنگ بازند^۴



بی تمیزیهای عالم بین که پیش لعل او

غنچه هم با این دهن ، حرف نزاکت میزند^۵



فکر زلفت ، دود دل را دستهٔ سنبیل کند

حرف رخسارت، نفس رارشک شاخ گل کند^۶(۱)



همنشینانی که از حق نمک دم میزنند همچو دندان بر سر هر لقمه برهم میزنند



.....

دوری از تیر هوایی وقت بر گشتن کنند^۷!



۲۹۱- این دو بیت در «ف» نبود. ۳- ف : خسیسان. ۴- این دو بیت در «ت» نبود.

۵- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۶- این بیت در «ف» نبود. ۷- این مصرع را از: «آ»، «پ»، «د»، «ر» برداشتیم.

بیچارگان ، بآه شهان را زبون کنند
این تند بادها ، چه علمها نگون کنند!^۱



این بساطی (۱) که فرو چیده یی از ساده دلی
آن قدر نیست که نقش (۲) تو در آن بنشیند^۲



بآب تیغ تو ، آب حیات میگویند نگاه کن که چها از برات میگویند!
به پیش لعل لب ، وصف جان بشیرینی چنان بود که گیا را نبات میگویند!



آب میگردد بدور لعل او از دود خط یاد آن روزی که حلوائ لبش بی دود بود!



.

هر کو تهی ز خویش چو نقش نگین بود
از خود بر آ که جان گرفتار در بدن
دست هنرور است که در آستین بود^۳



رفتم از خود ، خویشتن را بسکه دزدیدم بخود
رشته عمرم گسست ، از بسکه پیچیدم بخود



تا زنده است عاشق از اینجا نمیرود
گر سر رود ز کوی تواش پا نمیرود^۴

۱- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۲- از: «آ»، «پ»، «ج». ۳- این بیت و مصراع پیش از آن در «ت»، «ج»، «ف» نبود. ۴- این بیت در «ت»، «ف» نبود و جزو اژه آخر آن در «د» محو شده بود.

(۱) بساط: تخته مربعی که در روی آن مهره های شطرنج را می چینند. فرهنگ نفیسی.
(۲) نقش: داو بازی نرد که بروفق مراد آید، خالهای گنجفه و جز آن که نیز بروفق مراد آید. فرهنگ نفیسی.



بیتو، دانی روز من درکنج غم چون میرود؟
خنده می‌آید بحالم، گریه بیرون میرود!^۱



گر تویی - یلی، زحسنت کوهها دریا شود
ور منم مجنون، زشورم شهرها صحرا شود^۲



اگر بدشت خرامد، سراب آب شود
اگر بیاغ کند روی، گل گلاب شود
ز گرم رویی حسن تو، سخت میترسم
که رفته رفته جمال تو آفتاب شود^۳



نظر، زسیر رخت، چشمه حیات شود دل، از خیال لب، شیشه نبات شود



ز نهال سرکشی، بیعتی حاصل شود چون کند حاصل ترقی، قیمتش نازل شود^۴



از غمش دود نفسها، دسته سنبل شود
از رخس مد نظرها، رشک^۵ شاخ گل شود!^(۱)



طرفه شهدی است خموشی، که ز شیرینی آن
چسبدم بسکه بهم لب، بسخن وانشود!^۶



۱- این بیت در «ت» نبود. ۲- از: «ج». ۳- این بیت در «ف» نبود.

۴- از: «ت». ۵- ت: همچو. ۶- از: «آ»، «آ»، «ج».

گر پرتو جمال تو افتد بروی آب از حیرت تو موج چون نقش‌نگین شود^۱



ز رخ چوبند نقابی ترا گشاده شود زرنگ شرم تو آینه جام باده شود^۲



سر بلندان، مال صرف زیرستان میکنند
هر چه کوه از ابر میگردد، بصحرا میدهد^۳



ز غفلت، مردمان را پندگفتن خوش نمی‌آید
چو مست خواب را بیدار کردن خوش نمی‌آید^۴



رسیده ضعف بجایی که همچو پنجه‌بط
نسگه ز پرده چشم برون نمی‌آید^۵



همین از نعمت وصلت نصیب سینه‌چاکان بس
که گاهی دامن زلفت بدست شانه می‌آید^۶



وزگاری که منش سر بقدم میسودم زلف او در عدم آباد کمر میگردید



کهن پیر گردون بموی سفید دگر شانه از پنجه خور کشید^۷



عیب باشد مشرب طفلانه باموی سفید
شوخی از پیران بود چون عشو زابروی سفید

۱- این بیت در «ف» نبود. ۲- از: «آ»، «آ»، «ج». ۳- این بیت در «د»، «ف»

نبود. ۴- این دو بیت در «ف» نبود. ۵ و ۶- از: «آ»، «آ»، «ج». ۷-

زار تکاب جرم ، پاکان زودتر رسوا شوند

رنگ خجلت بیشتر پیداست در روی سفید^۱



در جهان بر خود امید یک نفس بودن مدار

وقت را تا میتوانی دست از دامن مدار

رو به پس کردن نباشد رفتن ایام را

عمر اگر بخت است، از وی چشم برگشتن مدار



حضور میطلبی ، دل به نیک و بد مگذار

بملك و مال جهان غیر دست رد مگذار

بخشم و شهوت و حرص ، اینقدر مده خود را

نگاهبانی بستان ، بدام^۲ و دد مگذار^۳



ز غلیان و قهوه پیوشان نظر که این دود خشک است و آن دود تر^۴



شد کاروان عمر، بکن خویش را خبر آماده بودندست ترا زاد این سفر
ماهرهان ، ز چشم جهان گرم رفتنیم^۵ چون قطره های اشک بدنبال یکدگر



بس جانگداز باشد فر^۶ و شکوه دشمن

سوهان روح کبک است، پهنای سینه باز^۷



۱- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۲- ر: بدیو. ۳- این دو بیت در «ت»، «ف» نبود.

۴- از: ج، د. ۵- ف: میرویم. ۶- از: ج.

نفت از طول اَمَل چند بود در تَک و تاز؟

مَرَس این سَگ دیوانه‌کنی از چه دراز؟! (۱)



یار پیغمبر همین یک کس از آن چاراست و بس

در اُحد آنکس که یاری کرد، او یاراست و بس!^۲



گریه از کردار ما ، مقبول جانان است و بس

شبنم از گلشن ، پسند مهر تابانست و بس^۳



شمع است که گریان شده در بزم وصالش؟

یا شعله عرق میکند از شرم جمالش؟!^۴



ز بس داغست از رنگینی لبهای میگونش

بمثقب (۲) رگ زنی گر لعل را، ناید در خوش^۵



گرفتگی نبود با زبان خوش سخنش

سخن گسسته بر آید ز تنگی دهنش^۶ (۳)



- ۱- این بیت در «ت» نبود . ۲ تا ۴- این سه بیت در «ف» نبود . ۵- این بیت در «ت» ، «ف» نبود . ۶- این بیت در «ف» نبود .

(۱) صائب سرود:

نفس بد کردار صائب قابل تعلیم نیست این سگ دیوانه را چندین مرس کردن چرا؟!

دیوان صائب ص ۶۳ س ۱۱- هم رک : کتاب حاضر ص ۲۲ س ۱۳

(۲) مثقب : بکسر اول و سکون ثانی و فتح سوم، مقه و هر چیز که سودا خ کند و بفارسی

بر ماه گویند.

(۳) چنانکه پیداست ، در این بیت ، اقتضای ظهیر فاریابی و خاقانی وسعدی کرده است .

آریم بر سر حرف و، نشوی حرف نیوش
 از جرس پنبه بر آری و، گذاری در گوش
 باشد از خلق چه پوشیده، ز فقر است چه باک؟
 نعمتی کاسه ما را نبود چون سرپوش^۱!

☆☆☆

شبی بر ما اسیران بگذرد بی روی چون ماهش
 که از چشم سفید عاشقان باشد سحر گاهش
 ز آتشبار^۲ خود گرمی تاوا کشم، هر دم
 چواشک شمع در هر گام میگیرم سر راهش^۳

☆☆☆

چون همه ز آن^۴ حق است، از چه بجز وجود نازی
 دادن مال دنیا است، گرمی آب حمام^۵

☆☆☆

گمنام بسکه همچو وفا در زمانه ام
 کس جز شکست راه نیابد بخانه ام

☆☆☆

تا بجان آتش فتاد از شوق آن جانانه ام
 شعله جواله^۱ (۱) سان، هم شمع^۲ [و] هم پروانه ام

جویید از مه پرتو خورشید را ویرانه ام^۷

☆☆☆

۱- از: «ج». ۲- ر: «با» (۱). ۳- این دو بیت در «دف» نبود. ۴- ر: مال (۱).
 ۵- این بیت در: «د»، «ف» نبود. ۶- قیاساً برافزودیم. ۷- این بیت و مصراع را از:
 «آ» برداشتیم.

(۱) شعله جواله: شعله گردنده بی که بسیار دور زند. فرهنگ نفیسی. شعله بی که
 گرد بر گردد و بسیار گردنده باشد و آن چنان باشد که بهر دوسر نی مشعلها بسته گردد سر
 و دوش خود میگردانند سرعت تمام تر.... غیاث اللغات. اصطلاحاً آتشگردان است.

یاد آن روز که چشم نگران دانستم آه سرد و مژده اشک فشان دانستم
می گلگون فنانشاء دیگر دارد از بر افروختن رنگ-زان دانستم



دهد جدایی یاران رفته بر بادم اگر نه یاد سخنشان رسد بفریادم
فریب شکر الفت نمیخورم دیگر که زهر فرقت احباب کرده استادم^۱



دوید چشم، ز بس حسرت نگاه کشیدم
رسید مشق جنون، بسکه مد آه کشیدم



ز بس نومیدی از امیدهای خویشتن دیدم ز امید که هم در ناامیدی هست، نومیدم^۲



شعله بیرون نتواند شدن از جاده شمع من دل از قامت رعنا تو چون بردارم؟^۳



بیاد طرّاهش، از آه خود دودی بسر دارم
بجای زلف او، زنجیر اشکی در نظر دارم^۴
نمیگیرد کسی از خاک راهم از گرانقدری
شکایت های ابنای زمان را از هنر دارم^۵



ضعیف و ناتوان کرده است از بس دوری یارم چو مغز استخوان درنی بماند ناله زارم^۶



میروم سوی وطن، حسرت بغربت میکشم کس نبیند آنچه من از دست فرقت میکشم^۷



۱- از: «ج»، ۰ - ۲- از: «آ»، «آ». ۳- ۴ و ۳- این دو بیت در «ت»، «ف» نبود.
۵- ت: تن. ۶- این بیت در «ف» نبود. ۷- این بیت در «د» محو شده بود و در «ت»، «ف» نبود.

چنان ز صحبت گردنکشان گریزانم که همچو سیل گریزد ز کوه افغانم!

☆☆☆

با بسته جهانی، دلخوش که سالکم من
پایت چوسرو درگل، خرم که من روانم!^۲

☆☆☆

ما از شکست خویش رخ یار دیده‌ایم
این باغ را ز رخنه دیوار دیده‌ایم

☆☆☆

خاک راه خصم گشتیم، زدعوی تن زدیم
خاک، ما ازگرد خود بردیده دشمن زدیم
چشم بستیم از جهان، تا آشنای او شدیم
از غباردرگه او، گل بر این روزن زدیم!

☆☆☆

ما نه از بهر خدا دیده گریان داریم
اشک خونین ز پی نعمت الوان داریم^(۱)
آشنا نیست بهم ظاهر و باطن ما را
خویش بگیریم، سخنهای مسلمان داریم

☆☆☆

برده است از بس بفکر آن نگارجانیم گشته موی کاسه زانو خط پیشانیم^(۲)

☆☆☆

۱- این بیت در «ف» نبود. ۲- این بیت در «د»، «ف» نبود. ۳- از: ت.

(۱) صائب سرود:

حاشا که خلق کار برای خدا کنند
تعظیم مصحف از پی نقش طلا کنند.
اشعار بر گزیده صائب ص ۱۹۱ س ۷

(۲) صائب سرود:

چنان بفکر تو در خویشتن فرو رفتیم
که خشک شد چوسبودست زیر سر مارا.
کلیات صائب ص ۸۵ س ۵

گریاد شعله خوی توافغان سرکنیم
هر کجا چون شعله بنشینیم، خاکستر کنیم
از حیا حرفش نیاید بر زبان کلک ما
صفحه را از رشته نظاره گرمسטר (۱) کنیم



وقت نظاره صنع، در چشم اهل عرفان
هر پرّه گلی هست يك پرّه بیابان^۱



در آن گلشن که خواهد نکست او جلوه گر گشتن
حباب آسهاوارا میتوان برگرد سر گشتن^۲



هست قفل کارهای بسته را از خود کلید
هر کجا سنگی است دارد آتشی در^۳ خویشتن^۴



رعشه براعضا فتادو^۵، وقت رحیل است
جنبش دندان بود نشان فتادن^۶



غم بدل های مشوش چه تواند کردن؟
درد با جان بلاکش چه تواند کردن؟
از توای حادثه ارباب فنا را چه زیان؟
برق با خرمن آتش چه تواند کردن؟^۷ (۲)



ای تاجر قلمرو هستی، نبسته بار
از چشم خفته خیمه بدشت عدم مزین^۸



- ۱- این بیت در «ت»، «ف» نبود. ۲- این بیت در «ف» نبود. ۳- ت: از.
۴- این بیت در «ف» نبود. ۵- آ: فتاد. ۶- این بیت در «ف» نبود. ۷- در «آ»،
«آ»، «ت»، «د»، «ر»، باری هم مصراع اول و چهارم این دو بیت بصورت یبئی آمده است.
۸- این بیت در «ج» نبود.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۴۱۹ س ۳ و ص ۴۶۸ س ۱۶ و ص ۴۷۶ س ۱۶ و ۱۰.
(۲) صائب گوید:

از آن فسرده ترم کز ملامت اندیشم
بخون مرده من نیشتر چه خواهد کرد؟
چه صرفه میبرد از انتقام من دوزخ
بدامن ترم نیک شر چه خواهد کرد؟
کلیات صائب ص ۴۴۱

زلطف حق شمر باخویشتن احسان مردم را
اگر ریزش کند ابر، ای گلستان شکر دریا کن^۱



قامت از پیری چو خم شد، دل ازین ویران بکن
بر تو چون این تیغ کج شد راست، دل از جان بکن^۲



ای آنکه محو خویش در آینه گشته یی
ما هم نیم بیتو، بما هم نگاه کن^۳



نگردد مرد کامل تا نیاید از وطن بیرون
نفس کی حرف گردد تا نیاید از دهن بیرون^۴!



چو افروزد رخس، سوزد دل و دین
چو در پاشد لبش، برخیز و بر چین^۵



تا نگردد کشته تیغش پس از من دیگری
گرمی خونم گرفت آب از دم شمشیر او



دلم مجنون و، لیلی آن نگاه عشوه ساز او
طناب خیمه لیلی است مژگان دراز او



بر د از من تاب، تاب سنبل گیسوی او
طاقتم شد طاق، از طاق خم ابروی او!



۱- از: «آ»، «آ»، «ج». ۳۰۲- این دو بیت در «د»، «ف» نبود. ۴- از: «د»!-

هم رك: كتاب حاضر ص ۳۴۵ و ۱۲۰۱. ۵- این بیت در «د»، «ر»، «ف» نبود.

بر نمیداردشکن، دست از سرگیسوی او
بر نمیگیرد عرق، چشم از رخ نیکوی^۱ او



صفحه هر برگ این گلشن بود رویی بتو
جنبش هر نو نهال ایمای ابرویی بتو^۲



منعم بیا جهان را قسمت کنیم با هم
خرجی ز مال از^۳ ما، دخلش تمام از تو^۴



بلبل از گل چند؟ ز آن رخسار زیبا هم بگو!

قمری، از سر و است بس! ز آن قد رعنایم بگو!!

تو زمین يك جان گرتی، من ز تو چندین نگاه

هر کجا از خویشتن میگوییم، از ما هم بگو^۵!



چون نگر دد حال بر مفلس ز شرم قرض خواه؟
میرود از دیدن خورشید رنگ از روی ماه!



ای از خودی و هستی، بر خویش دل نهاده^۶
وز بیخودی و مستی خود را بیاد داده^۷ (۱)

ته ته پری رخانند، جا کرده در ته خاک
قد قد سهی قدانند، بر روی هم افتاده^۸



از اینکه در بدری، پیش دوست جای نداری!

ز خلق میطلبی نان، مگر خدای نداری؟

- ۱- ت: خم ابروی. ۲- این بیت در «ف» نبود. ۳- ج: با. ۴- از: «آ» «آ»، «ج». ۵- این دوبیت در «ت»، «ف» نبود. ۶- آ: ای از غرور و مستی دل بر جهان نهاده. ۷- این مصراع از: «آ» بیفتاده بود. ۸- این دوبیت را از: «آ»، «ج» برداشتیم؛ در «آ» فقط بیت اول آمده بود.

(۱) مولانا بهمین وزن وقافیت دو غزل بمطلع های زیر دارد:

در خانه دل ای جان، آن کیست ایستاده؟
بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده؟

دیوان کبیر ج ۵ ص ۱۶۱ بیت ۲۵۲۴۳

فردا ازو ببینی صد - و رو گشاده.

دیوان کبیر ج ۵ ص ۱۶۲ بیت ۲۵۲۵۲

آن آتشی که داری در عشق صاف و ساده

کیست عارف؟ آنکه نشناسد بجز حق دیگری

پای تا سر، پشت پا؛ سر تا پیا، ترک سری^۱!



برای يك لب نان در بدرچه میگردی؟ تو راه درگه حق را مگر نمیدانی؟!



چو خشتی کز بنا افتد، زهر افتادن دندان

شود ظاهر که دارد خانه تن رو بویرانی^۲



ز بس کاهید جسم زار من از درد پنهانی

چو گل بر خرده جان نیست غیر از جیب و دامانی^۳!



دردیده غبارم ز چه ره یافته، دانی؟ گردی است ز آمدش دپیری و جوانی^۴!



دیدن بدست یاری عینک، ندیدن نیست نور نگاه میکند خانه روشنی^۵



هجوم خط مشکین نیست بر سبب ز نخدا نش

همانا کاروانی کرده منزل بر سر چاهی!



بدوست روی دو عالم، تو آشنای که بی جهان گدای در اوست، تو گدای که بی؟!^۶

۲۹۱- این دوبیت در «ت» نبود. ۵۳ و ۵۴- این سه بیت را از: «آ»، «پ»، «ج»

برداشتیم. ۶- این بیت در «ف» نبود.

قصاید

[در بیکدری جهان و ستایش شاه مردان، دستگیر روز جزا،
حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی (ع)]^۱

چیست ای دل عالم هستی؟- بیابان فنا!
هر طرف موج سرابی از گذار عمرها
هر گیاه سبز دروی، تیغ زهر آلوده یی
هر سر خاری درو، دلدوز تیری جان ربا
قطره های اشک حسرت، شبنم برگ گلش
تند باد آه نو میدیش، باد جان فرا
هر قدم گردیده پهن، از نقش پای^۲ کژدمی
هر طرف خوابیده از فرسنگها صد ازدها
هر رگ سنگی درو، خاری بیای رهروی
هر تف ریگی شرار خرمن صد مدعا
هر کف خاکی، نشان دستگاه خسروی
هر سر برگی زبان حال چندین بینوا
هر نسیمی، سطری از حال دل چندین اسیر
هر غباری، خط^۳ تاریخ هزاران بیوفا
بوی خون می آید از رنگینی گلزار او!
نشنوی ای پر هوس گویا ز کامی از هوی^۴!
از هوس تا کی جوانی میکنی؟ پیری رسید!
بهر عبرت، دیده یی از خواب غفلت برگشا!

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- آ، آ، پای. ۳- جمیع نسخ: هوا! قیاساً تصحیح شد.

در جوانی چه ندانستی زره، اکنون بدان
 قامت را کرده خم پیری^۱ که، بینی پیش^۲ پا
 گور در پیش و، تودل واپس برای ملک و مال
 چاه در راه و، تو از غفلت روی رو بر^۳ قفا
 راحت ارجویی، بملک و مال دنیا پشت ده
 خواب اگر خواهی، مساز از بالش زرمسکا
 رخ زدرویشی نتابد هر که دارد سوز عشق
 شعله چون پهلوتپی سازد ز فرش بوریا!^۴
 خود نمایی کم ز صرصر نیست در باغ وجود
 گرد باد عمر باشد لاله را نشو و نما
 نشکنی تا خویشتن را، لاف قرب حق مزن
 بی شکستن جای در مسجد ندارد بوریا
 این قدر زین عاریت بر خود سپردن بهر چیست؟
 این قدر زین بی وفا بر خود فرو چیدن چرا!^۵
 نیست جای خود نمایی، تنگنای روزگار؛
 گل درین بستان، ز افشردن کند نشو و نما!
 آنکه در روی نیست تنگی، عالم روشنند لیست
 تنگ نبود عکس را در خانه آینه جا
 خنده ما ناتوانان، زیر این گردان سپهر
 خنده گندم بود، در زیر سنگ آسیا!
 می توان زلف وصال شاهد عقبی گرفت
 دست همت گر ز دامن جهان گردد رها
 در ره دنیا زیاران کن تلاش واپسی
 کآید از پیشی گرفتن، سنگ بر پای عصا

نیست باسیمو زر بسی اعتبار این جهان
 خویی، جزاینکه با آن میتوان کردن سخا
 خرج کن چون سکه نقد خویش در بازار جود
 ای که داری در میان زر، چون نقش سکه جا
 شیوه بخشش بدست آور، که گردی ارجمند
 تکیه بردست شهان، از رنگ دادن زدخنا
 ذکر و فکر منعمان، در بندگی دانی که چیست؟
 ذکر هر بیچاره، فکر معاش هر گدا
 اغنیا را نیست ذکر، به زیاد اهل فقر
 زر شمردن، سبحة باشد در کف اهل سخا
 باگدا، کوچک دلی (۱)، مانند حج اکبر است
 هست لبیکش اجابت کردن هر بینوا
 تیغ جوهر دار باشد در جهاد نفس شوم
 دست پر گوهر که افشانی بدامان گدا!
 زالتفات نامرادان، اهل دولت را چه نقص؟
 سایه افکندن چه کم می سازد از بال هما؟!
 رنج یار ناتوان، باید توانا را کشید
 دست بهر چشم نابینا کشد بار عصا
 آنکه بهر دیگران، بر خود نیچد روز و شب
 باشد از سنگین دلی، کمتر ز سنگ آسیا
 آنکه باشد دامن جودش بدست اهل فقر
 دستگیرش دامن «حمیدر» شود روز جزا
 آن جهان بخشی که هرگز چون نفس، گاه سخا
 در کفش پیوند دادنهای نشد از هم جدا
 همش دریای بی پایان، دستش ابر جود
 هر سه انگشتش رگ ابری ز باران عطا
 (۱) کوچک دل: ملایم و سلیم. وغمناک و مهموم. فرهنگ نفیسی.

خطبه را ازوی مسلم ، سر بلندی در جهان
 سکه را بر خویش بالیدن ز نام او بجا
 در صف هیجا ، دم تیغش ، دم نزع عدو
 کندن شمشیر او ، جان کندن خصم دغا
 حمله جرأت گدازش^۱ ، کشت هستی راسموم
 برق شمشیر اجل^۲ خویش ، سحرگاه جزا
 چون طناب سحر ، در سیماب لرزش ، عمر خصم
 زوال فقر او بکف ، چون در کف موسی عصا
 از نگاه آرزوها ، خاطر او بسته چشم
 از نکاح شاهد دنیا ، ضمیرش پارسا (۱)
 عشوه دنیا ز دستش نقد دل بیرون نبرد
 پیر زالی چون بتابد ، پنجه شیر خدا ؟
 همچنان کز تار مژگان بگذرد نور نگاه
 صد قدم در پیش بود از جاده در راه هدی^۲
 رفت از آن ساعت بخود نقش نگین از غم فرو
 کز کفش انگشتر از بهر تصدق شد جدا (۲)
 نامه شستم ، چون بآب گوهر مدحش ز جرم
 میکنم در حضرت او ، عرض حال خود ادا

۱ - ج : گذارش . ۲ - آ ، آ ، آ : هدا .

(۱) اشارت است بسخن مشهور حضرت امیر المؤمنین علی (ع) که خطاب بدنیافرمود:
 «غری غیرى و اننى طلقتك ثلاثة مرة» . - مزید فایده را رك: تعلیقات حدیقة الحقیقة تألیف
 استاد بزرگوار علامه فرزانه جناب آقای مدرس رضوی ص ۳۸۱ .
 (۲) اشارت است ببخشیدن حضرت امیر المؤمنین علی (ع) انگشتری خود را در وقت نماز .
 رك: تفسیر آیه شریف ۶۰ از سوره مبارک مائده: «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
 یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون» در قاطبة تفاسیر عامه و خاصه . - و مزید فایده
 را ، رك: تعلیقات حدیقة سنائی ص ۳۸۳ و ۳۸۴ و تفسیر شریف کشف الاسرار ج ۳ ص ۱۴۹ .

[تجدید مطلع]^۱

ای نگاهت دیده آینه دل را ضیا
 گوشه ابروی لطفت ، صیقل زنگ خطا
 پشت از خجلت بهم پیچد، زبان گفتگو
 با زبان حال گویم ، حال خود سرتابیا
 حالم این ، کز درگه قربت بدور افتاده‌ام
 حالم این ، کز آستان گشته‌ام عمری جدا
 حالم این ، کز نامه من میگریزد خط عفو
 حالم این ، کز طاعت من غار میدارد ریا
 همچو برگ بید میلرزد زبان بر خوشتن
 گر کند از ناتوانیهای من حرفی ادا
 در کشاکشهای چرخ ، از ناتوانی میگست
 گر نمیشد قامت چون رشته‌ام از غم دو تا
 از غبار دیده خود مانده‌ام در زیر بار
 گر شود گوشم گران ، هر گز نمیخیزم زجا
 لرزشم از ناتوانیها ، تواند راه برد
 ریزش اشکم ، ز ضعف تن تواند شد عصا
 در گداز لاغری ، از بسکه گردیدم سبک
 در گه رفتار ، نتواند خلد خارم بپا
 میتوان خواند از جبین من ، خط سرگشتگی
 میتوان دیدن ز جسمم حال دل سر تا بپا

.....

قامتم را کرده بار چین پیشانی دو تا^۲
 خامه‌ام، پیچیده طوماری است، از مضمون غم
 نامه‌ام ، افشانده دامانی ، ز نقد مدعا

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- در «آ» ، «آپ» ، «د» ، «ر» همچنین مصراع اول
 نیامده بود ؛ در «ت» ، «ج» این مصراع هم نبود .

بهر آن از پا در افتادم ، که از روی کرم
 از نگاه التفاتی ، بخشیم شاید عصا
 پای آزادی مرا فرسود ، در بند خودی
 جذبه‌یی دارم طمع ، کز من مراسازی رها
 گرم‌ر دست زبان عذر خواهی‌کوته است
 دامن عفو تو امّا ، از کرم باشد رسا
 بس کن ای واعظ ، که گفتن باز حد بیرون نهاد
 پیش اهل جود ، خاموشی است عرض مدّعا (۱)
 داری از درگاه شیر حق چو روی تازه‌یی
 رو بسوی قبله حاجات کن روی دعا
 تابود بازوی «حیدر» خانه دین را ستون
 تا بود در دست او سر رشته راه خدا
 دوستانش را بود آباد ، قصر زندگی
 گ‌ردد از کف رشته عمر عدوی او رها

[در احوال درویشی و ستایش آفتاب عالم آرای سپهر دین حضرت امام محمد تقی (ع)]^۱

حشمت از سلطان و ، راحت از فقیر بینواست
 چتر از طاووس ، لیک اوج سعادت از هماست^۲
 راحت شاه و گدا را زین توان معلوم کرد
 کو بصد گنجست محتاج ، این به نانی پادشاست
 پادشاهان را اگر چه چتر دولت بر سر است
 بینوایان را ولیکن آسمانها زیر پاست

۱- عنوان را ما بر نهادیم . ۲- فآپ: گر ز طاووس است چتر اما سعادت از هماست .

(۱) خواجه سرود:

اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است؟!

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

نیست گر درویش را بر خاتم زر دسترس
 گنج گمنامی نگیندان خود نگین پر بهاست
 خرج شه باشد مدام از کیسه درویش عور
 خرج درویشان تمام از کیسه لطف خداست
 کار شه باشد گرفتن، شیوه درویش ترک
 او کف دست است یکسر، وین سراپا پشت پاست
 او همه استادگی و، این همه افتادگی است
 او همه دست تعدی، این همه دست دعاست
 فقر یکسر راحت امانیت و جمعیت است
 پادشاهی جمله تشویش و غم ورنج [و] اعناست
 فقر صلح و دوستی و الفت و آسودگیست
 پادشاهی جنگ و غوغا و زرد و خور و و غا (۱) است
 خوی عالمسوز شاهان، آتش نمرودی است
 طینت پاکیزه درویش خاک که کربلاست
 فقرا گسترده خوانی چون گشاد خاطر است
 بر سر این خوان نعمت پادشاهان راصل است
 جز غم مردن چه غم دارد دگر درویش عور
 کز کمند وحدت خود در حصار ازهر بلاست
 باغ جنّت را نباشد برگ ریزان خزان
 برگ عیش بینوایان ایمن از باد فناست
 پیش سالک گفت و گواز سر بلندی های جاه
 همچو عکس نخل در آب روان پادرواست
 عالم پستی زبس آزادگان را خوشتر است
 بید مجنون می رود بالا و رویش بر آفتابست

 ۱- قیاساً برافزودیم. ۲- آ: در.

(۱) و غا: جنگ و ستیز.

چون رهاند گردن از طوق و بال عالمی
 دست و پای دولت از خون جگرها در حناست
 گو ننازد شاه چندین برغناى خویشان
 گر گدا محتاج شد، شه نیز محتاج گداست
 خلق عالم سر بسر هستند دست و پای هم
 هم عصای پای شل و هم دست شل پای عصاست
 دولت از داد و دهش باشد تفاخر کردنی
 چون سعادت میدهد بالهما، فرّ هماست
 نعمت الوان بدست مرد در رفتن خوش است
 درخزان کردن حنارا بیشتر زیب و بهاست
 آن قدر کز اهل دولت خوش بود داد و دهش
 صد چنان نگرفتن از درویش مسکین خوشنماست
 جود حاتم، گنج قارون، داغ استغناى اوست
 گرچه جاهل معنی درویش پندارد گداست
 نیست درویش آنکه بردست کسان از ناکی
 همچو دلق خویشان چشم طمع سر تا پیاست
 نیست درویش آنکه پایش ره بدرها می برد
 نیست درویش آنکه چشمش با کف خلق آشناست
 نیست درویش آنکه از بس قوت حرص و طمع
 از پی اظهار ضعفش دست بیعت با عصاست
 خود نمایی از ریا در پرده عزلت کنند
 خلوت این گوشه گیران چون لباس ته نماست
 هست درویش آنکه در صحرای عشق خانه سوز
 بر سرش زولیده موی خوشتر از بال هماست

هست درویش آنکه در راه طلب از احتیاط
 با وجود چشم‌دائِم همچو نرگس بر عصاست
 گر خورد خاک و بخود پیچد ز غیرت دور نیست
 مرد عارف بر سر گنج قناعت ازدهاست
 وحشت از غیر حقش در الفت خلق است کم
 از همه عریانیش پوشیده در زیر قباست
 وقت خفتن دست از فرش حصیرش کوتاه است
 شب‌چو بر خیزد بپا، دست دعایش عرش‌ساست
 کس نیند هر گزش از تنگ‌دستی تنگدل
 دست‌امیدش چو در گنجینه لطف خداست
 از جفای سنگ طفلان حوادث فارغ است
 از تهیدستی بخود چون بیدارگر بالد بجاست
 گر بود مفلس ز ملک و مال، از آتش پاک نیست
 خلعت «الفقر فخری» (۱) از برش زینت فراست
 مفلس ننگین که باشد؟ آنکه دامان دلش
 خالی از نقد ولای سرور اهل سخاست
 آفتاب عالم آرای سپهر دین «تقی»
 آنکه از نورش جهان علم و دانش را ضیاست
 مهر تابان رو از آن دارد بر هر خشک و تر
 کو بخاک درگاه آن ذره پرور آشناست
 در تلاش اینکه ساید بر ضریحش روی زرد
 آفتاب از صبح تا شب بر درش در دست و پا است
 تازمین را بر گرفت از خاک جسم پاک او
 گر ز حسرت آسمان را مانده گردن کج، بجاست

چشمه خورشید، تا چشم آب داد از خاک او
 تاقیامت کشت هستی را از آن نشو و نماست
 از حریمش رفتن و، گردش نگشتن مشکل است
 گرشط بغداد را چین بر جبین باشد رواست
 سائلش روی پریشانی نمی بیند دگر
 گرمه از وی نور خواهد، قرص خورشیدش اداست
 عاجز از سامان خرج دست ابر آسای اوست
 بحر از گرداب اگر بر خویش می پیچد رواست
 از محیط دست او، تا دامن حاجت مدام
 گر گهر غلطان^۱ نباشد پیش جودش کم بهاست
 آنچه ابر جود و سیل همت او کرد صرف
 نام بحر و کان نمیدانم چه سان دیگر بجاست!
 تا نگردد خواهش سائل مکرر پیش او
 از بزرگی کوهسار همت او بی صداست!
 پیش بینا نیست اکسیری به از خاک درش
 تارسانیده است حاجت خویش را آنجا غناست
 تنخم حاجت را ز بس جودش ز عالم برفکند
 آنکه تنگی میکشد در روزگار او سخاست
 کرده با خلق وسیعش نسبت دوری درست
 وسعت صحرا ز خاطر ها از آن رو غمزا است
 خاکروبان درش را در نظر از زهد پاک
 ز آتش زر غصه دنیا چو کام اژدهاست

دعوی اغیار در زهد و ورع با حضرتش
 دعوی باشد که سگ را در قناعت با هماست
 زندگی تاهست و، عالم هست، و مردم مدح اوست
 حیف اما زندگی کوتاه و عالم بی بقاست
 زندگی شاهان نباشد زندگی، بی یاد تو
 تا که جان دارد، ز جان واعظ ترا مدحت سراسر است
 نی نی کلکم شکر ریز است از مدحت همین
 بعد مردن هم چونی در^۱ استخوانم این نواست
 از برای فکر مدحت با هزار اندوه و غم
 غنچه گردیدن مرا با خویش باغ دلگشاست
 خویش را گنجانم از در خیل مداحان تو
 در دو عالم گر بگنجم از بزرگی ها بجاست
 هر نفس بر خویش می بالد سخن از مدح تو
 ورنه پر گویی چنین در حضرت کی حد ماست
 ای سخن هر چند خود داری ز مدحش مشکل است
 باز بان حال کن دیگر ثنا، وقت دعاست
 تا بود این گنبد از خلق جهان خالی و پر
 تا درین محراب خواهد مهر و مه افتاد و خاست
 روضه اش ز آمد شد زوآر پرباد و تهی
 بر در او پشت طاعت خلق را کج باد و راست^۲

۱- فآپ: نیز در مغز . ۲- این قصیده در «ت»، «ج»، «د»، «ر»، «ف» نبود؛ از:

«آ»، «آپ» برداشتیم.

[وصف بهار و ستایش شاه حیدر نسب ایران، حارس کشور دین شاه سلیمان صفوی]^۱

نو بهار است و درو دشت دگر روح فزاست
 سبزه تر بسر انگشت زدل عقده گشاست
 بسکه دلکش بود از فیض هوا خاک چمن
 بید مجنون بفلک میرود و ، رو بقفاست
 میتوان کرد در آن سیر بهار دیگر
 بسکه چون آینه، هر برگ گلستان بصفاست
 حسن گل عقل ربا ، فیض هوا شور انگیز
 خیزای آینه دل که دگر وقت جلاست!
 گشته از ابر عجب بارگهی بر سر پا
 که بهر سوی طنابش زرگ موج هواست
 بر بساط چمن افکنده هوا مسند رنگ
 هر طرف نامیه از لاله و گل بزم آراست
 مسند آرا بسعدت شده سلطان بهار
 چتر گلبن بسرش سایه فگن همچو هماغست
 تاجداران شکوفه ، بدو صد فر و شکوه
 هر یک استاده باندام و ادب بر سر پاست
 چو بداران گل و غنچه پی راندن غم
 کرده هریک بعضا تکیه زهر سوچ و راست
 آبها را لب جو بهر زمین بوس بخاک
 نخل ها را سر برگ از در او گردون ساست
 سنبل افتاده و در عرض پریشان حال است
 نرگس استاده و چشمش ز ادب بر ته پاست

یک طرف جبههٔ اوراق گل از سجده بخاک
 یک طرف قد نهالان پی تسلیم دوتا است
 یک طرف شاخ تراز برگ کند عرضه بلند
 یک طرف گشته زبان سوسن و مشغول دعا است
 قمریان را بیرش، شکوه ز بیرحمی سرو
 بلبلان را بدرش، داد ز بیداد صباست
 جمله بی برگ و نوایان چمن را هر دم
 از گهر باری ابر کرمش، برگ و نواست
 گفتم: این بارگه از چیست باین فرو شکوه!
 این همه کوبه و دبدبه ای دل ز کجاست!
 گفت: این گرده (۱) درگاه شه ایرانست
 که ز گرد دراو، چشم جهانی بیناست
 فارس کشور دین، «شاه سلیمان» که ازو
 علم دولت اولاد علی گردون ساست
 شاه حمیدر نسب آن کو بطناب ضبطش
 خیمه ملت اثنی عشری بر سر پاست
 خانه امن و امانست ز تیغش روشن
 بسکه افروخته از آتش چشم اعدا است
 برق تیغ، ابر عطا، بحر کرم، کوه وقار
 آسمان بارگه، انجم سپه و، صبح لواست
 پیش بحر کرم او، که جهان راست، محیط
 آب از خجلت خود گر شده، حق بادریاست

(۱) گرده: بفتح اول خا که نقاشان باشد و آن زغال سوده‌یی است که در پارچه بسته‌اند
 و بر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشینند، و نیز آن
 کاغذ سوزن زده. و هم نقشی را که از آن بر جایی نشسته باشد، کرده گویند.
 رک: برهان قاطع، فرهنگ نفیسی.

بجز از میمنت نسبت چترش نبود
 این همه دولت اقبال که در بال هماغس
 نهاده آینه رای منیرش ، پسا پیش
 خویش را شاهد گیتی نتوانست آراست
 خلق بیرون نتواند شدن از ضابطه اش
 آب هرگز نرود کج چو بود جدول راست
 بسکه ایام ز عدل و کرمش خوشوقت است
 نو بهاری که ز عهدش گذرد ، روبه قفاست
 طعمه صعوه (۱) شود چرخ (۲) ، گریزد گرازو
 پیش اهل نظر از بس نمک او گیراست
 از نهیبش نه چنان خصم بجا ماند خشک
 کز رخس رنگ تواند بسهولت بر خاست
 نخل عمری^۲ که قدم در ره او فشارد
 کی ز ییما حصلی ، از بر خود کاهرواست؟!
 راست کیشند ز بس لشکر نصرت اثرش
 تیرشان بر دل اعدای وی ایمن ز خطاست
 خصم سرکش نه چنان گشته از خاک نشین
 که غبارش دگر از خاک تواند برخاست
 لشکرش بار بصحرا چو کشد ، کپسار است
 موکبش پا چو بکپسار گذارد ، صحراست

۱ - آ : چه (۱) . ۲ - آ : جانی .

(۱) صعوه : مرغی است کوچک ، سنگانه ، که بدان گازرو گازرک و هوزه و هوژه نیز گویند .

فرهنگ نفیسی

(۲) چرخ : بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار ، جانوری است شکاری ، مشهور و معروف ، از جنس سیاه چشم و عربی آن صقراست . برهان قاطع .

زَلّه (۱) بند دگنه از بهر گناه دیگر
 دامن سفره بخشایش او بسکه رساست (۲)
 جز سخن، کو بود از حق مدیحش مفلس
 در جهان از کرش کیست که بی برگ و نواست؟!
 نه همین واعظ دلخسته دعاگوی ویست
 دولتش را کف هر برگ چمن، دست دعاست
 نیست حد چومنی، حق ثنا گستریش
 کان نه حرفی است، که هرگز بان آید راست
 غرض اینست، که از آب رخ مدحت او
 گوهر معنیم از خاک تواند برخاست
 خامه ای دل بگذار و، کف اخلاص بر آر
 که دگر وقت بیا داشتن فرض دعاست
 تا بر آید خور تابان و، شود عالمگیر
 تا ازو سایه مسافر سوی اقلیم فناست
 دولتش باد جهانگیر، چو خورشید مدام
 دشمنش سایه صفت، باد ز عالم کم و کاست^۱

[وصف بهار و ستایش ذات پاک حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص)]^۲

باد نوروزی دگر پیغام عشرت آورست؟
 یا جهان پیر را یاد جوانی در سراست؟
 در نظر گردیده صحرا ها سراسر کوهسار
 بسکه هر سوفیض تل تل بر سربکدیگراست

۱ - این قصیده را از: «آ»، «آ»، «ج» برداشتیم. ۲ - عنوان را ما بر نهادیم.

(۱) زله: بفتح و تشدید، خطا و لغزش و گناه و نیز آنچه که از پور کسی طعام نهند. شمس اللغات. طعام و خوردنی که شخص میهمان از مجلس ضیافت با خود برد. فرهنگ نفیسی. - زله بستن: اصطلاحاً بمعنی لقمه پیچیدن و لقمه گرفتن است.

(۲) رك: كتاب حاضر ص ۴۷۵ س ۶۵۵.

در چنین فصلی که کوه و دشت ، باغ دلگشا است
 تن دهد هر کس بزیر سقف ، خاکش بر سر است !
 چار دیوار است دیگر ، چار موج بحر غم
 ساحل آن دامن صحرای عشرت گستر است
 گشته گر دل در غم آباد سواد شهر گم
 نیست غم ، خضر بهارش سوی صحرا رهبر است
 بسکه دارد شوق ، بیرون شد بر ننگ برگ ، نی
 نیست بیجا کوچه نی تنگ اگر بر شکر است
 تن بزیر سقف گل چون سر کند در موسمی ؟
 کز شکوفه هر درختی آسمان دیگر است !
 سوی صحرا پر بر آرد مور ، از سوراخ خویش
 این دل بیدست و پا تا کی زموران کمتر است ؟
 دانه ها بیرون دوند از خاک هر سومور و ش
 دانه دل ، در گل غم مانده ، تا کی بی بر است ؟
 در نمو ، هر غنچه گل راست بال افشایی
 این دل بی شوق ، تا کی مرغ بی بال و پر است ؟
 روزگار از نو بهار آورده روی تازه یی
 گرتعظیمش ، ز جای شوق خیزی ، در خور است
 هر نسیمی بادبان کشتی زیبا گلی است
 ای دماغ ارمیکنی سودا ، نه جای لنگر (۱) است
 دست و رویی تازه کن ای دل ز گرد راه غم
 چشمیدی در عین جوش از هر گلت چون در بر است
 بسکه گرید زار بر احوال محبوسان شهر
 در چمن ها سبزه سیراب را مژگان تراست

(۱) لنگر : آلت آهنی که کشتی بدان نگاهدارند ، و جایی که در آنجا همه روز بمردم طعام دهند ؛ و کنایه از تمکین و وقار باشد . رك : شمس اللغات .

بهر تعمیر خرابیهای دی در ملک دل
 از شکوفه دامن هر نخل سرکش پرزراست
 تا زدايد زنگ غم ز آيينه دلها چمن
 موجها هر سوی صیقل ، آبها صیقل گراست
 دیده روشن میکند نظاره آب روان
 چشم ازین روغنچه را بر جوی هر شاخ تراست
 خیر مقدم ، ای بهار دلگشا ، خوب آمدی
 مر حبا ، ای باد نوروزی ، صفای دیگر تراست !
 خوش تماشایی است ای دل ، خیز و چشمی آب ده
 کز نسیم تر روان جویی بهر بوم و براست
 باد ، هر سو خیمه رنگین گل بر پای کن
 ابر هر جانب بساط عیش و عشرت گستر تراست
 شهر زرین سلیمان گشته بام و در ز گل
 کوه ودشت از سبزه سیراب بحر اخضر تراست
 هر گلستان روضه فردوس و ، رضوانش بهار
 هر نهال تازه یی ، جویی ز آب کوثر تراست
 عارض صبح از بنفشه ، هر طرف پر خط و خال
 طره شام از شمیم گل چومشکک از فر^۱ است
 گشته یکسو ژاله ریز و ، سوی دیگر غنچه ساز
 یک هوا گاهی زره ساز است و ، که پیکانگراست
 گریه شبنم ز یک سو ، خنده گل یک طرف
 غم ز حیرت مانده^۲ خشک و ، دامن سحر اتر است
 هر طرف شاخ گلی چون ساقی گل پیرهن
 در کفش هر گل شراب رنگ و بورا ساغراست

نرگس و سنبل رود ، آید گل زرد از قفا
 نوبهار امروز نقاش است و، وفردا زرگراست
 در چمن هر سو نغلتیدن^۱ بروی سبزه ها
 هست روشن اینکه بس مشکل بر آب گوهر است
 آتش هر لاله از داغ دل آرد بسکه زور
 خاک گلشن بی نیاز از منت خاکستراست
 سبز خنک نوبهار افکنده بادی در دماغ
 راکب ایام را در سر هوای دیگر است
 در چنین فصلی که عالم دلخوش از لطف هواست
 دلخوشی ما را بلطف شاه امت پرور است
 کاروان سالار امت، آنکه از ظلمات جهل
 عقل هارامشعل شرعش سوی حق رهبر است
 نخل امکان را فلک ها جمله فرع و، اوست اصل
 هیکل نوع بشر را ، خلق پا و، او سراسر است
 دقتر هر ملتتی را نور شرع او بیاض
 نسخه هر طاعتی را، راه دینش مسطر^(۱) است
 لاله زار سرخ رویی را هوای اوست آب
 بوستان زندگانی را، ولای او براست
 سایه بر سر همتش نفعند عالم را، ولی
 عالمی در سایه آن آفتاب انور است
 از کلام او، قلم ها جوی شیر معرفت
 از حدیث او، ورق ها ابر باران گوهر است

۳ - جمیع نسخ: نغلطیدن؛ شیوه امروز را بتصحیح آوردیم.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۱۹۴ س ۳ و ص ۴۴۷ س ۲ و ص ۴۷۶ س ۱۰ و ۱۶۰.

گر نخو^۱ اندازم صغف رخسار او حرفی کتاب
 در ثنای او هزاران نظم و نثرش از براست
 با بنانش گر ز بی مغزی قلم الفت نکرد
 روز و شب بهر تدارک بردرش مدحت‌گراست
 گر نشد پیشش مداد از تیره روزیها سفید
 منشیان دفتـر احکـام او را یا وراست
 آشنا با آن هدایت نامه^۱ حق، چون نشد
 زین جهت در نامه خط را خاک حسرت بر سراست
 صفحه‌یی از وصف خلقتش، ناز بر او راق گل
 خامه را از ذکر حرفش، حرف بانیش کـُـراست (۱)
 يك شب آن کوه شرف پا بر سر گردون نهاد
 تا قیامت آسمانها در عرق از اختراست
 بود مقصد این زمعراجش که تاینند خلق
 کز زمین و آسمان ها رتبه او بر تراست
 باشدش چون نسبتی با گنبد پر نور او
 زین شرافت آسمان دایم جهان را بر سراست
 ذات پاکش کرد اوّل در سرای او نزول
 این جهان را، ز آن تقدّم بر جهان دیگر است
 پیش از آن بر پس مقدّم شد، که هست او پیشوا
 سراز آن دارد شرافت بر بدن، کوسر وراست
 کرده نوش از چشمه سار نسبت علمش کفی
 بهر آن زین آب اکنون هم لب عثمان تراست

بحر، جوش از علم و، خاک آرام از حلمش گرفت
 زیر بار منت احسان او، بحر و بر است
 کرده گویی بر محیط فیض او روزی گذار
 زین سبب بر کشت عالم باد باران آور است
 شعله را زین غصه بر اندام افتاده است لرز
 کو بعقبی دشمن بد بخت اورادر خور است
 نیست جز از لطف، بر خلقش زخشم افروختن
 هست خشمش شعله شمعی که مومش عنبر است
 بال افشانی کند تا در ریاض نعت او
 مرغ معنی را، زلف و صوت از آن بال و پر است
 بهر نظم در^۱ مدحش برده^۲ از بس انتظار
 رشته فکر^۳ عجب نبود، چنین گریز است
 در بهشت رستگاری دیده ام خود را ز بس
 دیده ام روشن ز در^۴ مدحت آن سرور است
 چون نباشد نور چشمم، آنچه زاد از دل مرا
 خانه زاد مهر آل حضرت پیغمبر است
 نیست واعظم مدح او کار زبان، آید مگر
 از زبان خامشی نعتی که اورادر خور است
 می رود کلک زبان در حضرت او پر زیاد
 ای ادب زدوش خبر کن کاین مقام دیگر است
 هست از آن طول سخن، کز شوق می بالد بخود
 چون نبالد هیچ میدانی کرامت گراست؟

نطق، قدری کام خود از شهد نعت او گرفت
 گر بخاموشی دهد هن بعد نوبت، بهتر است
 ای زبان، شو پیش نعتش پای تاسر پشت دست
 معذرت خواه، دعا کن کاستجابت برد راست
 باد نخل عمرها پر بار از اخلاص او
 نخل امکان از وجود خلق تا بار آور است
 باد زینت طاق دلها را ز نور مهر او
 تا رواق آسمان را شمس (۱) مهر افور است
 باد حکم شرع او در دفتر ایام ثبت
 کاتب تقدیر تا در پشت این نه دفتر است
 خاک ذلت از در خلقم مکن یارب بسر
 کاین نه سر، خاک در آل نبی وحید راست^۱

[توصیف زمستان و سرد مهری های دوران وستایش سرور عالمیان محمد مصطفی (ص) و مولای متقیان امیر المؤمنین علی (ع)]^۲

فصلدی شد، آتش سوزی هوا را در سراسر است
 سرد مهریهای دوران را، ظهور دیگر است
 دوستان با هم نمیجوشند، چون ییگانگان
 آتش مهر و محبت را، مگر هیزم تراست
 از برودت بسته شد راهی، که بود از دل بدل^۳
 ز آن خبر از دردم آن نامهربان را کمتر است
 هیچکس را زهره بیرون شدن از خانه نیست
 گر نفس بیرون تواند شد زنی، شیر تراست

۱- این قصیده را از: «آ»، «آ»، «ج»، برداشتیم. ۲- عنوان را ما بر نهادیم.

۳- آ: برون (۱).

فی المثل، ازخانه گر بیرون رود نور نگاه
 گر تواند باز گشتن، در نظر ها خنجر است
 بسکه نتواند بر آوردن سر از جیب دهان
 حرف در لب، همچو معنی در عبارت مضمر است
 بسکه از موج هوا، باید حذر کردن چو تیغ
 بگذرد گر گفت و گویی، صرفه با گوش کراست
 بعد از این بادیده میباید شنیدن حرف را
 بسکه می بندد زسردی گرچه حرف اخگر است
 از^۱ برودت همچو آب از بسکه می بندد هوا
 بادبان امروز کشتی را بجای لنگر است
 سوزش سرما بحدی شد که از وی شعله را
 با همه بالا دویها سر بجیب مجمر است
 دود از سوز هوا، انگشت سرما برده ایست
 شعله، از اشک شرر، پیوسته یک چشم تراست
 بسکه میلرزد چو بید از تاب سرما، شعله را
 رشک بر اخگر برای جامه خاکستراست
 در چنین فصلی ندارد خانه آینه در
 پیچداز سرما اگر بر^۲ خویش، حق با جوهر است
 پیش ارباب بصیرت، از پی حفظ بدن
 پرده چشم از برای پرده در بهتراست
 بختی مست هوا آورده کف بر لب ز برف
 گر نهد سرما بیایش بند از یخ، درخور است

صورت یخ بسکه ترسانده است چشم خلق را
 رو^۱ نمی بینند، اگر آئینه اسکندراست!
 گرمی خورشید تابان، بارگ موج هـ-وا
 سرد تر از اختلاط آتش و چوب تراست
 رفت آن موسم که میشد دید روی آب را
 آتش سنگ این زمان خوشتر ز آب گوهر است^۲
 بسکه سرما در نظرها، کرده آتش را عزیز
 باده از همرنگی او، نور چشم ساغراست
 فیم-ت آتش ز بس افزوده در بازار دهر
 لعل را از نسبتش، جادیده انگشتر است
 بسکه ترسیده است، از بی اعتدالیهای دی
 دست را انگشت (۱) از انگشت اکنون خوشتر است
 تانیقتمد همچو خورشید جهان، چشمش بیرف^۳
 شب چو والای (۲) سیه در پیش چشم اختراست
 میرود از خانه سرد جهان بیرون، از آن
 شاهد ایام را از برف بر سر چادر است
 بسکه لرزیده است اکنون نیم سوز چوب بید
 تا کمر چون جوکیان هند، در خاکستر است
 لرز لرزان با حریفان، میتوان گفتن کنون:
 زهد خشک امروز ما را، به ز دامن تراست!

۱- ت: ده. ۲- این بیت در «ت» نبود. ۳- ت: ز برف.

(۱) انگشت: یکسر ثالث، زغال را گویند که اخگر کشته شده است. برهان قاطع.

(۲) رک: کتاب حاضر ص ۲۲۰ س ۲

روی گرمی گر بیند ز آتش ، از بی هیزمی ،
 بشت گرمی واعظ ما را بچوب منبر است
 همچو بادام نباشد روز و شب جز یک لباس
 هست ز آن ، نیمی لحاف و ، نیم دیگر بستر است
 ز آتش دل ، تا سحر ، مانند چوب نیم سوز
 شمع بالین دود آه و ، بستم خاکستر است
 چون نگرید دیده ام ، از روی سرد روزگار ؟
 دارد از مژگان خشکی پوشش و ، آن هم تراست !
 چون نگریم طفل سان ؟ کز تنگی راه معاش
 رفته درهم آب و نانم ، همچو شیر مادر است !
 چند نالم از تهیدستی ، رخ طاقت سیاه
 قسمت حق کرده روزی ، آنچه مارا درخور است
 شاه را فکر جهانی داده ، ما را فکر خویش
 شکوه ما تنگدستان ، از شهان بیجا تراست
 شه پسی آسایش یکروزه ، گردد کو بکو
 شاهدی ، کوسینه چاک اوست ، مارا در برابر است
 امن کردن از شه است و ، امن بودن از گدا
 آنچه مارا هست صندل ، شاه را درد سراسر است
 هست مارا ملوک دل ، گر شاه را چین است و روم
 هست مارا بیکسی یاور ، گر او را لشکر است
 در چنین فصل آنچه در کار است ، مارا داده اند
 ناز کافر نعمتی ، آیین نفس کافراست !
 خانه من کنج عزلت ، پرده ام بیکانگی
 متکا لطف خدا و ، بالشم ترک سراسر است
 ذوق طاعت باده ، انگشت پشیمانی گزک (۱)
 ساقیم توفیق ایزد ، جام شرع انور است

هیزم ما ، هستی خود، آتش ما، عشق دوست؛
 وسعت صحرای همت ، دامن و دل مجمر است!
 مهر ما گمنامیست و، تخت ما آسودگی
 افسر ما خاک پدای حضرت پیغمبر است
 آنکه لطفش گر شود فردا شفاعت خواه ما
 از گناه خویش ترسیدن ، گناه دیگر است (۱)
 گر چه دیر آمد بعالم ، نور عالم بود ازو
 جویبار صبح را سرچشمه مهر انور است
 صیت او در هفت گردون ، چون صدا در کو هسار
 نام او، درشش جهت، چون سکه بر سیم و زراست
 سایه اش بر مهر تابان ، همچو شمع بر لکن
 پایه اش بر فرق گردون ، چون گهر بر افسر است
 همچو رنگ از روی عالم رفت و، باز آمد بجا
 رتبه پستی ز رفعت ، بعد از این بالا تراست
 دل بجا آمد جهان را، چون بجا باز آمد او
 خاک از برگشتن او، آسمان را بر سر است
 از فلک ، مانند شبنم ، تا بر این گلشن نشست
 چشم کوکب ، تا قیامت ، از فراق او تراست
 خویشتن بینی ، طریق ذات بسی عیش نبود
 بهر این آینه خاکستر نشین چون اخگر است
 چون نشد نخل قلم پیوند با انگشت او
 شرمگین چون بید مجنون، سر به پیش روی بر است
 همتش در بست بر روی کلید گنجها
 تا قیامت هر کجا گنجی است، خاکش بر سر است
 چونکه دست افشار دست التفات او نگشت
 گر ز خجلت سرخ شد، حق باطلای احمر است

بسکه میکرد از زر و سیم جهان ، پهلوی تھی
 سکه از نامش در انداز (۱) جدایی از زراست
 تا بسکه ریزش دستش ، در آرد خویش را
 لعل را از شوق ، چون یاقوت ، آتش در سراسر است
 راه حق را راست نتوان رفت ، بی ارشاد او ؛
 شاه راه شرع ، خط بندگی را مسطر (۲) است
 تا ننوشد آب از سر چشمه اخلاص او
 بوستان سینه را ، نخل دعا ها بی بر است
 نای می ، گوید بگوش جام ، چون بر سر کشند ؛
 هر که چشم از شرع او پوشید ، خاکش بر سراسر است !
 نقش بر میدارد از وی ، صفحه هر روزگار
 گر چه جای او ، پشت این ورق چون مسطر (۳) است
 قائدش^۲ ، سوی سپهر قسرب ، جبریل امین
 شهنشاه ، در شهر دین ، شاه ولایت «حیدر» است
 «حیدر صفدر» ، که او خود جانشین «مصطفی» است
 مدحت او ، جانشین مدحت پیغمبر است
 یک الف از نسخه دینداری او زوال فقر
 یک ورق از دفتر مردیش ، باب خیر است
 هست ختم انبیا ، یعنی «محمد» ، شهر علم
 او در آن شهر و اعزاز سگان آن در است (۴)
 باغ جنت را ، توان اثبات ملکیت نمود
 مهر او و آل پاکش ، در کف دل محض است

۱- ت ، ر : میگوید (۱) . ۲- ت ، ر : قایدش .

(۱) انداز : بروزن پرواز ، بمعنی قصد و میل نمودن . برهان قاطع . - هم رك : کتاب -

حاضر ص ۴۰۳ س ۲۷۰ .

(۳ و ۲) رك : کتاب حاضر ص ۴۱۹ س ۳ و ۴۷۴ و ۴۶۸ س ۱۶۰ .

(۴) اشارتست به حدیث شریف نبوی : «انامدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب» . - رك : احادیث مثنوی ص ۳۷ س ۴۰ . - هم رك : جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۷ ، کنوز الحقائق ص ۳۸ با حذف ذیل خبر .

فکر مشکل میرساند، حرف اورا تا بلب
 ز آنکه سنگین است بارو، بارکش بس لاغراست
 خامه با مداحی آن مهر تابان چون کند؟
 کا آنچه گوید مهر تابان، خود از آن روشتراست!
 مدح او محتاج گفتن نیست، واعظ ختم کن
 بی نیاز آیینۀ خورشید، از روشنگراست
 سایه گستر باد بر عالم، لوای شرع او
 تا جهان زیر لوای آفتاب انور است

[در وصف بهار و ستایش شه سریر امامت حضرت رضا (ع)]^۱

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| بهار آمد و آفاق را سحاب گرفت | ز سایه، چهره ایّام آفتاب گرفت (۱) |
| هوا، زمین و زمان راز گرد کلفت شست | بهار، بهرجنون خوش گلی در آب گرفت |
| چنان عزیز نگردید غم که از شادی | بوام گریه تواند کس از کباب گرفت |
| بداد در دسر روزگار، دی چندان | که خون لاله بهار از رنگ سحاب گرفت |
| گرفت گرم هوا را چنان ترشح ابر | که خویش را بته خیمه حباب گرفت |
| جهان ز فیض هوا گشته است عالم آب (۲) | عجب نباشد اگر زخم جوی، آب گرفت (۳) |
| ز بس فضای جهان پر ز نکبت چمن است | توان با تش گل از هوا گلاب گرفت |

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- ت، ر : در.

(۱) ظهیر الدین فاریابی سرود :
 خراج چین سر زلفت ز مشک ناب گرفت
 رخ تو آینه ازدست آفتاب گرفت.
 رک : دیوان ظهیر الدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی بلخی متوفی ۵۹۸
 ه. ق. بکوشش دوست ارجمند گرامیم، فاضل محترم، آقای تقی بینش ص ۳۶۶ س ۱
 (۲) عالم آب : نشأ شراب و عالم شراب و حالت می نوشی. غیاث اللغات. صائب این
 ترکیب را مکرر آورده است :
 صاف گشتن ز خودی پادۀ ناب است اینجا
 دست شستن ز جهان عالم آب است اینجا.
 کلیات صائب ص ۳۲ س ۱

همچنین از اوست :

لب بدریوزه می تلخ نساژم چون جام
 آبرو جمع شدن عالم آب است مرا.
 کلیات صائب ص ۸۳ س ۹ و ۱۰
 (۳) آب گرفتن زخم : بمعنی چرک کردن و متورم شدن زخم.

بهار بهر خود آرای عروس چمن
 هجوم نکبت گل تنگ ساخت محفل را
 گمان شود که مگر میجهد شرار^۳ از سنگ
 ز بس که تارنگه (۱) ریشه میکند چو نهال
 چو باد میگذرد نو بهار از آن گلشن
 بسان موکه در آتش فتد زهر جانب
 ز بس شکفتگی طبع خلق شادابست
 ز شوخ چشمی اختر چو گلر خان عرب^۴
 در آتش است زهر داغ لاله، نعل بهارا
 بکوه ودشت، گل ولاله موج زن گردید
 ز سبزه کوه چنین بالدار بخود، چه عجب؟
 فشرده تنگ بهم گل چنان ز جوش بهار
 ز خاک سبزه تر میکشد از آن قامت
 شه سریر امامت «رضا» که با^۵ مهرش
 بزیر چرخ نگنجد شکوه شوکت او
 بدور بینی درگاه قدر او خورشید
 ز عکس گنبد او، آفتاب گیرد نور
 چنان خزید بهم ظلمت شب از نورش
 سواد نسخه رایش مگر کند روشن
 زدند ساحت قدرش بطول عمر طناب
 ز خاک درگاه او بسکه هست دامنگیر
 نهروشنی است کز آن شیشه فلک شده پیر

بموم آینه مهر از سحاب گرفت
 چنانکه جای بگردیدن کباب^۱ گرفت^۲
 ز کوه لاله ز بس در نمو شتاب گرفت
 نمیتوان نظر از گل بهیج باب گرفت
 چراغ گل بته دامن سحاب گرفت
 ز تاب آتش گل، تاک پیچ و تاب گرفت
 توان زخمده گل بعد از این گلاب گرفت
 چمن نقاب سیه بر رخ از سحاب گرفت
 کدام گل ز رخ خویشتن نقاب گرفت؟^۱
 چنانکه راه بگردیدن سراب گرفت
 تواند از ره آمد شد سحاب گرفت!
 که بی میانجی آتش توان گلاب گرفت
 که شاه را بتواند مگر رکب گرفت
 کسی بحشر نخواهد ز کس حساب گرفت
 که بحر را نتواند بیر حباب گرفت
 به پیش دیده خود دست از سحاب گرفت
 چنانکه لعل ز خورشید آب و تاب گرفت
 که راه بر گذر ناوک شهاب گرفت
 از آن سپهر بکف، لوح آفتاب گرفت
 خضر پی شرف آمد سر طناب گرفت
 بزور، اوج دعاهاى مستجاب گرفت
 که رای^۶ او عرق شرم ز آفتاب^۷ گرفت

۱- ت: چنانکه بوی ز گردیدن گلاب. ۲- این بیت بایست پیشین در «د» بتقدیم و تأخیر آمده بود. ۳- ت: شرر. ۴- ت: طرب (!). ۵- ت: از. ۶- ت: روی. ۷- ت: ر: از آفتاب.

زبسکه گفت ، نفس در گلوی آب گرفت^۱
 مگر بچوب ز برگ گلی گلاب گرفت^۲!
 نمک بر خست او حرمت از شراب گرفت
 زبس در آتش دل جای، چون کباب گرفت
 زگریه شش جهتش را زبس که آب گرفت
 که روز جامه خود را با آفتاب گرفت
 بهار مشک بدوش خود از سحاب گرفت
 فلک دوتا شد و جاروب آفتاب گرفت
 صدا ز کوه نیارد دگر جواب گرفت
 از اینکه دستش در کاسه شراب گرفت
 نهال تاک از این غصه پیچ و تاب گرفت
 زکف عنان ادب شوق آنجناب گرفت!
 سخن ز خجلت مدحش برخ نقاب گرفت
 ز فیض مدحت اولاد بو تراب گرفت
 که حرف مدحت او دفتر و کتاب گرفت
 سحاب تاکه تواند ز بحر آب گرفت
 ز بحر مکرمتش فیض بی حساب گرفت^۳

حباب نیست، که از ریزش سحاب کفش
 بخویش شعله ز بیم سیاستش لرزد
 زبس که رسم گرفتن فکند از عالم
 دمی ز گریه نیا سود چشم حق بینش
 نیافت عیش جهان ره بخاطر پاکش
 چنان ز شبنم اشکش لباس شب ترشد
 بشوق منصب سقائی فضای درش
 بُرفت و روب حریمش برسم فرّاشان
 ز پاس معدلت او، عجب نباشد اگر
 فتاده^۴ رعه بر اندام موج از نهیش^۵
 از آن زمان که گزندش رسید از انگور
 من از کجا و تلاش مدیح او ز کجا؟
 مداد نیست، که از خامه ریخت بر ورقم
 گرفت صیت سخن گرت را جهان، واعظ
 بتاب سوی دعا بعد ازین عنان قلم
 محیط تاکه تواند^۶ گهر گرفت از ابر
 خدادهد همه را جذبه یی که بتوانیم

۸ [نوروز]

باد نوروزی صلا بر خوان عشرت میزند
 یا جهان از دلگشایی دم ز جنت میزند!
 سبزه دل را صیقل از زنگ کدورت میزند
 بر رخ جانها هوا آب از طراوت میزند!

۲۹۱ - این دوبیت در «ت» تقدیم و تأخیر آمده است. ۳ - آ: فتاد. ۴ - آ، ۲، ت، ر، مد: بيمش. ۵ - ۶۰۵ - آ، ت، ر: تا بتواند. ۶ - این قصیده در «ج» نبود. ۸ - عنوان را ما بر نهادیم.

گستراند تابساط خرمی در گلستان

ابردامن بر کمر از بهر خدمت میزند^۱

[در بٹ الشکوی و مراثیت و مدح حضرت سید الشہداء امام حسین (ع)]^۲

قضا بدور جهان، از فلک حصار کشید

که خوشدلی نتواند بگردها گردید

جهان نه تنگ چنان از هجوم غم شده است

که خون تو اندم آسان زدل بچهره دوید

ز بسکه عرصه گیتی است تنگ، حیرانم

که غم چگونه مراد ردل این قدر بالید؟^۳

محقر است چنان عرصه جهان که در او

نگشته خم نتوانست آسمان^۴ گردید!

فشرده تنگ غم آنچنان که عارض یار

نکه برون نتواند مرا ز دیده کشید!

بلند گشته زهر سو غبار حادثه یی

خوش آنکه چشم از این تیره خاکدان بوشید

ز گرد فتنه نمیکرد گم اگر خود را

سپهر از پی خود روز و شب چه میکردید؟^۵

نیند باهم از آن، خلق مهربان که در او

نمیتواند خون از هجوم غم جوشید

ز تنگ چشمی از دود آه درویشان

عجب که اشک تواند بچشمشان گردید

۱- این سه بیت را از: دج، برداشتم. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- ت: فضای.

۴- ت: گرد او (۱).

بتنگنای چنین، در تعجبم شب و روز
 که این قدر دل یاران زهم چگونه رمیسد!
 جهان پر است ز بیگانگی، نمیدانم
 که چون بشکوه زبان من آشنا گردید؟
 ز بسکه صورت بی معنی اند، خامه صنع
 بچهره ها خط بطلان زچین جبهه کشید
 ندیدنی است ز بس روی مردم عالم
 عجب مدار گر^۱ از خلق بخت برگردید (۱)
 ز اهل دولت از آن سر بلند نیست^۲ یکی
 که هر که بود بیفتاد، بسکه بر خود چید (۲)
 سپهر، گر گهر مردمی نگشتی گم
 چراغ مهر بکف، هر طرف چه میگردید؟
 ز بس که دل پرم از دست خلق، حیرانم
 که خار غم بدل خسته ام چگونه خلید؟
 ز بس که گنده دماغی گرفته عالم را
 عجب مدار، سر آسمان اگر گردید!
 در این زمانه ز بس راستی بر افتاده است
 عجب مدار، قدم گر ز بار درد خمید

۱- ر: که. ۲- ت: نیست سر بلند.

- (۱) مصراع اول این بیت، از این دو بیت کلیم و صائب، که بترتیب بنقل آنها پرداخته ایم، متأثر آمده است:
 وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
 روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت.
 دیوان کلیم طبع طهران ص ۱۲۲ س ۱۹.
 که روی مردم دنیا دوباره باید دید.
 کلیات صائب ص ۴۰۷ س ۱۱
 (۲) بر خود چیدن: اوضاع زیاده از حوصله بخود قرار دادن و بر عنائی خود مغرور بودن. محسن تأثیر گوید:
 این لطافت نه سمن دارد، نه برگ یاسمن
 میکند بر خود گرانی ناز بر خود چیده اش.
 مصطلحات وارسته

امید هست گشاید بروی ما، در مرگ
 که ساخت پشت مرا روزگار، خم چو کلید
 زبس که عرصه گیتی پراست از باطل
 بحرف حق تواند زبان من گردید
 در این زمانه چنان قدر دین بدیناراست
 که غیر مالک دینار را نیند مرید (۱)
 نه بر^۱ ظلمت عصیان چنان جهانگیر است
 که ذره‌یی شود از آفتاب شرع پدید
 جهان ز آب و رع دشت کربلا شده است
 فتاده شرع دراو، خوار چون «حسین» شهید
 شهید تیغ جفا، نور دیده زهرا^۲
 که در عزاش دل و دیده‌ها بخون غلتید^۲
 ستم کشی که، ندانم بزیر بار غمش
 زمین چگونه نشست، آسمان چسان گردید؟!
 برسم ماتمیان در عزای او تا حشر
 برهنه گشت جهان روزو، شب سیه پوشید
 برای ماتم او بسته شد عماری چرخ
 علم ز صبح شد و سر علم بر آن خورشید
 ز دیده روز چه خونها که از شفق افشاند
 بسینه شب چه الف‌ها که از شهاب کشید^۳

۱- آ: زابر (۱). ۲- جمیع نسخ: غلطید؛ قیاساً بشیوه امروز آوردم. ۳- مصراع دوم بیت پیش از این و مصراع اول این بیت از: «آ»، «آ» بیفتاده بود و دو مصراع دیگر با هم بی‌تنی شده.

(۱) قال رسول الله (ص): «يأتني على الناس زمان بطور نهم الهتهم ونسائهم قبلتهم و دنایرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمہ و لا من الاسلام الا رسمہ و لا من القرآن الا درسه...». رک: سفينة البحار ج ۲ ص ۵۵۷ س ۴ بیعد.

زمهر، زد بزمین هر شب آسمان دستار
 ز صبح بر تن خود روزگار جامه درید
 دو صبح (۱) نیست که میگردد از افق طالع
 که روز را زغمش گیسوان شده است سفید
 شفق مگو، که خراشیده گشت^۱ سینه چرخ
 ز بسکه در غم او روز و شب بخاک تپید^۲!
 هلال نیست عیان هر محرم^۳ از گردون
 که آسمان زغم او الف (۲) بسینه کشید
 باین نشاط و طرب، سر چرا فگنده به پیش؟
 گر^۴ از هلال محرم^۳ نشد خجل^۴ مه عید؟!
 فتاد^۵ از شفق، آتش سپهر را در دل
 دمی که العطش از کمر بلا به اوج رسید
 سراب نیست بصر را و، موج نیست بیحر
 زیاد تشنگی اش بحرو بر بخود لرزید
 نه سبزه است، که هر سال میدمد از خاک
 زبان شود درودشت از برای لعن یزید
 درون لاله شد آخر- ر زدود آه سیاه
 ز بس که آتش این غصه اش بدل پیچید!
 با آتش عطش آن جگر نزد خود را،
 ز شرم لعل لبش آب در عقیق خزید!

۱- ت: گشته. ۲- جمیع نسخ: طهید؛ قیاساً بشیوه امروز آورديم. ۳- آ، ت: که.
 ۴- آ: خجل نشد. ۵- ت: فتاده.

(۱) مقصود صبح کاذب و صبح صادق است.

(۲) الف: کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد. صائب فرمود:

گریبان چاک کی عشاق از ذوق فنا باشد

الف در سینه گندم ز شوق آسیا باشد.

مصطلحات وارسته

نه گوهر است، که از یاد لعل تشنه او
 ز غصه آب بحلق صدف گره گردید
 نگشت از لب او کامیاب آب فـرات
 بخاک خواهد از این غصه روز و شب غلتید^۱
 نگرید ابر بهاران، مگر بیاد «حسین»
 نوشد آب گلستان، مگر بلعن یزید
 بچشم بینش اگر بنگری نه روز و شب است
 که رنگ بر رخ گیتی ز نام او گردید
 ز بس که تشنه بخون گشته قاتل او را،
 کشیده تیغ و، بهر سوی میدود خورشید
 نشسته در عرق خجالت است، فصل بهار
 که بعد از او گل بی آبرو چرا خندید؟!
 ز قدر اوست، که طومار طول سجده ما
 بحشر معتبر از مهر کربلا گردید
 فتاده، در جگر خلق زین ستم، یارب
 چه آتش است، که آتش فتد بگور یزید
 بدست دیده از آن داده اند سبحة اشک
 که ذکر واقعه کربلا کند جاوید
 عجب بلند سپهریست^۲ در گهش، که در اوست
 ز سبحة انجم و، از مهر کربلا خورشید
 علو مرتبه قرب را نگر که کنند
 بخاک درگاه او سجده خدای مجید
 تواند از غم آن شاه تا بروز حساب
 سرشک معنیم از دل بروی صفحه دوید

۱- جمیع نسخ: غلطید؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم. ۲- ج: سپهر بلند است.

ولی کجاست چنان طاقتی که بتواند
 حریف ناله آشفشان من گردید؟!
 زدست رفت قلم، ظرف نامه شد لبریز
 زسیل اشک سخن پای صبرها لغزید
 نمیرسد چو بیایان ره سخن، باید
 مرا بدامن لب، پای گفتگو پیچید
 سحاب باشد تا در عزای او گریان
 سپهر خواهد تا از غمش بخود پیچید
 بخاکش ابر کرم لحظه لحظه بارد فیض
 عذاب قاتل او رفته رفته باد شدید

[وصف بهار و ستایش خسرو جم قدر کامکار شاه عباس ثانی]^۱

| | |
|--|---|
| خوش میرسد بکوکبه سلطان نو بهار دارد از آن بدست، گل افسار شاخسار فوج ^۲ شکوفه یی، بود از شاخ چو بدار سرها ز ژاله بسته بفتراک، شاخسار خون لاله لاله میچکد از تیغ کوهسار باهم چو آب و آتش یاقوت سازگار تا نخل روز قد کشد از فیض نو بهار | بر سر ز ابر چترو، بگلگون گل سوار از هر طرف جنیبت گل میکشد نمو هرسو بدور باش (۱) غم از رهگذار او گویی ز جنگ لشکردی بازگشته است از بس نبرد کرده بخیل سپاه غم گردیده اند گرمی و سردی ز عدل او امروز بس که کار ترقی گرفته اوج |
|--|---|

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- ر: موج (۱).

از بس بهار شست کدورت ز روزگار
 از مهر روز فربه و، شب میشود نزار
 از قرص آفتاب، حمل گشت دنبه دار
 صحرا طلب شده است ز بس طبع روزگار
 از دیدن چمن شده چشم شکوفه چار
 هر سرو گشته ماهی این بحر بی کنار
 از بس که ریزد آب طراوت ز شاخسار
 تارنگاه (۳)، ریشه دواند بروی یار
 تیر از کمان نجسته، رسد از پی شکار
 سوهان چوب سای از او گردد آبخار
 گویی که برق میجهد از ابر سبزه زار
 بر آسمان تنوره زنان میرود چنار
 فریاد سیل باز نگردد ز کوهسار
 از بس نمو کنند گره ها، شوند تار
 من نیز، کاش بودمی از اهل روزگار
 از شاخ خامه مطلع دیگر شکوفه وار

نزدیک شد که شب همه گردد بدل بروز
 مانند اخگری که در انگشت (۱) افکنند
 آورد روزگار، ز بس روبفر بهی
 غم ها دگر بخانه دل پا نمی نهند
 از سیر گل هوای گلستان شده است آب
 از بس تری، هوای چمن بحر اخضر است
 بید مولی (۲) شده، هر نخل در چمن
 نبود عجب ز فیض هوا گر چو خط سبز
 از بس بهار داده بهر خشک و تر نمو
 از بس پر آب کرده هوا چوب خشک را
 از سرعت ترقی هر شاخ سرخ بید
 از بس که گرم نشو و نما گشته، همچو دیو
 دارد هوا ز بس که رطوبت، عجب اگر
 چون دانه یی که سبزه سیراب میشود
 از روزگار یافت ترقی هر آنچه بود
 از فیض نوبهار، عجب نیست بشکفتد

[تجدید مطلع]^۱

آمد برون ز شیشه پریزاد نوبهار

دی رفت و، شد ز بند یخ آزاد روزگار

۱- عنوان را ما بر نهادیم.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۴۷۳ س ۱۲ و ۱۱

(۲) بید موله: بید مجنون. - موله: بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و هاء مملووظ، شیفته و عاشق و دیوانه و مجازاً نوعی از انواع درخت بید که آن را بید مجنون نیز نامند. غیاث اللغات.

هم رک: کتاب حاضر ص ۳۰۵ س ۱۱ و ص ۳۸۸ س ۸

(۳) رک: کتاب حاضر ص ۳۱۹ س ۱۵ و ص ۳۵۳ س ۱۲ و ص ۳۵۸ س ۱۰ و ۱۱

و ص ۴۰۴ س ۲ و ص ۵۰۱ س ۲۱.

از خرده (۱) زد بجبهه زرک (۲) نو عروس گل
بر هم فتاده غنچه گل های آتشی (۳)
از بس که بافته است نمو شاخ گل بهم
بر آتش گل است ، چو سیخ کباب شاخ
در بوستان سبز فلک هررگی ز ابر
در گوش اهل هوش ، نباشد خروش آرد
سرکش سمند باد صبا ، نرم می رود
از فیض آب و خاک گل فتح بشکند
فیض هوا رسیده بجایی که دور نیست
از سبزه کود و دشت ، سراسر زبان شده است
«عباس شاه ثانی» ، کر بهم عدل او
چون تند گرد آتش خشمش بر اهل جور
از کار خویش فتنه گران در زمان او
ترسند بسکه رخنه گران از سیاستش
تا گشته شعله خونی پروانه ، دور نیست
بابی بود ز دفتر انعام او سحاب

از برگ ، هر نهال شد ابروی و سمه دار
افتد چنانکه بر سر هم دانه در انار
گلشن شده است یک سبد گل ، در این بهار !
بلبل بگرد آن شده گردان کباب وار
یک شاخ ارغوان شده از عکس لاله زار
از جوش گل غریو بر آورده روزگار
بروی ز بس که نکبت گل کرده اند بار
سازند سر عالم اگر از بیل آبیار
گر نخل خامه ریشه کند در خط غبار (۴)
بهر دعای خسرو جم قدر کامگار
دزدد بخویش ، غنچه چو زنبور ، نیش خار
دندان چو زاله آب شود در دهان مار
بر گشته اند جمله چو مژگان چشم یار
زارع با احتیاط زمین را کند شیار
تا صبح مومیایی شمع ار برد^۴ بسکار
فصلی بود ز نسخه ایام او بهار

۱- این بیت و بیت پیش از آن در «ت» مقدم و مؤخر بود . ۲- ر : غریو .
۳- ت : از . ۴- ت : آورد .

۱) خرده: بضم اول و دال مهملة مفتوح، ریزه هر چیز عموماً ، و ریزه زر خصوصاً .
وحید گوید :

از خرده یی که داشت بیند وخت حاصلی
آن را که همچو گل کف همت گشاده بود .
مصطلحات وارسته

(۲) زرک : بفتح اول و ثانی زرورق را گویند ، و آن چیز است که زنان بر روی پاشند
و داخل هر هفت باشد که آن سرمه و سمه و نگار و غازه و خال و سفیداب و زرک است .
و بعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوی باشد . برهان قاطع .

(۳) رک : کتاب حاضر ص ۴۹۳ س ۱۲ .

(۴) نوعی خط ریز که بر کاغذ های خرد مینوشتند و بوسیله کبوتر میفرستادند . و
در اینجا خط غبار را بایهام آورده است .

خرّم ز ابر همّت او، گلشن جهان
باشد هوای میر شکاریش، چرخ را
آوازه و قمارش، اگر پا نهد بکوه
تا حکم شرع پرور او منع باده کرد
رنگش برنگ باده پرستان چو آشناس
خم های می، برآمده گویی ز خانه اش
امنیتی ازوست جهان را که بعد از این
رو آورد بکوه، چو ثعبان رمح او
واعظ چو حق مدحت او نیست کار تو
تا همچو آه، سر شود در چمن^۲ بلند

روشن زگرد موب او، چشم روزگار
ز آنش کمر، ز پنجه مهر است بهله (۱) دار
رگ میجهد ز سنگ برون همچو تیر مار (۲)
تکلیف می، بکس نکند ابر نوبهار
خود را شفق، ز بیم کشیده است بر کنار
ز آن میکشند خوشه انگور را بدار^۱ (۳)
سازند همچو خانه زین، خانه بی حصار
ازرد زبان عجز شود در دهان غار
بر جاگذار خامه و، دست دعا بر آرد
تا همچو ناله گردن قمریست طوق دار

در پای سرد تیغش، چون قمریان، نهند
گردن بطوق حکمش شاهان روزگار^۴!

[در عشق و سلوک و مذمت دنیا و مدحت پیشوای بحق ناطق
حضرت امام جعفر صادق (ع)]^۵

شور عشق است بر سر من زار
گل داغست بر سر مجنون
پیچ و تاب است در دل ویران
هست زنجیر، یا که غیرت عشق
بر سر عاشق آتش عشق است

یا طیبی است بر سر بیمار؟ (۴)
یا پلنگی بقلعه کپسار
یا بر گنج یاد حق را مار
همه را کرده حلقه جز غم یار
یا طبق های نور گشته نثار؟

۱- آ: انگور آبدار (۱). ۲- زمین. ۳- ج: نار. ۴- این قصیده در «ف»
نبود. ۵- عنوان را ما بر نهادیم.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۱۵۲ س ۲ ص ۱۵۳ س ۲۳ ص ۱۸۳ س ۴۲۱ ص ۴۴۳ ص ۴۲۸ س ۱۲ ص ۴۲۹ س ۸ ص ۴۳۳ س ۱۰.

(۲) تیر مار: ماری است که از جاسته نیش زند. طالب آملی راست:
حفظت انا ملی نکند آشنا بزهر
چون تیر اگر بچرخ در آرد تیر مار.
مصطلحات و ارسنه

(۳) رک: کتاب حاضر ص ۴۹۰ س ۱۲.

(۴) رک: قصیده سنائی بمطلع:
طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب ای نیکوان شیرین کار.

یا که ابری بروی دریا بار؟
 نگه حسرت از پی دلدار؟
 میکند جلوه بر سر بازار؟
 بر سر سعی عاشقان سر کار (۱)
 بشکن تا درست گردد کار!
 میتوان گفت سیل را معمار!
 چشم من، کم مباش زابر بهار!
 این نمک آب میرد بسیار!
 نه قبا، اشک بایدت گلزار!
 بر تنت به ز جامه زر تار
 خوشتر است از علاقه دستار (۲)
 زینت جان ودل، غم دلدار!
 چند از سرمه؟ چشم کن خونباز!
 هست طرف کلاه، کوسر یار؟
 سر نگیرد کلاه با این کار
 هر که دارد هوای آن دلدار
 پردگی نیستند این اسرار
 سر بر آورده است از بازار!
 اهل دل را زپاس خود ناچار
 لاله بر داغ دل کشیده حصار

دود آه است از دل عارف
 تار اشک است، یا ز دیده دل
 راز عشق است، یا که یوسف حسن
 نیست سودا که بهر خودساز نیست
 چیست خود سازی تو؟ ویرانی!
 در خرابی است بس که آبادی
 جان من، تن بسیل گریه بده
 شورش عشق، گریه پر خواهد
 نه کمره چهره بایدت زرین
 رگ و پی در گرفته ز آتش عشق
 آتش بیعلاقگی بر سر
 زینت جسم، جان ودل باشد
 تاکی از شانه؟ جسم ساز چوموی!
 هست پهنای سینه، کودل تنگ؟
 پانسازد بکفش در ره عشق
 جامه بر تن درد حباب صفت
 عاشقان در قبا نمی گنجند
 پای نهاده راز عشق بدل
 عشق را دشمنی^۱ است همچو هوس
 بیغمی رخنه تادر او نکند

۱- ت: آتش.

(۱) سرکار: رئیس و ناظم و مباشر و کار گزار و کارفرما و پیشکار و کسی که اهتمام کار راجع بدو بود. فرهنگ نفیسی.

(۲) علاقه دستار: طره دستار. سلیم گوید:

چنانکه بر سر خوبان علاقه دستار.
 مصطلحات وارسته.

تذروبال گشاید ذذوق بر سر سرو

دست‌اگر باشدت تهی، چه غمست
هیچ از نعمت جهان کم نیست
رخشان در هوای او همه زر
حقه^۲ دل، تمام لعل خوشاب
در دل افتاده درد بر سر درد
نه چنان پر ز داغ کیسه^۳ دل
آگهان را نظر بدنیا نیست
چیست دنیای شوم، جز رفتن؟
جای آرام نیست، این برو بوم
سیل گیر حوادث است این دشت^۴
صرصر فتنه بس که پر زور است
کرده دزدیده^۵ ساز برگ^۶ نشاط
سر بلندیش نخل بی ثمری است^۷
از برای شکستگان جهان
هیچ پستی چو خاکساری نیست
جان من، تن بخاکساری ده
عمر من سر کشی بنه از سر
بگذر ازوی که بر نمی خیزد
مسیر^{۱۰} غیر راه همواری

دل چو پر باشد از غم دلدار؟
عاشقان را ز دولت غم یار
دلشان از جفای^۱ او همه زار
مخزن دیده، پر در شهوار
بر سر افتاده کار بر سر کار
که بود جای در هم و دینار!
خواب دیدن نیاید از بیدار!
مخور ازوی فریب آمد کار!
گل از آن رونشسته بر سر خار!^(۱)
زده زآن، لاله خیمه بر کپسار
کرده فانوس خود زسنگ، شرار
تاک^۲ را میکشند از آن بردار^(۲)
ارجمندیش گلبنی^۷ همه خار
خواری از عزت است به صدبار
هستی صورت است از دیوار
که^۸ بخاک است عاقبت سروکار^۹
که زپایت در آرد این غدار
غیر کند دماغ ازین مردار
که رخت هست سخت نا هموار

۱- ر: در هوای. ۲- ت: حلقه (۱)؛ آ، ج: معدن. ۳- ر: دست (۱). ۴- ت: وزدیده (۱). ۵- ر: ساز و برگ. ۶- ر: بی ثمر است. ۷- آ، آ، پ: گلبن. ۸- ر: گر. ۹- آ، آ، ج، و: سر کار. ۱۰- ت: پستری (۱).

(۱) بر سر خار نشستن: کنایاتی است که در معرض نگرانی گویند و ترجمه آن در ترکی نیز متداول است.

با استفاده از افادات دوست گرامی آقای رضای صمیمی.

(۲) رك: كتاب حاضر ص ۸۸ س ۶.

زندگی را بخویش آسان کن
 هست صعب آنچهان گریوه (۱) مرگ
 کنده گور ترا شغاد^۱ (۲) اجل
 رستم آنگاه میتوانی شد
 چون کنی رستمی، که زال زری؟
 رستمی، این چنین نمی باشد
 گه فتد خاطرت بیند قبا
 گه کنی بهر نان، چو آب خروش
 گه کشد شوق منصب بمیان
 گه دلت را براه دور امل
 در دماغت گه از غم شتران
 بهر یک عمر این همه مردن؟
 بهر یک جسم خاکی این همه رنج؟
 چکند یک تن و هزار تعب؟
 چکند یک دل و دو دوصد تشویش؟
 چه دل ؟ اسفندیار روین تن
 سخت از آن گشته دل، که با سگ نفس
 چون بمنزل رسی؟ که در ره دین
 که ره مرگ هست بس دشوار
 که در آن شد پیاده سام سوار
 دعوی رستمی مکن ز نهار!
 که بر آری ز دیو نفس دمار
 پیر یعنی ز غصه دینار!
 که کند هر زمان^۲ غمیت شکار!
 گه زند بر سرت غم دستار!
 گه دوی همچو شعله بر سر خار!
 گه برد موج نکبت بکنار
 غم اسب و شتر کشد بقطار
 کرده فکر جل و جهاز مہار
 بهر این راحت این همه آزار؟
 بهر ویرانی این همه پیکار؟
 چکند یک خرو هزاران بار^۳؟
 چکند یک گل و هزاران خار؟
 که ندارد در او اثر^۴ گفتار!
 کرده بی نرم شانگی بسیار
 توسن نفس بر تو گشته سوار!

۱- جمیع نسخ: شقاد؛ قیاساً تصحیح شد. ۲- ر: هر دمی. ۳- این بیت در «د» نبود. ۴- آ، آ، ج: که بر او نیست کارگر. ۵- آ، آ، ت، ر: گشته بر تو.

(۱) گریوه: بفتح اول و رابع، کوه پست و پشته بلند را گویند، و بکسر اول هم آمده است. و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گویند که باران آن را رخنه کرده بزیر آمده باشد. اوحدی گوید:

دیده اند از پس گریوه غیب رب خود را بدیده لاریب.
 برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین.
 (۲) شغاد: نام برادر رستم که به غدر و چاره گری او را بکشت.

گوی چوگان عشق کن سر نفس
عشق میدان کار زار خود است
زیر کن نفس را در این میدان
بهر این کسار زار، دل باید
نه همین دل، که درد باید درد!
چاره جویی؟ چو درد چاره کجاست؟
غم چو داری، دگر چه غم داری؟
دین، ولی دین «جعفر صادق»!
آنکه از وی قوی است، دین را پشت
ملک دل را بیاد اوست معاش
ز آسمان است ربتش رانگ
راه حق راست دانش رهبر
نطق او آب علم را میرآب
خلق را از شباهت سخنش
غوطه چون بید در نبات زند
حرف علمش چو در میان آید
کشد از شرم رای انور او
پیش مرآت رایش ازدل خصم
دیده تا گل^۶ گشاد جبهه او،
غنچه گردد ز شرم او گل، صبح
بر سر جا، بدرگش دایم
پیش او، تا زیاد خود نرود^۷

تا بری گوی دولت از مضمار
مکن از خود فروشیش بازار
نه بز، یا بزور، بادل زار!
که دل است این مصاف راسردار
نه همین حرف، کار باید کار!!
یار خواهی؟ چو غم نباشد یار!^۱
غم دین، لیک نی غم دینار^۲!
قرّة العین سید اختیار^۳!
هم از او گرم، شرع را بازار
چرخ دین را بمهر اوست مدار
وز جهان است همشش را عار
روی دین راست رایش آینه وار
علم او کاخ شرع را معمار
شد بگوش آشنا در شهوار
چون حدیثش قلم کند تکرار
میکشد بحر خویش را بکنار
برخ آینه پرده از زنگار^۴
بی نفس میدود بلب اقرار
خنده ها میزند بصبح بهار
گر کند سایه بر سر شب قرار
روز و شب راست در میانه نقار
خویش را صبح میکند تکرار!

۱- مصراع نخستین بیت پیش ازین بامصراع دوم این بیت در «ت» در بیته آمده است.

۲- ج: غم چه داری دگر چو غم داری. ۳- ت: نه غم دستار (۱). ۴- ت: مختار.

۵- این بیت در «ج» نبود. ۶- د، ج: دل. ۷- آ: لرزد (۱).

داده از حیرت رخس همه روز
تا کند مشق مدح او دوران
بر سر صبح صادق، از نامش^۱
لنگر (۲) یاد کوه^۲ تمکینش
بس که در پیش قدراوست خفیف
کوه را سایه گر بسر فگند
نیست دور از ضعیف پروریش
بالد از نام او سلیمانی
پیش گلزار خلق او از شرم
خورده آب از ریاض نسبت او
با گل آتشی (۵) نمی جوشد
نکته از آشنایی خلقتش
پیشش، از نام خود زبس^۳ خجل است
گر شود رنجه پای راهروی
خصم در کین او دو دل گردد
گر دهندش بتیغ او نسبت
هر که را در دعا وسیله نه اوست

نور خورشید پشت بر دیوار!
کرده چسبانده (۱) ها زلیل و نهار!
طبق نور کرده مهر نثار!
عمر را باز دارد از رفتار!
میزند کبک خنده بر کپسار!
سنگ گردد عرق فشان ز شرار!
تکیه بر کاه اگر کند دیوار
تا که بر خویش بگسلد ز نثار (۳)
عرق فیض میچکد ز بهار
ز آن گل جعفری (۴) ندارد خار^۴
نکته از ربط خلق او بسیار^۵
با گل آتشی^۶ (۶) نگردد یار^۷
عرق فتنه نیست دور از کار
رنگ باز ز بیم او گل خار
گر کند یاد تیغ او یکبار
چاک افتد بشعله چون منقار
باشد از زاریش خدا بیزار

- ۱- ر: بامش (۱). ۲- آ: باد کوه؛ آ: کوه یاد. ۳- این بیت در «ج» نبود.
۴- این بیت در «آ»، «ت»، «ج» نبود. ۵- ت: آتشین. ۶- این بیت در «ر» نبود؛ و ظاهر آن است که واعظ خود بیت پیش از این را ترجیح نهاده. ۷- آ: بسی.

(۱) چسبانده: کاغذ دولایی که در روی آن مشق خط کنند. فرهنگ نفیسی.

(۲) رك: کتاب حاضر ص ۴۶۶ و ۲۰ ص ۴۹۹ س ۱۵.

(۳) رك: کتاب حاضر ص ۳۹۴ س ۱۶.

(۴) گل جعفری: گلی زرد رنگ و خوشبو. فرهنگ نفیسی.

(۵ و ۶) گل آتشی: گلی که آن را بهندی سد کلاب نامند و بعضی نوشته اند که همین گل سرخ

است که از آن کلاب گیرند. غیاث اللغات. هم رك: کتاب حاضر ص ۴۸۷ س ۲.

نشود گفت از هزار^۱ یکی
 عدد از هم‌رهی فرو ماند
 نیست حد^۲ توای زبان این حرف
 تو، چه با این شکستگی **واعظ**
 در طریق عمیق مدحت اوست
 سرِ ورا، قدر^۳ تست ز آن برتر
 از مدیحت چه آورم بزبان
 مقصد من تلاش مدحت تست
 صله می‌خواهم از تو، اینکه ز لطف
 بر درم رخ نهد فلک صـدره
 پیش حق جای خویش بکشایم
 عارم از پادشاهی است اگر
 قبله‌گاه گذشته ز آن جرـم
 روز بر من ز نامه^۴ سیهم
 گر نه مهر تو در میان باشد
 تا نیفتد به پیش آب رخت
 بارالها بآبروی شهـسی
 که بخواب اجل نرفته، ز لطف

گویم ار^۲ فضل او یکی ز هزار^۱
 راه مدحش چو سر کند گفتار
 نیست کار تو ای قلم این کار
 کرده‌یسی عزم این ره دشوار؟
 پای فکر سخنوران افکار
 که بود چون منش^۴ مدیح نگار
 بجز این، کآورم بعجز اقرار؟
 ورنه مدحت نیاید از من زار
 کنیم از سگان خویش شمار
 گر نهم روی بر درت یکبار
 دهیم جا، اگر در آن دربار^۵
 مدحت را ز من نباشد عار
 که برآید ز عهد استغفار
 همچو شب بسکه گشته^۶ تیره و تار
 روی بخشش نبیندم کردار
 بر در حق دعا نیابد بار
 کوست آب رخ صغار و کبار
 بکن از خواب جمله را^۷ بیدار

از دو عالم معاصیم بگذر

در دو عالم حوائج^۸م بگذار

- ۱- د: نشود از هزار گفته؛ ر: نشود گفته از هزار. ۲- ت: از. ۳- این بیت در «آ»، «آ»، «ج» نبود؛ و در «د» روی آن خطی نازک کشیده شده بود؛ و ظاهر آن است که مقبول مصنف نمی‌نموده. ۴- ت: نیش(!). ۵- از این بیت تا آخر قصیده از: «ج» افتاده است. ۶- آ، آ، آ، ت، ر: گشته بسکه. ۷- آ، ت، مآ، مد، غفلتم. ۸- آ، ت: بگذار؛ این قصیده در «ف» نبود.

[در مذمت دنیا و مدحت جان و دل و چشم و چراغ دین
حضرت امام حسن مجتبی (ع)]^۱

حوادث آتش و، ما خار و، غم دود و، سرا بیدر؛
از آن روزم سیه، دل تیره، لب خشکست و مژگان تر (۱)!
چه باشد زیر گردون، جز بلا و سوز ورنج و غم
بمجمر چیست، جز نار و شرار و دود و خاکستر؟!
چه امنیت؟ چه جمعیت؟ چه آسایش چه آرامش؟
درین غوغا، درین شورش، باین بالین، باین بستر؟!
درین میدان، درین زندان، درین ویران، درین توفان^۲
مباش ایمن، مجوراحت، مشوساکن، مکن لنگر (۲)!
سرورش را، حضورش را، امیدش را، غرورش را
بران ازدل، بده از کف، بکن از جان، بنه از سر!
دروغش را، فسونش را، عطایش را، بقایش را
مدان صادق، مخوان واقع، مشو طامع، مکن باور!
نمی استند، نمی ماند، نمی پایید، نمی سازد
بکف سیمش، بلب جامش، بسرتاجش، بتن زیور!
شد از تاج و، شد از تخت و، شد از دنیا، شد از دلها
چه جمشید و، چه گد خسرو، چه دارا و، چه اسکندر!
سرکوشش، تف عشقش، غم مالش، گل داغش
مکن منزل، مزن بر جان، منه بردل، مزن بر سر!
بر اثبات فنایش، نزد عقل و هوش و چشم و دل
قضا منشی است، ریحان (۳) خط و، گل مهر و، چمن محضر!

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- جمیع نسخ: طوفان؛ بشیوه امروز آورده ایم.

(۱) قآنی سروده است:

فرو بگرفته گیتی را، بباغ وراغ و کوه و در

نم ابرو، دم باران، تف برق و غو تندرا!

(۲) رك: کتاب حاضر ص ۴۶۶ س ۲۰.

(۳) ریحان: شاهسپرم و نازبو و هر گیاه خوشبوی و اطراف و شاخ گیاه خوشبوی و

برك آن. و یکی از خطوط ششگانه ابن مقفله. فرهنگ نفیسی.

چه میجویی، چه میبویی، چه میبینی، چه میچینی

ز تاکش مل، ز خاکش گل، ز نخلش شهدو، نخلش بر؟!

ز دامانش، ز احسانش، ز بستانش، ز فرمانش

بکش دستو، بکش دامن، بکش پا و، بکش هم سر!

ازین غداره مکتاره خون خواره رهن

مخور بازی، مباش ایمن، مکن طغیان، مشوکافر!

مکن خدمت، مبر فرمان، منه گردن، مشو رامش

مشو بنده، تویی خواجه، چه گردی زن، تویی شوهر!

شده از بس سیل و میلش، تند و تلخ و، مست و ویران کن

بود از بس هوایش در دورنج و، خبط و شور آورا

اساس شوق و ذوق و دین و دل در وی نگیرد پا

کلاه ترک و فقر و زهد و تقوی زو نگیرد سر!

در این پر شور و شروادی، در این بی بام و در منزل

بمآوائی، پناهی، مأمنی، کهنی، نیم رهبر!

مگرد رگه شاهی، کابرو برق و، مهر و مه باشد

ز ربط دست و تیغ و، روی و رای او، جهان پرور!

«حسن»، جان و دل و چشم و چراغ دین، که هست آورا

شریعت ره، هدی رهبر، فلک در گه، ملک عسکر!

غلام او را یقین و زهد و علم و دین، چو جدش را

ز جان مقداد و، پس سلمان و، پس عمار و، پس بوذر!

گه رفتار و گفتار و عروج و رزم باشد او

بهیم موسی، بهدم عیسی، به چرخ احمد، به صف حیدر!

دم شمشیر جانگیر جهانگیرش، بکر و فر

دم مرگ و، دم صبح و، دم صرصر، دم اژدر!

زرنگینی و سنگینی و آب و تاب، تیغ او
 رگ لعلو، رگ کوهو، رگ ابرو، رگ آذر!
 از وقایم، ازودایم، ازوهالک، از وناجی
 صف طاعت، صف یاران، صف اعدا، صف محشر!
 ز شرم روی و، قدر و، علم و، مجد او عرق ریزد
 چمن از زاله، کوه از لاله، بحراز در، فلک ز اختر!
 روان او، جنان او، زبان او، بیان او
 بحق عاشق، بحق واثق، بحق ناطق، بحق رهبر!
 براه او، بیای او، ز خشم او، ز چشم او
 سپهر استاده، خاک افتاده، آتش خشک و، دریاتر!
 شه است او، سروری و، بر تری و، دین و علم او را
 یکی تاج و، یکی تخت و، یکی ملک و یکی لشکر!
 ز شاگردیش، ذکر و فکر و علم و عقل میگردد
 سخن در لب، نفس در تن، هوس در دل، هوی در سر!
 ندارد پیش سوز و ناله و تسبیح و سیمایش
 ضیاء شمع و، صفا آب و، بها در و، فروغ اختر!
 بیاد روزه و، شبخیزی و، سوز و گداز او
 کشد روز و شب و خورشید و مه را آسمان در بر!
 بخود لرزد، بخود پیچد، بخود نازد، بخود بالد
 ز بدالش جان، ز ترکش کان، ز اشکش در، ز نامش زر!
 کند پر دوستان را، پندو امرو مهر و جود او
 سراز عقل و، تن از طاعت، دل از ایمان، کف از گوهر!

تهی سازد عدورا، نام و یاد و حمله و تیغش^۱
 ز فکر تر سر، ز قوت پا، ز غیرت دل، ز جان پیکر!
 حدید است و شدید، از بسکه نور و صیت فضل او
 حسودش را از آن گردیده چشم و گوش کورو کر!
 بود بدگوی و بد بین و حسود و بدسکالش را
 بتن در دو، بیجان مرگ و، بر تیغ و، بدل خنجر!
 بجای رنگ و صوت و لاف و نخوت، باد خصمش را
 خیو بر رخ، رسن در حلق و، جان بر لب، اجل بر سر!
 ز وصف جنت آن روی و خوی و گفتگو^۲ گردد
 درون فردوس و، دل چشمه، نفس جو، مدح او کوثر!
 ز شرح قهر و، خشم و، مهر و، لطف او شود کس را
 دهان مجمر، زبان آذر، نفس عنبر، سخن شکر!
 بود از حیرت احسان و جود و حرب و ضرب او
 که آب استاده در یاقوت و لعل و دشنه و خنجر!
 قلم از وصف جود و علم و خلق و لطف او دارد
 در افشانی، سخندانی، لب خندان، دماغ تر!
 طریقش را، حریمش را، ضریحش را، مدیحش را
 روم با سر، فتم بر در، کشم در بر، کنم از بر!
 هوایش، در گهش، لطفش، غمش، داریم؛ گو: نبود
 سر و سامان و، خان و مان و، ملک و مال و، سیم و زر!
 چه غم، در چار جا، باز کرو فکر و طاعت و مدحش
 دم مرگ و، لب گورو، دل خاک و، صف محشر!
 ز فیض مدحت آن شه، چو ابرو باد و، مهر و مه
 رسیده صیت گفتارم، بشرق و غرب و بحر و بر!

دعاسرکن، که وصف و نعت و تعریف و ثنای او
 نگنجد در زبان و، و در بیان و، نسخه و، دفتر!
 نگیرد پیش عز و شان و قدر و مجدش از حیرت
 ز بانم حرف و، کلکم شق، مدام مد، ورق مسطر (۱)
 بود تا شمع و گل، آن محفل و این باغ را زینت
 شود تا لعل و در، آن خاتم و این تاج را زیور
 چو شمع و گل و، چو لعل و در، همیشه دوستانش را
 بود نور و صفا، قدر و بها، هر لحظه افزونتر^۱

[در فضیلت ماه صیام و مدحت چراغ دیده عباد حضرت سجاد^۲]

| | |
|---|--|
| <p>ز شوق، اهل نظر میدوند بر در و بام ز نور دیده در و بامها چراغان است مه مبارک رخسار میمنت مقدم چه ماه؟ ماه جبینی بلند بالایی! چه ماه؟ آنکه برد حسن حیرت^۳ افزایش بزیر زیور خوبی، زبس گرانبار است زند بچرخ شکر خنده گاه از گل صبح برویش، از شب قدر است عنبرین خالی از این جهت شب قدر است نام او که بود از این که گشته شب قدر او نهان^۴، پیدا است</p> | <p>ز کوه حسن ستانند تا ز ماه صیام (۲) برای مقدم این ماه آفتاب غلام مه سعادت آغاز مغفرت انجام چه ماه؟ هوش ربا دلبری ز خاص و زعام ز کار، دست و دل خلق روزگار تمام همیشه زین سبب او را بلنکر (۳) است خرام کشد بخاک که از ناز حسن، طر^۵ شام که باشد از دل و جانش هزار ماه، غلام چو روز روشن از او قدر اهل بیت کرام که قدر او نشناسد کس از خواص و عوام^۶</p> |
|---|--|

۱- این قصیده را از: «آ»، «پ»، «ج»، برداشتیم. ۲- عنوان را ما بر نهاده‌یم.

۳- ر: سیرت؛ ج: حسرت. ۴- ر: قدر او زمان؛ ت: قدر از او نهان. ۵- ج: زعام.

(۱) ر: کتاب حاضر ص ۴۱۹ س ۳ و ص ۴۴۷ س ۲ و ص ۴۶۸ س ۱۶ و ص ۴۷۶ س ۱۲.

(۲) ر: دیوان عرفی طبع طهران ص ۱۳۷ تا ۱۴۱ قصیده بمطلع:

منادی است بهر سو که ای خواص و عوام می نشاط حلال و شراب غصه حرام.

(۳) لنگر: تمکین و وقار. برهان قاطع. هم ر: کتاب حاضر ص ۴۶۶ س ۲۰ و ص ۴۹۳ س ۴.

چنان عزیز، که خلق از رعایت ادبش
 زهی مبارک ماهی، که بسته است کمر
 زدیر رفتن ایام او مباح ملول
 بخاک پای جوانمردیش، زها صدبوس
 همین برای امید سیاه رویان بس
 بدست نامه آزادی سیاه و سفید
 زتازه رویی، هر روز اوست نوروزی
 کسی زصبحش اگرچین جبهه‌یی بیند
 زحق چه مژده رساند این مه مبارک و
 شود سیاه از آن رفته رفته چشمه بدر
 بود بمشرب لب تشنگان چشمه فیض
 شراب رحمت حق تا بخلق پیماید
 عجب خجسته هلالی، که با کمال شرف
 هلال نیست، که باشد قلاده سگ نفس
 زحلقه مه نو، راییض (۱) حکومت شرع
 هلال نیست که از آمد آمد نوروز
 هلال نیست، بود خیل روزه داران را
 نه ماه نو، که ز تأثیر باد نوروزی
 بمشک جرم مه و، زعفران پر تومهر
 نموده خامه قدرت چه بوالعجب نقشی

کنند خنده چو گل بیصدا در این ایام
 پی نجات گنه پیشگان ز خاص و زعام
 ستاده تا که ستاند برات خلق، تمام^۱
 بطاق ابروی مردانه اش^۲ هزار سلام
 که نور تابش از ماه نو ز جبهه شام
 رسند از پی هم این لیالی وایام
 ز دلگشایی، هر شام اوست عید صیام
 بعذر خواهیش آید شکفته رویی شام
 که شد بخلق از آن شوق، اکلو شرب حرام؟!
 که شسته اند در آن نامه ها زجرم تمام
 چو طول عمر، خوش آینده طول این ایام
 گرفته است بکف از هلال، زرین جام
 دوتا نموده قدو، میکند بخلق سلام!
 که پای تابسر از حرص لقمه‌یی شده کام^۴
 زده است بر دهن نفس سرکش تو لگام
 کلاه گوشه بسر بر شکسته ماه صیام
 برای صید غزالان فیض، حلقه دام^۵
 گلیست از چمن فیض، ناشکفته تمام
 قضا بکاسه گردون نوشته هفت سلام (۲)
 که گاه ابرو و^۶، که چشم و، گاه روست تمام!

۱- در «ت» این بیت با بیت بعد بتقدیم و تأخیر آمده است. ۲- ت، فآپ :
 ماه نوش. ۳- د: در. ۴- ت: شد در کام. ۵- این بیت و بیت پیشین در «ت»، «د» بتقدیم
 و تأخیر آمده بود. ۶- ر: ابرو.

(۱) راییض: کسی که اسبان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد. غیاث اللغات.

(۲) رک: کتاب حاضر ص ۱۰۹ س ۹

هلال نیست، که از تشنگی برحمت حق^۱
 باین زبان، کنداین مامروزه داران را
 بود ز حلقهٔ این مه اشارتی از غیب
 بود باین همه قدروکمال، این مه نو
 غلام حلقه بگوش^۲ که؟ برگزیدهٔ حق
 چراغ دیدهٔ عبّاد، حضرت سجّاد
 زیاد تشنگی روزه‌اش چنان شود آب
 فغان سپاه غمش را بروز و شب چاوش^۳
 ز ذکر واقعهٔ کربلا نیاسودی
 ز تند باد جلال خدا تن^۴ زارش
 ز شب دو چشم ترش خواب آن قدر نگرفت
 رفیق، اشک روان گاه رفتش بسجود
 چوخوشه، زرد، ولی دانه کش ضعیفان را
 غریب، لیک وطن سایه اش غریبان را
 به پیش سفره نگسترده هرگز او را روز
 زحلم کرده بهم یار، جرم و بخشش را
 بنرمیی سوی خصم درشت می آمد^۵
 چو چشم خویش، کف او مدام در ریزش
 گمان شدی که مگر سایل اوست وقت کرم
 فکنده بار علایق ز خویش، تا که کشد
 همیشه کار یتیمان خسته را، چو گهر

برون فتاده مه روزه را زبان از کام
 ز حق بنعمت الوان مغفرت اطعام
 که حلقه گشته خط سیئات خلق تمام
 غلام حلقه بگوشی که شد هلالش نام
 که بود سال درازش تمام ماه صیام
 که آفتاب چومه نور از او نماید وام
 که از عقیق نماند بجای، غیر از نام
 سرشک برصف مژگان او همیشه امام^۶
 دلش که مقری تسبیح ناله بود مدام
 چو موج قلزم رحمت همیشه بی آرام
 که از بنفشه تواند گرفت بو، بادام
 عصایش، از علم دود آه وقت قیام
 چو گل، شکسته، ولیکن شکفته روی، مدام^۷
 یتیم، لیک پدر ز التفات بر ایتام
 فراش خواب نیفکنده^۸ هرگز او را شام
 بعلم داده جدایی، حلال را ز حرام
 برون ز دیده نگاهش، که^۹ روغن از بادام
 چو بحر همت خود، دل همیشه بی آرام
 زبس که همت او داشت در عطا ابرام
 بخانهٔ فقرا، آب و نان بدوش مدام^{۱۰}
 برشتهٔ نگه (۱) التفات، داده نظام

۱- ت: بزحمت خلق؛ ر: برحمت خلق. ۲- ر: بگوشی (۱). ۳- ت: شد. ۴- جمع
 نسخ: چاوش؛ قیاساً بشیوهٔ امروز آوردیم. ۵- ج: ایام (۱)، ۶- ت: دل. ۷- ت:
 تمام. ۸- ر: نگسترده. ۹- آ، ر: می آید. ۱۰- ت: چو. ۱۱- ت: تمام.

(۱) ر: كتاب حاضر ص ۳۱۹ و ۱۵۳ و ۳۵۳ و ۱۲ و ۳۵۸ و ۳۳۵ و ۱۱۰ و ۱۱ و ۴۰۴ و ۲
 و ص ۴۸۶ و ۸ و ص ۵۰۸ و ۱.

زبس خضوع ، شدی آب در نماز؛ اگر
 زحرف جبههٔ پرسجده اش ، عجب نبود
 از اینکه جبهه اش افکنده^۱ چند پوست چو گل
 میان خیل کمین بندگان^۲ در گه او
 بیاس حرمت تقوای او، ز خجلت خویش
 زده شست نگه خشم او ، براهل ستم
 اگر بنامه رود شمه یی ز سطوت او
 شوند بلبل گلزار مدحش ، ار نفسی
 عدوی او که دماغش ز دود جهل پراست
 ز مدح او ادبم منع میکند، چکنم؟
 بروی دشمن او میجهم از آن هر دم
 سخن رسید بسر منزل دعا و اعظ
 دگر مخوان حدی (۱) ای ساربان، که از مستی
 قلم مناز بیازوی خود، که ممکن نیست
 غرض از این همه ، اظهار بندگی است مرا
 سزای در گه او نیست تحفه یی در کف
 بود بجیب^۳ مکان، تا چو مهر صفحه خاک

برای سجده نبودی ضرور هفت اندام (۱)
 زبان اگر فکند چند پوست چون بادام
 چمن چگونه نبالد بخود ز فخر مدام؟
 کشیده گردن خود ، سرو هم باین اندام
 با ستخوان قفا^۲ در خزیده مغز حرام
 زبان نگشته ترا زوی عدل را بسلام
 رقم ز کاغذ خیزد چوموی بر اندام
 فرو بحرف دگر سر نیاورند اقلام
 بحشر کی رسدش بوی مغفرت بمشام
 مگر بدشمن او بعد ازین دهم دشنام!
 که در شمار سگان درش برندم نام!
 عنان بکش که نه این راه را بود انجام
 گسست ناقهٔ مضمون ز مدّ خامه زمام
 رسد بپایهٔ قدرش کمند طول کلام
 و گر نه من کیم آن قدر کوو، مدح کدام؟
 مرا بغیر دعا ، والسلام والا کرام
 بود بدست زمان ، تا چو سبزه شهر صیام

برد بخاک درش سجده، جبههٔ عالم

کند بذکر خوشش دور ، سبزهٔ ایام^۵

۱- ت: افکند. ۲- ر: کمر بستگان. ۳- ر: قضا (۱). ۴- ت: بجنب. ۵-

این قصیده در «ف» نبود.

(۱) هفت اندام: عبارت از سرو سینه و دودست و دوی پای باشد....

رک: برهان قاطع بکوشش استاد دکنتر محمد معین.

(۲) حدی: بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف بصورت یا ، سرودی که در عرب
 شتر بانان میسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد. حدا: بضم اول، راندن شتر.
 فرهنگ نفیسی

[در مذمت ابنای روزگار و مدحت امام همام حضرت موسی کاظم (ع)]

نیست بادوستی خلق جهان هیچ دوام
چشم سختند، چو آینه پی دیدن عیب
مهرشان را چو بجویند، پراست از کینه
در سلو کند سرا سر همه بی اندامی
هیچ نندوخته از داد و دهش، غیر فریب
همه سر سخت، ولی در ره دین سست قدم
همچو شاهین ترازو، همه چشمند و زبان
قوت ماسکه پر زورتر از چنگل باز
جودشان ساخته چون ریزش آب تصویر
نشود کلبه درویشی از ایشان روشن
پیش درویش فالانند، همه خواجه فالان
در صفر رزم، چو رنگ رخ خود جمله گریز
ناگوار ندودل آزار، چو ناپخته کباب
همه چون آب نهارند طبیعت آزار
چون عبوس گه بزمنند، همه بیموقع
همه رنج و خنکی، چون بزمنستان صرصر
روی پاشان، گل صحبت و، در نهاد شب
از سیاه مستی غفلت، همه چون شیشه می
همه تن سرو صفت ناز و خرامند، ولی
خضر و الیاس از آن زنده جاوید شدند
هر که گردیده بر این دشت پراز موج سراب
هر دمش صورت نا دیدنی باید دید

۱- عنوان را ما بر نهادیم.

در نمک خوارگی ابنای زمانند چو کام
نرم چشمند، ولیکن همگی چون بادام
مدحشان را چو بکاوند، پراست از دشنام
لیک در وقت خرامند سراپا اندام
هیچ نشناخته از راه و روش، غیر خرام
جمله ناقص بدل، اما بزبانند تمام
تا بدان سو که بود بیش، نمایند سلام!
دیدند طامعه گیرنده تر از دیده دام
سودشان غاریه، چون گرمی آب حمام
گرچه پیه اند و فیلله همه چون مغز حرام
خواجه بهمان چو در آید، همه گردند غلام
در گه بزم، چو ساغر همگی خون آشام
خشک و ناساخته و بیمزه چون میوه خام
همه چون خواب پسین اند کدورت انجام
چون خروس شب وصلند، همه بی هنگام
همه دلگیری و اندوه، چو در غربت شام
طبع پاشان همه چون شیشه و، دلها چو رخام
موی بر سر شده چون پنبه، شکم پر ز حرام
هیچ در بار ندارند بغیر از اندام
که ز چشم بد این خلق، نهانند مدام
نخورد مرغ دلش آب جز از چشمه دام
جای رحمت بر آینه از این زشت مقام

زین سبع خویان، مجنون اگر ایمن بودی
 سگ ازین گشته خروشان، که شدش شهر وطن
 عیش بر خاطر، ازین زهر سرشتان شده تلخ
 نه چنان تلخ ازین بیمزه مردم شده است
 مگر از شهد شکر خایی مدح شه دین
 «حضرت موسی کاظم» که بود پیرویش
 حیف باشد که شود صرف نه در مدحش حرف
 بر فلک ماه بخود بالد، کاو را بنده است
 تا کند سرمه ز گرد گذر موکب او
 تا بچیند گلی از گلشن شبخیزی او
 گرد شب، مهر بمژگان ز در او روبد
 بسکه در سوختن دشمن او بیتابست
 شط بغداد بحسرت گذرد و از خاکش
 بود محبوس اگر گوهر پاکش چو نگین
 پای در قیدو، دلش رسته ز قید عالم
 دامن پاک ز چشم گهر افشانش پر
 معدن از کوه چو سیلاب روان گشتی اگر
 گر دهندش بمحیط کرم او نسبت
 بسکه از رشک چراغ حرمش سوخته است
 گر شبانی براو شکوه برد از گرگی
 پاگذارد اگر آوازه قدرش بر کوه
 آب حلمش بمثل گر گذرد از دل سنگ
 موری از خانه خرابی کند ار شکوه به او
 سخنش را چو شوکر خواند اگر بی ادبی
 گرد اشکال ز رخ مسأله ها می شستند

خویشتن را نکشیدی بحصار دودام
 کبک از آن روشده خندان، که شدش کوه مقام
 زندگی بردل ازین مرده دلان گشته حرام
 که دگر بار تواند شدنم شیرین، کام
 که بعالم علم از مدحت او گشته کلام
 بر صف جمله طاعات و مبرات امام
 ظلم باشد که ز نددم ز جز این حرف کلام
 در جهان صبح علم گشته، که او را ست غلام
 همه تن دیده شده مهرود و بدرو بام
 مه رود دامن مهتاب بکف، زاول شام
 در جهان زین شرفش نیر اعظم شده نام
 شعله آتش یک لحظه ندارد آرام
 بخت و راشک، که سر بر قدمش داشت مدام
 حکم اولیک روان بود در آفاق تمام
 تن اسیر قفس و، طائر جان عرش مقام
 همچو دامان طمع از کف آن رحمت عام
 خواستی همت او مال برای انعام
 آن قدر بحر زندجوش که آید بقوام
 هیچ در سنگ نمانده است ز آتش جز نام
 شیر را تب همگی لرز شود بر اندام
 نتواند شرر از سنگ نهد بیرون گام
 طمع پختن از آتش طمع می باشد خام
 کوه راسیل چورگ خشک شود بر اندام
 دگر از شادی در پوست ننگجد بادام
 آب علمش چو روان میشدی از جوی کلام

گر کنند اهل جهان جمله زبان از هم وام
مطلبی نیست مدیحتش که پذیرد انجام!
این قدر بس که ازین شهد کنم شیرین، کام
نرسد بیش ازینم که ترا بردم نام
کز ثنای تو مرا هر دو جهانست بکام
همچومه کرده مرا پرتو مهر تو تمام
باشد آزاد زغم، آنکه ترا هست غلام
نشیند ز ادب گرد ملال از ایام
چشم دارم نظر مرحمت روز قیام
پیش اعدای تو میسند شوم دشمنکام!
مینماید بدعا از دل و جان لیک قیام
تا بود زیر نگین خور تابان ایام

علم دین نبی، باد فلک سا دایم
دولت آل علی باد جهانگیر مدام^۱

[در توصیف خزان و ستایش سرور دنیا و دین و فخر آسمان و زمین
حضرت امام محمد باقر (ع)]^۲

باز الوان پوش شد، پیرانه سر باغ جهان
میکند گلزار پر افشانی، از برگ خزان
یافت از فیض هوا هر نخل جان تازه یی
آمد آب رفته عشت بجوی گلستان
خنده گریزد بجای اشکم ازل، دور نیست
کز پیاز امروز دیگر میکند گل زعفران
بهر صید دل، زهر برگ خزان بر شاخسار
زد دگر دستی بترکش شاهد پیر جهان

۱- این قصیده را از: «آ»، «آ»، «آ»، برداشتیم. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- ت: از.

آب‌ورنگی کز چمن می‌بینم اکنون، دور نیست
 گر بگویم نیست فصل گل، مگر فصل خزان
 در کمال و نقص^۱، دوری دارد این فصل از بهار
 آن قدر دوری که دارد پیر کامل از جوان
 کرد گیتی، ز اقتضای^۲ فصل از شبنم عرق
 یافت صحت از تب گرمای تابستان جهان
 ناشود هم وزن، چون گرمی و سردی روز و شب
 کفه^۳ میزان نمود از قرص خورشید آسمان
 از حرارت تا رود در چشمه^۴ کافور دی
 از لباس برگ، عریان میشود ز آن گلستان
 بسکه گردیده است گلشن، بی‌نیاز از آب‌ورنگ
 دور نبود از چمن، گر پا کشد آب روان
 از برای رفتن ایام جانسوز^۵ تموز
 کرده، از بس خرمی، گلشن چراغان از خزان
 گشته از صد برگ، روشن هر طرف مهتابی
 رفته چون موشک زهر سوتا کها^۶ بر آسمان
 هر چنار از تندی باد خریفی در چمن
 چون گل‌گران، خروشان گشته و آتش‌فشان
 از پی سیر چراغان^۷ خزان، نبود عجب
 پیردی از خانه گر بیرون دود^۸ چون کودکان
 رایش^۹ (۱) فصل خزان، از بهر استقبال دی
 کرده نیلی خنک سبزی را، ز تاک آتش‌عناب^{۱۰}

۱- آب: فصل (۱). ۲- آ: جانسوزی (۱). ۳- ت: تاکیان. ۴- ت: حریفان.

۵- ر: رود. ۶- ت: نهان (۱).

از خروش زاغ، کآمد آمد فصل دی است
 سوزد آتش بر سریر شاخ از برگ خزان
 در بساط برگها، شد بسکه گلریزان رنگ
 گشته^۱ مرغان را صفیر انگشت حیرت دردهان
 در چمن از بس فضاها از گل رنگ است پر
 غن‌لیبان را نمی‌گردد بحرف گمل زبان
 شد مجسم، بسکه از عکس خزان چون شاخ گل
 میتواند مرغ بر موج هوا بست آشیان
 در گلستان کرده اند از بسکه رنگ و بو هجوم
 خنده از تنگی خزیده در مزاج زعفران
 بسکه رنگین است از عکس خزان هر سوهوا
 باد چون دامان پر گل میرود از بوستان
 گشته بر رنگینی بالا بلندان چمن
 پای تا سر دود آه حسرتی سرو روان
 بسته هر برگی بخود پیرایه صد گونه رنگ
 جلوه گر گردیده طاووسان^۲ بجای بلبلان
 داده از بس رنگ تأثیر هوا هر برگ را
 چشم رنگینی^۳ حنا دارد ز برگ گردکان
 صفحه خاک از گل ریحان^۴ زبس پراختر است
 مزد مردی کو بگوید: این زمین، آن آسمان!
 بسکه زرین است از اکسیر تأثیر هوا
 گشته تیغ آفتاب از عکس گلها زر نشان

۱- ت، ر: گشت. ۲- جمیع نسخ: طاووسان؛ بشیوه امروز آوردیم. ۳- آ، ۱: رنگین؛ فآ، ر: رنگین بر. ۴- ر: گل و ریحان.

درهوا از رشته نظاره (۱) اهل نظر -
 مینماید همچو کاغذ باد (۲) ، هر برگ خزان
 بسکه در وقت نمو ، مشق پریدن کرده است
 می‌پرد از طبله عطار هم ز آن زعفران^۲
 گشته چابک بسکه گل‌های خریفی در نمو
 کرده از نشو و نما مشق پریدن زعفران^۳
 بوستان افروز (۳) نبود ، هست آهی^۴ آتشین
 نیست آن زلف عروسان ، هست اشک^۵ عاشقان
 بسکه افکنده است هر سو در چمن مرغ دلی
 گشته خون آلود تیر^۶ بوستان افروز (۴) از آن

۱- ت : در . ۲- این بیت در «ر» نبود . ۳- این بیت در «آ» ، «ج» نبود ؛ در
 «حت» بجای «زعفران» نوشته شده است : ظ : ارغوان ؛ و مسلماً یکی از این دو بیت الحاقی است .
 ۴- ت ، ر ، آ . ۵- ت : آ . ۶- ت ، ج : نیز (۱) .

(۱) رشته نظاره = تارنگاه . - رک : کتاب حاضر ص ۳۱۹ س ۱۵ و ۳۵۳ س ۱۱ و ص
 ۳۵۸ س ۱۰ و ۱۱ و ص ۵۰۱ س ۲۱ .

(۲) کاغذ باد : بفک اضافه و باضافه ، کاغذی که اطفال و پیران این زمان (۱۱۸۰ ه . ق)
 بریسمان بسته پرانند و بهوا سردهند . عظیم نیشابوری راست :
 نو آموز حیا طفلی که در دام غم دارد رود گر عالمی بر باد ، کاغذ باد میداند .
 اشرف راست :

چنان شد هوا تر ز فیض سحاب که شد کاغذ باد کشتی [بر] آب .

و کاغذ هوایی و کاغذ اطفال همان است . مخلص کاشی راست :

زاهد زخفت عقل ، خود را برد بمعراج گر ریسمان دهندش ، چون کاغذ هوایی .
 نصیر همدانی راست :

ز بس گداخته عشقم بزور رشته آه سبک چو کاغذ اطفال برهوا رفتم .

مصطلحات وارسته

(۳) بوستان افروز : گلی است که آن را تاج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد .
 و آن را «خود خرو» هم گویند *Amarantus* ؛ هر بوته آن یک میوه دهد که دارای
 دانه ایست درخشان و صاف ، برنگهای سرخ ، نارنجی ، زرد ، سپید و سه رنگ و انواع مختلف .
 رک : برهان قاطع بکوشش استاد دکتر محمد معین .

گشته چون وقت زوال^۱ (۱) آفتاب جعفری
 میکند تاج خروسان در چمن^۲ هر سو فغان
 بسکه رنگین است گلشن ، مینماید در نظر
 همچو داغ لاله ، زاغان در میان گلستان
 هست در چشم نظر بازان ز زاغان هر طرف
 همچو چشم سرمه دار دلبران هر آشیان
 بشکفتد هر دم ز شاخ خامه ام رنگین گلی
 گلشن طبع مرا گویی بهار است این خزان
 گرچه باشد گلستان را ، آبورنگ از حدفزون
 بسوستان نظم من هم ، کی دهد باجی بآن؟!
 ما ز سیر گلشن معنی ، دلی وا میکنیم
 کرده ما را فارغ این گلشن ز سیر گلستان
 فی غلط گفتم ، چه آید زین پریشان گفته ها^۳
 میکنم زین حرفها ، کلک زبان را امتحان
 تا نویسم شمه یی از مدحت شاهی که اوست
 سرور دنیا و دین ، فخر زمین و آسمان
 نور چشم مصطفی «باقر» امام پنجمین
 آنکه می بالد سخن بر خود زمدحش هر زمان
 دل چو مه سازد ببالیدن شکست خود درست
 گر کند آینه مهر ویش آینه دان
 گر برد برگی ز دهقان شکوه پیش عدل او
 میخورد از زهره شیر ، آب دیگر نیستان

۱- آ، ت ، حد، ر: شد چو وقت ارتفاع. ۲- ت: تاج خروسان چمن. ۳- جمع

نسخ : گفتها ؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم .

ور کند تحریر ، حرفی از حمایت‌های او
 بر قلم هر گز نیفتد زور دیگر^۱ از بنان^۲
 بحر^۳ عدلش تند اگر بیند بسوی اهل جور
 دیگر آتش زور تواند گرفتن از کمان!
 کرده تا عزم شکست شیشه عمر عدو
 بسته هر سنگی بخدمت چون سلیمانی میان
 مهره^۴ گر سازند سنگی را ، ز کوه قدر او
 چین روز و شب رود بیرون ز طومار زمان
 کشت حاجتها اگر خرم نبودی از شر^۵
 آب حلمش تخم آتش را فکندی از جهان
 هرزه نالان بس که دارند احتیاط از نهی او
 نسی ز بیم او بجز در پسرده ننوازد شبان
 چشم بیدارش بخواب ناز ، یکسر زهر چشم
 فرق فرقدساش ، بابالین راحت سر گران
 صنع حق را بود چشم و ، یادحق را بود دل
 حکم حق را بود گوش و ، حرف حق را بد زبان
 کاخ ملت را ستون و ، قصر دانش را اساس
 راه حق را رهنما و ، حصن دین را پاسبان
 اطلس زر دوز گردون کرده زیر^۶ اندازیش
 خاک تا گردیده شمع جسم او را شمع‌دان
 گر نماید یاد قدرش ، ناله بر خیزد ز دل
 ور کند تعریف تمکینش ، گران گردد زبان

۱-۲: بر قلم دیگر نیفتد زور هر گز! بر قلم دیگر نیفتد بند هر گز. ۲-ج: بر قلم دیگر

نیفتد زور هر گز از بیان. ۳-ت، ج، د: میر! آ: بهر! (۱). ۴-ت: مهر ۵-ت: آبیار کشت

حاجتها نبودی گر شر. ۶-ت: تیر! (۱).

از وقارش چون بگویم شمه یی ، نبود عجب
 گر شود^۱ قدر سخن با این سبک قدری ، گران
 زنده سازد نام خود را تا زیاد او ، سخن
 مرده^۲ آنست کو را باشد از مدحگران
 شمع فکر مدحش از فانوس دل تاروشن است
 لفظ و معنی گرددش بر گرد سر پروانه سان
 لیکن این خجلت که از مدحش سخن اندوخته است
 چون دگر خواهد بر آوردن سر از جیب دهان؟!
 حد^۳ واعظ کی بود شاهها تلاش مدح تو؟
 نیست جز تعریف عرض حال منظوری از آن
 از شرو شور دو عالم مأمنی میخواستم
 داد حسن اعتقاد آستان را نشان
 تا تواند فکر خود دیدن برای روز مرگ
 چشم دارد دیده دل سرمه یی ز آن آستان
 هست مارا وقت تنگ و، پای لنگ و، راه سنگ
 وقت همراهی است ای امیدگاه شیعیان
 راه مقصد سخت دور و، پای^۴ همت سخت سست
 لاشه تن بس ضعیفو، بار خدمت خوش گران
 چشم بینش پر ضعیفو، خط^۵ مطلب بس خفی
 زندگی بسیار پیرو، آرزوها بس جوان
 دردمندم ، نامرادم ، بینوایم ، عاجزم
 بیگم ، بیچاره ام ، بی دست و پایم ، الأمان!
 گر زیقدری چو خاکم ، لیک خاک آن درم
 ورزبد خویی سگم ، اما سگ آن آستان

از سگان هم کمترم، گر رانیم از درگهت
 بر سران هم سرورم، گر خوانیم از بندگان
 گر تو افروزی چراغم، آفتابم آفتاب!
 گر تو برداری ز خاکم، آسمانم آسمان!!
 گوسخن راه دعا سرکن دگر، ز آنرو که هست
 مدعا در پرده دل نیز پیش او عیان
 تا بدل، از دوستی و دشمنی باشد اثر
 تا بگیتی، از بهارو از خزان باشد نشان
 دوستش از خاک خیزد، همچو گلپای بهار
 دشمنش بر خاک ریزد، همچو اوراق خزان^۱

[در بیان کیفیت احوال پیری و آفرین سلطان رضا بحکم قضا
 حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع)]^۲

| | |
|------------------------------------|--|
| تن تو چیست یکی خیمه و، ستونش جان | طناب، رشته روزی و، میخ آن ^۳ دندان |
| چو میخ کنده شد از تند باد رفتن عمر | دگر چه چشم اقامت زخیمه، ای نادان؟! |
| فکند باد اجل خیمه بر سرت چون گل | بروی خار علایق تو فرش گشته همان |
| بکش متاع دل خود برون زخیمه تن | که کاروان حواس وقوی ^۱ شدند روان |
| بیر طناب تعلق دلا ز خیمه تن | که بس قلندریت خیمه در ره جانان (۱) |
| بسالکان طریقت قبای تن بار است | پی برهنگی از خویشتن ببند میان |
| قدخمت ز عصا گشته لام الف یعنی: | که نیست جای اقامت کهن سرای جهان! |
| رسید وقت که از قید زندگی برهی | گذار روز و شب این بند را بود سوهان |

۱- این قصیده در «ف» نبود. ۲- عنوان را ما بر نهاده‌یم. ۳- ت، ر: او.

(۱) اشارت است بر خیمه زدن قلندران بر در خانه‌های بزرگان و توانگران و هوحق کشیدن ایشان و امثال آن جهت ستانیدن چیزی از آنان.

چو شمع بر سر افتاده آتش پیری (۱)
 ز چشم رفته ترا نور و سر فتاده به پیش
 دگر مدار قوی دل، چو چشم گشت ضعیف
 بدست داد^۱ عصا ضعف پیریت، یعنی:
 دو موشدی و، نشد حرص و آرزیک موکم
 تمام کرده قضا نسخه حیات ترا
 زمان زمان شودت تند آتش پیری
 بچهره ات نفتاده است چین، که کلک قضا
 ز بس که صرصر ایام، از تو تند گذشت

از آن چواشک چکد از تو گوهر دندان
 گرفته پینکی (۲) خواب مرگت ای نادان
 دگر مباح سبکسر، چو گوش گشت گران
 براه دوست سگ نفس را، ز خویش بران
 دو تاشدت قد و، یکتا نگشت دل ز جهان^۲
 که از سفیدی مومیکشد بیاض (۳) بر آن
 زنند روز و شب از هر طرف زبس داهان
 کشیده^۳ بر ورق هستیت، خط بطلان
 ز غنچه دهنر ریخت خرده^۴ (۴) دندان

۱- ت: داده. ۲- این بیت در «ر» نبود. ۳- ت: کشید. ۴- آ: خورده (۱).

(۱) از آیت وافی الهدایت: «رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیباً» متأثر آمده است.
 رک: سوره شریف مریم (۱۹) آیه مبارک (۳)

(۲) پینکی: مقدمه خواب و آن بیشتر تریاکی را روی دهد. در تازی سنه گویند.
 یاقر کاشی راست:

آن خواجه که چون چراغ یک آب نخورد

تا بود کسی ز پرتوش فیض نبرد

مانند چراغی که بود کم روشن

از اول عمر پینکی زد تا مرد.

صاحب این حالت نیز، لیکن خاص باین معنی دانستن و انکار از معنی اول نمودن،
 خلاف جمهور است. - مصطلحات وارسته.

(۳) بیاض: بضاد معجمه، چون سحاب، سپیدی؛ و با فعل معین زدن مستعمل است.
 مخلص کاشی سرود:

بر سواد عمر چون زد موی کافوری بیاض یک قلم باید حساب آرزوها بر کشید.

و آنچه در دیباچه گلستان واقع شده که «فصلی دو در همان روز بیاض افتاد»، عبارت از آن
 است که از سواد به بیاض آورده و صاف کرده شد. اندراج. - حضرت استاد علامه جناب آقای
 مدرس رضوی فرمودند: «از موارد استعمال بیاض یکی این بود که چون صفحه کتاب را برای
 نوشتن مطلبی خالی می گذاشتند و احیاناً آن مطلب پیدا نمیشد و یا نیازی بدان نبود. برای آنکه
 از افتادگی گمانی نرود، بجای این سفیدی «بیاض» می نوشتند. - بنا بر این، معنی چنان است که:
 دفتر زندگانی تو پایان آمد. و کار تو بسر رسید و دیگر در این جهان تو را مجال و مقام زیستن نیست.
 (۴) خرده: بضم اول و دال مهمله مفتوح ریزه هر چیز عموماً ریزه زرخصاً. و حید راست:

از خرده بی که داشت، بپند وخت حاصلی آن را که همچو گل کف همت گشاده بود.

مصطلحات وارسته.

برای راه عدم کرده است نقل مکان
اجل گرفته ز قد^۱ خمت به پشت کمان
ز خاکبوس در شاه کشور ایمان^۲!
که در قلمرو دلهاست مهر اوسلطان
که سطرش از رنگ ابراست و، نقطه اش باران
بر او حباب صفت چشم جمله عالمیان
نشسته در عرق خجلت از کفش عثمان
ز شرم هممت او، گنج ها بخاک نهان
شود ز تندی آن^۱ خانه^۲ قلم ویران
بهر خطی که نویسند، میشود ریحان^۳ (۱)
نه رای انور او را شوند آینه دان
زنند تا که بیازار جود او دوران^۴ (۲)
برون ز پرده افلاک میجهد لرزان^۵ (۳)
بخشم جانب کهسار گر شود نگران
خیال می گذرد^۴ گریز یاد شیشه گران
از آن شده است بصلب صدف گهر غلتان^۵

سر از خمیدگی قد بجای پا رفته است
براه ملک عدم، تا دو اندت چون تیر
چرا جوان نکنی خویش را در این پیری
رضا بحکم قضا، «حضرت امام رضا»
ز دفتر کرم او، سحاب یک ورق است
بود^۱ کف گهر افشان او محیط کرم
بجیب و دامن دریا نه در^۲ شهوار است
ز خجلت کف او، ابرها در آب و عرق
ز سیل ریزش احسانش ارکند رقمی
شمیم خلقش، اگر شمه^۳ می شود تحریر
دهند گرمه و خورشید هر دو پشت به پشت
گرفته کشتی^۴ (۲) مه، چون قلندر ان افلاک
نه شیر برده، بشیر فلک زندگر^۵ هی
ز رعشه^۶، داغ پلنگان سیاه^۷ی اندازد
زییم او بدل سنگ، آتش آب شود
بسر هوای زمین سایه درش دارد

۱- ت: او. ۲- ت: جولان. ۳- ت: لرزه. ۴- ت: میگذارد (۱) ۵- جمیع

نسخ: غلطان؛ بشیوه امروز برگردانیدیم.

(۱) ریحان: شاهسپر (سپرغم) و نازبوهر گیاه خوشبوی و هر گل سوای گل سرخ، و اطراف و شاخ گیاه خوشبوی و برگ آن. و یکی از خطوط ششگانه ابن مقلة که آن را خط جلی نیز گویند و رحمت و راحت. فرهنگ نفیسی... و در اینجا بمناسبت خوشخویی، خوشبویی خط را با بهام آورده است.

(۲) کشتی: خوان و طبق. و کاسه درویشان... و کشتی زر: هلال و ماه نو. و آفتاب و پیاله بی از طلا بشکل زورق... فرهنگ نفیسی.

(۳) دوران زدن: از مصطلحات درویشان و معرکه گیران و نقالان است. بمعنی گردیدن و دست و کاسه و کلاه پیش داشتن و پول خواستن.

(۴) رك: کتاب حاضر ص ۵۱۶ س ۴.

کشند مهر و مه از شوق، هر طرف^۱ میدان (۱)
 ز دور، هفت فلک بگذرند سجده کنان
 فتاده آتش از آن آفتاب را در جان
 که شمع گریه عرق میکنند ز خجلت آن
 فتیله غم برش از دود آه سوختگان
 سرشک نیست که گردد در آن حریم روان؟!
 بسینه پیر فلک را دلی پراز ایمان
 رواست گر کشد از فخر بر زمین دامن
 کشیده است بطاق فلک خط بطلان
 که موج زن شده دریای رحمت یزدان
 کشیده تا پیر آن جسم پاک را چون جان!
 بخویش بالدا از آن دمدم مرا عسیان
 اگر نه پای گذارد محبتش بمیان
 قلم ز عجز بمالد اگر زبان بزبان!
 بلی کمیت قلم نیست مرد این میدان
 پراست لیک ز نقد محبتش دل و جان
 که در سیاهی خود گشته زانفعال نهان!
 تهی است دستم، دست من است و آن دامن
 شود ز حرفش دندان نه دار تیغ زبان!
 غم زمانه امانم بریده است، امان!

بخاک درگه او افکنند تا خود را
 چه درگهی، که ز بهر رعایت ادبش
 نکرده است در آن بارگاه قندیلی
 چنان در اوست چراغ امیدها روشن
 در اوست عود، ولی هر طرف بر آتش^۲ شوق
 بخویش پیچد از آن، آب در گهر که چرا
 نه گنبد^۳ است بشکل صنوبری، که بود
 از این که جامه آن کعبه گشته اطلس چرخ
 بر آسمان نبود که کشان، که رفعت آن
 توان بدیده دل از ضریح اودیدن
 عجب که سر بتی خاک را فرود آید؟
 چو خاک درگه او باشدش هوا داری
 گناه و عفو نگردند آشنا با هم
 سخن سزای^۴ مدیحتش کی جاست؟ معذور است
 ز حرف و نقطه زندگه به نعل و گاه بمیخ
 تهی است دست زبان گر ز تحفه مدحش
 شها بدرگهت آورده ام رخی و، چه رخ؟
 سیاه رویم و، روی من است و این درگاه
 چه گویم از دل چون سنگ خود؟ که از سختی
 بجان رسیده ام، از دست خویشتن فریاد!

۱- ت، ر: روز و شب. ۲- ت: ز آتش. ۳- آ، ت، ر: گنبد. ۴- ر: سرای.

۵- ر: این.

(۱) میدان کشیدن: خود را جمع کرده پس رفتن برای جستن و این معنی در کوفسندگان
 سرزن (نافرمان و سرکش) بسیار ظاهر است. سلیم گوید:
 یاد قزوین در دلم بگذشت و از هندوستان شیشه ام میدان کشید و جست تا میدان سنگ.
 و میدان سنگ نام جایی است در قزوین. چراغ هدایت.

بچهره آب رخى كز غبار درگه تست
 ز دست منت دو نسان بگير و اعظ را
 اميدم آنكه 'كنم خاك آستانه' تو
 ز لطف گرسنگ خویش دل دهی چه عجب؟
 وسیله یی بکفم نیست بهر آزادی (۲)
 مرا چه حد، که کنم مدح تو؟ همین بس
 نمیرسد چو بدامان مدح او، و اعظ
 بکار نخل دعا، تا ز چشمه سار دل
 شود ز خاک چمن، تا چراغ گل روشن
 ز خاک راهش روشن چراغ دل بادا
 ز آب مهرش تابنده گوهرایمان^۳

[از نشاط گسستن و بغم پیوستن و ستایش امام هردو جهان حضرت علی نقی (ع)]^۴

چو گل مشو همه تن لب، برای خندیدن
 که تند باد فنا میرسد بگل چیدن
 ۱- ت: اینكه. ۲- آ: غلطان. ۳- این قصیده در «ج»، «ف» نبود. ۴- عنوان
 را ما بر نهادیم.

۱) اشارت است بمعجزه مشهور منسوب به حضرت رضا (ع) و آن جان بتصویر شیران
 بخشیدن است در مجلس مأمون و دریدن شیران مرد منافق را. رك: عیون اخبار الرضا
 یألیف ابی جعفر الصدوق طبع قم ۱۳۷۷ ه. ق ج ۲ ص ۱۷۰ تا ۱۷۲. هم رك: كتاب حاضر ص ۵۱۴
 س ۱۳.

۲) آزادی: بروزن آبادی، معروف است که نقیض بندگی باشد و شکر و شکر گزاری را
 نیز گویند. برهان قاطع. - مولانا فرماید:

بیخودم کن که از آن حالت آزادی هاست

بندۀ آن نفرم کز خود خود آزادند.

کلیات شمس یاد یوان کبیر با تصحیحات و حواشی استاد علامه اجل جناب آقای بدیع الزمان
 فروزانفر ج ۲ ص ۱۳۸ س ۷

مولانا در مثنوی شریف (طبع نیکلسون دفتر ششم ص ۵۳۵ بیت ۴۵۴۲) فرماید:

ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید.

چو میکشند گلاب روانت از گل تن
 اجل بقصد تو تیغ دودم کشیده ز صبح
 کنون که صرصر پیری بنخل عمر وزید
 برین بساط مشو پهن همچو گل خندان^۱
 بوقت خنده نه بیجاست اشک ریزی چشم
 مباد ریختن آبرو بود، هشد دار
 چو گل بشادی ایام رومده بسیار^۲
 چو خنده^۳ هرزه درایی دهان دریده که دید؟
 بزور جهل درد بر تن لباس وقار
 ز خنده لازم گل شد ز بس پریشانی
 ز باد تفرقه خواهی که در امان باشی
 درین چمن گل شادی است غم، کند ز آن رو
 شوی بالفت عیش از خدای بیگانه
 شنیدم از لب پیر شکوفه این گفتار
 ز خر می شده پامال خلق سبزه و گل
 بود ز همدمی جاها لان بی تمکین
 ز فیض صحبت گفتار اهل علم و خرد
 بود اگر^۴ بنظر فیض گریه چشم ترا
 ز چشمه^۵ در اشک آب گر خورد چشمت
 ز جوی گریه خورد آب نخلهای دعا
 بناله نامه کند پاک از گنه سالک
 بسوز و ساز شود باطن تو معنی خیز

دگر بس است بساط شکفتگی چیدن
 همان چو شعله شمعی تو گرم رقصیدن
 بخود چو برگ خزان است جای لرزیدن
 که هست وقت بساط نشاط برچیدن
 کند بحال تو بیباک گریه خندیدن
 بوقت خنده سرشکت بچهره غلتیدن^۶!
 که صد شکست رسد غنچه را ز خندیدن
 نه شرط عقل بود، زو کناره نگزیدن^۷!
 مده چو غنچه گریبان بدست خندیدن
 گلاب گشت و جدا زو نگشت پاشیدن
 مده چو غنچه تصویر ره بخندیدن
 ز خار دست تو خون گریه وقت گل چیدن
 که می حرام شد از یار عیش گردیدن
 که: غیر عقد دل نیست فیض خندیدن
 بروی دست بود جای نی ز نالیدن
 که جام را نرسد لب بهم ز خندیدن
 همیشه کار قلم گریه است و نالیدن
 تمام گریه شادی است اشک باریدن
 دگر نمیدودش دیده از پی دیدن
 ز اشک شمع بود شعله گرم بالیدن
 که آب زنگ زدل میرد بنالیدن
 تنور را بود این نان دهی ز تائیدن

۱- آ : چندان . ۲- آ، ۱، ۲ : غلطیدن؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم . ۳- ح، ۲ :

بدست خنده گریبان لب مده چندین . ۴- آ : غنچه . ۵- آ : در آیی . ۶- آ، ۱ :

بگزیدن (۱) . ۷- آ : دگر .

بغم بساز گرت پایداری است هوس
 شود غمی سبب راحت از غمی دیگر
 بکش ازین دو سه دینار دامن و، واشو
 بخود مچین همه گر شاه چین و ماچینی
 ز ملک و مال چه ماند بکس، بجز غم ورنج؟!
 شکفتگی است غلط، باز غنچه شو ای گل
 مگر ز بندگی بنده گزیده حق
 امام هردو جهان: «حضرت علی نقی»
 باین امید که شاید بنام او باشد
 یگانه گوهر دریای علم و جود و شرف
 در محیط شرف کز عزیزی اش بر سر
 بنور مهر کند سایه کوه قدرش اگر
 ز نور بخشی خاک درش عجب نبود
 پی نزول غبار درش نباشد دور
 ز پاس حرمت گرد حریم او چه عجب
 بحشر صندل درد سر حساب شود
 دو لب ز ارض و سما داده اند گیتی را
 ز بسکه در گش از رحمت است تنگ فضا
 ز ازدحام ملایک در آستانه او
 ز رشک طاعت پاکان در آن خجسته حریم
 فلک به پنجه خورشید پیش رفعت اوست

که مست را اثر بیغمی است غلتیدن^۱
 رهد ز بارکشی اسب وقت لنگیدن
 بسان غنچه برین خرده (۱) چند بیچیدن؟!
 که چیده اند بساط تو بهر بر چیدن
 زد جلّه در کف دولاب چیست؟ نالیدن!
 که تنگنای جهان نیست جای بالیدن (۲)!
 که هست خاک درش نور دیده دیدن
 که ز کرم نام خوشش چیست؟ شهد خاییدن!
 جدا نمیشود از زر بسکه چسبیدن
 که هست پله قدرش فزون ز سنجیدن
 همیشه نه صدف چرخ راست لرزیدن
 عجب که مهر تواند بچرخ گردیدن
 که دیده ها بهم افتند بر سر چیدن
 روان کنند گـر از خانه چشمها دیدن
 که رنگ کس نتواند بچهره گردیدن؟!
 بر آستانه آن شاه جبهه ساییدن
 برای درگاه آن قبله گاه بوسیدن
 گنه بخود نتواند ز بیم لرزیدن
 چه سان رساند گنه خویش را بیخشیدن؟!
 عجب بتوبه رسد جرمها ز کاهیدن
 همیشه در پی گردن ز شرم خاریدن

۱ - آ، آ، غلطیدن؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۵۱۳ س ۹ و ص ۵۲۰ س ۱۱ و ۱۲۰.

(۲) قدسی مشهدی گفت:

عیش این باغ با اندازه یک تنگ دل است
 کاش گل غنچه شود تا دل ما بکشاید!
 رك: آتشکده آذر. بکوش حسن سادات ناصری ص ۴۹۸ س ۱۴.

ز بار نسبت قدش عجب نمیدانم
 بجود او چو^۱ بود نسبتش، از آن دارد
 چو در فشان شود آن بحر بی کنار، ز ند
 جواب مسأله اش از سؤال ز آن پیش است
 چو ماهتاب مدام آب فیض^۲ طاعت او
 سپهر راست پی جستجوی^۳ سایه او
 برای دیدن اوج سپهر رفعت اوست
 ز قابلیت ادراک فیض آن درگاه
 شها تو مهر سپهر جلال و، من خاکم
 ز زشتی عمل از بس ندیدنی است رخ
 غنی ز جنت و ایمن زدوزخم سازد
 امیدم آنکه نیچند بنامه ام پرسش
 شهنشها چه خصم من که تا مرا باشد
 اگر چه نیست ثنای توحید^۴ من، لیکن
 مرا که دست تمناست از گهر کوتاه
 مگر شود بشکر خایی مدایح تو
 چو نیست طالع گرد تو گشتنم، باری
 بود بمدح تو غلتانی^۵ در سخنم
 نداشت لایق شأن تو مدحتی **واعظ**
 شود برشته دانش مگر در^۶ سخنش
 پیوش خلقت نورش ز خاک در گه خویش

که آورد فرس چرخ را بلنگیدن
 همیشه ز آتش این شوق چشمه جوشیدن
 محیط مهر خموشی بلب ز نالیدن
 که سائلش نکشد منتی ز پرسیدن
 بروی سبزه شب بود گرم غلتیدن^۳
 چو ذره این همه در آفتاب گردیدن
 خور از خطوط شعاعی بجشم مالیدن
 نمیرسد بفلک جز ز دور گردیدن
 ز مهر دور نباشد بخاک تاییدن!
 مگر بروی تو بخشش تواندم دیدن
 مرا بمهر تو در حشر زنده گردیدن
 مرا ز شرم بخود بس چو نامه پیچیدن!
 بگرد بحر ثنای تو حد گردیدن؟
 من و در آرزوی^۴ آن بخویش پیچیدن
 خوشم ز فکر و خیالش برشته تاییدن
 مرا تدارک ایام را ز خاییدن
 من و بگرد خیالت همیشه گردیدن
 مرا شگون بخاک در تو غلتیدن^۵
 مگر ز روی خجالت سکوت ورزیدن
 بآب مدح تو شایسته پسندیدن
 که هست کار تو پیوسته عیب پوشیدن

- ۱- آ، آ، چه؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم. ۲- فآ؛ نور. ۳- آ، آ، غلطیدن؛
 قیاساً بشیوه امروز آوردیم. ۴- آ، آ، جست و جوی؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم.
 ۵- آ، آ، آرزو؛ قیاساً بتصحیح آوردیم. ۶- آ، آ، غلطانی؛ قیاساً بروش امروز آوردیم.
 ۷- آ، آ، غلطیدن؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم.

زالال^۱ نوروضیا تا ز چشمه مه و مهر
 درین چمن شب و روز است گرم گردیدن
 زالال حکم روان ترا بود یا رب
 همیشه در چمن روزگار غلتیدن^۲

[در ناپایداری روزگار و بی اعتباری دنیا و منقبت سالار دین حضرت
 صاحب الامر، و افسین موج بحر زخار امامت حجت خدا قائم آل محمد (ع)]^۳

نیست در اقلیم هستی ای دل محنت قرین
 آن قدر شادی که کس خندد بوضع آن و این
 چون رحم دان تنگنای دهر پر آشوب را
 روز و شب میبایدت خون خورد در وی چون جنین
 هان نباشد ذره یی مهر و وفا در زیر چرخ
 هان ندارد قطره یی آب حیا روی زمین
 گریه ها در خنده ها، چون خرده ها (۱) در گل نهان
 سوزها در سورها، چون شمعها در انگبین^۴
 پیش عاقل، یک دل پردرد باشد گوی چرخ
 نزد دانا، یک رخ پر گرد پهنای زمین
 شعله سان گردن مکش، از چرب نرمیهای^۵ او
 آب شمشیر است نرمیهای این چرخ برین
 پرسگت کرده است، روبه بازی این کهنه گرگ!
 خوش بخوابت کرده چون خرگوش، این شیر عرین!!

۱- آ: زال و. ۲- آ، ۱، ۲: غلطیدن؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم؛ این قصیده را از:

«آ»، «۲» برداشتیم. ۳- عنوان را ما بر نهادیم. ۴- این واژه از: «د» بیفتاده بود.

۵- ت: سوزها در سوزها چون شمعها روی نگین (۱). ۶- آ، ت، ر: چرب و نرمیهای.

همچو برگ گل، سرخودگیر از این باغ خراب
 از زمین و آسمان چون عافیت^۱ دوری گزین
 قطره زآن از ابرمی افتد، که بگریزد زچرخ
 سبزه زآن قد میکشد، تا دور گردد از زمین
 شاه اطلس بخش باشی، یا گدای ژنده پوش
 عاقبت چون میروی، خواه آن چنان، خواه این چنین!
 چون فری دون، یا سکندر، یا سلیمان گرشوی
 کوفری دون، کوسکندر، کوسلیمان، کونکین؟
 بر در دلها، پی نان همچو^۲ رسوایی مگرد
 در دل گیتی، چو راز اهل دل پنهان نشین
 قیمت جنس سعادت، درهم و دینار نیست
 نقد رایج، از تهیدستی است در بازار دین!
 تنگی احوال، عارف را کمند وحدتست
 سختی ایام، مفلس را حصار آهنین
 از گرفتن خویشتن را زبردست کس مکن
 میتوان تا آسمان بودن، چرا باشی زمین؟^۳
 بر نیاید^۴ غیر نومیدی زدو نان هیچ کام
 نیست بحر بخل را موجی بجز چین جبین
 باکمال بی کمالی، در کمال نخوتند
 نیست با اهل جهان دیگر کمالی بیش از این
 جمله سر تا پا گره، پیوسته چون بند قبا
 پای تا سر چین ابرو، جملگی چون آستین!

۱- ت: عاقبت (۱). ۲- ت، ر، ف: برای نان چو. ۳- ت، ر: بر نیامد.

با کمال بی‌رگی، چندین رگ گردن نگر!
 بادو صد عالم سبک مغزی، بی‌النکر (۱)، بین!!
 از رگ گردن جهان شدیشه، یارب کی شود
 همچو شمشیر از غلاف آید برون سالار دین؟
 «حجت حق»، «نور مطلق»، «صاحب الامر»، آنکه او
 بحر زخار امامت راست موج واپسین
 هستی نه آسمان، از بهر ذات پاک اوست
 چون وجود حلقهٔ انگشتر از بهر نکین^۱
 مهر تابان از فلک پیش فروغ روی او
 بر زمین افتاده هرشب، همچو چشم شرمگین^۲
 نور پاکش گر فشردی بر بساط روز پای
 شب فشردی همچو خون مرده در زیر زمین
 هستی او، در جهان، چون آب در گلها نهان^۳
 فیض او، درش جهت پنهان، چو درموم انگبین
 روز آن روز است، کآن خورشید تابان سرزند
 دولت آن دولت، که او باشد شه تخت زمین
 غایبانه عرض حال خویشتن تا کی کنم؟
 روبرو خواهم که گویم حال دل^۴ رابعد از این
 دامن عهد ظهورت کو؟ که تا آید برون
 ناله ها از استخوانم، همچو دست از آستین!
 چون تویکتا گوهری گم کرده، میگردد از آن
 آسمان غریب! در کف روز و شب گرد زمین!

۲۹۱- این دو مصراع در «آ» بجای هم آمده بود (۱). ۳- ر: روان. ۴- ت: حال خود؛ ف: درد دل.

کی شود یارب که آری پای دولت در رکاب
 چتر شاهی بر سر ازبال و پر روح الامین؟
 یکته تاز ظلم، میدان جهان را بسته است
 هست خالی جایب ای لشکرشکن در صدرزین
 تا نیاید دامن عهدهت بکف ایام را
 کی تواند پاک شد از گرد بدعت روی دین؟
 گل فتاد از سکه بیگانگان در چشم زر (۱)
 خار رفت از نقش نام غیر در چشم نگین
 تا گذاری^۱ پای دولت در رکاب از بهر فال^۲
 خنک گردون هر مه نومیرود در زیر زین^۳
 خون بیای تخت شاهان ریخت از یاقوت لعل^۴
 ایستاد از بس براهت ای شه دنیا و دین
 پیچد از فکر سلیمانیت، انگشتر بخود
 گردد آب از حسرت نام تو، در چشم نگین
 همچو شخص چشم بر راهی که بر تلها دود
 رفته عیسی در رهت بر آسمان چارمین

۱- ت، ر: تادر آری. ۲- ت: خاک (۱)؛ ج: قال (۱). ۳- این بیت در وف، نبود.

۴- ر: یاقوت و لعل.

(۱) گل چشم: دافی که در سیاهی دیده گل کند. صائب راست:
 نیکه بیش از بد حجاب راه بینایان شود زحمت گل بیشتر از خار باشد دیده را.
 گل بمعنی داغ بسیار است. وحشی راست:
 صد گل تازه شکفته است ز گلزار رخسار
 کل گل افتاده برو از می ناهش نگرید!
 مولانا لسانی سرود:

آنکه بردامن گلی از خون مظلومان نداشت
 ظالم بیرحم کافر ماجرا شد عاقبت.

جلالای یقین کاشی گفت:
 زنهار که از عیب کسان چشم بهوش
 حیف است که این آینه گلزار شود
 مصطلحات وارسته.

دست در ایام ما ، هر چند دست بدعست
 شرع هم دارد ز تو دستی، ولی در آستین
 پشت محراب از فراق مانده بر دیوار غم
 چوب منبریتو چون حنانه (۱) دارد صدحنین

(۱) حنانه: بفتح و تشدید، بسیار نوحه کننده و گریه کننده و نام ستونی. و آن قصه چنانست که در سال هفتم از هجرت ایجاد منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین اسناد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور، علی اختلاف الروایات. چون منبر ساخته شد، بر جانب محراب نهادند. و در آن مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که آن حضرت پشت مبارک بر آن ستون می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید. روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از آن در گذشتند و بر منبر آمدند و بنیاد خطبه کردند. چون آواز آن سرور شنید و آن حضرت را نزد خود ندید، آغاز حنین و ناله کرد؛ مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد. و از آن جهت آن راستون حنانه خواندند. - لطائف اللغات.

مولانا در مثنوی شریف (دفتر اول طبع نیکلسون ص ۲۹ - طبع علاء الدوله ص ۵۶) فرماید:

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| استن حنانه از حجر رسول | ناله میزد همچو ارباب عقول |
| در میان مجلس وعظ آنچنان | کز وی آگه گشت هم پیرو جوان |
| در تحریر مانده اصحاب رسول | کز چه مینالدستون با عرض و طول؟ |
| گفت پیغمبر: چه خواهی ای ستون؟ | گفت: جانم از فراق گشت خون! |
| از فراق تو مرا چون سوخت جان | چون نالم بیتیوای جان جهان؟ |
| مسندت من بودم، از من تاختی | بر سر منبر تو مسند ساختی |
| پس رسولش گفت کای نیکو درخت | ای شده با سر تو همراه بخت |
| گر همی خواهی ترا نخلی کنند | شرقی و غربی ز تو میوه چنند |
| یا در آن عالم حقت سروی کند | تا تر و تازه بمانی تا ابد |
| گفت: آن خواهم که دایم شد بقاش | بشنوای غافل کم از چوبی مباش |
| آن ستون را دفن کرد اندر زمین | تا چو مردم حشر گردد دیوم دین |
| تا بدانی هر که را یزدان بخواند | از همه کار جهان بیکار ماند |
| هر که را باشد یزدان کاروبار | یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار |
| و آنکه اورا نبود از اسرار داد | کی کند تصدیق او ناله جماد؟ ... |

چون صف مژگان چشم کور می‌آید بچشم
 بیتو صفهای نماز ای پیشوای شرع و دین^۱
 حلقه‌های درس بی تابنده^۲ در^۳ ذات تو
 حلقه انگشتی باشد که باشد بی نگین
 بیتو حرف وعظ، دردلهای غفلت پیشگان
 گشته همچون آتش افسرده خاکستر نشین
 از برای سجده شکر ظهور دولت
 غنچه صد برگ دارد صد جبین در آستین
 مردهات را گر نسیم آرد بگلشن از شتاب^۴
 لاله در ره داغ خود گم کرده خیزد از زمین
 ابرها از دوریت، افلاک را چشم پر آب
 برقها از دیریت، ایام را چین جبین
 دشتها، در بار گاه عزت، روها بخاک
 کوهها، بر درگاه قدر تو، سرها بر زمین

۱- ت، ج: شرع دین. ۲- ت: تأیید (۱). ۳- آ: شباب (۱).

→

ودرغزلیات هم بدین مطلب اشاراتی فرموده است:
 حیلت رهاکن عاشقا، دیوانه شو دیوانه شو
 وندر دل آتش در آ، پروانه شو پروانه شو...
 بنواخت نور مصطفی، آن استن حنانه را
 کمتر ز چوبی نیستی، حنانه شو حنانه شو

من بیخود و تو بیخود، مارا که برد خانه؟
 من چند ترا گفتم: کم خور دوسه پیمانہ؟
 سرمست چنان خوبی، کی کم بود از چوبی
 بر خاست فغان آخر از استن حنانه.

رک: دیوان کبیر مولانا بتصحیح استاد علامه اجل جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۵

غنچه را از بهر عهدها در دل گره
 شمع را از انتظارت گریسه ها در آستین
 دور نبود بهر استقبالت ارافتند پیش
 ره نوردان شهر، از کاروانهای سنین
 گشته بر راه ظهورت، حلقه چشمی فلک
 مانده چون دست دعا بر آسمان سطح زمین^۱
 از برای جستجویت، شوقها را صد ثنا
 در فراق روز گارت صبرها را آفرین^۲
 خود نهان و، پرزفیضت عالمی چون بوی مشک
 ای فدای خاک پایت، صدهزاران مشک چین^۳
 همچو نور دیده ها از پرده بیرون نه قدم
 ای تو نور دیده های او لیس و آخرین
 بحر از هر موج دارد مصرعی درشان تو
 قطره ما چون کند با مدحت ای شاه گزین؟^۴
 بر نیامد از سخن کاری که من میخواستم
 دست شوق ما و دامان خموشی بعد از این
 همچنان کز جیب شب خورشید تابان سرزند
 همچنان کز خواب نگشایند چشم اهل زمین^۵
 سرزند یارب ز شرق غیب مهر ذات تو
 تا شود بیدار بخت شیعیان دل حزین

[بیان احوال دل و ستایش شاه هر دو جهان امیر مؤمنان علی مرتضی (ع)]^۶

دل، خانه ایست، یاد خدا کدخدای او سرد از محبت همه گشتن هوای او

۱ تا ۳- این بیت هادردف، نبود. ۴- ت: از سخن واعظ نیامد آنچه. ۵- ر: یقین.

۶- عنوان را ما بر نهادیم.

سقفش شکستگی و ، زمینش فنادگی
 طرحش، بهم برآمدگی؛ نقش، سادگی؛
 سنگ ملامتست ، اساس عمارتش
 خار بدل خلیده بود ، استوانه آش
 باشد توگلش بخدا پشتبان وی
 نکشوده اند روزن او، جز بداغ عشق
 پوشیدن نظر ز جهان ، کنج خلوتش
 از چاکهاست ، پنجره روشنایش^۶
 فرشش حریر نرمی و ، بستر فنادگی
 دربان اوست حیرت و ، فرآش او حضور
 از مرگ ، حرص و آرزو عیش و سوری
 گسترده خوان نعمت او، هست موج خون^۷
 از دوده عداوت^۸ و ، جهلست ظلمتش
 یعنی محبت شه کونین «مرتضی»
 زخمی زخار خویش شدی ماهی زمین
 بر خرگه حباب ، شدی موجها طناب
 گر جذب همشش نکشیدی ، فروشدی
 شمشیر خصم چیست ؟ فشردی اگر قدم
 چون صعوه ، می پرید ز تن جان دشمنش

از چار موج حادثه^۱ دیوار های او
 پستی^۲ پایه رفعت و ، تنگی فضای او
 دست دعاست کنگره عرش سای^۳ او
 یکتا شدن زهر دو^۴ جهان ، طاقهای او
 اندیشه بهر روزی ، سیل فنای او
 نهاده اند جز بتبیدن^۵ بنای او
 دیدن زروی عبرت ، مهمانسرای او
 از داغهاست ، باغچه دلگشای او
 لطف خدای عز و جل متکای او
 خاشاک ماسوی همه رفتن ، صفای او
 از زادن هوی^۶ و هوسها ، عزای او
 هر در ستاده دیده گریان گدای او
 شمع محبت آمده ظلمت زدای او
 کافراشت دست حق علم لافتای او
 پای ثبات چون بفشردی لوای او
 گر هی زدی بشورش دریا هوای او
 قارون صفت زلنکر (۱) دامن گدای او
 از تیغ کوه باز نگشتی صدای او!
 تا بسال می گشود عقاب لوای او

۱- آ، آ، ج : در بستان است بر همه. ۲- ج: جای. ۳- جمیع نسخ: اسطوانه؛
 قیاساً تصحیح شد. ۴- آ، آ، ج : جمله. ۵- ج: بکوی. ۶- جمیع نسخ: بطپیدن؛
 قیاساً بشیوه امروز آوردیم. ۷- ر: روشنائیش (۱). ۸- آ، آ، ت، ج، ر: هوا؛ قیاساً
 تصحیح شد. ۹- ر: زن. ۱۰- ر: عدالت (۱).

میندوخت بر مراد دو عالم حصول را
افکنند نام حاتم طی را، چو خس بدور
گزیده است نیلی از آن چهره محیط
آینه ها ز شرم بریزند آب خویش
از شست^۱ دل نجسته خدنگ دعای او
تاموج خیز گشت محیط عطای او
کو خورده است سیلی دست سخای او
گر بشنود^۲ صورت احوال رای او
بر گشته آفتاب ازین رو برای او (۱)

۱- ت، ج، ر: شصت. ۲- آ، آ، ج: بنگرند.

(۱) اشارت است بحدیثی که فریقین در باب «ردالشمس» برای حضرت علی (ع) در کتب خویش بیاورده اند. و با آنکه گروهی از اهل سنت و جماعت این حدیث را صحیح دانسته اند، بعضی در درستی آن تردید کرده و آن را از موضوعات نوشته اند. از جمله شیخ محمد ابی المحاسن القاوچی در کتاب «اللؤلؤ والمرصوع فیما لا اصل له او باصله موضوع» در صفحه ۳۹ پس از آنکه حدیث را بدین صورت روایت کرده است:

«حدیث ردالشمس لعلی وهوما ذکره الدولابی عن الحسین بن علی قال: کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجر علی وهویو حی الیه. فلما ساری عنه، قال: یا علی. صلیت العصر؟ قال: لا. قال: اللهم انه کان فی حاجتک وحاجة رسولک، فرد علیه الشمس. فردها علیه فصلی وغابت». گوید: دانایان حدیث گویند: این خبر موضوع و بی اصل است و آفتاب هرگز برای کسی بر نکشت و تنها برای یوشع پیغمبر حبس شد و متوقف گردید.

سپس برافزوده است: «ولکن قال ابن الدبیع صححه الصحاوی وصاحب الشفا واخرجه ابن منده وابن شاهین. قال علی قاری ولعل المنفی ردها بامر علی. والمثبت بدعائه صلی الله علیه وسلم». جلال الدین سیوطی نیز در کتاب «اللالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة» (ج ۱ ص ۳۳۸) این حدیث را بطرق مختلف بیاورده و از جمله از ابن منده روایت کرده است که باسناد خویش از فاطمة بنت الحسین (ع) و او از اسماء بنت عمیس نقل کرده که او گفت:

«کان رسول الله یوحی الیه ورأسه فی حجر علی (ع) فلم یصل العصر حتی غربت الشمس فقال رسول الله (ص) لعلی: صلیت؟ قال: لا. قال: اللهم انه کان فی طاعتک وطاعة رسولک فاردد علیه الشمس. - قالت اسماء: فرأيتها غربت ثم رأيتها طلعت بعد ما غربت».

در کتاب شواهد النبوه آمده است که: خدای سبحان و تعالی دو بار برای علی (ع) ردالشمس کرد. یکی بهنگام پیغمبر اکرم (ص) که از ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که روزی رسول (ص) در خانه علی (ع) بود که

عمر دو باره یافته روز از دعای او
 از رشک اینک که نان جوین شد غذای او
 چندانکه آب روی بریزد گدای او
 باریده است بسکه سحاب عطای او
 پرگشته نه فلک چو حباب از هوای او
 هر کس که نیست سایه صفت در قفای او
 آن جان، عزیز نیست، که نبود فدای او
 تا روز واپسین بدهم رونمای او
 دارم چو شب چراغ ز در ثنای او
 خندد بروی من چو بهشت رضای او
 چشم چو در پراست ز آب عطای او
 قادر بدادن صلحام، جز سخای او

تنهانه زنده داشته شب را بیندگی
 گندم الف کشیده (۱) برون آید از زمین
 خالی نمانده عرصه هستی ز نعمتش
 از تنگی، آب در دل گوهر خزیده است
 در مهر او نه هفت زمین ذرگی کند
 محروم همجو سایه زخورشید رحمت است
 آن سر، بلند نیست، که بردر نسایندش
 دارم چنین عزیز از آن جان خویش را
 اندیشه نیست از شب دیجور نامه ام
 از زهر چشم آتش دوزخ چه غم مرا؟
 نبود نظر بدست کسی چون صدف مرا
 ز آن مدح دیگران نسرایم که نیست کس

۱- آ، آ، ج: بخشش. ۲- ت: کنند.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۵۴۲ س ۵.

بدو وحی آمد و از گرانی آن تکیه بران علی (ع) کرد و تا آن گاه که آفتاب فروشد سر بر
 نداشت. چون پیغامبر (ص) بحال خویش باز آمد، از خدای بخواست تا آفتاب باز گشت و علی
 (ع) نماز خویش بخواند. — دیگر بعد از وفات آن حضرت است که علی (ع) با گروهی از یاران
 خود روی بیابل داشت و از فرات میگذشت. در این وقت آفتاب غروب کرد. و نماز دیگران از او
 فوت شد. بدعائی که کرد، آفتاب بجای نماز دیگر باز آمد؛ چون قوم سلام باز دادند، آفتاب روی
 در مغرب کشید.

گویند: ردشس برای چند تن روی نمود که از آن جمله حضرت سلیمان است (کشف
 الاسرار ج ۸ ص ۳۴۸ و ۳۴۹) و در این امت برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) بود.
 و سنائی نیز در همین باب فرمود (حدیقة الحقیقة بتصحیح استاد علامه جناب آقای مدرس رضوی
 ص ۲۵۱ س ۱۰۹):

داشته چرخ را ز گشتن باز

خسرو چرخ را تهمتن دین.

قوت حسرتش ز فوت نماز

تا دگر باره بسر نشاند بزمین

رك: تعليقات حدیقة الحقیقة جمع و تألیف استاد علامه جناب آقای مدرس رضوی ص ۳۷۹ و ۳۸۰

تار گسته ایست ز قانون گفتگو^۱
 و اعظم خموش، روبگستن نهاده است
 شد وقت آنکه روی بمحراب دل کنم
 شوق شتاب دارد و، کوتاه میکنم
 هر مصرع خوشی که ندارد نوای او
 تار سخن ز لنگر (۱) در^۲ ثنای او
 منت بخود گذارم و، گویم دعای او
 این نیم جان سوخته بادا فدای او

[توصیف شکوفه بهاری و ستایش آفتاب سپهر امامت حسن مجتبی (ع)]^۲

جهان را جوان ساخت دیگر شکوفه
 بسان زمر^۳ د، که در پنبه پیچی
 چو جوزق (۲) که از پنبه لبریز باشد
 چنان دانه در پنبه پنهان نگردد
 زهر سوی چون میوه یک سر جهان را
 چو آن کاسه کز شیر لبریز گردد^۴
 چو طوطی که در شکرستان شود گم
 ز عکس چمن شد هوا آسمانی
 هلالی است ماه نشاط^۵ و طرب را
 شده شاخ تر، همچو ابروی پیران
 پی خواهش خلعت برگ باشد
 چنان گشته سیل رطوبت که خود را
 ثمر تا بساحل کشد بار خود را
 جوانانه زد سال^۳ بر سر شکوفه
 پنهان گشت صحن چمن در شکوفه
 فضای فلک شد سراسر شکوفه
 که گم گشته گوی زمین در شکوفه
 کشیده است خوش تنگ در بر شکوفه
 چمن را گذشته است از سر شکوفه
 شده سبزی^۵ برگ، گم در شکوفه
 درو که کشان شاخ و، اختر شکوفه
 ز بس شاخ را کرده انور شکوفه
 برو بسکه افکنده لنگر (۳) شکوفه
 بر شاخ را تفت نو بر شکوفه
 کشیده است بر شاخ یکسر شکوفه
 شده کشتی بحر اخضر شکوفه

- ۱- جمیع نسخ: گفت و گو؛ قیاساً تصحیح شد. ۲- عنوان را ما بر نهاده ایم. ۳- ت: شال.
 ۴- د: باشد. ۵- ر: سبزه. ۶- ت: هلالی ماه و نشاط.

- (۱) رك: كتاب حاضر ص ۴۶۶ س ۲۰ و ص ۴۹۳ س ۴ و ص ۴۹۵ س ۱۰ و ص ۴۹۹ س ۱۵ و ص ۵۲۲ س ۲ و ص ۵۲۷ س ۱۷ و همین صفحه س ۱۵.
 (۲) جوزق: غوزه پنبه قبل از شکفتن و مانند آن. معرب گوزه. غیاث اللغات.
 در برهان قاطع با اهتمام استاد دکتر محمد معین آمده است:
 جوزغه معرب گوزغه است که غوزه و لاف پنبه باشد. امروز غوزه گویند.
 (۳) رك: كتاب حاضر همین صفحه س ۲.

بنوعی که مو در سفیدی شود^۱ گم
 بباغ وجود از ره شاخ نورس
 بنظاره گلشن^۲ صنع دارد
 ز شادی کله بر هوا افکند ز آن
 تعلق نباشد بزر ، پختگان را
 کشیده است بهر شکست صف غم
 عجب کز میان بر ندارند غم را
 هوای زمین بوس دارد ، از آن رو
 زمین بوس شاهی ، که از یاد قدرش
 «حسن» آفتاب سپهر امامت
 امامی که هر سال در جستجوییش^۳
 بشوق نثار رهش می‌رود ز آن
 ز هر شاخ ، از دوری آستانش
 بنظاره موکب حشمت او
 ز بس دست و پا کرده گم ، از شکوهش
 نزدی ادب بوسه^۴ بر خاک راهش
 بناخن بخارد سر از شرم جودش
 گشاد کفش ، گر چمن یاد آرد
 سپر افکند چرخ پیش نهیبش
 مگر ماتم او گرفته است گلشن
 مگر سبزه از رنگ او گفته حرفی
 زده لاله حرف ، جگر پاره او

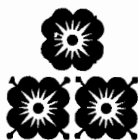
رگ شاخ تر ، غوطه زد در شکوفه
 شده میوه را پیر رهبر شکوفه
 ثمر دیده بر وزن هر شکوفه^۲
 که از سیم باشد توانگر شکوفه^۳
 زخامی ثمر بسته دل بر شکوفه
 ز هر شاخ یک صف زلیشگر شکوفه
 از آن سرخزان و ، از این سر شکوفه
 سرا پا دهان است و لب هر شکوفه
 عجب گر بگنجد ثمر در شکوفه
 که دارد ز خاکش رخ انور شکوفه
 بهر گلشنی میکشد سر شکوفه
 نیستند^۴ بهمراهی بر شکوفه
 کشیده است بر خویش خنجر شکوفه
 دود بر سر شاخ ، چون بر شکوفه
 نهد میوه را پای بر سر شکوفه
 پرید از^۵ چه بر چرخ اخضر شکوفه^۶
 شجر را از آن است بر سر شکوفه
 عجب گر بیند ثمر در شکوفه
 چو از حمله باد صرصر شکوفه
 که میریزد از خویش زیور شکوفه^۷
 که دستار اندازد از سر شکوفه^۸
 که بر سر دریده است معجز شکوفه

۱- ر: بنظاره غم گلشن . ۳ و ۲- دروت ، مصراع اول بیت نخستین و مصراع دوم
 بیت دوم در یک بیت آمده است . ۴- جمیع نسخ : جست و جوییش ؛ قیاساً : بشیوه امروز
 آوردیم . ۵- ت : نه بیند (۱) . ۶- ت : نزد بوسه بی آب . ۷- ت : ر : ار .

ز بی تابسی ماتمش دور نبود
سری در ره اوست ، هر غنچه گل
بیاد درش سبزه بسر خاک غلته^۲
سرا پا زبان گشته گلشن بمدحش^۳
بکن ختم واعظ که از شوق مدحش
زدست شجر ، تا چشد میوه دوران
ز شاخ افکند خویش را گر شکوفه
جبینهاست^۱ بر خاک او هر شکوفه
بشوق هوایش زند پر شکوفه
دهانش از آن کرده پر زرشکوفه
نکنجد بگفتار دیگر شکوفه
ز جیب چمن تا زند سر شکوفه

بود نخل عمر غلامان او را

دل زنده^۴ بر روی انور شکوفه



۱- : جبینی است . ۲- جمیع نسخ: غلطه؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم . ۳- ت:
ز مدحش . ۴- قآ ، ج ، ر: شاد.

مقطعات

[در هجا]^۱

ای خواجه بخیل، که هرگز ندیده است از شدت فشار گفت سیم وزر قَرَج
 موران خرجها نتوانند دخل کرد در خرمن زری که شود از کف تودج
 وعد و وعید جنت و نارت، بحج نبرد
 شاید برد خرید و فروش منا بحج^۲

[در آفرین یکی از بزرگان]^۳

ای فروزان اختر اوج بزرگی کز شرف
 میکند کسب معارف از فروغت روزگار
 دیده ایام روشن، صبح فیروزی دمید!
 دانه امیدها را مژده، گآمد نوبهارا!
 از پی تعظیم پیک این بشارت، دور نیست
 خلق عالم را اگر خیزد ز خاطرها غبار
 شد علمها از دعای خسرو دوران بلند
 لشکراهل دعا را، چون سپهد شد سوار^۴
 تاصبا برد از صفاهان سرمه این مژده را
 شد ز نور دیده روشن چراغان هر دیار

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- از: آ، ج. ۳- عنوان را ما بر نهادیم. ۴- ت، ر: سپهد شهسوار.

(۱) دج: صورت دیگری است از دژ به کسر یا فتح نخستین بمعنی سخت و چسبنده. رک: برهان قاطع با اهتمام استاد دکتر محمد معین. و در اینجا بمعنی تخته‌بی است که درون آن را کنده و کاویده باشند و مالکان و مباشران آن را بعنوان مهر خرمن بکار برند.

زین نوازش گشته اوراق کتاب علم دین
 هر یکی دست دعای خسرو جم اقتدار
 شدقوی از آب اجرای تو، نخل حکم شرع
 گشت اساس خانه دین ز اتمامت استوار
 قدردانی چون تو اکنون مشتری شد، دور نیست
 گر فزاید قیمت جنس هنر در روزگار
 پخته شد نان فقیران از نگاه گرم تو
 واشد از روی گشادت، در بروی روزگار
 التفات^۱ تنگستان را ز بس پهلو دهد (۱)
 میتوان با يك نگاهت عمرها کردن مدار (۲)
 مژده یی آمد بگوشم، کز سراسفاق و لطف
 کرده یی از قبالان خدمت خویشم شمار
 جای آن دارد که از اسناد این شایستگی
 جانم از شادی نکنجد در قبای جسم زار
 لیک عذری زین سعادت باز میدارد مرا
 ورنه می بستم کمر پیشت بخدمت بنده وار
 چشم این دارم که انصافت پذیرد عذر من
 ز آنکه هست این شیوه جد تو ای والاتار
 عذر من این، کز من عزیزی چون جوانی، رفته است
 هست جان ناتوانم در غم او سوگوار

۱- ر: التفات.

(۱) پهلودادن: کنایه از منفعت رسانیدن. برهان قاطع.

(۲) مدار کردن و گذشتن و گردیدن: گذران کردن و بسر بردن. مخلص کاشی گوید:

پی آن خدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد

که بی کرد تو گردیدن، نمیگردد مدار من.

مصطلحات وارسته.

قرب پنجه سالم از کف رفته در فکر معاش
 بعد ازین فکر تلافی برده است از من قرار
 ریخت بر خاک هوس صاف می هستی، مگر
 سرخ رویم سازد این ته جرعه در روز شمار
 صبح پیری از تمسخر خنده بر من میزند
 بایدم بر حال خود اکنون گریستن زار زار
 و قتم از بهر سر انجام سفر گردیده تنگ
 نیست آن فرصت که پردازم بشغل کاروبار
 کنج عزلت، خوشترم از شهر بند (۱) شهر تست
 دامن پراشک گلگونم، به از صد لاله زار
 سر ز خدمت چون نتابم؟ پا ز رفتن مانده است!
 پا بدامن چون نیچم؟ بر سرافتاده است کار!
 من که عمری مبتلای علّت بیدردیم
 در مزاجم نیست غیر از شربت غم سازگار

(۱) شهر بند: باروی شهر، حصار شهر، در شهر. رضی دانش راست:

ملك آباد جنون در قبضه تسخير ماست

شهر بند این قلمرو حلقه زنجیر ماست.

و نیز زندان و زندانی را گویند. سالک یزدی سرود:

در شهر بند دام وقف بلبل حزین
 بردوش بسته خانه که آواره گل است.
 سنجر کاشی گفت:

نه روشناس رعیت، نه کدخدای دهم
 نه پای بست تعلق، نه شهر بند امیر.
 فرهنگ نفیسی، مصطلحات و ارسته.

حکیم نظامی هم بمعنی اخیر فرمود:

من که در این دایره دهر بند
 چون گره نقطه شدم شهر بند.

مخزن الاسرار حکیم نظامی طبع مرحوم وحید ص ۳۱ ص ۲.

فکندی چون فلک در سر کمندم
 رها کردی چو کردی شهر بندم.

خسرو و شیرین حکیم نظامی طبع مرحوم وحید ص ۱۵۸ ص ۴.

ز آتش فکر معاش، از بس دماغم سوخته است
 جز دعای دولت از من نیاید هیچ کار
 گرچه لطف قابل این اعتبار دیده است
 من بخود امّا ندارم یک سر مو اعتبار
 واقف اسرار دلها، بر ضمیرم شاهد است
 اینکه نبود خود فروشی مطلبم^۱ زین اعتذار
 بودی از منظور کسب اعتبارم زین سخن
 ریخته است این جنس در خاک درت بی اعتبار
 مرحمت اینست در حقّتم، که گردد لطف تو
 باعث توفیق این آواره شهر و دیار
 سوی دارالملک عزلت، خیمه بیرون زد دلم
 همّتی، ای ابرهمّتها ز بحرت مایه دار
 شام غربت گشته دلگیر از مکرّر دیدنم
 میتواند کردنم لطف تو راهی زین دیار
 بیش ازین، از حضرت ترک ادب باشد سخن
 وقت آن شد که دعا گردد زبانه کامکار
 زین دعا دیگر نمیدانم دعائی خوبتر
 بادکارت جمله بروفق رضای کردگار^۲

[قهوه و غلیان]^۳

هر دو دودند قهوه و غلیان^۴ لیکن این یابس است و آن مایع

۱- آ، آ، آ: مطلبی. ۲- هفده بیت آخر این قطعه از: «در» بیفتاده بود؛ این قطعه در «دف» نبود. ۳- عنوان راما بر نهادیم. ۴- آ، آ، آ: قلیان.

تابکی زین دود و خواهی کرد خانه عمر خویش را ضایع^۱!

[بث الشکوی]^۲

کیتی است دهان مار و دروی این خلق گزنده اند دندان
ای وای بسجان درد مندی کو از نمد فناست عریان^۳

[ترتیب سور قرآنی]^۴

کمر بترتیب ندانی سور قرآنی
« فاتحه » پس « بقره » باشد و « آل عمران »
پس از آنهاست « نسا » ، « مائده » ، « انعام » ، « اعراف »
دگر « انفال » و دگر « توبه » و « یونس » میدان
پس از آن « هود » و دگر « یوسف » و « رعد » ، « ابراهیم »
« حجر » و « نحل » و « اصری » و دگر « کهف » بخوان
بعد از آن سوره « مریم » بود آنکه « طه »
« انبیا » باشد و آنگاه بود « حج » پس از آن
« مؤمنون »^۵ ، « نور » چو « فرقان » ، « شعرا » ، « نمل » و « قصص »
« عنکبوت » است و دگر سوره « روم » و « لقمان »
« سجده » ، « احزاب » ، « سبا » ، « فاطر » و آنکه « یسن »
« صافات » است و دگر « ص » و « زمر » ، « مؤمن » دان
« فصلت » ، « شوری » و « زخرف » چو « دخان » ، « جائیه » پس
باشد « احقاف » و « محمد » ، پس از آن « فتح » بخوان

۱- این قطعه در « دد » ، « دف » نبود . ۲- عنوان را ما بر نهادیم . ۳- این قطعه را از : « آ » ، « آ » ، « دج » برداشتیم . ۴- عنوان را ما بر نهادیم . ۵- آ ، آ ، و دگر ؛ قیاساً بتصحیح آوردیم . ۶- آ ، آ ، مؤمن ؛ قیاساً بتصحیح آوردیم .

بعد از آن سوره «حجرات» و دیگر سوره «ق»
 «ذاریات» و «طور» و «نجم» و «قمر» پس «رحمن»
 «واقع» باز «حدید» است و دیگر «قدسمع» (۱) است
 «حشر» پس «ممتحنه»، «صف» و دیگر «جمعه» بخوان
 سوره «اهل نفاق» (۲) است و «تغابن» چو «طلاق»
 هست «تحریم» و دیگر «ملک» چو «نون» (۳) «حاققه» دان
 پس «معارج» بود و «نوح» چو «جن»، مزمل
 هست «مدثر» و آنگاه «قیامت»، «انسان» (۴)
 «مرسلات» است و دیگر «عم» که خوانی «نبا» ش
 «نازعات» و «عبس» و «کوثر» آمد پس از آن
 «انفطار» است و «مطفف» پس از آن «انشقت» (۵)
 پس «بروج» است و دیگر «طارق» و «اعلی» است بدان
 «غاشیه»، «فجر» و «بلد»، «شمس» دیگر «لیل» و «ضحی»
 پس «الم نشرح» (۶) و «التین»، «علق» و «قدر» بخوان
 سوره «لم یکن» (۷) است و پس از آن «زلزله» (۸) است
 «عادیات» است و پس از «قارعه»، «الهیکم» (۹) دان

۱- آ، آ، حشر و قیاساً بنصیح آوردیم.

- (۱) مقصود سوره شریف «مجادله» (۵۸) است.
- (۲) مقصود سوره شریف «مناقون» (۶۳) است.
- (۳) مقصود سوره شریف «القلم» (۶۸) است.
- (۴) مقصود سوره شریف «الدهر» (۷۶) است.
- (۵) مقصود سوره شریف «الانشقاق» (۸۴) است.
- (۶) مقصود سوره شریف «الانشراح» (۹۴) است.
- (۷) مقصود سوره شریف «البینه» (۹۸) است.
- (۸) مقصود سوره شریف «الزلزال» (۹۹) است.
- (۹) مقصود سوره شریف «التکائر» (۱۰۲) است.

«عصر» و دیگر «همزة»، «فیل» و «قریش» و «ماعون»

«کوثر» آنگاه، که فرداشت علی ساقی آن

«کافرون»، «نصر» و دیگر «تبت» و «اخلاص» و «فلق»^۱

بعد از آن «ناس» بیاموز که گردید آسان^۲

[درستایش صدر اعظم و بث الشکوی و آفرین شاه عباس ثانی]^۳

سر اقبال رسیده است ترا بر کیوان
دفتر جور و ستم را شده خط بطلان
تا ترا گشت گهر بار رگ ابر بنان
کجی از بیم نهان گشته پس پشت کمان
خلق بیجان گرفتند سخن را بزبان (۲)
حاجت مور ضعیفی به «سلیمان» زمان^۴
از تویر شاه شود صورت احوال عیان^۵
لیکن آورده مرا سختی ایام بیجان
نگهم^۶ خشک فرو مانده بجا چون مژگان
نیست جز قرض مراجنسی از اسباب جهان
ز آن به رسو شده ام چون عرق شرم روان
آمد و رفت طلبگار نگشتی سوهان
گر شود مورچه‌یی بر سر خوانم مهمان
همچو دست سخن از مدح شهنشاه زمان

ای فلک قدر که از افسر خاک در شاه
تویی آن آصف دستور که نال (۱) قلمت
آب یاقوت سراپا عرق خجلت شد
شحنه راستیت میزندش بس که به تیر
ره توصیف تو سر کرد و^۷ بانجام نبرد
عرض حال است مرا، شاید اگر عرض کنی
شاه اسکندر و ، تو آینه اخلاصی
گر چه اظهار غم دل نبود شیوه من
سخن از نظم فتاده است مرا همچو سرشک
نیست نقدی، بجز از نقد حیاتم در دست
خجلت اهل طلب ، در وطنم نگذارد
بند زندان وطن ، پای دلم سودی اگر
نیست قدرت ، که کشم محضری جز خجلت
دستم از چاره بود کوتاه و، دخلم از خرج

۱- آ، آ، آ، خلق؛ قیاساً بتصحیح آوردیم. ۲- این قطعه را از: «آ»، «آ»، «آ» برداشتیم.

۳- عنوان را ما بر نهاده‌ایم. ۴- ت: کرده. ۵- ج: جهان. ۶- ج: بیان. ۷- ت: فگنم.

(۱) نال: قلم نویسندگی و رگها و ریشه‌های باریکی که از میان قلم بر می‌آید

(۲) بزبان گرفتن: کنایه از سخن نالایق گفتن است. صائب سرود:

من چون هدف نمیروم از جای خویشتن مژگان او عیث بزبانم گرفته است.

مصطلحات وارسته

«شاه عباس» که از واهمه شهنه او
 روز و شب خلق از امنیت عهدش چه عجب
 ظالمان بس که ز عدلش همه مظلوم شدند
 نسق او نه بعد است که با عاشق زار
 بسته پرگشته از او طلبه^۱ (۱) صفت زاغ ستم
 شرع را پشت ز دین پروری او برکوه
 باده را بسکه بر انداخته دین پروریش
 ننهند آبله پایان بزمین پای دلیر
 بسکه ترسیده ز همرنگی جوشیدن می
 همچنان کزرگ تلخی گره افتد بجبین
 گشته موقوف ز بس دور قدح، میترسم
 از پی بولی (۳) شاهین ظفر طلبه^۲ (۴) صفت

رنگ بیوقت نکردد برخ برگ خزان
 که نبندند در خانه خود، همچو کمان؟^۱
 وقت آن شد که بکرگان بکمارند شبان
 بیوفایان بتوانند شکستن پیمان
 مانده چون بهله (۲) از او دست تعدی بیجان
 عدل را راست ز سنجیدگی او میزان
 لعل دلدار ز همرنگی او آگشته نهان
 رسم افشردن انگور بر افتاده چنان
 خون بجرأت تزند جوش در اندام کسان
 گر بگیرد چه عجب در سخن تاک زبان؟^۱
 گردش چشم فراموش نمایند بتان
 سایه بال هما هست بگردش گردان

۱- ر: جای آن دارد . ۲- ت: طلبه (۱) . ۳- ت، ر: می . ۴- ت: بر .
 ۵- ت: طلبه (۱) .

(۱) طلبه: بکسر اول و سکون ثانی، بجای «ام طلبه»، و آن کنیه عقاب است . نگاه کنید به
 حیات الحيوان دمیری طبع مصر ۱۳۱۹ هـ . ق ج ۲ ص ۱۰۱، شرح قاموس . - هم رک: کتاب حاضر
 همین صفحه ۱۲ .

(۲) رک: کتاب حاضر ص ۴۸۸ س ۲

(۳) بولی و باولی دادن: بفتح با، شیر کردن جانوران شکاری . طغرا گوید:
 بازدار فلک، از بهر تندرو افکنیم
 خواست بولی بدهد، بر مگس انداخت مرا .
 امین مستغنی راست:

شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت دست زمانه هرگز محتاج با ولی .

مصطلحات وارسته . - در فرهنگ نفیسی آمده است:

مرغی که بعضی از پروبال آن را کنده در پیش باز و شاهین سر دهند تا با آسانی بگیرد و
 بر شکار چالاک شود .

(۴) رک: کتاب حاضر همین صفحه ۵ .

چرخ هم گریکی از میرشکارانش نیست
وقت کین چون غضبش دست بشمشیر کند
تیر خارا گذرش، سرخی سوار کند
لعل بارد چو رگ ابر سخایش، گویی:
در عطا بسکه محیط کرمش بیتابست
سیر از و چشم طمع، گرسنه زو چشم سخا
تا بر افراشته معمار قضا درگاهش
بسته زنجیر عدالت، همه از جوهر تیغ
در کف عقده گشایش، گره مشکل خلق
واعظ آن به که دگر درد سرازحد نبری
تا ز بازوی دل، ناوک آه است اثر

بپله (۱) از پنجه خورشید چرا زد بمیان؟
قبضه گردد ز فشارش همه فیروزه نشان
رنک تامیبرد از روی عدو در میدان
خون خصمش زدم تیغ مگر گشته روان
نیست فرصت کندا نگاره (۲) گوهر باران
پر از و دامن امید و، تهی کیسه کان
زده بر درگاه شاهان همه طاق نسیان
شسته نام غم و محنت، همه با آب سنان
همچو شبنم بود و پنجه مهر تابان
برگ پیوند کنی نخل دعا را بزبان
وز کمان فلک و تیر شهابست نشان

سینه دشمنش از گرد غم آماج بود
تا شود^۱ تیر جگر دوزخه از وی بر^۲ آن

[پند]^۳

غم همسایه خود خور که از آزاد کیست
شاد کامی کندت خانه دل زیر وزبر
هرگز از سنگ جفا کم نشود شورش عشق
بر سر سایه خود بید صفت لرزیدن
خانه غنچه خرابست زیگ خندیدن
ترک شوری ننماید نمک از ساییدن

نشود کیسه وسعت^۴ تهی از دست کرم
کی شود پر تو خورشید کم از تابیدن^۵؟

۱- ت: بود. ۲- این قطعه در «ف» نبود. ۳- عنوان را ما بر نهادیم. ۴- حج: ثروت. ۵- این قطعه را از: «وج» برداشتیم.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۳۴۸۸ و ص ۵۴۰ س ۵.

(۲) انگاره: تصور، طرح حساب و اندازه. و در اینجا معانی اخیر سازگار است.

ترکیب بندها

[مرثیه شاه شهید گوهردریای امامت حضرت حسین بن علی (ع)]^۱

ای ناله زجا خیز، که شد باز محرم
ای مزدمک، از اشک فرو ریختن آموز
تابان نه هلاست در این ماه زگردون
یا شعله افروخته‌یی، درد دل چرخ است
یا آنکه زشمیر ستم، درد دل گردون
یا آنکه خراشی است بر خسار، جهان را
یا ناخن آغشته بخونی است فلک را
نی نی غلطم پرّه قفل درشادی است
بر چهره ایّام، چه خونها که روان کرد
هر شب نه نوشود افزون، که فلک را

ای گریه فرو ریز، که شد نوبت ماتم
در ماتم شاه شهید، سرور عالم
بر سینه کشیده است الف (۱) قرص مه از غم
کز آه مصیبت زدگان، گشته قدش خم
زخمی است که هر سال شود تازه از این غم
در تعزیه^۲ اشرف ذریت آدم
از بس که خراشیده زغم سینه عالم
یا بر رخ ایّام، کلید در ماتم
این خنجر کج از جگر مردم عالم!
بر سینه خراش است که ریزد بسر هم

آتش همه را از تف این شعله بجان است

دل گر همه سنگ است، از این ماه، کتان است!

ز آن دیده خود سنگ، پراز اشک شرر کرد کاین آتش محنت بدل سنگ اثر کرد

۱- عنوان را ما بر نهاده‌یم. ۲- تعزیه. ۳- ت: بخونست. ۴- ت: پرده (۱).

۵- ت: ز (۱). ۶- ت: در.

در کان نه عقیق است، که از غصه یمن را
تا صورت این واقعه را دید، ندانم
چون چشم جهان دید پر از ناوک بیداد؟
نگسست زهم، قافله اشک یتیمان
هر شام نه^۲ خورشید نهان شد بته خاک

بی آبی آن تشنه لبان، خون بجگر کرد
چون آب دگر با قدح آینه سر کرد؟
جسمی^۱ که ستم کرد براو هر که نظر کرد
تاشاه شهیدان ز جهان عزم سفر کرد
در ماتم آن خسرو دین خاک بسر کرد!

زین تعزیه، هر شام شفق نیست بر افلاک

خورشید بدامان فلک چشم کند پاک!

ز آن روز که بر خاک فتاد آن قدوقامت
آفاق بر خاک سیه ریخت ز ظلمت
آن روز که کردند ز جا خیمه او را
بر نیزه، چو دید آن سر آغشته بخون را
هر کس که تن بی نفسش دید و نفس زد
آن کس که لب تشنه او دید و نشد آب
از بار گران غم آن تشنه لبان بود
آن را که نشد دیده پر از خون زعزایش
آن کیست^۵ که چون لعل پر از خون جگر نیست

بر خویش فرو رفت از غم صبح قیامت
در خاک نهان گشت چو خورشید امانت
چون کرد دگر خرگه افلاک اقامت؟
پنداشت جهان، سر زده خورشید قیامت
باشد ز نفس، بر لبش انگشت ندامت
بر سینه زند از دل خود سنگ ملامت
کآندم نتوانست ز جا خاست^۴ قیامت
باشد مژده دندان، نگه انگشت ندامت
در ماتم آن گوهر در یای امانت؟!

روز، آتش آهی است که خیزد ز دل شام

شب، خاک سیاهی است که بر سر کند ایام!

بحر از غم این واقعه، یک چشم پر آبست
نکذاشته نم در دل کس گریه خونین^۶
در سینه افلاک نه مهر است که، دایم

افلاک پر از آه، چو خرگاه حبابست
این موج فشرده است^۷ که گویند سراست!
زین آتش جانسوز دل چرخ کبابست

۱- ت: چشم (۱). ۲- ت: ز. ۳- ت: رفته. ۴- آ، آ، خواست (۱). ۵- ت:

چیست. ۶- ت: دیده خونبار. ۷- ت: فسر داست.

تا گل گل خون شهدا ریخته بر خاک
زین غصه که در خاک تپیدند شهیدان
از حسرت آن تشنه لب بادیۀ غم
با چهره پر خون، چو در آید بصف حشر
خواهد که رساند بجای قاتل او را
ای صبح جزا، سوخت دل از این غم
شاید تو بر این داغ شوی پنبه مرهم!

شمشیر نبود آنکه بر او خصم زکین زد
هر گرد که برخاست از آن معرکه، خود را
باران نبود، کز غم لب تشنگی اش، بحر
تا تشنه لبش دید عقیق یمن، از غم
خون ریخت بسر پنجه خورشید جها تباب
روز و شب از این واقعه خوانا به فشان است

چشم مه و خورشید چنین سرخ، از آن است!

آن روز قرار از فلک بی سر و پا رفت
در ماتم او گنبد افلاک سیه شد
در ماتم او، آب بقا جامه سیه کرد
.....
از ظالم سنگین دل بیرحم خسی چند
بر سرور اختیار چه گویم که چهارفت؟!

پر خون چو خدنگش بدل خاک فگندند

صد جا بدل^۵ همچو گلشن چاک فگندند!

پرساخته این غصه ز بس کوه گران را تا همنفسی یافته، سر کرده فغان را

۱- جمیع نسخ: طپیدند؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم. ۲- جمیع نسخ: طپیدن؛ قیاساً

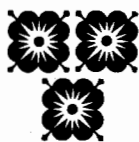
بشیوه امروز آوردیم. ۳- ت: آن. ۴- این مصراع را از: «آ»، «آ»، «د»، «د» برداشتیم.

۵- ت: تن.

آه، این چه عزائی است، که هرشب فلکک پیر
 ز آن روز که این تعزیه شد رسم در ایام
 بسته است ره خنده بر ایام، ندانم
 ز آن روز که گردید روان خون شهیدان
 ز آن روز که گردید باین حرف، ندانم^۲
 از جرأت قومی که بر او تیر کشیدند^۳
 ز آن روز که آن نخل قد از پای درآمد
 پیش نفس صبح، ز مهر آینه گیرند
 در حوصله لفظ، نگنجددگر این حرف

در نیل کشد جامه زمین را و زمان را؟!
 خجلت بود از زیور خورشید جهان را
 چون کرد صدف بهر گهر باز دهان را؟!
 چون پای بره رفت دگر، آب روان را؟!
 در خویش چه سان داد دهن جای زبان را؟!
 انگشت ز ناو که بدهن بود کمان را
 چون دید چمن بر سر پا سرو روان را؟!
 تا غرقه بخون دیده شه کون و مکان را
واعظ ز سخن به که بیندیم زبان را

کز گریه دل و دیده خونبار فرو ماند
 طاقت ز شنیدن، سخن از کار فرو ماند^۴



مخمس

[در پند و مو عظه]^۱

چشمِ روشن، از دلِ خونا به بارت داده‌اند
 سرمه، از تاریکیِ شبهای تارت داده‌اند
 صورتی، لبریزِ عکسِ حسنِ یارت داده‌اند
 از سرزانیِ خود، آینه دارت (۱) داده‌اند
 بنگر این آینه از بهر چه کارت داده‌اند؟!
 هم‌چنان گردشِ گردابِ دورانِ کـرده‌یی
 زیر دستِ سیلیِ موجِ پریشانِ کـرده‌یی
 از سبکِ مغزی، خس و خاشاکِ توفان^۲ کرده‌یی
 از گرانی، لنگرِ دریایِ امکانِ کرده‌یی
 کشتیِ جسمی که از بهر گذارت داده‌اند!
 تا بکی شمعِ مزارِ هر تمنّا میکنی؟
 چند بر دل، روزنِ غمهایِ دنیا میکنی؟

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- ت : دوران؛ دیگر نسخ: طوفان؛ قیاساً بشیوهٔ امروز آوردیم.

(۱) آینه دار: اربابِ لغتِ بمعنیِ حجام و سرتراش نوشته‌اند و در استعمالِ شعرا بمعنیِ کسی است که آینه پیش روی کسی گیرد. خواهی فرماید:
 دل سرا پردهٔ محبتِ اوست دیدهٔ آینه‌دارِ طلعتِ اوست .
 صائب سرود :
 آینه‌دارِ روی تو، شرم و حیا پس است پهلونشینِ سر و تو، بندِ قبا پس است.
 کلیات صائب ص ۲۶۶ س ۷ .

چند طوق گردن آزادگیها میکنی ؟
 چند چون نادیدگان (۱)، دام تماشامیکنی ؟
 حلقه چشمی که بهر اعتبارت داده اند !
 هر طرف میخواندت حکم قضا، گردن گذار
 هر کجا میدادرت از رهروی ، منزل شمار
 نیست در فرمان تدبیرت ، سمند روزگار
 دیگری دارد عنانت را چو طفل نو سوار
 گر چه در ظاهر ، عنان اختیارت داده اند !
 هرزه گرد و بیقرارو، وحشی و مجنون و شی
 تند و بی صبر و، سبکخیز و، سپند و آتشی
 بیخود و، دیوانه و، مست و، خراب و، سرخوشی
 طفل و، بازیگوش و، بی پروا و، خام و سرکشی
 ز آن بدست گوشمال روزگارت داده اند !



۱- این مخمس در «ف» نبود .

(۱) نادیدگی: مفلسی و بیچیزی، مخلص کاشی راست:
 خوانداز نادیدگی خلق جهان را تنگ چشم کهنه پوشی گر بتقریبی قبائی نو کند.
 مصطلحات و ارسته .
 بدین روی، نادیدگان بمعنی مفلسان و بیچیزان است.

مدرس ترکیب

[در آفرین شاه سلیمان صفوی]^۱

باد نوروزی، صلا بر خوان عشرت میزند؟
 یا جهان از دلگشایی، دم ز جنت میزند؟! (۱)
 سبزه، دل را صیقل از زنگ کدورت میزند!
 بر رخ جانها، هوا آب از طراوت میزند!!
 ابر، دامن بر کمر از بهر خدمت میزند
 گستراند تا بساط خرّمی در گلستان
 کرده گلریزان صبا صحن چمن را از طرب
 میکند نرگس بچشم اهل بصیرت را طلب
 سبزه را انگشت بر دندان شبنم از عجب
 نکبت گل میدود هر سو ز شوخی روز و شب
 سبز گردیده است اکنون جویها را پشت لب
 این جهان پیر گردیده است باز از نو جوان
 بختیان ابر، از دنبال یکدیگر قطار
 هر یکی را، جنبش موج هوا گشته مهار

۱- عنوان را ما بر نهادیم.

(۱) یاد آور تر جمیع بند زیبای سید حسن غزنوی است در ستایش سلطان ملکشاه بن
 محمود بن محمد بمطلع:
 صبح ملک از مشرق اقبال سر یر می زند نور خورشیدش علم بر چرخ اخضر میزند.
 رک: دیوان سید حسن غزنوی ملقب باشرف بتصحیح استاد علامه جناب آقای محمد تقی
 مدرس رضوی طبع دانشگاه تهران . ۱۳۲۸ ه. ش ص ۲۱۵ تا ۲۱۸ .

رعد‌ها رسو حدی (۱) خوان از یمین و از یسار
 جملگی، از آب و نان رزق خواران زیر بار
 هر قدمشان از گرانباری عرق ریز است کار^۱
 ز آن بشکر از سبزه^۲ تر شد چمن رطب اللسان
 هر طرف موج هوا، بر آتش گل دامن است
 از ترقی خار^۳ تر، هم رشته وهم سوزن است
 هر کجا مد نظر پا میگذارد گلشن است
 بر جهان دلگشایی هر گلی یک روزن است
 بر سر هم فیض در هر گوشه چون گل خرمن است^۴
 جمله تن چون شاخ گل دامن شوید ای دوستان!
 در چنین فصلی، که تنگ از رنگ و بو شد جای گل
 گشته از تنگی سرو دستارها مأوای گل
 فیض بر بالای فیض افتاده، گل بالای گل
 آب ده چون ژاله، چشمی از رخ زیبای گل
 عمر چون آبست، باری بگذرد در پای گل
 خیز کز کف میرود فرصت، چو گل دامن کشان!
 صحن باغ، از لاله و گل جنّت المأوی^۵ شده
 عالم از سرو و صنوبر، عالم بالا شده
 سبزه از موج طراوت، چهره بادریا شده (۲)
 شاخ گل، جاروب گرد خانه دلها شده

۱- آ: بار (۱). ۲- آ: بشکر سبزه. ۳- آ: خوار (۱)؛ ج: خامه.
 ۴- این مصراع با مصراع پیشین در «آ» بتقدیم و تأخیر آمده بود. ۵- آ: المأوا.

۱) رک: کتاب حاضر ص ۵۰۲ س ۱۳

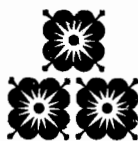
۲) چهره شدن: کنایه از بمنازعت برخاستن باشد. سیفی گوید:
 چهره شد آن مه و آراست صف خوبان را
 همچو سروی که دهد زیب نهالستان را
 برهان قاطع، مصطلحات وارسته.

غنچه یی ، درهر طرف ، باعندلیبی واشده
 خوش تماشا ییست یکسر دیده شو چون گلستان!
 ابر نورزیست گردیده است بزم آرای باغ؟
 یا فتاده غنڈلیان را بسر سودای باغ
 یا شده دودی بلند از آتش گلہای باغ
 یا پریشان کرده کاکل شوخ گل سیمای باغ
 یا کہ بسته چتر طاوس نشاط افزای باغ
 یا زمین خرمی را پر کواکب آسمان
 نوگلی بر نیلہ (۱) خنک شاخ ترهرسو سوار
 از قماش رنگ بو ، هر غنچه بسته عدل بار
 سرو ہما گشته روان وز آبھا رفته قسرار
 در عرق افتاده از تعجیل فصل نسو بہار
 این همه تعجیل ، از بہر چه دارد روزگار؟
 بہر ادراک زمان پادشاہ کامران!
 آنکہ ز آب عدل او ، باغ جہان گل گل شکفت
 باد قہرش ، گرد ظلم از ساحت ایام رفت
 یاد پیکانش دل بدگوہران در سینہ سفت
 بخت گیتی شد از ویدار ، وچشم فتنہ خفت
 از جلالش ، بی تأمل دم نزد نطق و نگفت
 جز دعای دولت آن خسرو کشورستان
 تاز پابوس سریرش ، کرد اوج بر تری
 میکند ہر قطرہ باران ، تلاش گوہری!
 پیشہ مہراست ، در بازار جودش زر گری
 دشمنانش را کند بر تن نفسھا خنجری

کرده جا زیر نگینش کشور دین پروری
 تا بود دائم زدست انداز بدعت در امان
 باید آموزد سکندر، رسم دارایی ازو
 یاد گیرد مهر تابان، عالم آراییی ازو
 بحر همته‌ها، فرا گیرند دریایی ازو
 کوه رفعتها، همه یابند^۱ والایی ازو
 عقلها گیرند تعلیم نکو راییی ازو
 ز آنکه در آیین شاه‌ی اوست سرمشق جهان
 اوست ظل الله، ظل الله بر سر افسرش
 او «سلیمان» دیده بیدار بخت انگشترش
 کامها او را رعیت، چون دعاها لشکرش
 همتش ابر و، بود باران عطای بیمرش
 دم زدن از حرف حاجت، بار باران آورش
 گرچه جودش را^۲ نباشد حاجت اظهار آن
 بگذراند گر بخاطر، آب تیغش را پلنگ
 اره خواهد گشت تیغ کوه، چون پشت نهنگ
 ازخروش سیل آمد آمدش، درروز جنگ
 برگریز دشمن او، عالم هستی است تنگ
 نیست ز آن جز در جهان نیستی او را درنگ
 گشته پاک از دشمن ناپاک او عالم از آن!
 بسکه سرعت خصم را، وقت گریز از تیغ اوست
 افتدش بیرون ز جوشن جسم، چون افعی ز پوست!
 دشمن جا نیست باخود، هر که با او نیست دوست
 از گل رعنا عجب دارم، که در بزمش دوروست!

ای خوش آن مقبل، که با اخلاص از بخت نکوست
 درره او، یکجبهت، یکرنگ، یکدکل، یکزبان!
 میجهد کهسارازجا، چون پلنگ از تیغ او
 میخزد درخویش دریا، چون نهنگ از تیغ او
 میرمد^۱ گیرایی شیران، ز چنگ^۲ از تیغ او
 میرود خون عدو، بیرون زرننگ از تیغ او
 میدود بیرون ز تنرگ، چون خدنگ از تیغ او
 گشته ز آن تیغش کلید کشور امن وامان^۳
 درم مالک، ز احتساب عدل آن دارا^۴ شیم
 سیم نستاند گدا، از ننگ تصحیف ستم!
 بسکه کوتاهست دست خلق، از آزارهم
 زور نتواند فکند انگشت کاتب بر قلم!
 نیست بیجا، گر ز غم پشت کمان گردیده خم!
 ترسدا ز جورش بنالد، پیش عدل او نشان!!
 بسته تا معمار عدلش، در گل تعمیر، آب
 نیست در گیتی، بغیر از خانه ظالم خراب
 کس ندیده در جهان، غیر از عطایش بی حساب
 پای بی تکلیف ننهد در سرای دیده خواب
 دریا بان، نیست رهن را وجودی چون سراب
 شد زمان خوشوقت ازو، بی او مبادا یکزمان
 ز آنکه^۵ ذیل جودش، از دست طلب گیرا تراست
 دیده احسانش، از چشم طمع بینا ترست
 آستان بارگاهش، ز آسمان والا تر است
 رتبه مدح و ثنائیش، از سخن بالاتر است

در مدیح او، زبان حالها گویا تراست
 دست بردار از سخن بهر دعایش ای زبان!
 تا کند مه، نور از خورشید تابان اقتباس^۱
 تا ز نور صبح، بندد اشهب گردون قطاس^(۱)
 تاجهان، از مخمل پر خواب شب پوشد لباس
 تا بود، نه گنبد سبز فلک محکم اساس
 تا بود نخل دعا، عرش اجابت را مماس
 این^۲ شهنشاه سلیمان حشمت جمشید شان
 یارب از حفظ خدا، پیوسته جوشن پوش باد
 خسروان را، حلقه فرمان او در گوش بساد
 رای و خاقان^۳ در رکابش غاشیه بردوش باد
 خانه ملک از بساط عدل او، مفروش باد
 شاهد هر مطلبش، پیوسته در آغوش باد
 هست واعظ^۴ را دعا این، از دل و جان هر زمان!



۱- آ: احتساب (۱). ۲- آ: گنبد. ۳- آ: ای. ۴- آ: ج: رای خاقان (۱).
 ۵- این مسدس ترکیب را از: «آ»، «دآ»، «ج» برداشتیم.

(۱) قطاس: بضم اول و ثانی بالف کشیده و پسین بی نقطه زده، بلفظ رومی گاوی است
 بحری که دم او را بر گردن اسبان و بر سرهای علم بندگان؛ و بعضی گویند: گاوی است که در
 کوههای خطامی باشد. برهان قاطع.

رباعیات

بی‌رخصت دل زبان بگفتن مگشا
گردد زسخن نقص سخنکو ظاهر



انگشت زبانت‌ترا عیب نما
ز آواز شود شکست چینی پیدا^۱

افکند ز پای، ضعف پیری ما را
می‌برد مرا براه، پا تا امروز



از دست ستد، پای جهان پیما را
من بعد، براه می‌برم من پا را^۲

نرمی، ز سر تو وا کند غوغا را
فرمان، آزار از درشتان نکشند



سازد عاجز، ملایمت اعدا را
از سنگ چه نقص پنبه مینا را؟^۳

کاهید ز عشق توتن و جان ما را
دور از گل رخسار تو گویی تن‌زار



آمد شد ناله گشت سوهان ما را
خاریست فتاده در گریبان ما را^۴

۱- این رباعی را از: «آ»، «آ»، «ج»، «د» برداشتیم. ۲- این رباعی در «د»، «ف»،

نبود. ۳- این رباعی در «د»، «ف»، نبود؛ ت:

چون سنگ جفا بقصد مینا آید ز آن سنگ چه نقص شیشه مینا را؟

۴- این رباعی در «د»، نبود.

گردی شب و روز مشرق و مغرب را
کس دیده که سگ مرس (۱) کند صاحب را؟



صبح پیریت در پی، این شام ترا
از قامت خم حلقه کند نام ترا^۲



تا چند کنی محو تماشا دل را؟^۱
يك مد نظر این ورق باطل را^۲



فرشی جز نقش بوریا نیست مرا
در خانه بجز آب و هوائیست مرا^۴



افکنده غم زمانه از کار مرا
ای مرگ بیا ز خاک بردار مرا^۵



بی نام و نشانیست امان ایمان را
دیگر نکنند نام فرزندان را^۶



با آب روان، حل نشود مشکل ما
گل پر^۸ شود، برای قفل دل ما^۹

تا کام دهی، نفس بخود معجب را
کرده است ترا اسیر، نفس سگ تو

دایم نبود جوانی ایام ترا
فرداست که در دفتر ایام، اجل

بر نقش جهان که رامزد جاهل را
گر دیده عبرت بگشایی، کافیست

در خانه، فراش و متکا نیست مرا
ز اسباب ضیافت عزیزان چو حباب

پیری از عمر کرده بیزار مرا
در خانه تن خاک نشین باشم چند؟

نبود چون نام، دشمنی انسان را
از من پدران مهربان گر شنوند

از فیض هوا، سبز^۷ نگردد گل ما
خواهیم ز باغ، گر گشاد دل خویش

۱- این رباعی در دف، نبود. ۲- این رباعی در در، نبود. ۳- این رباعی در در،
دف، نبود. ۴- این رباعی در در، نبود. ۵- این رباعی را از: «آ»، «آ»، «ج»، برداشتیم.
۶- این رباعی در در، «دف» نبود. ۷- ت: سبزه. ۸- ج: پرده (۱). ۹- این
رباعی در در، «دف» نبود.

یارب! نه سزای تست گر کرده ما
هر چند فکندہ ایم ما پرده ز روی



هر ذره ز مهر تست جانی بیتاب
هر برگ گلی است يك كتاب از سخت



ای دل رخ از این سرای فانی بر تاب
دنیا لفظ است و ، آخرت معنی آن



ای روی تو، در نمودن خود بیتاب
در پرده، رخت ظهور دیگر دارد



خوش آنکه بغم شکفته باشی همه شب
شرمت باد از خروس ای طایر جان



حسنّت، روزی که دست و مشیر افراخت
بر خاستنت، بخاک و خونم انداخت^۷



ای آنکه غم لباس جان تو گداخت

نی لایق در گه تو آورده ما
یارب! تو مدر ز لطف خود پرده ما^۱

هر شبنمی ، از یاد تو چشمی بر آب^۲
هر غنچه کتابخانه یی پر ز کتاب^۳

جز در طلب جهان باقی مشتاب
در لفظ میبچ این همه، معنی دریاب^۴!

حسنّت ، نکشد ز نازکی بار حجاب
بر روی تو، چون پرده چشم است نقاب^۵

در خون جگر نهفته باشی همه شب
کو بیدار و تو خفته باشی همه شب^۶ (۱)

اوّل نسکھت بطاقت دل پرداخت
تمکین خرام ، بر صف هوشم تاخت^۸

نتوان بقبا گردن عزّت افراخت

۱- این رباعی در «ف» نبود. ۲- آ، آ، ت: بیخواب. ۳- این رباعی در «ف» نبود. ۴- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۵- این رباعی در «ر» نبود. ۶- این رباعی را از: «آ»، «آ»، «ج» برداشتیم. ۷- ج: افکند. ۸- این رباعی در «ر»، «ف» نبود.

تن، خوار^۱ ز جامه‌های گوناگونست

جانست عزیز، ز آنکه بایک تن ساخت^۲



آنکو بدلش بیم گنه کمیاب است
اندک گنهی خراب سازد دل را

گر دعوی دل کند، یقین کذاب است^۳
درخانه آینه نمی سیلاب است^۴



ملک است چو خانه‌یی که دردار فاست
شاهست چو خانه‌یی، رعیت دیوار

از پادشه و رعیت این خانه بجاست^۵
جابر سرشان دارد و زیشان برپاست^۶



این خانه شد دری که نامش دنیا است
ما را که مثال کعبتینیم در او

این کهنه ساطی که زمین غبر است
تا نقش نشسته است، باید برخاست^۷



هر چند قبا درشت تر، زنده تراست
علم و هنر آب چشمه توفیق است

بر قامت اهل علم زبینه تر است
در ظرف سفال آب خوش آینه تراست^۸



مارانه زحرف تند یاران ضرر است
دلتنک زحرف سرد یاران نشویم

تندی صرصر، ملایمت شاخ تراست
کآن بردل ما چون نفس شیشه گراست^۹



در رسته^{۱۰} عاشقی، که نفعش ضرر است
جنش ' نظر عنایت حضرت دوست

جنش نه متاع و، نقدنی^{۱۱} سیم و زراست
نقدش، ز ر سرخ لخت‌های جگر است^{۱۲}

۱- ج: خار (۱). ۲- این رباعی در د، د، و، د، ف، نبود. ۳- این رباعی در و، د،

د، ف، نبود. ۴- این رباعی را از: د، آ، د، آ، د، ج، برداشتیم. ۵- آ: برخاست (۱):

این رباعی را از: د، آ، د، آ، د، ج، برداشتیم. ۶- این رباعی در و، د، ف، نبود.

۷- این رباعی را از: د، آ، د، آ، د، ج، برداشتیم. ۸- ج: رشته (۱). ۹- ر: نه.

۱۰- این رباعی در و، د، ف، نبود.

از شهد سخن کلک تو چون نیشکراست
گفتن هنری نیست، شنیدن هنراست^۱

هر چند کلام تو چو در و گهراست
بر گفتن خود مناز چندین واعظ



از نو هر روزت آشنای دگر است
کاین چینی کهنه را بهای دگراست^۲

ای آنکه بهر دمت هوای دگراست
قدر دل مخلصان دیرینه بدان



نیکی کن، کآن ذخیره روز پس است
میراث تو، ز کر خیر بعد از تو بس است^۳

ای آنکه همیشه ملک و مالت هوس است
گر باغ و دکان ترا نباشد، غم نیست



هم صحبتی مردم نیکو هوس است
آمد شد دوستان بجای نفس است^۴

از هر نعمت که در جهان دسترس است
ما را که بصحبتیم دایم زنده



تیره کن مرا آت صفا، این نفس است
آری، رسن دار فنا این نفس است^۵

دامن زن آتش فنا، این نفس است
تاهست نفس، نمیرهی از غم و رنج



آن را که نه آتش خرد خاموش است
هر شام و سحر دیگ سخا در جوش است

هر عیب که باشد سخا می پوشد

گردید چو کاسه سرنگون، سرپوش است^۶



۲۹۱- این دو رباعی را از: «آ»، «آ»، «د»، «ج» برداشتیم . ۳- این رباعی در رد،
د، ف، نبود . ۴- این رباعی را از: «آ»، «آ»، «د»، «ج» برداشتیم . ۵- این رباعی در
د، ف، نبود . ۶- این رباعی در رد، نبود .

آبادی از این خراب جستن غلط است
 سیرآبی از این سراب جستن غلط است
 ای تشنه کام نفس، دنیا داهیست
 از چشمه دام، آب جستن غلط است!^۱



لذت دگر از شباب جستن غلط است
 از جوی سراب، آب جستن غلط است
 عیش گیتی پر نمک شور و شر است
 کیفیت از این شراب جستن غلط است!^۲



این راهزنان که راهروشان نام است
 درویششان خاص برای عام است
 از بهر شکار خلق این طایفه را
 هرپاره خرقه، چشمه‌یی از دام است!^۳



نفس تو، که تن پروریش آیین است
 گد در هوس چرب و، گهی شیرین است
 تن همچو رگ گردن خود کرده قوی
 از حق مگذر، بندگی حق این است!^۴



ز آن موی میان، فکر مرا جانکاه است
 ز آن زلف رسا، دست سخن کوتاه است
 خوش با دل زار عاشقان پیچیده است
 آن زلف مگر ز دودمان آه است!^۵



ای آنکه ترا خانه آراسته است
 عمر تو در افزونی آن کاسته است
 در هر گل این زمین، چو شبنم هر روز
 صد چون تو نشسته است و بر خاسته است!^۶



۲۰۱ - این دوربای دردت، دف، نبود. ۳ - این رباعی در دت، در، نبود.
 ۴ - این رباعی دردت، دف، نبود. ۵ - این رباعی در در، دف، نبود. ۶ - این رباعی
 دردت، دف، نبود.

گفتم: ز چه آيا طرب از ما رفته است؟ شوق از سرو، ذوق طلب از پاره رفته است!^۱
 بر چهره چو نردبان چينها ديدم معلوم شد كه عمر بالا رفته است!^۱



بشنوز گذشتگان ترا گرگوشی است ميگير عزای خود بسر گرگوشی است
 امروز بدوش تست تابوت کسان فرداست كه تابوت تو هم بردوشی است^۲



عمر تو خس و زر آتش سوزانی است افزونی هر درم از آن ، نقصانی است
 برباد رود ز مال اين عمر عزيز در خوردن رشته هر دری دندانی است^۳



جایی كه کسی پی نبرد ، پی جایی است
 رویی كه نریزد آب ، ناپیدایی است
 چیزی كه بماند بكسی ، بیچیزی است
 یاری كه نرنجد ز کسی ، تنهایی است^۴



آيينه روی دلبران ، مظهر اوست چشم سیه خوش نگهان منظر اوست
 منظور حقیقت است از حسن^۵ مجاز ابروی بتان طاقنمای در اوست^۶



زين باغ، كه در وی گل شادی خود روست
 دلها همگی ، با غم عالم يک روست
 دلگير کسی را نتوان ديد در او
 جز شاخ كه از غنچه گره برابروست^۷

۱- اين رباعی در «ر» ، «ف» نبود. ۲- اين رباعی در «ف» نبود. ۳- اين رباعی در «ر» ، «ر» ، «ف» نبود. ۴- اين رباعی در «ر» نبود. ۵- ت : عشق. ۶- اين رباعی در «ر» نبود. ۷- اين رباعی در «ر» ، «ف» نبود.

ای آنکه دلت جز بهوس مایل نیست
از بسکه در او علاقه‌ها بسته بهم

از رشتن رشتهٔ امل غافل نیست
دکّان علاقه‌بندی است این، دل‌نمست^۱



ای آنکه ترا جز غلیان^۲ همدم نیست
خواهی که بود شیشه غلیان^۳ صاف

جز حرف نی و شیشه زبیش و کم نیست
گر شیشه دل صاف نباشد غم نیست^۴ (۱)



کس را چو زبان نرم خود همدم نیست!
از بدگهران، چه نقص خوشخویان را؟

پشتی، چون روی گرم در عالم نیست
تا شیشه بود نرم، ز سنگش غم نیست^۵



امید زهر که هست ، باید برداشت
در وقت دعاست ، دست برداشتنت

دل ز آنچه بجز حق است، باید برداشت
 رمزی که ز جمله دست باید برداشت^۶



هر بی جگری ز تنگ دنیا نگذشت
زین بحر، گذر با دل نازک نتوان

هر گل بدن از خار تمنا نگذشت
با مشک حیا، کس ز دریا نگذشت^۷



بر درگه خلق ، بندگی ما را کشت
فارغ نشویم یکدم از فکر معاش

هر سو پی نان دوندگی ما را کشت
ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت!^۸

۱- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۲- آ، آ: قلیان. ۳- آ، آ: قلیانت.

۴- این رباعی در «ف» نبود. ۵- این رباعی در «ر» ، «ف» نبود. ۶- این رباعی

۷- این رباعی در «ت»، «ر»، «ف» نبود. ۸- این رباعی در «ر»، «ف» نبود.

مستی جوانِ نیمِ بطاعت چو نهشت
دنیا همه کرد پیریم صرف امل



از بهر خلافت پیمبر بی گفت
کس رانده خدای این دولت، مفت



دنیا، که بجلوه میکند مفتون
این شاهد غدا ره چنبر بازیست



عزت، ثمر فروتنی میگردد
قدرت ز فتادگی دوچندان گردد



ای آنکه همیشه در پی خوابی و خورد
ننگت بادا، اگر چنین خواهی زیست



که در غم پوشی و، که در غم خورد
تا چند غم زندگی خویش خوری؟



عمر تو بفکردنی دون گذرد
از بهر خیال باطلی، چند ای دل؟

گفتم: این تخم، پیریم خواهد کشت
زین پنبه چهارشته ها که این زال نرشت!^۱

طاق است آنکس که بود زهراراجفت
بر جای نبی کسی نشیند کاو خفت^۲

تو بسته بدو دل، او کمر برخونت
کز چنبر چرخ میکند بیرون^۳

پستی، معراج برتری میگردد
افتد چو الف ز پای، بی میگردد^۴

یا در زرد خوردی از برای زدو برد
خاکت بر سر، اگر چنین خواهی مرد^۵

گویا نشنیده یی که می باید مرد
گاهی غم مرگ نیز می باید خورد!^۶

کی یک نفس بیاد بی چون گذرد؟
از حق مگذر؛ کسی ز حق چون گذرد؟^۷

۲۹۱- این دو رباعی در در، د، ف، نبود. ۳- این رباعی در دت، د، ف، نبود.

۴- این رباعی بی قافیه در در، د، ف، نبود. ۵- این رباعی در دت، د، ف، نبود. ۶- از:

دآ، دآ، دج. ۷- این رباعی در دت، د، ف، نبود.

بد خو ، از خوی خود بدوزخ باشد
خود را شکند زسختی بیحد خصم
خو آتش جانگداز و ، خودیخ باشد
ریزد دم شمشیر چو برشخ (۱) باشد^۱



آتش اگر ت ز عشق در سر باشد
عیب است که با دعوی پرداختگی
کسی زیر سر تو بالش پر باشد؟
چون آیینه‌ات خانه^۲ مصور^۳ باشد^۴



دل، از غم نانی اگر ت خون باشد
از بهر سؤال، در بدر گشتن ما
به ز آنکه بعب^۵ جاه مقتون باشد
با خانه شمار (۲) عاملان چون باشد^۶؟



فرزند، برای روز بد می باشد
در گرمی آفتاب، هر ساق درخت
آسایش بخش باب وجد^۷ می باشد
در سایه شاخ و برگ خود می باشد^۸



هر گز نه ترا دل غمین می باشد
نی چهره چون کاو، نه دردی چون کوه
نی، ترز سرشکت آستین می باشد
از حق مگذر، بندگی این می باشد^۹؟



گر شعر نه مال و ثروت می بخشد
از شعر همین سود مرا بس که دمی
صد گونه خوشی ولد^{۱۰} تمی بخشد
از فکر جهان فراغتم می بخشد^{۱۱}



از جوش شباب، پردلت بی غم شد
ناخورده بری ز عمر، باید شد پیر
زین جوش مرو زسر، که باید کم شد
نشسته هنوز راست، باید خم شد^{۱۲}

۱- این رباعی در «د»، «ف» نبود. ۲- خانه‌ات. ۳- این رباعی در «د»، «ف» نبود.
۵۹۴- این دو رباعی در «د»، «ف» نبود. ۶- این رباعی در «د»، «ف» نبود. ۸۹۷- این دو رباعی در «د»، «ف» نبود.

(۱) شخ: هر چیز محکم را گویند. برهان قاطع.

(۲) خانه شمار: اسم معنی، مرکب از: اسم + ماده مضارع بمعنی خانه شماری. - در فرهنگ نفیسی آمده است: خانه شماری، تعیین شماره خانه‌های شهر و آبادی و تعیین خراج آنها. هم‌رک: کتاب حاضر ص ۲۰۵ ح (۱).

بی خاطر جمع، نکته دان نتوان شد
بافکر معاش، فکر معنی سخن است



ای آنکه بجمع سیم وزر حرصت خواند
مالی که بخاک میکنی دفن امروز



نی در سر شوق و نی بدل پروا ماند
از عمر گذشته حاصلم پشت خمی است



نی سفره، نه کاسه، نی طبق میماند
اسباب جهان، نیست نگه واری بیش



این مدعیان که راه نشناخته اند
در برنه مرقعست این طایفه را



چون دیده بینشم عطا فرمودند
کم بود دودیده بهر عبرت ما را



ای گشته ز شب بخورد و خوابی خرسند
شرمت باد از خروس کاوش همه شب

بی مایه، چو ابر درفشان نتوان شد
گویا بسخن، بی لب نان نتوان شد^۱

بر خاک کدورت پی گنج نشاند
فرداست که خواهد بسر گورت ماند^۲

قوتها رفت و ناتوانها ماند
موجی از باد در کف دریا ماند^۳

نی مال و نه ملک و نی نسق (۱) میماند
این نقش و کلک ها بشفق میماند^۴

بر دعوی فقر گردن افراخته اند
بر دعوی خویش محضری ساخته اند^۵

محتاج بعینکم عبت نمودند
ز آن روی دودیده هم بر آن افزودند^۶ (۲)

جان کرده ز پروردن تن زارو نثرند
در ذکرو ترانغیر خوا بست بلند! (۳)^۷

۲۰۱- این دو رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۳- این رباعی در «ر» نبود. ۴- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۵- این رباعی در «ر» نبود. ۶- این رباعی در «ر»، «ف» نبود. ۷- این رباعی را از: «آ»، «آ»، «ج» برداشتیم.

(۱) نسق: روش و دستور و ترتیب دادن. غیاث اللغات. نسق کردن: سیاست کردن پیریدن گوش و بینی و یا قطع کردن دیگری از اعضای گناهکار را. فرهنگ نفیسی. حمایت و حراست و نگاهبانی و تصرف مالکانه و انتظام و اخذ اموال. - رک: تذکرة الملوك بکوش مینورسکی.

(۲) رک: کتاب حاضر ص ۵۶۶ س ۶۵.

(۳) رک: کتاب حاضر ص ۵۵۶ س ۱۰ و ص ۵۶۶ س ۱۴ و ص ۵۶۹ س ۲۰.

کس جا بـدل فتادگان تانکنـد
نخل از رفعت بر آسمان سر نکشد

معراج سوی عالم بالا نکند
تادر دل خاک خویش را جا نکند^۱



درد دل خسته را، نکفتن چه کند؟
خندیدن من، کدورت از دل نبرد

این رنگ شکسته را، نهفتن چه کند؟
داغ دل لاله را، شکفتن چه کند؟^۲



جاهل، چو هوس بچترشاهی فکند
درویش، ز سایه هما سر دزد

درویش، نظر بگاهگاهی فکند
مانندۀ داغی که سیاهی فکند^۳



طفالان، که فرح فزا و غم کاهانند
معلوم ز نقاره اطفالم شد

از محنت ایام نه آگاهانند
کاین طایفه در عالم خود شاهانند^۴



گر باده غم نصیب ما زین خم بود
ممنون عطای کس نگشتیم، جز این

در خنده بیباکی ما غم گم بود
کاین خنده ماز کیسه مردم بود^۵



گر قبله^۶ دل، نه کوی آن شاه بود
تکبیر نماز اهل عرفان اینجا

کی سجده توقبول درگاه بود؟
تکبیر فهای ما سوی الله بود^۷



از خوی درشت، دوست نایاب شود
نرمیست که نرم میکند سختان را

دشمن بملایمت ز احباب شود
آخر در آب کوزه، یخ آب شود^۸

۱- این رباعی در «ر» نبود. ۲- این رباعی در «ر»، «ف» نبود. ۳- این رباعی

در «ت»، «ف» نبود. ۴- این رباعی در «ف» نبود. ۵- این رباعی در «ر» نبود. ۶- مآ:

کعبه. ۷- این رباعی در «ف» نبود. ۸- این رباعی در «ر» نبود.

تا از دم گرمی سخنی سر نشود
ایمان اخگر، دل سیاه انگشت است



با خلق آفت، دماغ سازی خواهد
چون مردم چشم، دید و ادید^۲ کسان



هر کس که در این زمانه عزت جوید
عینک ز آن رو دو چشم مردم شده است



زاد ره مرگ، گریه وآه بیر
ره خود نبری بطاعت حق و اعظ



از کار جهان، بترک و تجرید گذر
چون سایه دیوار خرا بیست جهان



از خانه خراب کردن خلق بزور
آنکس که کند جامه زتن مردم را



تاکی ز شراب خواب مستی، برخیز!
با بانگ بلند، شب خروسان گویند:
در مکتب عقل، خود کتاب خود باش

از بستر نرم تن پرستی، برخیز!
ننشسته زپا شعله هستی، برخیز!^۸ (۲)
در فکر سؤال حق، جواب خود باش

- ۱- این رباعی در «د»، «ر»، «ف» نبود. ۲- د: دید و ادید. ۳- این رباعی در «ت»، «ر»، «ف» نبود. ۴- این رباعی در «ر» نبود. ۵- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۶- این رباعی در «ر»، «ف» نبود. ۷- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۸- از: «آ»، «آ»، «پ»، «ج».

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۵۶۴ و ۱۲ و ۱۱.

(۲) رک: کتاب حاضر ص ۵۵۶ و ۱۰ و ۹ و ۵۶۴ و ۱۳ و ۱۴ و ص ۵۶۹ و ۲۱ و ۱۰.

در پای حساب، تا نمائی فردا

زنهار امروز، سر حساب (۱) خود باش^۱



ای آنکه ترا خوش غلیانیست^۲ تلاش
در فکر صفای شیشه^۳ غلیان^۴ چند؟

بافکر نی و شیشه دلت راست معاش
در فکر صفای شیشه^۳ دل هم باش (۲)^۴



مو، جوهر تیغ ابروی^۵ دلجویش
درصید دل، آن خال سیه بررویش

مژگان، پرتیر غمزۀ جادویش
سنگی زکمان گروهه^۶ (۳) ابرویش^۷



ای ازل (۴) و لانسلمت (۵)، خلق بتنگ
از بحث وجدل، کسی نگردد فاضل

درفن^۸ جدل، بسته دل سخت توزنگ
این ملک نمیتوان گرفتن با جنگ^۹



دردیده چرغت (۶)، ای جهان فرهنگ

خرگاه فلک، طماقه^۸ (۷) سان باشد تنگ

- ۱- این رباعی در «د»، «ف» نبود. ۲- آ، آ، آ: قلیانیست. ۳- آ، آ، آ: قلیان.
۴- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۵- جمیع نسخ: ابرو؛ قیاساً بتصحیح آوردیم. ۶- این رباعی در «د»، «ف» نبود. ۷- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۸- ت، ج: تماقه؛ قیاساً تصحیح شد.
۱) سر حساب: آگاه و خبردار. کلیم راست:

ز احوال مردم چنان سر حساب که داند چه بینند شبها بخواب!

مصطلحات و ارسته. - دیوان کلیم کاشانی طبع ۱۳۳۶ ه. ش. ص ۳۳۹ س ۲۱.

۲) رك: کتاب حاضر ص ۴۴۲ س ۱۱ و ص ۵۶۱ س ۴۳.

۳) کمان گروهه: بروزن و معنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد. خاقانی گوید:

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا.

برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین.

و در مصطلحات و ارسته آمده است: کمان گروهه، گلوله کمان، چه گروهه گلوله را

گویند. میرالهی گوید:

کمان خصم تو بی زه شود بروز مضاف کمان گروهه صفت گر دو زه کند بکمان.

۴) لم: حرف جزم، بمعنی هرگز. و نفی میکند مضارع را و آن را قلب به ماضی میکند.

فرهنگ نقیسی. - و بکسر لام و فتح میم، بمعنی: چرا. فارسیان در محاورات خود باین معنی نیز

میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب پرسی و حجت و اعتراض مستعمل نمایند. غیاث اللغات.

۵) لانسلم: کلمه فعل، مأخوذ از تازی که در عدم قبول استعمال میکنند. یعنی مسلم نیست

و قبول ندارم. فرهنگ نقیسی.

۶) چرخ: بفتح اول و سکون ثانی، جانوری است شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه

چشم و عربی آن صقراست. برهان قاطع. - هم رك: کتاب حاضر ص ۵۶۸ س ۹۳.

۷) طماقه، و طماغه: بضم اول، هر دو یکی است، بابدال قاف بنین معجمه بمعنی کلاه باز و

جره و غیره. و این لفظ ترکی است. غیاث اللغات.

گویی بسته است زنگ در شیوه صید در جنگل او تپد^۱ چو با ناله کلنگ^۲



چرخ (۱) تو که در صید نداشتی درنگ بر تندی اوست وسعت گردون تنگ
خاکستر باد برده را میماند در پیش هوای بال او فوج کلنگ^۳



از صاف دلان نیست کدورت را رنگ با صلح نهادان نبود کس را جنگ
الفت چو گرفت خصم، میگردد دوست آینه ز آب خود نمیگیرد زنگ^۴



هر سو برخ تو نیست زلف شبرنگ حسن توقال (۲) کرده در طرفه آلتنگ (۳)
چشمان تو، و آن ابروی^۵ از سیه کبود باشد و سیاه چشم (۴) در خیل کلنگ^۶



ازواهمه چرخ (۵) تو آن زر^۷ین چنگ در دشت آهو نخفته^۸، در کوه پلنگ
بر چرخ تپد^۹، که هست هم رنگ کلنگ^{۱۰} بر چرخ تپد^۹، که هست هم رنگ کلنگ^{۱۰}

۱- ت، ج: طبد؛ قیاساً تصحیح شد. ۲ تا ۴- این سه رباعی در «ر»، «ف» نبود.
۵- ج: و آن دو ابرو؛ دیگر نسخ: و آن ابرو؛ قیاساً تصحیح شد. ۶- این رباعی در «ت»، «ف» نبود.
۷- ت: ای. ۸- ت: نخفت. ۹- ج: طبد؛ قیاساً تصحیح شد. ۱۰- این رباعی در «ر»، «ف» نبود.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۵۶۷ و ۵۶۸ س ۹.

(۲) قهال: لغت ترکی است، بمعنی پناهگاه و نشیمن.

(۳) النك: بفتح اول، بروزن پلنگ، بمعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد. - برهان قاطع.

(۴) سیاه چشم: مرغ شکاری، مثل: بحری و شاهین و چرخ و غیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق آید. بدو وجه، یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی است، و دیگر آنکه مرغ شکاری سیاه چشم بی وفا باشد؛ بخلاف مرغ شکاری زرد چشم که در عرف آن را کلال چشم گویند. - رك: غیاث اللغات.

(۵) رك: كتاب حاضر ص ۵۶۷ س ۹ و عمین صفحه ص ۳.

(۶) رك: كتاب حاضر ص ۵۴۰ س ۵.

برخیز شب ای همای اوج اقبال
تاکی خوابی چوماکیان ای نامرد!
بگشا بهوای عشق جانان پروبال
کم نیستی از خروس برخیز و بنال^۱!



ای آنکه نباشد از نماز جز نام
در راه خدا زبس سبکخیزی تو
طاعت ببرت همین قعود است و قیام
تکبیر نگفته داری انداز^۲ (۲) سلام^۳



گردل نشدی باین دومصرع شادم
از فکر و خیال شعرم این فایده بس
دادی غم روزگار خوش بر بادم
کآن میکند از هر غم پوچ آزاد^۴



هان کار بکن راست، که قامت شد خم
سر پیش و، خمیده قد، بهم رفته دو چشم
بگذار ز سر غرور و، بردار قدم
بگرفته ترا پینکی^۵ (۳) خواب عدم^۶



ای درد تو لیلی دل مجنونم
از بسکه شکفته گل گل، از خار در هت
خرم ز غم تو خاطر محزونم
گویی گل خار است دل پر خون^۷



آن روز که بیدار از این خواب شوم
زین آرایش کدام آبم شوید
از آتش انفع-ال در تاب شوم
از شرم گناه خود مگر آب شوم^۸



ما دشمن خویش را، بیاری زده ایم
تا خصم گشوده لب بید گویی ما
با عجز و نیاز و بردباری زده ایم
خاکش بدهن ز خاکساری زده ایم^۹

۱- از: «آ»، «آ»، «ج». ۲- این رباعی در «د»، «ف» نبود. ۳- از: «آ»، «ج». ۴- ت: پلنگی؛ ج: پینکی؛ قیاساً تصحیح شد. ۵- این رباعی در «د»، «ف» نبود. ۶- این رباعی در «د»، «ف» نبود. ۷- از: «آ»، «آ»، «ج». ۸- این رباعی در «د»، «ف» نبود.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۵۵۶ و ۱۰۹ و ۵۶۴ و ۱۳ و ۱۴ و ۵۶۶ و ۱۳ و ۱۴.
(۲) انداز: رک: کتاب حاضر ص ۴۰۳ و ۲۷ و ۴۷۶ و ۲. - غالب دهلوی سرود:
هر دلشده از دوست در انداز سپاسی است
ما ناکه نگاه غلط انداز ندارد.
دیوان غالب طبع الاهور ۱۹۶۵ م. ص ۲۸ و ۱۲ و در سخن غالب بسیار آمده است.
(۳) پینکی: بروزن زیر کی، غنودنی باشد سبک و آن را برمی بی سته گویند. برهان قاطع.

عمری بعبث همنفس قال شدیم
گفتیم: مگر گوش بر آوازی هست



هرچند گناه تو عظیم است عظیم
هرچند سزای تو جحیم است جحیم



با اهل ستم مجوش بهر احسان
آماده ظلم باش از یاری ظلم



از صدق، سخن کند اثر در دل و جان
تا حرف نشیندت بکرسی، باید



خواهی اگر از راحت کونین نشان
دولت خواهی، مده ز کف دامن فقر



جانت نشود پاک ز گرد عصیان
اعمال تو هموار نگردد، تا تو



خواهی که شود^۷ بر سر خلقت مسکن
تا آب بیای نخل نگذارد سر

از بس کردیم قال از حال شدیم
دیدیم کردند گوشها، لال شدیم^۱

هرچند که طاعت سقیم است سقیم
نومیدم شو، خدا کریم است کریم^{۱۲}

وز یاریشان ستم بخلق مرسان
از یاری تیغ، زیر تیغ است فسان^۳ (۱)

تیر سخن، از راستی آید بشان
بر مسطر^۲ (۲) راستی رود کلک بیان^۴

دامان دل از گرد علایق بشان
کز دولت فقر شد هما شاه نشان^۵

تا اشک ندامت نشوید دامان
انگشت نسازی از گزیدن سوهان^۶

اول باید خاک قدمها گشتن^۸
کی بر سر شاخ میتواند رفتن^۹ (۱۹)

۱- از: دآ، آ، دآ، دج. ۲- از: دج. ۳- این رباعی در «ت»، «ف»، نبود. ۴- ت: زبان؛ این رباعی در «ر»، «ف»، نبود. ۵- این رباعی در «ت»، «ف»، نبود. ۶- این رباعی در «ر»، «ف»، نبود. ۷- ت: بود. ۸- «ج»، «ف»، بودن. ۹- این رباعی در «ر»، نبود.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۱۴۶ س ۶۵۵.

(۲) رک: کتاب حاضر ص ۱۹ س ۴۳ و ص ۴۷ س ۲۴ و ص ۶۸ س ۱۶ و ص ۲۷ س ۱۲ و ص

خالی زخردشد سرو، از نیروتن
القصه، ز بس بهم فشرد ایام

گوشتم ز شنیدن و، دو چشم از دیدن
آب همه رفت و، ماند ثقیلی از من^۱



هر دم، رهم ای عشق بیک رنگ مزین
هر دم مکنم^۲ حواله با سنگدلی

زابر وی کجی، بر جگرم چنگ مزن
هر روزم از این سنگ بآن سنگ مزن!^۳



همراه شباب، رفت نیرو از تن
بر پوست شکنج نیست افتاده، که جان

رنگ از رخ و مغز از سرو، دندان زده
بر چیده زخار زار دنیا دامن^۴



از گنجِ عطای تو، چه کم دارم من؟
دینار و درم گرم نباشد، چه غم است؟

از خاک در تو تخت جم دارم من!
دارم غم تو، دگر چه غم دارم من؟!



موجود ، کسی بجز تو شمارم من!
بی چیز ، کسی است کا و ندارد چو تویی

زار توام، از غیر تو بزارم من!
دارم همه چیز، چون ترا دارم من!!^۶



کم گو، که بود سخن چو در مکنون
تنکی ز دهن^۷ از آن پسندیده بود

گردد ز کمی قیمت این در^۱ افزون
تا حرف از آن شمرده آید بیرون^۲



آمد پیری و زشت شد صورت تو
از بس بتن تو چشم چون پنبه شده است

از دست تو بگرفت ترا نکبت تو
ماند بکمان پنبه زن قامت تو^۹

۱- این رباعی در «ر»، «ف» نبود . ۲- آ، آ: ننکنم . ۳- این رباعی در «ت»،

«ف» نبود . ۴- این رباعی در «ر»، «ف» نبود. ۵- این دوربای در «ت»، «ف» نبود.

۷- ت: تنگی دهن. ۸- این رباعی در «ر» نبود. ۹- این رباعی در «ت» و «ر» نبود.

شد وعده اگر خلاف در حضرت تو
من دیر نیامدم، که از شوق تو صبح

عذریست مرا که شنود^۱ فطرت تو
بر من پیشی گرفت در خدمت تو^۲!



واعظ چه کسست؟- کمترین بنده تو!
تو خواجه دلنواز بخشنده من

مسکین تو، محتاج تو، افکنده تو^۳!
من بنده روسیاه^۴ شرمنده تو^۵



پر درپی وصل آرزوها تک و دو
ناکام گذشتیم از این کهنه سرای

کردیم و نشد مراد حاصل یک جو
مانند فقیر عزب از کوچه نو^۶ (۱)



دردی که بسوی چاره ساز آبی کو؟
رفتی بامید توبه گر راه گناه

سوزی که بصد عجز و نیاز آبی کو؟
عمری که روی این ره و باز آبی کو^۷!



از بهر شناسایت از لطف اله
بنگر که چسان زدانه مردم چشم

بر حضرت اوست از دو چشم تو دوراه
رویانیده است سبزه را مد نگاه^۸!



- ۱- آ، آ، ج: گرشنود؛ ت: که نشنود (!). ۲- این رباعی در «ر» نبود. ۳- ر: سرگشته
تو کشته تو زنده تو. ۴- ر: روسیاه. ۵- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۶- این رباعی در
«ر» نبود. ۷- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۸- از: «آ»، «آ»، «ج».

(۱) کوچه نو و دروازه نو: محله لولیان. میرزا صادق دستغیب راست:

هست در کوچه نو یار کهن

فوقی یزدی راست :

از آمد و رفت قحبه ها خانه من

صد تخته زده است بر سر کوچه نو.

ظاهر نصیر آبادی در نشر مسمی بخواب و خیال در تلاش معشوقه بی که بخواب دیده گوید:

«به از دروازه نو دری برویم گشودند». مصطلحات وارسته.

ای از مرض حرص ترا دل مرده
نفس تو ز خار خار دنیا شب و روز

اندیشه زر ز دیده خوابت برده
هرسوی دود، چون سگ سوزن خورده^۱



شاهی خواهی، گدایی از دست مده
خواهی که بجذبه یی کشد یار ترا

آیین برهنه پایی از دست مده
سر رشته آشنایی از دست مده^۲



هستی نبود، جزغم و رنج و تعب
شده که خلاص از خم این رشته عمر

دروی نبود نشان ز عیش و طربی
می دان که گسیخت ریمان عجبی^۳



گر صاحب تاج و کمری، و رپاجی (۱)
شدموی تو پنبه، قد کمان، این رمز است

با تیر قضا چه چاره جز آماجی
یعنی که: اجل میکندت حلاجی^۴



تاکی ز طمع خوار نظرها گردی
بهر دو درم که بریکی تیغ زنی

از بهر طلب حلقه درها گردی
دلّا که صفت بگرد سرها گردی^۵



ای دل، تو بتنگم از جفا آوردی
مرگ آمد و هنگام جدا نیست کنون

ای تن تو مرا بسر چها آوردی؟
ای عمر خوش آمدی، صفا آوردی^۶ (۲)

۱-۲. این دو رباعی در «ر» نبود. ۳- این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۵-۴. این دو رباعی در «ت»، «ر»، «ف» نبود. ۶- از: «آ»، «پ»، «ج».

(۱) پاجی: مردم فرومایه. صاحب غیاث اللغات گوید: «لیکن در کلام قدما یافته شده و اینکه جمع آن پواج گویند، از تصرف فارسی زبانان متعرب است و میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی تحت که مقابل فوق است و جی که کلمه نسبت است، چنانکه میانجی؛ برای این تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب به تحت باشد. پس اطلاق آن بر فرومایه مجاز است». - از فارسی زبانان امر و زی این کلمه و هم جمع آن شنیده نشده است. - لغت نامه دهخدا با اصلاحات و دو باره بینی. (۲) امیرشاهی سرود:

ای عشق دگر روی بما آوردی
ای شعله آه، خانه روشن کردی
از: نسخه مصحح دیوان امیرشاهی سبزواری بکوش دوست گرانمایه ارجمندم آقای سعید حمیدیان حفظه الله.

نبود چو حضور قلب و مژگان تری
خاکت بر سر، این چه حضور است که تو



ای آنکه تمام آرزو و هوس
گفتی: که بپیری چورسم، توبه کنم!



با خشم^۳ و شره، همال تاکی باشی؟
با نفس چه میکنی درین تن ای جان؟



آمد پیری و، رفت ایام خوشی
در تن اثری نمانده دیگر ز حیات



دنیاست سرای غم، تو یکسر شعفی
چون شاد توان نشست جایی که در او



بی داد و دهش ملک جهان نستانی
از دشمن کینه خواه در روز مصاف



گر در طلب معرفت یزدانی
محتاج نباشد این معانی به بیان

فیضی ز نماز خویش چندان نبری
در پیش حق استاد و جای دگری^۱!

طفلی، مستی، مخبطی، خود چه کسی؟
ترسم که جوان روی، بپیری نرسی^۲!

انباز سگ و شغال تاکی باشی؟
با خرس در این جوال تاکی باشی^۴!

در کام شود زهر، اگر شهید چشی
وقت است که وار هیم از این مرده کشی^۵!

این خانه ماتم است و، تو همچو دفی
خیزد هر لحظه شیونی از طرفی^۶!

داد دل خود ز دشمنان نستانی
تاتن ندهی بمرگ، جان نستانی^۷!

بر دور تسلسل ز چه سرگردانی؟
بر حکمت اوست منطق برهانی^۸

۱- این بیت از: «ج» بیفتاده بود؛ این رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۲- این رباعی در

«ت»، «ف» نبود. ۳- ت: شر. ۴- این رباعی در «ر»، «ف» نبود. ۵ و ۶- این دو

رباعی در «ت»، «ف» نبود. ۷- این رباعی در «ر» نبود. ۸- از: «آ»، «آ»، «ج».

خوش آنکدند اردغم فرزند و زنی
غم نیست کسی را که تعلق نبود

از خار تعلق بجگر نیش زنی
غربت نکشد آنکه ندارد وطنی^۱



در مبحث علم، تند خویی چه کنی؟
این مجلس درس است، نه میدان قتال!

جنگ وجدل و درشت گویی چه کنی؟
این حق جوئی است، جنگ جوئی چه کنی؟^۲



آجل خواهی، بفکر عاجل چه روی؟
گر طالب علمی، طلب دنیا چیست؟^۳

منزل جوئی، چو خرباین گل چه روی؟
حق میطلبی، از پی باطل چه روی؟^۴



در تواریخ فرماید

[در بنای مدرسه نواب سلطان]^۱

در زمان دولت خاقان عهد
شاه دین عباس ثانی، آنکه هست
از رخ آینه ایام گشت
کرده در گردون دوام دولتش
شد ز همت، بانی این مدرسه
پشت دین، «نواب سلطان» آنکه هست
اهتمامش کرد از این محکم اساس
بهر کسب فیض، توفیق کشید

آن چراغ افروز شرع مصطفی
رایت قانون دین، ازوی پیا^۲
صیقل شمشیر او، ظلمت زدا
پنجه خورشید را، دست دعا
آن محیط دانشو، کان سخا
بردرش اهل جهان را التجا
کاخ دانش را، ز رفعت چرخ سا
دامن دل سوی آن عالی بنا

گفتمش تاریخ جویان^۳ کاین کجاست؟

گفت: «درد جهل را دارالشفا»^۴

(۱۰۶۴ ه. ق.)

[در رسیدن کسی بشغل قضاوت سرود]^۵

این منصب والا، بتو میمون بادا
چون دادرس خلق شدی، شدتاریخ

بدخواه تور، جگرزغم خون بادا
«این دادرسی بر تو همایون بادا»!

(۱۰۶۸ ه. ق.)

۱- عنوان راما بر نهادیم. ۲- آ: صفا (۱) ۳- د: گویان (۱). ۴- سهیت
آخر این قطعه درو آ: نبود. ۵- عنوان را ما بر نهادیم. ۶- آ: در: همیون؛ ج:
میمون (۱).

[تاریخ انجام عمارت خان عادل]^۱

جهان عقل و دانش، «خان عادل»
 سریر معدلت، دایم مزین
 بسان کشتزار از ابر، دایم
 ز شرم غفو، چون از تیغ قهرش
 ز خاک هستی، از باد نهیبش
 دلش ز آب حیات عدل و احسان
 بنا فرمود، این عالی عمارت
 بجا بکدستی فراش اقبال
 بجا روب دعا، فراش اخلاص
 در آن پیوسته گلریزان عشرت
 مدام آوازه قانون عدلش
 چو اقبال و سعادت، دولت آنجا
 ز چرخ سقف آن، خورشید دولت
 درش، چون روی صاحب گاه و بیگاه

که حکمش را، جهانی بنده بادا
 بآن یکتا در ارزنده بادا
 جهانی از کفش شرمنده بادا
 سر خصمش به پیش افکنده بادا
 نهال عمر دشمن کننده بادا
 چو نام وی، همیشه زنده بادا
 در آن باخودلی پاینده بادا
 در آن فرش نشاط افکنده بادا
 غبارغم از آن روبنده بادا
 ز گلهای سرور و خنده بادا
 بجای مطرب و سازنده بادا^۲
 بخدمت روز و شب چون بنده بادا
 بجای شمشه (۱) اش تابنده بادا
 بروی دوستان پرخنده بادا

پی تاریخ آن، کلکم رقم کرد

که: «این زیبا بنا، فرخنده بادا»^۳!

(۱۰۸۱ ه. ق)

[تاریخ مرگ حاجی محمد حسین]^۴

چو رو کرد «حاجی محمد حسین» بجنت از این عالم بی بقا

- ۱- عنوان راما بر نهادیم. ۲- این بیت در «وج» نبود. ۳- این قطعه در «آ»، «آ»، «ت» نبود. ۴- عنوان راما بر نهادیم.

خروشان وجوشان ز دنبال او روان گشت خون دل از دیده‌ها
در این گلشن از تند باد اجل چه آزاده نخلی در آمد زپا!
گلی رفت زین بوستان، کز غمش فراموش شد بلبلان را نوا
طلب کرد تاریخ فوثنی ز من عزیزی بطرز سخن آشنا

بر آوردم از روی اخلاص دست

بگفتم: «بیامزد او را خدا»^۱

(۱۰۷۷.ق)

[تاریخ ساختمان تالاب رضی آباد]^۲

شد در «رضی آباد» بنا این تالاب تا دل ز غبار غم بشویند احباب
تالار (۱) بفیض آن چو دیدم، تاریخ گفتم که: «بود محیط فیض این گل آب»^۳
(۱۰۸۳.ق)

[تاریخ افزایش منصب صدراعظم شاه عباس ثانی]^۴

ز خدمت شناسی شهنشاه عادل که بر کوه باشد از او پشت مذهب
ز بس کوفت عدلش سر ظالمان را بدزدد بخود دم، چو زنبور عقرب
بعهدش بر آید اگر ناله از نی شود لرز از بیم او شیر را تب
زیمش چو هم کسوت شبروان شد ز شبنم کند گریه بر روز خود شب
برای دعا گویی دولت او چو گل هر دهان^۵ را ضرور است صدل
بیفزود بر منصب صدراعظم زمهرش کنون بدر شد ماه منصب
سحاب عطا، قلزم فضل و دانش که او راست پیر خرد طفل مکتب
بکاغذ رسانید تا حرف قدرش سیه گشت از بس گرانی، مرکب

۱- این قطعه در «ت» نبود و از «آ» بیفتاده بود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- این رباعی در «آ»، «ت» نبود. ۴- عنوان را ما بر نهادیم. ۵- ت: مردمان.

(۱) تالار: بر وزن سالار، تختی یا خانه‌یی باشد که بر بالای چهارستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند. برهان قاطع.

ز بس همتش میکند پیشدستی ندارد کسی فرصت عرض مطلب
 میانجی نخواهد ز بس همت او نخواهد کشد مدعا، منت لب
 چو گیتی ز صیت عطایش الهی بود جام دل از نشاطش لبالب

چو منصب فزودش بتاریخ گفتم:

«بیالید بر خود از او جاه و منصب»^۱

(۱۰۷۳ ه. ق)

[تاریخ زیبا بنائی]^۲

در این نیکو بنای دلکشا، از لطف حق هرگز
 مبدا خاطر از روزگار اندوهگین یارب
 بدینسان کز زمین برخاست این دلکش بنا، دایم

دراو تخم امید از خاک بر خیزد چنین یارب
 در او جمعیت دلها، شود جاروب گرد غم

دراو پیوسته با عیش و طرب باشی قرین یارب
 گره ز ابرو گشاید گرچه چون ناخن خم طاقش

ترا از غم گره هرگز نیفتد بر جبین یارب
 پی تاریخ آن برداشتم دست دعا، گفتم:

«مبارک باد این زیبا^۳ بنای دلنشین یارب!»

(۱۰۷۱ ه. ق)

[تاریخ ساختن پنجره رواقی]^۴

ساخت بعهده خوش دولت عباس شاه،

پنجره این رواق، آصف نیکو صفات^۵

۱- این قطعه در «آ» نبود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- آ، ج، د، ر: نیکو (۱).

۴- عنوان را ما بر نهادیم. ۵- آ: خوش (۱). ۶- ج: ر: محمود ذات.

عقل چو تاریخ این پنجره پرسید از او
گفت: «بدیدم^۱ از این پنجره روی نجات!»
(۱۰۵۹ ه. ق)

[تاریخ وفات سالک قزوینی]^۲ (۱)

بلبل گلشن سخن «سالک»
از سخن نام خود بکلک زبان
کرد ازین دایره چون قفس رحلت
کرد بر صفحه جهان مثبت
گر چه او را نبود فرزندی
معنی چند بست ازو صورت
گل بیخار بود، از آن^۳ خلقی
میفرستند هر دمش رحمت
گفت تاریخ فوت او واعظ.
«شده او سالک ره جنت»^۴
(۱۰۸۵ ه. ق)

[در تاریخ ساختمان عمارتی]^۵

ره آوردی ضرورت بود ما را
مبارک باد این شیرین عمارت
ره آورد اینک که گفتم بهر تاریخ:
«مبارک باد الهی این عمارت»^۶
(۱۰۷۸ ه. ق)

[تاریخ ساختمان طاقی]^۷

چون بحکم شاه دین پرور «سلیمان» زمان
آنکه از عدلش جهان امروز رشک جنت است
چشم عقل دور بینش، پاسبان ملک دین
فکرت رای متینش، برج حصن دولت است

۱- ر: بدیدیم. ۲- عنوان راما بر نهادیم. ۳- آ، ج: او؛ قیاساً بتصحیح آوردیم.
۴- این قطعه را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۵- عنوان راما بر نهادیم. ۶- این قطعه دو
بینی را از: «ج» برداشتیم. ۷- عنوان راما بر نهادیم.

(۱) رك: آتشكده آذربكوش حسن سادات ناصری بخش سوم ص ۱۱۶۹ تا ۱۱۷۴.

هر نظر گردانیدن از حزمش، بگرد مملکت
 رشته گلدسته آیین ملک و ملت است
 ابر جودش، آبیاری مزرع امید خلق
 برق تیغش باغبان گلشن امنیت است
 هم ز سعی بنده درگاه او «ریواس بیگ»
 آنکه او را از کرم، تعمیر دلها عادت است
 شد تمام این طاق عالی، کز شرف چون طاق دل
 روز و شب لبریز فیض، از یاد رب العزت است
 از زلال فیض خاک این مقام پر صفا
 گلشن نخل دعای شاه گردون حشمت است
 گشت «باب الجنة» (۱)، زین عالی بنا تا سرفراز
 بعد از این با صدر جنت از شرف هم رتبت است
 دیدمش از دور، گفتم: آسمان است آن؟! خرد
 از ره تاریخ گفت: «آن طاق باب الجنة است»!^۱
 (۱۰۸۱ ه. ق.)

[در مرگ یوسف نامی سرود]^۲

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| رفتو، چشم عالمی گرینده است | «یوسف» مصر نکویی، از جهان |
| نام حاتم در جهان تازه است | حلقه در گوش نوازشهای اوست |
| هست، از جان و دل او را بنده است | هر کجا آزاده مردی در جهان |
| کم چنین «یوسف» بچاه افکنده است | کهنه گرگ روزگار بی وفا |
| ز آنکه هر جوینده بی یابنده است | از پی تاریخ، میگردید فکر |

۱- این قطعه در «آ»، «ت» نبود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم.

(۱) لقب شهر قزوین است. - رک: نزهة القلوب طبع تهران ص ۶۱ تا ۶۴. - هم رک: مینودر یا باب الجنة نگارش آقای سید محمد علی گلریز از انتشارات دانشگاه تهران.

ناگهانم هاتفی گفتا: چرا
 چون جهان را پشت باز، خود بگفت^۱:
 «مردم، اما نام نیکم زنده است»^۲
 (۱۰۸۴ ه. ق)

[در تاریخ ایالت یافتن خانی]^۳

| | |
|--|---|
| <p>ز خانی که ایام جویای اوست چو خورشید تابان زسیمای اوست که چشم خرد روشن ازرای اوست که سر چشمه جود در پای اوست^۴ ز شرم کف سحر آسای اوست جهان پر ز صیت کرمهای اوست که دیروز بس تر ز فردای اوست ز گلزار خلق فرخزای^۵ اوست چو مدحتگر طبع والای اوست که در سایه عدل وی جای اوست که فخر بزرگی ز بالای اوست! بملکی که فرماندهش رای اوست مقامی که خود زینت افزای اوست «ایالت قبایی بیالای اوست»^۶ (۱۰۷۸ ه. ق)</p> | <p>دگر شان دولت بلندى گرفت فلک احتشامی که انوار عدل فروزنده نجمی، ز برج کمال بود همتش کوهساری بلند عرق ریزی ابرها در بهار در اوانام حاتم ننگجد ز بس چنان وعده اش در وفا پرشتاب گشاده جبین منیرش، گلی نیارد قلم شد ز مسطر (۱) برون نیارد کشد تیغ خور بر کسی بزرگی باو^۷ چون فروشد عدو؟ خلاف سیمرو نکردد سفید برو باد یارب مبارک مدام خرد گفت از بهر تاریخ آن:</p> |
|--|---|

۱- ت: خویش گفت. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- این بیت از «ت» بیفتاده بود.

۴- ما، ج، ر: دل آسای. ۵- ت، ر، بوی. ۶- این قطعه از: «آ» بیفتاده بود.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۴۱۹ س ۳ و ص ۴۴۷ س ۲ و ص ۴۶۸ س ۱۶ و ص ۴۷۶

[تاریخ انجام سفینه‌یی]^۱

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| کشتی کشتی قماش معنیست | این طرفه «سفینه» یی که دروی |
| چون کشتی فوح و، کوه جود است (۱) | گیرند بکف، چو اهل فضلش |
| هر گوشه ز اهل حال، بزمیست | هر سوی ز اهل قال، بخی |
| کزوی صد عمر میتوان زیست | هر صفحه، ز قوت روح، خوانی |
| جویی، از آب زندگان نیست | هر سطر ز معنی روانبخش |
| هر یک صدفی پر از لالیست | الفاظ ز نکته های سیراب |
| پرسکه زرنگ و بوی معنیست | در پوست، چو گل نگنجد از شوق |
| در هر ورقش، ولیک مخفیست | خود یک گل و، باغ و بوستانها |
| چون پرده چشم مست لیلیست | هر صفحه، ز شوخی معانی |
| یا نسخه جمع و خرج گیتیست | تاریخ ملوک ملک فضل است |

گفتم تاریخ این سفینه:

«هی‌هی چه سفینه؟ بحر معنی است»^۲

(۱۰۸۴ ه. ق)

[تاریخ انجام ساختمان کتابخانه‌یی]^۳

زین خانه ز بس برون شدن مشکل گشت
 آسان نتواند نظر از شیشه گذشت
 شد هشت از آنکه بهر تاریخ، از غیب
 گفتند: «کتابخانه» می‌خواهد «هشت»^۴

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- این قطعه در «آ»، «ت»، «ر» نبود. ۳- عنوان

را ما بر نهادیم. ۴- این رباعی را از: «آ»، «ج» برداشتیم.

(۱) اشارت است بآیه مبارک (۴۴) از سوره شریف هود (۱۱): «وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعداً للقوم الظالمین».

[در تاریخ ساختمان^۱]

از حکم «سلیمان» شه فرخنده سرشت
اتمام چو یافت، از پسی تاریخش
«باب الجنة» از این بنا گشت بهشت
دل خامه گرفت و: «جنت خلد» نوشت^۲
(۱۰۸۷ ه. ق.)

[در مرگ کسی^۳]

دلم قمری صفت کو کوزنان گفت
که: «آه آزاده سروی از چمن رفت»^۴
(۱۰۸۱ ه. ق.)

[تاریخ ساختمان خانه بی^۵]

مبارک باد این درگاه سعد میمنت بنیان
که از هر طاق آن پیداست چون بال هما، دولت
بود هر خشت آن دست دعا و، بهر تاریخش
همی گوید: «گشاده باد این درگاه بادولت»^۶
(۱۰۷۰ ه. ق.)

[تاریخ انجام ساختمان گنبدی^۷]

خور اوج شاهنشهی، سایه حق
«سلیمان ثانی» که روشن چراغی
محیط کرم، کوه مجد و شہامت
ندارد چو او خاندان کرامت

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- این رباعی را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۳- عنوان را ما بر نهادیم. ۴- این بیت از: «آ» بیفتاده بود. ۵- عنوان را ما بر نهادیم. ۶- این قطعه در «آ» نبود. ۷- عنوان را ما بر نهادیم.

ز سر کوب میخ وجود مخالف دهد خیمه عدل و دین را اقامت
 باو چشم خلق است روشن الهی ز چشم بدخلق دارش سلامت
 ز توفیق ایزد چو معمار عزمش بتعمیر این روضه افراخت قامت
 ز اتمام این گنبدش شد مهیا پناهی عجب ز آفتاب قیامت

بناریخش اندیشه رو داد و گفتم:

«شد آباد این بارگاه امامت»^۱

(۱۰۸۴ ه.ق)

[تاریخ ساختمان حمامی]^۲

از برکات عهد دولت شاه عادل آنکه ز همت اوست، خانه شرع آباد
 گشته ز آب تیغش، گلشن^۳ عدل خرّم رفته ز باد گرزش، خرمن ظلم برباد
 سبزه شود ز لطفش، تیشه بفرق خارا آب شود ز بیمش، ارّه بپای شمشاد
 بنده حضرت او، آنکه ز دولت او ساخته همت او، خاطر عالمی شاد
 قصر هنروری را، فطرت اوست شیرین کوه سخنوری را، قدرت اوست فرهاد
 علت شبهه ها را، دانش او فلاطون صورت معرفت را، خامه اوست بهزاد^۴
 لطف چو همتش عام، عقل چو دولتش رام بخت «سعید» چون نام، فکر چو طبعش آزاد
 همت عالیش را، یار چو گشت توفیق کرد چنین بنائی بهر ثواب بنیاد
 و چه بنا؟! که هر دم، جسم کثیف خلقی همچو غذا فرو برد، همچو عرق برون داد

هر که در آن درآمد، وقت برون شدن عقل

گفت ز بهر تاریخ: «صحّت و عافیت باد»^۵!

(۱۰۷۲ ه.ق)

۱- این قطعه را از: «دآ»، «دج»، برداشتیم. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- ت: گلبن.

۴- این بیت از: «دآ»، «د»، «در»، بیفتاده بود. ۵- آ: «پ: برون شد» (۱). ۶- این قطعه از: «دآ»، بیفتاده بود.

[در تولد کودکی سرود]^۱

نکو نام جانی، ولادت چو یافت
فلک گفت: لطف حقش یار باد

ز پیوند اقبال و دولت مدام
نهال جوانیش پر بار باد

ز فیض هوای عنایات حق
گل زندگانش بی خار باد

ثمین گوهر درج اقبال و جاه
که نامش در گوش گفتار باد

پسی مولدش عقل تاریخ گفت:

کہ: «حقش ہمیشہ نگہدار باد» !

(١٠٧٥ هـ.ق)

[تاریخ آبادانی خرم آباد علی بیگ]^۳(۱)

ای سرافراز نهال چمن حشمت و جاہ
دوستان، همه چون خوشه سرافراز مدام
شیر باران فیوضات الہی، شب و روز
«حرم آباد»، کہ شد خرم و آباد از تو
همچنان کز توشد این باثرہ آباد مدام
فیض آثار تو، در دفتر گیتی باقی

کشت امید ترا، خرم و پر حاصل باد
خشم بد تخم تو، چون تخم بزیر گل باد
بر سر کشته ات، از ابر کرم نازل باد
توشہ ہر دو جہان تو، از آن حاصل باد
لطف، آباد کن باثرہ ہر دل باد
باقی عمر تو، ہر روز از آن حاصل باد

بہر تاریخش، از اخلاص دعائی دارم:

«یا علی، مقصد کو نینت از آن حاصل باد»

(١٠٨٦ هـ.ق)

۱- عنوان راما بر نهادیم. ۲- آ، آ: اقبال دولت (!) ۳- عنوان راما بر نهادیم.

۴- این قطعه را از: «آ»، «ج»، برداشتیم.

[در آبادانی محلی (؟)]^۱

بحمدالله ، این موضع پر صفا را بخیر آمد انجام از لطف ایزد
 بخیر است انجام آن نیکه بختی که شد بانی این بنا از سر جد^۲
 زان دیشه جستم چو تاریخ، گفتا:
 «بگو بود میخانه، گردید مسجد»!
 (۱۰۶۱.ه.ق)

[تاریخ آینه کاری عمارتی]^۲

این مبارک عمارت دلکش که گزندش ز چشم بد نرسد
 عقل تاریخ نصب آینه اش گفت : «مرآت چهره مقصد»^۳
 (۱۰۸۸.ه.ق)

[در تاریخ در تازۀ مسجدی]^۴

از حکم شه، این در چو بمسجد او شد هر سو پی تاریخ ، دلم جو یا شد
 ناگاه سروشی آمد از عالم غیب «ای بنده بیا که بابر حمت و اشد»^۵
 (۱۰۷۳.ه.ق)

[در تاریخ بنای کاروانسرای]^۶

در زمان دولت «شاه سلیمان» احتشام
 آنکه از معماری عدلش ، جهان آباد شد
 زهره ظالم ، ز بیم آن شه با عدل و داد
 آب شد ، چندانکه سیل خانه بیداد شد

۱ و ۲ - عنوان را ما بر نهادیم . ۳ - این قطعه را از : «آ» ، «ج» برداشتیم .
 ۴ - عنوان را ما بر نهادیم . ۵ - این قطعه از : «آ» ، بیفتاده بود . ۶ - عنوان را
 ما بر نهادیم .

از خزان رنگ زردی در ریاض عهد او
 راستی هرکس چو سرو آورد پیش، آزاد شد
 خسروی، کز زور عدلش بیستون ظلم را
 آه مظلومی تواند تیشه فرهاد شد!
 برق از گشتی خورد گردانه‌یی در عهد او
 از خجالت خواهد آتش آب در فولاد شد!
 رو، در آبادی جهان را چون زمین عدل اوست
 این بنای خیر از توفیق حق بنیاد شد
 چیست این دلکش بنا؟ مهمانسرای بهر خلق
 کز ورودش رنج راحت گشت و، غمگین شاد شد!
 این سرا، از بس که باشد دلنشین، نبود عجب
 گر غریبان را در این منزل وطن از یاد شد
 نی سرا، کز راه تحصیل دعای مغفرت
 می‌تواند با نیش را^۱ ارشد اولاد شد!
 با نیش ز آن گنج‌ها اندوزد از نقد ثواب
 مستغلی این چنین کم در جهان بنیاد شد
 یافت چون اتمام، واعظ کرد تاریخش رقم:
 «آن سرانیز از بنای این سرا آباد شد»^۲
 (۱۰۸۴ ه. ق.)

[در تاریخ ساختمان طاقی]^۳

کرد، دل تاریخ اتمامش ز من روزی سؤال
 گفتمش: «این طاق با طاق فلک، همدوش شد»^۴
 (۱۰۷۳ ه. ق.)

۱- آ: بانش را می‌تواند. ۲- این قطعه در «آ»، «د»، «ر» نبود. ۳- عنوان را ما بر نهادیم. ۴- این بیت از: «آ» بیفتاده بود.

[تاریخ بنای باغی در خرم‌آباد]^۱

شده باغی بنا در «خرم‌آباد» که باشد در نکویی غیرت خلد
 وسیع آن دلگشا گلشن، بحدی که دلتنگ است از وی، وسعت خلد
 بدان وسعت که گر آید بخاطر برون افتد ز خاطر حسرت خلد
 نسیمش را نه بادی در دماغست که آرد سر فرو بر نکبت خلد
 دوسال دیگر، آنجا هر که آید
 بتاریخش بگوید: «جنت‌خلد»^۲
 (۱۰۸۵ ه. ق. = ۲-۱۰۸۷)

[در خریدن یا بهدیه رسیدن دو اسب برای کسی سرود]^۳

بدرگاهت، ای راکب خنک رفعت دو مرکب، دو پیک سعادتمند
 چو بر پشت هریک از آنها برآیی بگو: پایۀ تخت عزت بیامد!
 خرد از پی سال تاریخ گفتا:
 «دو اسبه بسوی تو دولت بیامد»!
 (۱۰۵۹ ه. ق.)

[تهنیت و تاریخ جلوس شاه صفی ثانی (شاه سلیمان)]^۴

شکر که «عباس‌شاه» خلدسیر کرد چو طی دفتر ایام خود
 ساخت گرامی خلفی یادگار زنده از او کرد همان نام خود
 خسرو دین پرور عادل «صفی» آنکه از ویافت جهان کام خود
 خاست چو بر پا علم دولتش صبح از او کرد جهان شام خود
 خانه دین، زین خور تابنده باز دید پر از نور در و بام خود

۱- عنوان را ما بر نهادیم ۲- این قطعه را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۳ و ۴- عنوان را ما بر نهادیم.

جامه دارایی (۱) این ملک را قدر بیفزود ز اندام خود
دور بعدلش ز حوادث گرفت نقد ز کف داده آرام خود
چشم دلش ، بیند الهی مدام پر ز می لطف خدا جام خود
صعوه صفت ، جان وتن دشمنان بیند الهی همه در دام خود
کرد چو تاریخ جلوش طلب واعظ ما از دل ناکام خود

از سر ا خلاص دعا کرد و گفت :

« باد جهانگیر چو انعام خود »^۲

(۱۰۷۷ هـ. ق)

[در تولد فرزند محمد زمان بیگ]^۳

عطا کرد ایزد بمخدوم اکرم «محمد زمان بیگ»، آن باک گوهر
ثمین گوهری از محیط کرامت چه گوهر؟ سپهر شرف راست اختر!
ز صلب نجابت ، برآمد شراری که از نور او شد چراغش منور
بحمدالله از جویبار بزرگی برافراخت نیکو نهالی چنین سر!

: چو تاریخ جستم پی مولد او

خرد گفت: «از وی الهام خورد بر»^۴

(۱۰۷۳ هـ. ق)

[تاریخ درگذشت ملا بوذر فرزند مولانا خلیل الله قزوینی]^۵ (۲)

«بوذر» آن نو گل بستان کمال کرد از این عالم فانی چو سفر
نو گلی رفت که چون لاله گذاشت داغها گلشن خود را بجگر
کرد از این اجر مصیبت فارغ ذمه خویشتن از حق پدر

۱- ت: ازل . ۲- این قطعه از: «آ» بیفتاده بود. ۳- عنوان را ما بر نهادیم.

۴- ت: الهی (و در این صورت ماده تاریخ ۱۰۸۲ میشود). ۵- این بیت از: «آ» بیفتاده بود.

۶- عنوان را ما بر نهادیم.

(۱) دارایی : نوعی پارچه ابریشمی که چند تاری پنبه در آن بود و مانند خارا موج دار باشد . فرهنگ نفیسی . - وایهام به دارا خود معلوم است .

(۲) رك: كتاب حاضر ص ۶۰۰ و ص ۶۰۷ و ص ۱۱۱ .

چید اگر دست اجل خوش ثمری باش یارب تو نکهدارِ شجر
 عقل تاریخ وفاتش پرسید
 گفتمش: «حیف ز ملابوزر!»^۱
 (ق. ۵۱۰۸۴)

[در نوشدن گلدسته و گنبد روضه‌ی]^۲

دارای جهان ناصر دین «شاه سلیمان» آن رتبه ده تخت و ، برازندۀ افسر
 آن حامی اسلام ، که پیوسته رخ دین از پشتی او ، آینه سانست منور
 در کشتی ، اگر یاد کند کس زوقارش کشتی نشود بارکش منت لنگر
 تائیند از آن صورت احوال جهان را ازرای منیر آینه دارد ، چوسکنند
 آن خسرو عادل ، که برافروخت چراغش از مشعلۀ نسبت فرزندی حیدر
 اخلاص شعاری ، که بمعماری حکمش آباد شد این کاخ فلک مرتبه دیگر
 گردید دگر بار بلند این خور تابان آفاق شد از پرتو آن باز منور
 چون نامۀ خود در دو جهانست سیهرو آن را که نباشد رخ اخلاص بر این در
 گلدستۀ این قبه دگر گشت فلک سا چون نخل دعائی که از این روضه کشد سر

این گنبد پر نور چونو شد، بی تاریخ
 دل گفت که: «معمور شد این قبه انور»^۳
 (ق. ۵۱۰۸۵)

[درسوگ و تاریخ مرگ میر باقر]^۴

چراغ دلم «میر باقر» که داشت^۵ ز سیماش نور سیادت ظهیر
 بعشرت سرای بقا بار بست از این محنت آباد دار غرور^۶
 شد از رفتن او ، ز جانها قرار شد از غیبت او زدلها حضور
 ز زهر غمش ، عالمی تلخکام ز درد فراقش ، جهانی بشور
 بمحنت سرایی که اینش بقاست چرا دل نهد مرد صاحب شعور^۷!

۱- این قطعه را از: «آ» ، «ج» برداشتیم . ۲- عنوان را ما بر نهادیم . ۳- این قطعه را از: «آ» ، «ج» برداشتیم . ۴- عنوان را ما بر نهادیم . ۵- ت: صدافسوس از آن یار جانی که داشت . ۶ و ۷- این دوبیت از: «ت» بیفتاده بود .

زبس شادیش با غم آمیخته است
چو تیر از کمانخانه چرخ پیر
جهان را خدنگی بترکش نماند
چو تاریخ فوتش، من دردمند
نداند کسی ماتمش را ز سور^۱
بود راستان را بسرعت عبور^۲
کمان فلک را، همانست زور^۳
طلب کردم، از خاطر نا صبور^۴
بخاک از دعا روی اخلاص سود^۵

بگفتا که: «قبرش بود پر ز نور»^۶

(۱۰۷۹ ه. ق.)

[ماده تاریخ فتح قندهار]^۷

شاه جم حشمت «سلیمان» جاه
آنکه باشد ز پرتو مهرش
بسکه دارد بحال خـلق نظر
گاه از آن شعله ور شود غضبش
که بود چشم بد ز ملکش دور
چون دل دوستان جهان پر نور
نیستش جرم مجرمان منظور
کز کمان ستم ستاند زور
غیر دیوانه کس ندارد شور
نیش پنهان شده است در زنبور
از طبایع ز بس گرفتن دور
آتش چشم دشمن مغرور
گر سپاهش بر آن کنند عبور
گر بسوراخ درخزند چو مور
کشور «قندهار» را معمور
و آن بجوهر مسلم جمهور
شاه جم حشمت «سلیمان» جاه
آنکه باشد ز پرتو مهرش
بسکه دارد بحال خـلق نظر
گاه از آن شعله ور شود غضبش
تخم شورش ز بس فکند از دهر
اهل آزار بسکه زو ترسند
گشته در روزگار معدلتش
آب شمشیر او، مگر گیرد
او «سلیمان»، دهند وادی نمل^(۱)
دور نبود ز هندیان^۸ دغا
و آب عدل «نجف قلی خان» کرد
آن بمردی زباززد عالم

- ۱- این بیت از: «ت» بیفتاده بود. ۴۳ و ۲- بجای این ابیات در «ت» چنین آمده بود:
جهان بود پرگرد کلفت، نمود
از این خاکدان او بسرعت عبور
ز اندیشه جستم چو تواریخ او
بچشم اشکبار و بدل ناصبور
۵- ت: ز بهر دعا روی بر خاک سود. ۶- این قطعه از: «آ»، بیفتاده بود. ۷- عنوان را ما
بر نهادیم. ۸- ت: هندوان.

(۱) اشارت است بآیت مبارک (۱۸) از سوره شریف النمل (۲۷): «حتی اذا اتوا اعلی واد النمل قالت نملة یا ایهما النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون».

نیست از ضبط او در آن کشور
کس در او از ضعیف پروریش
خضم اگر برد جان ز تیغش، کرد
برق تیغش چو داغ لاله کند
خضم در کین او دو دل گ-ردد
بر عـدو از نهیب او، گردد
این ایالت، بر او مبارک باد
بر احبّا همیشه فیض رسان^۱
دوستش، سر بلند باد و عزیز
مرو^۲ سان چون ز عدل و احسانش
سرکشی غیر خوشه را مقدور
نتواند گرفت دانه ز مور
زنده از گرد کلفتش در گور
دشمن روسیاه را محصور
تیغ او در دلش کند چو خطور^۳
وسعت دهند همچو دیده م-ور
آن ولایت ز عدل او معمور
بر اعدای مظفر و منصور
دشمنش، دلشکسته و مقهور
گشت دارالقرار، دار سرور

گفت واعظ برای تاریخش:

«شد از وقتندهار هم معمور»^۴

(۱۰۷۹ ه.ق)

[تاریخ تعمیر گنبدی]^۵

از فضل خدا، خدیو ایران
بلقیس زمانه را «سلیمان»
بر خوان عطای او نوالش
رفتند ز بیمش اهل آزار
از یاری حق نمود تعمیر
گنبد نه، که عالم روان راست
از حرمت اوست زائران را
این شکل صنوبری، جهان را
صاحب نظری که، دیده دل
شاهی که جهان ازوست معمور
باشند ز هم، همیشه مسرور
در کاسه گرفته دست^۶ فغفور
برخویش فرو چو نیش زنبور
این گنبد را بسعی موفور
هم چرخ و، هم آفتاب پرنور
طاعت مقبول و، جرم مغفور
در سینه بود دلی پر از نور
افکند بر این مقام پر نور

۱- این بیت درود نبود. ۲- ت: بر سر لطف. ۳- ت، ج: مرد (!). ۴- این

قطعه از: «آ»، بیفتاده بود. ۵- عنوان را ما بر نهادیم. ۶- آ: است (!).

بر داشت چو «دیده»، گفت تاریخ:

(۲۳)

«کعبه گردیده بیت معمور»^۱

(۱۰۸۵ = ۲۳ - ۱۱۰۸ ه.ق)

[تاریخ ساختن خرگاه شاهی]^۲

| | |
|---|----------------------------|
| بفرمان «عباس ثانی» شهبی | که باشد درش، قبله گاه سپهر |
| زلشکر کشان در رکابش، یکی | شهنشاه انجمن سپاه سپهر |
| ز توفیق حق خیمه یی شد تمام | که شد ثانی بارگاه سپهر |
| دو چشم است حیران نظاره اش | دو آینه مهر و ماه سپهر |
| به پیش شکوهش، ز خجلت شده است ^۳ | بلندی نهان در پناه سپهر |
| شکوهش نمی آورد، سر فرو | بهمدوشی بارگاه سپهر |
| نه مهر است کزدیدن رفعتش | فتدهر شب از سر کلاه سپهر |

خرد گفت از بهر تاریخ آن

بگو: «ثانی بارگاه سپهر»^۱

(۱۰۵۷ ه.ق)

[تاریخ جلوس شاه صفی]^۴

| | |
|--|--|
| از شاه صفی گشت مزین چو سریر ^۵ | دلپای شکسته یافت از وی تعمیر |
| تاریخ جلوسش ز خرد پرسیدم | گفتا که بگو: «جوان شد این دولت پیر» ^۶ |

(۱۰۷۷ ه.ق)

۱- این قطعه را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- آ، ۱، ۲،

ج، ر: شده. ۴- عنوان را ما بر نهادیم. ۵- ج: بنهاد چوپا، شاه سلیمان بریر.

۶- این قطعه در «آ» نبود.

[در تاریخ فتح خراسان]^۱

منت خدای را که ز اقبال شاه ما
هر کس ز روی صدق سر بندگی مدام
آینه جمال ظفر، آب تیغ اوست
چشم طمع اگر شود احوال، نمیدهد
گرداب سان سفینه نهد ناف بر زمین
بادا چو چرخ بر سر بدخواه تیغ او
فتیحی عجب نمود بتأیید زوال جلال
نخلی که در ریاض خراسان نشانده^۲ شاه
تایید نور فتح وظفر از جبین او
آن شیردل که همچو شغال از بیکان سگ
شیری که، قلب نیزه و ران سپاه خصم
آن تیغ صف شکاف و دو کش، که قاصر است
خصمی که مینهاد ز اندازه پابرون
باد غرور کرد سر خصم را بچوب
میرفت کهنه یا بو پر یورقه^۳ (۲)، ز آنکه کس
پُرکاه کرد کله^۴ پر باد خصم را
سد^۵ یست، پیش دشمن یا جوج سیرت او
دادش خدای خلعت توفیق این ظفر

شاهنشاهی که چرخ نهد روی بردش
بر خاک در گمش ننهد، خاک بر سرش
دندان^۶ه کلید در فتح، خنجرش
فرست عطای او که ببیند مکرش
کشتی نشین نماید اگر یاد لنگرش^۷ (۱)
گیرد چو آفتاب جهان نور افرش
خانی که برگزیده^۸ شه هفت کشورش
بر لب رسید شکر خدا زود نوبرش
روزی که شاه داد خطاب مظفرش
دزدند دم بخود همه از بیم خنجرش
هأنوس تربسی ز نیستان بود برش
تیغ زبان خامه ز تعریف جوهرش
در پای شه فگند بشمشیر کین سرش
شد چوب جانشین رگ گردن آخرش
چوبی نکرده بود چنین بر سر خرش
مغزی بهمرساند چنین عاقبت سرش
بسته است بهر حفظ خراسان، سکندرش
از بهر خدمت در اولاد حیدرش

۱- عنوان را ما بر نهاده‌یم. ۲- ت: گزیده. ۳- ت، ر: نشانده.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۴۶۶ س ۲۰ و ص ۴۹۳ س ۴ و ص ۴۹۵ س ۱۰ و ص ۴۹۹ س ۱۵

و ص ۵۲۷ س ۱۷ و ص ۵۹۷ س ۱۷

(۲) یورقه، [یا یورغه]: باوا و مجهول، اسب تندرو و تیز گام؛ و چهار نعل. فرهنگ نفیسی.

پای عدو ز ملک خراسان بریده شد زین سر که خورد (۱) از او^۱، سپاه مظفرش

واعظ نگاشت از پی تاریخ فتح او:

«پای عدو برید ازان ملک چون سرش!»

(۱۰۷۷ ه. ق)

[در زاد روز کودک پدر مرده‌ی سرود]^۲

آن گوهر گرامی جانی، ز درج غیب بعد از پدر چو شد متولد بصد شرف

تاریخ مولدش خرد اندیشه کرد و گفت: «آن گوهر یگانه، یتیم آمد از صدف»

(۱۰۵۴ ه. ق)

[درسوگ و تاریخ مرگ شاه عباس دوم]^۳

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------|
| در جهان ماتم و شوری دیدم | همه گویان زدل و جان صدحیف! |
| چون صدف دست بهم سودی خلق ^۴ | که از آن گوهر رخشان صدحیف! |
| کوه و صحرا همه مینالیدند | که از آن ابر بهاران صدحیف! |
| آب در جوی سراسیمه زدی | سنگ بر سینه که یاران صدحیف! |
| هر طرف باد بسر خاک کنسان | که کجا رفت سلیمان؟ صدحیف! |
| آتش سوخته میکرد خروش | که از آن شمع شبستان صدحیف! |
| خاک را سر بقدمها که کجاست | مرجع خاک نهادان؟ صدحیف! |
| مضطرب حال، تپیدی ^۵ دریا | که از آن ابر در افشان صدحیف! |
| خشک و امانده بجا آب گهر | که از آن ریزش احسان صدحیف! |
| ابر، چون دود سیه میگردد | که چه شد آن خور تابان؟ صدحیف! |
| شور در خیل غزالان، که دگر | خواست زنجیر ز شیران صدحیف! |

۱- ت: ازدو. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- ۴، ج، ر: خلق بهم سودی دست.

۵- ت: دویدی.

(۱) سر خوردن: کنایه از صدمه خوردن است. - مقتبس از غیث اللغات.

گفتم: این شور و فغان چیست؟ یکی
 رفته «عباس شه نانی»، از این
 نقد حیدر، شه دین و دنیا-
 غوطه در بحر فنا زرد ذوالنون
 شد بظلمات سکندر، صد آه
 رخش اقبال بریده دم و یال
 در طویله همه لیلی منشان
 مد آواز قلم کوشان (۱)، این:
 نیزه ها بر سخن نیزه وری
 شد کمانه ای زر افشان نالان
 تیغها گشته سیه پوش از غم
 حلقه های زره افتاده بهم
 سپر از درد بخود پیچیده
 موی وا کرده علم از پرچم
 بر سرخویش زنان، کوس دودست
 دفتر از مد رقم آه کشان
 تخت از پایۀ خود افتاده
 رفته بر خویش فرو نقش نگین
 سنگ بر سینه زنان انگشتر
 دیده تاج پر از آب گهر
 بهر این واقعه جستم تاریخ

گفت با دیده گریان: صدحیف!
 بی بقا عالم ویران صدحیف!
 رفته از کیسه دوران صدحیف!
 شد بچه یوسف کنعان صدحیف!
 رفت بر باد سلیمان صدحیف!
 که از آن صاحب میدان صدحیف!
 گشته مجنون و خروشان صدحیف!
 که ز سر مشق سواران صدحیف!
 گشت یکک سر خط بطلان صدحیف!
 که از آن دست زرافشان صدحیف!
 که از آن تیغ درخشان صدحیف!
 که ز سر حلقه مردان صدحیف!
 کز پناه همه خلقان صدحیف!
 کز سرافرازی مردان صدحیف!
 که ز آوازه احسان صدحیف!
 که شد احوال پریشان صدحیف!
 که از آن لنگر (۲) و آن شان صدحیف!
 که از آن صاحب فرمان صدحیف!
 کز سلیمانی دیوان صدحیف!
 که ز سر کرده شاهان صدحیف!
 از زبان همه، گویان: صدحیف!

۱- این مصراع و دو حرف آخر از مصراع اول از: «د» محوشده بود. ۲- این بیت از: «ر»
 بیفتاده بود. ۳- این بیت از: «ت» بیفتاده بود.

(۱) قلم کوشان: کنایه از دبیران و نویسندگان است.

(۲) رک: کتاب حاضر ص ۴۶۶ س ۲۰ و ص ۴۹۳ س ۴ و ص ۴۹۵ س ۱۰ و ص ۴۹۹

ص ۱۵ و ص ۵۲۷ س ۱۷ و ص ۵۹۵ س ۶

زین دومصرع دو تاریخ آمد
 «آه از آن شاه فریدون شیم آه»^۱
 (ق. ۵۱۰۷۷)

حیف از آن قدر سخن دان صدحیف!
 «حیف از آن سرور ایران صدحیف»^۱
 (ق. ۵۱۰۷۷)

[درسوگ و تاریخ مرگ یاری عزیز]^۲

شد یار عزیزی از کفم ناگه، حیف!
 تاریخ وفات آن جوان می جستم

درواه طریقت، زچنین همره، حیف!
 بیر خردم گفت که: «حیف و ده حیف»^۳
 (۹۸ × ۱۰ = ۹۸۰)
 (۹۸۰ + ۹۸ = ق. ۵۱۰۷۸)

[درسوگ و تاریخ مرگ صائب]^۴

شد صایب از این جهان ویران صدحیف
 گفتند بناله بلبان تاریخش:

ز آن در ثمین بحر عرفان صدحیف
 «ای حیف از آن هزارستان صدحیف»^۵
 (۱۰۸۸. ق. (۱))

[تاریخ بنای بقعتی]^۶

در نکو عهد سلیمان زمان
 در زمان او ندارد ذره یسی
 کیست نبود بهر عمر و دولتش
 بنده اش نواب «زینل خان»، که هست
 خان عالیشان، که پیش همیش
 کرد این دلکش عمارت را بنا

خسروی کاو کرده ملک از ظلم، پاک
 کبک از شه بازو، میش از گرگ، پاک
 جمله تن، دست دعا مانند تاک؟
 خصم شاه از دست تیغش سینه چاک
 کوه ها یکسر نماید چون مفاک
 بهر کسب فیض از این ارواح پاک

۱- این قطعه از: «آ» بیفتاده بود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- این رباعی در
 «ت» نبود و از: «آ» بیفتاده بود. ۴- عنوان را ما بر نهادیم. ۵- این رباعی را از: «آ»،
 «ج» برداشتیم. ۶- عنوان را ما بر نهادیم.

۱) مزید فایده را رک. مجله یادگار سال سوم شماره هشتم ۷۰۶ و پیشگفتار کتاب حاضر.

هست از بس فیضنا که این خوش مکان
گشت تاریخش «مکانی فیضنا که»^۱
(۱۰۸۲ ه. ق)

[در تاریخ میر دیوانی یافتن امیری]^۲ (۱)

از حکم شاه بخرد، در دین ز حق مؤید
فرزند آنکه آمد، در شأن اوتبارک
تا هست چرخ بیمهر، دوران مباد بی او
تا هست مهر بر چرخ، تا جش بود بتارک
خان عدالت آیین، تا گشت میر دیوان
هر سوی شد دهنپا، لبریز از مبارک
گردنکشی ز سر نه، من بعد ای ستمگر
کو هست ظالمان را، بر فرقه‌ها بلارک^۳ (۲)
تاریخ این کرامت، ز اندیشه خواستم گفت:
«پیوند این دو دولت، گردد بدومبارک»^۴
(۱۰۸۶ ه. ق)

[در زادروز کودکی]^۵

بگرامی برادر جانی که مبادا بدش ز دور^۶ فلک
آن بتن مردمی، بجان یاری آن بخلق آدمی، بخلق ملک
داد یکدانه گوهری ایزد چه گهر! بهر چشم دل‌عینک!

۱- این قطعه در «آ»، «ت» نبود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- آ: بتارک.
۴- این قطعه را از: «آ»، «ج»، برداشتیم. ۵- عنوان را ما بر نهادیم. ۶- ت: بدور.

(۱) ظاهراً مقصود زینل خان است. وک: کتاب حاضر ص ۶۰۱ س ۱۱.
(۲) بلارک: بروزن تبارک، نوعی از فولاد جوهر دار باشد. وشمشیر بسیار جوهر رانیز
گویند. و به معنی جوهر شمشیر هم آمده است. برهان قاطع.

عمر و توفیق، سر نوشتش باد
تا برد ره بکعبه مقصود
حرف غم گرددش ز خاطر حکم
جاده شرع باشدش مسلک
گردد از نخل عمر بر خوردار
نشود لطف حق از او منفک

بهر تاریخ مولدش، گفتم:

«بشبعث آمداين كودك»^۱

(۱۰۷۲ ه.ق)

[تاریخ مرگ ملا بوذر فرزند مولانا خلیل الله قزوینی]^۲ (۱)

آن «بوذر» عصر خود باوصاف جمیل
تاریخ طلب شدم، خرد گفت که: «چید
چون کرد از این کدورت آباد رحیل
هی هی چه گلی اجل ز گلزار خلیل»^۳
(۱۰۸۴ ه.ق)

[تاریخ بنای خانه‌ی]^۴

این خانه که باد منزل عیش مدام
هر سو نگری کتاب یا آئینه است
هر شیشدش از بادۀ عشرت یک جام
القصّه که در صورت و معنی است تمام^۵
(۱۰۷۶ ه.ق)

[تاریخ بنای مهتابی نواب خان]^۶

مه برج اقبال، «نواب خان»
ز آوازه عدل و احسان او
که بادا الهی جهانش بکام
بود گوش این نه صدف، پرمدام
بود توسن نیلۀ (۲) چرخ رام
بمیدان هستی، ز لطف حقش

۱- این قطعه در «آ» نبود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- این رباعی را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۴- عنوان را ما بر نهادیم. ۵- این رباعی را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۶- عنوان را ما بر نهادیم.

۱- رک: کتاب حاضر ص ۵۹۰ س ۱۷ و ص ۶۰۷ س ۱۱

(۲) توسن: بفتح اول و سین بی نقطه، بوزن کودن، وحشی و رام نشونده را گویند عموماً، واسب سرکش و حرون و جهنده را خصوصاً. نیله: بوزن حيله، عصاره و فشرده نیل را گویند و نیلج معرب آن است. و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف و بیشتر براسب و استر اطلاق کرده اند. - فخرالدین اسعد گرگانی گفت:

ز هر قسم اسب الوان در طویله
سمند و ابلق و کورنگ و نیله.
برهان قاطع باهتمام استاد دکنر محمد معین.

بنا کرد، مهتابیسی (۱) دلنشین
 زبس خوشدلی راست آنجا هجوم
 در آن فرش، دیگر تکلف بود
 از این فکر هر ماه کاهد قمر
 بعدی است کیفیت آن، که هست
 در آن شام دارد ز بس فیض صبح
 زهر سو شد اندیشه تاریخ جو
 که روز از شب آن کند نور وام
 نیابد در آن راه، اندوه شام
 که فرش است مهتاب آنجا مدام
 که چون بگذرد زین^۱ مبارک مقام؛
 در آن یاد کیفیت می، حرام!
 شود بر زبان شب بخیرم، سلام
 چو شد آن خجسته نشیمن تمام

دعا کرد واعظ باخلاص و، گفت:

«الهی نشیند در آن شاد کام»^۲

(۱۰۸۲ ه. ق)

[ماده تاریخ میردیوانی زینل خان]^۳ (۲)

چون زروی حق شناسی خسرو گردون سریر
 آنکه گیرد از شهبان دهر باج احتشام
 چون گهر از رشته، می افتد برون معنی زلفظ
 بس که پیش مدح او باریک میگردد کلام
 خسرو عادل که باشد در دعایش خلق را
 دستها بر آسمان چون پنجه خور صبح وشام
 میردیوان کرد «زینل خان» عالیجاه را
 تا کند بیخ ستم از گلشن هستی تمام
 خان عالیشان عدل آیین که در دیوان او
 ظالمان ترسند از مظلوم، چون مفلس زوام
 بهر تحصیل دعای خسرو گیتی پناه
 باشد او بر مسند دولت الهی مستدام

۱- ج: زان. ۲- این قطعه: دروآ، «ت» نبود. ۳- عنوان را ما برنهادیم.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۶۰۲ س ۱۷. (۲) رک: کتاب حاضر ص ۵۹۹ س ۴.

خواستم تاریخ آن از واعظ اخلاص کیش
گفت: «بردیوان حق توفیق یابد او مدام»^۱
(۱۰۸۶ ه.ق)

[در تاریخ مرگ فرزندان عبدالحسین سرود]^۲

رفت نور دیده‌ام «عبدالحسین»
چون تواند دید خالی جای او
موی آتش دیده را ماند تنم
گفت: یاری چیست ای محزون ترا
تا بم از دل برد و خواب از دیده‌ام
دیده در خون خود غلتیده‌ام^۳
بسکه از دردش بخود پیچیده‌ام
کاین چنین آشفته ات کم دیده‌ام؟
در جوابش گفتم و، تاریخ شد:
«رفته نور دیده‌ام، از دیده‌ام»^۴
(۱۰۷۷ ه.ق)

[در تهنیت و تاریخ بنائی سرود]^۵

خوش این دلگشا منزل پر صفا
از آن طاق آن را خمیده‌است قد
گراین نیست، هر طاق او صیقلی است
بود گرچه بس مختصر، لیک هست
که عیش کهن گشت دروی جوان
که روبد غبار از دل ساکنان
برد زنگ تا از دل دوستان
سرا پا نمک همچو لعل بتان
زمتهایی (۱) او چگویم؟ کزو
گذشتن بمهتاب با شد گران!

- ۱- این قطعه را از: «آه»، «وج»، برداشتیم. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- جمیع نسخ: غلطیده؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم. ۴- این قطعه دروت، نبود و از: «آ»، بیفتاده بود. ۵- عنوان را ما بر نهادیم. ۶- ت: این.

(۱) مهتابی: پشت بام بلند و پهن و گشاد. فرهنگ نفیسی. چپو تره (= صفه) بی که برای سیر مهتاب سازند. تخت مهتابی و ماهتابی همان است. میرصیدی راست: تخت مهتابی حوض که مربع شده است ربع مسکون زمین را خلف اولاد است. شوکت بخاری سرود: هوا لطیف و میم صاف و ماهتاب و شب وصل به ماهتابی من آفتاب راه ندارد. در آیین اکبری آمده است: «حضرت عرش آشیانی مابین دولتخانه و حرم سرا صحنی دلگشا بطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده بودند و آن را مهتابی میگفتند». رک: مصطلحات وارسته. هم رک: کتاب حاضر ص ۱۰۶۰.

زبس فیض مهتاب او ، دور نیست
شکفته است چون طبع مهمان درو
چناری که در ساحتش^۱ رسته است
چو نور یقین است ثابت قدم
ز شاخش که بر آسمان سوده است
بسر^۲ سایه اش عمر اگر بگذرد
به هم دست دادند اندیشه ها
چنین گر ترقی کند^۳ شاخ او
چو از زیر برگش کند جلوه مهر
نظر که کشان را بر او دید، گفت:
ز بس رفعت از کمترین شاخ او
قفا می خورد از بهار دگر
خزان خورده سیلی ز سر پنجه اش
بر او^۴ هر که افلاک را دید، گفت
بی این بنا^۵ تهنیت گو شدند

برد رشک بر فرش او گر کتان
گشاده است چون جبهه میزبان
نگنجد شکوهش بباغ بیان^۶
چو نخل دعا سوده بر آسمان
مشجر شده اطلس چرخ از آن
کشد از برای تماشا غنان
نگنجیدشان در بغل ساق^۷ آن
ز گردون جهد همچو تیر از کمان^۸
تو گویی کزو کرده برگی خزان^۹
تنیده مگر عنکبوتی بر آن^{۱۰}
نماید چو بار چنار آسمان^{۱۱}
بیالای او میرسد تا خزان
نموده است تغییر ، رنگش از آن
که بسته است مرغی بر او^{۱۲} آشیان
نثار دعاها بکف دوستان

بتاریخ آن، کمترین بنده نیز

بگفتم: « نشینی در آن شادمان! »

(۱۰۷۱ ه. ق)

[در تهنیت و تاریخ جلوس شاه صفی]^{۱۳}

بحمد الله که باز از لطف ایزد
ز کف چون «شاه عباسی» اگر داد
در آمد خلق عالم را بتن جان
«صفی» آسا خدیوی یافت ایران

۱- آ : صحن او . ۲- آ : جنان . ۳- ت : بهر . ۴- آ : شاخ . ۵- ت :
زنی کنده . ۶- آ : نماید چو بار چنار آسمان . ۷ تا ۹- این ابیات از : «آ» بیفتاده
بود . ۱۰ و ۱۱- ت : آن . ۱۲- ر : دعا . ۱۳- عنوان را ما بر نهاده ایم .

بدست آورد تا زینگونه شاهی
 شه بیدار دل، کز فیض جودش
 به پیش ریزش دست سخایش
 پبای تخت او، تا سرگذارند
 نگاهش از غضب، خصم دغا (۱) را
 چنان آباد شد گیتی ز عدلش
 پی این دولت پاینده **واعظ**^۵
 چو دید او تاج اقبالش بسر، گفت:

بسی بردور^۱ عالم گشت دوران
 نبیند هیچکس خواب پریشان
 شده دامن بکف کوه و^۲ بیابان
 گهرها از صدفها گشته غلطان^۳
 بود بر سطر هستی خط^۴ بطلان
 که تنگی میکند برگنج ویران^۵
 شد از پیر خرد تواریخ جوین
صفی گردید شاه ملک ایران^۶

(۱۰۷۷ = ۱ + ۱۰۷۶ ه. ق.)

[تاریخ انجام بنای طاقی]^۷

توفیق حق چون شد^۱ قرین، با حکم شاهنشاه دین
 زینت ده تاج و نگین، یعنی سلیمان زمان
 آن خسرو گردون خیم، آن عادل نیکو شیم
 آن قلزم جود و کرم، آن حصن دین را پاسبان
 در دیده اهل نظر، بر چرخ نبود ماه و خور
 گردیده ز آن والا گهر، روشن دو چشم آسمان
 از سعی آن شخص هنر، یکرنگ شاه دادگر
«ریواس بیگ» نامور، سر حلقه آزادگان
 آهد با انجام این چنین، عالی بنائی بس متین
 محکم اساس و دلنشین، چون اعتقاد مؤمنان

۱- ت: گردد. ۲- آ، ر، ت: کوه از. ۳- جمیع نسخ: غلطان؛ قیاساً بشیوه امروز
 آوردیم. ۴- ما، ت، ج، ر: که نتوان یافت بهر گنج ویران. ۵- ت: پی آغاز این دولت
 چو و اعظ. ۶- این قطعه از: «آ» بیفتاده بود. ۷- عنوان را ما بر نهادیم. ۸- ر: شد چون.

(۱) دغا: مردم ناراست و دغل و عیب دار و حرامزاده و غدر و گولی و خیانت و فریب و
 مکر، و سیم ناسره و زر قلب ولای و دردی هر چیز و خس و خاشاک. فرهنگ نفیسی.

هر خشت این عالی بنا ، باشد بدرگاه خدا
 پیوسته یکدست دعا ، از بهر شاه کامران
 فیض چودید افزون زحد ، گفتا بتاریخش خرد:
 « این طاق گل نبود ، بود طاق دل روشندان»^۱
 (۱۰۷۹ ه.ق)

[تاریخ انجام ساختمان خانه‌یی]^۲

نگردد یارب این فرخنده منزل ، خالی از مهمان
 ز روی چون گل یاران بود پیوسته گلریزان
 نباشد بر در و دیوار آن ، آینه‌ها هر سو
 که هر یک هست چشم انتظاری بر ره مهمان
 ز بس افتاده است ایوان این زیبا بنا ، دلکش
 بچشم دلبران ماند ، که باشد طرّاش مژگان
 از آن چون خانه آینه لبریز صفا باشد
 که روشن شد چراغش از صفای مقدم یاران
 در آن از باد دست افشانی رقص نشاط دل
 عجب نبود ، فتاده موج اگر بر شیشه الوان
 بروی یکدگر غلتند^۳ در باغش گل و سنبل
 توگویی این چمن خورده است ، آب گوهر غلطان^۴
 عزیزان چون ز من جستند تاریخ بنای آن^۵
 بگفتم: « باد این زیبا عمارت مجمع نیکان»^۶
 (۱۰۸۳ ه.ق)

۱- این قطعه در «آ»، «ت» نبود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- جمیع نسخ:

غلطنند؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم. ۴- جمیع نسخ: غلطان؛ قیاساً بشیوه امروز در آوردیم.

۵- آ: او. ۶- این قطعه تاریخ از: «آ» بیفتاده بود.

[تاریخ بنای گنبدی] ۱

در عهد شاه دادگر ، زبندۀ تاج و کمر
 اسکندر جمشیدفر^۲، یعنی «سلیمان» زمان
 شاهنشاه گردون خیم ، لشکرکش انجام حشم
 دریا دل احسان شیم. آن مایه امن وامان
 فرمانروای ماعوظین ، ظلمت زدای کفرودین
 رونق فزای شرع و دین ، پشت و پناه شیعیان
 دوات قلم، عقلش بنان، دوران فرس، ضبطش عنان
 کشور بدن، حکمش روان، مردم رمه، عدلش شبان
 شه ناگه از حکم قضا ، در مشهد طوس رضا
 ز آن سان زمین لرزی که شد گیتی شکسته دل از آن
 دل چیست ؟ والا قبۀ پر نور شاهنشاه دین !
 نور دو چشم مهر و مه، آن مقتدای انس و جان
 آن کو پی کسب شرف، آیند هر دم جان بکف
 ساینده رخ از هر طرف بر درگاه او قدسیان
 در دیده اهل نظر ، دارد بسی نسبت اگر
 از نسبت این خاک در ، نازد زمین بر آسمان
 از خاک او هر ذره ای ، به از هزاران توتیا
 در طوف او هر لحظه ای، خوشتر ز عمر جاودان
 باشد سعادت گر چمن ، آبش بود این خاک در
 گردد جهان گرانچمن ، صدرش بود این آستان
 معروض شد چون این خبر، برای شاه دادگر
 معمار اخلاص ، کمر بست از پی تعمیر آن
 گردید از فضل خدا، چون حق این خدمت ادا
 آمد دل گیتی بجا ، گردید از آن روشن جهان

این گنبد خورشید ظل^۲، تجدید چون شد گفت دل:

چرخ کهن گردید نو، پیر فلک گشته جوان!

از بهر تاربخش قلم، کرد این دو مصرع را رقم

اول پی افتادن و، ثانی پی تعمیر آن

«افتاد گر از زلزله، این کعبه اهل زمن»

(۱۰۸۴ هـ ق)

«شد باز آن معمور از حکم «سلیمان» زمان»^۱

(۱۰۸۶ هـ ق)

[تاریخ مرگ ملا بوذر فرزند مولانا خلیل الله قزوینی]^۱ (۱)

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ز گلزار «خلیل» خلّت آیین | که از وی دیده خلقی است روشن |
| عجب زیبا گلی دست اجل چید | که از جان هزاران خاست شیون! |
| نهال نورسی شد کنده زین باغ | که از وی جامه ها شد چاک بر تن |
| دُری رفتش ز دامان عطوفت | کز و درها ز چشم آمد بدامن |
| چه سان دید این مصیبت چشم پاکش؟ | که نبود گوش را تاب شنیدن! |
| از این طاقت گداز آتش الهی | بدل سازش چراغ صبر روشن |
| خلیل آسا، برو از لطف یارب | بکن این آتش جانسوز گلشن |
| خرد تاریخ آن میخواست گوید | ولی زین غم زبانش بود الکن |
| که خود گفت آن محیط فضل و دانش | «ز دیده رفته نور دیده من» |

(۱۰۸۴ هـ ق)

بود تا رفتگان را خاک، یارب نگیرد گرد اندوهش دامن

۱- این قطعه را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۲- عنوان را ما بر نهادیم.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۵۹۰ و ۱۷ ص ۶۰۰ و ۷. و برای تحقیق در حال و کار جناب ملا خلیل بن غازی قزوینی از مشاهیر دانایان سده یازدهم هجری (م / ۱۰۸۹ هـ ق).
 رك: قصص العلماء طبع ۱۳۰۹ هـ ق ص ۲۰۶ و ۲۰۷ و روضات الجنات طبع دوم ص ۲۶۵ تا ۲۶۷ و پیشگفتار کتاب حاضر.

بود تا چرخ بر جا، چرخ دانش
بمهر رای او بساوا مزین^۱

[دربنای مسجد کیخسرو خان]^۲

بحکم شاه دین، «عباس ثانی» آنکه در عهدش
جهان از خرمی پر خنده شد، چون دامن گلچین
شه مسکین نوازی، کز دوی عدل و احسانش
بعالم هیچکس را نیست دردی، غیر درد دین
شهنشاهی که رای و همّت و حلم وی آموزد
خرد را عقل و، دریا را سخاو، کوه را تمکین
جلال و عدل و احسان و جهانبانی و دینداری
همه در آسمان دولتش جمعند چون پروین
شده از شمع تیغش، خانه امن و امان روشن
چنان کز پشیمان دولتش، محکم بنای دین
چنان بر زیردستان زور کردن نیست حدکس را
که سر در عهد او آهسته^۳ بگذارند بر بالین
ز بیدادی که بر فرهاد مسکین رفته از خسرو
بکوه از بیم او خود را کشیده صورت شیرین
بر آمد تا بتخت خسروی این شاه دین پرور
چراغان شد ز نور جبهه عبّاد، شهر دین
بسعی بنده درگاه او، کیخسرو (۱) عادل
که از سرکم نگردد سایه لطف شهب^۴ آمین

۱- این قطعه را از: «آه»، «وج» برداشتیم ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- ت، فد: دانسته. ۴- ت: آن. ۵- ر: حقش.

(۱) بنا بر روایت عباس نامه (بتصحیح و تحشیه آقای ابراهیم دهگان طبع ۱۳۲۹ ه. ش. ص ۸۹ و ۱۶۰ و ۱۷۲): کیخسرو خان یا خسرو خان چرکس که از مرتبه یوزباشی گری غلامان برتبه یساوولی صحبت سرافرازی یافته بود، به بیگلربیگی گری الکای چخور سعد و شروان رسید. شاید که در اینجا مقصود اوست.

سر اخلاص کیشان، آنکه بالا تر بود پیشش
 ز صد گیه خسروی در بانی این شاه عدل آیین
 بانجام آمد این عالی بنا، ز آن سان، که از فیض
 سراپا رشک جنت گشت باب الجنة قزوین
 بگفتم: این چه جا باشد؟ بتاریخش خرد گفتا:
 «مکان طاعت و جای دعای پادشاه دین»^۱
 (۵۱۰۷۳ ق)

[تاریخ احداث باغ خرم آباد علی بیگ]^۲ (۱)

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| فروزان کوکب برج سعادت | علی بیگ، آن جهان عز و تمکین |
| جوانمردی که، در گلزار جودش | نبیند خار منّت، دست گلچین |
| ز روی گرم او چون مهر تابان | بود آگلزار حسن خلق رنگین |
| نیفتد یارب از باد ملالی | چو آب گوهر، او را بر جبین چین |
| بهمت خرم آبادی بنا کرد | کز آن گردید خرم ملک قزوین |
| چنان کز روی شد این ویرانه معمور | از آن معمور بادش کشور دین |
| نه تنها همشش، تعمیر گل کرد | که هم تعمیر دلها هستش آیین |
| در آن دانا نهد چون پای گوید | |

(ب = ۲)

بتاریخش که: «حقاً جنت است این»^۴

(۵۱۰۸۶ ق = ۲ + ۱۰۸۴)

[تاریخ انجام مجموعه بی]^۵

مرآت جمال نیکمردان است این؟ یا جام می عبرت دوران است این؟

۱- این قطعه از: «آ» بیفتاده بود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- ج: برد؛ قیاساً
 بنصیح آوردیم. ۴- این قطعه را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۵- عنوان را ما بر نهادیم.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۵۸۶ و ۵۸۹ ص ۱.

دل تاریخش چو خواست، گفتم: «ای دل

مجموعه نه، مجمع عزیزان است این»^۱

(۱۰۸۹ ه.ق)

[تاریخ میردیوانی زینل خان]^۲ (۱)

شاهنشاه دین پرور، دارای سلیمان فر

آنکو^۳ بودش^۴ بر در، پیوسته شه-ان را رو

گردیده ز بس کوتاه، دست ستم از بیمش

بر خویش صبا لرزد، از گل چو ستاند بو

جودش ز جه-ان از بس، آیین طلب افکند

بر گوش غریب آید، از فاخته هم کوکو

از بس که خوش است از وی، هرشش جهت عالم

آینه از این داغست، از بهر چه شد یکرو؟!

فرمود به «زینل خان»، چون می-ری دیوان را

کردند دعا شه را، خلق ازدل و جان هر سو

آنکو^۵ که ز اندیشه، نیک و بد عالم را

با دیده دل بیند، در آینه زانو

از لطف شهنشاه است، بر خلق روان حکمش

از قوت سرچشمه^۶ است، غلتانی^۷ آب از جو

چون یار شد این دولت، با دولت دیرینش

هم یار شود یارب، توفیق خدا با او

از فکر معمایی، تاریخ طلب بودم

ناگه پی تاریخش، آورد «دو دولت رو»^۸

(۱۰۸۶ ه.ق = ۲۰۶ + ۴۴۰ + ۴۴۰)

۱- این رباعی در «آ»، «ت»، «د»، «ر» نبود. ۲- عنوان را ما بر نهادیم. ۳- ج: آنکه بردش (۱). ۴- ج: آنکه (۱). ۵- آ: سر پنجه. ۶- آ: ج: غلطانی؛ قیاساً برش امروز آوردیم. ۷- این قطعه را از: «آ»، «ج» برداشتیم.

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۵۹۹ ص ۴ و ص ۶۰۱ و ص ۶۱۱ و ص ۶۱۸ و ۱۸۹.

[تاریخ منصب میر دیوانی] (۱)

ز حکم خسروی کز عدل و احسان
 شهنشاهی که در عهدش عجب نیست
 ز بس راه‌ستم بسته است عدلش
 عجب نبود شود گر که-ربارا
 زرویش، کور بادا چشم بدین
 بدیوان-داری خلق جهان شد
 سرا پا جوهری کز گوهر پاک
 چرا نبود سرا پا چشم بینش؟
 شود از تند باد حکم عدلش
 ز دیوانداری او گشت مظلوم
 سخایش، بسکه بخشد بی نیازی
 نیارد کرد در میزان عدا-ش
 برای این مبارک منصب از دل
 شبی تاریخ جو بودم که ناگاه^۴

بتاریخ آمد از غیب این خطابش

که: «میر عدل دیوان شهنشاه»^۵

(۱۰۸۶.ق)

[تاریخ منصب میر دیوانی زینل خان] (۲)^۵

از شناسایی شه عادل
 آن محیط کرم که گوش سؤال
 آنکه دوران ندیده چون او شه
 نشنید از زبان جودش نه
 صد، هزار است و ده صد و یک، ده
 آرزوها ز نقطه جودش

۱- عنوان را ما بر نهادیم. ۲- آ: خواستن (۱). ۳- آ: در (۱). ۴- این قطعه را از: «آ»، «دج»، برداشتیم. ۵- عنوان را ما بر نهادیم.

خرد از رای او گرفته فروغ
 بالد از آشنایی عفش
 میردیوان چو گشت «زینل خان» (۱)
 معدلت پیشه خان عالیشان
 از گریبان اهل حق عدالش
 در ترازوی عدل او نکند
 گر نویسند از گشاد کفش
 ز آفتاب است روشنایی مه
 پیرهن پیرهن بخویش گنه^۱
 آن ز نیک و بد جهان آگه
 سر آزادگان و بنده شه
 کرده دست خلاف را کوه
 کوه یک جو زیادتى برکه
 صفحه دیگر بخود نگیرد نه

میردیوان چو گشت، شد تاربخ:

«میر دیوان عدل شاهنشاه»^۲

(ق. ۱۰۸۶ هـ)

[تاریخ مرگ تائب]^۳

زروی درد و سوزم گفت یاری قدردان روزی
 که: «تائب» حیف دامان بقا زین بوم و برچیده
 شدم غمگین و حق آشنایی خواست تاریخش
 بگفتم: «از جهان تائب بساط عمر بر چیده»^۴

(ق. ۱۰۸۹ هـ)

[تاریخ وفات حاج باقر]^۵

«حاجی باقر»، ز دار دنیای دنی
 تاریخ وفات او چو جستند زمن
 شد سوی جنان ز حب^۶ اولادعلی
 گفتم: «حشر وی است با آل نبی»^۷

(ق. ۱۰۸۱ هـ)

- ۱- این بیت در «آ» نبود. ۲- این قطعه را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۳- عنوان را ما بر نهادیم. ۴- این قطعه را از: «آ»، «ج» برداشتیم. ۵- عنوان را ما بر نهادیم. ۶- این رباعی در «آ»، «ت» نبود.

[تاریخ تشریف تاج]^۱

جو شاه تاج بخش ، تاج بخشید بگیر از، چرخ باج^۲ سر بلندی
 بگفت اندیشه تاریخش : «الها مبارکباد تاج سر بلندی!»
 (۴۷۰۶۷۰ق.)

[تاریخ تعمیر بنائی]^۳

«سلیمان» زمان، شاه سکندر عدل دار داد
 فروغ آفتاب رحمت حق ، ظل^۴ سبحانی
 شه باداد ودین، آن کو دودست عدل واحسانش
 بآب لطف شست از روی عالم ، گرد ویرانی
 وفور نعمتش ، پر کرده زآنان چشم دلها را
 که نتواند کسی دیدن دگر ، روی پریشانی
 بمعین کرده کسب میمنت ، از نسبت ناهش
 عبث در چشم خاتمها ، ندارد جا سلیمانی (۱)
 زجان، معمار حسن سعی آن دارای دین پرور
 نمود این روضه را تعمیر ، از توفیق ربّانی
 مبارک روضه یی پر نور، کز قدر و شرف آنجا
 بود از درگش دائم ، ملک را چشم درباری
 براین درگاه ، از اخلاص هر کس جبهه سا کرد
 عجب دارم زغم در حشرش افتد چین به پیشانی

۱- عنوان را ما بر نهادیم . ۲- ت: تاج (۱) . ۳- عنوان را ما بر نهادیم .

(۱) سلیمانی: سنگی قیمتی. فرهنگ نفیسی.

مشو شاد از شکست این بنا، ای خارجی دیگر
 که تجدید لباسی نیست نقص کعبه، گر دانی
 اگر کاهید، چندی همچو ماه این قبه زرین
 شد از خورشید رحمت زود دیگر بدر نورانی
 دگر گلدسته از یکدگر پاشیده‌اش^۱، از نو
 بحمدالله، بلندی یافت چون بانگ مسلمانی
 چو شد دیگر بلند این قبه، تاریخش خردگفتا:
 که: «باز این بار که برپاشد از حکم سلیمانی»^۲
 (۱۰۸۵ هـ.ق)

[درسومک و تاریخ مهرمک ولی محمدخان فرزند نواب خان]^۳

| | |
|-------------------------------------|--|
| چون بحکم قضا، ز دار جهان | شد بحسرت «ولی محمدخان» |
| آن مه نو که کرده بودش بدر | مهر نواب خان عالیقدر |
| رفت رنگین گلی برون زین باغ | که نه گلبن، از او چمن شد داغ |
| گل برنگینیش کسی کم دید ^۴ | رنگی از چهره زمانه برید |
| تاز مکتب شده است آن ناکام | مشق‌ها را نمانده ربط ^۵ کلام |
| از سخن تا لبش خموش شده است | حرف از خط سیاهپوش شده است |
| مدها، مانده خشک ازو برجا | رفته در پیچ و تاب دایره‌ها |
| زیر مشق (۱) از فراق او درهم | گشته ابدال پوست پوش از غم |
| خورده بر یکدگر ز بیصبری | کار خط و سواد چون ابری (۲) |

۱- آ : پاشیده‌اش از یکدگر . ۲- این قطعه را از : «آ»، «ج»، برداشتیم .
 ۳- عنوان را ما بر نهادیم . ۴- ت: چونندید . ۵- آ: خط (۱)

(۱) زیر مشق: پارچه‌یی از چرم و تیماج و جز آن که کاغذ تحریر را بر آن گذاشته نویسد
 تادست فرسوده نشود و هر چیزی که در زیر چیزی گذاشته بر آن کار کنند. فرهنگ نفیسی.
 (۲) ابری: ابردار شده و مختلف‌اللون گشته . - و کاغذ ابری: کاغذ ضخیم و درخشانی
 که از کشمیر آورند و نیز کاغذ الوانی که بآب شنبلیله میسازند و بهترین این زهان يك نوع
 ابری است که در همدان شخص صحافی میساخته است. فرهنگ نفیسی

دامن خویش کاغذ افشان (۱)
 سوره بر (۲) هم ز حسرتش بیتاب^۱
 زو نشسته^۲ سفینه‌ها در گل
 چون دو همدرد رو کنند بهم
 وین بنالد سرشک غم باشد
 زخم او سر بهم نمی‌آرد
 نمک خط^۳ او، بروست حلال
 از دل خامه دود آه است آن ا
 خط بکاغذ دود^۴ چودود سیاه
 گرد خط غبار (۳) خیزد از آن
 ز آن مرکب ز غصه گشته سیاه
 لایقه بر خود عبث نییچده است
 دست چسبانده (۴) ها ز خط شستند
 کار سطراره گشت بی پرگار
 گشت از آن خانه کمان در بست
 ماتم او گرفته پیر و جوان (۵)
 تیر را مانده چشم حسرت باز

کرده از اشک پر بصد افغان
 همه تن، دست گشته است کتاب
 بی سوادش، بیاضها باطل
 نامه و خامه روز و شب^۳ زین غم
 آن ز دوریش سینه بخراشد
 تا قلم هست اشک می‌بارد
 زخم او راست التیام محال
 بر ورق، کی خط سیاه است آن؟
 از غم دوریش گه و بیگاه
 بسکه شد خانه قلم ویران
 بوده با خامه‌اش گهی همراه
 خوش زبانی ز کلک او دیده است
 قطعه‌ها، راه جزوه دان جستند
 شد ز جدول چو آب صبر و قرار
 تا خدنگ قدش ب خاک نشست
 رفته بی او زکار، تیر و کمان
 نیست پیکان به تیر او دمساز

۱- آ: بی‌آب (۱) . ۲- ج: نشسته است . ۳- از اول مصراع تا بدینجا: «آ»،
 محوشده بود. ۴- آ، آ، ج، د، ر: رود.

۱ کاغذ افشان: کاغذهای رنگین خرد و نازک بریده شده که هنگام جشنها و مراسم شادمانی در مجالس پراکنند.

(۲) سوره بر: جزوه کش، آن کس که در مجالس ترحیم و یادبودی پاره بدست مردمان دهد.

(۳) رک: کتاب حاضر ص ۴۸۷ س ۹

(۴) رک: کتاب حاضر ص ۴۹۳ س ۲

(۵) صائب سرود:

در نگبرد صحبت پیر و جوان بایکدگر باکمان یکدم مدارا تیر نتوانست کرد.

از قدش میدهد خدنگ نشان
 آن نه پیچیده جوهر است آن را
 دور از آن گوهر است خانه زین
 کند از ناله، طبل بازش قال
 کرده تا مرغ روح او پرواز
 نتوانست جای او را دید
 گر ز نادیدنش نه رسم عزاست؟
 بی سردست آن گزیده جوان
 عالمی زین غم جگر پرداز
 چاکرانش شکسته پر پیچان
 جامه جان دریده میر شکار
 مانده میر شکار را پیوست
 دور نبود ز صاحب این فن
 تا ز خاکش اثر بجا باشد
 رطبی گر بخاک راه افتاد

سر به پایش نهاده ز آن پیکان
 آب گردد بدیده پیکان را!
 چون نکین^۱ خانه فتاده نکین^(۱)
 زند انکشت بر^۲ لبش چو دوال
 نقش ناخن^۳ بود بسینه باز
 چرخ^(۲) بر سر از آن تماقه^(۳) کشید
 چشم شاهین سیاه پوش چراست؟
 باشه^(۴) آورده علت یرقان^۴
 زد بر دست، چون نشینه^(۵) باز
 مانده بی او چو طلبه^(۶) سرگردان
 دستکش^(۷) دست دل کشیده ز کار
 پنج حس همچو بهله^(۸) بی دست
 گر کشد دست جان ز بهله^(۹) تن
 عمر نواب خان ما باشد
 هم سر نخل آن سلامت باد

۱ تا ۳- در «د» بقیه مصراع معوشده بود. ۴- بقیه ابیات این مثنوی از: «آ» بیفتاده بود.

(۱) ملك الشعراء بهار فرمود:

بامه نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری

(۲) رك: كتاب حاضر ص ۴۶۴ س ۹

(۳) تماقه، یا تماغه، بضم اول، کلاه بازشکاری. فرهنگ نفیسی. هم رك: كتاب حاضر

ص ۵۶۷ س ۸.

(۴) باشه: بروزن ماشه، جانوری است شکاری از جنس زرد چشم؛ و کوچکتر از باز باشد. و معرب آن باشق است. برهان قاطع.

(۵) نشینه: جایی که در آن مرغان و دیگر حیوانات می نشینند. فرهنگ نفیسی.

(۶) رك: كتاب حاضر ص ۵۴۰ س ۱۲۵.

(۷) دستکش: کسی که چرخ و شاهین و جز آن نگاه میدارد و بشکار کردن میرساند. فرهنگ نفیسی.

۸۹۸) رك: كتاب حاضر ص ۴۸۸ س ۲ و ص ۵۴۰ س ۵

یافتم دوش در جهان خیال جای در بزم خان نیک خصال
جست تاریخ فوت آن فرزند از من بیدل فقیر نژند
تا گرفتم قلم ز بهر رقم از کف طبع من کشید قلم
بهر تاریخ آن رقم‌زد خود:
«گهری بی بها ز دستم شد!»
(۱۰۷۰ ه.ق)

[درس و گفت و تاریخ مرگ میر فضل‌الله]^۱

از جهان رفت «میر فضل‌الله»
از گل جنتش چو بود سرشت
تشنه‌اش بود چون لب^۲ کوثر
بست بهر خرید جنس بقا
نخلی افکند شد بخاک هلاک
دست دوران ز باغ حسن سیر
در نکویی، ز جمله افزون شد
نیکی ذات، ظاهر از خویش
فرقتش، سوخت یار و همدم را
دوریش طاقت از میان برداشت
بهر تاریخ، عقل را جستم

باز آمد ز بیخودی چو بخود
گفت: «وی، هم‌نشین جدش شد»^۳

(۱۰۸۲ ه.ق)

۱- عنوان را ما بر نهاده‌یم. ۲- آ، ج، فد، ر: می. ۳- این مثنوی در دست، نبود
واز: و آ، بیفتاده بود.

[معنیات]^۱

باسم سام

آید بسخن چو یار در محفل ما روی سخنش نیست مگر با دل ما^۲ (۱)

باسم شهاب

جان سوخت، چو آمد سخن لعل تو بر لب دل رفت، چو دیدیم رخ ماه تودر شب^۴ (۲)

باسم احمد

منفعل فرگس از نکاهت شد گل حجل پیش روی ماهت شد

باسم صائب

برو کمان مارا هر دیده نیست قابل ابروی یار را من، دیدم بدیده^۶ دل

باسم عربشاه

شد وقت کوچ کوچ، بنالای دل حزین شد عمر پوچ، پوچ بکش آه بعد از این^۷ (۳)

۱- عنوان را ما بر نهادیم . ۲- ر: در. ۳- ۴۰۳- این دو معنی در «ت» نبود.

۴- ۶۵- از: «آ»، «آ»، «ج». ۷- این دو معنی در «ت» نبود.

(۱) روی سخن = «س» و دلما = قلب ما = «ام». س + ام = سام

(۲) بنظر میرسد که از سوختن جان «آه» برمیآید و غرض از رفتن دل هنگام دیدن «رخ ماه»، رفتن حرف «م» از میان حروف دوواژه «رخ ماه» است و چون صورت (رخ) مقلوب «آه» «ها» میشود، بنا بر این از: «ش» + «ها» + «ب» نام شهاب، پدید میآید.

(۳) عمر پوچ = عمر پوک = میان خالی = «عر». + بکش پوک = بکش میان.

خالی = «بش» + آه. — بنا بر این «عر» + «بش» + «آه» = «عربشاه» است.

[مثنویات] ۱

[سپاس یزدان] ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

| | |
|----------------------------|---|
| سزاوار شکر آفریننده بیست | که هر قطره ازوی دل زنده بیست |
| زبان در دهن غنچه فکر اوست | سخن در نفس سبحة ذکر اوست |
| ز سرچشمه حکمتش خورده آب | کدوی فلک، نرگس آفتاب |
| ز بس هست بحر عطایش فراخ | سبو پر کند غنچه از جوی شاخ |
| زمان، جویی از قلم حکمتش | مکان، گردی از لشکر شوکتش |
| از او در سفر مهر گیتی فروز | شفق آتش کاروانگاه (۱) روز |
| زمین را نهیبش بخاطر گذشت | که از سبزه مو بر تنش راست گشت |
| گذشتش مگر قهر او بر زبان | که تبخال زد از نجوم آسمان |
| سر انگشت صنعتش ز درج سپهر | بخیط ^۲ (۲) شعاعی کشد لعل مهر |
| دهد روز را غازه (۳) آفتاب | کشد شانه بر زلف شب از شهاب |
| نخست از دم صبح گیتی فروز | نمک آورد بر سر خوان روز |
| حوض سپهر بزرگیش اوج | ز بحر جلالش دو گیتی دو موج |

۲۰۱- عنوان ها را ما بر نهادیم. ۳- ت: بخط.

(۱) کاروانگاه : کاروانسرای و محل اقامت کاروان. فرهنگ نفیسی.

(۲) خیط: بالفتح، بمعنى رشته، خیط اسود، سیاهی شب، و خیط ابيض، روشنائی صبح. غیاث اللغات

(۳) غازه : گلگونه و سرخی که زنان بر روی مالند. - هم رک: ص ۴۸۷ ح (۲)

چنانست از او چشمه آفتاب
 ز پستان خورشید تابان ز دور
 بغیاطی جامه گل بهار
 ز باران رگ ابر، تسبیح دار
 دود شعله باد ازو هر طرف
 چنان رزق را رانده سوی بدن
 پی رزق موران بیدست و پا
 زشوق لب رزق خواران ز خاک
 کند از نم و دانه گر سرکشی
 چنان رعد بر سبزه هی میزند
 رود سبزه راه نمو ز آن بفرق
 چو بی اعتدالی نماید سحاب
 شوند این دولشکر چوازم جدا
 زهی لطف کز رحمت بیکران
 اگر خشم گیرد کس از خدمتش
 کریمی که از بهر عذر گناه
 بآیین دل چنان داده رو
 عطا کرد، از گنج انعام خویش
 نفس در میان شد چنان بیسکون
 ز دل داد شهباز غم را، نوال
 زمرخ (۱) و عفار^۲ (۲) دولب صنع او

کر آن سنگ آتش برد، لعل آب
 لب ماه نو میمکد شیر نور
 کند رشته از آب، وسوزن ز خار
 شب و روز گردان بدست بهار
 سر پالهنک سحابش بکف
 که برشکر تنگ است راه دهن
 کشد خوشه بادوش خود دانه را
 دود دانه تا آسیا سینه چاک
 ز باران کند ابر لشکر کشی
 که از دانه قالب تهی میکند
 که خون میچکد ازم تیغ برق
 میانجی کند پرتو آفتاب
 بدلجویی سبزه آید هوا
 نتابد رخ بخشش از عاصیان
 در آشتی میزند رحمتش
 نشان داده درگاه خود را بآه
 که آغوش واکرده بریاد او
 بدل یاد خویش و بلب نام خویش
 که یک پادرون است و یک پایرون
 زلب داد مرغ سخن را، دو بال
 برون آورد آتش گفت و گو^۳

۱- ت: ازهر. ۲- ج، ر: عفار (۱). ۳- این بیت در «ت» نبود.

(۱) مرخ: بالفتح و خاء معجمه، چوب درختی که بزودی آتش میگیرد و از آن آتش زنه میسازند. مانند عفار. و منه المثل: «فی کل شجر نار و استمجد المرخ و العفار». و این مثل را برای کسی میگویند که برای طلب مجد و بزرگی دهش بسیار کند. فرهنگ نفیسی.
 (۲) عفار: بفتح اول، نان بی ناخورش و درختی که از وی آتش گیرند. فرهنگ نفیسی

کند از نفس نیچه، دیگ ازدهن
 سخن را زدل، همچو آب روان
 روان سازد از نور نظاره‌ها
 سخن را بتار نفس‌ها کشان
 فغان کرد، ورد زبان جرس
 بناوک تلاش نهنگی دهد
 فرمان او، تیغ در کینه‌ها
 گه فتنه، چون باد حکمش وزد
 تعالی! چه شأن جلاست این؟
 باین پاکی ذات و این عز^۱‌شان
 روان بر فلک شوکت عز^۲‌ش
 چنان مهر او پرتو افکنده است
 از او سبزه‌ها چون زبان پرنوا
 کند بحروبر^۳ هر دو ذکرش، ولی
 بود محو نورش، چه بحر و چه بر^۴
 کف ابرها، سوی بحرش دراز
 فلک‌هاست، سرها بقتراک او
 همه بنده او، چه جزو و چه کل^۵
 زدلها رهی کرده تا کوی خویش
 فغان را دهد جوهر کر^۶ و فر^۷
 بلب رخصت عرض حاجات داد

کشد از زبان تا گلاب سخن
 فرو ریزد از آبشار زبان
 ز دریاچه دیده فواره‌ها
 رسن در گلو آورد تا زبان
 سخن کرد، پیکان تیر نفس
 به پیکان دل پیش جنگی دهد
 دود چون نفس، راست تا^۱ سینه‌ها
 بیحر کمان‌ها فتد جزو مد^۲
 تقدس^۳! چه قدر کمالست این؟
 نقاب رخ لطف از خاکیان
 کشان بر زمین، دامن رحمتش
 کرو دانه در^۴ خاک هم زنده است
 از او لاله چون کاسه‌ها پر صدا
 بود ذکر این یک خفی، و آن^۵ جلی
 بود بر ز شورش، چه بام و چه در
 سر قطره‌ها، بر زمین نیاز
 زمینها، جبینهاست بر خاک او
 همه زنده او، چه خار و چه گل
 در این ره برد ناله^۶ راسوی خویش
 دعا را دهد دست و پای اثر
 بدل خار خار مناجات داد!



[مناجات]^۱

الهی به یکتایی وحدت
 به پیدایی ذات پنهان تو
 بعشقت، کز آن درد جان پروراست
 بیادت، کز آن گشته هر جزو، کل^۲
 بحفظت، که مرغ هوا را پر است
 بعلمت، که همخانه رازهاست
 بحمدت، که سرمایه دولت است
 به احمد، شفیع سیاه و سفید
 شفیی که گردد اگر عذر خواه
 کی افتادگی را پسندد بما؟
 ز سایه فگندن، فزون پایه اش
 چنان^۳ بر جهان سایه او نشست
 شق خامه، کی باشد او را هنر
 زبس حسرت آن کف ارجمند
 بمهر سپهر ولایت علی
 امامی که بی نشاء مهر او
 نه قهرش همین فتح خمیهر نمود
 بشمشیر آن شاه والا کهر
 نبی و علی، هر دو نسبت بهم
 دوسر چون قلم، لیکن از جان یکی

بزخاری قلزم رحمت
 بگیریابی ذیل احسان تو
 بدردت، کز آن فکر من لاغراست
 بنامت، کز آن شد نفس شاخ گل
 بحدودت که نخل دعا را بر است
 بحلمت، که سیلاب شهر خطاست
 بشکرت، که سرچشمه نعمت است
 کزو پشت بر کوه دارد امید
 زند غوطه در بحر بخشش^۴ گناه
 که بر سایه خود ندارد روا!
 ولیکن جهانیست در سایه اش
 که افتاد بر طاق کسری شکست
 که سازد بانگشت شق^۵ قمر ۱۹
 قلمها بسینه الف میکشند (۱)
 کزو ظلمت کفر شد منجلی
 نخیزد کسی از لحد سرخ رو!
 که مهرش بسی قلعه دل گشود^۶
 جدا شد حق و باطل از یکدگر
 دو تا و، یکی؛ چون زبان قلم
 زبانشان دو تا و، سخنشان یکی

۱- عنوان را مابرنهادیم. ۲- رحمت. ۳- جهان. ۴- این بیت در روایات، نبود.

(۱) رك: كتاب حاضر ص ۸۳ و ۸۷ و ۸۹ و ۹۲ و ۹۴ و ۹۵

قلم وار بردند از آن سر بسر
خط شرع گردیده ناخوان از آن
به زهرای ازهر، محیط شرف
گهر بود، دریای اسرار را
بحق جگر پاره^۱ او حسن
زیاقوت، خون از سرکان گذشت
زالماس تا آن خطا سرزده است
بجزمی که الماس از خویش دید
بسرو ریاض شهادت، حسین
شهیدی که تا صبحگاه جزا
گل صبح، در ماتمش سینه چاک
بود هر دل و سینه‌بی ز آن عزا
دگر شهدا زهر بادا بکام
به سجاد نور جبین وجود
دلش ز آتش خوف، دایم کباب
از آن اشک را بر سر چشم جاست
از آن دل‌نشین است غم اینچنین

که مو در میان نشان ننگ‌بند مگر^(۱)
که گنجیده غیری چومو در میان
که او بود هم گوهر و هم صدف
صدف، یازده در^۲ شهوار را
کز شد جگر خسته^۳ هر مردوزن
که لعلش زمرّد بالماس گشت
بخود از برگ خویش خنجر زده است
عجب نیست گر رنگش از رخ پرید
که از وی جهانست در شور و شین
بخون غلتد^۴ از وی دل و دیده‌ها
شب از گرد کلفت، بسر کرده خاک
شهیدی جدا، کربلائی جدا
شکفتن بدل، خنده بر لب، حرام
که از چشم او، ابر آموخت جود
شب و روز چشمش چونرگس در آب
که با دیده پاک او آشناست
که بوده است با خاطرش^۵ همنشین

۱- ت: گوشه. ۲- ر: پاره. ۳- جمیع نسخ: غلط؛ قیاساً بشیوه امروز آوردیم.
۴- ر: که با خاطرش بوده او.

(۱) اشارت است بحديث شريف نبوی که در کتاب «غایة المرام و حجة الخصام فی تمیین الامام من طریق الخاص و العام» بحرانی از طرق مختلف روایت شده است. چنانکه ابن شریوة الدیلمی، و هو من اعیان علماء العامة، من کتاب الفردوس فی باب الخاء، قال باسناده عن سلمان الفارسی (رض) قال قال رسول الله (ص): «خلقت انا و علی من نور واحد قبل ان یخلق الله آدم باربعة آلاف عام. فلما خلق الله آدم، ركب ذلك النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افرقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلفاء». غایة المرام طبع ۱۲۷۲ ه. ق. ص ۷۹ تا ۱۱۱ و مزید فایده را رجوع کنید به: مفتاح کنوز السنة ص ۳۵۲ و ۳۵۳ و سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۵ تا ۵۹

که نگسست تار سرشکش ز هم
 که از دست نگذاشت دامان او
 که نازد باو آسمان و زمین
 کز واکلشن علم، گل گل شکفت
 بکلمک بیان، چهره پرداز شرع
 که بر خویش میباید از نام او
 که شب بود از سوز او رشک روز
 که شبابره (۱) گردیدو، روز آستر
 که زنجیر هم سر بپایش نهاد
 سرگریه زنجیر وارث پیا
 که رو بردش سوده چرخ برین
 سر سجده، از درگهش عرش سا
 که مهرش شناسد سعید از شقی
 زر جود را، سکه بر نام اوست
 که از نورش افروخت شمع یقین
 جهان فی المثل گر گل است، او گلاب
 که میباید از وی بخود سروری
 بطفلی، از او بخت دانش جوان
 سیاه آن دلی، کان نه مأوای اوست
 که نام خوشش نیست حد زبان
 بگردش شب و روز چرخ کبود
 بدل مهر را، نیزه برداریش
 بود در ره او، دو چشم جهان

چنان بود تسلیم در بند غم
 خوشا طالع اشک ریزان او
 به باقر ثمن کوه بحر دین
 ز دلها چنان ظلمت شبهه رفت
 به صادق شه کشور اصل و فرع
 نیفتد گل صبح زان^۲ از^۳ نمو
 به کاظم چراغ شبستان سوز
 ز نورش چنان یافت شب زیب و فر^۴
 چنان دشمن و دوست را روی داد
 چو زندان او بود دار فنا
 به شاه خراسان، امام گزین
 رخ طاقت، از خاک او پر صفا
 بنو باوه گلشن دین، تقی
 محیط آب از شرم انعام اوست
 بحق^۵ تقی هادی راه دین
 کمالات اگر گلشن است، اوست آب
 به یکتا در^۶ درج دین، عسکری
 بخردی، بزرگی از او یافت شان
 مبادا سری، کان نهد پای اوست!
 به مهدی هادی، امام زمان
 فروزان چراغی که گردد چودود
 کند صبح مشق علمداریش
 نه خورشید و ماه است بر آسمان

۱-ت: کز آن. ۲-ت، ج، ر: ازان. ۳-ت: در. ۴-ت: گردید روز.

(۱) ابره: بفتح نخستین و سکون ثانی و کسر ثالث، روی جامه دولا و آنچه در زیر آن

بود آستر. فرهنگ نقیسی.

ندانم زبس هست قدرش فزون
وجودش چراغی بقانوس دان
زما گردن و ، طوق فرمان از و^۳
بآب رخ جمله پیغمبران
پیامردی (۱) زمـره اوصیا
بتقوی شعاران پر پیچ و تاب
بحق شهیدان گلگون قبا
بصحرا نوردان آگاه تو
بویرانه خسبان غربت وطن
بخورشید چشمان عبرت نگاه
بچابک روان ره علم دین
بفربه ضمیران لاغر بدن
بمظلومی عاجز بی پناه
بکشور گشایان اقلیم درد
بغیرت سواران دشمن شکار
به بیدست و پایان فیروز جنگ
بافتۀ ادگان سر افراخته
به بیدار خوابان بالین فکر

که در پرده غیب گنجیده چون^۱!
جهانی از و روشن و، خودنهان^۲
زما دست امید و ، دامان ازو^۴
که دادند در راه دین تو جان
کز ایشان بپا بود دین را لوا
که باشند از آتش دل کباب
که هستند باغ ترا لاله‌ها
که برخود سوارند در راه تو
که خود شمع خویشند از سوختن
که با دیده پویند سوی تو راه^۵
که نبود بجز فکرشان همنشین
که از ضعف بالند بر خویشتن
که برابر میسایندش تیغ آه
که در جنگ خویشند مردان مرد
که برفرق خویشند شمشیر وار
بقامت کمانان افغان خدنگ
بخود ساز مردان بیساخته
بهشیار مستان سر جوش (۲) ذکر

۲۰۱- این دو بیت در رد، بتقدیم و تأخیر آمده بود. ۴۰۳- ت: او. ۵- این بیت در ردج، «ده» نبود.

(۱) پامردی، پامردی: مددگاری و شفاعت و دستگیری و میانه‌گیری و وساطت.
رك: برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی گردآورده
استاد دکتر سید صادق گوهرین ج ۲ ص ۲۷۲ تا ۲۷۴
(۲) سر جوش: صاف هر چیز را گویند. می سر جوش و بوسه سر جوش و امثالها. باقر کاشی راست:
بگو بخند، خدارا، که آرزومندان اسیر لعل لب و بوسه‌های سر جوشند.
مصطلحات وارسته
غالب ز تو آن باده که خود گفت نظیری
دیوان غالب ص ۵۳۹ س ۱۰. هم رك: کتاب حاضر ص ۲۳۳

بذلت عزیزان عزلت گزین
 بشوریدگیهای^۱ سرهای گرم
 بدردرسر ضبط خیل ورمه
 بجمعیّت خاطر سادگی
 بدیر آشنایی مقصود ها
 بخاموشی حالهای عیان
 بیاریدن ابر های کرم
 باج-رای احکام تقدیر ها
 پیر به-اری نخل آزادگی
 بدلسوزی حسرت دردمند
 بشیرین زبانی عذر خطا
 بصحرا دویهای فصل بهار
 بگلگونی چهره زرد عشق
 بتمکین سرشار حسن و جمال
 بدلدچسبی لذت یادها
 به بیطاقتی های طغیان درد
 بفرمان روایان حکم جمال
 باوارگی های رسم حیا
 بخون گرمی لاله رنگ شرم
 بشوریدگی های صوت^۲ هزار
 باوراد آب و بتسبیح گل
 بچشم ترگلشن از زاله ها
 بخونباری دیده نوبهار

به غیبت حضوران خلوت نشین
 بگیرندگیهای دلهای نرم
 باسودگیهای ترک همه
 با-منیّت راه افتادگی
 بی-رگشتگیهای تیر دعا
 بحر آفی رازهای نهان
 بنگرفتن طبع اهل هم
 بهرزه در آیی تدبیر ها
 پیرکاری صفحه سادگی
 بغمخواری تلخ گویسی پند
 بخوش خویی بخشش جرم ها
 بروشدلیهای شبهای تار
 بشیرینی تلخی درد عشق
 به بی لنگریهای شوق وصال
 بیالا بلندی فریاد ها
 بجانسوزی آتش آه سرد
 بحیرت نگاهان بزم وصال
 به بیصاحبی های ملک وفا
 بدلدچسبی گفتگو های نرم
 بدیوانگی های جوش بهار
 بسجاده سینه و مهر دل
 بدلسوزی بلبل از ناله ها
 پیر خونی دامن کوهسار

بجوش گل و طبع آب و هوا
 به شبخیزی شبنم پساکزاد
 به پیچانی طرّه تابها
 بگفتار رعد و بکردار ابر
 بشرم خموشی، بنطق کلام
 بتسبیح سیّاره و مهر و مهر
 بهر ذره‌یی از سمک تاسما
 بهر چیز و هرکس ز آثار تو
 که رحمی کنی بر من و زاریم
 بدرگاه عفو تو ای پادشاه
 همه غفلت و مستی آورده‌ام
 تهیدست از آن آدمم بردرت
 ندارم^۲ بجز خود فروشی خرید
 گناهم یکی باشد، امید صد
 سزاوار عفو تو گر نیستم
 بجز معصیت گرچه نندو ختم
 کجالات آشت این خس است
 شدم گر بسی از درت کو بکوی
 بسختی است چون^۳ عقدۀ مشکلم
 چه رو از سیاهی سیه تر بسی
 مگر گریه‌ام شست و شویی دهد
 چگویم ز نفس شقاوت سرشت؟!
 چگویم از این ابر اندوه بار^۴!

بهیزم کشی های نشو و نما
 به بیداری تخم خاکی نهاد
 به غلتانی^۱ ناله آب ها
 به بیتابی درد و تمکین صبر
 بخوش وقتی صبح، و اندوه شام
 سجود زمین و رکوع سپهر
 که هستند باهر تو آشنا
 که دارند راهی بدربار تو
 برویم نیاری گنه کاریم
 نیاورده‌ام تحفه یی جز گناه
 متاع تهیدستی آورده‌ام
 که گیرم تو را دامن مغفرت
 بجای عمل بسته بار امید
 بروی امیدم منه دست رد
 دگر بنده عاصی کیستم؟!
 مسوزم، که من خود بخود سوختم
 مرا آتش رنگ خجلت بس است
 کنون روی آوردم، اما چه روی!
 گرو در سیاهی برد از دلم
 چنین رو مبدا نصیب کسی
 مگر خجلتم رنگ و رویی دهد
 چگویم از این بدرگ جمله زشت؟!
 چگویم از این دیو وارونه کار؟!
 چگویم از این ابر اندوه بار^۴!

۱- جمیع نسخ: غلطانی؛ درست نویسی را بشیوۀ امروز آوردیم. ۲- آنم. ۳- و. گری.

۴- ت: بار اندوه یار.

چگویم از این خصم فرزانیکی؟
 چگویم از این آتش عمرسوز؟
 چگویم از این خودسربدگهر؟
 از این آشنا روی بیگانه خو^۱؟
 از این زشت بی نورظلمت نژاد؟
 نبوده است زشتی باین غنچ و ناز
 تو بخشی رهایی مگرزین عدو
 ذلیل، سوی خویش را هم بده
 اسیرم، مرا از من آزاد کن
 فقیرم، ندارم بجز احتیاج
 زسوز غمت شمع راه خودم
 چو هستم گدایت، مران اذر
 گدای توام، دارم از خلق رو (۲)
 رخم بردرت تا سر فخر سود
 توهستی مرا، هیچکس گو مباح
 توام بی نیازی ده ای بی نیاز
 رحیمی! رحیمی!! بین زاریم!
 که خوش سستم^۴ و سخت افتاده ام
 عصا ده مرا! ز اعتقاد درست
 تو رحمی کنی^۵ بر من تیره بخت
 از این سستی و سختیم نیست باک
 گرفتست غفلت رگ خواب من

چگویم از این دشمن خانگی؟
 چگویم از این باد عصیان فروز؟
 چگویم از این لافی بیهنر؟
 از این حرف شناس بیهوددگو^۲؟
 از این تیره بخت کدورت نهاد؟
 ندیدم سیاهی باین ترکناز^۳!
 که من نیستم مرد میدان او
 دخیلم، ز دشمن پناهم بده
 کریمی، دلم را بخرد شادکن
 حکیمی، بکن خسته بی را علاج
 گدای توام، پادشاه خودم
 مکن روشناس (۱) در دیگر
 بجز درگهت نایدم سر فرو
 ندارد کسی جز تو پیشم وجود
 محیط کرم هست، خس گومباش
 توام دستگیری کن ای کارساز
 کریمی! کریمی!! بکن یاریم!
 عصای جوانی ز کف داده ام
 که جان سست و پاست و عزم است سست
 که دل سخت و رو سخت و کار است سخت
 قبول تو بر داردم گرز خاک
 شده رفتن عمر سیلاب من

۱- ت: خوی. ۲- ت: گوی. ۳- ت: ترک و تاز. ۴- ت: مستم. ۵- آ، ت: بکن.

(۱) رگ: کتاب حاضر ص ۲ س ۱۵ و ص ۱۶۵ س ۸۷ و ص ۲۰۷ س ۲۵ و ص ۲۱۶ س ۴۰۳ و ص ۳۴۲ س ۴۰۳
 (۲) رگ: کتاب حاضر ص ۳۲۴ س ۱۵ و ۱۶

تو بیداریم ده ، که مردم ز خواب
 بخواب دل سبز کن دانهام
 باشکی ، دلم از غم آزاد کن
 بمردم همه در و گوهر بده
 چه غم گر مرا نیست سیم وزری؟!
 سخن را باشک آشنا کن چنان
 سخن را زدل رهبر اشک کن
 فنون سخن جمله ورزیده ام
 بنطقم زبان و، بدل گـوش ده
 ز معنی دلم را اثر خیز کن
 سخن را بخلق آشنا ساز و گرم
 بکلکم بده نرمی گفت و گو

تو معماریم کن، که گشتم^۱ خراب
 بسیلاب آباد کن خانهام
 خرابم ، بسیلابم آباد کن
 چو گوهر بمن^۲ دیده تر بده
 بده نان خشکی و چشم تری!
 که بی هم نگردند از دل روان
 بشادابی گوهر اشک کن
 همین گفته ام ، هیچ نشنیده ام
 سخن را اثر ، درد را جوش ده
 حریر زبان را سخن بیز کن
 چو آب دم تیغ برآ و نرم
 چز مغز قلم کن سخن را در او

**گفتار در بیان توجه مویکب سلطانی به خراسان و دفع فتنه شیمک و
 مال کاروی و کندن پوست سر پرغور او برای پیمانۀ ساغر عبرت دیگران را
 و دیگر پیش آمدهای آن اوان^۳**

فرازنده دست و تیغ زبان
 که شاه ملک خیل انجم سپاه
 ندانم چه در مدح آن شه سزااست
 بفرزندیش داده شاه نجف
 شد از تیغ او خانه انقلاب
 ز موج نهیش^۴ دل دشمنان
 بمشاطگی کرد از تیغ کین

چنین کرده تسخیر ملک بیان
 جهان بخش دریا دل دین پناه^۵
 بجر اینکه فرزند شیر خداست^۶
 زشمشیر ، برهان قاطع بکف
 بسیلاب خون مخالف خراب
 چو از حمله باد ، ریگ روان
 ز خون عدو غازه^(۱) روی دین

۱- ت: هستم. ۲- ت: بمن گوهر. ۳- این عنوان فقط در «د» آمده بود؛ و در «آ»
 بجای آن «بسم الله الرحمن الرحیم» نگاشته شده. ۴- این دو بیت در «ر» به تقدیم و تأخیر آمده
 است. ۵- ج: مهییش (۱)

(۱) غازه: گلگونه و سرخی که زنان بر روی مالند. هم رک: کتاب حاضر ص ۴۸۷ س ۲۴

ز ره پیش شمشیر آن نامدار
 سمندش فشردی چو برکوه نعل
 بشمشیر تا بازوش یار شد
 زروزی که عدلش بدیوان نشست
 شود تا سبکبار بهر فرار
 در ایام آن شاه فیروز جنگ
 ستم را نبود آن قدر دسترس
 در ایام عدالش کسی را چه حد
 بعهدش چنان روزگار آرمید
 نه دست سیاست چنان زوقوی
 رود ز آن بهر سوی صیقل دوتا
 فدایش اگر باغبان اوّل آب
 بشاخی اگر رور کردی ثمر
 بترویج مذهب میان را چوبست
 بهر سو علم راست کردی ز کین
 شدی شعله تیغ او چون بلند
 کمند عزیمت بهر سوفگند



چنین تارسید از خراسان خبر
 که شیبانی اوزبک کفر کیش
 در آن ملک از غارت آن بلا
 زسم ستور غم روزگار
 ز تاراج ترکان به بیچارگان
 ز خونریزی اوزبکان دغا

چو پیش تف شعله موج چنار^۱
 خزیدی چو خون در رگ سنگ لعل
 رگ کوه انگشت زنه‌ار شد
 فراری است هر بدنهادی که هست
 بهر سال می افکند پوست، مار
 نمیرد ترسیدن از چهره رنگ
 که پیری ستاند جوانی ز کس
 که لب از ندامت بدنندان گزد؟^۲
 که دل از تپیدن^۳ نشانی ندید
 که جرأت کند ناله در شبروی
 که برده است زنگ ازل آینه‌را
 نیارستی از گل گرفتن گلاب
 نهادی پیاپی همان لحظه سر
 بگلگون کشور گشایی نشست
 شدی راست همچون علم پشته دین
 سر سرکشان ساختی چون سپند
 سر مرز و بومی در آمد به بند

بدرگاه آن عادل دادگر
 برون مینهد پای از حد خویش
 نمانده است غیر از خرابی بجا
 نشسته است بر روی شادی غبار
 شده تنگ چون چشم ترکان جهان
 شده مشهد طوس چون کر بلا

در آمد زجا خسرو دادگر
 در آمد چو دریای رحمت بجوش
 غضب را بخونخواهی آواز کرد
 یکی نامه آمد بدرگاه شاه
 توگویی که نایی است آن پر زباد
 که از مغز خالی بود استخوان
 نهاده چنین از ادب پا برون
 در این روزها عزم طوف حرم
 ز ایران زمین است مارا گذار
 مبادا که پامال ترکان شود
 همه دامن آتش شاه شد
 که شد زندگی تلخ بر دشمنان
 پی کینه جویی از آن روسیاه
 دلیران زهر سو نهادند روی
 که شد زنگبار، از سیاهیش روم
 که خاقان شد از حیرتش نقش چین
 گهر را صدف پنبه گوش کرد
 کز آن بحر نشیدی آواز خویش



بسوی خراسان روان گشت شاه
 دعای ضعیفان بدنبال بود
 تو گفتی که دریا در آمد بموج
 به بستند بر ناوک جاده پر

چو معروض درگاه شد این خبر
 چو مظلومی عاجزان کرد گوش
 بدل عزم کین خواستن ساز کرد
 در این وقت از آن بدرگه روسیاه
 پراز لاف، مکتوب آن بدنهاد
 زحرف ملایم تهی آنچنان
 در آن نامه آن نا خردمند دون
 که: داریم با جمله خیل و حشم
 بدین لشکر وحشت بیشمار
 شه از راه باید گریزان شود
 چو آن نامه معروض درگاه شد
 چنان پر شد از زهر قهرش جهان
 بفرمود تا جمع گردد سپاه
 بفرمان آن خسرو رزم جوی
 به ایران چنان کرد لشکر هجوم
 چنان لشکر آراست آن شاه دین
 زبس همچو دریاسپه جوش کرد
 خروش آنچنان شد ز اندازه بیش

چو آماده شد لشکر کینه خواه
 به پیشش همه فتح و اقبال بود
 روان گشت چون آن سپه فوج فوج
 قطار شترها پی یکدگر

بهر منزلی بار انداختند
 زهر و ادیبی کوچ کردند باز
 بدینگونه وادی بوادی شدند
 بتعظیم آن شاه بااقتدار
 شدش جامهٔ جان اهل ستم
 چو افتاد بر سبزوارش گذر
 قدمش نشابور را چون نواخت
 چنین رفت تا مشهد طوس شاه

زنو روزگاری دگر ساختند
 نشیمی شد از گرد ایشان فراز
 بملک خراسان چو شادی شدند
 زجا خاست ناامنی آن دیار
 بسان کتان از مه سر علم
 ز خاک رهش کان مس گشت زر
 شرف کان فیروزه را زنده ساخت
 بدل شوق درگاه عرش اشتباه



چه درگاه ؟ درگاه شاه گزین !
 چه درگاه ؟ درگاه شمع هدی !
 امامی که از یاد قدرش زمین
 از آن است پیر خرد تازه رو
 ز رایش نظر یافت مرآت علم
 کرم دستگیری از او یافته
 رخ ذلت از خاک او پر صفا
 اگر نه غبار درش توتیا ست
 کی این آب و رنگ است در گوهرش
 بود ریزش رحمت بی حساب
 ز شرح کمالش ، زبان یک ورق
 سخن در مدحش بود ز آن فزون
 زبان را بی بازار او نیست دست
 دل معنی از فکر مدحش فگار

امام هدی ، قبلهٔ هشتمین !
 شه دین علی بن موسی الرضا^۲
 شد انگشتر آسمان را نگین^۳
 که رخ شسته از چشمهٔ رای او
 ز قدرش گران شد ترازوی علم
 شجاعت دلیری از او یافته
 سر طاعت از مهر او عرش سا
 بگودیدهٔ روز ، روشن چراست !
 نساید اگر مهر ، رخ بردش !
 گل سجدهٔ درگش را گلاب
 ز در ثنائش ، دهان یک طبق
 که از عهده اش گفتن آید برون
 ز وصفش سخن ورنه برمی شکست
 زر لفظ از نام او سکنه دار

ندارد سخن مدحتی در خورش
 چه در قبله آرزوی ملک
 ز گلریزی سجده از فرق‌ها
 ز فیض اجابت در آن آستان
 در آن روضه از اشک اخلاص‌ها
 در ورسته از اشک چشم ملک
 ز بس جذبه با خاک آن منزل است
 ندانم در آن روضه پرسفا
 چراغان آن روضه دانی ز چیست؟
 بر نور آن بارگاه از ادب
 برش تادم نور زد بی حجاب
 مگو گنبد است، آفتابی است آن
 گریزان از او تیرگی باشتاب
 بود آسمان پیش آن بارگاه
 چنان است پیش سپهر بلند
 از آن رشک افلاک گردیده است
 خطوط شعاعی از آن بارگاه
 مگر سجده کرده است صبحش ز دور
 ز بس نور قندیل آن بارگاه
 ز بس نور آن صحن قدسی مکان
 بود صحن آن روضه عرش‌سای
 حصارش از آن گنبد چون سپهر

از این پس سر فکر و خاک درش
 چه در سجده گاه شکوه فلک
 از و تا بحنت^۱ بسی فرق‌ها
 شکفت از دعا غنچه‌های دهان
 شده بر فلک نخل‌های دعا
 گل آفتاب از سفال فلک
 از آن روضه بیرون شدن مشکل است
 چه سان می‌رود کوری از دیده‌ها؟!
 به دشمع جویای هر حاجتی است
 سیه شد نفس بس که دزدید شب
 لب صبح تبخاله زد ز آفتاب
 ز دریای رحمت حبایی است آن
 چو دود شب از مجمر آفتاب
 چون نقش کلف^(۱) بر رخ قرص ماه
 که از مجمری جسته باشد سپند
 که برگرد آن خاک گردیده است
 کشد میل در دیده مهر و ماه
 که از مهر دارد بسر تاج نور؟!
 نماند در او نامه کس، سیاه
 چو شمع است جاروب آن آستان
 حصار امانی ز قهر خدای
 درخشنده چون هاله ماه و مهر

۱- ج: بجیب (۱). ۲- ج: که.

(۱) کلف: بفتح کاف، سیاهی زردی آمیخته. و سرخی سیاهی آمیخته. و خال روی و رنگ روی میان سیاهی و سرخی. خالهایی مانند دانه کنجد که بر روی پدید آید. لکه‌هایی که بر روی ماه و آفتاب دیده شود. فرهنگ نفیسی.

بر گنبذش آسمان در نظر

نمایان چو فیروزه از تاج زر



ز بهر طواف حریمی چنین
 چو خود را در آن آستان جای داد
 طلب کرد خاک درش سوی خویش
 سرشکش ز خوشحالی اینچنین
 بتحصین آن عزم بدخواه گاه
 ز بهر بغل گیریش^۱ بسی مجاز
 بدلداریش از غم روز کین
 در آن روضه چون شد برای نماز
 شهنش و جن ، قبله روزگار
 علم دادش از قامت افراختن
 ز توفیق ، تعویذ بازوش کرد
 زهر دست بر داشتن در دعا
 چو شد حاجی روضه **بوالحسن**
 از آن روضه آمد برون شهریار
 از آن خاک تشریف فیضش بیر
 از آنجا دگر روی برره نهاد
 مسخر^۲ چو شد ملک فیضی چنان
 دگر باره از لشکر پر شکوه

قدم ساخت از سر شهنشاه دین
 امیدش لب از بهر رخصت گشاد
 زمین سایه در گمش برد پیش
 غبار رهش پاك کرد از جبین
 غبار درش کرد روبوس شاه
 شد از دوره گنبذ آغوش باز
 لب سجده بوسید شه را جبین
 دو تا گشت وقامت برافراخت باز
 بر افلاک سودش سر افتخار
 کمر بستش از قد دو تا ساختن
 ز فیض ضریحش ، زره پوش کرد
 بدادش یکی تیغ کشور گشا
 نمودش ادب راه بیرون شدن
 بجان فیض بخش ، و بدل کامگار
 وز آن سجده اش تاج شاهی بسر
 از آن آستان پشت بر کوه داد
 بتسخیر ملک^۲ دگر شد روان
 سراسر چو دریا شد آن دشت و کوه



وز آن سو چو شیبانی بدگر

شنید این خبرهای وحشت اثر

زاندیشه لرزید برخود چنان
چنان بردلش زد قفا آن خبر
ره مرو بگرفت از ترس، پیش
زاندیشه تیغ خونریز شاه
بلی مهر چون برگشاید لوا
نمودند القصه مردان کار
بسی محکم آن برج و آن باره شد
بدینگونه بودند تا چند روز
دل شاه ترکان از آن گشت ریش
زهرسو در گفت و گو باز کرد
که اینک رسید آفت کشت زیست
بگفتند کای خسرو نامدار
چو رو آورد پشت ایران زمین
گراین قلعه از محکمی خیبر است
در این قلعه بودن نه ما را رواست
سپاهی ز ترکان تشنه بخون
که بندند با آب شمشیر کین
که با دیده جوهر تیغها
برین یافت چون رای ایشان قرار
همه نامداران جنگ آزما
همه تند خویان بیرحم دل
همه، غره برزور بازوی خویش
زیس باد نخوت بسر بودشان
از آن قلعه بردشت کین تاختند

که ویران شدش خانه عمر از آن
که افتاد از آن تاج هوشش ز سر
گریزان شد از بیم چون رنگ خویش
شدش قلعه مرو، آرامگاه
کند سایه در پشت دیوار جا
زهر جانبی رخنه ها استوار
سپه چون شرر، قلعه چون خار شد
خبر شد که آمد شه خصم سوز
دلیران خود را طلب کرد پیش
ره مصلحت بینی آغاز کرد
چه گوید و تدبیر این کار چیست؟!
چه حاصل دهد بودن این حصار؟!
نپساید برش قلعه آهنین
شاهز نسل شیر خدا حیدر است
که این قلعه زندان جولان ماست
از این قلعه باید فرستی برون
سر راه بر شاه ایران زمین
به بینیم شاید رخ مدعا
سپاهی چو اندوه خود بشمار
همه شیر صولت، همه ازدها
همه جنگ جویان از جان گسل
همه، آتش از تندی خوی خویش
حباب است گفتی کله خودشان
علم از رگ گردن افراختند

که ناگاه پیدا شد از گرد غم
ظفر ، پرچم رایت عزمشان
ز حشمت ، نگهبانشان از ملک
همه تیغ و ش، جانستان، کینه خواه
زره ، جوهر خویشتن^۱ بودندشان
سپهدار آن لشکر ، اقبال شاه
بهم چون رسیدند آن هر دو فوج
دو لشکر بهم حمله آور شدند
ز باریدن تیر و تیغ یلان
چو شد روشن از برق شمشیر تیز
عنان سوی آن راه بر تافتند
گرفتند از تیر بیرحم کیش
دلیران و گردان ایرانیان
چو ترکان بدان قلعه داخل شدند
برون حصار آن شه کامیاب
روان (۱) چتر و خرگاه آراستند
ز اقبال آن شاه فرخ لقا
طنابی ز هر سوی آن بارگاه
بیا خاست ز آن لشکر بی حساب
بهر سوطنایی ز خرگاه ها
گذر کرد چندان طناب از طناب
در آن خیمه ها لشکر بیشمار
ز دامان خرگاه زرین طناب
شد از سوز تب لرزه آن حصار

صفی صور طبل قیامت علم
اجل ، تیزی خنجر رزمشان
ز عزت ، سرگردشان برفلک
شده قبضه سان یکسر آهن کلاه
ز سر سختی خود ، کله خودشان
صف آرا ، بزرگی واجلال شاه
رساندند نام دلیری باوج
دو غوغا بهم شور محشر شدند
شداز هر طرف جوی خونی روان
بترکان در آن گرد ، راه گریز
دوان جانب قلعه بشتافتند
سپر بر رخ خویش از پشت خویش
اجل سان زدنبال ایشان دوان
از آن بحر پر خون بساحل شدند
فرود آمد از باد پای شتاب
بخدمت ستونها بپا خاستند
شدش دامن خیمه بالهما
چو دست دلیران و دامان شاه
بسی خیمه ها چون ز دریاحباب
نمایان چو از کوهها راه^۲ ها
که ره بست بر تابش آفتاب
چراغ ته دامن روزگار
پراکنده شد آتش آفتاب
لب خندق از خیمه تبخاله زار

۱-آ، ر : خویش بس . ۲-آ، پ: کوهسار آه.

(۱) روان : فی الحال، زود، بزودی. برهان قاطع، فرهنگ نفیسی.

زبالین کهسار برداشت سر
گرفت ابرو صبح از چشم مهر
لوای نگوینساری افراختند
سپه را بخونریزی خصم ، باز
دگر ره سر خصم شد چون سپند
سوی قلعه گشتند ترکان دوان
چنین رزم جستند ، تاهفت روز

چو خورشید تابنده روز دگر
بنظاره رزم ، زال سپهر
دگر بار ترکان برون تاختند
بفرمود آن شاه دشمن گداز
دگر شعله تیغ ها شد بلند
دگر بار از بیم تیغ یلان
ز هر سو دلیران آرام سوز



بگردان دانا دل هوشیار
از این قلعه شیبک نیاید برون
بود کسار را دور انداختن
شتاب مرا طاقت انتظار
که یک منزل از قلعه گردیم دور
ز دنبال بهر تعاقب روان
باین تیرقیقاج (۱) صیدش کنیم
زپاس کشیدن ، کند صید دام
که بی جزر و مد ، بحر زخار نیست
کز آن جای خیزند یکسر سپاه
نشستند یک منزل از قلعه دور
گمانش که شه کرده از وی فرار!
بیالید ز آماس بساد غرور
بسان گل صبح کاذب شکفت

چنین گفت شاه فلک‌اقدار
که از بیم شمشیر آینه گون
بتسخیر این قلعه پدراختن
نباشد پی قتل این نابکار
چنین کرده بر خاطر من خطور
که شاید شود شیبک بدگمان
ز برگشتن آنگاه قیدش کنیم
از این پس نشستن بر آریم کام
از این رفتن و آمدن عار نیست
بفرمود پس خسرو دین پناه
بفرمان شاه آن سپاه غیور
چو آگاه شد شیبک نابکار
امیدش دگر قد کشید از سرور
دمی چون شب غم ازو رخ نهفت

(۱) قیقاج و قیقاج: مأخوذ از ترکی، کچ و خم و تیر خمیده. فرهنگ نفیسی. نوعی خاص از تیراندازی. در حال تاختن از بازپس تیر انداختن.

شکفتش دل از رفتن آن جناب
 ندانست آن ناخردمند دون
 برون تاخت آن گاه خود با سپاه^۱
 سمند شتاب اجل زیررآن
 نمود از سیه بختی خود شتاب
 شتابان بدینگونه میرفت راه
 روان در رکابش چو فتح و ظفر
 سپاهی کمین گیر و دشمن^۲ شکار
 ز سر مستی کبر هشیار شد
 نبودش در آن کینه دست ستیز
 ز سستی چو برداشت دست از حیات
 وزین سوی فرمود شاه گزین
 نقیان لشکر صف آراستند
 بهر سو صفی راست شد جا بجا
 ز بس جوهر مرد بود آشکار
 صف از نیزه چون شانه دندان نه شد
 سنان ها بدیوار صف خار بست
 خروش دهل ها برآمد ز جای
 ز کوس و دهل گنبد آبنوس
 ز آواز اسبان گردون شتاب
 سواران ز بس برهم افشرد تنگ
 زره مرد کین را در آن تنگنا
 در آن تنگنای قیامت خروش
 ز جوش سپه بسکه جانتنگ شد

چو نیلوفر از دوری آفتاب
 که خورشید از رفتن آید برون
 ز بهر تعاقب زدن سال شاه
 ربودش زدست تمامل عنان
 چو شام سیاه از پی آفتاب
 که ناگاه بر خورد اقبال شاه
 سپاهی اجل خوی نصرت اثر
 نظر عاجز حدشان چون شمار
 ز غوغای آن حشر بیدار شد
 نبودش از آن فتنه پای گریز
 بناچار افشرد پای ثبات
 که سازند نام آوران ساز کین
 علم ها بکین خواستن خاستند
 چه صف خاست موجی ز بحر بلا
 صف جنگ شد تیغ جوهر قطار
 و ز آن طرّه فتنه ها شانه شد
 بگردان فرو بسته راه شکست
 بمرگ امان، ناله برداشت نای
 پر آواز گردید مانند کوس
 گریزان شد از دیده فتنه خواب
 بخون ریختن گشته دله اچو سنگ
 بتن کرد چون جوهر تیغ، جا
 ندانم چه سان آمدی خون بجوش
 نفس در بدن ها رگ سنگ شد

که در خاطر مرد ، گردد گریز
 یلان را بکف گرزها شد تبر
 فشرده بهم همچو دندان مار
 کله خودها ، شد قدح‌های زهر
 ز لرزیدن نیزه خویش ، عار
 که مژگان چشم زره گشت موی
 بدشمن کسی پشت غیر از کمان
 جهان را زکین موبر اندام خاست
 که چین بر جبین زدمگر روزگار
 عرق شست چین از جبین سپر
 سپر کاسه مهره پشت مرد
 که سر کاسه اش بود و سرپوش خود
 نفس در بدن گشته سیخ کباب
 که چون اشک شمع از سنان ریخت آب
 که با خود دهد مرگ را کس قرار
 چو اشکی که در چشم گردد زرد
 سبک شد چو آتش در آه نهران
 بر او دیده ها چون زره ماند باز^۱
 بنظر آره شد چشم گردون چهار

نه تنگ آنچنان عرصه آن ستیز
 خزیدند از بسکه در یکدگر
 زکین جوهر تیغ زهر آبدار
 ز جوشیدن مغز سرها زقهر
 ز غیرت بسی داشتی مرد کار
 چنان راست شد بر تن کینه جوی
 نکردی در آن عرصه از پردلان
 زهر سو مگو نیزه بی گشت راست
 تو گفתי ز صف‌های مردان کار
 ز گرمی در آن دشت پر شور و شر
 عجب کاسه بازی (۱) است دوران که کرد
 زمیدان یکی سفره دوران گشود
 در این مطبخ از آتش آفتاب
 هوا شد چنان گرم از انقلاب
 نشد آنچنان مضطرب ، روزگار
 شد از اضطراب آب پیکان مرد
 طلب کرد جوشن شه کامران
 زره چون بیر کرد آن رزمساز
 چو چارآینه (۲) بست در کارزار^۲

۱ - ابیات بعد از این از : «ر» بیفتاده بود. ۲ - م : روز کار .

(۱) کاسه بازی : دو کاسه چینی پراز آب میکنند و کاسه بازان و ازون شده کاسه‌ها را بر پشت گذارند و بتحریرک سرین آن را بجنبانند و بدوش خود رسانند و قطره‌یی آب از آن نمیریزد و بمجاز مکار و خیال را گویند . یحیی کاشی‌راست :

از حریفان قمار برده بسی
 کاسه بازی چنین ندیده کسی ،
 مصطلحات وارسته

(۲) چارآینه : نوعی از لباس جنگ که چهار تخته از آهن ساخته و در مخمل گرفته گرد پشت و سینه کشند .

حمایل نمود ازدها پیکری
از او ریختی سر، گه کارزار
بفرمان خونریزی خصم شاه
ز تار صف دشمن آن پره‌نر
سراپای بر آتش فتنه، دم
بزهری شدی از نیام آشکار
چو افعی، ولیکن سراپای، نیش
در او موج جوهر دقیق و جلیل
کمانش کز آن خصم بیچاره بود
بزد بر میان آبگون دشنه‌یی
نظر کرده شد ناو کش از کمان
زدستش کمان دست و بازو گشاد
مسلح چو شد شاه با عدل و داد

بخونریزی، آهن‌دلی کافری
بنوعی که از شعله ریز دشار
زهر جوهرش بود چشمی براه
گشودی چو ناخن گره‌های سر
پی کینه جویی قدش گشته خم
که افکندی از بیم آن پوست‌مار
نهنگی زده غوطه در آب خویش
زده قوم موسی است بررود نیل
بر او زه ز سختی رگ خار بود
بر آبی، بخون عدو تشنه‌یی
کمر بسته شد خنجرش از میان
ز کتفش سپر پشت بر کوه داد
طلب کرد پس اسب تازی نژاد

عنان سخن بجانب اسب شاه منعطف ساختن و سمند طبیعت را بتازیانه فکر در میدان معانی تاختن^۱

کشیدند گردون تکی با شکوه
شدی با سمند دعا هم‌عنان
بر تندیش هفت چرخ دو تا
چنان میترا وید از آن پرشکوه
خرامی زهر عضو او آشکار
ز جا جستش از میان یلان
ز بس بود صرصر تک و گرم پو
نبود آن قدر گرم در رهروی

چو خورشید یکسان برش دشت و کوه
جهاندیش اگر بر تل آسمان
چو کهسار در پیش پای صدا
دویدن، که سیلاب از اندام کوه
چو خوش رفتن کبک در کوهسار
سبک چون غریو تماشا-ایان
ندانم عرق چون نشستی براو؟!
که رنگ حنايش کند هم‌رهی

برون جستی از حلقه دشمنان
 نه چندان ادا فهم در وقت کار
 نه چندان گرامی ز ارزندگی
 بتن کوه، آن سرکش تند خو
 برفتن چو خورشید و مه، لیک رام
 ز تیر نگاه بتان تیز تر
 ز زلف بتان کاکلش بود به
 ندانم چه سان یال او دیده است
 ز دنبال آهو بوقت شکسار
 چو کاکل فشان گشتی آن پرشکوه
 رکاب از دو پهلوی آن گرم تک
 نهاده گرانمایه زینی بر آن
 چه گنجی؟ کز آن باره رخشان شده
 چه کوه بدخشان؟ که بحر هنر
 کشیدند اسبی چنین گرم تک
 پی کینه جویی بر آتش نشست
 درآمد بزین چون شه مهر رای
 چنان گرم خود را بمرکب گرفت
 نبود آن قدر طاقت بودنش
 کشید آنگه آن شاه رستم نبرد
 چو خورشید شد تیغ آن کامگار
 چنان بر صف خصم زدخویش را
 چو رو بر صف نیزه داران نهاد
 بهر جانبی مرکب حمله تاخت

بدانسان که از چنبر دف، فغان
 که خواهد عنان جز خیال سوار
 که تازد کسش از پی زندگی
 نمایان عنان چون رگ کوه از او
 بگشتن چو گردون، ولیکن بکام
 ز رنگ اسیران سبک خیز تر
 چو ابروی خوبان، دمش با گره
 که بر خویشتن زلف پیچیده است؟
 چو دل از پی چشم بیمار یار
 تو گفתי که روییده سنبل ز کوه
 نمایان چو خورشید و مه از فلک
 چه زین گرانمایه؟ گنجی روان!
 ز بس لعل، کوه بدخشان شده!
 بر او زین بسان صدف پر گهر!
 بر او شاه شد چون دعا بر فلک
 ز بخشیدن خصم بر کوه جست (۱)
 دراو کرد چون نور در دیده جای
 که از گرمیش خصم را تب گرفت
 که جوشن گرانی کند بر تنش
 چو خورشید، تیغ و سپر پنجه کرد
 ز صبح غلاف سفید آشکار
 که فساد بر رگ زند نیش را
 به نیزار گفתי که آتش فتاد
 بهر گام البرزی از گرز ساخت

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| بهر تیغ نخل حیاتی فکند | بهر خشت (۱) بنیاد عمری بکند |
| بهر نیزه در دهر نامی نکاشت | بهر چو به تیری نشانی گذاشت |
| بهر حلقه‌یی کز کمندی گشاد | سر دشمنی در فلاخن نهاد |
| یلان را چنان تیغ بر فرق زد | که بر کوه گفتی مگر برق زد |
| بسی را بتیغ و به خون وبگرد | بشست و کفن کرد و در خاک کرد |
| پس آنکه یلان مرکب انگیختند | چوصف های مژگان بهم ریختند |
| شد از گرد لشکر بمیدان جنگ | بلرزیدن بد دلان (۲) جای تنگ |
| ز گرد سواران مرغیخ خشم | گرفت آفتاب جهانتاب چشم |
| هوا شد چنان تیره از گرد غم | کز آن منخسف شد مه سر علم (۳) |
| نخیزد چه سان گرد از آن انقلاب | که شد خانه زندگانی خراب !؟ |
| مگو خاسته گرد از آن دشت کین | زبانگ یلان جسته از جا زمین |
| ز جوش سواران شمشیر زن | ندانم جدا چون شدی سرزن !؟ |

(۱) خشت: نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه‌یی از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند .

منوچهری سرود :

وقت سحر که کلنگ، تعبیه‌یی ساخته است وز لب دریای هند، تا خزران تاخته است
میخ سیه بر قفاش، تیغ برون آخته است طبل فرو کوفته است، خشت پینداخته است.

رک: برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین.

(۲) بددل : بادل ابجد بروزن محفل ترسند و ترسناک را گویند. - برهان قاطع .
(۳) مه سر علم = ماهچه : بروزن باغچه، سر علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند، یعنی گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره.

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی نوشت :

ماهچه شکل هلالی بود که بر سر علمها و چترهای پادشاهان سلجوقی و امرای دیگر
ترک بعد از ایشان منصوب بود . ذکر ماه علم و ماهچه چتر در اشعار شعرای معاصر سلاجقه
و خوارزمشاهیان بسیار دیده میشود . خاقانی در مدح علاءالدین تکش خوارزمشاه گوید:
ماهچه چتر او، قلّه گردون گشاد موچه تیغ او، ملک سلیمان گرفت.
رک : برهان قاطع باهتمام استاد دکتر محمد معین .

چو پیکان بهم کرده جا تیرها
 بکف، تیغ خونریزی آغاز کرد
 چنان سیل خون لجه انگیز شد
 تن از زخم شمشیر، صد جای بیش
 شده تشنه از بس بخون کسان
 ز تردستی تیغ‌ها در نبرد
 چنان گرم شد ز آتش کین هوا
 روان بسکه از سر پیا خون شده
 ز بس رفته از دست مردان برون
 شد از سینه فانوس و شمع از سنان
 ز بس مغز سرها بدان در شده
 کله خود از ضرب گرز و تبر
 جهان جمله یک بحر خون مینمود
 شد از گرزها زخم‌ها را دهان
 کله خود چون پسته خندان شده
 ز باد پر تیرهای خدنگ
 ز خون دلیران در آن کارزار
 در آن بحر خون، تیغ آن کامیاب
 علم دست و، شمشیر آن جنگجو
 بدینگونه بود آتش رزم تیز
 شد آخر ز خون خاک میدان چنان

چو جوهر بهم رفته شمشیرها!
 بمرگ بقا گریه را ساز کرد
 که از جوی تیغ آب لبریز شد
 گریبان زده چاک بمرگ خویش
 برون کرده خنجر زبان از دهان
 نهان شد سپر در پس پشت مرد
 که گشتند عریان همه تیغ‌ها
 هر آزاده‌ی بید مجنون شده
 سپر بود گرداب دریای خون
 بیستند آیین بازار جان
 سم مرکبان کاسه سر شده
 جرس وار پر پنبه از مغز سر
 که گردابش از حلقه ناف بود
 چو دندان پراز ریزه استخوان
 سرسبز در خون نمایان شده
 شد از چهره‌ها برگریزان رنگ
 حنایی شد اوراق لیل و نهار
 چو موجی که تابد بر آن آفتاب
 برو پرچم از رنگ خون عدو
 دلیران زهر سوی گرم ستیز
 که لغزید پای ثبات یلان



چو دید آن چنان شیبک بد گهر
 سوی کینه‌خواهی چو راهی ندید

برون شد شراب غرورش ز سر
 بجز پشت دادن پناهی ندید

گریزان از آن ورطه ناچار شد
 سپاهش هم از پی گریزان شدند
 عنان از ره کینه برتافتند
 دلیران ایران ز دنبالشان
 چو تیر از کمان شه کامیاب
 قفاریش از چنگک شیرانشان
 گریزان ز شمشیر دشمن شکار
 گریزان ز آغوش ایرانیان
 دوان جانب مرگ از آن کارزار
 گریزان چنین شیبک از بیم جان
 در آن چار دیوار بنهاد پا
 سپاهش هم از پی چو دم خسته مار
 فتادند چندان بیالای هم
 ز بس خویش را برهم انداختند
 ندانم ز بس بر هم افتاده تن
 ز بدطینتان سیه روی زشت
 پس آنکه شهنشاه فیروز بخت
 بفرمود، کآرند گردان خبر
 پس از جستجو یافتند آن یلان
 سرش را بریدند با تیغ کین
 که اینست انجام آن روسیاه
 بفرمود آنگاه شاه جهان :
 بسازند از آن ساغری زرنگار

خس موج آن بحر ز خآر شد
 ز باد غرورش پیریشان شدند
 ز خودگم شدن، خویش رایافتند
 بسان مکافات اعمالشان
 براه فنا جمله پا در رکاب
 چو دست تأسف ز دندانشان
 بنوعی کز آتش گریزد شرار
 بهر سوی چون تیر کج از کمان
 ز خون های خود جمله گلگون سوار
 حصاری بچشم آمدش ناگهان
 در آمد در آن چار موج فنا
 خزیدند در رخنه آن حصار
 که بستند ره بر نفس های هم
 ز تن های خود گور هم ساختند
 که چون یافت جان راه بیرون شدن
 حصار آنچنان پر، که قالب زخشت
 بلندی ده رتبه تاج و تخت
 که چون گشت شیانی بدگهر ؟
 تن شیبک از زیر آن کشتگان
 فکندند در پای شاه گزین
 که ننهد سر خویش در پای شاه
 کنندش ز سر پوست فرمانبران
 که نوشند از آن باده اعتبار

چه عبرت از این خوبترای گزین
 چه عبرت از این خوبترای فلان
 سر آنچنان سرکشی تیزچنگ
 کشیدند بر سر گه سر خوشی
 دلا یکدم از خواب بیدار شو
 نظر روشن از اعتباری بکن
 بعبرت نظر کن سوی رفتگان
 بزرگی که سودی بگردون سرش
 حریصی که صد مطلبش بود بیش
 حریفی که میخواست آغوش حور
 شهبانی که بودند مالک رقاب
 بسی شه که نامش ز زر داشت عار
 بسا گردشیر افکن پیل زور
 گرفتم خبر از جم و جام او
 سکندر که صد سال عالم گرفت
 کجارت پرویز و آیین او ؟
 نه ضحاک خوردی سر مردمان ؟
 نه کاوس کی سوی افلاک برانند ؟
 چه شد شوکت و شان افراسیاب
 چه شد زال زو آن یل شیرگیر ؟
 تهمتَن که کردی از او شیر رم
 گر آمد برون بیجن از چاه و بند
 ز دور زمان نگذرد اندکی

که شد تاجداری چنان این چنین ؟
 که شد شه نشانی چنین بی نشان ؟
 فلک ساخت جام می لاله رنگ !
 شد آن سرکشی آخرین سرکشی
 ز سرمستی کبر هشیار شو
 بتاریخ شاهان گذاری بکن
 که فردا شوی عبرت دیگران
 نظر کن که چون خاک شد پیکرش !
 ز عهدش گذشته است صد قرن پیش
 کشیده است تنگش در آغوش گور
 نیاید کنون نامشان در حساب
 که محو است نامش ز سنگ مزار
 که سر رفتش آخر بیاد غرور
 از آن عاقبت تلخ شد کام او
 چسان مرگش آخر بیکدم گرفت ؟
 کجارت آن عیش شیرین او ؟
 چه سان خورد آخر سرش را جهان ؟
 نگه کن اجل چون بخاکش نشاند ؟
 نشان زو ندارد جهان خراب !
 چه سان کرد زال سپهرش اسیر ؟
 پلنگ اجل چون دریدش ز هم ؟
 اجل باز در چاه گورش فکند !
 که خواهی توهم بود از ایشان یکی

چو مرگی چنین هست از پی دوان
 چه باشد جهان؟ گلغنی تنگ و تار!
 مزن بهر این آتش بی ضیا
 که مانند هیزم در او عمر کاست
 چو آتش که را روی گرمی نمود
 اگر چون سپندش کنی جان نثار
 چو ترکه است ای لاله باغ خوشی
 ز آتش چه میماند ای عمر کاه
 زر و سیمت از حل^۱ مشکل کند
 بلی عقد^۲ نی^۱ ز آتش گشاد
 بهم بسته رنج و زر اندوختن
 مدان پختگی کسب مال حرام
 ترا فکر زبرد و دین شد^۳ زدست
 مسلمانی از اهل دنیا مجو
 نه این آتش افتاده بر جان تو
 خنک آنکه همت بترکش گماشت
 زدودار چه رنگین و بس دلکش است
 دل چون بهشت توای بی خبر
 چه غم زینکه گورت پر آذر بود؟
 چه غم گر زدرگاه دورت فکند؟
 چه غم دل اگر عاری از دین بود؟
 ز رنگینی جامهات ، باد ننگ
 لباس زرت، گر چه بس دلکش است

خبر دار باش از فریب جهان!
 در او مال دنیا چو آتش شمار
 چو آهن سرخویش بر سنگها
 که آخر چو دود از سرش برنخاست؟
 که از هستیش بر نیارود دود؟
 بدور افکند آخرت چون شرار
 ندانم چرا داغ این آتشی؟
 بکف داغ را غیر روی سیاه؟
 بخاک سیاهت مقابل کند
 ولی داد چون هستیش را بیاد
 ز آتش نگردد جدا سوختن
 کرین آتشت کار گردید خام
 تو آتش پرستی ، نبی حق پرست!
 بآتش پرستان مسلمان مگو!
 که افتاده بر دین و ایمان تو!
 بر این آتش از دور دستی بداشت^۴!
 به پیشش مرو، آتش است، آتش است!!
 شده گور پر آتش از فکر زر
 ترا کیسه باید که پر زر بود!
 ترا طاق درگاه باید بلند!
 ترا جامه باید که رنگین بود!
 که طر^۵ آرد دنیا کرده است رنگ!
 برون جامه زر، درون آتش است!

تو گرتن بر احوال بر آورده‌یی
 مہیاست بہرہ، مکن دل غمین
 مپوش، ارچہ دیبای جینت کند
 بودگر قبا رنگ رنگت ہوس
 اگر جامہ گل گلت آرزوست
 مدان از قبای علم باف (۱) کم
 نباشد بر اندامت ای بی خبر
 خوش آنکس کہ دست کرم برگشاد
 دل شاد را مایہ زر دادن است
 دہش کی رساند بمالت ضرر ؟
 چو مردن، عدوی بدنبال^۱ تست
 زدست آنچه آید، بسایل بدہ
 محبت بسایل چوزر دادن است
 اگر گرم روی، شوی کامیاب
 ترش رویی ای خواجہ گر کار تست
 زر و مال مانده است از رفتگان
 بہار آمد و، داغ دل تازہ شد
 جنونم پذیرای تدبیر نیست
 در این فصل کار جنون مشکل است
 ندانم دلم خستہ درد کیست ؟
 دلم داشت چون شاخ گل زانتظار
 کنون وقت شد رشک عشرت شوم
 بدل وصف باغی اشارت شدہ است

بزر بفت و دیباش پرورده‌یی
 قباہای زرتاری آتشین !
 لباسی کہ عریان زدینت کند !
 ز فقرت ہمین دل صد رنگ بس !
 ترا دل صد پارہ چون گل نکوست !
 لباسی کہ باشد ز چاکش علم !
 لباسی ز بخشش برارندہ تر !
 ز خالق گرفت و بمخلوق داد
 گشاد دل از کیسہ بگشادن است
 نگردد کم آتش ز خرچ شر !
 پس، از مال، دادن ہمین مال تست !
 اگر زر نباشد ترا، دل بدہ
 گشاد جبین کیسہ بگشادن است
 شد از روی گرم، آفتاب، آفتاب
 گرہ برجبین نیست، بر کار تست
 چو آتش کہ میماند از کاروان !
 بغم تنگ صحرای اندازہ شد
 گریبانیم کار زنجیر نیست
 کہ زنجیرم از عقدہ ہای دل است
 کہ شاخ گل از غنچہ بر من گریست !
 زہر غنچہ^۲ چشمی براہ بہار
 روم بلبل باغ جنت شوم
 کہ قزوین از آن باب جنت شدہ است

۱- م : عدوی زدنبال . ۲- ت : عقدہ .

(۱) علم با ف : منقش . درغیاث اللغات علم بمعنی نقش جامہ ہم آمده است .

چه باغی که وصفش کنم چون^۱ بیان
 چه سان خامه وصف کمالش کند ؟
 چه سان در وصفش بسقتن رسد ؟
 هوایش چو کلک آورد بر زبان
 در او آنچنان دیده ام ژاله را
 هوایش بنوعی که هر دم سحاب
 زبس تربود ز ابر فیضش هوا
 چنان از رطوبت زمان و زمین
 هوا بسکه سرسبز و شاداب ساخت
 نباشد غباری در آن آب و گل
 غباری چو خیزد ز پیرامنش
 ز دورش تماشا کند تا غبار
 هوارا چنان داده ابر آب و رنگ
 کشیده بر او^۲ سایبان از سحاب
 ز خاکش چنان میدمد بیغمی
 ز رنگینی سبزه اش آشکار
 نبیند کس اندوه ، آنجا بخواب
 ز گیرایی دست نظاره ، چون
 چو بید موله^۱ از آن سبزه ها
 ز بوی گلش رفته شبنم ز هوش
 ز نرمی ، چو بر سبزه اش غلند^۲ آب

گل معنیم بشکفت از زبان
 مگر مصرع از نو نهالش کند !
 هوا از لطافت بگفتن رسد !
 مداد آبکی گردد از وصف آن
 که شویید سیاهی زدل لاله را
 بگردد بگرد سرش چون حباب
 بر او افکند کشتی از گل صبا
 کر آن رنگ گل گشته کشتی نشین
 نهالش ز فواره نتوان شناخت^۲
 بغیر از غباری که خیزد زدل^۳
 زند شبنمی مشت بر گردنش
 کند گرد بادش بگردن^۴ سوار
 که بندد از آن تیغ خورشید ، رنگ
 بر او چشم حسرت بود آفتاب
 که بر میجهد سبزه از خر^۵ می
 که برده است رنگ از دل روزگار
 که غم را جواب است آواز آب
 ازو میرود نکت گل برون
 بشیمان شود هر که خیزد ز جا
 از آن میبرد آفتابش بدوش
 درست آیدش ز آب بیرون حباب^۶

۱- ت : گر . ۳۰۲- این دو بیت در «م» به تقدیم تأخیر آمده بود . ۴- ۲، ۴م : گردون .
 ۵- ت : بر آن . ۶- جمیع نسخ : غلطه ؛ درست نویسی را بشیوه امروز آوردیم . ۷- ت :
 چو بر نرمی سبزه اش غلطه آب نه در بغل شیشه های حباب .

بود چشم کوثر از آن سوی او
 بآینه داده است آبش شکست
 ندانم ، زبس آب او باصفاست
 شکفته گل و لاله ز اندازه بیش
 چو گلچین آن خوش گلستان شود
 از آن ، سرو برچیده دامن^۲ در او
 کند میل ، نخلش بآن^۳ سرکشی
 زگل زنبقش بیش خندیده است
 نه دامن هر نهال تری
 زنیلو فرش چون عرب زادگان
 بود مد آواز هر بلبل
 بهر شاخ گل ، غنڈلیبان باغ
 هواگر ز فردوس دم میزند
 خیابان و هرسو نهالی بلند
 میان دو نخلش^۴ بود جویبار

که چشمی دهد آب ، از جوی او
 زبس بر خود از موج صیقل زده است
 که چون ، از لب جوی او سبزه خاست ؛
 همه بوسه بر کلک نقاش خویش
 نگه ، چون رگ چشمستان شود^۱
 که آتش نگیرد ز گلهای او
 که دامن زند بر گل آتشی (۱)
 بلی زعفران (۲) خورده رویده است
 زهر بیخ سوسن بود معجری
 زده نیل بر خویش سرو روان
 ز رنگینی نغمه ، شاخ گلی^۴
 ز شوریدگی چون نمک در چراغ
 گل از ژاله دندان بهم میزند^۵
 چنین مسطر (۳) نظم کم بسته اند
 چو چین در میان دو ابروی یار^۷

۱ - ت : چو از لاله اش دیده گلچین شود نکه چون رگ چشم خونین شود .

۲ - ت : دامان . ۳ - ت : بدان . ۴ - ت :

ز دل تا بمنقار هر بلبل

۵ - در «ت» این دوبیت را برافزوده بود :

دم صبح ، جیبی است از بوی او

نفهمد ز بس بیخودی بلبلش

۶ - ت : کلشن . ۷ - این بیت و آیات بقیه این مثنوی از : «وج» بیفتاده بود .

(۱) رک : کتاب حاضر ص ۴۸۷ س ۲ و ص ۴۹۳ س ۱۲

(۲) گویند که : زعفران خوردن موجب خنده گردد . و در مصطلحات و ارسته آمده است :

زعفرانی خنده : خنده بسیار . مأخذ آن گل کردن خنده بی اختیار است از تماشای زعفران -

زار . سالکی یزدی راست :

نی همین صبح خنک یف بر چراغم میکند

زعفرانی خنده خورشید داغم میکند .

(۳) رک : کتاب حاضر ص ۴۱۹ س ۳ و ص ۴۴۷ س ۲ و ص ۴۶۸ س ۱۶ و ص ۴۷۶ س ۶ و ص ۴۹۹ س ۴ و ص ۵۷۰ س ۸ و ص ۵۸۲ س ۱۴

نگیرد سر از پای نخلش چو آب
نیابد^۱ ز سر پنجه شاخسار
عجب از شتاب ترقی در او
درخت چنارش، که طویی و شاست
بپاجوشیش^۲ هر زمان قد کشد
گمانم شد از هفت گردون برش^۳
وفا کی کند عمر آب روان
ز تلخی است در بانیش^۴ از بس جدا
چرا سازم از فکر اوسینه ریش
ز خوبی همه چیز او جا بجاست
در او بشکفد لاله و گل بسی
بر آید بسی غنچه از پیرهن
بسی در چمن گردد آب روان
رسد چون باخرمه و سال ما
اجل چون گل ما بتارک زند
جهان باغبان است و ما چون نهال
مشو خرم^۵ از خدمت میکند
در این باغ چون غنچه هرزه خند
مهر خویش را بر فلک همچو تاک
ز شادی^۶ مزین دست بر هم چو برگ
چو نرگس تماشای خود تابچند ؟
همه تن، رگ گردنی همچو تاک!

کشد تیغ بر سایه گر آفتاب
رهای گریبان فصل بهار
که از پی رسد شاخ گل را^۲ نمو^۱
بسر سایه اش مهر مسرت کش است
ز آب بقا نخل^۳ را ابد
که بر ساق پیچیده^۴ یوفرش
که خود را کشد بر سر شاخ آن؟
نباشد ز بادام تلخ عصا
زبانی است هر سر و در وصف خویش
دریغا گل زندگی بی بقاست
که ما را بخاطر نیارد کسی
که ما را بود سر بجیب کفن
که از هستی ما نیابد نشان
زند خنده یی گل ز دنبال ما
ز دنبال ما برگ، دستک زند
ز پروردش بر خودای دل^۸ مبال
که شاخ گل حسرتت میکند
دل خویش را بر گشودن^۹ مبنده
که فردا نهی روی بر روی خاک
که فردا شوی دست فرسودمرگ
ندانی چه در کاسهات می کنند ؟
ندانی که ریزند خونت بخاک ؟!

۱-ت: نتابد. ۲-ت: راگر. ۳- دردت، این بیت برافزوده بود :

نسیم سحر، تازی از نکهش گل صبح، باشد گل حسرتش.

۴-م: جوییش ؛ ت: جوشش. ۵-ت: سرش. ۶-م: که پیچیده بر ساق.

۷-ت: درپایش (۱). ۸-ت: آید (۱). ۹-م: شکفتن. ۱۰-ت: بشادی.

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| فلک گر دوروزی مجالت دهد | بسی در لحد خاک مالت دهد ! |
| نظر سوی دنیا به حسرت مکن | نگه را رگ خواب غفلت مکن |
| زدل برگشا دیده عبرتی | بدل نیش زن از رگ غیرتی |
| بیا ای دل از اثر بسی خبر | هم از غیرت خویش آسوده تر |
| که چون تاک بادیده خون چکان | بسازیم برگ ره آن جهان |
| چو برگ حنا ترک خامی کنیم | برون زین چمن شادکامی کنیم |

در این گلشن از دیده اعتبار
بگرییم برخود چو ابر بهار^۱

مثنوی سفر نامه مازندران واعظ و تعریف شهر اشرف و مدح شاه عباس ثانی^۱

شبی کز پی نبود آه سحرگاه
شبی تاریکتر از روز فسرقت
ز بس تاریکی، آنشب از غم دل
ز ظلمت ناله ام بس دست و پا کرد
نشد ز آن آگه از من آشنایی
کشایش را بخاطر راه کم بود
بغیر از دل، مرا غمخوار کس نه
ز غم باخویش جنگم بود چندان
نه چندان سردی از ایام دیده
بچشم خواب از آن روپای نهاد
گرانبار آنچنان از محنت و غم
چه غم، مجنون کن صد عقل کامل
بتنهایی همه شب یار بودم

از او طول امل و اما نده در راه (۱)
ز دلگیری سراسر شام غربت
دویدن بر سر شکم بود مشکل
ز دل یک عقده نتوانست واکرد^۲
که فریادم نبردی ره بجایی
در دل خاک ریز (۲) گرد غم بود
بجایی جز گریبان دسترس نه
که با خود میشدم دست و گریبان^۳!
که نتوان گرم کرد از خواب دیده
که سیلاب سر شکم ره نمیداد
که نتوانست خوابم برد یکدم
چه محنت؟ کوله بار صد جهان دل!
که بختم خفته، من بیدار بودم

۱ - عنوان را از: «د» برداشتیم . ۲ - این بیت در «د» نبود . ۳ - ابیات پیش از این بیت از: «ج» بیفتاده بود .

۱) مقایسه کنید با وصف شب در شاهنامه فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و وصف شب در ویسو رامین فخرالدین اسعد گرگانی با اهتمام استاد فاضل آقای دکتر محمد جعفر محجوب مقدمه ص ۹۶ تا ۹۸ و متن ص ۶۰ تا ۶۳ و خسرو شیرین نظامی طبع مرحوم وحید دستگردی ص ۲۹۰ تا ۲۹۳ و لیلی مجنون طبع مرحوم وحید دستگردی ص ۱۷۲ تا ۱۷۷ (۲) خاک ریز کردن: پشت در برای دفاع یا محافظت خاک ریختن و آن را از هر جهت مسدود ساختن است؛ تابدان پشتوانه بیم گشودن آن نرود. در بدایع الوقایع آصفی ذیل وقایع سال ۹۱۳ چنین آمده است: «من و غیاث الدین محمد در دروازه را تا بمیان نش خاک ریز کردیم» .
رک: بدایع الوقایع طبع روسیه ج ۲ ص ۱۱۱۲ س ۴۰۳

ز بس راحت در آن شب بود کمیاب
 ببین حالم زبون آن شب چه سان بود ؟
 تن و توشم چنان از ناتوانی
 نظر هر چند سوی خود گشودم
 نفس از ضعف صدا کرده منزل
 در آن وحشت که نارد کس ز کس یاد
 نه آن وسعت، که سازم بادل تنگ
 نه آن قوت که بر خود زور آرم
 نه در تن دل ، نه در سر بود هوشم
 که برخیزو ، چراغ عزم بر کن
 که گُل شد خار تا از گِل سفر کرد
 سفر روشنگر مرآت جان است
 سفر سرمایه عیش و سرور است
 بود رنج سفر درمان هر درد
 کس از گرد سفر نقصان نمیند
 از این زندان، برون انداز خود را
 چو گیرد گرد و روی عرفناک
 رها خود را ز دست این تعب کن
 زهم پاشیدت اوراق دل و جان
 از این خفت سرا، وقت گیر است
 ز گردیدن ، کم خود ساز بسیار
 هنرور هر که شد، دور از وطن شد
 سبک برخیز، تا گردی گران تر
 توقف در وطن ، دارد ملامت

نمی آمد زیاد از بخت من خواب
 که با من بخت من هم سرگران بود !
 که بر من نام من کردی^۱ گرانی
 ندانستم که بودم ، یا نبودم
 رساندی تا بلب یک شکوه از دل
 چه سان سودا بسر وقت من افتاد ؟^۲
 نه آن دل، تا کنم با خویشتن جنگ ؟
 دمی سربرسر بالین گذارم
 که ناگه آمد از غیب این سروشم
 از این کلفت سراچندی سفر کن
 سخن شد، تا نفس از دل سفر کرد
 سفر صافی کن آب روان است
 که غیبت از وطن، عین حضور است
 بود گرد سفر آب رخ مسرد
 که از دل خیزدو ، بر رخ نشیند
 خرابت کرد غم ، میساز خود را
 بکن تعمیر خود، این آب و این^۳ خاک !
 بسی گم گشته یی، خود را طلب کن !
 بکن از جاده ها شیرازه آن
 برو، چون عمر از رفتن عزیز است
 ز گشتن نقطه را خط کرد پرگار
 ز ره رفتن ، قلم صاحب سخن شد
 که غلتانی^۴ فزاید قدر گوهر
 مکن جز در سفر ، قصد اقامت

۱- م : کردن (۱). ۲- از این پس از : «آ» هفتاد و شش بیت بیفتاده بود. ۳- م : زین.

آب وزین. ۴- جمیع نسخ: غلطانی؛ درست نویسی را بشوئه امروز آوردیم. ۵- م : روز.

ترا نفس از سفر هموار گردد
 رهی درپیش داری سوی عقبی^۱
 ز جا برخیزهان، ای سست کاهل!
 ترا دردی کزین غمها بجان است
 سوی **مازندران** کش محمل خویش
 بکن چندی کنار بحر منزل
 جز آن ساحل دلت راهی نجوید
 بدل زین حرف بار عزم بستم
 بر آوردم ز بحر غم سر خویش
 بپا تا رشته آن ره بریدم
 چو نقش پا بهر جا می‌فدام
 چهره؟ خوشتر ز عمر جاودانی!
 زبس در هر قدم جای مقامست
 بجان میرفتم آن ره را، نه با تن
 ز خود هر گام رفتم تا رسیدم
 باین خدمت که آنجا برد ما را
 بر رفتن، پاپا فرصت نمیداد
 نظر، تا بال مژگان باز میکرد
 زبس پر فیض خاک آن دیار است
 چنان گیر است آن ملک فرحناک
 چنان درد لبری آن خطّه کامل
 سراسر کوه و دشت اوست گلشن

که توسن نرم از رفتار گردد
 بکن خود را یراق (۱) از این سفرها
 ز گردغم بیفشان دامن دل!
 علاجش دیدن **مازندران** است!
 که ابر آنجا کند خالی دل خویش
 بکش زین بحر غم خود را بساحل
 که جز بحر این غبار از دل نشوید
 باین باران زجا چون سبزه جستم
 بسلک ره کشیدم گوهر خویش
 بسر چون گوهر غلتان^۱ دویدم
 رهش را روی برره^۲ می‌نهادم
 چهره؟ بیغم تر از عهد جوانی!
 همه منزل، ندانم ره کدامست
 همه رفتار من از هوش رفتن
 عجب بوم و بری پر فیض دیدم!
 چه منت‌ها که بر سر هست پارا!
 بدیدن، گل بگل نوبت نمیداد!
 بجایش مرغ دل پرواز میکرد!
 یکی از ساکنان آن، بهار است
 که گیرد، پا بجای نقش پا، خاک
 که دارد هر طرف صد پای در گل
 فتاده بلبلان را نان بروغن

۱ - جمیع نسخ: غلطان؛ درست نویسی را بشیوه امروز آوردیم. ۲- م، ج: بررو.

(۱) یراق: مأخوذ از ترکی، در اینجا، بمعنی سامان و اسباب و مصالح است. - غیاث اللغات، فرهنگ نفیسی.

نباشد شیر از آن در بیشه آن
 ز شیرین کاری آن خطه پاک
 نمک در شکرش گویی نهان است
 بهر سو از گلی، یار صبیحی است
 نگرداند ز سبزی خوشه اش رنگ
 برومش، همه مستی و کیف است
 در او جام گل از بس عیش ساز است
 چنان موج نسیمش هست شاداب
 رطوبت در هوای آن بدین نحو
 هوا تر آنچنان در بیشه آنجا
 در او زهد است از خشکی ز بس پاک
 از آن رحل اقامت ابر افکند
 کندگر تیرگی ابرش چه نقصان؟
 رطوبت بسکه دارد کوه و صحرا
 اگر بحرش ندارد در و مرجان
 ز بس موج هوایش آبدار است
 از آن باشد تلاش موج دریا
 چه گوید خامه از دریا کنارش؟
 بوصفش، گر زبان خامه گردد
 نه وصفش در خور ظرف بیان است
 چه بحر؟ از موج هر سو کوهساری!
 گهی ماهی است آبش، گاه قلاب
 ز سیرش خانه کلفت خراب است

که هر سو آتش است از گل فروزان
 عجب نبود شکر خیزد از آن خاک!
 همانا شکر لعل بتناست
 زهر نیشکر^۱ی، سبز ملیحی است
 بگردد بر سرش گر آسیاسنگ!
 بمی آن را میامیزید، حیف است!
 دماغ از منت می بی نیاز است
 که میگرداند از وی بحر^۱ دولا ب
 که سازد حرف جنت را ز دل محو
 که از شاخ آب نوشد ریشه آنجا
 تیمم را وضو میسازد آن خاک
 که تواند دل از ما ز ندران کند
 که هر نارنج خورشیدی است تابان
 زند بوم و برش پهلو بدریا
 هوا بحر است پر گوهر ز باران
 زهر جا بگذری، دریا کنار است
 که شاید افکند خود را با آنجا
 که حیرت میبرد هر دم ز کارش!
 ز دهشت بند در بندش بلرزد
 که بحر و صفا و هم بیکران است
 ز کام ماهیان هر گوشه غاری!
 گهی کوه است موجش، گاه سیلاب
 غم از هر موج آن پادر رکاب است

زهر موجی، در آن خوش سبز میدان
 بآن وسعت، زخوی^۲ خود بتنگ است
 نگیرد نخل غم ز آن رود در آن اوج
 گذشتن ز آن نه حد^۳ آفتابست
 چنان پیوسته آب اوست بیتاب
 سخن در وصف اشرف^۴ یقرا راست
 مگو اشرف، که آن طاووس مست است
 بود ما ز ندران گل، اشرف آتش
 چنان در وی ترقی را ست جوهر
 بود آنجا نشاط از بس زحد بیش
 غلط گفتم، ز بس فیضش بود عام
 هوا از مهربانی بهر بلبل
 نزاکت در طبایع، آن قدر باب
 چنین سبز است از آن بام و در او
 کمیت خامه شد بس گرم جولان
 ندانم چون کنم وصف آن چمن را؟
 نویسند از هوای او چو کتاب
 کسی گر گل زند بر سر در آن باغ
 در او آب طراوت بسکه جاریست
 از آن توفان^۵ کند آن باغ سیراب
 هوا بردوش، مشک از ابر دارد
 بروی لاله اش نسرين فتاده
 بخوشبویی هوا از مشک تربیش

سمند نیله یی^۱ (۱) هر سو خرامان
 از آن باخوشتن دایم بجنگ است
 که دروی ار^۲ آبیست هر موج
 که چرخ آنجا بدل آن سوی آبست
 که نتواند در او بستن در نساب
 که پای تخت سلطان بهار است
 کز آن کهسار پر گل چتر بسته است
 بود ساغر جهان، اشرف شرا بش
 که تا گفתי چه خوش گردیده خوشتر!!
 درو بامش زند گل بر سر خویش
 گل تصویر سقش روید از بام
 رساند در سفال بام ها گل
 که گل هم در سفال، آنجا خورد آب^۳!
 که زنگ از دل برد بوم و بر او
 بسر دارد هوای باغ میدان
 که وصفش بسته میدان سخن را!
 رود چون نی قلم تاساق در آب
 دواند ریشه در سر چون گل داغ
 تو گویی برگ بر گش آبخاریست
 که جوشد از تنور لاله اش آب
 که گل از خود مباد آتش بر آرد
 تو گویی کشته بر آتش نهاده
 بدلچسبی نسیمش از نفس پیش

۱-م: نیله از. ۲-م: جوی (۱). ۳-تا بدین بیت هفتاد و شش بیت از: «آه» بیفتاده بود.

۴-جمع نسخ: طوفان؛ درست نویسی را بشیوه امروز آوردیم

بردکس را ز بس بوی گل از کار
 ترقی در گل سوری بدان رنگ
 فروزان است از بس رنگ در گل
 بنفشه از رسایها بدان حد
 نظر مشتاق خط سبز باغ است
 عجب شوخی است؟ دیدن دارد الحق
 رطوبت آن قدرها دارد آن باغ
 رطوبت آنچنان در جزو در گل
 طراوت در گل و برگش چنان باب
 زبس موج هوایش یکسر آب است
 ز گلبن باغبانش دسته دسته
 چو آهم سبزه گرم قد کشیدن
 ز گلبن آشیان عنسد لیبان
 زبس شادابی از نخلش عیان است
 بنحوی والسه کیفیت باغ
 ز شوخی^۱ از برای سیر بازار
 شده از سوزن پرکاری (۱) گل
صفی آباد را جانم غلام است
 از آن برتر بود آن قصر سامی^۲
 فزوده قدر اشرف از ثنایش
 کنم وصف همایون تپه را ساز
 اگر تخت جمش گویم صواب است

کنند در باغ نکبت کار دیوار
 که برهم رنگ و بو کردند^۱ جاتنگ
 عجب نبود شود پـروانه بلبل
 که هم زلف است و هم خال است و هم قد
 بنفشه، درمیان، موی دماغ است
 لب جویش مکیدن دارد الحق
 که خون شد لاله رادل، سوخت تا داغ
 که پنداری گل آبی است هر گل
 که جوی از شاخ انجامی خورد آب
 در او هر گل چونیلو فردر آب است
 برای گرد غم جاروب بسته
 چو اشکم غنچه گل در چکیدن
 بسان کشته در آتش نمایان
 در او سرو روان، آب روان است!
 که ته افکنده جام لاله از داغ
 نشسته شاهد گل بر سر خار
 زمین باغ نقش چشم بلبل
 تمام ار نیست، در خوبی تمام است^۳
 که گیرد دامنش دست تمامی^۴
 از آن اشرف نهاده سر بیایش
 سخن را سر بلندی ز آن دهم باز
 ولی بر باد بود آن، این بر آب است!

۱ - ج: سازند . ۲ - آ : بشوخی . ۳ - دج: بدین بیت پایان می پذیرد .
 بقیه این مثنوی را از : «آ» ، «د» ، «م» برداشتیم . هیچیک از این مثنوی هادرد «آ» نبود .
 ۴ - م : شاهی . ۵ - م : تباهی .

در آن تل^۱ نشاط افزای خرم
 بهاران خرمن گل تا نهاده
 تنی باشد سراسر عالم گل
 زمین تاز آن عمارت سرفراز است
 شود کارشکار فیض از و راست
 کند ابر سیه چون بر سرش جا
 تن از گل ، عودسوزی پر ز آتش
 بفانوس^۲ خیالست (۲) آن چه مانا؟
 نماید^۳ آب از آن تل^۴ فرحناک
 در آب آن تل^۵ پرریحان و سنبل
 بگرد تپه ، آن آب مصفتی
 عیان از زیر تل دریاچه^۶ آن
 چه تل، گل پیرهن، شوخی خود آرا
 چو خوبان هر طرف از زینه^۷ (۴) هایش
 همایون تپه و دریاچه^۸ آن
 یکی چون زلف و آن دیگر چو خال است
 سرعشق است، در فتراک ناز است
 غلط گفتم، خطا کردم^۹، نه اینهاست

فتاده فیض تل تل بر سر هم
 بنفشه مور و ش در وی فتاده
 در آن^۱ باشد همایون تپه چون دل
 زبانش بر فلک ز آن تل دراز است
 که بولیگاه^۲ (۱) شاهین نظر هاست
 بود مجنون^۳ بر سودای لیلی
 قتیلده غنبری هر سرو دلکش
 که در وی فصل فصل آیند گلها!
 چو نور صبح از دامن افلاک
 چو نرگسدان (۳) و در وی دسته گل
 بسان رشته از گلدسته پیدا
 چو چین غبغب از گوی زنخدا
 نگاری سیمتن خلخال در پا
 فتاده زلف چین چین تا بیایش
 یکی چون گوی و، آن دیگر چو چوگان
 یکی بدراست و، آن دیگر هلال است
 دل محمود^۴ در زلف ایاز^۵ است
 زمن بشنو کنون تا گویمت راست:

۱ - آ. او. ۲ - این دو کلمه در «د» آب دیده بود. ۳ - م: بفردوس (۱) .

۴ - ۱۲ : نمایند (۱) ۵ - م : کردم خطا گفتم .

(۱) رک: کتاب حاضر ص ۵۴۰ س ۱۲

(۲) رک : کتاب حاضر ص ۱۹۶ س ۱۳ و ص ۲۱۱

(۳) نرگسدان : گلدانی که در آن پیاز نرگس نهاده باشند و جایی که نرگس میروید و آن را نرگسه نیز گویند. عمید لوبیکی گفت :

کرد نرگسدان گردون بین هزاران نرگسه

هر طرف زین نرگسه ، صد گلستان آمد پدید.

فرهنگ نفیسی و برهان قاطع با اهتمام استاد دکتر محمد معین :

(۴) زینه : پله و پایه و پلکان و نردبان . - فرهنگ نفیسی .

نشسته در عرق آن تل شب و روز
چرا دریاچه برگردش نگردد ؟
از آن دریاچه در پایش فتاده
که آب آموخت از حکمش روانی
بیاموزد ز حرفش سبز گشتن
چونرگس، چشم بردستش جهان را
بود هر برگ دستی در دعایش
بغیر از داد مظلومان ز ظالم
بهم جوشند در گل آب و آتش
نشد در عهد او حق نمک گم
که میلرزد بخود زلف کج یار !
بغیر از پوستی بر استخوانی
بحسرت بگذرند از دورش ایام
رود گل خوان زر بر سر زگلشن
که نتواند کسی حرف کسی زد
که کس بر کس تواند بست بهتان !
که دشمن جز حساب از وی نبرده
گرفت و گیر شیرو گاو تصویر
که یک شب خون مظلومی بخوابد
بکف سر رشته ها از هر دیارش
بدرگاهش نمک میرغصب بس

ز بار شوکت شاه عدو سوز
بر او افکنده روزی شاه مسند
بر او وقتی مگر شه پا نهاده
شه صاحبقران عباس ثانی
سحاب عدل و احسان، آنکه گلشن
چو سبزه سربایش این و آن را
بود هر گل دهانی در ثنائش
نگیرد در زمانش هیچ حاکم
ز فیض عدل آن شاه سپه کش
ز پاس شحنة عدلش ز مردم
چنان سر کج روان را کوفت چون مار
نمانده چون کمان از کج نشانی
خوشی در عهد او از بس بود عام
ز بس امن است از او هر بوم و برزن
زدن منع است در عهدش بدان حد
کسی را حد بستن نیست چندان
چنان حزمش بهر جا پا فشرده
نمی آید در ایامش به تحریر
بدرگاهش ز حشمت جا نیابد
چو خورشید از سپهر اقتدارش
بشهر اندیشه او میرش (۱) بس

(۱) میرش: «احداسی که به اصطلاح او را میرش خوانند، جز و داروغه. و او نیز با جمعی که با خود دارد شبها در محلات میگردد، که دزدی که در محلات واقع شود باید در روز بمرض داروگان رساند، و در جایی که دزدی واقع شده باشد و مالی که میرش بدست میآورد، بعد از برداشتن دودانگ مال که موافق معمول حق اوست، تنه مال را که چهار دانگ بوده باشد باید به اطلاع دیوان بیگی و داروغه به صاحب مال رساند. تذکرة الملوك ص ۴۸ و ۴۹. هر يك سياست و اقتصاد عصر صفوی اثر دوست فاضل شاعر دانشمند آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی طبع ۱۳۴۸ ه. ش ص ۱۸۷ و ۲۷۰ و ۲۷۱

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| نکردد از سر ما سایه اش کم | الهی تا اثر باشد ز عالم |
| سمند دولتش را باد جولان | نشانی تابود زین سبز میدان |
| چراغ دولت او باد روشن | چراغ مهر را تاهست روغن |
| الهی نیکخواهش بد نبیند. | بود تا گفت و گو از نیک و از بد |

تمت بعون الله^{۱۱}



۱- در «م» کتاب بدین عبارت پایان پذیرفته بود: «تمت الكتاب بعون ملك الوهاب بتاريخ يوم پنجشنبه شهر ربیع الثانی. اشعار و قصائد جناب مستطاب مرحوم مغفور میر و رجنت و رضوان جایگاه، واعظ قزوینی غفر الله عنه. کاتب امیدوار عفو و مغفرت است و قلم عفو بر سهو قلمی است. فی سنه - ۱۲۹۰».

در حاشیه «د» بخطی دیگر نوشته بود و بعضی کلمات محو شده: «بلغ: قائل این پریشان سخنان محمد رفیع واعظ بقدم نظر بر سر اسر این نسخه عبور نموده و خس اغلاط پاکیزه ساخت. امید.... وسیله یادآوری گردد.»

تعلقات دیوان واعظ قزوینی

ص ۱، س ۲- زیر حاشیه افزوده شود : دیوان وحدت کرمانشاهی ص ۱

ص ۸، س ۳- یاد آور این بیت است از شیخ اجل سعدی شیرازی :

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست

تربیت نااهل را چون گردکان برگنبداست .

کتاب گلستان بتصحیح و حواشی استاد بزرگوار فقید عبدالعظیم قریب گرکانی طبع

دوم ص ۲۲ س ۱۶ .

ص ۸، س ۱۲- یاد آور غزلهای صائب است بمطلع های :

مهیّا شو دلا در عشق انواع ملاءت را

که سنگ کم نمی باشد ترا زوی قیامت را .

دیوان صائب ص ۱۴، س ۳



نهان کرده است رویت در نقاب حشر جنّت را

فرو برده است فکر مصرع قدّت قیامت را .

دیوان صائب ص ۱۹، س ۴

ص ۹، س ۱۳- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا؟ میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا؟

دیوان صائب ص ۶، س ۱۱

ص ۱۰، س ۹- یاد آور غزل صائب است بمطلع:

کند لیلی چنین گر جلوۀ مستانه در صحرای

شود هر لاله بر مجنون من میخانه در صحرای.

دیوان صائب ص ۹۵، س ۳

ص ۱۱، س ۱۷- یاد آور غزل صائب است بمطلع:

از شکست ماست گردش چرخ بی بنیاد را

نیست غیر ازدانه آب، این آسیای باد را.

دیوان صائب ص ۲۶، س ۱۱

ص ۱۲، س ۴- یاد آور غزل صائب است بمطلع:

ره مده از خطّ مشکین شانه شمشاد را نیست حاجت حک و اصلاحی خطا استاد را.

دیوان صائب ص ۸۹، س ۳ و ۲

ص ۱۲، س ۱۴ و ۱۳- یاد آور این بیت است از صائب:

شاد باشید ای نوآموزان که روی سخت من

توبه داد از سخت رویی سیلی استاد را.

دیوان صائب ص ۸۹، س ۱۰ و ۹

ص ۱۶، س ۱- زیر حاشیه افزوده شود: دیوان صائب ص ۵۲۸، س ۴- کلیتات صائب

ص ۲۲۰، س ۲۰

ص ۱۷، س ۱۳- یاد آور دو غزل صائب است بمطلع های:

جذبۀ مجنون سبک سازد ز تمکین سنگ را

در کف طفلان دهد پرواز شاهین سنگ را.

دیوان صائب ص ۵۳، س ۵

نعل در آتش نهی دیوانۀ من سنگ را شعله جوّ اله سازد بی فلاخن سنگ را.

دیوان صائب ص ۷۹، س ۱۰

ص ۱۸، س ۸- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

مہیتا درد دل تنگ است ، برگ عیش بلبل را

ز خود طرف کلاه غنچه بیرون آورد گل را .

دیوان صائب ص ۱۰۷، س ۱۱

ص ۱۹، س ۸- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

نیست از روی زمین سیری دل خود کام را

حرص میگردد زیاد از خاک چشم دام را .

دیوان صائب ص ۱۰۷، س ۱۱

ص ۱۹، س ۱۶- زیر حاشیه افزوده شود: دیوان قآنی طبع ۱۲۷۴ هـ ق بخط

مرحوم میرزا محمد رضای کلهر ص ۲۲ بشماره دستی، س ۸

ص ۲۰، س ۱۳- یاد آور غزل صائب است بمطلع:

شد استخوان ز دور فلک تو تیا مرا باری دگر نماند ازین آسیا مرا .

دیوان صائب ص ۲۵، س ۱۰

ص ۲۰، س ۲۱- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

بجوش آورد باد نوبهاران خون عالم را

اگر چون غنچه از اهل دلی ، دریاب این دم را .

دیوان صائب ص ۱۷، س ۱۳

ص ۲۱، س ۲- یاد آور این ابیات صائب است :

مبین در سرفرازی هیچ خردی را بچشم کم که جادردیده خود میدهد خورشید شبنم را .

دیوان صائب ص ۷۹، س ۴

نیست ممکن نکند صحبت نیکان تأثیر گل بخورشید رسانید سر شبنم را .

دیوان صائب ص ۷۸، س ۱۱

ص ۲۲، س ۱۳- یاد آور این بیت صائب است:

نفس بدکردار صائب قابل تعلیم نیست این سگ دیوانه را چندین مرس کردن چرا؟!
دیوان صائب ص ۶۳، س ۱۱

ص ۲۶، س ۱- یادآور غزل صائب است بمطلع :

طاق کرد از هر دو عالم طاق آن ابرو مرا

ساخت وحشی از جهان آن نرگس جادو مرا.

دیوان صائب ص ۷۷، س ۲

ص ۲۸، س ۱۴- یادآور غزل صائب است بمطلع :

میزبانی که زجان سیر کند مهمان را چه ضرور است که آراسته سازد خان را؟!

دیوان صائب ص ۴۶، س ۱

ص ۲۹، س ۸- یادآور غزل صائب است بمطلع :

بَدَل ز آن باتپیدنهای دل کردم دویدن را

که بیم راه گم کردن نمیشد تپیدن را.

دیوان صائب ص ۲۲، س ۷

ص ۳۰، س ۴- یادآور غزل صائب است بمطلع :

شکوه حسن لیلی آن چنان پر کرد هامون را

که از جمعیت آهو حصار ساخت مجنون را.

دیوان صائب ص ۱۰۰، س ۱۳

ص ۳۳، س ۱۴- یادآور دو غزل صائب است بمطلع های:

بهر تردامنی منمای آن آیینۀ رورا مبادا زنگ خجلت سبز سازد تیغ بدگورا.

دیوان صائب ص ۳۶، س ۱۴

ص ۳۳، س ۷- یادآور دو غزل صائب است بمطلع های :

کاسۀ زانوست جام جم دل آگاه را یوسف از روی زمین خوشتر شمارد چاه را.

دیوان صائب ص ۹۸، س ۱

دلفریبی چون بجولان آورد آن ماه را مردمی باید نگم دارد عنان آه را

دیوان صائب ص ۹۹، س ۳۰۲

ص ۳۴، س ۹- یاد آور غزل صائب است بمطلع:

آه از زنگ کدورت پاک سازد سینه را میشود روشن ز خاکستر سواد آینه را.

دیوان صائب ص ۷۲، س ۱۰

ص ۳۶، س ۸- یاد آور دو غزل از صائب است بمطلع های زیر :

مده از دست در پیری شراب ارغوانی را

شراب کهنه ازدل میبرد یاد جوانی را .

کلیات صائب ص ۵۶، س ۷



بعضیان مگذران ز نهار ایام جوانی را مکن صرف زمین شور آب زندگانی را.

دیوان صائب ص ۱۰۴، س ۱۰

ص ۴۸، س ۷- یاد آور دو غزل از صائب است با مطلعهای :

بر چرخ محیطست فروغ نظر ما ساحل دل دریاست ز آب کهر ما.

دیوان صائب ص ۴۱، س ۲



مینماید پای کوبان دار را منصور ما

تاك را آتش عنان سازد می پر زور ما !

دیوان صائب ص ۷۴، س ۱۲

ص ۳۹، س ۱۲- یاد آور غزل صائب است بمطلع:

حاجت دام و کمندی نیست در تسخیر ما گردش چشمی بود بس حلقه زنجیر ما.

دیوان صائب ص ۴۰، س ۱۱

ص ۴۳، س ۵- یاد آور دو غزل صائب است با مطلعهای:

رنگین تراز حناست بهار و خزان ما بردست خویش بوسه زند باغبان ما.

دیوان صائب ص ۳۳، س ۱۵

پر گل بود ز مهر خموشی دهان ما در کام همچو غنچه نگردد زبان ما.

دیوان صائب ص ۷۳، س ۲

همرك : كتاب حاضر ص ۴۴، س ۵

ص ۴۲، س ۱۳- یاد آور دوغزل از صائب است بمطلع های :

سرخ رومیکردد از ریزش کف احسان ما

چون خزان در برگ ریزان است گل ریزان ما.

دیوان صائب ص ۱۰۱، س ۵

تا شد از صدق طلب چون صبح روشن جان ما

از تنور سرد آید گرم بیرون نان ما.

دیوان صائب ص ۱۰۳، س ۱۰۱

ص ۴۴، س ۵- رك: كتاب حاضر ص ۴۳، س ۵

ص ۴۶، س ۱۴- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

مدار از دامن شب دست وقت عرض مطلبها

که باشد بادبان کشتی دل دامن شبها.

دیوان صائب ص ۴، س ۱۴

ص ۶۰، س ۱۵ و ۱۶- یاد آور دوغزل صائب است بمطلعهای :

گرچه نی زرد وضعیف ولاغر و بیدست و پاست

چون عصای موسوی در خوردن غم ازدهاست.

دیوان صائب ص ۱۹۷، س ۸

هر که پیوند باهل حق، ز مردان خداست

آهن پیوسته با آهن ربا، آهن رباست.

دیوان صائب ص ۲۵۵، س ۱

ص ۶۱، س ۱۸- در حاشیه افزوده شود: دیوان صائب ص ۲۳۷، س ۱

ص ۶۳، س ۱- یاد آور سه غزل صائب است بمطلعهای :

چشم تو عجب نیست اگر مست و خراب است

گر روی عرقناك تو در عالم آب است

دیوان صائب ص ۱۹۶، س ۸ ☆☆☆

بر هر که نظر می فکنم، مست و خراب است

بیداری این طایفه خمیازه خواب است .

دیوان صائب ص ۲۴۰، س ۱۰ ☆☆☆

در عالم فانی که بقا با برکاب است

گر زندگی خضر بود نقش بر آب است .

دیوان صائب ص ۲۷۲، س ۴

ص ۶۵، س ۴- صائب نیز در بیت زیر موجه را بکار برده است :

غرض تهیه آغوش خاکساریهاست

ز بحر موجه اگر برکنار می آید.

دیوان صائب ص ۳۰۰، س ۸

ص ۶۵، س ۶- یاد آور دو غزل صائب است با مطلعهای :

عارفان را در لباس فقر بودن آفت است

هم لباس خلق گشتن پرده دار شهرت است.

دیوان صائب ص ۱۴۵، س ۲ ☆☆☆

اهل معنی را تماشا مانع جمعیت است

چشم بینا چون شود حیران، کمند وحدت است .

دیوان صائب ص ۱۹۹، س ۲۱

ص ۶۹، س ۱۶- یاد آور دو غزل صائب است با مطلعهای :

روز ما باشب یکی زان آفتاب انور است

زنگ این آینه از تردستی روشنگر است.

دیوان صائب ص ۲۲۰، س ۱۵ ☆☆☆

عرض نادادن کمال خود، کمال دیگر است

چهره پوشیده حالان را، جمال دیگر است.

دیوان صائب ص ۲۷۵، س ۲۱

ص ۷۰، س ۱۰- یاد آور و غزل صائب است بمطلعهای:

حفظ دولت در پریشان کردن سیم و زراست مداحسان رشته شیرازۀ این دفتر است.

دیوان صائب ص ۱۳۶، س ۳



عشرت روی زمین در چرب و نرمی مضمراست رشته هموار را، بالین و بستر گوهر است.

دیوان صائب ص ۲۶۴، س ۸

ص ۷۱، س ۸- یاد آور غزل صائب است بمطلع:

از شکر چاشنی ناله نی بیشتر است این قدر حسن گلو سوز کجا باشکراست؟!

دیوان صائب ح ص ۱۵۵، س ۱ و ۲

ص ۷۲، س ۲۱- یاد آور غزل خواجه است بمطلع:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟ شمشاد لاله پرور من از که کمتر است؟!

حافظا نجوی ص ۱۵

و نیز یاد آور سه غزل از صائب است با مطلعهای:

پرواز من بیال و پرتیغ و خنجر است هر زخم مرغ روح مرا بال دیگر است.

دیوان صائب ح ص ۱۲۶، س ۱ و ۲

(و مقطع:

صائب بسیم و زر نتوان شد زاغیا آنرا که هست چهرۀ زرین توانگراست.



سرچشمۀ نشاط دل پاک گوهر است تادل شکفته است، سخن تازه و تراست

☆☆☆ دیوان صائب ص ۲۰۳، س ۱۴

آنرا که در وطن لب نانی میسراست سی شب زماه عید سرایش منور است.

دیوان صائب ص ۲۷۱، س ۱۲

ص ۷۵، س ۱۰- حاشیۀ (۱) زائد است. بجای آن باید نوشت: جای گیر یا جای گیر

بظاهر کلامه صفت فاعلی مرخم است از صفت فاعلی جای گیر نده یا جای گیر نده. ولی در اینجا

مفید معنی ظرف مکان است، بمعنی املاک وسیع و مالکیت بزرگی که از طرف پادشاهان شبه قاره هندوستان (پاکستان و هندوستان = بهارت کنونی) به ما را و رؤسای مقرر بخشید می شد و جمع آن جاگیرات و جایگیرات آمده است؛ و این اصطلاح در بیشتر آثار منشر و منظوم شبه قاره هندوستان و پاکستان دیده می شود :

«و آن ترددها باعث اعتبار حسین خان گشته اورا روز بروز بدرجات عالی رسانید و اولگهای (اولگا = جاو سرزمین) معتبر در جایگیر او مقرر گشت».

منتخب التواریخ تألیف عبدالقادر بن ملوک شاه بدایونی به تصحیح و اهتمام کپیتان ولیم ناسولیس و منشی احمد علی طبع ۱۸۶۵ م کلکته ج ۱ ص ۱۸
«و فرمان نوشتند که جانپور در وجه جایگیر سکندر بالفعل مقرر باشد».

همان کتاب ج ۱ ص ۱۸

«انشاء الله تعالی بتوجه باطن قدسی موطن قبله جهانیان به دو منزل دیگر به سرحد جاگیر خود رسیده یازدهم ربیع الثانی داخل دارالامان ملتان خواهد شد».
رقعات عالمگیر به تصحیح و حواشی سید نجیب اشرف ندوی باهتمام مولوی مسعود علی ندوی از انتشارات مطبع معارف اعظم گر دارالمصنفین ۲۴ دسامبر ۱۹۲۹ م ج ۱، ص ۶.

«و چون در ایام محاصره، انتظام جاگیرات نصاری برهم خورده بود، عمده الملک وحیدر جنگ رخت بطرف راج بندری و سیسکا کول محالات جایگیر خود بیستند».
مآثر الامراء تألیف نوآب صمصام الدوله شاهنواز خان بتصحیح و اهتمام مولوی عبدالرحیم مدرس مدرسه عالی کلکته از انتشارات آسیاتیک سوسایتی بنگاله ۱۸۸۸ م، طبع کلکته ج ۱ ص ۲۶.

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| وزیر الممالک | مدار المہام |
| بحکم شهنشاه گیتی خدیو | که اقبال او باد دایم فزون |
| که لاهور و ملتان به جاگیر یافت | که یک بندہ اوست گردون دون |
| | بصد میمنت ہم بچندین شگون . |

سعی خامه بدایع نگار در تحریر ماجرای دربار جهان مدار.. اقتباس از: بدایع-

وقایع تألیف اندر ام‌مخلص سهم‌هندوان در ادبیات فارسی (بزبان اردو) ص ۳۴۲ تألیف
دکتر سید محمد عبدالله، رئیس سازمان دایرة المعارف و استاد و رئیس سابق دانشکده
ادبیات دانشگاه پنجاب لاهور. - برگرفته از یادداشت‌های دوست فاضل و شاگرد قدیم
عزیزم آقای دکتر الله دتا چودھری دانشمند پاکستانی .

نظیری نیشابوری سرود:

بر عقل‌هویدا ست که رجحان عظیم است بر چاکر جاگیرستان ملک‌ستان را .
رک: آتشکده‌آذربکوشش حسن‌سادات ناصری ج ۲ ص ۷۲۵ ، ۲۸ ، - دیوان
نیشابوری بکوشش دوست فاضل دانشمند شاعر گرامی ام آقای دکتر مظاهر مصفی -
نظیری ص ۳۸۵ س ۱ .

ص ۷۵، س ۱۱- یادآور غزل صائب است بمطلع :

بهر که مینگرم زیر چرخ دلگیر است

که میهمان لثیم از حیات خود سیر است .

دیوان صائب ص ۲۳۶، س ۶

ص ۷۸، س ۱۲- یادآور غزل صائب است بمطلع:

زمین ز سایه ابر بهار گل‌پوش است ز جوش لاله و گل خون‌خاک در جوش است .

دیوان صائب ص ۱۳۹، س ۱

ص ۷۹، س ۲۰- یادآور غزل صائب است بمطلع‌های:

گره‌کشای دل تنگ نغمه چنگ است

سهیل سیب زنخندان شراب گل‌رنگ است .

دیوان صائب ص ۱۲۷، س ۱۴

ص ۸۱، س ۶- یادآور دو غزل از صائب است بمطلع‌های:

صفحه رخسار تا ساده است ، جزو باطل است

خال تا خط بر نیارد ، دانه بی‌حاصل است .

دیوان صائب ص ۱۴۰، س ۶

دردل هرکس بود درد طلب در منزل است

آب در گوهر ز بیتابی بدریا واصل است .

دیوان صائب ص ۲۱۴، س ۳

ص ۸۳، س ۵- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

دامن صحرای وحشت ، خالک دامنگیر ماست

حلقه چشم غزالان حلقه زنجیر ماست .

دیوان صائب ص ۲۷۵، س ۹

ص ۸۶، س ۱۴- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

لعل تو ز روشن گهری ، جان جهان است تبخال بر آن لعل سرا پرده جان است .

دیوان صائب ص ۱۲۹، س ۲

ص ۸۷، س ۸- یاد آور دو غزل از صائب است با مطلعهای زیر :

گرچه رویش ز لطافت ز نظر پنهان است هر که را مینگرم در رخ او حیران است .

دیوان صائب ص ۱۴۸، س ۸



خط نورسته که در لعل لب جانان است

همچو زهری است که در زیر نگین پنهانست .

دیوان صائب ص ۲۴۹، س ۲۹۱

ص ۸۸، س ۹- یاد آور غزلهای صائب است بمطلعهای :

زمین ز جلوه قربانیان گلستان است بریز خون صراحی ، که عید قربان است .

دیوان صائب ص ۱۸۷ ، س ۸



عنان نفس کشیدن جهاد مردان است نفس شمرده زدن ذکر اهل عرفان است .

دیوان صائب ص ۱۲۴ ، س ۸



بغیر دل همه عالم سراب حرمان است ز کعبه روی به رسو کنی بیابان است .

دیوان صائب ص ۲۴۵، س ۲۹۱

ص ۹۱، س ۴- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

احوال دل ز دیده خونبار روشن است

حال درون خانه نمایان زروزن است.

دیوان صائب ص ۱۴۸، س ۱۴

ص ۹۱، س ۱۶- یاد آور دو غزل از صائب است با مطلع های :

هستی دنیای فانی، انتظار مردن است ترک هستی، ز انتظار نیستی وارستن است.

دیوان صائب ص ۱۴۰، س ۱۲



دریابانی که خارش تشنه خون خوردن است

پای درد دامن کشیدن، گل بدامن کردن است.

دیوان صائب ص ۱۴۶، س ۱

ص ۹۳، س ۶- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

نامرادی زندگی بر خویش آسان کردن است

ترک جمعیت، دل خود را بسامان کردن است.

دیوان صائب ص ۱۳۲، س ۸

ص ۹۳، س ۲۰- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

مرگ سبک روان طلب آرمیدن است چون نبض زندگانی ما در تپیدن است.

دیوان صائب ص ۱۳۲، س ۱۳

ص ۹۷، س ۱۶- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

ثبات دولت خوبی ز کوه تمکین است حصار عافیت باغ، گوش سنگین است.

دیوان صائب ص ۱۳۹، س ۱۳

ص ۹۸، س ۱۶- بعد از این سطر افزوده شود :

جاء و ثروت دنیا جمله شورش و شین است

هر که رست از این هر دو، رستگار کونین است

شد جوانی از نخلسم، خواهش ثمر بیجاست

عینکم بچشم اکنون، چون دوقرة العین است

چون دوشویدی، باید از هوا حذر کردن^۱

سال زندگانی را امتزاج فصلین است

بسکه در رهش از ضعف، هر قدم بجاماندم

شد گمان که در پایسم نقش پای تعلین است^۲

قد خمیدی از پیری، دل ز نقد جان بردار

کیسه سرنگون تن را، بهر دادن دین است

بایدت ز کم حرفی، روز و شب دولب مدغم

واجب است این ادغام، اجتماع مثلین است

واعظا همی گفתי روز و شب خدای خود

آب کوثر از بهرم، مثل آب قزوین است^۳

ص ۹۸، س ۲۰- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

جام شراب مرهم دل‌های خسته است خورشید موم‌یابی ماه شکسته است .

دیوان صائب ص ۱۶۱، س ۹

ص ۱۰۱، س ۱۴- صائب دو غزل مردف بهمین وزن و مضمون سروده است :

خاکساری از بزرگان زمان زیننده است بازمین افتادگی، از آسمان زیننده است .

دیوان صائب ص ۱۸۹، س ۳ ☆☆☆

سرکشی از قامت آن دلر با زیننده است مد آحسان هر قدر باشد رسا زیننده است

دیوان صائب ص ۲۵۷، س ۱ و ۲

ص ۱۰۳، س ۱۱- یاد آور غزل صائب است بمطلع :

خون در دلم ز غیرت آن گو شواره است عالم سیاه در نظرم، ز آن ستاره است .

دیوان صائب ص ۱۴۳، س ۱

۱- آ : افزون . ۲- این بیت را از : د آ، برداشتیم . ۳- این بیت در

د آ، د آ، نبود . - این غزل را از : د آ، د آ، دو، برداشتیم .

ص ۱۰۸، س ۱۵- یادآور غزل صائب است بمطلع :

هر کس فشاند بر من پر شور پشت دست از چهل زد بخانه زنبور پشت دست .

دیوان صائب ص ۲۳۸، س ۱۳

ص ۱۱۰، س ۱۴- یادآور غزل صائب است بمطلع :

افسر سر گرمی مهر، از فروغ جام اوست خردۀ نجم سپند روی آتش فام اوست .

دیوان صائب ص ۱۸۵، س ۱۲

ص ۱۱۸، س ۱۰- بعد از این سطر افزوده شود :

| | |
|-------------------------------------|---|
| بر اجل شه و درویش و شیخ و شاب یکیست | بسیل نسبت معموره و خراب یکیست |
| غنا ز فقر بداد و دهش بود ممتاز | لبی چو تر نکند آب با سراب یکیست |
| برای مردم جاهل چه زندگی و چه مرگ | که چشم کور به بیداری و بخواب یکیست |
| خدای بر تربیت بهر زیر دستان داد | چو ریزشی نکند دود با سحاب یکیست |
| بکیش اهل هم وعده در عطا کفر است | ز کوهسار سؤال کس و جواب یکیست ^۱ |
| شده است اهل سخن مدعی بیک دوسه پوچ | بصفر چند الف الف در حساب یکیست ^۲ |

امید در بدر خویش را بگو واعظ

امیدگاه یکی ، دین یکی کتاب یکیست^۲

ص ۱۳۳، س ۱۹- بعد از این هر سه بیت اول مقطعات ص ۵۳۳ آمده است و در اینجا

زائداست .

ص ۱۶۱، س ۲۰۱- در حاشیه افزوده شود: رك: کتاب حاضر ص ۴۴۵، س ۳ و ۴

ص ۲۰۵، س ۱۵- «جنگ جو» درست نیست و «جنگ تو» درست است بنا بر نسخ

«آ»، «آ»؛ بدین روی حاشیه مربوط باین ترکیب زائد بنظر میرسد .

ص ۲۱۲، س ۱۷- «دوبتی» نادرست و «دوبتی» درست است .

ص ۲۱۲، س ۲۵- طلای دوبتی: «بت اشرفی» و «بت زر»، صورتی که بر اشرفی مسكوك

کنند. در عهد اکبری وجهانگیری در هندیك رویه اشرفی صورت گاو و آهو و امثال آن

۲۰۱- این دوبیت در دو، نبود . ۳- این غزل را از : «آ»، «آ»، «د و ،

برداشتیم.

نقش میکردند ، مؤلف از این قسم اشرفی دیده ، اشرف راست :

اشرف از حرص چه چسبی بزروسیم مگر چون بت اشرفی از بهر زرت ساخته اند ؟
طغرا راست :

رخسار بت زر که نبودش مژده یک مو ناگشته نظر کرده آن رو مژه دارد .
واشرفی که هر دور ویش صورتی مسکوک باشد آن را دوتی گویند . صادق دست
غیب راست :

از سکه مهرشان بی بازار وفا قلم چو طای دوتی گشته عزیز .

مصطحات وارسته ص ۴۲

ص ۲۲۹، س ۸- بر حاشیه افزوده شود: این سه بیت در «آ» و «آ» جزو متفرقات
آمده بود .

ص ۲۴۶، س ۲۰۱- بترتیب یادآور این ابیات است از امیرشاهی سبزواری و
غالب دهلوی :

بخت غنوده را سر خواب است همچنان شاهی چه تیز می کنی آهنگ ناله را ؟!

دیوان امیرشاهی سبزواری ، تصحیح و تحشیه و مقدمه سعید حمیدیان ص ۵۶

ز تار شمع تیز آهنگ ذوق نازمی بالذ بشرط آنکه سازی از پر پر وانه مضراش .

کلیات فارسی غالب ، طبع لاهور ، ۱۹۶۵م ، ص ۵۵۹، س ۱۶ .

ص ۲۴۷، س ۱۹- بعد از ترجمه غزل ترکی :

ساغر می در دست به پیمانۀ مفسان مانده است .

غاز به بادابی چهره تو با چلچراغ روز (خورشید) همسان است .

نگاه که به بند جمالت افتاد ، سر بیرون آمدن ندارد .

چهره زیبای تو به باغ بهشت شباهت دارد .

مردمک چشم را در حقه دیده ام جای داده ام و این عجیب نیست .

سیاهی مردمک دیده ام شبیه داغی است که از آن گلزار بردل دارم .

سر زلف ترا جدا از چهره ات دیدم و پریشان شدم .

حال من بد حال آن عاشقی می ماند که دور از چهره تو مانده است .

ای واعظ موی تو سفید شد، دیگر چه کاری از تو ساخته است ۱۹
 حال من، در این پیرانه سر، به چراغ کورسوی سحر گاهی همانند است .
 ص ۲۵۱، س ۱۱ بیعد. — ترجمه غزل ترکی :

شاید در جهان دیگری ، از غم تو اشکها بریزم .
 و گرنه کوهها و سنگها (در این جهان) این سیلاب را بر نمی تابند .
 اگر نامم بر لب لعلت بگذرد ، از شوق آن ،
 نکنم ها چون اشک من از چشم انگشتی بیرون می جهند .
 از فیض نو بهار حسن تو که من معجون آنم ،
 در دست کودک کان سنگها مثل غنچه باز میشوند .
 تاشمشیر از نیام بیرون نیاید ، جوهر آن نمایان نمیشود .
 ای نور چشم من ، ابروان کمائی تو را و سمه بچه کار آید؟!
 ماساهاں ملک فقریم و تخت ما استغنائی ماست .
 سردادن در راه دوست تاج پادشاهی ماست .
 حرص پیری اکنون در اندیشه سرو ساهاں است .
 و اینک این عمر به سر آمده را از سر گرفته است .
 ای واعظ ، تن تو فروت شد و خرد و هوش تو از کار افتاد .
 (کاروان) عمر چنان تند سیر بود که یاران (از آن) باز ماندند .

ص ۲۵۲، س ۱۲ بیعد. — ترجمه غزل ترکی :
 مژگان غارتگر کج نگاه غماز ، زیور اوست .
 غمزه او رهن است و چشمانش کمینگاه آن .
 از نو بهار روی تو، دل چون لاله برافروخت .
 چراغ دل ما روشن شد، و این عجیب نیست ، زیرا دل ما آتشکده عشق است .
 اگر آن جام خون دل را نگیرد ، باده نوشی زیباست .
 ساغر خون را بدست گیر ، اگر ساقی جانان است .
 در سپردن رام عشق، هر مویی بر سرم خاری است .

و هر رگ بر تن من شاخه گلی داغدار است .
 از چهره برافروخته او آتش شعله ور است ،
 و ابروی کجش آتش زنه نایره فتنه است .
 اگر وصل یار خواهی ، دل از خلق ببر .

آغوش جانان ، برای عاشق ، کمند وحدت است .
 هر که در این جهان احسان پیشه کرد ، آن جهان یافت ؛
 (زیرا) بخشنده با کریمان همکاسه و هم‌نشین است .
 ای واعظِ قدت چون داسی خمید ،
 یعنی هنگام درو فرار سیده است .

ص ۲۵۳ ، س ۱۱ بعد . - ترجمه غزل ترکی :

دوران جوانی سپری شد ، اکنون هنگامه پیری است .
 این طومار به پایان رسید ، هنگام پیچیدن آن است .
 دهان از بی دندانان به لانه‌ماری مانده است .
 بنال و بنال ، با این دهان پیرانه ، نباید خندید .
 طاقت از زانوان رفت ، باید خانه نشین شد .

چون پایه سست شد ، گاهِ فرو ریختن و ویرانی دیوار است .
 برف پیری به تند میبارد و صرصرغم میوزد .

چرا پیر ، فرسوده نشود؟ هنگام فرسودگی اوست .
 تعلق از جسم خاکی ببر ، هان اجل فرار سید !

ای جان شیرین من ، اگر این سخن پذیری ، هنگام از پا فرو افتادن است .
 یکی دوزخ و باروزگار مدارا کن ،

و با آن چندان در می‌آویز ، ای زندگی من هنگام مرگ است .

ای جان شیرین من ، عمر سپری شد ؛ آن را با تلخ‌کامی مگذران .

از زندگانی خود ، کام بگیر ؛ که هنگام خزان بوستان فرار سیده است .

ای واعظ ، میان جهانیان دیر پاییده ای .
 ای عمر به سر آی ، که بر سر آمدنی هستی .
 ص ۲۵۸، س ۳ بیعد .- ترجمه غزل ترکی :
 فرومایه ، بهر اندازه ترقی کند ، عالیجاه نمیشود .
 غبار زمین ، اگر با آسمانها بر آید ، آسمان نمیشود .
 تربیت بسیار باید ، تا آدمی زبان آورشود .
 قلم اگر از هر طرف تراشیده نشود ، خوش بیان نمیشود .
 تادل نشکافد ، در آن تخم معرفت نروید .
 تازمین بشخم و شیار در نیاید ، باغ و بوستان نمیشود .
 شوکت حسن او در عالم دلها نمی گنجد .
 دردمن آن چنان است که بکسی خاطر نشان نمیشود .
 واعظ با سرودن یکی دو مصراع صاحب سخن شده ای .
 هر نبی ، با قامت موزون ، سروروان نمیشود .

ص ۲۵۸، س ۱۳ بیعد .- ترجمه غزل ترکی :
 اگر آن ماهواره ما از لطف روی بنماید ،
 مشکل است که ستاره بخت ما (اشک ما) به چشم نیاید .
 چه کیسه ها که به تیغ جور دوخته بود ،
 نکذاشت بی درد بخیه زخم ما چشم گشاید .
 فروغ گوهر ما ، تا در وطنیم نخواهد تابید ،
 فروغی نتابد تا شراره یی از ما بر نخیزد .
 سیر شدیم ، که این جهان جای درنگ نیست .
 و این از زمانی بود که گاهواره ما را بپا کردند .
 چشم ، همچون اشک ، توفان فتنه است ، و عجبی نیست .
 اگر کرانه توفان ما پا در میانی نکند .

بچشم عبرت نگر که چه بی اعتبار است ،

دنیا میگذرد؛ و بیک نگاه راست ما نمی ارزد !

گوهر ما از آن دریا چنان پر شده است ،

که هر چند قطره بی بیش نیستیم ، ناپیدا گرانده ایم .

واعظ ، جز در دمندی ما را نزیبد .

چاره ما جز بیچارگی آخر چیزی نیست .

ص ۳۰۱، س ۱۶- (در آخر زیر نویس شماره ۲) افزوده شود : هم رك، كتاب حاضر

ص ۴۲، س ۱۵ .

ص ۳۰۵، س ۷- بجای «تنگست» در «آ» و «آ» «شکسته است» آمده بود .

ص ۳۰۵، س ۱۰- بجای «بشوق» در «آ»، «آ» «ز شوق» آمده است .

ص ۳۰۵، س ۷- (در آخر زیر نویس شماره ۲) افزوده شود : صائب سرود :

حسن را، جز چشم حیران، دست دامن گیر نیست

عکس را، پسای سفر ز آینه تصویر نیست .

دیوان صائب ص ۲۷۳، س ۷

ص ۳۰۵، س ۱۱- بیدموله : بیدمجنون .- رك : كتاب حاضر ص ۳۸۸، س ۸

ص ۳۰۹، س ۲۳- بجای حاشیه ۱ بگذارید : از : «آ»

ص ۳۱۴، س ۱۵- بجای «کاهی» «کاری» صحیح است و البته حاشیه شماره ۵ هم زیاد است .

ص ۳۱۴، س ۱۶- بجای «کاه» «آه» صحیح است و در حاشیه شماره ۶ افزوده شود :

ج : کاه .

ص ۳۱۴، س ۱۶- پس از این سطر این بیت که فقط در «و» آمده بود افزوده شود :

در طریق بندگی ای واعظ نیکو خصال میشود مقصود ما حاصل که دلخواه خودیم .

ص ۳۱۴، س ۲۰- بجای متن از : حج .- بگذارید : متن از : «حج»، «آ»

ص ۳۱۴، س ۲۱- بحاشیه ۷ افزوده شود : از : «آ»، «آ» .

ص ۳۵۹، س ۱۳ - ترجمه غزل ترکی:

به عارض جانانه ما . فراوان رنگ گل مده .
 ای باده گلرنگ در خون ما مرو .
 آن چه چهر و چه طراوت است که از فیض او ،
 اگر دست به دامن ما زند ، گل خار می گردد ؟
 آن چه لب و چه دهان و چه حلاوت است ،
 که شکرین سخنان او بجان ما آتش در افکند ؟
 همان گونه که غنچه سیراب از شبنم می خندد ،
 آن خنده رو بدیده گریان ما خندد .
 خورشیدوار بگردش در آمده و شبانه از ما گذشتی .
 تو چه میدانی که چه روزی بر جان بیچاره ما گذشت ؟
 یک سوزن خار راه مسیح شد ،
 وای اگر دست بخیه به گریبان ما برسد !
 امروز میان مردم جهان داد و دهش شمرده میشود ، اگر
 آن خصم به خون مافتوی دهد .
 از بسکه روزی ما به غصه در گلو فشرده میشود ،
 شکفتی نیست که آب ودانه ما را بشمارند .
 در سخنوری بامدعی سخنی دارم .
 کوحاکم دادگری تا بدیوان ما برسد ؟
 واعظ کو زبان آوری تا سخن ما را ،
 به یار سخندان و ترکی گوی ما برساند ؟

ص ۳۶۲، س ۲۴ - بجای حاشیه ۱ تا ۳ نوشته شود: این هر سه غزل را از: «آ»، «پ»، «دج» برداشتیم .

ص ۳۷۹، س ۱۷ - ترجمه غزل ترکی:

آهوانش در زمین میخراهند و درناهایش در هوا مینالند .

چه زبیا شکاری بود لاجین (شاهین شکاری) و چه دیدنی صحرای عشق !

بیستون از نقش شیرین بسی پر جذبه شده است ،

عجبا که فرهاد به جای آینه تیشه خارا در دست دارد !

در باغ آلوده عمر بسی آب حیات روان است .

از گرد باد آن ، سرو رعنائش دیده نمیشود .

در این کنج ویرانه بسا گنج هنر که میپوسد ،

(زیرا) در این زمانه جز عباسی (۱) (چهارشاهی) چیز دیگری نمیشناسند !

دل و جانش غم تو ، و ملک و مالش بلاهای تو است .

گویند : خواجه دنیا دار است ، دنیای فانی او را نگر !

خردمند با چشم دل لاله این صحرا را می بیند .

که همیشه با عشرتش و با عروسی آن عزا همراه است .

چشمش روی خوش نمی بیند و تنش آسودگی نمیداند .

جویای ملک و مال نازنده است ، جان میکند .

این مردم نادان همواره از هم حاجت می طلبند .

همه بنده اند ، کسی نمیداند که سرورش کیست .

فریب مال جهان معزور که سراسر درد سراسر است .

واعظ اگر فراغت می طلبی ، درویشی و ناداری را از دست مگذار .

ص ۳۹۲، س ۹- ترجمه غزل ترکی :

اگر فغان بلبل در چمن از غم گلپاست ،

پس گریبان گلها از عشق چه کسی چاک است ؟!

چشم من تاجمال چون گل تو را يك نظر بی پرده دید ،

بهر لاله سیرابی که نگاهش افتاد ، خورش بجوش آمد .

قیامت قامت او ، اگر سیل وار بر کوه بگذرد ، سنگ روی سنگ قرار نمی یابد ،

تا این جان پوسیده من چه کند؟! (۱).

برای این چون بخت من سیاه و سرنگون و مشوش است،
که سر زلف بریشانش از چهره او دور افتاده است .

سنگهای سیاه کوه از حسد بهم میخورند ،

اگر عکس روی تو يك نفس در آینه مهمان شود :

سراسر این نیاز و عجز است و آن ناز و استعنا ،

سینه سرشار حسن او ، و چشم لبریز از اشک عشق او.

واعظ، در جهان چون مجنون خردمندی ندیدیم ،

که هرگز لحظه یی دامن دشت را از دست نداد .

ص ۴۰۶، س ۲۰۱- حاشیه ۱ این صفحه، مربوط است به ص ۴۰۵، س ۱۵ و ۱۶

ص ۴۳۳، س ۱۰- بعد از این سطر افزوده شود : شاعری سروده است:

کدامین مست را امشب سر جنگ است بازاهد

که میناهم ز جوش می زره زیر قبا دارد؟!

ص ۴۴۲، س ۱۴- آ ۱ و آ ۲: غلیان .

ص ۴۴۲، س ۱۱، ح ۴- از: «آ»، «پ»، «ج»، «د».

ص ۴۴۵، س ۷- مطلع غزلی است در ص ۳۰۳، س ۹ و ۱۰ بنا بر این در اینجاء آمده است.

ص ۴۷۶، س ۲۵- در آخر زیر نویس افزوده شود :

در مرزبان نامه نیز بمعنی قصد و میل بکار رفته است :

«تو غم مخور که غیرت الهی هر آینه بر اندیشه بغی پیل تا ختن آرد و قضیه انداخت

او معکوس و رایت مراد او منکوس گرداند» . - مرزبان نامه بتصحیح و تحشیه علامه

فقید محمد قزوینی طبع سوم ۱۳۱۷ هـ. ش ص ۲۱۳، س ۱۰ تا ۱۲

غالب دهلوی راست .

نگه به چشم نهان و، ز جبهه چین پیداست شگرفی تو ز انداز مهر و کین پیداست.

دیوان غالب ص ۴۶۶، س ۱

در عرض غمت پیکر اندیشه لالم پاتاسرم انداز بیان است و بیان نیست.

دیوان غالب ص ۴۷۱، س ۱۶

مستی انداز لغزشی دارد حیف پایی که آفتش ز سراسر است.

دیوان غالب ص ۴۷۵، س ۱۶

خوشا بریدن راه و فاکه در هر گام جبین ز پای بانداز نقش پاریزد.

دیوان غالب ص ۴۹۳، س ۱۱

نازم به نگاهت که ز سرمستی انداز از تفرقه مهر و عتابم بدر آورد.

دیوان غالب ص ۵۰۴، س ۸

بسودایت همان انداز از خود رفتنی دارم

اگر چون ناله زنجیر بند از آهنم بناشد.

دیوان غالب ص ۵۲۵، س ۹

داغم بشعله زایسی ، انداز برق خاطف

سعیم بنارسایی ، پرواز مرغ بسمل.

دیوان غالب ص ۵۷۵، س ۱۲

زوق لب نوشین که آمیخته با جان کاین مایه در انداز جگر خای خویشم!

دیوان غالب ص ۵۸۴، س ۹

ادب آموزش در پرده محراب می بینم نخست از جانب حق بوده انداز خمیدن هم!

دیوان غالب ص ۵۹۵، س ۱۶

سینه را خسته زانداز فغانی نکنی دیده را مالش بیداد غباری ندهی!

دیوان غالب ص ۶۳۲، س ۸

ص ۴۷۹، س ۱۹ بعهده جزو قطعات آمده است. بنا بر این در این مجازا نداشت.

ص ۴۸۵، س ۱۴ - صائب دو قصیده در ستایش شاه عباس ثانی دارد به مطلعهای:

منت خدای را که بتوفیق کردگار از ناف کعبه چشمه زمزم شد آشکار.

کلیات صائب ص ۸۰۵، س ۶

صبح ظفر ز مطلع دولت شد آشکار طی شد بساط ظلمت از این نیلگون حصار.

ص ۴۸۶، س ۸- تارنگاه : نظیری نیشابوری سرود:

کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن صد چاک دل بتارنگاهی رفو کنند.

رك: آتشکده آذر بکوشش حسن سادات ناصری ج ۲ ص ۷۳۰، س ۱۶- دیوان نظیری

نیشابوری به صحیح دوست عزیز فاضل دانشمند شاعر، آقای دکتر مظاهر مصفی ص ۱۶۹، س ۶

ص ۵۰۹، س ۱- در حاشیه اضافه کنید :

(۱) زوال: مایل گردیدن آفتاب از میانه آسمان. فرهنگ نفیسی .

ص ۵۳۰، س ۶- ظاهراً در اقتضای قصیده صائب است در ستایش شاه عباس

ثانی بمطلع :

هوا را کند پرز اختر شکوفه زمین را کند بحر گوهر شکوفه

رك: کلیات صائب ص ۷۰۹ تا ۸۱۱

ص ۵۵۱، س ۱۶- غالب دهلوی سرود :

بنای خانه ام ذوق خرابی داشت پنداری کز آمد آمد سیلاب در رقص است دیوارش.

دیوان غالب ص ۵۵۸، س ۵- هم رك: کتاب حاضر ص ۴۶، س ۲۱ و ۲۲ و ص ۵۰۰،

س ۱۶ و ص ۵۰۷، س ۲۱

ص ۵۶۷، س ۱- در حاشیه افزوده شود: هم رك: کتاب حاضر ص ۲۴۱، س ۱۹ و ۲۰

ص ۶۱۹، س ۹- در زیر حاشیه (۱) افزوده شود :

نگه کردم بگرد کاروانگاه بجای خیمه و جای رواجل

نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی نه را کب دیدم آنجا و نه را جل.

دیوان منوچهری با اهتمام دوست محقق دانشمند آقای دکتر محمد دبیر سیاقی

طبع ۱۳۲۶ ه. ش ص ۵۰، س ۱۴ و ۱۵ .



فہرست ترکیبات و فوائد لغات و تعبیرات

آب آبنہ : ص ۲۱۸، س ۶۵۵
 آب اجرا : ص ۵۳۴، س ۴۰۲
 آب احسان : ص ۱۷۸، س ۱۶۰
 آب باریک قنات : ص ۸، س ۱۶۰ و ۱۵۷، س ۲۱۰ و ۲۱۱
 آب بقا : ص ۳۳۲، س ۴۰۳ و ۳۸۸، س ۴۰۳ و ۵۴۴
 آب بیکان : ص ۶۳۹، س ۱۶
 آب تصویر : ص ۷۴، س ۱۸ و ۵۰۳، س ۱۰
 رنگ : چراغ مجلس تصویر، شیر تصویر، کاو تصویر، مرغ تصویر.
 آب توبہ : ص ۱۴۳، س ۶۵
 آب تیغ : ص ۱۴۰، س ۴۰۳ و ۲۱۵، س ۶۵ و ۳۷۵
 آب حیات : ص ۱۴ و ۱۳، س ۴۳۹، س ۵ و ۵۵۱، س ۱۵ و ۱۶ و ۵۸۵، س ۱۰ و ۵۹۵، س ۴
 آب جوانی : ص ۲۳۳، س ۴۰۳ و ۲۸۰، س ۲۳ و ۲۳۲
 آب چربو نرمی : ص ۱۸۹، س ۱۲ و ۱۱
 آب حلم : ص ۵۰۴ و ۲۲۲، س ۵۱۰، س ۱۰ و ۱۰۹
 آب حیا : ص ۸۴، س ۱۱ و ۱۱۷، س ۱۴ و ۱۲۱
 آب حیات : ص ۱۸ و ۱۷، س ۱۴۴ و ۱۶ و ۱۵، س ۲۸۵
 آب حیات : ص ۱۲ و ۱۱، س ۵۲۰ و ۱۱۰
 آب حیات : ص ۳، س ۲۰ و ۲۳، س ۲۶ و ۵ و ۵۹۵، س ۱۱ و ۴، س ۹۸ و ۵ و ۶
 آب حیات : ص ۲۲۸، س ۲۰ و ۲۵۶، س ۱۷ و ۱۸ و ۲۹۸
 آب حیات : ص ۱۶ و ۱۵، س ۲۹۹، س ۱۰ و ۴۰۰، س ۱۴ و ۱۳، س ۴۲۳ و ۱۰ و ۴۳۹، س ۵ و ۵۷۷، س ۷
 آب حیات بندگی : ص ۲۹۹، س ۱۰ و ۹
 آب حیات عدل و احسان : ص ۵۷۷، س ۷
 آب حیات گریہ : ص ۲۵۶، س ۱۷ و ۱۸
 آب دم تیغ : ص ۳۰۶، س ۸
 آب دم شمشیر : ص ۲۲۱، س ۸ و ۷
 آب دیدہ : ص ۲۵۷، س ۸ و ۷
 آب رحمت : ص ۲۹۹، س ۱۰ و ۱۷ و ۱۸
 آب رخ : ص ۲۲۷، س ۱۲ و ۲۸۲، س ۹ و ۲۹۱، س ۵ و ۶ و ۴۲۳، س ۱۴ و ۱۳، س ۴۶۵ و ۱۰ و ۹
 آب فیض : ص ۱۳۸، س ۱۰ و ۹
 آب فیض طاعت : ص ۵۱۹، س ۵
 آب قرض : ص ۲۷۸، س ۲

آب رخ اعتبار : ص ۱، س ۱
 آب رخ گریہ : ص ۴۶، س ۱۰
 آب رخ مدحت : ص ۴۶، س ۱۰ و ۹
 آب رفعت عشرت : ص ۵۰۵، س ۲۰ و ۱۹
 آب روی : ص ۱۵۷، س ۱۳ و ۱۲ و ۲۳۷، س ۱۳ و ۱۴ و ۲۸۰، س ۸ و ۳۲۶، س ۱۰ و ۹ و ۳۷۳، س ۱۶ و ۱۵ و ۳۸۳، س ۱۰ و ۹ و ۵۲۹، س ۳
 آب روی بازو : ص ۲۲۵، س ۱۰ و ۹
 آب زر : ص ۹۳، س ۱۰ و ۹ و ۱۲۵، س ۱۱ و ۱۲ و ۱۵۰، س ۱۶ و ۱۵
 آب زمزم : ص ۳۱۵، س ۱۱ و ۱۲
 آب زندگانی : ص ۵۸۳، س ۶
 آب زندگی : ص ۵۹، س ۶ و ۹، س ۲ و ۱۴۴، س ۱۹ و ۲۰ و ۱۶۰، س ۱۷ و ۱۸ و ۲۲۵، س ۴ و ۳۳۷، س ۱۴ و ۴ و ۲۳۹، س ۷ و ۸ و ۳۶۷، س ۱۶ و ۱۵ و ۳۶۲، س ۸ و ۳۴۴، س ۲۲ و ۲۱
 آب زنگ : ص ۵۱۷، س ۲۱
 آب سخن : ص ۲۱۲، س ۱۶
 آب سنان : ص ۵۴۱، س ۸
 آب ساز زبان : ص ۶۲۱، س ۲
 آب شرم : ص ۲۳۱، س ۱۰ و ۹
 آب شمشیر : ص ۲۲۱، س ۲۱ و ۲۲ و ۵۲، س ۱۶ و ۱۷ و ۱۹ و ۵۹۲، س ۱۶ و ۱۵ و ۶۳۵، س ۱۷
 آب صبر و قرار : ص ۶۱۵، س ۱۴
 آب صفا : ص ۵۱۶، س ۹
 آب طراوت : ص ۴۸۶، س ۷ و ۶۵۶، س ۱۹
 آب عدل : ص ۵۵۰، س ۱۶ و ۱۵ و ۵۹۲، س ۱۹
 آب عرق : ص ۳۷۸، س ۱۲ و ۱۱ و ۱۰
 آب عطا : ص ۵۲۹، س ۱۱
 آب علم : ص ۴۹۲، س ۱۳ و ۱۰، س ۵۰۴ و ۲۵
 آب عمر : ص ۱۵۸، س ۶ و ۳۸۴، س ۱۴ و ۱۳
 آب فیض : ص ۱۳۸، س ۱۰ و ۹
 آب فیض طاعت : ص ۵۱۹، س ۵
 آب قرض : ص ۲۷۸، س ۲

آب گرفتن زخم : ص ۴۷۷، ۱۵
 آب گنده استاده زور : ص ۱۹۶، ۱۹ و ۲۰
 آب گوهر : ص ۲۷، ۱۰ و ۹۵، ص ۳۰۳ و ۱۵۰،
 ص ۲۱ و ۲۲ و ۲۵، ص ۲۲۱ و ۴۵۴،
 ص ۱۸۱۷ و ۴۸، ص ۴۷۳ و ۵
 و ۶ و ۶۰۵، ص ۱۸۱۷ و ۱۲،
 آب گهر : ص ۸۳، ص ۱۰۱ و ۱۴۳، ص ۲۲۱ و ۲۶۵،
 ص ۲۰ و ۱۹ و ۳۹۳ و ۱۰ و ۳۲۱،
 و ۶ و ۶۰۵، ص ۱۸ و ۵۹۷،
 آب لطافت : ص ۳۵، ۱۷ و ۱۸
 آب لطف : ص ۶۱۳، ۸
 آب مدح : ص ۵۱۶، ۸ و ۵۱۹، ۲۰
 آب مرمز : ص ۹۵، ۸
 آب معنی : ص ۱۷۷، ۱۰
 آب مهر : ص ۵۱۶، ۱۰ و ۱۱
 آب خاگ فقر : ص ۲۲۴، ۱۰ و ۹
 آب ورع : ص ۴۸۲، ۱۰ و ۹
 آب وصل : ص ۳۰۴، ۱۸
 آب وعظ : ص ۲۷۹، ۱۳
 آب یاقوت : ص ۵۳۹، ۸
 آتش آرام سوز : ص ۳۶۰، ۱۲ و ۱۱
 آتش آفتاب : ص ۶۳۶، ۳ و ۲۳ و ۶۳۹، ۱۳
 آتش آه : ص ۵۴۳، ۱۸ و ۱۷
 آتش آه سحر : ص ۳۵۷، ۱۵
 آتش آسرد : ص ۶۲۶، ۱۶
 آتش افر و جزا : ص ۷۰، ۴۰۳
 آتش انفعال : ص ۵۶۹، ۱۱
 آتش بقا : ص ۲۶۰، ۳
 آتش بیدردی : ص ۱۹۸، ۸ و ۷
 آتش بیعلاقگی : ص ۴۸۹، ۱۱
 آتش پاره : (معشوق) ص ۴۴۴، ۸
 آتش پیری : ص ۵۱۳، ۷ و ۱
 آتش جانوزدل : ص ۱۱۳، ۱۳ و ۱۴
 آتش جوش : ص ۲۲، ۲۰
 آتش جوش بهار : ص ۳۸، ۲ و ۱
 آتش چشم : ص ۴۶۳، ۱۸ و ۱۷ و ۵۹۲، ۱۶
 آتش حین : ص ۱۵۹، ۱۰ و ۲ و ۳۷۹، ۶
 آتش خرد : ص ۵۵۸، ۱۲ و ۱۱
 آتش خرمن گل : ص ۴۲۷، ۶
 آتش خشم : ص ۴۸۷، ۱۲
 آتش خورشید : ص ۱۳۸، ۱۴ و ۱۳
 آتش خوف : ص ۶۲۳، ۱۵
 آتش دل : ص ۹۱، ۱۰ و ۲۰ و ۱۵ و ۱۴ و
 ص ۳۳۲، ۳ و ۱ و ۳۸۲، ۱۶ و ۱۵ و
 ۴۳۴، ۸ و ۴۷۴، ۵ و ۶ و ۴۷۹، ۵
 ۴ و ۶۲۵، ۶
 آتش دوری : ص ۲۲، ۲ و ۱
 آتش رحم : ص ۲۲۶، ۱۰ و ۹
 آتش رخسار : ص ۷، ۲ و ۴۲، ۲ و ۲۲ و ۱۸۴،
 ۱۰ و ۹

آتش رزم : ص ۶۴۳، ۲۰
 آتش رنگ خجالت : ص ۶۲۷، ۱۳
 آتش زور : ص ۱۱۴، ۸ و ۴۶۰، ۲۲ و ۲۱
 آتش سودا : ص ۱۴، ۱۴ و ۱۳
 آتش سوزدل : ص ۱۳۷، ۱۱ و ۱۲ و ۳۳۹، ۲۰ و ۱۹
 آتش شرم : ص ۲۴۰، ۱۹ و ۲۰
 آتش شوق : ص ۵، ۶ و ۶۰۵ و ۵۱۵، ۵
 آتش عشق : ص ۲۵، ۲ و ۱ و ۴۵، ۹ و ۷۱، ۵
 ۲۲ و ۲۱ و ۱۵۶، ۲ و ۱ و ۳۵۶، ۵
 ۱۸ و ۴۸۸، ۱۹ و ۴۸۹، ۱۰
 آتش عطش : ص ۴۸۳، ۱۹ و ۲۰
 آتش عرسوز : ص ۶۲۸، ۲
 آتش عنان : ص ۵۰۶، ۲۲ و ۲۱
 آتش غم : ص ۱۱۱، ۱۴ و ۱۳
 آتش فتنه : ص ۶۴۰، ۵
 آتش فریاد : ص ۱۶۲، ۱۲
 آتش فغان : ص ۳۸۸، ۷
 آتش فکر معاش : ص ۵۳۶، ۲ و ۱
 آتش فنا : ص ۵۵۸، ۹
 آتش کاروان : ص ۹۲، ۱۹
 آتش کین : ص ۱۹۲، ۳ و ۱۴ و ۶۴۳، ۷
 آتش گفت و گو : ص ۶۲۰، ۲۱
 آتش گل : ص ۱۸، ۱۱ و ۱۲ و ۷۲، ۳ و ۱۶۲،
 ۸ و ۷ و ۱۷۱، ۱۰ و ۹ و ۴۷۷، ۵
 ۱۶ و ۴۷۸، ۶ و ۴۸۷، ۵ و ۵
 ۵۴۹، ۶ و ۵۵۰، ۶
 آتش لعل : ص ۱۹، ۱۸ و ۱۷ و ۲۱۷، ۲۱
 آتش محنت : ص ۵۴۲، ۱۵
 آتش مل : ص ۱۸، ۱۸ و ۱۷
 آتش مهر : ص ۱۹۷، ۱۸ و ۱۷
 آتش مهر و محبت : ص ۴۷۱، ۱۸ و ۱۷
 آتش می : ص ۱۹۴، ۱۱ و ۱۲
 آتش هجر : ص ۲۸۴، ۱۲ و ۱۱
 آتش هجران : ص ۵۳، ۱۴ و ۱۳
 آرام سوز : ص ۳۶۰، ۱۱ و ۱۲ و ۶۳۷، ۷
 آرزوی دراز : ص ۱۲۷، ۱۹ و ۲۰ و ۱۵۹، ۵ و ۵
 آزادی : ص ۵۱۶، ۵
 آزار چرخ : ص ۶۰، ۱۷ و ۱۸
 آسایش سرمایه فقر : ص ۱۸۹، ۴ و ۳
 آستان عفو : ص ۵۱، ۴
 آستین خموشی : ص ۵۱۶، ۷
 آسمان دولت : ص ۶۰۸، ۱۱ و ۱۰
 آسمان نیستی : ص ۲۸۱، ۸ و ۷
 آسودگی های ترک همه : ص ۶۲۶، ۳
 آسیای دندان : ص ۸۸، ۱۷ و ۱۶
 آسیای زندگی : ص ۳۸۷، ۲۰ و ۱۹
 آسیای گردش گردون : ص ۵، ۲
 آسیای وعظ : ص ۲۸۰، ۱۲ و ۱۳
 آشنارو : ص ۴۱۵، ۶ و ۶۲۸، ۴

آشیان بال و بر: ص ۳۱۲، س ۲۰۱
 آغوش خاطر: ص ۲۷۳، س ۲۰ و ۲۱
 آغوش خاکستر: ص ۱۴، س ۲۱ و ۲۲
 آفتاب پیری: ص ۲۸۶، س ۱۳ و ۱۴
 آفتاب توبه: ص ۷۰، س ۴۳
 آفتاب جعفری: (کتابه از حضرت امام جعفر صادق ع)
 ص ۵۰۹، س ۲۰۱
 آفتاب رحمت حق: ص ۶۱۳، س ۷۰۶
 آفتاب مرگ: ص ۴۲۱، س ۹۰۸
 آغوش رحمت: ص ۸، س ۱۹ و ۲۰
 آفتاب حشر: ص ۵۱، س ۲۱۳۰ و ۳۳۳، س ۲۲۰۲۱
 آفتاب دل: ص ۸۲، س ۸۰۷
 آفتاب رخ: ص ۳۶۲، س ۶
 آفتاب شرع: ص ۴۸۲، س ۸۰۷
 آفتاب طلعت: ص ۳۰، س ۶۰۵
 آفتاب عالم آرای سیه‌ر دین: ص ۴۵۹، س ۱۷ و ۱۸
 آفتاب گرفتن: ص ۴۷۷، س ۱۰
 آفتاب لطف حق: ص ۱۶، س ۱۲۰۱۱
 آفتابی: ص ۴۳۰، س ۱۰۰۹
 آفتاب خانه دنیا: ص ۴۶، س ۱۳ و ۱۴
 آفتاب زیت: ص ۶۳۵، س ۱۱
 آفتاب تعلق: ص ۲۹۹، س ۲۰۱
 آفتاب کثرت: ص ۲۷۳، س ۱۰ و ۱۱
 آفتاب بادغورور: ص ۶۲۷، س ۲۰
 آمد آمد: ص ۴۶، س ۲۱ و ۲۲ و ۵۰۰، س ۱۶ و ۱۷
 ۵۰۷، س ۲۱ و ۵۵۱، س ۱۸ و ۱۹ هم‌رک: کتاب
 حاضر ص ۶۸۴، س ۱۴
 آمدورفت خیال: ص ۲۸۴، س ۴۰۳
 آواز آب: ص ۶۴۸، س ۱۷
 آواز شکست: ص ۴۱۴، س ۱۰ و ۹
 آواز شکست قدر: ص ۶۹، س ۴
 آواز احسان: ص ۱۷۷، س ۱۸ و ۱۹ و ۵۹۷، س ۱۵
 آواز رفعت: ص ۲۹۵، س ۱۸ و ۱۹
 آواز عدل و احسان: ص ۶۰۰، س ۱۷
 آواز عیب: ص ۳۴۴، س ۱۴ و ۱۳
 آواز قانون عدل: ص ۵۷۷، س ۱۳
 آواز قدر: ص ۵۰۴، س ۲۱
 آواز مرگ: ص ۷۱، س ۱۲ و ۱۱ و ۴۰، س ۱۲ و ۱۱
 و ص ۱۶۰، س ۸۰۷
 آواز مرگ دل: ص ۴۰، س ۱۲ و ۱۱
 آواز نخوت: ص ۳۳۲، س ۶۰۵
 آفتابین: ص ۲۳۳، س ۱۰ و ۹ و ۴۱۳، س ۱۸ و ۱۷
 آفتابین: ص ۳۹۴، س ۱۰ و ۹ و ۴۰۱، س ۱۲ و ۱۱
 آفتاب نوز: ص ۱۹۲، س ۲۲ و ۲۱
 آفتاب حسرت: ص ۱۲۴، س ۲۴ و ۲۳ و ۱۸۶، س ۲۰ و ۱۹
 و ص ۲۱۷، س ۷ و ۶ و ۲۴۴، س ۲۰ و ۱۹ و ۲۵۶،
 س ۴۰۳ و ۲۶۱، س ۹ و ۲۸۷،

س ۷ و ۳۱۹، س ۱۳ و ۳۶۳، س ۸۰۷
 آه سحر: ص ۱۶۴، س ۱۸ و ۱۷ و ۳۰۹، س ۸۰۷ و ۳۷۰،
 س ۳۷۴ و ۲۱
 آه سحرگاه: ص ۶۵۲، س ۲
 آه سحرگاه: ص ۴۰۱، س ۱۸ و ۱۷ و ۴۰۵، س ۱۴ و ۱۳
 آه سرد: ص ۱۸۷، س ۱۴ و ۱۳
 آه سرنگون: ص ۳۴۲، س ۴۰۳
 آه عرش پیمان: ص ۴۰۸، س ۴۰۳
 آه گرم خوشه چین: ص ۲۸۷، س ۱۶ و ۱۵
 آه ندامت: ص ۱۳۶، س ۵ و ۱۷۳، س ۴ و ۳ و ۲۱۹،
 س ۲۰ و ۲۶۱، س ۱۱
 آه نوبیدی: ص ۴۵۱، س ۹۰۸
 آینه آب: ص ۹۶، س ۱۸ و ۱۷ و ۲۸۹، س ۲۱
 آینه اخلاص: ص ۵۳۹، س ۱۲
 آینه بدن نما: ص ۱، س ۱۷
 آینه تیغ: ص ۳۰۶، س ۱۱
 آینه چهره: ص ۱۹۱، س ۴ و ۳
 آینه حسن: ص ۸۴، س ۱۱
 آینه حسن سیرت: ص ۴۲۳، س ۱۴ و ۱۳
 آینه حق نمای و غلظ: ص ۲۸۰، س ۸
 آینه خاطر: ص ۲۶۵، س ۱۴ و ۱۳ و ۵۴۴، س ۹
 آینه دل: ص ۵۷، س ۳ و ۳ و ۴۶۲، س ۹ و ۸
 آینه رای: ص ۴۶۴، س ۴ و ۳
 آینه زانو: ص ۶۱۰، س ۱۶ و ۱۵
 آینه سنگ: ص ۶۸، س ۶
 آینه مهر: ص ۴۷۸، س ۱
 آینه برهنه بایی: ص ۵۷۳، س ۳
 آینه تواضع: ص ۶، س ۷ و ۴۰۳، س ۶ و ۵
 آینه جهانگیری: ص ۱۸۹، س ۱۴ و ۱۳
 آینه سخا: ص ۱۲۷، س ۱۴ و ۱۳
 آینه طلب: ص ۶۱۰، س ۹ و ۱۰
 آینه خانه گیتی: ص ۱۲۹، س ۲۳ و ۲۴
 آینه دار: ص ۵۴۶، س ۵ و ۶
 آینه سیمین: ص ۲۰۰، س ۲۰ و ۱۹
 آینه صفت: ص ۱۲۲، س ۱۷ و ۱۸
 آینه گون: ص ۶۳۷، س ۹
 آینه اسکندر: ص ۴۷۳، س ۱ و ۲
 آینه ایام: ص ۵۷۶، س ۵
 آینه تاب عارض: ص ۲۹، س ۲۱ و ۲۲
 آینه جان: ص ۲۲۹، س ۱۵ و ۱۶
 آینه جمال ظفر: ص ۵۹۵، س ۴
 آینه خورشید: ص ۴۷۷، س ۵ و ۶
 آینه دل: ص ۱۸۱، س ۱۱ و ۱۲ و ۱۸۵، س
 ۲۰ و ۱۹ و ۴۵۵، س ۳ و ۳۲ و ۴۶۷،
 س ۳ و ۳ و ۶۲۰، س ۱۷
 آینه روی: ص ۸۲، س ۱۸ و ۵۶۰، س ۱۱
 آینه زانو: ص ۱۱۰، س ۵ و ۶ و ۳۴۷، س ۱۹ و ۱۰
 ۲۰ و ۴۲۹، س ۶ و ۵

- آیینۀ گیتی نما : ص ۱۳۲ ، س ۱۹ و ۲۰ و ۴۰۲ ،
 س ۱۹ و ۲۰
 آیینۀ مهر : ص ۵۲ ، س ۹ و ص ۵۰۹ ، س ۱۹ و ۲۰
 آیینۀ مهر و ماه : ص ۵۹۴ ، س ۹
 ابر بهار : ص ۴۲ ، س ۴
 ابرجود : ص ۴۵۳ ، س ۲۵ و ۲۶ و ص ۴۶۰ ، س ۱۱
 و ۱۲ و ص ۵۸۱ ، س ۴۰۳
 ابرخروشان دستریزش : ص ۴۴۹ ، س ۵۵
 ابرود دل : ص ۱۵۳ ، س ۳
 ابررحمت : ص ۳۲۲ ، س ۱۵ و ۱۶
 ابرسایۀ بال هما : ص ۲۰۵ ، س ۷ و ۸
 ابرسودای جنون : ص ۴۳ ، س ۲
 ابرظلمت عصیان : ص ۴۸۲ ، س ۷ و ۸
 ابر عطا : ص ۴۶۳ ، س ۱۹ و ۲۰
 ابرفیض : ص ۶۴۸ ، س ۷
 ابرگدورت : ص ۲۶۱ ، س ۸
 ابرکرم : ص ۸۳ ، س ۱۶ و ص ۱۷۷ ، س ۱۷ و ۱۸
 و ص ۲۳۰ ، س ۱ و ۲ و ص ۴۶۳ ، س ۷
 و ۸ و ص ۴۸۵ ، س ۹ و ۱۰ و ص ۵۸۶ ، س ۱۲
 و ص ۶۲۶ ، س ۷
 ابر نقاب : ص ۳۳۱ ، س ۱۳ و ۱۴
 ابر نیسان : ص ۲۶۴ ، س ۱ و ۲
 ابر و برق مزرق آسودگی : ص ۳۲۹ ، س ۱۷ و ۱۸
 ابروی صبح : ص ۶۳۷ ، س ۲
 ابروی لطف : ص ۴۵۵ ، س ۲ و ۳
 ابرهت : ص ۴۸۷ ، س ۱ و ص ۵۳۲ ، س ۱۱ و ۱۲
 ابری : (کاغذ ابری) ص ۶۱۴ ، س ۱۹
 ابلق ایام : ص ۵۴۴ ، س ۵
 ابلق سوار پیری : ص ۳۷۸ ، س ۲۰
 اثر خیز : ص ۶۲۹ ، س ۱۰
 اجتماع مثلین : ص ۶۷۳ ، س ۸۷
 اجل خو : ص ۶۲۸ ، س ۷
 اجل سان : ص ۶۳۶ ، س ۱۳
 احتلام خواب غفلت : ص ۴۳۰ ، س ۷ و ۸
 احسان صبح : ص ۱۳۷ ، س ۱۵ و ۱۶
 اخلاص پیشگی : ص ۳۸۸ ، س ۱۳
 اخلاص کیش : ص ۱۵۰ ، س ۷ و ۸
 ادافهم : ص ۶۴۰ ، س ۲۱
 ادافهمی : ص ۴۵ ، س ۱۸
 ارقام سعادت : ص ۱۳۶ ، س ۱۴ و ۱۵
 ارۀ آب : ص ۶۵۶ ، س ۳
 اره آمد شد درها : ص ۳۰۹ ، س ۱۱ و ۱۲
 از بیم خود را بکوه کشیدن : ص ۶۰۸ ، س ۱۷ و ۱۶
 از حیرت نقش شدن : ص ۶۳۱ ، س ۱۵
 از در زبان عجز : ص ۴۸۸ ، س ۸
 اسباب جنون : ص ۱۷ ، س ۱۴ و ۱۵
 اسب طلب : ص ۲۸۲ ، س ۱۰ و ۱۱
 اسب غرور : ص ۳۸۱ ، س ۱۹
 استغنائی تمکین شیوه : ص ۳۵ ، س ۱۷ و ۱۸
 اسیر عشق : ص ۱۰۱ ، س ۲۱ و ۲۲
 اشتباهی حرص : ص ۱۶۳ ، س ۲۳ و ۲۴
 اشک آتشین : ص ۱۷۶ ، س ۱۵ و ۱۶
 اشک چون باران صبح : ص ۱۳۸ ، س ۱۹ و ۲۰
 اشک اخلاص : ص ۶۳۳ ، س ۵
 اشک حسرت : ص ۲۸۶ ، س ۱۱ و ۱۲ و ص ۴۵۱ ، س ۹ و ۱۰
 اشک خونین : ص ۳۱ ، س ۸ و ۹
 اشک ریا : ص ۲۸۱ ، س ۹ و ۱۰
 اشک یزبان سلاب : ص ۵۵ ، س ۹ و ۱۰
 اشک ریزی شمع : ص ۶۳ ، س ۱۷ و ۱۸
 اشک شبنم : ص ۱۳۸ ، س ۱۱ و ۱۲
 اشک شرر : ص ۴۷۲ ، س ۱۳ و ۱۴ و ص ۵۴۲ ، س ۱۵
 اشک شمع : ص ۹۹ ، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۴۴۴ ، س ۷ و ۸
 و ص ۵۱۷ ، س ۲۰ و ص ۶۳۹ ، س ۱۴
 اشک کباب : ص ۵۵ ، س ۱۵ و ۱۶
 اشک گرم : ص ۱۸ ، س ۲۰
 اشک سلاب : ص ۵۴۴ ، س ۱۰
 اشک گلرنگ : ص ۹۶ ، س ۵ و ص ۱۵۳ ، س ۴
 اشک گلگون : ص ۱۳۸ ، س ۵ و ۶
 اشک ندامت : ص ۲۹۹ ، س ۵ و ۶ و ص ۵۷۰ ، س ۱۱
 اشوب گردون : ص ۵۵۲ ، س ۴ و ۵
 اطلس جرخ : ص ۵۱۵ ، س ۸ و ص ۶۰۳ ، س ۵
 افتخار مان سرافراخته : ص ۶۲۵ ، س ۱۷
 افکار شاخار : ص ۴۸۵ ، س ۱۳
 افغان خدنگ : ص ۶۲۵ ، س ۱۶
 اقلیم درد : ص ۶۲۵ ، س ۱۴
 اقلیم درویشی : ص ۴ ، س ۵
 اقلیم رضا : ص ۳۳۸ ، س ۱۷ و ۱۸
 اقلیم فقر : ص ۱۳۲ ، س ۱۱ و ۱۲
 اقلیم فنا : ص ۲۸۱ ، س ۵ و ص ۴۶۵ ، س ۱۳ و ۱۴
 اقلیم قناعت : ص ۱۶ ، س ۱۵ و ۱۶ و ص ۳۱ ، س ۲۲ و ۲۱
 اقلیم مرگ : ص ۳۶۰ ، س ۲۱ و ۲۲
 اقلیم نیان : ص ۱۰۲ ، س ۱۳ و ۱۴
 اقلیم هستی : ص ۵۲۰ ، س ۷ و ۸
 الف کشیدن : ص ۴۸۳ ، س ۷ و ۸ و ص ۵۲۹ ، س ۲
 و ص ۵۴۲ ، س ۵ و ص ۶۲۲ ، س ۱۵
 الماس غم : ص ۲۶۹ ، س ۹
 امانت دار راز : ص ۱۴۲ ، س ۱۹ و ۲۰
 امتزاج فصلین : ص ۶۷۳ ، س ۲۰
 انار دل : ص ۳۱۰ ، س ۱۷ و ۱۸
 انبان تصوف : ص ۲۸۵ ، س ۱۵ و ۱۶
 انبان درویشی : ص ۳۳۲ ، س ۱۳ و ۱۴
 انبان طمع : ص ۲۸۳ ، س ۳ و ۴ و ص ۲۸۳ ، س ۹ و ۱۰
 انجم سیاه : ص ۵۹۴ ، س ۷ و ص ۶۲۹ ، س ۱۷
 انداز : ص ۳۷۶ ، س ۲۰ و ص ۵۶۹ ، س ۴ - هم رک :
 کتاب حاضر ص ۶۸۳ و ۶۸۲
 اندام کوه : ص ۶۴۰ ، س ۱۹
 اندام موج : ص ۴۷۹ ، س ۱۰
 اندوه شام : ص ۶۲۷ ، س ۵
 انگاره : ص ۵۴۱ ، س ۵

باد عصیان فروز: ص ۶۲۸، س ۲
 بادغوروز: ص ۲۰۰، س ۹ و ۱۰ و ص ۲۵۴، س ۶۵ و
 ۳۷۱، ۲۲ و ۲۱ و ص ۴۲۲، س ۱ و ۲ و ص ۵۹۵
 ۱۵ و ص ۶۳۷، س ۲۱ و ص ۶۴۴، س ۲ و ص
 ۱۳، ۶۴۵
 بادقنا: ص ۴، ۱۸ و ص ۳۳۲، س ۴۰۳ و ص ۴۵۷،
 س ۱۹ و ۲۰
 باد قهر: ص ۵۵۰، س ۱۶ و ۱۵
 بادمراد: ص ۹، س ۱۵
 بادمرغ: ص ۹، س ۱۸ و ص ۳۹۵، س ۷ و ۸
 باد ملال: ص ۶۰۹، س ۱۲
 باد نخوت: ص ۱۹۳، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۲۷۹، س ۲۳ و
 ۴۱۷، ۶۳۵ و ص ۶۳۵، س ۲۳
 باد نهیب: ص ۵۷۷، س ۶
 باد اعتبار: ص ۶۴۴، س ۲۳
 باد اندیشه: ص ۱۹۱، س ۱۷ و ۱۸
 باد تلخ بند: ص ۲۷۳، س ۱
 باد حسن: ص ۲۲۹، س ۲ و ۱
 باد دیدار: ص ۱۵۲، س ۱۵ و ۱۶
 باد عشرت: ص ۶۰۰، س ۱۲
 باد غم: ص ۵۶۵، س ۹
 باد کیفیت: ص ۱۰، س ۱۵ و ۱۶
 باد وصف: ص ۳۴۴، س ۸ و ۷
 باد یاد مرغ: ص ۴۱۳، س ۱۲ و ۱۱
 باد غم: ص ۵۴۴، س ۳
 بار امید: ص ۶۲۷، س ۱۳
 باران احسان: ص ۸۴، س ۲ و ۱
 باران سرشک: ص ۳۵۷، س ۱۷
 باران نطا: ص ۴۵۳، س ۲۵ و ۲۶
 باران فیض: ص ۱، س ۲
 بار پیری: ص ۲۶، س ۹ و ۱۰
 بار تعلق: ص ۴۹، س ۶ و ۵
 بار جان: ص ۶۱۷، س ۱۱
 بار چین پشانی: ص ۴۵۵، س ۲۳ و ۲۴
 بار حجاب: ص ۵۵۶، س ۷
 بار خدمت: ص ۵۱۱، س ۱۷ و ۱۸
 بار درد: ص ۴۸۱، س ۱۸ و ۱۷
 بار دل: ص ۲۹۵، س ۷ و ۶
 بار دنیا: ص ۴۱۱، س ۲۱ و ۲۲
 بار دوری: ص ۳۷۸، س ۷ و ۸ و ص ۳۹۳، س ۱۴ و ۱۵
 بار زندگی: ص ۱۲۱، س ۹ و ۱۰ و ص ۳۷۲، س ۱۹ و ۲۰
 بار سر: ص ۱۸۲، س ۳ و ۴
 بار شبنم: ص ۴۱، س ۲ و ۱
 بار شعله: ص ۱۲، س ۲ و ۱
 بارش فیض: ص ۴۳، س ۲
 بار شوکت: ص ۶۵۹، س ۱
 بار غزم: ص ۶۵۴، س ۸
 بار علائق: ص ۴۵، س ۱۴ و ص ۱۲۶، س ۱۹ و ۲۰ و
 ۵۰۱، س ۲۰
 بار عمل: ص ۴۰۵، س ۹ و ۱۰

انگشت پشیمانی: ص ۴۷۴، س ۲۵ و ۲۶
 انگشت حیرت: ص ۲۶۱، س ۱۰ و ص ۵۰۷، س ۴۰۳
 انگشت خار: ص ۱، س ۵
 انگشت شهادت: ص ۸، س ۱۷ و ۱۸
 انگشت آسمان: ص ۶۳۲، س ۱۲
 انگشت زبان: ص ۵۵۴، س ۲
 انگشت عصا: ص ۳۷۷، س ۶ و ۵
 انگشت ندامت: ص ۵۴۳، س ۱۲ و ۱۵
 انوار عدل: ص ۵۸۲، س ۷
 اوج استغنا: ص ۳۷، س ۲ و ۱
 اوج اقبال: ص ۵۶۹، س ۱
 اوج برتری: ص ۲۷۳، س ۱۷ و ۱۸ و ص ۵۵۰،
 س ۲۱ و ۲۲
 اوج بزرگی: ص ۵۳۳، س ۹ و ۸
 اوج جاه: ص ۱۱۸، س ۱۴ و ۱۳
 اوج سعادت: ص ۴۱۷، س ۴۰۳ و ص ۴۵۶، س ۱۶ و ۱۷
 اوج شرف: ص ۵۷، س ۴ و ص ۲۲۹، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۳۹۷،
 س ۱۵
 اوج عزت: ص ۱۷۹، س ۲ و ۱ و ص ۳۸۹، س ۷ و ۸
 اوج قرب: ص ۷۰، س ۱۲ و ۱۱
 اوج همت: ص ۳۹۴، س ۱۴ و ۱۳
 اوراد آب: ص ۶۲۶، س ۲۱
 اوراق حواس: ص ۳۹۴، س ۱۷ و ۱۸
 اوراق خزان: ص ۵۱۲، س ۹ و ۱۰
 اوراق دل و جان: ص ۶۵۳، س ۱۹
 اوراق روز و شب: ص ۵۵، س ۱
 اوراق کتاب علم دین: ص ۵۳۴، س ۲ و ۱
 اوراق گل: ص ۱، س ۵ و ص ۲۸۵، س ۲۱ و ۲۲
 و ص ۴۶۳، س ۲ و ۱ و ص ۴۶۹، س ۱۰ و ۹
 اوراق لیل و نهار: ص ۶۴۳، س ۱۹
 ایام جوانی: ص ۳۹۷، س ۶ و ۵
 ایام عشق: ص ۲۸۹، س ۵
 ایوان حسن: ص ۳۳۶، س ۱۷ و ۱۸
 ایوان صبح: ص ۱۳۷، س ۱۷ و ۱۸
 ایوان فقر: ص ۶۵، س ۷ و ۸
 باب رحمت: ص ۵۸۷، س ۱۳
 باج احتشام: ص ۶۰۱، س ۱۲ و ۱۳
 باج سر بلندی: ص ۶۱۳، س ۲
 باجی بکسی دادن و ندادن: ص ۵۰۹، س ۹ و ۱۰
 باداجل: ص ۲۵۷، س ۲ و ۱ و ص ۲۹۴، س ۱۳ و ۱۴ و
 ص ۵۱۲، س ۱۵
 بادای شتاب: ص ۶۳۶، س ۱۵
 بادای عمر: ص ۱۰۵، س ۱۸ و ۱۹
 باد بزیقیرهای خدنگ: ص ۶۴۳، س ۱۸
 باد تفرقه: ص ۵۱۷، س ۱۱
 باد تمکین: ص ۵، س ۱۰
 باد حادثه: ص ۹۲، س ۱۱ و ۱۲
 باد حکم: ص ۶۲۱، س ۸
 باد دست افشانی رقص نشاط دل: ص ۶۵، س ۱۵ و ۱۶

بار غم: ص ۵۳، ۱۵ و ۱۶ و ص ۱۷، ۱۳ و ۱۴ و
 ص ۴۸۲، ۱۳ و ۱۴
 بارکش منت: ص ۳۲۱، ۱۱ و ۱۲
 بارگاه امامت: ص ۵۸۵، ۵ و ۶
 بارگاه سپهر: ص ۵۹۴، ۸ و ۱۱ و ۱۴
 بارگاه عزت: ص ۵۲۵، ۱۳ و ۱۴
 بارگاه قبول: ص ۵۱، ۳
 بارگران جسم: ص ۳۱۱، ۲۱ و ۲۲
 بارگران غم: ص ۵۴۳، ۱۴
 بارگناده: ص ۲۲۹، ۲۱ و ۲۲
 بارگوه: ص ۱۸۷، ۴
 بارمرغ: ص ۲۹۲، ۱۴ و ۱۳
 بارمنت: ص ۱۶۷، ۱۵ و ۱۶ و ص ۲۶۴، ۱۵ و ۱۶ و
 ص ۴۷۰ و ۲۱
 بارمنت احسان: ص ۴۷۰، ۲۱
 بارمو: ص ۸۰، ۱۳ و ۱۴
 باروجود: ص ۲۶۹، ۲۱ و ۲۲
 بارهستی: ص ۳۹۶، ۵ و ۶
 بازارجان: ص ۶۴۳، ۱۰
 بازارجزا: ص ۲۱۷، ۱۵
 بازارجود: ص ۴۵۳، ۲۳ و ۲۴ و ص ۵۱۴، ۱۲ و ۱۳ و ۵۵۰،
 ۲۲ و ۲۴
 بازارحسن: ص ۳۳۷، ۲۱ و ۲۲
 بازاردهر: ص ۸۳، ۸ و ۹ و ص ۴۷۳، ۹ و ۱۰
 بازاردین: ص ۱۴، ۲۳ و ۲۴ و ص ۲۱۳، ۷ و ۸ و
 ۵۲۱، ۱۱ و ۱۲
 بازارسودای غم: ص ۳۷۱، ۱۳ و ۱۴
 بازارعالم: ص ۲۰، ۱۷
 بازارعشق: ص ۲۸۴، ۹ و ۱۰
 بازارعهد: ص ۲۱، ۱۵ و ۱۶
 بازارنگاه: ص ۳۵۳، ۱۵ و ۱۶
 بازسقیذپیری: ص ۴۹، ۲۱ و ۲۲
 بازماندن چشم حسرت: ص ۶۱۵، ۱۷
 بازوی دل: ص ۵۴۱، ۱۱
 بازوی زبان: ص ۱۲۷، ۱۷ و ۱۸
 بازی خوردن: ص ۳۲۲، ۱۷ و ۱۸ و ص ۴۱۳، ۷ و ۸
 باغ بیان: ص ۶۰۳، ۳
 باغ جمال: ص ۲۹۲، ۱۷ و ۱۸
 باغ جنون: ص ۱۸۰، ۲۱
 باغ جوانی: ص ۲۸۶، ۱۳ و ۱۴ و ص ۳۹۷، ۱۱ و ۱۲
 باغ جهان: ص ۵۰۵، ۱۷ و ۱۸ و ص ۵۵۰، ۱۵ و ۱۶
 باغ حسن: ص ۳۹۴، ۲۱ و ۲۲ و ص ۴۲۸، ۵ و ۶
 باغ حسن سیر: ص ۶۱۷، ۱۳
 باغ خلق: ص ۵۷، ۱۳ و ۱۴
 باغ رخ: ص ۳۵۸، ۱۱ و ۱۲
 باغ زندگی: ص ۱۷۶، ۲۱ و ۲۲
 باغ سخاوت: ص ۴۸، ۱۰
 باغ عشق: ص ۱۸۵، ۲۱ و ۲۲ و ص ۲۸۹، ۶
 باغ عمر: ص ۲۷۹، ۹ و ۱۰

باغ عیش: ص ۲۷۸، ۱۹ و ۲۰
 باغ فیض: ص ۹۰، ۵ و ۶
 باغ نظر: ص ۷۱، ۱۵ و ۱۶ و ص ۸۲، ۷ و ۱۷ و ص ۱۳۷،
 ۵ و ۶ و ص ۳۲۱، ۱۳ و ۱۴
 باغ وجود: ص ۱۲۶، ۱۳ و ۱۴ و ص ۱۵۸، ۶ و ۷ و
 ۴۵۲، ۹ و ۱۰ و ص ۵۳۱، ۲
 باغ هستی: ص ۳۲۳، ۲۱ و ۲۲ و ص ۳۲۳، ۷ و ۸
 بالابندان چمن: ص ۵۰۷، ۱۳ و ۱۴
 بالادب: ص ۵۷، ۴
 بال پرواز: ص ۳۰۵، ۷ و ۱۰
 بال جوانی: ص ۹۴، ۱۳ و ۱۴
 بال شری: ص ۵، ۸
 بالش زانو: ص ۱۱۰، ۱۱ و ۱۲
 بال مزگان: ص ۶۵۴، ۸
 بالین بخت خفته: ص ۲۹۵، ۱۲ و ۱۳
 بالین زانو: ص ۳۹۱، ۹ و ۱۰ و ص ۴۱۱، ۲۱ و ۲۲
 بالین فکر: ص ۶۲۵، ۸
 بالین نرم: ص ۲۳۹، ۲۱
 بانگ درای وعظ: ص ۲۸۰، ۷
 بحر بخشش: ص ۶۲۲، ۱۰
 بحر بخل: ص ۵۲۱، ۱۷ و ۱۸
 بحر بالا: ص ۱۶۱، ۱۷ و ۱۸ و ص ۶۳۸، ۱۴
 بحر تعلیق: ص ۳۰۹، ۷ و ۸
 بحر ثنا: ص ۵۱۹، ۱۳
 بحر جلال: ص ۶۱۹، ۱۵
 بحر خون: ص ۶۴۳، ۱۳ و ۱۸
 بحر دین: ص ۶۲۴، ۳
 بحر رحمت: ص ۲۰۱، ۲۱ و ۲۲ و ص ۲۶۴، ۳ و ۴
 بحر روزگار: ص ۵۱، ۱۰
 بحر زخار امامت: ص ۵۲۲، ۵ و ۶
 بحر طاعت: ص ۲۷۶، ۱۷ و ۱۸
 بحر طویل زلف: ص ۱۰۳، ۲۱ و ۲۲
 بحر عدل: ص ۵۱۰، ۳ و ۴
 بحر عرفان: ص ۵۹۸، ۱۰
 بحر عطا: ص ۶۱۹، ۷
 بحر غم: ص ۴۶۶، ۳ و ۴ و ص ۶۵۴، ۶ و ۷ و ص ۶۵۴،
 ۹
 بحر غفلت: ص ۱۲۱، ۲۱ و ۲۲
 بحر فنا: ص ۵۹۷، ۴
 بحر کرم: ص ۴۶۳، ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲
 بحر کمان: ص ۶۲۱، ۸
 بحر معانی: ص ۳۶۴، ۶
 بحر معنی: ص ۵۸۳، ۱۲ و ۱۳
 بحر مکرمت: ص ۴۷۹، ۱۷
 بحر وجود: ص ۴۰۲، ۵ و ۶
 بحر وصف: ص ۶۵۵، ۲۰
 بحر همت: ص ۵۰۱، ۱۸ و ۱۹ و ص ۵۵۱، ۵ و ۶
 بحر هنر: ص ۶۴۱، ۱۴
 بخت جوان: ص ۷۵، ۵ و ۶ و ص ۲۴۲، ۳ و ۴
 بخت گیتی: ص ۵۵۰، ۱۷ و ۱۸

بساط عیش و عشرت : ص ۴۶۷ ، س ۱۱ و ۱۲
 بساط فروچیدن : ص ۴۳۹ ، س ۴۰۳
 بستان ادب : ص ۵۷ ، س ۱۵۱۴ و ص ۵۸ ، س ۳ و ۴
 بستان صبح : ص ۱۳۷ ، س ۱۰۰۹
 بستان کمال : ص ۵۹۰ ، س ۱۸
 بستر آرام : ص ۱۱۰ ، س ۱۷ و ۱۸
 بستر افتادگی : ص ۳۱۷ ، س ۹ و ۱۰
 بستر پهلوی : ص ۴۱۱ ، س ۲۱ و ۲۲
 بستر خاکستر : ص ۱۶۶ ، س ۲۴۰۲۳
 بستر دولت : ص ۱۰۶ ، س ۱۰۰۹
 بستر گور : ص ۳۲۰ ، س ۴
 بسمل تیغ : ص ۲۹۵ ، س ۵
 بغل گیری اجل : ص ۱۹۱ ، س ۱۵۱۵
 بغل واکردن : ص ۲۰۴ ، س ۱۰۰۹
 بلال ادب : ص ۵۷ ، س ۱۰
 بلای سیاه : ص ۱۶۲ ، س ۱۴
 بلای سیه : ص ۱۵۸ ، س ۱۴۱۳
 بلبل شوق : ص ۹۲ ، س ۴۰۳
 بلد بودن : ص ۲۱۲ ، س ۱۹
 بلندپوست اوضاع جهان : ص ۱۰۲ ، س ۱۰۰۹
 بمرزن : ص ۲۳۵ ، س ۱۴۱۳
 بنای تنی : ص ۲۴۴ ، س ۱۵ و ۱۶
 بنای جسم : ص ۱۵۶ ، س ۱۱ و ۱۲
 بنای حسن : ص ۱۰۹ ، س ۸۰۷
 بنای خانه هستی : ص ۲۵۸ ، س ۲۰۱
 بنای دین : ص ۶۰۸ ، س ۱۳۰۱۲
 بنای زندگی : ص ۲۸۶ ، س ۱۸۰۱۷
 بنای سخن : ص ۶۳ ، س ۱۶۰۱۵
 بنای عمر : ص ۲۴۱ ، س ۲۱ و ۲۲
 بنای وضع دوران : ص ۲۴۷ ، س ۸۰۷
 بنای وعظ : ص ۲۷۹ ، س ۲۲
 بند خانداری : ص ۱۷۷ ، س ۵ و ۶
 بندرتیابی : ص ۶۱۷ ، س ۱۱
 بند ز ندگانی : ص ۳۷۸ ، س ۲۰۱
 بند علایق : ص ۱۰۰ ، س ۱۸۰۱۷ و ص ۳۷ ، س ۱۰۰۹ و ص ۷۷ ، س ۲۰۱ و ص ۱۰۰ ، س ۱۵۱۵ و ص ۱۷۱ ، س ۲۰۱
 بندشیم : ص ۷۹ ، س ۱۰۰۹ و ص ۲۰۲ ، س ۱۷ و ۱۸
 و ص ۳۷۵ ، س ۴۰۳ و ص ۸۰۷ ، س ۶۲۴ ، س ۱
 بنده فرمانی : ص ۴۰۱ ، س ۲۰۱
 بندیخ : ص ۴۸۶ ، س ۱۸
 بنیاد عمر : ص ۶۴۲ ، س ۱
 بنیاد وجود : ص ۴۱ ، س ۱۴
 بنیان حسن : ص ۳۳۶ ، س ۱۷ و ۱۸
 بوته تیر تعرض : ص ۲۵۶ ، س ۷ و ۸
 بوستان افروز : ص ۵۰۸ ، س ۱۰۵۷
 بوستان خاموشی : ص ۳۸۱ ، س ۲۱
 بوستان زندگانی : ص ۳۶۸ ، س ۱۷ و ۱۸
 بوستان زندگی : ص ۳۱۵ ، س ۴۰۳
 بوستان سبز فلک : ص ۴۸۷ ، س ۵
 بوستان سینه : ص ۴۷۶ ، س ۸۰۷

بختیار ابر : ص ۵۴۸ ، س ۱۶۰۱۵
 بختمی متها : ص ۴۷۲ ، س ۲۲۰۲۱
 بخیه تسلیم : ص ۳۰۶ ، س ۱۲
 بد تخم : ص ۵۸۶ ، س ۱۱
 بدرغ : ص ۶۲۷ ، س ۲۲ و ص ۶۳۱ ، س ۴
 بدگهر : ص ۶۲۸ ، س ۳
 بدست : ص ۱۹۹ ، س ۱۴۰۱۳
 برات خط : ص ۲۷۶ ، س ۱۰۰۹
 برج اقبال : ص ۶۰۰ ، س ۱۶
 برج سعادت : ص ۶۰۹ ، س ۹
 برج کبوتر : ص ۲۸ ، س ۱۸۰۱۷
 برج کمال : ص ۵۸۲ ، س ۸
 بر خود پیچیدن : ص ۴۸۱ ، س ۱۰۰۹
 بر خود فروچیدن : ص ۴۵۲ ، س ۱۴۰۱۳
 بردار کشیدن : ص ۴۹۰ ، س ۱۲
 بر سر خار نشستن : ص ۴۹۰ ، س ۹
 برف زندگی : ص ۴۲۱ ، س ۹۰۸
 برف سفید مویی : ص ۲۷۷ ، س ۱۶۰۱۵
 برق تیغ : ص ۴۶۳ ، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۵۸۱ ، س ۴۰۳ و ص ۵۹۳ ، س ۴
 برق جولان : ص ۴۱ ، س ۱۰۰۹
 برق شمشیر : ص ۶۳۴ ، س ۱۰
 برق شمشیر اجل : ص ۴۵۴ ، س ۵ و ۶
 برق فنا : ص ۲۶۱ ، س ۱
 برغ بنوایی : ص ۴۰۹ ، س ۸۰۷
 برغ جوانی : ص ۳۲۲ ، س ۶۰۵
 برغ حواس : ص ۳۷۶ ، س ۱۵ و ۱۶
 برغ رنگ : ص ۱۷۰ ، س ۱۵ و ۱۶
 برغ ریز از رنگ : ص ۶۴۳ ، س ۱۸
 برغ عیش : ص ۲۰۲ ، س ۱۸۰۱۷ و ص ۲۲۲ ، س ۸۰۷
 و ص ۲۲۳ ، س ۱۸۰۱۷ و ص ۳۴۱ ، س ۱۴۰۱۳
 و ص ۳۴۸ ، س ۱۶۰۱۵ و ص ۳۲۳ ، س ۱ و ۲
 و ص ۴۵۷ ، س ۲۰۱
 بزبان گرفتن : ص ۵۳۹ ، س ۱۰
 بزمن زندگانی : ص ۳۷۷ ، س ۲۲۰۲۱
 بزمن صفا : ص ۴۳۸ ، س ۶۰۵
 بزمن قرب : ص ۴۰۴ ، س ۴۰۳ و ص ۶۰۵
 بزمن گلریزان صبح : ص ۱۳۷ ، س ۱۰۰۹
 بزمن گلریزان مستان : ص ۱۲۱ ، س ۸۰۷
 بزمن وصال : ص ۳۵۸ ، س ۱۱ و ۱۲ و ص ۴۳۲ ، س ۱۴۰۱۳
 و ص ۴۴۳ ، س ۸۰۷ و ص ۶۲۶ ، س ۱۷
 بزمن یاد : ص ۲۴۰ ، س ۲۰۱
 بساط آرزو : ص ۳۸۷ ، س ۲۳ و ۲۴
 بساط بزرگی : ص ۹۴ ، س ۸۰۷
 بساط خرمی : ص ۱۷۳ ، س ۴۰۳ و ص ۵۴۸ ، س ۷ و ۸
 بساط روز : ص ۵۲۲ ، س ۱۱ و ۱۲
 بساط شدردی : ص ۳۲۶ ، س ۱۴۰۱۳
 بساط عدل : ص ۵۵۳ ، س ۱۱ و ۱۲
 بساط عمر : ص ۶۱۲ ، س ۱۴ و ۱۵

بوستان طمع : ص ۲۸۴ ، س ۹
 بوستان عزت : ص ۶۵ ، س ۲۱ و ۲۲
 بوستان نظم : ص ۵۰۹ ، س ۱۰۹
 بوی زلف : ص ۳۳ ، س ۲۲ و ۲۳ و ۱۱۳ ، س ۶۵
 بوی عشق : ص ۶۰ ، س ۱۰۹
 بوی عقل : ص ۶۰ ، س ۱۱ و ۱۲ و ۲۲۸ ، س ۱۸ و ۱۷
 بوی مغفرت : ص ۵۰۲ ، س ۹
 بهار صیحه گاه : ص ۳۵۲ ، س ۱۰۹
 بهار گلشن : ص ۸۴ ، س ۹
 بهشت رستگاری : ص ۴۷۰ ، س ۱۳ و ۷۴
 بهشت رضا : ص ۵۲۹ ، س ۱۰
 بهشت فیض : ص ۳۱۴ ، س ۱۰۹
 بیابان تما : ص ۴۱۱ ، س ۳ و ۴
 بیابان فنا : ص ۴۵۱ ، س ۵
 بیابان مرگ : ص ۱۸۰ ، س ۸ و ۹
 بیاض کشیدن : ص ۵۱۳ ، س ۶
 بیاض هو : ص ۲۲ ، س ۱۶ و ۱۷ و ۳۷۶ ، س ۱۱ و ۱۲
 و ص ۴۱۸ ، س ۶۵
 بی‌پارشدن : ص ۶۱۵ ، س ۱۴
 بی‌پناه : ص ۶۲۵ ، س ۱۳
 بیخ‌ستم : ص ۶۰۱ ، س ۱۹ و ۱۸
 بیدار خوابان : ص ۶۲۵ ، س ۱۸
 بیداری بخت : ص ۸۹ ، س ۱۶ و ۱۷
 بیدست و بایان : ص ۶۲۵ ، س ۱۶
 بیدمجنون : ص ۳۰ ، س ۸ و ۹ و ۱۵ و ۱۶ و ص
 ۱۸۷ ، س ۱۱ و ۱۲ و ۲۲۴ ، س ۹ و ۱۰ و ص
 ۲۷۰ ، س ۱۰۹ و ۳۲۲ ، س ۲ و ۳ و ۴۱۱
 س ۲ و ۳ و ۳۴۲ ، س ۳ و ۴ و ۴۵۷ ، س ۲۳ و
 ۲۴ و ۴۶۲ ، س ۴ و ۵ و ۴۷۵ ، س ۲۱ و ۲۲
 و ص ۶۴۳ ، س ۸
 بید موله : ص ۴۰۵ ، س ۱۱ و ۱۲ و ۳۸۸ ، س ۸ و
 ۷ ، س ۴۸۶
 بیدولت : ص ۴۲۸ ، س ۹ و ۱۰
 بیرحم کیش : ص ۶۳۶ ، س ۱۲
 بی‌رگی : ص ۵۲۲ ، س ۲ و ۱
 بی‌ساخته : ص ۶۲۵ ، س ۱۷
 بی‌غیرت : ص ۳۵۵ ، س ۲۱ و ۲۰
 بی‌کمالی : ص ۳۹۰ ، س ۱۱ و ۱۲
 بیگانگی : ص ۶۲۸ ، س ۴
 بی‌لنگری‌های شوق وصال : ص ۶۲۶ ، س ۱۴
 بیماروار : ص ۲۳۹ ، س ۲۳ و ۲۴
 بی‌نام و نشانی : ص ۱۳۳ ، س ۲ و ۱
 بینش فرا : ص ۲۲ ، س ۶
 بیهوده‌گو : ص ۶۲۸ ، س ۴
 پاپس کشیدن : ص ۶۳۷ ، س ۱۵
 پاپیچ : ص ۲۱۴ ، س ۱۰۹
 پاتابه پیچ : ص ۳۰۷ ، س ۱۱ و ۱۲
 پاتابه یتیمی : ص ۹۱ ، س ۱۰۹
 پاخوردن : ص ۳۲۰ ، س ۱۴ و ۱۵

پا درخناشدن : ص ۳۳۱ ، س ۷ و ۸
 پاد در رکاب شدن : ص ۴۲۳ ، س ۳ و ۴
 پادشاه فیض : ص ۱۳۷ ، س ۱۷ و ۱۸
 پادشاهی درویشی : ص ۶۲ ، س ۶ و ۵
 پادشاهی فقر : ص ۴۶ ، س ۱۲
 بارین تر : ص ۲۴۷ ، س ۳ و ۴
 پالک بینی : ص ۲۰۱ ، س ۱۵ و ۱۶
 پالک کشیدن : ص ۶۲۰ ، س ۵
 پامال غم : ص ۱۷۹ ، س ۲ و ۱
 پای آرزو : ص ۱۰۸ ، س ۳ و ۴
 پای آزادی : ص ۴۵۶ ، س ۳ و ۴
 پای اخلاص : ص ۲۷۶ ، س ۱۳ و ۱۴
 پای برون رفتن : ص ۱۹۲ ، س ۶ و ۵
 پای تکلف : ص ۲۸۵ ، س ۱۷ و ۸
 پای ثبات : ص ۵۲۷ ، س ۱۵ و ۱۶ و ۶۳۸ ، س ۱۱ و ۱۰ و ۶۴۳ ، س ۲۳
 پای خواهش : ص ۳۱۴ ، س ۹ و ۱۰
 پای داغ : ص ۲۸۴ ، س ۶ و ۵
 پای دل : ص ۱۱۴ ، س ۷ و ۸ و ۱۷۱ ، س ۲ و ۱ و ۵۳۹ ، س ۱۷
 پای دولت : ص ۵۲۳ ، س ۲ و ۱ و ۱۰۹
 پای رفتن : ص ۳۰۴ ، س ۱۱ و ۱۲
 پای شرر : ص ۱۵۱ ، س ۱۱ و ۱۲
 پای صبر : ص ۴۸۵ ، س ۳ و ۴
 پای طاقت : ص ۵۸ ، س ۱۰
 پای طلب : ص ۳۴۹ ، س ۱۸ و ۱۹
 پای غم : ص ۳۹۱ ، س ۸ و ۹
 پای فکر : ص ۴۹۴ ، س ۵
 پای کشنی : ص ۶۹ ، س ۱۹ و ۲۰
 پای کوبی شور : ص ۵۱ ، س ۶
 پای گریز : ص ۹۹ ، س ۱۹ و ۲۰ و ۳۳۹ ، س ۱۵ و ۱۶
 و ص ۶۳۸ ، س ۱۰
 پای گفتگو : ص ۴۸۵ ، س ۶ و ۵
 پای مکافات : ص ۲۲۷ ، س ۱۶ و ۱۷
 پای نشاط : ص ۲۷۹ ، س ۱ و ۲
 پای همت : ص ۵۱۱ ، س ۱۷ و ۱۸
 پای دل : ص ۲۵۸ ، س ۲ و ۱
 پای عزت : ص ۱۴۴ ، س ۱۵ و ۱۶
 پای معراج برتری : ص ۱۰۶ ، س ۳ و ۴
 پای منصور : ص ۱۸۶ ، س ۲۳ و ۲۴
 پر ادائی چشم سیاه : ص ۱۹۸ ، س ۶ و ۵
 پر باری : ص ۶۲۶ ، س ۹
 پر تومهر : ص ۱۸۹ ، س ۲ و ۱
 پر خالی افتادن : ص ۳۸۹ ، س ۱۷ و ۱۸
 پرده آواز : ص ۴۰ ، س ۱۵ و ۱۶
 پرده افلاک : ص ۵۱۴ ، س ۱۳
 پرده پوشیدگی : ص ۳۵۲ ، س ۶ و ۵
 پرده چشم : ص ۱۴ ، س ۲ و ۳ و ۴۲۹ ، س ۱۱ و ۱۲ و ۴۴۱ ، س ۷ و ۸ و ۴۷۲ ، س ۱۹ و ۲۰ و ۵۵۶ ، س ۸
 و ص ۵۸۳ ، س ۱۰

پردۀ حیرت: ص ۱۴۳، س ۹ و ۱۰
 پردۀ دل: ص ۱۰۴، س ۲۲ و ۲۱، ص ۱۵۲، س ۱۷ و ۱۸ و
 ص ۱۹۶، س ۱۴ و ۱۳، ص ۲۱۷، س ۱۵ و
 ص ۳۲، س ۶ و ۵، ص ۵۱۲، س ۶ و ۵
 پردۀ دیده: ص ۴۲۵، س ۶ و ۵
 پردۀ شب: ص ۴۶، س ۱۹ و ۲۰
 پردۀ عزت: ص ۴۵۸، س ۲۲ و ۲۱
 پردۀ غفلت: ص ۶۵، س ۱۱ و ۱۲
 پردۀ غیب: ص ۶۲۵، س ۱
 پردۀ گمنامی: ص ۹۰، س ۴ و ۳
 پردۀ لب: ص ۲۳۴، س ۱۵ و ۱۶
 پرستگ کردن: ص ۵۲۰، س ۱۹
 پرکاری: ص ۶۲۶، س ۹
 پرگاه: ص ۴۰۴، س ۲ و ۱
 پرگویی کهار: ص ۹۷، س ۸ و ۷
 پریزاد نوبهار: ص ۴۸۶، س ۱۸
 پستان خورشید: ص ۶۲۰، س ۲
 پس نشستن: ص ۶۳۷، س ۱۵
 پست و بلندگیتی: ص ۱۸۲، س ۱۰ و ۹
 پشت آینه: ص ۲۵۷، س ۱۱ و ۱۲
 پشت پاوار: ص ۳۶۰، س ۲۲ و ۲۱
 پشت تحمل: ص ۱۸۱، س ۱۴ و ۱۳
 پشت طاعت: ص ۴۶۱، س ۱۹ و ۲۰
 پشت غیرت: ص ۱۶۷، س ۱۵ و ۱۶ و ص ۲۶۴، س ۱۶ و ۱۵
 پشت محراب: ص ۵۴۴، س ۴ و ۳
 پشت مذهب: ص ۵۸۷، س ۱۳
 بلاس تیره بخنی: ص ۴۲۲، س ۶ و ۵
 بلندگ اجل: ص ۶۴۵، س ۲۱
 پنبه دار: ص ۳۷۷، س ۲۲ و ۲۱
 پنبه رار پیری: ص ۳۷۸، س ۴ و ۳
 پنبه غلت: ص ۱۱۵، س ۴ و ۳ و ص ۱۹۳، س ۱۹ و ۲۰، و
 ص ۲۸۰، س ۱۱
 پنبه گوش: ص ۱۶۱، س ۱۰ و ۹ و ص ۶۳۱، س ۱۷
 پنبه مرهم: ص ۳۴۹، س ۲ و ص ۵۴۴، س ۷ و ۶
 پنبه ملایت: ص ۲۴۱، س ۷ و ۸
 پنجره روشنائی: ص ۵۲۷، س ۸
 پنجه پایبط: ص ۴۲۵، س ۱۶ و ۱۵
 پنجه خور: ص ۴۴۱، س ۱۱ و ۱۰ و ص ۶۰۱، س ۱۷ و ۱۶
 پنجه خورشید: ص ۱۲، س ۵ و ۶ و ص ۱۳۸، س ۷ و ۸ و ص ۳۵۳،
 س ۱۸ و ۱۷، ص ۵۱۸، س ۲۱ و ص ۵۴۱،
 س ۱ و ص ۵۴۴، س ۱۲ و ص ۵۷۶،
 س ۶
 پنجه هژگان: ص ۱۱۴، س ۹
 پنجه مهر: ص ۳۰۳، س ۶ و ۵ و ص ۴۸۸، س ۲ و ص ۵۴۱، س ۹
 پند تلخ: ص ۱۵، س ۱۱ و ۱۲
 پهلوی تهی کردن: ص ۴۰۶، س ۸ و ۷ و ص ۱۲ و ۱۱
 پهلودادن: ص ۵۳۴، س ۱۰ و ۹
 پهلوداشتن: ص ۴۱۱، س ۱۶ و ۱۵
 پنجش ورق: ص ۲۰۱، س ۲ و ۱
 پنج و تاب خیال: ص ۲۱، س ۲۰

پنج و تاب دل: ص ۸۲، س ۳ و ۴
 پنج و تاب وعظ: ص ۲۷۹، س ۱۶
 پیراهن گل: ص ۱۶۵، س ۱۸ و ۱۷
 پیراهن نکست: ص ۱۴۳، س ۱۵ و ۱۶
 پیر خرد: ص ۵۷۸، س ۱۹ و ۱۸، ص ۵۹۸، س ۶ و ۵ و ص ۶۰۴، س ۷
 و ص ۶۳۲، س ۱۳
 پیردی: ص ۵۰۶، س ۲۰ و ۱۹
 پیر عقل: ص ۱۴۱، س ۱۶ و ۱۵ و ص ۲۲۱، س ۹ و ۱۰ و ص
 ۳۶۷، س ۶ و ۵
 پیر فلک: ص ۵۱۵، س ۷ و ۶ و ص ۶۰۷، س ۲ و ۱
 پیش جنگی: ص ۶۲۱، س ۶
 پیشه عشق: ص ۸۷، س ۱۲ و ۱۱
 پیشه سعادت: ص ۵۸۹، س ۱۰
 پیمانه زین: ص ۳۴۶، س ۱۱ و ۱۲
 قاب قب: ص ۶۳، س ۱۳ و ۱۴
 تاج اقبال: ص ۶۰۴، س ۸
 تاجداران شکوفه: ص ۴۶۲، س ۱۷ و ۱۶
 تاج دولت: ص ۱۲۰، س ۱۶ و ۱۵
 تاج سر بلندی: ص ۶۱۳، س ۳
 تاج غرور: ص ۱۶، س ۶
 تاج قناعت: ص ۷۳، س ۱۶ و ۱۵
 تاج نور: ص ۶۳۳، س ۱۸
 تاج هوش: ص ۶۳۵، س ۲
 تاراج خزان: ص ۱۷۵، س ۹ و ۱۰
 تاراشک: ص ۲۴، س ۱۶ و ۱۵ و ص ۴۸۹، س ۲
 تارامل باقی: ص ۳۰، س ۱۹ و ۲۰
 تارچنگ: ص ۴۰۵، س ۷
 تار زلف: ص ۱۵۳، س ۲ و ۱ و ص ۳۲۳، س ۲۲ و ۲۱
 تار سخن: ص ۵۳۰، س ۲
 تار سرشک: ص ۶۲۴، س ۱
 تار عمر: ص ۱۰۴، س ۵ و ۶
 تار هژگان: ص ۴۵۴، س ۱۴ و ۱۳
 تار نظاره: ص ۱۰۴، س ۶ و ۵
 تار نفس: ص ۶، س ۴ و ۵ و ص ۹۱، س ۱۶ و ۱۵ و ص ۲۷۸، س ۱ و
 ص ۳۸۷، س ۱۴ و ۱۳ و ص ۶۲۱، س ۴
 تار نگاه: ص ۲۴، س ۶ و ۵ و ص ۲۷۵، س ۱۷ و ۱۸ و ص ۳۵۳،
 س ۱۲ و ۱۱ و ص ۱۸ و ۱۷ و ص ۳۵۸، س ۱۰ و ۹ و
 ص ۴۰۴، س ۱ و ۲ و ص ۴۸۶، س ۸
 تار نگاه عبرت: ص ۴۰۴، س ۲ و ۱
 تار نگاه: ص ۳۱۹، س ۱۵ و ۱۴ و ص ۳۹۴، س ۴ و ۳ و ص ۴۷۸، س ۴
 تار وقت وساعت: ص ۱۶۹، س ۱۵ و ۱۶
 تازه رو: ص ۶۳۲، س ۱۲
 تازه کاری قهر: ص ۲۰۶، س ۱ و ۲
 تب سر گرمی دنیا: ص ۱۱۳، س ۲۰ و ۱۹
 تب عشق: ص ۲۳۷، س ۹
 تب لرزه: ص ۶۳۶، س ۲۴
 تحفه مدح: ص ۵۱۵، س ۱۶
 تخت آرایش: ص ۳۹۴، س ۱۳ و ۱۴
 تخت دل: ص ۳۳۹، س ۶ و ۵

تخت دولت : ص ۹، ۶۵ و ۵
تخت زمین : ص ۵۲۲، ۱۶ و ۱۵
تخت شرف : ص ۱۹۸، ۱۹ و ۲۰
تخت عزت : ص ۲۱۸، ۲۰ و ۵۸۹، ۱۱
تخم آتش : ص ۵۱۰، ۱۰ و ۹
تخم اهل : ص ۹۴، ۳ و ۴۳، ۲ و ۱
تخم امید : ص ۲۱۸، ۳ و ۱۰، ۱۱ و ۱۰
تخم بی دردی : ص ۷۶، ۲۳ و ۲۱
تخم حاجت : ص ۴۶۰، ۱۸ و ۱۷
تخم سخن : ص ۱۵۶، ۱۷
تخم سعی : ص ۱۳۸، ۱۹ و ۳۰، ۳۲ و ۵
تخم شرر : ص ۱۸، ۲ و ۱
تخم شورش : ص ۵۹۲، ۱۳
تخم عمل : ص ۳۵۷، ۱۸
تخم محبت : ص ۲۶۹، ۲۳ و ۲۱
ترازوی تبدل : ص ۵۰۲، ۶ و ۱۲، ۶
ترازوی علم : ص ۶۳۲، ۱۴
تربیت جرأت دیوانه : ص ۲۰۳، ۸ و ۷
تبرکناز : ص ۶۲۸، ۶
تسبیح سیاره : ص ۶۲۷، ۶
تسبیح گل : ص ۶۲۶، ۲۱
تسبیح ناله : ص ۵۰۱، ۹
تشریف عزت : ص ۲۲۶، ۲ و ۱
تشنه خون : ص ۴۷، ۸ و ۷
تشنه و بل : ص ۲۴۶، ۲۰ و ۱۹
تفافتگندن : ص ۲۱۰، ۱۶ و ۱۵
تقریر کلام : ص ۴۱۵، ۲ و ۱
تف شعله : ص ۶۳۰، ۱
تقوی شعاران : ص ۶۲۵، ۶
تکمیر فنای ماسوی الله : ص ۵۶۵، ۱۲
تکیه گاه شوکت : ص ۳۳۹، ۶ و ۵
تلاش برتری : ص ۷۹، ۲ و ۱۹
تلاش پستی کردن : ص ۲۳۳، ۱۴ و ۱۳
تلاش زیارت : ص ۲۶۸، ۱۶ و ۱۵
تلاش کنان صف تعال : ص ۱۷۹، ۱۰ و ۹
تلاش گریه کردن : ص ۳۳۴، ۸ و ۷
تلاش مدح کردن : ص ۵۱۱، ۱۰ و ۹
تلاش واپسی کردن : ص ۴۵۲، ۲۴ و ۲۳
تلخ گوئی : ص ۶۲۶، ۱۰
تلخ و شور گیتی : ص ۱۴۲، ۴ و ۳
تلخی غم : ص ۲۳۷، ۸
تماشا بیان : ص ۶۴۰، ۲۱
تند باد آه نو میدی : ص ۴۵۱، ۸ و ۹
تند باد اجل : ص ۵۷۸، ۲
تند باد جلال : ص ۵۰۱، ۱۰
تند باد حکم عدل : ص ۶۱۱، ۱۰
تند باد فنا : ص ۵۱۶، ۱۳
تیززدن : ص ۳۳۶، ۳ و ۴
تنگدستان هنر : ص ۴۴، ۳ و ۴
تن گل : ص ۲۱۲، ۷ و ۸

تنگنای جهان : ص ۵۱۸، ۶ و ۵
تنگنای دهر : ص ۵۴۰، ۹ و ۸
تنگنای روزگار : ص ۴۱۴، ۸ و ۷، ۴۵۲ و ۱۶ و ۱۵
تنگنای نی : ص ۱۴۶، ۸ و ۷
تذویر عشق : ص ۲۸۸، ۷
تنور لاله : ص ۶۵۶، ۲۰
تنوره دهن : ص ۸۸، ۱۷ و ۱۶
توبه نامه : ص ۴، ۱۱
توتیای وعظ : ص ۲۸۰، ۵
توسن نفس : ص ۱۰۵، ۱۲ و ۱۰، ۲۹۸ و ۱۰ و ۹
توسن : ص ۴۹۱، ۱۸
توسن نیله چرخ : ص ۶۰۰، ۱۸
توشه سفر : ص ۴۲۳، ۱۱ و ۱۲
توفان حسن : ص ۳۳۶، ۲۳ و ۲۱
تهدل : ص ۲۰۶، ۶ و ۵
تیر آه : ص ۱۵۸، ۲
تیر باران حوادث : ص ۱۶۲، ۱۰ و ۹
تیر بلا : ص ۱۷۵، ۱۰ و ۹، ۲۱۵ و ۹ و ۱۰
تیر تعرض : ص ۲۵۶، ۸ و ۷
تیر حادثات : ص ۱۹۱، ۱۴ و ۱۳
تیر دشتا : ص ۲۳۰، ۱۷ و ۱۸، ۶۲۶ و ۵
تیر دلتگیری : ص ۱۸۹، ۱۷ و ۱۸
تیر سخن : ص ۵۷۰، ۷
تیر شهاب نفس : ص ۲۷۹، ۱۵
تیر غمزه : ص ۵۶۷، ۴
تیر قضا : ص ۵۷۳، ۷
تیر مار : ص ۴۸۸، ۳
تیر مژگان : ص ۳۳۱، ۱۱ و ۱۲
تیر ملامت : ص ۲۸۳، ۱۷
تیر نفس : ص ۶۲۱، ۵
تیر نگاه : ص ۱۲۴، ۱۱ و ۱۲ و ۱۵۸، ۴ و ۵
تیر : ص ۶۴۱، ۶
تیر نکه : ص ۱۰۰، ۱۳ و ۱۴
تیر آهنگ : ص ۲۴۶، ۲ و ۱
تیشه طلب : ص ۶، ۱۹ و ۱۸
تیغ افتاب : ص ۵۰۲، ۲۳ و ۲۱
تیغ آه : ص ۷۴، ۱۴ و ۱۳، ۱۰۲ و ۱۱ و ۱۲
تیر : ص ۶۲۵، ۱۳
تیغ اجل : ص ۱۲۶، ۱۱ و ۱۲
تیغ ابرو : ص ۳۲، ۱۴ و ۱۳، ۳۷۸ و ۱۴
تیر : ص ۵۶۷، ۴
تیغ برق : ص ۳۸۵، ۱۸ و ۱۷، ۶۲۰ و ۱۱
تیغ بیرحمی : ص ۳۲، ۴ و ۳
تیغ تقافل : ص ۲۰۵، ۱۸ و ۱۷، ۲۰۶ و ۳ و ۴
تیغ جفا : ص ۲۰، ۱۹ و ۱۸، ۴۸۲ و ۱۲ و ۱۱
تیغ خورشید : ص ۶۴۸، ۱۳
تیغ داس حوادث : ص ۵۸، ۱۱
تیغ زبان : ص ۲۳، ۵ و ۶ و ۳۴، ۱۰ و ۹ و ۶۸، ۱۲ و ۱۱

جامه جان : ص ۲۹۶ ، س ۷ و ص ۶۱۶ ، س ۱۱ و ص ۶۳۲ ، س ۵
 جامه هارابی : ص ۵۹۰ ، س ۱
 جامه خاکستر : ص ۴۷۲ ، س ۱۶ و ۱۵
 جامه گل : ص ۶۲۰ ، س ۳
 جامه گلبنندی : ص ۱۴۱ ، س ۶ و ۵
 جامه گوهر نگاراشک : ص ۳۰۵ ، س ۶ و ۵
 جامه هستی : ص ۹۷ ، س ۴ و ۳ ، ص ۳۹۸ ، س ۷
 جان تو و جان فلان : ص ۳۷۴ ، س ۱۶ و ۱۵
 جان طمع : ص ۲۸۳ ، س ۶ و ۵
 جای تأسف : ص ۱۶ ، س ۱۸ و ۱۷
 جبهه اوراق گل : ص ۴۶۲ ، س ۲ و ۱
 جبهه خط : ص ۲۱ ، س ۱۷
 جبهه شام : ص ۵۰۰ ، س ۵
 جبهه عالم : ص ۵۰۲ ، س ۱۹ و ۱۸
 جبهه فولاد : ص ۱۲ ، س ۱۰ و ۹
 جبین پست و بلند زمانه : ص ۳۴ ، س ۲
 جدول مرمر : ص ۱۵۰ ، س ۸ و ۷
 جذبه شوق : ص ۱۴۰ ، س ۱۸ و ۱۷
 جذبه لطف : ص ۳۶۶ ، س ۱۴ و ۱۳
 جرأت دیوانه : ص ۲۰۳ ، س ۸ و ۷
 جعدنظف : ص ۱۳۹ ، س ۱۲ و ۱۱
 جگر نقل : ص ۱۲۳ ، س ۸ و ۷
 جگر لاله : ص ۳۵۰ ، س ۱۲ و ۱۱
 جلاد اجل : ص ۲۹۴ ، س ۱۸ و ۱۷
 جلوه شوق : ص ۱۶ ، س ۸
 جلوه ناز : ص ۷۸ ، س ۱۴ و ۱۳ ، ص ۳۵۰ ، س ۱۸ و ۱۷
 جمال ادب : ص ۵۷ ، س ۵
 جمال شمع : ص ۴۶ ، س ۲۰ و ۱۹
 جمال صنع : ص ۵۴ ، س ۲۰ و ۱۹
 جمعیت خاطر سادگی : ص ۶۲۶ ، س ۴
 جنس بقا : ص ۶۱۷ ، س ۱۱
 جنس خود پنداری : ص ۳۷۲ ، س ۱۰ و ۹
 جنس سخن : ص ۲۱ ، س ۱۶ و ۱۵ ، ص ۷۱ ، س ۶ و ۵
 جنس سعادت : ص ۵۲۱ ، س ۱۲ و ۱۱
 جنس مرگ : ص ۲۹۲ ، س ۱۰ و ۹
 جنس هنر : ص ۶۸ ، س ۱۸ و ۱۷ ، ص ۱۹۷ ، س ۱۳ و ۱۴ و ص ۲۳۰ ، س ۱۹ و ۲۰ ، ص ۵۳۴ ، س ۶ و ۵
 جنون عشق : ص ۲۴۹ ، س ۱۴ و ۱۳
 جنسیت گل : ص ۴۸۵ ، س ۱۳
 جوانبختان عشق : ص ۳۴۸ ، س ۴ و ۳
 جوان میری : ص ۱۹۰ ، س ۴ و ۳
 جوانانه : ص ۵۳۰ ، س ۶
 جوش باده : ص ۳۰۴ ، س ۲ و ۱
 جوش بهار : ص ۳۹۹ ، س ۱۴ و ۱۳ ، ص ۴۷۸ ، س ۱۲ و ۱۱
 ۶۲۶ ، س ۱۸
 جوش سبزه : ص ۳۰۴ ، س ۱۴ و ۱۳
 جوش شباب : ص ۵۶۳ ، س ۱۳

ص ۷۲ ، س ۱۲ و ۱۱ ، ص ۸۷ ، س ۲ و ۱ ، ص ۱۵۳ ،
 ص ۹۰۸ و ص ۲۱۵ ، س ۶ و ۵ و ص ۲۶۵ ، س ۲۲ و ۲۱ ، ص ۲۷۷ ، س ۹ و ۱۰ و ص ۲۸۲ ، س ۴ و ۳ ، ص ۲۹۰ ، س ۱۱ و ۱۰ و ص ۳۸۱ ، س ۳۰ و ۲۰ ، ص ۵۱۵ ،
 س ۱۹ و ص ۵۹۵ ، س ۱۳ و ص ۶۲۹ ،
 س ۱۶
 تیغ زبان خاموشی : ص ۳۸۱ ، س ۲۰
 تیغ زبان خامه : ص ۵۹۵ ، س ۱۳
 تیغ زبان طعن : ص ۶۸ ، س ۱۲
 تیغ زدن : ص ۵۷۳ ، س ۱۰
 تیغ سپر نما : ص ۴۴ ، س ۷
 تیغ سمور : ص ۲۵ ، س ۱۴ و ۱۳ ، ص ۱۷۲ ، س ۴ و ۳
 تیغ شعله : ص ۴۳۴ ، س ۸
 تیغ شکستگی : ص ۴۴ ، س ۱۲ و ۱۱
 تیغ عجز : ص ۳۶۲ ، س ۱۶
 تیغ قهر : ص ۵۷۷ ، س ۵
 تیغ کوه : ص ۲۵ ، س ۸ و ۷ ، ص ۵۲۷ ، س ۱۸ و ۱۷ ، ص ۵۵۱ ،
 س ۱۵ و ۱۶
 تیغ کوهسار : ص ۴۸۵ ، س ۱۶
 تیغ کین : ص ۳۹۷ ، س ۱۹ و ۱۸ ، ص ۶۲۹ ، س ۲۲ و
 ص ۶۴۴ ، س ۲۰
 تیغ لنگردار : ص ۱۵۹ ، س ۲ و ۱
 تیغ مرگ : ص ۲۳۰ ، س ۱۵ و ۱۶
 تیغ موج : ص ۲۹۳ ، س ۱ و ۲
 تیغ ناله : ص ۳۲۱ ، س ۴ و ۳
 تیغ نگاه : ص ۳۳ ، س ۶ و ۵
 ثعبان رمح : ص ۴۸۸ ، س ۸
 ثمر اعتبار : ص ۵۶ ، س ۲۴
 ثمر فروتنی : ص ۵۶۲ ، س ۷
 جاده آواز : ص ۳۴۴ ، س ۷ و ۸
 جاده راه عدم : ص ۱۶۰ ، س ۱۴ و ۱۳
 جاده شرع : ص ۶۰۰ ، س ۲
 جاده شمع : ص ۴۴۵ ، س ۸
 جاده غمهای عالم : ص ۲۹۶ ، س ۲۳ و ۲۲
 جاروب آفتاب : ص ۴۷۹ ، س ۸
 جاروب دعا : ص ۵۷۷ ، س ۱۰
 جاروب گرد خانه دل : ص ۵۴۹ ، س ۲۰ و ۱۹
 جاروب گرد دغم : ص ۵۷۹ ، س ۱۳ و ۱۲
 جاگیر : ص ۷۵ ، س ۱۰ هم رنگ : کتاب حاضر ص ۶۶۸ تا ۶۷۰
 جام باده : ص ۷۷ ، س ۳
 جام دل : ص ۵۷۹ ، س ۳
 جام شرع انور : ص ۴۷۴ ، س ۲۶ و ۲۵
 جام گل : ص ۶۵۵ ، س ۷
 جام لاله : ص ۶۵۷ ، س ۱۵
 جامی عبرت دوران : ص ۶۰۹ ، س ۲۱
 جامه از مصحف پوشیدن : ص ۲۰۷ ، س ۳ و ۲
 جام هشیاری : ص ۱۳۷ ، س ۱۰ و ۹
 جامه گذاشتن : ص ۱۵۱ ، س ۱۸ و ۱۷
 جامه تن : ص ۳۴۹ ، س ۳

جیب گاه : ص ۶۱۱، س ۵
جیب گمنامی: ص ۳۴۵، س ۲۱
جیب هجر: ص ۴۷۲، س ۱۲۱
جیب مکان: ص ۵۰۲، س ۱۷
جیب وداهن دریا: ص ۵۱۴، س ۷
چابک روان : ص ۶۲۵، س ۱۱
چار آینه: ص ۶۲۹، س ۱۹
چارموج بحرغم : ص ۴۶۶، س ۴۳
چارموج حادثه: ص ۵۲۷، س ۱
چارموج فنا: ص ۶۴۴، س ۱۱
چار موجة خواب چهارپهلوی: ص ۱۲۱، س ۲۲۱
چارموجة عصیان : ص ۲۶۰، س ۹
چالک دل: ص ۱۲۵، س ۴۳، ص ۲۳۱، س ۸۵، ص ۳۰۶، س ۱۲
چاه امل: ص ۶، س ۱۵
چاه دنائت: ص ۲۸۲، س ۶
چاه ز نخدان: ص ۴۲۷، س ۴۳
چاهسارزندگی: ص ۱۱۵، س ۱۶۱۵
چاهسارفتنه: ص ۲۷۷، س ۱۸۱۷
چاه فکر: ص ۳۲۲، س ۱۰۹
چاه گور: ص ۶۴۵، س ۲۲
چپ تابی: ص ۳۶۰، س ۲۰۹
چپ راست : ص ۴۰۰، س ۲۱
چتر دولت : ص ۴۵۶، س ۲۱۳۰
چترسیه بختی: ص ۱۹۸، س ۲۲۱
چترشهنشاهی: ص ۱۸۱، س ۶۵
چترگلبن: ص ۴۶۲، س ۱۵۱۴
چراغ آسیا: ص ۳۷۶، س ۱۲۱۱
چراغ اجر: ص ۳۳۵، س ۱۶۱۵
چراغ اعتبار: ص ۳۳۶، س ۲۱
چراغ افروزشرع: ص ۵۷۶، س ۳
چراغ امید: ص ۵۱۵، س ۴
چراغ بخت: ص ۳۲۳، س ۱۶۱۵
چراغ برکردن : ص ۱۶۱، س ۸۷
چراغ توبه : ص ۱۹۴، س ۲۰۹
چراغ جوانی: ص ۳۹۷، س ۶۵
چراغ چهره : ص ۲۸۴، س ۱۴۱۳
چراغ خانه باطن : ص ۷۹، س ۶۵
چراغ دل : ص ۲۶۰، س ۴، ص ۳۲۲، س ۲۱، ص ۲۲ و ۵۱۶، س ۱۰ و ۱۱ و ۵۹۱، س ۱۹
چراغ دولت : ص ۳۳۷، س ۷، ص ۸۵ و ۶۶۰، س ۲
چراغ دیده : ص ۵۰۱، س ۶
چرخ دین : ص ۴۹۲، س ۱۰
چراغ سرمه : ص ۲۲۴، س ۶۵
چراغ شمع : ص ۲۲۴، س ۲۱
چراغ صبر: ص ۶۰۷، س ۱۵
چراغ عزم : ص ۶۵۳، س ۱۰
چراغ شفق : ص ۲۸۹، س ۲۱
چراغ غمکده : ص ۸۸، س ۱۳۱۲
چراغ فیض شب: ص ۳۳۴، س ۱۸۱۷

جوش صهبا: ص ۵، س ۱۲
جوش عشق: ص ۲۴۲، س ۱۸۱۷
جوش کردن : ص ۶۳۱، س ۱۷
جوش گل: ص ۶۲۷، س ۱
جوش لاله : ص ۱۴۰، س ۸۵
جوش شکافی کردن : ص ۳۳۱، س ۱۲۱۱
جوهر آینه : ص ۲۸، س ۷ و ۳۳۱، س ۱۲۱۱
جوهر تیغ : ص ۳۰۴، س ۶ و ۵۴۱، س ۸ و ۵۶۷، س ۴ و ۶۳۵، س ۱۸ و ۶۳۸، س ۲۲ و ۶۳۹، س ۳
جوهر خط : ص ۷۸، س ۱۶۱۵
جوهر شمشیر: ص ۴۰، س ۲۱
جوهر کزوفر: ص ۶۲۱، س ۲۰
جوی آب زندگي: ص ۵۶، س ۱۰۹
جویبار بزرگی: ص ۵۹۰، س ۱۳
جویبار حسن : ص ۱۸۵، س ۲۱ و ۲۲
جویبار دل: ص ۲۹۵، س ۱
جویبار زیان : ص ۵۱۶، س ۸
جویبار صبح : ص ۴۷۵، س ۸۷
جویبار صیحه گاه : ص ۳۵۲، س ۱۰۹
جویبار فیض بی پایان صبح : ص ۱۳۷، س ۲۰۹
جوی تیغ : ص ۶۴۳، س ۳
جوی خنجر: ص ۳۷۲، س ۲۱
جوی خون : ص ۶۳۶، س ۹
جوی زبان : ص ۵۷، س ۶
جوی سراب : ص ۴۲۵، س ۱۲۱۱
جوی شاخ : ص ۶۱۹، س ۷
جوی شیر معرفت : ص ۴۶۸، س ۲۱ و ۲۲
جوی کلام : ص ۵۰۴، س ۲۵
جوی گریه : ص ۵۱۷، س ۲۰
جهاد نفس: ص ۶۵، س ۱۶ و ۱۴۰، س ۱۰۹
جهالت پیشگی: ص ۳۶۲، س ۲۱
جهان باقی: ص ۵۵۶، س ۵
جهان بقا : ص ۳۱۸، س ۱۸۱۷
جهان خیال: ص ۶۱۷، س ۱
جهان دلگشایی: ص ۵۴۹، س ۸۷
جهان عزو تمکین: ص ۶۰۹، س ۹
جهان عقل ودانش : ص ۵۷۷، س ۲
جهان علم ودانش: ص ۴۵۹، س ۱۸۱۷
جهان فرهنگ : ص ۵۶۷، س ۸
جهان مایی: ص ۲۷۵، س ۱۴۱۳
جهان نیستی: ص ۱۰۲، س ۱۸ و ۵۵۱، س ۲۰۹
جهان هستی: ص ۱۴۷، س ۱۶ و ۱۵
جهنم سخن : ص ۳۵۶، س ۱۲
جیب چمن: ص ۵۳۲، س ۶
جیب خفا: ص ۳۴۴، س ۲۴ و ۲۳
جیب دهان : ص ۴۷۲، س ۳ و ۴۳ و ۵۱۱، س ۸۷
جیب شب : ص ۵۲۶، س ۱۸ و ۱۷
جیب صدف : ص ۳۸۲، س ۲۲ و ۲۱

دفتر جور و ستم : ص ۵۳۹، س ۷
 دفتر کرم : ص ۵۱۴، س ۵
 دفتر گل : ص ۱۴۱، س ۱۳۱۱
 دفتر گیتی : ص ۵۸۶، س ۱۵
 دفتر مردی : ص ۴۷۶، س ۱۸۱۷
 دفتر هستی : ص ۱۵۴، س ۵
 دکان خاموشی : ص ۳۸۲، س ۲
 دکان خود فروشی : ص ۴۵، س ۱۶
 دکانداری : ص ۲۳۰، س ۱۹ و ۲۰
 دکان طمع : ص ۲۸۲، س ۸
 دکان عشق : ص ۱۰۸، س ۸۷
 دکان عقل : ص ۱۲۴، س ۸۷
 دکان گدایی : ص ۲۰۶، س ۱۶۱۵
 دل آهنگ : ص ۱۹۰، س ۱۸۱۷
 دلاک صفت : ص ۵۷۳، س ۱۰۹
 دلی لنگر : ص ۳۰، س ۲۲۲۱
 دل بینا : ص ۲۹، س ۱۴۱۳
 دل بینور : ص ۳۹، س ۱۷
 دل تنگ : ص ۹۵، س ۱۶۱۵ و ص ۹۶، س ۸۷
 دل چرخ : ص ۴۲، س ۶ و ص ۵۴۳، س ۲۱
 دلچسبی : ص ۶۲۶، س ۱۱ و ۱۹
 دلخارا : ص ۱۹۰، س ۱۸۱۷
 دلخاک : ص ۴۲۴، س ۱۰۹ و ص ۵۴۴، س ۲۱ و ۲
 دلخامه : ص ۶۱۵، س ۸
 دلخور گنه : ص ۲۸۰، س ۹
 دل دریا : ص ۸، س ۲۰۱۹
 دل دیوانه : ص ۵۴، س ۱۲۱۱
 دل رشک پیشه : ص ۲۳، س ۱۸۱۷
 دل روزگار : ص ۶۴۸، س ۱۶
 دل سنگ : ص ۶۳، س ۲ و ص ۹۵، س ۱۷ و ۱۸ و ص ۲۴۱، س ۱۸۱۷ و ص ۵۰۴، س ۲۲ و ص ۵۱۴، س ۱۵ و ص ۵۴۳، س ۱۵
 دلشام : ص ۵۴۳، س ۱۸۱۷
 دلشب : ص ۹۰، س ۶۵ و ص ۹۲، س ۲۱ و ص ۲۲۴، س ۱۸
 دل ۲۱ و ص ۲۲۰، س ۵ و ص ۳۸۲، س ۱۶۱۵ و ص ۴۰۴، س ۲۲ و ص ۴۰۵، س ۲۵ و ص ۵۰۳، س ۱۸
 دل گردون : ص ۵۴۲، س ۷
 دل گوهر : ص ۵۲۹، س ۴
 دل گیتی : ص ۵۳۱، س ۱۰۹ و ص ۶۰۶، س ۲۵۲۴
 دل معنی : ص ۶۳۳، س ۲۳
 دل بهمان نواز : ص ۵۶۶، س ۳
 دل نامرد : ص ۳۷، س ۸۷
 دل واکردن : ص ۵۰۹، س ۱۱ و ۱۲
 دل های حزین : ص ۱۸۷، س ۱۳ و ۱۴
 دل های نرم : ص ۶۲۶، س ۲
 دماغ جوانی : ص ۳۹۷، س ۴۰۳
 دماغ عشق : ص ۲۸۹، س ۳۱
 دماغ همت : ص ۳۹۵، س ۴۰۳

دم سردی : ص ۷۷، س ۱۴۱۳
 دندان اجل : ص ۴۴، س ۱۵
 دندان خدنگی : ص ۳۰۶، س ۱۳ و ۱۴
 دندان در : ص ۱۹۹، س ۱۶۱۵
 دندان شبنم : ص ۵۴۸، س ۱۲۱۱
 دندان طمع : ص ۲۰۸، س ۱۲۱۱ و ص ۲۸۳، س ۲۱
 و ۸۷ و ص ۳۴۱، س ۱۸۱۷
 دندان کرم خورده کازمانه : ص ۳۱۲، س ۱۲۱۱
 دندان کوب : ص ۴۷، س ۲۱
 دوی عدل و احسان : ص ۶۰۸، س ۷۶
 دوی وعظ : ص ۲۸۰، س ۳
 دود آه : ص ۴۴، س ۹ و ص ۴۲، س ۱۱ و ص ۷۶
 دود آه ۲۲ و ص ۱۸۶، س ۲۰۱۹ و ص ۲۶۱، س ۱۱ و ص ۳۴۶، س ۲۱ و ص ۴۵۰، س ۲۱
 و ص ۳۹۱، س ۱۴۱۳ و ص ۴۷۴، س ۵ و ص ۶۶۰
 و ص ۴۸۰، س ۲۱ و ص ۴۸۳، س ۱۸۱۷ و ص ۴۸۹، س ۱ و ص ۵۰۱، س ۱۲ و ص ۵۰۷، س ۱۴۱۳ و ص ۵۱۵، س ۵ و ص ۶۱۵، س ۸
 دود آه حشرت : ص ۱۸۶، س ۱۹ و ص ۲۰ و ص ۵۰۷، س ۱۴ و ۱۲
 دوران زدن : ص ۵۱۴، س ۱۲
 دود آه مظلوم : ص ۴۲، س ۱۱۱۰
 دود آه ندامت : ص ۲۶۱، س ۱۱
 دود ابر : ص ۱۰، س ۴
 دود جگر سوخته : ص ۵۴۴، س ۱۶
 دود چهل : ص ۵۰۲، س ۹
 دود خط : ص ۴۳۹، س ۷
 دود دل : ص ۱۵۳، س ۳ و ص ۱۹۰، س ۲۰۱۹ و ص ۲۳۲، س ۸۷ و ص ۲۳۹، س ۲۳ و ص ۴۲۸، س ۱۱ و ۱۲
 دود سودا : ص ۱۱۱، س ۱۴۱۳
 دود شمع : ص ۴۱۴، س ۲۱
 دود مشعل ظالم : ص ۶، س ۱۴
 دود نفس : ص ۴۴۰، س ۱۲۱۱
 دود عدالت : ص ۵۲۷، س ۱۳
 دور باش حواس : ص ۲۹۲، س ۴۰۳
 دور باش غم : ص ۴۸۵، س ۱۴
 دور باش غمزه : ص ۲۰۶، س ۱۲۱۱ و ص ۴۲۹، س ۱۲۱۱
 دور باش غیرت : ص ۲۶، س ۲
 دوره آغوش : ص ۱۲۶، س ۱۲۱۱
 دوشا بدلی : ص ۲۸۹، س ۱۰
 دوش دل : ص ۱۷۰، س ۱۴۱۳
 دولت اقبال : ص ۴۶۴، س ۲۱
 دولت زنده دلی : ص ۸۹، س ۱۷ و ۱۲
 دولت غم : ص ۲۹۷، س ۲۱ و ص ۴۹۰، س ۲
 دولت فقر : ص ۵۷۰، س ۱۰
 دولت قناعت : ص ۱۸۰، س ۱۹ و ۱۸
 دهان غار : ص ۴۸۸، س ۸

دهن خوانی : ص ۲۰۰، س ۱۸۱۷
 دیار عدم : ص ۱۵۴، س ۴
 دیار عشق : ص ۱۴۸، س ۱۰۰۹
 دیار فقر : ص ۱۵۶، س ۱۰۰۹
 دیار کفر : ص ۵۸، س ۲۰۱
 دیار محبت : ص ۶۲، س ۲۰۱۹ و ص ۳۵۹، س ۴۰۳
 دیار مرگ : ص ۲۹۲، س ۸۵۷
 دیار نجات : ص ۷۷، س ۸۵۷
 دید و دید : ص ۵۶۶، س ۴
 دید آینه دل : ص ۴۵۵، س ۳۰۳
 دید احسان : ص ۵۵۲، س ۲۲۰۲۱
 دید اعتبار : ص ۶۵۱، س ۸۵۷
 دید امیدواری : ص ۱۹۴، س ۱۸۱۷
 دید انگشت : ص ۴۷۳، س ۱۰۰۹
 دید آیام : ص ۵۳۳، س ۱۱۱۰
 دید بیدار بخت : ص ۵۵۱، س ۱۰۰۹
 دید بیگانه زین : ص ۳۴۶، س ۲۲۰۲۱
 دید بینایی : ص ۶۴، س ۴۰۳
 دید بینش : ص ۵۶۴، س ۱۱
 دید تاج : ص ۵۹۷، س ۲۰
 دید جواهر : ص ۳۰۶، س ۱۱
 دید حسرت : ص ۳۶۸، س ۵۰۵
 دید خواهش : ص ۳۷۵، س ۱۸۱۷
 دید دادم : ص ۵۰۳، س ۹
 دید دل : ص ۷۸، س ۸۵۷ و ص ۱۰۶، س ۱۳ و ۱۴
 و ص ۳۷۷، س ۱۰۰۹ و ص ۴۲۲، س ۱۳ و ۱۴
 و ص ۴۸۹، س ۲ و ص ۵۱۱، س ۱۴۰۱۳ و ص
 ۵۱۵، س ۱۰ و ص ۵۹۳، س ۲۳ و ص ۶۱۰، س
 ۱۶۰۱۵ و ص ۶۱۸، س ۹
 دید دل و ار : ص ۳۵۷، س ۱۵
 دید فروز : ص ۶۲۳، س ۱۷
 دید شبنم : ص ۱۳۶، س ۱۳۰۱۲
 دید عبرت : ص ۸۶، س ۱۶۰۱۵ و ص ۲۵۱، س ۴۰۳
 و ص ۵۵۵، س ۶ و ص ۶۵۱، س ۳
 دید عمر : ص ۴۳۶، س ۱۶۰۱۵
 دید غریب : ص ۳۳، س ۱۹۰۱۸
 دید فتنه : ص ۶۳۸، س ۲۰
 دید گریبان صبح : ص ۱۳۸، س ۱۶۰۱۵ و ص ۱۲۰۱۱
 دید گهر و ماه : ص ۱۹۶، س ۱۶۰۱۵
 دید نرگس : ص ۳۵۰، س ۵۰۵
 دید نوبهار : ص ۶۲۶، س ۲۳
 دید آشنایی : ص ۶۲۶، س ۱
 دید سخا : ص ۵۵۸، س ۱۲۰۱۱
 دید پناه : ص ۶۲۹، س ۱۳
 دیوار بدن : ص ۸۱، س ۱۶۰۱۵
 دیوار تن : ص ۲۶۱، س ۴ و ص ۲۹۶، س ۴۰۳
 دیوار غم : ص ۵۲۴، س ۴۰۳
 دیوار فقر : ص ۱۱۸، س ۲۲۰۲۱ و ص ۳۰۲، س ۴۰۳

دیوار موح : ص ۴۳۴، س ۶
 دیوان حق : ص ۶۰۲، س ۲
 دیوان عدل : ص ۲۸۶، س ۲۰۱
 دیوان محشر : ص ۳۴۲، س ۵۰۵
 دیونفس : ص ۲۷۹، س ۱۵ و ص ۴۹۱، س ۴
 ذلت عزیزان : ص ۶۲۶، س ۱
 ذلیل آرزو : ص ۱۹۴، س ۵۰۵
 ذوق برهنگی : ص ۵، س ۱۷
 ذوق خابوشی : ص ۲۶، س ۷ و ص ۸۵۷، س ۱۳۰۱۲
 ذوق گوشه عزلت : ص ۱۴۶، س ۴۰۳
 ذیل احسان : ص ۶۲۲، س ۳
 ذیل جود : ص ۵۵۲، س ۲۲۰۲۱
 راز دل : ص ۷۸، س ۱۸۱۷
 راز عشق : ص ۳۳۰، س ۱۰۰۹ و ص ۴۸۹، س ۳ و ۱۸
 راکب آیام : ص ۴۶۸، س ۸۵۷
 راه آورد : ص ۳۷، س ۱۴۰۱۳
 راه احسان : ص ۸۵، س ۱۶۰۱۵ و ص ۳۳۷، س ۱۴۰۱۳
 راه افتادگی : ص ۶۲۶، س ۴
 راه انتظار : ص ۳۳۷، س ۱۹ و ۲۰
 راه باطن : ص ۴۳، س ۱۱۱۰
 راه بندگی : ص ۲۲۱، س ۲۰۱ و ص ۲۲۲، س ۱۰۰۹
 و ص ۲۴۶، س ۱۴۰۱۳ و ص ۲۷۷، س ۲۰۱
 و ص ۳۵۶، س ۳ و ص ۴۱۲، س ۱۲۰۱۱
 راه بیخودی : ص ۲۲۹، س ۲۰۱
 راه تجرید : ص ۶، س ۳۰۳
 راه توکل : ص ۱۹، س ۲۰۱ و ص ۳۲۷، س ۱۱
 راه خیال : ص ۲۲۶، س ۱۹
 راه دعا : ص ۵۱۲، س ۵۰۵
 راه دور آمل : ص ۴۹۱، س ۱۰
 راه دور عشق : ص ۲۸۸، س ۱۲
 راه دین : ص ۱۰۵، س ۱۲ و ص ۴۶۸، س ۱۶۰۱۵ و ص
 ۶۲۴، س ۱۵ و ص ۶۲۵، س ۴
 راه راستی : ص ۷۷، س ۸۵۷
 راه زبان : ص ۲۸، س ۱۲۰۱۱
 راه ستم : ص ۶۱۱، س ۴
 راه سخن : ص ۲۰۸، س ۱۹
 راه سلوک : ص ۴۴، س ۱۸
 راه شکست : ص ۱۷۲، س ۱۴۰۱۳ و ص ۶۳۸، س ۱۷
 راه طریقت : ص ۵۹۸، س ۵
 راه طلب : ص ۷۸، س ۴۰۳ و ص ۱۶۷، س ۴۰۳ و ص
 ۲۶۵، س ۱۸۱۷ و ص ۳۰۸، س ۲۲۰۲۱ و ص
 ۳۱۳، س ۱۶۰۱۵ و ص ۴۵۹، س ۲۰۱
 راه ظهور : ص ۵۲۶، س ۵۰۵
 راه نقلی : ص ۱۰، س ۱
 راه عبور : ص ۳۹، س ۵
 راه عدم : ص ۹۰، س ۲۰۱۹ و ص ۱۶۰، س ۱۳۰۱۰۰۹
 و ۱۴ و ص ۲۵۹، س ۱۸۱۷ و ص ۳۳۵، س ۴۰۳
 و ص ۵۱۴، س ۱
 راه عزلت : ص ۱۰۰، س ۱۹ و ۲۰

راه عشق : ص ۱۲۴، س ۳۰۳ و ص ۱۶۵، س ۱۵ و ۱۶
 و ص ۳۰۰، س ۱۱ و ۱۲
 راه غم : ص ۴۶۶، س ۲۲۳۱
 راه فنا : ص ۲۸۸، س ۳۰۳ و ص ۶۴۴، س ۵
 راه گمنامی : ص ۲۶۰، س ۱۱۱۰
 راه محبت : ص ۳۳۳، س ۱۴۱۳
 راه مدح : ص ۴۹۴، س ۲
 راه مرگ : ص ۴۳۶، س ۱۵ و ۱۶
 راه معاش : ص ۳۹۹، س ۱۰۰۹ و ص ۴۷۴، س ۱۰۰۹
 راه معرفت : ص ۲۹، س ۱۴۱۳
 راه نگاه احسان : ص ۲۱۲، س ۶۵۵
 راه نعو : ص ۶۲۰، س ۱۱
 راه وعده : ص ۱۶۲، س ۱۸
 راه وفا : ص ۲۵، س ۲۴ و ۲۴
 راه وعدی : ص ۲۷، س ۳۰۳ و ص ۴۵۴، س ۱۴۱۳
 راه هستی : ص ۳۷، س ۱۴۱۳
 راه هند مدعا : ص ۱۲۳، س ۱۸۱۷
 رایت عزم : ص ۶۳۶، س ۲
 رایت قانون دین : ص ۵۷۶، س ۴
 رتبة اعلاي پستی : ص ۲۲۷، س ۱۲۱۱
 رتبة افتادگی : ص ۹۰، س ۱۸۱۷ و ص ۳۲۸، س ۱۶۱۵
 رخ آيينه ايام : ص ۵۷۶، س ۵
 رخ اخلاص : ص ۵۹۱، س ۱۳
 رخ ايام : ص ۵۴۲، س ۱۰
 رخ بخشش : ص ۱۶۲۰، س ۱۴
 رخ برگ : ص ۲۱۵، س ۲۱
 رخ جان : ص ۵۴۸، س ۶۵۵
 رخ دل : ص ۲۳، س ۹
 رخ دین : ص ۵۹۱، س ۷
 رخ ذلت : ص ۶۳۲، س ۱۶
 رخ زیبای گل : ص ۵۴۹، س ۱۴۱۳
 رخشا اقبال : ص ۵۹۷، س ۶
 رخ طاق : ص ۴۷۴، س ۱۲۱۱ و ص ۶۲۴، س ۱۲
 رخ کام : ص ۴۶، س ۱۶۱۵
 رخ گل : ص ۳۵۰، س ۴۰۳
 رخ مهر : ص ۵۱۶، س ۹
 رخ گیتی : ص ۴۸۴، س ۸۰۷
 رخ لاله زار : ص ۱، س ۳
 رخ اطف : ص ۶۲۱، س ۱۰
 رخ مدعا : ص ۶۳۵، س ۱۸
 رخ مفلسی : ص ۶، س ۱۲
 رخ مهتاب : ص ۴۱۸، س ۱۰۰۹
 رخند دل : ص ۲، س ۳
 رزق سخن : ص ۱۲۵، س ۴۰۳
 رزق معنی : ص ۵۸، س ۱۳ و ۱۴
 رزق نظر : ص ۳۹۱، س ۲۱
 رستم همت : ص ۶، س ۱۵
 رسته جزا : ص ۲۷۶، س ۱۹ و ۲۰
 رسته عاشقی : ص ۵۵۷، س ۱۲

رسم حیا : ص ۶۲۶، س ۱۸
 رسم سخن فهمی : ص ۳۲، س ۲۱
 رشته تاب آرزو : ص ۲۸۱، س ۱۰۰۹
 رشته آمال : ص ۳۶۰، س ۲۰۱۹
 رشته امل : ص ۸۰، س ۴۳۳ و ص ۵۶۱، س ۱
 رشته جان : ص ۴۴، س ۱۵ و ص ۹۱، س ۱۸۱۷ و ص ۲۷۹، س ۱۶ و ص ۴۲۹، س ۸۰۷
 رشته حیات : ص ۱۳۵، س ۱۰۰۹
 رشته دانش : ص ۵۱۹، س ۲۰
 رشته ذوق : ص ۲۸۳، س ۸۰۷
 رشته روزی : ص ۳۱۹، س ۸۰۷ و ص ۵۱۲، س ۱۳
 رشته سخن : ص ۱۶۶، س ۱۰۰۹ و ص ۲۸۲، س ۵
 رشته طول امل : ص ۳۸۷، س ۱۲۱۱ و ص ۳۹۵، س ۱۴۱۳
 رشته عمر : ص ۱۹۲، س ۱۶۱۵ و ص ۱۹۴، س ۱۸۱۷
 و ص ۳۰۵، س ۳ و ص ۳۳۰، س ۹ و ۱۰
 و ص ۳۳۱، س ۳۰۳ و ص ۴۳۹، س ۱۲ و ۱۳
 و ص ۴۵۶، س ۱۴۱۳ و ص ۵۷۳، س ۶
 رشته عمر محبت : ص ۳۳۰، س ۱۰۰۹
 رشته فکر : ص ۴۷۰، س ۱۲۱۱
 رشته قبول : ص ۲۷۶، س ۲۰۱۹
 رشته سلسله آيين ملك و ملت : ص ۵۸۱، س ۲۱
 رشته گوهر : ص ۹۶، س ۲۰۱۹
 رشته نظاره : ص ۴۴۷، س ۳ و ص ۵۰۸، س ۲۱
 رشته نگه التفات : ص ۵۰۱، س ۲۱
 رفتار ابر کرم : ص ۱۷۷، س ۱۸۱۷
 رفتار نگاه : ص ۴۵۳، س ۱۰
 رقص نشاط همت : ص ۲۲۷، س ۴۰۳
 رکاب عمل : ص ۲۹۶، س ۹
 رکوع سپهر : ص ۶۲۷، س ۶
 رگ آذر : ص ۴۹۷، س ۲۱
 رگ ابر : ص ۱۳، س ۷ و ص ۵۹، س ۱۴ و ص ۳۲۱، س ۱۷
 و ۱۸ و ص ۴۱۱، س ۲۰۱۹ و ص ۴۲۳، س ۸۰۷
 و ص ۴۵۳، س ۲۶۰۳ و ص ۴۹۷، س ۲۱ و ص ۵۱۴، س ۵ و ص ۵۳۹، س ۸ و ص ۶۲۰، س ۱۴
 رگ ابر سخا : ص ۵۴۱، س ۴
 رگ ابر کدورت : ص ۲۶۱، س ۸
 رگ تلخ : ص ۱۴۱، س ۲۰۱۹
 رگ جان : ص ۱۵۱، س ۱۲۱۱ و ص ۱۶۰، س ۱۴۱۳
 و ص ۳۷۱، س ۶۵۵
 رگ چشم مستان : ص ۶۴۹، س ۵
 رگ خواب : ص ۶۲۸، س ۲۲ و ص ۶۵۱، س ۲
 رگ زنجیر : ص ۲۲۸، س ۱۴۱۳
 رگ سحاب : ص ۴۷۷، س ۱۴
 رگ سنگ : ص ۹۵، س ۱۱ و ۱۲ و ص ۱۷۰، س ۱۶۱۵
 و ص ۴۵۱، س ۱۴۱۴ و ص ۶۳۰، س ۱۰ و ۱۱
 و ص ۶۳۸، س ۲۴
 رگ شاخ : ص ۵۳۱، س ۱
 رگ غرور : ص ۲۰۹، س ۲
 رگ شیرت : ص ۱۰۵، س ۱۲ و ص ۴۱۷، س ۱۰ و ۹
 و ص ۶۵۱، س ۳

رسم کوه : ص ۴۹۷، س ۲۰۱، ص ۶۳۰، س ۳، و س ۴۴۱، س ۴
 رسم لعل : ص ۱۴۰، س ۲۲۰۱، ص ۱۵۳، س ۴۰۳
 رسم گردن : ص ۲۲۲، س ۸۰۷، ص ۳۳۵، س ۲۲۰۱
 رسم موج هوا : ص ۴۶۲، س ۱۱۰۱، ص ۶۳۵، س ۲۴
 رسم آهوی تصویر : ص ۲۰۴، س ۴۰۳
 رنگ بررخ گردیدن : ص ۵۴۰، س ۱
 رنگ بست : ص ۲۴۹، س ۱۶۰۱۵
 رنگ تهمت : ص ۴۲، س ۳
 رنگ خجالت : ص ۶، س ۲۰، ص ۱۵۷، س ۱۴۰۱۵، ص ۲۱۹
 س ۶۵، ص ۲۹۹، س ۶۵، ص ۳۱۷، س ۶۵
 رنگ خجلت : ص ۸۴، س ۲۲۰۱، ص ۱۳۲، س ۷
 ۸، ص ۱۸۴، س ۱۴۰۱۳، ص ۱۹۴، س ۱۰۰۹
 ۱۰۰۹، ص ۳۳۷، س ۱۴۰۱۳، ص ۴۴۲، س ۲۰۱
 ۲۰۱، ص ۴۴۶، س ۱۷
 رنگ شرم : ص ۶۲۶، س ۱۹
 رنگ شکسته : ص ۵۶۵، س ۳
 رنگ صهبا : ص ۱۹۹، س ۱۰۰۹
 رنگ نشاء می : ص ۲۷۵، س ۲۰۰۱۹
 رنگ و بوی معنی : ص ۵۸۳، س ۸۰
 رواق آسمان : ص ۴۷۱، س ۸۰۷
 روان سخن : ص ۲۰۶، س ۱۴۰۱۳
 روبوس کردن : ص ۶۳۴، س ۶
 روبه بازی : ص ۵۲۰، س ۱۹
 روداشتن : ص ۶۲۸، س ۱۳۰۰، رک : روداشتن
 روز بازار قیامت : ص ۲۶۹، س ۲۴۰۲۳
 روزگار معدلت : ص ۵۹۲، س ۱۵
 روزمرگ : ص ۳۶۵، س ۱۴۰۱۳
 وزن آینه : ص ۲۰۱، س ۱۰۰۹
 روز ندامت : ص ۲۴۱، س ۱۲۰۱۱
 روزنشم : ص ۵۴۶، س ۱۴۰۱۳
 روزن گوش : ص ۳۵۷، س ۷
 روداشتن : ص ۲۴۴، س ۱۶۰۱۵، رک : روداشتن
 روسرخ عشق : ص ۶۹، س ۱
 روسیه : ص ۶۳۱، س ۴
 روسیاهی ایام جاهلی : ص ۲۶۲، س ۸۰۷
 روشناس : ص ۲، س ۱۵، ص ۲۱۶، س ۴۰۳، و س ۳۴۲، س ۴۰۳، و س ۶۲۸، س ۱۲
 روشناسی : ص ۱۶۵، س ۸۰۷
 روشندلی : ص ۶۲۶، س ۱۲
 روشن ضمیر : ص ۱۷۵، س ۲۰۱
 روشنگر فیتن : ص ۲۲۹، س ۱۶۰۱۵
 روی آرزو : ص ۳۶۳، س ۱۰۰۹
 روی آسایش : ص ۱۴۴، س ۴۰۳
 روی آینه : ص ۲۵۷، س ۱۲۰۱۱
 روی اخلاص : ص ۵۹۲، س ۵
 روی بازار : ص ۱۷۶، س ۱۲۰۱۱
 روی بیداری : ص ۴۹، س ۶۰۵، و س ۵۶، س ۱۴۰۱۳

روی پریشانی : ص ۴۶۰، س ۶۰۵، و س ۶۱۳، س ۱۱۰۱
 روی دل : ص ۷۹، س ۵۰۵، و س ۲۷۹، س ۱۲
 روی دل میهمان نواز : ص ۵۶۶، س ۳
 روی دیده : ص ۱۴۱، س ۸۰۷
 روی دین : ص ۵۲۳، س ۶۰۵
 روی سرد روزگار : ص ۴۷۴، س ۸۰۷
 روی شادی : ص ۶۳۰، س ۲۲
 روی شب : ص ۲۱۶، س ۲۰۱
 روی صبح : ص ۲۱۶، س ۲۰۱
 روی طلب : ص ۱۷۷، س ۴۰۳
 روی عالم : ص ۶۱۳، س ۹۰۸
 روی فتنه : ص ۹۰، س ۲۲۰۱
 روی فراغت : ص ۹، س ۴۰۳
 روی فضل و هنر : ص ۱۲۱، س ۲۴۰۳۳
 روی کار : ص ۳۶۸، س ۱۴۰۱۳
 روی کوهساران : ص ۱۴۰، س ۸۰۷
 روی گرم : ص ۸۸، س ۱، و س ۱۳۳، س ۶۰۵
 روی گرمی : ص ۲۰۸، س ۱۴۰۱۳
 روی گشایش : ص ۲۷۵، س ۸۰۷
 روی گل : ص ۲۴۶، س ۱۲۰۱۱، و س ۴۲۳، س ۱۰۰۹
 روی گناه : ص ۵۱، س ۴
 روی مژگان : ص ۱۴۱، س ۸۰۷
 روی نوبهاران : ص ۱۴۰، س ۶۰۵
 ره افتادگی : ص ۱۹۲، س ۲۲۰۱، و س ۳۶۳، س ۱۲
 ره انتظار مرگ : ص ۲۹۱، س ۲۲۰۱
 ره باطن : ص ۹۶، س ۲۰۰۱۹
 ره بندگی : ص ۳۵۷، س ۱۳
 ره توصیف : ص ۵۳۹، س ۱۰
 ره چشم : ص ۲۰۸، س ۱۸۰۱۷، و س ۳۴۶، س ۱۴۰۱۳
 ره حادثه : ص ۸۶، س ۱۴۰۱۳
 ره حق : ص ۳۶، س ۱۲۰۱۱
 ره خنده : ص ۵۴۵، س ۳
 ره خوابیده : ص ۴۰۱، س ۴۰۳
 ره دروغ گوئی : ص ۵۶۶، س ۵
 ره جنت : ص ۵۸۰، س ۱۰۰۹
 ره دنیا : ص ۴۰۸، س ۱۰۰۹
 ره دور عدم : ص ۲۴۷، س ۱۸۰۱۷
 ره دور دراز آرزو : ص ۱۲، س ۲۰۰۱۹
 ره بین : ص ۱۰۶، س ۱۸۰۱۷، و س ۳۸۴، س ۴۰۳
 ۴۹۱، س ۱۸، و س ۵۰۳، س ۷
 ره دیوانگی : ص ۸۳، س ۵۰۴
 ره سخن : ص ۴۸۵، س ۶۰۵
 ره سرگشتگی : ص ۱۶۹، س ۱۵، و س ۱۶
 ره سلوک : ص ۱۱۹، س ۱۲۰۱۱، و س ۳۸۰، س ۱۷۰۱۶
 ره طلب : ص ۳۲۰، س ۳
 ره عشق : ص ۴، س ۳، و س ۷۲، س ۱۵، و س ۱۷۱، س ۲۰۱
 ۲۰۱، و س ۱۸۸، س ۱۲۰۱۱، و س ۳۲۷، س ۱۳
 و س ۴۲۰، س ۶۰۵، و س ۴۳۶، س ۱۲۰۱۱، و س ۴۸۹، س ۱۵

- ره فغان : ص ۱۵۱، س ۸۵۷
 ره کمی : ص ۲۶۶، س ۱۹ و ۲۰
 ره کینه : ص ۶۴۴، س ۳
 رهگذار پیری : ص ۳۷۷، س ۱۴۱۳
 رهگذار سختی : ص ۵، س ۱۸
 رهگذار عمر مستعجل : ص ۵۶، س ۱۶۱۵
 ره گفتار : ص ۱۵۹، س ۱۰۹
 ره لطف : ص ۳۵۸، س ۲
 ره مرگ : ص ۷۱، س ۱۴۱۳ و ۱۸۵، س ۸۵۷
 ۴۹۱، س ۱ و ۵۶۶، س ۷
 ره مصلحت بینی : ص ۶۳۵، س ۱۰
 ره مقصود : ص ۲۶۵، س ۱۶۱۵
 ره نوردان شهور : ص ۵۲۶، س ۴۰۳
 ره رسم امانت : ص ۵۸۸، س ۲۰۱
 ریاض عهد : ص ۵۸۸، س ۲۰۱
 ریاض نعت : ص ۴۷۰، س ۱۰۹
 ریسمان طمع : ص ۲۸۲، س ۶
 ریشه امل : ص ۲۵۷، س ۱۴۱۳
 ریشه ایمان : ص ۳۴۱، س ۱۳ و ۱۴
 ریشه نجیر : ص ۲۹۷، س ۴۰۳
 زاد راه رستگاری : ص ۹۸، س ۱۶۱۵
 زاد ره مرگ : ص ۵۶۶، س ۷
 زاده طبع : ص ۶۹، س ۱۴۱۳ و ۲۵۰، س ۱۸۱۷
 زاده های طبع بخرآسا : ص ۲۱۱، س ۱ و ۲
 زاری مطلب خود پیش بر : ص ۳۰۹، س ۴۰۳
 زاغستم : ص ۵۴۰، س ۵
 زال دنیا : ص ۸۱، س ۱۸ و ۳۰۸، س ۱۴۱۳ و ۱۰۹
 زال سپهر : ص ۶۳۷، س ۲ و ۶۴۵، س ۲۰
 زانوی دل : ص ۲۹۵، س ۱۴۱۳
 زبان بی زبانی : ص ۵۳، س ۲۰۱۹
 زبان جرس : ص ۶۲۱، س ۵
 زبان جوت : ص ۶۱۱، س ۳۰
 زبان چرب : ص ۲۲۱، س ۱۰۹
 زبان حال : ص ۴۲، س ۱۹۱۸ و ۴۵۱، س ۱۵۱۴
 و ص ۴۵۵، س ۵۴ و ۴۶۱، س ۱۶۱۵
 زبان حال عاشق : ص ۱۴۸، س ۲۰۱
 زبان خامشی : ص ۴۷۰، س ۱۸۱۷
 زبان خاموشی : ص ۳۸۱، س ۲۰۱۳
 زبان خامه : ص ۳۷۵، س ۲۲۳۱ و ۵۹۵، س ۱۳ و ۱۹
 زبان خروش دریا : ص ۵، س ۷
 زبان راست : ص ۴۸، س ۱۷۱۶
 زبان سبزه : ص ۳۸۵، س ۱۰۹
 زبان شعله : ص ۱۴۷، س ۱۸۱۷ و ۴۲۶، س ۲۰۱
 زبان طعن : ص ۶۸، س ۱۲
 زبان تذرواهی : ص ۴۵۶، س ۶۳۵
 زبان قلم : ص ۴۲، س ۱۷۱۶ و ۶۲۲، س ۲۰
 زبان کلک : ص ۴۸، س ۷۰ و ۴۴۷، س ۲
- زبان گرم : ص ۷۷، س ۱۴۱۳
 زبان گفتگو : ص ۴۵۵، س ۵۴
 زبان مصرع : ص ۳۷۳، س ۱۴۱۳
 زبان موج : ص ۵، س ۳
 زبان ناله : ص ۱۹، س ۴۰۳
 زبان نامه : ص ۱۴۴، س ۲۰۱
 زبان نرم : ص ۱۶۶، س ۱۲۱۱ و ۲۳۸، س ۱۰۹
 زخم جفا : ص ۳۵، س ۱۴۱۳
 زخم جوی : ص ۴۷۷، س ۱۵
 زرجود : ص ۶۲۴، س ۱۴
 زرخورشید : ص ۴۶، س ۱۸۱۷
 زرسرخ لغت های جگر : ص ۵۵۷، س ۱۳
 زرگل : ص ۲۸۶، س ۴۰۳
 زرلفظ : ص ۶۲۲، س ۲۳
 زره زیر قبا داشتن : ص ۴۳۳، س ۲
 زعفران رخ : ص ۱۰۹، س ۱۰۹
 زفت بی نور ظلمت نژاد : ص ۶۲۸، س ۵
 زکوة حسن : ص ۴۹۹، س ۱۰
 زلال اخلاص : ص ۷، س ۵
 زلال ادب : ص ۵۷، س ۶
 زلال حکم روان : ص ۵۳۰، س ۴۰۳
 زلال فیض خاک : ص ۵۸۱، س ۱۰۹
 زلال لطف : ص ۱۷۸، س ۲۰۱۹
 زلال نوروضیا : ص ۵۳۰، س ۱
 زلف پریشانی : ص ۳۹۴، س ۱۸۱۷
 زلف سخن : ص ۴۱۵، س ۲۰۱
 زلف شب : ص ۶۱۹، س ۱۴
 زلف وصال : ص ۴۵۲، س ۲۲۳۱
 زلف وصال شاهد عقیقی : ص ۴۵۲، س ۲۲۳۱
 زمان زمان : ص ۵۱۳، س ۷
 زمین تیره بختی : ص ۱۹۴، س ۱۴۱۳
 زمین دل : ص ۷۵، س ۴۰۳ و ۷۶، س ۲۲۳۱
 زمین قناعت : ص ۴۲، س ۲
 زمین نیاز : ص ۶۲۱، س ۱۶
 زنا رخود بینی : ص ۱۰۱، س ۱۶۱۵
 زنا رسلیمانی : ص ۳۹۴، س ۴۰۳ و ۱۶۱۵
 زنجیر اشک : ص ۴۴۵، س ۱۰۹
 زنجیر بلا : ص ۱۴۶، س ۱۸
 زنجیر دل دیوانه : ص ۱۰۳، س ۴۰۳
 زنجیر عدالت : ص ۵۴۱، س ۸
 زنجیر عمل : ص ۲۱۴، س ۱۰۹
 زنجیر فکر : ص ۶۹، س ۱۲
 زنجیر وار : ص ۶۲۴، س ۱۰
 زندان وطن : ص ۵۳۹، س ۱۷
 زنگ خطا : ص ۴۵۵، س ۴۰۳
 زنگ دلخور گنه : ص ۲۸۰، س ۹
 زنگ غفلت : ص ۶۹، س ۲۲۳۱
 زنگ غم : ص ۵۷، س ۳۰۲ و ۴۶۷، س ۴۰۳
 زنگ کدورت : ص ۵۴۸، س ۶۵
 زنگ هوس : ص ۲۵۷، س ۱۵

زورجنون : ص ۹۴، س ۱۸۰۱۷ و ص ۱۶۳، س ۱۰۰۹ و ۱۸۰۱۷
 زورغم : ص ۲۴۱، س ۸۰۷
 زهدخسک : ص ۱۱۳، س ۱۸۰۱۷
 زهر اجل : ص ۱۸۵، س ۶۰۵ و ص ۲۳۶، س ۱۲۰۱۱
 زهر آسف : ص ۴۱۳، س ۱۰۰۹
 زهر چشم : ص ۲۰، س ۱۷۰۸ و ص ۱۴۱، س ۲۰۰۱۹ و ص ۳۴۰، س ۱۲۰۱۱ و ص ۵۱۰، س ۱۴۰۱۳ و ص ۵۲۹، س ۱۰
 زهر چشم آتش دوزخ : ص ۵۲۹، س ۱۰
 زهر حراری : ص ۲۵۲، س ۱۲۰۱۱
 زهر درد : ص ۶۹، س ۱
 زهر سرشت : ص ۵۰۴، س ۳
 زهر طمع : ص ۲۳۵، س ۸۰۷
 زهر غم : ص ۵۹۱، س ۲۲
 زهر فراق : ص ۳۴۱، س ۶۰۵
 زهر فرقت : ص ۲۳۶، س ۴۰۳ و ص ۴۴۵، س ۴
 زهر قهر : ص ۶۳۱، س ۱۲
 زهر مردن : ص ۱۶۲، س ۶۰۵
 زهر مرگ : ص ۱۶۰، س ۶۰۵ و ص ۱۹۲، س ۱۸۰۱۷
 زهر منت : ص ۳۵، س ۴۰۳ و ص ۲۲۵، س ۸۰۷
 زهر هوا : ص ۲۵۶، س ۱۶۰۱۵
 زهر گریان : ص ۱۴۰، س ۲۰۰۱۹
 زیر مشق : ص ۶۱۴، س ۱۸
 زینت طلبی : ص ۱۶۱، س ۶۰۵
 ساحل عدم : ص ۹۹، س ۲۰۱
 ساحل غم : ص ۳۰۴، س ۶۰۵
 سادگی : ص ۳۸۵، س ۲۰۱ و ص ۶۲۵، س ۴۰۹
 ساده رخسار : ص ۴۹، س ۱۰۰۹
 سازخوشی : ص ۳۰۵، س ۸
 ساغر چشم : ص ۳۰۴، س ۸۰۷
 ساغر طاقت : ص ۱۴۳، س ۸۰۷
 ساغر گل : ص ۱۴۰، س ۶۰۵
 ساغر مه و مهر : ص ۲۵۰، س ۶۰۵
 ساقی دوران : ص ۲۵۰، س ۶۰۵
 سایه بی برگی : ص ۳۹۹، س ۱۶۰۱۵
 سایه سودا غم : ص ۳۵۷، س ۹
 سایه عدل : ص ۵۸۲، س ۱۵
 سایه فقر : ص ۲۱۷، س ۱۸
 سبزه سان : ص ۴۲، س ۲۱
 سبزه اشک : ص ۴۸۴، س ۱۸۰۱۷
 سبزه ایام : ص ۵۰۲، س ۱۹۰۱۸
 سبزه ذکر : ص ۵۱، س ۷ و ص ۶۱۹، س ۵
 سبزه خنک نوبهار : ص ۴۶۸، س ۸۰۷
 سبزه شب : ص ۵۱۹، س ۵
 سبزه گلشن محبت : ص ۸۸، س ۱
 سبک : ص ۶۴۰، س ۲۱
 سبک شدن : ص ۶۳۹، س ۱۷
 سبک قدری : ص ۵۱۱، س ۲۰۱

سبوابدوشی : ص ۴۵، س ۱۴
 سپاه خط : ص ۲۲۹، س ۸۰۷
 سپاه غم : ص ۴۸۵، س ۱۶ و ص ۵۰۱، س ۸
 سپر تیغ زبان : ص ۷۲، س ۱۲ و ص ۸۷، س ۲۰۱
 سپر گوش گران : ص ۲۶۵، س ۲۲۰۲۱
 سپهر اقتدار : ص ۶۵۹، س ۲۰
 سپهر امامت : ص ۵۳۱، س ۱۰
 سپهر بزرگی : ص ۶۱۹، س ۱۵
 سپهر جلال : ص ۵۱۹، س ۹
 سپهر دین : ص ۴۵۹، س ۱۸۰۱۷
 سپهر رفعت : ص ۵۱۹، س ۷
 سپهر شرف : ص ۵۹۰، س ۱۱
 سپهر قرب : ص ۹۱، س ۱۲۰۱۱ و ص ۴۷۶، س ۱۴۰۱۳
 سپهر ولایت : ص ۶۲۲، س ۱۶
 ستور غم روزگار : ص ۶۳۰، س ۲۲
 ستون غم : ص ۵۱، س ۸
 سجاده سینه : ص ۶۲۶، س ۲۱
 سجده وار : ص ۳۹۲، س ۴
 سجود زمین : ص ۶۲۷، س ۶
 سبحانه و احسان : ص ۶۵۹، س ۵
 سبحانه عطا : ص ۵۲۹، س ۴ و ص ۵۷۸، س ۱۹
 سبحانه کف : ص ۴۷۹، س ۱
 سبحانه وعظ : ص ۲۷۹، س ۱۸
 سخت دندان : ص ۱۲۸، س ۴۰۳ و ص ۴۰۱، س ۱۰۰۹
 سختی دوران : ص ۲۸۶، س ۱۸۰۱۷
 سخن آشنایی : ص ۴۰۹، س ۱۳
 سخن بیز : ص ۶۲۹، س ۱۰
 سخن خام : ص ۱۵۶، س ۲۰۱
 سخن زلف : ص ۳۱۶، س ۴۰۳
 سخن سرد : ص ۲۱۳، س ۱۳
 سخن غیر : ص ۳۵۶، س ۱۲
 سخن طرازی : ص ۱۷۱، س ۸۰۷
 سخنهاي محبت : ص ۱۵۵، س ۲۰۰۱۹
 سراب خود نمایی : ص ۱۱۳، س ۱۸۰۱۷
 سراب دل : ص ۸۲، س ۲۰۱
 سر اقبال : ص ۵۳۹، س ۶
 سر انگشت صنع : ص ۶۱۹، س ۱۲
 سرای آفرینش : ص ۱۷، س ۴۰۳
 سرای تن : ص ۲۸۷، س ۲۴۰۲۳
 سرای دیده : ص ۵۵۲، س ۱۸۰۱۷
 سرای غم : ص ۵۷۴، س ۹
 سرای غنچه : ص ۱۹۰، س ۲۰۱
 سر به پیش : ص ۴۲۱، س ۱
 سر بر : ص ۲۳، س ۳ و ص ۶۲۲، س ۱
 سر بنجه تأثیر افغان : ص ۳۰۰، س ۸۰۷
 سر بنجه خورشید رخ : ص ۳۵۳، س ۱۸۰۱۷
 سر بنجه خورشید عدل : ص ۲۸۶، س ۶۰۵
 سر بنجه شاخسار : ص ۶۵۰، س ۲
 سر بنجه عشق : ص ۲۸۴، س ۸۰۷
 سر بهلوانی : ص ۳۳۰، س ۱۴۰۱۳

سر تسلیم: ص ۲۹، س ۱۸۱۷
 سر جوش: ص ۲۳، س ۲ و ص ۶۲۵، س ۱۸
 سر چشمه اخلاص: ص ۴۷۶، س ۸۷
 سر چشمه جود: ص ۵۸۲، س ۹
 سر چشمه حکمت: ص ۶۱۹، س ۶
 سر چشمه حیات: ص ۳۵۶، س ۱۷
 سر چشمه سوزن: ص ۱۲۷، س ۲۰ و ۱۹
 سر چشمه نعت: ص ۶۲۲، س ۸
 سر حساب: ص ۲۴۱، س ۲۰ و ۱۹ و ص ۵۶۷، س ۱
 سر خوردن: ص ۵۹۶، س ۱
 سر دست: ص ۶۱۶، س ۹
 سر رشته آشنایی: ص ۵۷۳، س ۴
 سر رشته بند: ص ۱۱۴، س ۹
 سر زلف: ص ۱۶۰، س ۳ و ۳
 سر زنده: ص ۲۱۲، س ۱۸
 سر سبزی دل: ص ۶۹، س ۱
 سر شک معنی: ص ۴۸۴، س ۲۴ و ۲۳
 سر شوریده بالین: ص ۳۱، س ۱۲ و ۱۱
 سر طاعت: ص ۶۳۲، س ۱۵
 سر طبع: ص ۱۶۷، س ۸۷
 سر عشق: ص ۶۵۸، س ۱۷
 سر غرور: ص ۳۶۲، س ۱۶
 سر فخر: ص ۶۲۸، س ۱۴
 سر کار: ص ۴۸۹، س ۴
 سر کرده ایمان: ص ۱۰۱، س ۱۲ و ۱۱
 سر که ابرو: ص ۲۸۲، س ۱۳ و ۱۲
 سرمایه آسودن: ص ۴۴، س ۲۱
 سرمایه ارزندگی: ص ۱۸۰، س ۴ و ۳
 سرمایه سعادت: ص ۱۸۰، س ۱۵
 سرمایه فقر: ص ۱۸۹، س ۳ و ۳
 سرمستی کبر: ص ۶۳۸، س ۹ و ص ۶۴۵، س ۵
 سرمزل دعا: ص ۵۰۲، س ۱۲
 سرمزل نجات: ص ۴۱۴، س ۴ و ۳
 سرمزل وحدت: ص ۳۷۴، س ۲۰
 سرمه بینش: ص ۳۵۷، س ۱۴
 سرمه چشم عبرت: ص ۲۶۱، س ۱۱
 سرمه سلیمانی: ص ۱۰۶، س ۱۴ و ۱۳
 سرمه صدا: ص ۱۷۴، س ۱۴ و ۱۳
 سرو آزاد: ص ۱۰۱، س ۲۲ و ۲۱ و ص ۱۱۲، س ۱۴ و ۱۳
 سرو بالا: ص ۱۸۶، س ۲ و ۱
 سرو بستان محبت: ص ۷۲، س ۸
 سرو ریاض شهادت: ص ۶۲۳، س ۹
 سرو قد: ص ۳۰۰، س ۱۶ و ۱۵
 سرو کار کسی یا چیزی بجای بودن: ص ۴۹۰، س ۱۶
 سرهای گرم: ص ۶۲۶، س ۲
 سر همت: ص ۲۴۸، س ۱۰ و ۹ و ص ۴۰۴، س ۱۸ و ۱۷
 سریر امامت: ص ۴۷۸، س ۱۴
 سریر شاخ: ص ۵۰۷، س ۲ و ۱
 سریر فقر: ص ۴۰۱، س ۲ و ۱

سریر عدالت: ص ۵۷۷، س ۳
 سطر رشته زار: ص ۳۳۴، س ۱۳
 سطر سرو قامت: ص ۳۰۰، س ۲۲ و ۲۱
 سطر هستی: ص ۱۸۷، س ۱۰ و ۹ و ص ۳۷۷، س ۲۰ و ۱۹ و ص ۵
 سعی تیشه: ص ۲۰۰، س ۱۶ و ۱۵
 سعی همت: ص ۱۱۵، س ۱۸ و ۱۷
 سقال فلک: ص ۶۳۳، س ۶
 سفر بیخودی: ص ۲۹۶، س ۱۵
 سفر مرگ: ص ۷۶، س ۲ و ۱ و ص ۳۹۷، س ۳ و ۳
 سفره بخشایش: ص ۴۶۵، س ۲ و ۱
 سفره دنیا: ص ۴۵۲، س ۱۲ و ۱۱ و ص ۳۸۲، س ۱۸ و ۱۷
 سفره رحمت: ص ۲۲۹، س ۱۴ و ۱۳
 سفره فیض: ص ۳۸۲، س ۱۸ و ۱۷
 سفید گوی آینه: ص ۷۸، س ۲۰ و ۱۹
 سقف آسمان: ص ۲۸۳، س ۱۲
 سقف گل: ص ۴۶۶، س ۱۰ و ۹
 سکه صورت: ص ۳۷۴، س ۱۹
 سکه مردی: ص ۲۴۸، س ۸ و ۷
 سکه قدحیات: ص ۵۹، س ۸
 سکه دار: ص ۶۳۲، س ۲۲
 سنگ کردن: ص ۵۲۰، س ۱۰ و ۹
 سنگ نفس: ص ۲۹۰، س ۱۳ و ۱۲ و ص ۳۹۵، س ۱۰ و ۹ و ص ۵۰۰، س ۱۴ و ص ۵۱۳، س ۴
 سلطان ادب: ص ۵۷، س ۲۱ و ۲۰
 سلطان بهار: ص ۴۶۲، س ۱۵ و ۱۴ و ص ۶۵۶، س ۶
 سلطان عشق: ص ۲۸، س ۳ و ۲
 سلطان نو بهار: ص ۴۸۵، س ۱۲
 سلطان هوس: ص ۱۸۱، س ۲ و ۱
 سلاک ره: ص ۶۵۴، س ۹
 سمند استخوان: ص ۳۲۴، س ۱۰ و ۹
 سمند باد صبا: ص ۴۷۷، س ۷
 سمند خوش عنانی: ص ۱۷۵، س ۱۲ و ۱۱
 سمند دعا: ص ۶۴۰، س ۱۷
 سمند دولت: ص ۳۶۷، س ۴ و ۳ و ص ۶۶۰، س ۱
 سمند روزگار: ص ۵۴۷، س ۷ و ۶
 سمند شتاب اجل: ص ۶۳۸، س ۴
 سمند فتادگی: ص ۳۳۰، س ۸ و ۷
 سمند نفس: ص ۱۱۹، س ۲۰ و ۱۹
 سموم بی غمی: ص ۳۳۹، س ۲۲ و ۲۱
 سنبل گیسو: ص ۴۴۸، س ۱۴
 سنگ آتش: ص ۴۲۰، س ۱۲ و ۱۱
 سنگ بالین: ص ۲۰۴، س ۶ و ۵
 سنگ بالا: ص ۱۳۶، س ۱۴ و ۱۳
 سنگ تفرقه: ص ۶۴، س ۱۷
 سنگ جفا: ص ۲۲۳، س ۱۶ و ۱۵ و ص ۲۶۲، س ۱۲ و ۱۱ و ص ۳۴۴، س ۲۴ و ۲۳ و ص ۳۸۴، س ۲۴ و ۲۳ و ص ۳۸۸، س ۸ و ص ۵۴۱، س ۱۷
 سنگ جور: ص ۳۵۴، س ۱۰ و ۹

سنگ زور عشق: ص ۳۸۸، س ۱۱
 سنگ زور مردی: ص ۳۷۰، س ۶۵
 سنگ سخت دلی: ص ۱۰۹، س ۸۷
 سنگ سختی دوران: ص ۲۸۶، س ۱۸۱۷
 سنگ سخن: ص ۳۲۱، س ۱۶۱۵
 سنگ سودا: ص ۲۰۴، س ۶۵
 سنگ قالی: ص ۳۸۹، س ۲۰۱۹
 سنگ گوهر: ص ۲۶، س ۹
 سنگ ملاحت: ص ۵۳۷، س ۳ و ص ۵۴۳، س ۱۳
 سنگ وجود: ص ۲۶، س ۳
 سنگ وسفال هوس: ص ۷۶، س ۴۷
 سواد مردك: ص ۳۴۵، س ۸۷
 سواد وطن: ص ۴۲۳، س ۱۲۱۱
 سوار مرگ: ص ۲۹۲، س ۲۱
 سودای لب: ص ۳۴، س ۱۷ و ص ۲۷، س ۱۸
 سودای عشق: ص ۳۳۷، س ۲۱
 سوره بر: ص ۶۱۵، س ۲
 سوز آه: ص ۲۴۱، س ۶۵
 سوزینه: ص ۲۶۹، س ۸
 سوز عشق: ص ۲، س ۱۳ و ص ۲۲۵، س ۶۵ و ص ۴۵۲
 سوز محبت: ص ۹۳، س ۱۲۱۱
 سوزنی: ص ۳۹۷، س ۱۶
 سوسنی: ص ۳۹۷، س ۱۴
 سوهان روح: ص ۴۴۲، س ۱۵۱۴
 سهیل سبب: ص ۸۴، س ۹
 سیاه چشم (مرغ شکاری): ص ۵۶۸، س ۷
 سیب ذوق: ص ۹۴، س ۵۵ و ص ۴۱۰، س ۱۸۱۷
 سیب زلف خندان: ص ۳۶، س ۳ و ص ۷۸، س ۱۲۱۱ و ص ۴۵۰، س ۱۱۱۰
 سیلاب اشك: ص ۳۹۳، س ۱۹۱۸
 سیلاب زندگی: ص ۲۶۱، س ۴
 سیلاب سرشك: ص ۵۴، س ۲۱ و ص ۶۵۲، س ۱۱
 سیلاب عمر: ص ۵۵، س ۲
 سیلاب غم: ص ۲۶، س ۳
 سیلاب مرگ: ص ۲۷۹، س ۱۸
 سیلاب مرگ: ص ۳۷۷، س ۱۶۱۵
 سیل اجل: ص ۴۳۵، س ۵
 سیل اشك: ص ۴۸۵، س ۴۷
 سیل اشك سخن: ص ۴۸۵، س ۴۷
 سیل بلا: ص ۱۱۷، س ۱۲۱۱
 سیل حوادث: ص ۴۶، س ۳
 سیل خون: ص ۴۴۳، س ۲
 سیل رطوبت: ص ۵۳۰، س ۱۷
 سیل رفتن عمر: ص ۵۹، س ۱۷
 سیل ریزش احسان: ص ۵۱۴، س ۹
 سیل بلاقی: ص ۲۷۹، س ۷
 سیل عمر: ص ۸۲، س ۲۱
 سیل غم: ص ۵۸، س ۱۰

سیل فنا: ص ۱۶۳، س ۱۰۹ و ص ۵۲۷، س ۵
 سیل گریه: ص ۳۵، س ۱۰۹ و ص ۴۸۹، س ۷
 سیل گیر حوادث: ص ۴۹۰، س ۱۰
 سیل همت: ص ۴۶۰، س ۱۲۱۱
 سیل موج: ص ۵۴۶، س ۹۸
 سیلی استاد: ص ۴۲۵، س ۴۷
 سیمای آتش: ص ۲۰۰، س ۱۸۰۱۷
 سیم درد: ص ۳۵۶، س ۱۸
 سینۀ افلاك: ص ۵۴۳، س ۲۱
 سینۀ چرخ: ص ۴۸۳، س ۶۵
 سینۀ گرم: ص ۱۵۰، س ۱۰۹
 سیه بخنی: ص ۱۹۸، س ۲۲۲۱
 سیه جال تعلق: ص ۴۱۳، س ۴۷
 سیه چاه لحد: ص ۱۳۱، س ۲۱
 سیه هست جوانی: ص ۱۶۸، س ۲۲۲۱
 سیه مستی غفلت: ص ۵۳، س ۱۹
 شاخ ارغوان: ص ۴۳۵، س ۳۲ و ص ۴۸۷، س ۵
 شاخ خامه: ص ۴۸۶، س ۱۶ و ص ۵۰۹، س ۸۷
 شاخ زر: ص ۷۲، س ۵ و ص ۱۱۴، س ۱۷ و ص ۱۷۰
 شاخ گل: ص ۲۳، س ۲۱ و ص ۱۷۰، س ۱۲۱۱ و ص ۱۷۶
 شاخ گل: ص ۱۰۸، س ۲۱
 شاخ نبات: ص ۴۲۳، س ۱۰۹
 شال پوشی: ص ۴۵، س ۱۵
 شام سیه رویی: ص ۱۹۶، س ۱۰۹
 شام غسوت: ص ۶۴، س ۱۵ و ص ۱۸۹، س ۱۸۱۷ و ص ۳۴۳، س ۱۲۱۱ و ص ۲۳۱، س ۲۱ و ص ۳۹۶، س ۱۲۱۱ و ص ۴۲۳، س ۱۲۱۱ و ص ۵۳۶، س ۱۴۱۳ و ص ۶۵۲، س ۴
 شام غم: ص ۳۴۸، س ۱۴۱۳
 شام هجر: ص ۳۰۷، س ۱۸۱۷
 شان دولت: ص ۵۸۲، س ۶
 شانه شمشاد صربان: ص ۴۱۰، س ۳
 شاهباز دل: ص ۱۵۴، س ۱۸۱۷
 شاه دامان: ص ۱۱۴، س ۱۹۱۸
 شاهدایام: ص ۴۷۳، س ۱۶۱۵
 شاهد دنیا: ص ۴۵۴، س ۱۰۹
 شاهد عقیبی: ص ۴۵۲، س ۲۲۲۱
 شاهد گل: ص ۶۵۷، س ۱۶
 شاهد گیتی: ص ۴۶۴، س ۴۷
 شاهد معنی: ص ۲۵۰، س ۲۰۱۹
 شاهراه شرح: ص ۴۷۶، س ۶۵

چراغ گل : ص ۱۰، ۴ و ص ۷۸، س ۵۱۶، س ۹
چراغ مجلس تصویر : ص ۶۷، س ۱۹
رک : آب تصویر، مجلس تصویر، مرغ تصویر
چراغ مهر : ص ۲۹۰، س ۱ و ص ۴۸۱، س ۱۲ و ۱۱
چراغ مهر فتی : ص ۴۳۳، س ۱۹ و ۲۰
چراغ ماهوس : ص ۲۹۸، س ۱۱ و ۱۲
چرب نرمی : ص ۲۲۳، س ۱۶ و ۱۵
چرخ پیر : ص ۴۷، س ۲۱
چرخ دانش : ص ۶۰۸، س ۲۱
چرخ شفق : ص ۵۷۷، س ۱۴
چرخ فتنه بار : ص ۲۰۲، س ۱۰ و ۹
چرخ احتیاج : ص ۱۵۷، س ۲۰ و ۲۱
چرخ مال : ص ۲۹۹، س ۲۱
چسبانده : ص ۴۹۳، س ۲ و ص ۶۱۵، س ۱۳
چشم آرز : ص ۴۰۰، س ۸ و ۷
چشم آسمان : ص ۴۳۲، س ۶ و ص ۶۰۴، س ۱۵ و ۱۶
چشم اختر : ص ۴۷۳، س ۱۳ و ۱۴
چشم اعانت : ص ۱۲۸، س ۱۰ و ۹
چشم اعتبار : ص ۱۳۲، س ۱۶ و ۱۵ و ص ۱۶۶، س ۵ و ۶
و ص ۲۶۲، س ۲۱
چشم امید : ص ۹۰۸، س ۹ و ص ۳۴۵، س ۱۰ و ۹
چشم انتظار : ص ۱۲۱، س ۱۰ و ۹ و ص ۴۳۷، س ۷ و ۸ و ص ۶۰۵
س ۱۰ و ۹
چشم بد دوران : ص ۱۸۶، س ۲۱ و ۲۲
چشم بینش : ص ۴۸۴، س ۷ و ۸ و ص ۵۱۱، س ۱۹ و ۲۰
و ص ۶۱۱، س ۹
چشم بیکان : ص ۲۹۵، س ۸ و ۹
چشم تحسین : ص ۳۱، س ۶ و ۵
چشم کر گلشن : ص ۶۲۶، س ۲۲
چشم تنگ دوران : ص ۲۱۲، س ۶ و ۵
چشم توکیا : ص ۴۰۲، س ۲۱ و ۲۲
چشم جادو : ص ۲۲، س ۱۳ و ۱۴ و ص ۳۳، س ۵ و ۶
چشم جهان : ص ۴۴۲، س ۱۳ و ۱۲ و ص ۵۴۳، س ۳ و ص ۶۲۴،
س ۲۳
چشم چهار لاشدن : ص ۶۳۹، س ۱۹
چشم حسرت : ص ۵۳، س ۱۱ و ۱۲ و ص ۳۸۲، س ۵ و ۶ و ص ۴۱۷،
س ۷ و ۸ و ص ۶۱۵، س ۹ و ۱۰، س ۱۷ و ص ۶۴۸، س ۱۴
چشم حسن : ص ۲۰۴، س ۱۵ و ۱۶
چشم خاتم : ص ۶۱۳، س ۱۲ و ۱۳
چشم خرد : ص ۵۸۲، س ۸
چشم دام : ص ۳۴۴، س ۳ و ۴ و ص ۳۹۱، س ۱۷ و ۱۸
چشم دل : ص ۸۸، س ۱۳ و ۱۲ و ص ۱۱۵، س ۱ و ۲
و ص ۱۲۷، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۱۴۹، س ۳ و ۴
و ص ۱۰ و ۹ و ص ۱۵۸، س ۲ و ص ۱۸۸، س ۱۰ و ۹
و ص ۳۱۵، س ۱۶ و ۱۵ و ص ۲۷۳، س ۱ و ص
۲۷۵، س ۱۰ و ۹ و ص ۲۸۰، س ۲ و ۵ و ص
۳۳۸، س ۳ و ۴ و ص ۳۴۰، س ۷ و ۸ و ص
۳۶۴، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۴۰۲، س ۱۶ و ۱۵ و
۲۲ و ص ۴۱۸، س ۵ و ص ۴۳۲، س ۳ و ۴

چشم نظر لطف : ص ۷۴ ، س ۷ و ۸
چشم نگین : ص ۵۲۳ ، س ۷ و ۸ و ص ۵۲۳ ، س ۱۴۱۳
چشم و ابروی تصویر : ص ۵۱ ، س ۱۶ و ۱۷
چشم و چراغ گلشن هستی : ص ۲۱۷ ، س ۴
چشمه آفتاب : ص ۶۲۰ ، س ۱
چشمه بدر : ص ۵۰۰ ، س ۱۰
چشمه توفیق : ص ۵۵۷ ، س ۹
چشمه جود : ص ۷۰ ، س ۱۹ و ۲۰
چشمه حیات : ص ۴۴۰ ، س ۹
چشمه حیوان : ص ۲۳۹ ، س ۹ و ۱۰
چشمه حیوان صبح : ص ۱۲۸ ، س ۹ و ۱۰
چشمه خورشید : ص ۴۴۴ ، س ۴ و ص ۴۴۰ ، س ۲۰۱
چشمه دام : ص ۵۰۳ ، س ۲۲ و ص ۵۵۹ ، س ۴۰۳
چشمه دراشک : ص ۵۱۷ ، س ۱۹
چشمه رای : ص ۶۳۲ ، س ۱۲
چشمه سارآینه : ص ۲۸۰ ، س ۸
چشمه سارپیری : ص ۳۷۸ ، س ۶ و ۶ و ۱۲ و ۱۱
چشمه ساردل : ص ۵۱۶ ، س ۸
چشمه ساررخ : ص ۱۶۶ ، س ۲۲ و ۲۱
چشمه سارصحنه گاه : ص ۳۵۲ ، س ۱۴۱۳
چشمه سارلطف : ص ۲۹۹ ، س ۱۸ و ۱۷
چشمه سار نسبت علم : ص ۴۶۹ ، س ۲۲ و ۲۱
چشمه فیض : ص ۵۰۰ ، س ۱۱
چشمه کافور دی : ص ۵۰۶ ، س ۱۰ و ۹
چشمه کوه غم : ص ۷۲ ، س ۸
چشمه ماه مهر : ص ۵۲۰ ، س ۱
چشم یاری : ص ۲۴۴ ، س ۲ و ۱ و س ۱۶ و ۱۵
چمن حشمت و جاه : ص ۵۸۶ ، س ۱۰
چمن دلگشای و تنظ : ص ۲۸۰ ، س ۴
چمن روزگار : ص ۵۲۰ ، س ۲ و ۱
چمن فیض : ص ۲۳۰ ، س ۴ و ۳ و ص ۵۰۰ ، س ۱۸
چنبیر باز : ص ۵۶۲ ، س ۶
چنبیر چرخ : ص ۵۶۲ ، س ۶
چنبیر دف : ص ۶۴۱ ، س ۱
چنگ خارین : ص ۱۴۴ ، س ۱۰ و ۹
چنگ خجالت : ص ۲۲۷ ، س ۱۷ و ۱۶
چنگ غم : ص ۱۲۷ ، س ۲ و ۱
چنگ هوس : ص ۹۴ ، س ۱۰ و ۹
چو بداران گل و غنچه : ص ۴۶۲ ، س ۱۹ و ۱۸
چو بدار مرگ : ص ۲۹۲ ، س ۴ و ۳
چوب ستم : ص ۱۷۹ ، س ۲۴ و ۲۳
چوب مکافات : ص ۲۶۲ ، س ۱۲ و ۱۱
چو گمان خمیدن : ص ۲۷۱ ، س ۱۸ و ۱۷
چو گمان عشق : ص ۴۹۲ ، س ۱
چهار پهلوی : ص ۱۲۱ ، س ۲۲ و ۲۱ و ص ۲۶۲ ، س ۱۳
چه بالا : ص ۲۶۷ ، س ۴
چهره پرداز شرع : ص ۶۲۴ ، س ۵
چهره شدن : ص ۵۴۹ ، س ۲۰ و ۱۹
چهره فروزی : ص ۲۴۱ ، س ۱۶ و ۱۵

چهره گشتن : ص ۲۳۸ ، س ۱۸ و ۱۷
چهره آب : ص ۵۴۴ ، س ۳
چهره آتگون : ص ۱۴۹ ، س ۱۴ و ۱۳
چهره آینه : ص ۳۳۹ ، س ۱۸ و ۱۷
چهره ایام : ص ۵۴۲ ، س ۱۱
چهره ایام آفتاب : ص ۴۷۷ ، س ۱۰
چهره تابان صبح : ص ۱۳۸ ، س ۴ و ۳
چهره حیات : ص ۲۷۹ ، س ۱۳
چهره دل : ص ۱۷۳ ، س ۱۸ و ۱۷
چهره زردتشق : ص ۶۲۶ ، س ۱۳
چهره زمانه : ص ۲۶۷ ، س ۱۷ و ۱۶ و ص ۶۱۴ ، س ۱۴
چهره گلگون : ص ۱۵۳ ، س ۱۷
چهریا : ص ۲۷۷ ، س ۲ و ۱
چین جبهه : ص ۱۷۴ ، س ۲ و ۱ و ص ۲۳۱ ، س ۱۸ و ۱۷
چین روز و شب : ص ۵۱۰ ، س ۸ و ۷
حالدل : ص ۱۳۹ ، س ۴ و ۳
حاب سیل : ص ۲۷۰ ، س ۸ و ۷
حب جاه : ص ۸۱ ، س ۱۸
حرص شوم : ص ۱۷۵ ، س ۱۶ و ۱۵
حرص گرسنه چشم : ص ۳۲۲ ، س ۱۲ و ۱۱
حرف تمکین : ص ۱۵۹ ، س ۲ و ۱
حرف خامه : ص ۲۶۳ ، س ۵
حرف خموشی : ص ۱۵۴ ، س ۱۰ و ۹
حرف رخ : ص ۳۰۱ ، س ۶ و ۵
حرف رضا : ص ۲۶۳ ، س ۴
حرف سعادت : ص ۱۲۱ ، س ۱۶ و ۱۵
حرف شکایت : ص ۲۰۵ ، س ۲ و ۱
حرف طلب : ص ۲۴۶ ، س ۲ و ۱
حرف عشق : ص ۱۱۹ ، س ۱۴ و ۱۳ و ص ۲۷۱ ، س ۸ و ۷
حرف محبت : ص ۳۸۱ ، س ۱۰ و ۹
حرف نشاناس : ص ۶۲۸ ، س ۴
حرف وجود : ص ۲۴۰ ، س ۱۸ و ۱۷
حرف وصل : ص ۳۰۶ ، س ۲ و ۱
حریر خوی نرم : ص ۲۶۴ ، س ۱۰ و ۹
حریر زبان : ص ۶۲۹ ، س ۱۰
حریر دل : ص ۳۵ ، س ۱۸ و ۱۷
حسرت کش : ص ۲۰۲ ، س ۲ و ۱
حسن سعی همت : ص ۱۱۵ ، س ۱۸ و ۱۷
حسن عاقبت : ص ۵۲ ، س ۶ و ۵
حسن غنی طبع : ص ۱۰۰ ، س ۱۲ و ۱۱
حشمت فقر : ص ۴۱ ، س ۲۲ و ۲۱
حصار امان خاموشی : ص ۳۸۱ ، س ۱۸
حصار امانی : ص ۶۳۳ ، س ۲ و ۱
حصار امان و امان : ص ۱۰۶ ، س ۲ و ۱
حصار دل : ص ۲۲۹ ، س ۸ و ۷
حصن دولت : ص ۵۸۰ ، س ۲ و ۱
حصن دین : ص ۵۱۰ ، س ۱۸ و ۱۷ و ص ۶۰۴ ، س ۱۳ و ۱۴
حقله دل : ص ۴۹۰ ، س ۴
حکم جمال : ص ۶۲۶ ، س ۱۷

خالکرم خیز: ص ۱۵۶، ۱۷
 خالکرم نامی: ص ۳۸۵، ۱۶
 خالکمدلت: ص ۳۷۲، ۱۰۹
 خالکمراد: ص ۶۸، ۱۱
 خالکندامت: ص ۱۹۳، ۱۲۰
 خالک هستی: ص ۳۲۷، ۶ و ۵۷۷، ۶
 خالک هلاک: ص ۶۱۷، ۱۲
 خالک هوس: ص ۵۳۵، ۴۳
 خالادب: ص ۵۷، ۷
 خامه بی لطفی: ص ۱۲۵، ۱۶
 خامه نوبختی: ص ۲۹۹، ۱۴
 خامه صنع: ص ۴۸۱، ۶
 خامه فولاد: ص ۲۰۱، ۴
 خامه قدرت: ص ۵۰۰، ۲۰
 خامه قضا: ص ۸، ۱۰۹
 خامه یو: ص ۴۱۱، ۴۳
 خاندان کرامت: ص ۵۸۶، ۱۶
 خانه خرابی: ص ۲۱۲، ۱۹
 خانه خواندغم جانان: ص ۲۵، ۲۲
 خانه روشنی: ص ۳۹۷، ۱۴
 خانه زاد مهر: ص ۴۷۰، ۱۶
 خانه شمار: ص ۵۶۳، ۶
 خانه کوچ: ص ۱۲۴، ۴۳
 خانه آخرت: ص ۲۴۵، ۱۸
 خانه آینه: ص ۱۲۲، ۱۵ و ۱۶، ۱۸۸، ۱۴
 و ص ۱۹۱، ۶
 خانه آینه: ص ۳۴، ۱۶ و ۱۷، ۳۴، ۲۰ و ۲۱
 و ص ۲۵، ۲ و ۳، ۶۳، ۷۰،
 و ص ۱۸۱۷ و ۷۶، ۸۷ و ۸۴، ۸۷
 و ص ۱۰۰، ۲۱ و ۱۴۵، ۱۸۱۷ و
 ۱۶۳، ۱۹ و ۲۰ و ۲۰۸، ۲۱ و
 ۲۱۶، ۱۳ و ۱۴ و ۲۵۹، ۱۶ و ۱۷
 و ۲۷۴، ۱۴ و ۲۱ و ۳۶۱، ۴۳
 و ۱۵ و ۱۶ و ۴۵۲، ۱۸ و ۱۷
 و ۱۸ و ۱۷ و ۵۵۷، ۳ و ۶۰۵، ۱۴
 خانه اعتبار: ص ۲۸۲، ۱۵
 خانه امن وامان: ص ۴۶۳، ۱۸ و ۶۰۸،
 ۱۳ و ۱۲
 خانه انقلاب: ص ۶۲۹، ۲۰
 خانه باطن: ص ۷۹، ۶۵
 خانه بیداد: ص ۵۸۷، ۱۹
 خانه قاریک مرگ: ص ۲۶۰، ۴
 خانه تن: ص ۴۳۵، ۵ و ۴۵۰، ۵
 خانه جهان: ص ۵۵، ۵
 خانه چشم: ص ۲۱۳، ۱۰ و ۲۲۴، ۶ و
 ص ۲۸۰، ۱۹ و ۲۸۵، ۲۱
 خانه حباب: ص ۲۴۱، ۲۲
 خانه دل: ص ۵۲، ۸ و ۶۲، ۱۴ و ۸۲،
 ۱۴ و ۱۶، ۱۷ و ۱۲، ۲۱
 و ص ۲۰۸، ۱۸ و ۲۷۶، ۲۲ و ۲۱

حلاوت عیش جهان: ص ۴۱۳، ۱۰ و ۹
 حلاوت عیش زمانه: ص ۲۰۸، ۲۲
 حلق صدف: ص ۴۸۴، ۲۱
 حلقه پشت: ص ۱۲۱، ۱۰ و ۹
 حلقه چشم: ص ۶۵، ۶ و ۵۲۶، ۵ و ۵۴۷،
 ۳
 حلقه چشم رکاب: ص ۳۴۶، ۱۴ و ۱۳
 حلقه دلستغی: ص ۱۲۳، ۶ و ۵
 حلقه زلف: ص ۲۳۰، ۱۷ و ۱۸ و ۳۴۶، ۳ و ۴
 حلقه فرمان: ص ۵۵۳، ۱۰ و ۹
 حلوائی شیرین کاری دنیا: ص ۳۴۰، ۱۷ و ۱۸
 حلوائی آب: ص ۴۳۹، ۷
 حوض آینه: ص ۸۷، ۸ و ۷
 حیرت نگاهان: ص ۶۲۶، ۱۷
 خاتم دل: ص ۲۷۰، ۱۲ و ۱۱
 خار بست دنیا: ص ۱۹۵، ۱۹
 خار بست مرگ: ص ۹۹، ۶ و ۵
 خار تحمل: ص ۲۲۷، ۱۱
 خار تعلیق: ص ۳۱، ۴ و ۳ و ۵۷۵، ۱
 خار تمنا: ص ۵۶۱، ۹
 خار جفا: ص ۲۱۴، ۱۲ و ۱۱
 خار حسرت: ص ۱۰۸، ۱۷
 خار خار حرص: ص ۲۸۳، ۶ و ۵
 خار خار دنیا: ص ۵۷۳، ۲
 خار خار دیدن: ص ۱۸۴، ۱۱ و ۱۲
 خار خار غم: ص ۱۴۴، ۱۰ و ۹
 خار خار هوس: ص ۴۵، ۱۵ و ۹۱، ۱۱ و ۱۲
 خار خار دنیا: ص ۵۷۱، ۶ و ۵
 خارستان دنیا: ص ۳۷۶، ۱۸ و ۱۷
 خار طلب: ص ۱۹۳، ۱۲ و ۱۱
 خار علایق: ص ۹۳، ۲۱ و ۲۲ و ۴۱۲، ۲ و ۳
 و ص ۳۲۷، ۱۶ و ۳۸۶، ۱ و ۲ و
 ۵۱۲، ۱۵
 خار غم: ص ۱۰، ۵ و ۲۰ و ۵۶ و ۳۵۱، ۱۴ و ۱۳
 و ص ۳۵۷، ۱۱ و ۴۸۱، ۱۲ و ۱۴
 خار منت: ص ۶۰۹، ۱۰
 خار هوس: ص ۳۸، ۲۴ و ۲۳
 خار زمانه: ص ۱۹۱، ۲۰ و ۱۹
 خار صحبت: ص ۴۲۵، ۱۰ و ۹
 خالک تعلیق: ص ۲۵۶، ۱۴ و ۱۳
 خالک حرص: ص ۱۹۳، ۲۰ و ۱۹
 خالک حسرت: ص ۴۶۹، ۸ و ۷
 خالک تر دل: ص ۱۶، ۹
 خالک ذلت: ص ۴۷۱، ۱۲ و ۱۱
 خالک تر سیاه شب: ص ۵۷، ۳ و ۲
 خالک تر شب: ص ۱۳۳، ۱۲ و ۱۱
 خالک تر واسوختگی: ص ۱۲۶، ۱۶ و ۱۵
 خالک فنا: ص ۲۱۰، ۱۸ و ۱۷
 خالک کدورت: ص ۱۶۱، ۸ و ۷ و ۵۶۴، ۳

خرگاه حباب: ص ۵۴۳، س ۱۹ - رگ: خرگاه حباب،
خرگاه فلک: ص ۵۶۷، س ۸
خرگاه افلاک: ص ۵۴۳، س ۱۰
خرگاه حباب: ص ۵۴۷، س ۱۶ - رگ خرگاه حباب،
خرمن آتش: ص ۴۴۷، س ۱۰
خرمن اعمال: ص ۱۷۷، س ۱۱ و ۱۲
خرمن تن: ص ۲۹۴، س ۱۳ و ۱۴
خرمن جمعیت: ص ۳۷۱، س ۲۰
خرمن زر: ص ۱۳۳، س ۲۲
خرمن ظلم: ص ۵۸۵، س ۱۰
خرمن فیض: ص ۱۱، س ۱۱ و ۱۲
خرمن گل: ص ۱۸، س ۱۵ و ۱۶ و ص ۴۲۷، س ۶ و ص
۲، س ۶۵۸
خروش بحر: ص ۱۵۰، س ۱۱ و ۱۲
خروش رعد: ص ۴۸۷، س ۶
خسب و لذت: ص ۲۶۶، س ۴
خسرو قناعت: ص ۲۲۶، س ۲۰
خضم سوز: ص ۶۳۵، س ۸
خضر بهار: ص ۴۶۶، س ۶
خط احسان: ص ۲۷۰، س ۶
خط بطلان: ص ۱۴، س ۱۰ و ص ۱۹، س ۸ و ص ۲۴،
س ۱۹ و ص ۲۰ و ص ۸۸، س ۵ و ص ۱۸۷، س ۱۰ و
ص ۲۳۴، س ۶ و ص ۲۶۳، س ۴ و ص ۳۲۹،
س ۱۵ و ص ۱۶ و ص ۲۳۰، س ۱۷ و ص ۳۳۵،
س ۲۱ و ص ۲۲ و ص ۴۳۶، س ۶ و ص ۴۸۱، س
۶ و ص ۵۱۳، س ۸ و ص ۵۱۵، س ۹ و ص
۵۳۹، س ۷ و ص ۵۹۷، س ۹ و ص ۶۰۴، س
خط بغداد ساغر: ص ۳۲، س ۱۷ و ۱۸
خط بندگی: ص ۴۷۶، س ۶
خط پیشانی: ص ۲۱۵، س ۱۳ و ۱۴ و ص ۴۴۶، س ۱۴
خط سبز باغ: ص ۵۵۷، س ۵
خط سخن: ص ۲۵۹، س ۸
خط سرگشتگی: ص ۴۵۵، س ۲۰ و ۲۱
خط سعادت: ص ۷۹، س ۱۳ و ۱۴
خط سیئات: ص ۵۰۱، س ۳
خط شیر نگ: ص ۱۰۰، س ۶
خط شرع: ص ۶۲۳، س ۲
خط صنع: ص ۳۲۱، س ۲۲
خط عشق: ص ۳۹۰، س ۱۵ و ۱۶
خط عفو: ص ۴۵۵، س ۹
خط غبار: ص ۲۲، س ۱۶ و ۱۷ و ص ۲۱۵، س ۱۷ و ۱۸
و ص ۴۸۷، س ۹ و ص ۶۱۵، س ۱۰
خط فرمان: ص ۳۸۳، س ۱۷ و ۱۸
خط گنهکاری: ص ۲۹۹، س ۲۰ و ۲۱
خط هشکین: ص ۱۵۹، س ۱۴ و ۱۳
خط مطلب: ص ۵۱۱، س ۲۰ و ۱۹
خط معرفت: ص ۲۱۵، س ۱۷ و ۱۸
خط مهر و محبت: ص ۱۰۰، س ۱۷ و ۱۸
خلعت الفرفری: ص ۴۵۹، س ۱۳ و ۱۴
خلعت برک: ص ۵۳۰، س ۱۶

و ۲۸۲، س ۱۴ و ۳۲۳، س ۱۰ و ۳۳۶، س ۱۶ و ۳۵۷، س ۷ و ۴۸۶، س ۴ و ۵۴۱، س ۱۶ و ۵۴۹، س ۲۰ و ۱۹
 خانه دنیا : ص ۳۶۱، س ۴۰۳
 خانه دولت : ص ۹۰، س ۲۰۱
 خانه دین : ص ۳۱، س ۱۰۹ و ۴۵۶، س ۱۱ و ۱۲
 و ۵۳۴، س ۴۰۳ و ۵۴۴، س ۸ و ۵۸۹، س ۲۰
 خانه زنبور : ص ۱۰۹، س ۲۰۱ و ۱۶۹، س ۶ و ۲۷۶، س ۸۵۷
 خانه زندگانی : ص ۶۴۲، س ۱۰
 خانه زین : ص ۲۰، س ۱۶ و ۱۶۱ و ۳۱، س ۱۸ و ۱۷
 و ۱۸۱، س ۳ و ۳۴۶ و ۱۲ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۴۸۸، س ۷ و ۶۱۶، س ۳
 خانه سردجهان : ص ۴۷۳، س ۱۶ و ۱۵
 خانه شرع : ص ۵۸۵، س ۹
 خانه عمر : ص ۱۵۲، س ۴۰۳ و ۵۲۷، س ۱ و ۱ و ۶۳۵، س ۱
 خانه غنچه : ص ۵۴۱، س ۱۶
 خانه فانوس : ص ۳۰۷، س ۲۰۱
 خانه قلم : ص ۵۱۴، س ۹ و ۶۱۵، س ۱۰
 خانه کلفت : ص ۶۵۵، س ۲۳
 خانه کمان : ص ۴۱۷، س ۱۶ و ۱۵ و ۶۱۵، س ۱۵
 خانه ماتم : ص ۲۱۳، س ۱۰ و ۱۰ و ۲۷۸، س ۸ و ۵۷۴، س ۹
 خانه گنج : ص ۴۶، س ۹
 خانه گیتی : ص ۲۰۸، س ۲۰۱
 خانه ملک : ص ۵۵۳، س ۱۲ و ۱۱
 خانه هستی : ص ۲۵۸، س ۲۰۱
 خجلت عصیان : ص ۱۴۸، س ۲۴ و ۲۳
 خدنگ آه : ص ۱۴۶، س ۱۴ و ۱۳
 خدنگ بدستگانی : ص ۳۹۹، س ۱۲ و ۱۱
 خدنگ بلا : ص ۲۵۹، س ۱۸ و ۱۷
 خدنگ حکم : ص ۱۷۸، س ۲۰ و ۱۹
 خدنگ دعا : ص ۴، س ۱۵ و ۵۲۸، س ۱
 خدنگ ستم : ص ۱۶۴، س ۱۵ و ۱۶ و ۳۴۴، س ۱۱ و ۱۲
 خدنگ غمزه : ص ۳۵، س ۲۰ و ۱۹
 خدنگ قد : ص ۷۷، س ۱۵ و ۶۱۵، س ۱۵
 خدنگ مرگ : ص ۲۷۷، س ۶ و ۵
 خدنگ نظر : ص ۲۹۲، س ۱۵ و ۱۶
 خدنگ نگاه : ص ۳۴۹، س ۱۲ و ۱۳ و ۳۴۹، س ۱۶ و ۱۷
 خرابه بدن : ص ۸۸، س ۱۶ و ۱۷
 خرده : ص ۴۸۷، س ۱ و ۵۱۳، س ۹
 خرد جان : ص ۱۹۰، س ۱۱ و ۱۲ و ۴۵۰، س ۷ و ۶

دامن آتش: ص ۶۳۱، س ۱۱
 دامن اخلاص پیشگی: ص ۳۸۸، س ۱۳
 دامن امید: ص ۵۱، س ۴ و ص ۵۴۱، س ۶
 دامن پاک بیابان: ص ۴۲۲، س ۱۰۹
 دامن پاک رخ: ص ۱۶۲، س ۱۷
 دامن جود: ص ۴۵۳، س ۲۲۳
 دامن خیمه: ص ۶۳۶، س ۱۶
 دامن حاجت: ص ۴۶۰، س ۱۰۹
 دامن دل: ص ۱۹۴، س ۱۴۱۳ و ص ۳۸۴، س ۲۱ و ص ۵۶۶، س ۱۰ و ص ۶۵۴، س ۳
 دامن رحمت: ص ۶۲۱، س ۱۱
 دامن رفتار: ص ۷، س ۲۱
 دامن روزگار: ص ۶۳۶، س ۲۲
 دامن زلف: ص ۴۴۱، س ۹۰
 دامن سحاب: ص ۴۷۸، س ۵
 دامن سحر: ص ۴۱۳، س ۱۸۱۷
 دامن صحرا: ص ۱۲۷، س ۱۰۹ و ص ۳۰۰، س ۱۰۹ و ص ۴۱۳، س ۱۸۱۷ و ص ۴۶۶، س ۴۳ و ص ۴۶۷، س ۲۲۳
 دامن غفو: ص ۲۹۹، س ۲۰۱۹ و ص ۴۵۶، س ۶۵
 دامن عقی: ص ۳۶، س ۲۱
 دامن عهد: ص ۵۲۳، س ۶۵
 دامن عهده ظهور: ص ۵۲۲، س ۲۰۱۹
 دامن فرصت: ص ۳۵۲، س ۲۰۱۹
 دامن فقر: ص ۵۷۰، س ۱۰
 دامن کوهسار: ص ۶۲۶، س ۲۳
 دامن کهنارس: ص ۴۸، س ۱۳۱۲
 دامن گردون: ص ۱۱۷، س ۸
 دامن لب: ص ۴۸۵، س ۶۵
 دامن مقفرت: ص ۶۲۷، س ۱۲
 دامن موج حصیر: ص ۱۳، س ۱۷
 دامن مهتاب: ص ۵۰۴، س ۱۰
 دامن وصل: ص ۳۴۲، س ۸۷
 دانه خوار آرزو: ص ۲۷۴، س ۲۰۱۹
 دانه امید: ص ۵۳۳، س ۱۱۱۰
 دانه جان: ص ۹، س ۱۸
 دانه خال: ص ۱۶۹، س ۲۱
 دانه دل: ص ۲۱۲، س ۸۷ و ص ۲۷۱، س ۲۰۱۹ و ص ۴۶۶، س ۱۴۱۳
 دانه شرار: ص ۶۲، س ۴۳

خیمه عدل و دین: ص ۵۸۵، س ۱
 خیمه ملتانی عشری: ص ۴۶۳، س ۱۶۱۵
 دارالملک عزلت: ص ۵۳۶، س ۱۲۱۱
 دارایی: ص ۴۰۷، س ۲۰۳ و ص ۴۰۹، س ۱۴ و ص ۵۹۰، س ۱
 دارجهان: ص ۶۱۴، س ۱۱
 دارسرور: ص ۵۹۳، س ۱۰
 دارغور: ص ۵۹۱، س ۲۰
 دارفنا: ص ۱۱۸، س ۱۴۱۳ و ص ۵۴۴، س ۱۵ و ص ۱۷ و ص ۵۵۷، س ۴ و ص ۵۵۸، س ۱۰ و ص ۶۲۴، س ۱۰
 داغ استغنا: ص ۴۵۸، س ۱۴۱۳
 داغ جنون: ص ۳۴۸، س ۱۶۱۵
 داغ جوانی: ص ۳۷، س ۲۰۳ و ص ۳۴۹، س ۶ و ص ۳۹۷، س ۲۱
 داغ دل: ص ۹، س ۷ و ص ۲۸۹، س ۶ و ص ۴۶۸، س ۶ و ص ۴۸۹، س ۲۰ و ص ۵۶۵، س ۴ و ص ۶۶۷، س ۱۷
 داغ دل لاله: ص ۵۶۵، س ۴
 داغ عشق: ص ۲۲۲، س ۲۱ و ص ۲۸۹، س ۸۷ و ص ۴۰۰، س ۱۸۱۷ و ص ۵۲۷، س ۶
 داغ فراق: ص ۳۳۳، س ۸۷
 داغ لاله: ص ۴۷۸، س ۹ و ص ۵۰۹، س ۲۰۳ و ص ۵۹۳، س ۴
 دامان ادب: ص ۵۸، س ۶۵
 دامان افلاک: ص ۶۵۸، س ۹
 دامان بقا: ص ۶۱۲، س ۱۳۱۳
 دامان بیابان: ص ۱۷۳، س ۱۸۱۷
 دامان تجرد: ص ۷۳، س ۲۲۳
 دامان تنهایی: ص ۴۰۷، س ۱۰۹
 دامان جنون: ص ۳۶۳، س ۴۳
 دامان جهان: ص ۴۵۲، س ۲۲۳
 دامان حسن: ص ۳۸۰، س ۱۱
 دامان حشر: ص ۷۳، س ۱۰۹
 دامان خمبشی: ص ۵۲۶، س ۱۶۱۵
 دامان دل: ص ۹۴، س ۱۰۹ و ص ۲۸۸، س ۱۶۱۵ و ص ۴۵۹، س ۱۶۱۵ و ص ۵۷۰، س ۹
 دامان دولت: ص ۳۹۴، س ۱۲۱۱
 دامان زبان: ص ۲۴۰، س ۱۲۱۱
 دامان صبح: ص ۱۳۷، س ۱۲۱۱ و ص ۱۳۸، س ۸۷
 دامان صحرا: ص ۱۴۴، س ۱۰۹
 دامان طمع: ص ۵۰۴، س ۱۶
 دامان عطوفت: ص ۶۰۷، س ۱۳
 دامان فلک: ص ۵۴۳، س ۷۶
 دامان فیض: ص ۲۱، س ۱۹
 دامان لب: ص ۲۵۹، س ۱۴۱۳
 دامان مدح: ص ۵۱۶، س ۷
 دامان وسعت: ص ۸، س ۱۲۱۱
 دامان همت: ص ۱۷۵، س ۴۳

دانه مردم چشم : ص ۵۷۲، س ۱۰۹۹
 دایره رسم جهان : ص ۱۸۱، س ۱۰۹۹
 دایه دنیا : ص ۶۰، س ۴۰۳
 دبستان ادب : ص ۵۷، س ۱۹۰۱۸
 دبستان محبت : ص ۳۴، س ۱۹۰۱۸
 دختر روز : ص ۲۵۷، س ۴۰۳
 در آشتی : ص ۶۲۰، س ۱۵
 دربار نگاه : ص ۴۵۳، س ۸۵۷
 درنا : ص ۲۵۹، س ۹ و ص ۵۳۰، س ۲ و ص ۶۳۲، س ۲۰
 درج اقبال وجاه : ص ۵۸۶، س ۵
 درج دل : ص ۱۴۵، س ۸۵۷
 درج دین : ص ۶۲۴، س ۱۷
 درج سپهر : ص ۶۱۹، س ۱۲
 درج غیب : ص ۵۹۶، س ۶
 درحق : ص ۵۱، س ۱۷۰۱۶
 درخت حماقت : ص ۲۰۹، س ۲
 درخواهش : ص ۱۶۴، س ۲۰۱
 درخور ندچیزی بودن : ص ۱۶۳، س ۲۴۰۲۳، س ۲۴۰۲۳، س ۲۴۰۲۳، س ۲۴۰۲۳
 درده آه : ص ۵۱، س ۲۳۰۲۲
 درن بقمی : ص ۲۶۹، س ۱۱
 درد پیری : ص ۲۸۰، س ۲۳۰۲۲
 درد جهل : ص ۵۷۶، س ۱۲۰۱۱
 درد چیزی داشتن : ص ۲۱۳، س ۱۲۰۱۱
 درد دوری : ص ۲۶۹، س ۱۶
 درد دین : ص ۸۱، س ۱۷ و ص ۶۰۸، س ۷۰۶
 درد سر تکلف : ص ۲۲۵، س ۱۴۰۱۳
 درد سر حساب : ص ۵۱۸، س ۱۶
 درد سر دولت : ص ۹۸، س ۱۰۹۹
 درد سر حرص : ص ۱۳۱، س ۱۲۰۱۱
 درد سر ضبط خیل ورمه : ص ۶۲۶، س ۲
 درد طلب : ص ۳۱، س ۱۰۹۹ و ص ۳۰۸، س ۲۲۰۲۱ و ص ۳۵۷، س ۱۳
 درد عشق : ص ۲۴، س ۶۰۵ و ص ۱۳۱، س ۱۸۰۱۷ و ص ۱۵۱، س ۱۴۰۱۳ و ص ۱۷۱، س ۶۰۵ و ص ۱۹۰، س ۱۶۰۱۵ و ص ۲۶۲، س ۲۰۱۹ و ص ۳۲۴، س ۱۴۰۱۳ و ص ۳۳۴، س ۳۶۶، س ۲۲۰۲۱ و ص ۳۷۱، س ۲۴۰۲۳ و ص ۶۲۶، س ۱۳
 درد فراق : ص ۵۹۱، س ۲۲
 درد فربه : ص ۳۷۱، س ۱۶۰۱۵
 درد دل : ص ۲۴، س ۱۴۰۱۳ و ص ۲۱۴، س ۶۰۵ و ص ۲۶۶، س ۱۸۰۱۷ و ص ۲۷۶، س ۴۰۳ و ص ۳۳۳، س ۱۹ و ص ۲۰، س ۳۶۶، س ۱۶۰۱۵ و ص ۵۲۱، س ۱۰۹۹
 درد ناله مشتاق : ص ۳۷۵، س ۶۰۵
 در دندان : ص ۲۷۰، س ۱۲۰۱۱
 درو شراب زندگی : ص ۳۱۶، س ۱۶۰۱۵
 درو روزی : ص ۱۷۴، س ۴۰۳
 درستم : ص ۳۵۶، س ۱۵
 درسخن : ص ۴۵، س ۱۸۰۱۷ و ص ۵۱۹، س ۱۸۰۱۵ و ص ۵۱۹، س ۲۰
 درس عشق : ص ۲۲۱، س ۱۴۰۱۳

درشادی : ص ۵۴۲، س ۱۰
 در شهرت : ص ۲۰۵، س ۱۰۹۹
 در شهوارسخن : ص ۴، س ۲۰۱
 در صد حرف : ص ۱۸۸، س ۲۰۱
 در فتح : ص ۵۹۵، س ۴
 در فکر خانه : ص ۲۴، س ۱
 در فیض : ص ۷۹، س ۶۰۵
 در کار کردن : ص ۱۶۱، س ۲۰۱
 درگاه عزت : ص ۱۹۴، س ۶۰۵
 درگاه عفو : ص ۶۲۷، س ۱۰
 درگاه فیض : ص ۲۶۰، س ۲
 درگاه قدر : ص ۵۲۵، س ۱۴۰۱۳
 درگاه قرب : ص ۴۵۵، س ۷۰۶
 در ماتم : ص ۵۴۲، س ۱۰
 دره محیط شرف : ص ۵۱۸، س ۱۱
 در مدح : ص ۴۷۰، س ۱۲۰۱۱
 در مدحت : ص ۴۷۰، س ۱۴۰۱۳
 در وصف : ص ۴۴۸، س ۲
 دریاچه دیده : ص ۶۲۱، س ۳
 دریا دل : ص ۶۲۹، س ۱۷
 دریا کنار صبحگاه : ص ۳۵۳، س ۳۰۱
 دریای اسرار : ص ۶۲۳، س ۴
 دریای اشک : ص ۲۱۸، س ۱۲۰۱۱
 دریای امامت : ص ۵۴۲، س ۱۶
 دریای امکان : ص ۵۴۶، س ۱۱۰۱۰
 دریای خون : ص ۶۴۳، س ۹
 دریای رحمت : ص ۶۵، س ۴۰۳ و ص ۶۵، س ۱۸۰۱۷ و ص ۴۱۷، س ۱۰ و ص ۶۰۵ و ص ۵۱۵، س ۱۰ و ص ۶۳۱، س ۲ و ص ۶۳۳، س ۱۲
 دریای شب : ص ۷۰، س ۶۰۵
 دریای علم : ص ۵۱۸، س ۱۰
 دریای غم : ص ۳۷۲، س ۶۰۵
 دریای محنت : ص ۲۶۱، س ۸
 دریای نشاط : ص ۲۷۸، س ۱۸۰۱۷
 دزد خواب : ص ۲۸۵، س ۲۰۱
 دزد ریا : ص ۲۷۶، س ۲۲۰۲۱
 دزدیده ساز و برگ کاری کردن : ص ۴۹۰، س ۱۲
 دست اجل : ص ۵۹۱، س ۱۰ و ص ۶۰۷، س ۱۱
 دست احسان : ص ۲۱۲، س ۲۰۱ و ص ۳۲۷، س ۵۰۴
 دست ارادت : ص ۸۳، س ۷۰۶
 دستار خوان : ص ۲۹۰، س ۱۹۰۱۸
 دستار عزت : ص ۹، س ۱۰۹۹
 دستار عقل : ص ۲۹۹، س ۸۵۷
 دست افشانی : ص ۶۵، س ۱۶۰۱۵
 دست افغان : ص ۴۳۵، س ۶
 دست التفات : ص ۴۷۵، س ۲۶۰۲۵
 دست امید : ص ۴۵۹، س ۱۰ و ص ۶۲۵، س ۲
 دست انداز بدعت : ص ۵۵۱، س ۲۰۱
 دست انداز زلف : ص ۲۷۶، س ۱۰۹

دست بخل: ص ۳۸۸، س ۱۵۱۴
 دست بدعت: ص ۵۳۴، س ۲۱
 دست برد: ص ۱۹۶، س ۲۲۰۲۱
 دست برد جواد: ص ۱۷۵، س ۱۸۱۷
 دست بهم سودن صدف: ص ۲۳۸، س ۲۰۱۹
 دست بیعت: ص ۴۵۸، س ۲۰۱۹
 دست تأسف: ص ۱۸۴، س ۱۶۱۵ و ص ۴۱۶، س ۶۷۰۷
 ۶۴۴، س ۶
 دست تأمل: ص ۲۷۷، س ۱۸۱۷ و ص ۶۳۸، س ۴
 دست تصرف: ص ۲۸۵، س ۱۴۱۳
 دست تعدی: ص ۴۵۷، س ۸۷۰۷ و ص ۵۴۰، س ۵
 دست کمنا: ص ۵۱۹، س ۱۵
 دست توانایی: ص ۳۵۲، س ۲۰۱۹
 دست خارعلایق: ص ۳۱۲، س ۴۰۳
 دست خلاف: ص ۶۱۲، س ۵
 دست خون شهید: ص ۲۷۱، س ۶۰۵
 دست دعا: ص ۹، س ۶۰۵ و ص ۶۱، س ۲۱ و ص ۷۸، س ۴۳
 ۴۳ و ص ۱۴۴، س ۱۲۱۱ و ص ۱۷۵، س ۴۳
 و ص ۳۳۲، س ۱۴۱۳ و ص ۴۰۰، س ۱۰۰۹ و ص ۴۶۵، س ۴۶۵
 و ص ۴۸۸، س ۹ و ص ۵۲۶، س ۶۰۵ و ص ۵۲۷، س ۵۳۴ و ص ۵۲۶، س ۶۰۵
 و ص ۵۷۹، س ۱۷۱۶ و ص ۵۸۴، س ۱۲۱۱
 و ص ۵۹۸، س ۱۶ و ص ۶۰۵، س ۲۱
 دست دل: ص ۳۴۷، س ۸۷۰۷ و ص ۴۰۷، س ۱۲۱۱ و ص ۱۱، س ۶۱۶
 دست دوران: ص ۶۱۷، س ۱۳
 دست دیده: ص ۴۸۴، س ۱۸۱۷
 دست درد: ص ۱۰۳، س ۱۰۰۹ و ص ۱۰۸، س ۱۷ و ص ۱۷۰، س ۲۱
 و ص ۲۹۶، س ۱۱ و ص ۳۳۹، س ۲۱
 و ص ۴۴۲، س ۸۷۰۷ و ص ۶۲۷، س ۱۴
 دست ریزش: ص ۲۴۹، س ۶۰۵
 دست زبان: ص ۸۱، س ۱۰۰۹ و ص ۵۱۵، س ۱۶ و ص ۵۱۶، س ۷
 دست زبان عذرخواهی: ص ۴۵۶، س ۶۰۵
 دست زلف: ص ۱۱۷، س ۷
 دست زمان: ص ۵۰۲، س ۱۷
 دست زور: ص ۶۱۱، س ۵
 دست ستم: ص ۳۱۸، س ۶۰۵ و ص ۶۱۰، س ۸۷
 دست ستمگری: ص ۱۰۳، س ۱۳
 دست ستیز: ص ۶۳۸، س ۱۰
 دست سخا: ص ۶۱، س ۱۸۱۷ و ص ۸۳، س ۱۶ و ص ۱۰۶، س ۴۰۳
 و ص ۱۴۵، س ۱۱ و ص ۲۷۰، س ۶۰۵
 و ص ۵۲۸، س ۳ و ص ۶۰۴، س ۲
 دست سخن: ص ۵۳۹، س ۱۹ و ص ۵۵۹، س ۱۲۱۱
 دست سیاست: ص ۶۳۰، س ۱۰
 دست شانه: ص ۴۴۱، س ۹۰۸
 دست شجر: ص ۵۳۲، س ۶
 دست شور: ص ۳۹۹، س ۵

دست شوق: ص ۵۲۶، س ۱۶۱۵
 دست صدف: ص ۲۳۸، س ۱۴۱۳
 دست طالع: ص ۱۳۸، س ۱۸۱۷
 دست طره: ص ۲۷۱، س ۲۱
 دست طعنه: ص ۲۸۲، س ۱۲
 دست طلب: ص ۲۸۷، س ۳ و ص ۵۵۲، س ۲۲۰۲۱
 دست عدل و احسان: ص ۶۱۳، س ۹۰۸
 دست عطا: ص ۳۵۲، س ۶۰۵
 دست عقل: ص ۱۲۷، س ۲۱
 دست غم: ص ۱۹۱، س ۶۰۵
 دست غیب: ص ۵۸، س ۱۰
 دست فرصت: ص ۲۸۷، س ۲۱
 دست قبض و بسط: ص ۲۸۳، س ۸۰۷
 دست کرم: ص ۱۷۵، س ۱۸۱۷ و ص ۳۳۱، س ۲۰۱۹ و ص ۵۴۱، س ۱۹۱۸ و ص ۶۴۷، س ۸
 دست کوه: ص ۲۷، س ۲۰
 دستگاه آرزو: ص ۳۶۰، س ۱۸۱۷
 دستگاه همت والا: ص ۲۹۱، س ۱۴۱۳
 دست گردان: ص ۳۳۸، س ۱۰۰۹ و ص ۳۹۹، س ۴۰۳
 دست گفتگو: ص ۱۴۲، س ۱۹ و ص ۲۰
 دست گوشمال روزگار: ص ۵۴۷، س ۱۳
 دست نظاره: ص ۶۴۸، س ۱۸
 دست نظر: ص ۵۳۳، س ۱۸۱۷
 دست نقص: ص ۳۷، س ۲۰۱۹
 دست نگاه: ص ۳۶۱، س ۸۰۷
 دست نگین: ص ۹۶، س ۲۱
 دست نوازش: ص ۱۳، س ۷ و ص ۸۲، س ۲۰ و ص ۳۳۲، س ۱۶۱۵
 دست وبای اثر: ص ۶۲۱، س ۲۰
 دست وبای دولت: ص ۴۵۸، س ۲۱
 دست وبای زندگی: ص ۲۸۷، س ۱۲۱۱
 دست وبای طلب: ص ۳۵۶، س ۳
 دست همت: ص ۱۶۷، س ۸۷۰۷ و ص ۴۵۲، س ۲۲۰۲۱
 دست هوس: ص ۲۵۹، س ۱۴۱۳
 دشت استغنا: ص ۴۰۲، س ۸۰۷
 دشت تجرد: ص ۳۵۷، س ۱۱ و ص ۴۱۳، س ۴۰۳
 دشت عدم: ص ۴۴۷، س ۱۱
 دشت فرصت: ص ۳۵۲، س ۱۵ و ص ۱۶
 دشت کین: ص ۶۳۵، س ۳۴ و ص ۶۴۲، س ۱۱
 دشت شکر: ص ۶۲۵، س ۱۵ و ص ۶۳۸، س ۸
 دشت گداز: ص ۶۳۷، س ۴
 دشتام تلخ: ص ۱۴۱، س ۱۸۱۷
 دعای جوشن تیر بالا: ص ۱۷۵، س ۱۰۰۹
 دعای مغفرت: ص ۵۸۸، س ۱۴۱۳
 دفتر آینه: ص ۱۵۴، س ۲
 دفتر احکام: ص ۴۶۹، س ۶۰۵
 دفتر انعام: ص ۴۸۷، س ۱۶
 دفتر آیام: ص ۱۹، س ۸۷۰۷ و ص ۳۰۷، س ۱۰۰۹ و ص ۴۷۱، س ۱۶
 و ص ۵۵۵، س ۴ و ص ۵۸۹، س ۱۶

- شکر الفت: ص ۴۴۵، س ۴
 شکست رنگ: ص ۳۶۳، س ۱۶
 شکسته رنگی: ص ۳۲۰، س ۱۱
 شکنج نامه: ص ۴۲، س ۹۰۸
 شمه ایوان دولت: ص ۶۵، س ۱
 شمشیر خمیدن: ص ۳۳۶، س ۱۲۰۱۱
 شمشیر دعا: ص ۱۷۹، س ۲۴۰۲۳
 شمشیر ستم: ص ۵۴۲، س ۷
 شمشیر کین: ص ۵۹۵، س ۱۴
 شمشیر وار: ص ۶۲۵، س ۱۵
 شمع آه: ص ۷، س ۲
 شمع بالین: ص ۴۷۶، س ۶۰۵
 شمع بینش: ص ۳۳۸، س ۶۰۵
 شمع تیغ: ص ۶۰۸، س ۱۲ و ۱۳
 شمع خیال: ص ۳۰۱، س ۱۰۰۹
 شمع دل: ص ۲۴۱، س ۶۰۵
 شمع راه بینایی: ص ۲۷، س ۱۹ و ص ۴۰۹، س ۱۰
 شمع رخ: ص ۳۸۸، س ۱۷۰۱۶ و ص ۴۰۵، س ۶۰۵
 شمع زبان: ص ۲۹، س ۲۱
 شمع سخن: ص ۲۶۴، س ۱۲۰۱۱
 شمع سحر: ص ۱۰۰، س ۴۰۳ و ص ۱۹۰، س ۴۰۳
 شمع ضیای اخلاص: ص ۲۷۶، س ۲۲۰۲۱
 شمع عصا: ص ۳۳۷، س ۱۲۰۱۱
 شمع فکر: ص ۵۱۱، س ۶۰۵
 شمع فیض تاریکی: ص ۳۳۷، س ۸۰۷
 شمع قناعت: ص ۶، س ۱۰
 شمع کرامت: ص ۱۲۱، س ۱۶۰۱۵
 شمع گریه: ص ۵۱۵، س ۴
 شمع ماتم: ص ۲۰، س ۲۳۰۲۲
 شمع محبت: ص ۵۲۷، س ۱۳
 شمع هزار: ص ۵۴۶، س ۱۴۰۱۳
 شمع مهر: ص ۲۸۸، س ۱۳
 شمع نکونامی: ص ۲۹۵، س ۲۳۰۲۲
 شمع نگاه: ص ۳۸۷، س ۱۶۰۱۵
 شمع هدی: ص ۶۳۲، س ۱۱
 شمع هدیه: ص ۲۷۲، س ۲۳
 شمع یقین: ص ۶۲۴، س ۱۵
 شمیم خلق: ص ۵۱۴، س ۱۰
 شناسای رده رسم امانت: ص ۱۲۸، س ۸۰۷
 شوخ کمان ابرو: ص ۲۶، س ۱
 شوخی: ص ۲۸۶، س ۲۰۰۱۹
 شورش توفان: ص ۴۳، س ۲۱۰۲۰
 شورش دریا: ص ۲۵۵، س ۸۰۷
 شورش دیوانگی: ص ۲۲۸، س ۱۴۰۱۳
 شورش عشق: ص ۴۸۹، س ۸
 شور عشق: ص ۳۱، س ۱۴۰۱۳ و ص ۲۳۵، س ۱۰۰۹ و ص ۲۸۸، س ۸۰۷ و ص ۴۳۲، س ۸۰۷ و ص ۴۸۸، س ۱۵
 شور مجنون: ص ۱۱۳، س ۱۴۰۱۳
- شاه راه شکایت: ص ۲۶۱، س ۱۳۰۱۲
 شاه راه عمر: ص ۲۹۲، س ۲۰۱
 شاه عدوسوز: ص ۶۵۹، س ۱
 شاه فزین: ص ۶۳۲، س ۹
 شاهین خلفر: ص ۵۴۰، س ۱۲
 شبستان دوز: ص ۶۲۴، س ۷
 شب عمر: ص ۷۱، س ۱۲۰۱۱
 شب غم: ص ۶۳۷، س ۲۲
 شب فراق: ص ۶۴، س ۱۶ و ص ۳۶۳، س ۱۹ و ص ۴۳۷، س ۸۰۷
 شب هستی: ص ۱۵۷، س ۱
 شبم اشک: ص ۴۷۹، س ۶
 شب عدل: ص ۴۰۱، س ۲۰۰۱۹
 شب هستی: ص ۳۶۵، س ۱۴۰۱۳
 شجعه باد: ص ۶۲۰، س ۵
 شجعه خوی: ص ۳۵۹، س ۴۰۳
 شجعه راستی: ص ۵۳۹، س ۹
 شجعه عدل: ص ۶۵۹، س ۱۰
 شخص هنر: ص ۶۰۴، س ۱۸۰۱۷
 شراب خواب: ص ۵۶۶، س ۱۳
 شراب رحمت: ص ۵۰۰، س ۱۲
 شراب رنگ و بو: ص ۴۶۷، س ۲۴۰۲۳
 شراب غرور: ص ۶۴۳، س ۲۵
 شراب غم: ص ۴۰۵، س ۲۲۰۲۱
 شراب غظ: ص ۲۹۷، س ۲۱۰۲۰
 شراب هستی: ص ۳۱۱، س ۱۴۰۱۳
 شربت غم: ص ۵۳۵، س ۱۴۰۱۳
 شربت مرگ: ص ۷۱، س ۸۰۷ و ص ۲۸۹، س ۱۰
 شرع عشق: ص ۴۶۲، س ۱۷
 شرق غیب: ص ۵۲۶، س ۲۰۰۱۹
 شرم خموشی: ص ۶۲۷، س ۵
 شرم گنه: ص ۱۱۰، س ۸۰۷
 شرو شور: ص ۵۱۱، س ۱۲۰۱۱
 شریعت اخلاص: ص ۹۹، س ۸۰۷
 شست اخلاص: ص ۷۵، س ۴
 شست دل: ص ۲۳۰، س ۱۸۰۱۷ و ص ۵۲۸، س ۱
 شهر خال و خط: ص ۱۹۴، س ۸۰۷
 شعله آه: ص ۶۴، س ۱۴۰۱۳ و ص ۳۲۱، س ۱۰۰۹
 شعله تیغ: ص ۶۳۰، س ۱۶ و ص ۶۳۷، س ۵
 شعله جواله: ص ۴۴۴، س ۱۳۰۱۲
 شعله حسن: ص ۱۰۸، س ۱۸
 شعله خار: ص ۴۰۴، س ۸۰۷
 شعله خو: ص ۹۹، س ۲۰۰۱۹ و ص ۴۴۷، س ۱
 شعله رخسار: ص ۵۵، س ۱۲۰۱۱
 شعله هستی: ص ۵۶۶، س ۱۴
 شغاد اجل: ص ۴۹۱، س ۳
 شغافت خواهی: ص ۴۷، س ۲۳
 شق خامه: ص ۲۳۱، س ۱۴۰۱۳
 شکاری: ص ۴۲۱، س ۴
 شکایت گونه: ص ۱۶۱، س ۴۰۳

شوره زار پیری : ص ۳۷۷، ۱۸۱۷ س
شوریدگی: ص ۶۲۶، ۲ س
شوق ادا فہمی: ص ۴۵، ۱۸ س
شوق خدمت : ص ۱۰۸، ۱۴۱۳ س
شوق عبادت: ص ۳۴۲، ۲۳ س
شوق وصال: ص ۶۲۶، ۱۴ س
شوہر غدارۃ جہان: ص ۶۳، ۱۰۹ س
شہباز غم : ص ۶۲۰، ۲۰ س
شہد سخن : ص ۵۵۸، ۱ س
شہدشکر خالی مدح : ص ۵۰۴، ۵ س
شہد عشرت : ص ۳۵، ۳۴۳ س
شہد غم: ص ۳۴۱، ۶۵ س
شہد قناعت: ص ۱۳۳، ۱۸۱۷ و ۱۸۹، ۶۵ س
شہد سدا لب : ص ۱۰۹، ۲۱ و ۱۶۹، ۶۵ و ۱۹۱، ۲۱ س
شہد نعت : ص ۴۷۱، ۲۱ س
شہر بند: ص ۵۳۵، ۱۰۹ س
شہر پاکان : ص ۱۹۳، ۸۷ و ۲۸۹، ۱۱ و ۴۱۰، ۱ س
شہرت کردن: ص ۲۰۵، ۶۵ س
شہر خطا: ص ۶۲۲، ۶ س
شہر دل: ص ۴۲۸، ۸۷ س
شہر دین : ص ۴۷۶، ۱۴۱۳ و ۶۰۸، ۱۹۱۸ س
شہرستان عزت: ص ۳۶۳، ۶۵ س
شہر عافیت: ص ۵۳، ۶۵ س
شہر عشق: ص ۲۹۷، ۱۶۱۵ و ۳۶۲، ۹ س
شہر علم : ص ۴۷۶، ۲۰۱۹ س
شہر فنا: ص ۳۷، ۱۴۱۳ س
شہر کوران: ص ۳۵، ۶۵ س
شہر محبت: ص ۱۱۶، ۳۴۳ و ۱۵۵، ۱۲۱۱ س
شہر ننگ و نام : ص ۲۷۴، ۲۱ س
شہر ویرانی: ص ۱۱۷، ۵ س
شہر ہستی: ص ۳۰۴، ۱۰۹ س
شیخ پیری : ص ۲۲۲، ۶۵ س
شیرازہ : ص ۳۷، ۱۰۹ س
شیر باران فیوضات الہی: ص ۵۸۶، ۱۲ س
شیر تصویر: ص ۶۵۹، ۱۸ - ۰ - رک: آب تصویر، ۱۳ و تصویر، گل تصویر سقف
شیر نور: ص ۶۲۰، ۲ س
شیر نور صیغہ: ص ۱۲۷، ۱۴۱۳ س
شیرین زبان: ص ۶۷، ۳۴۳ س
شیرین زبانی: ص ۶۲۶، ۱۱ س
شیرین سخن: ص ۷، ۱۶ س
شیرینی دشنام : ص ۱۱۱، ۲۱ س
شیرینی غم : ص ۴۱، ۳۴۳ س
شیفۃ دل: ص ۱۳، ۱۶ و ۴۱، ۱۲۱۱ و ۱۰۳، ۱۰۹ و ۶۵ و ۴۰۴، ۶۵ و ۵۶۱، ۴ و ۵۶۷، ۳ س
شیفۃ روزی : ص ۱۵۸، ۱۰۹ س

شیفۃ صہبا: ص ۲۸۹، ۱۷ س
شیفۃ عزت شکن : ص ۳۴۹، ۸ س
شیفۃ می: ص ۱۴۲، ۸۷ س
شیوۃ احسان: ص ۴۸، ۱۳۱۲ س
شیوۃ افتادگی: ص ۲۲۰، ۱۴۱۳ و ۳۴۱، ۲۱ س
شیوۃ بیتا نگی: ص ۱۰۴، ۱۸۱۷ س
شیوۃ تمکین: ص ۹۵، ۶۵ س
شیوۃ حسن: ص ۸۷، ۱۲۱۱ س
شیوۃ دلبری : ص ۱۲۲، ۱۸۱۷ س
شیوۃ کرم: ص ۲۴۲، ۳۴۳ س
صاحب جوہر: ص ۸، ۱۴۱۳ س
صاحبقران : ص ۶۵۹، ۴ س
صاف می ہستی: ص ۵۳۵، ۳۴۳ س
صافی نہاد: ص ۸۴، ۸۷ س
صبح اجل: ص ۴۱۴، ۱۴۱۳ س
صبح بہار دل: ص ۲۹۵، ۱ س
صبح پیری : ص ۱۶۸، ۲۲ و ۲۷۲، ۲۳ و ۵۳۵، ۲۱ و ۷۶ و ۵۵۵، ۳ س
صبح جزا: ص ۳۲۲، ۲۰۱۹ و ۴۳۶، ۸۷ و ۵۴۴، ۷۶ و ۵۴۴، ۱۷ س
صبح خمار: ص ۲۸۹، ۱۷ س
صبح دولت: ص ۶۵، ۲۰۱۹ س
صبح رخ : ص ۲۹۷، ۸۷ س
صبح غلاف: ص ۶۴۱، ۲۱ س
صبح فیروزی: ص ۵۳۳، ۱۱۱۰ س
صبح قیامت: ص ۱۵۵، ۳۴۳ و ۵۴۳، ۸ س
صبح گاہ جزا: ص ۶۲۳، ۱۰ س
صبح مرگ : ص ۷۸، ۲۰۱۹ و ۳۵۱، ۲۱ و ۲۸۸، ۱۰ س
صبح وصال: ص ۲۸۸، ۱۰ س
صبح وصل: ص ۳۰۱، ۱۰۹ س
صبح وطن: ص ۲۴۳، ۱۲۱۱ و ۳۲۱، ۲۱ س
صبر قناعت : ص ۳۶۲، ۲۳ س
صبر لاغر: ص ۳۷۱، ۱۶۱۵ س
صحرا دوی: ص ۶۲۶، ۱۲ س
صحرا نوردان: ص ۶۲۵، ۸ س
صحرای اندازہ: ص ۶۴۷، ۱۷ س
صحرای جنون: ص ۲۸۶، ۲۰۱۹ س
صحرای جہان: ص ۲۴۲، ۲۴۲۳ س
صحرای عدم : ص ۲۸۲، ۶۵ س
صحرای عشق: ص ۴۵۸، ۲۴۲۳ س
صحرای قیامت: ص ۹، ۲۱ س
صدر ننگ خواہش: ص ۶۱، ۸۷ س
صرصر آہ: ص ۱۶۱، ۲۲ و ۱۷۳، ۱۷۳ و ۴۳ و ۱۷۶، ۱۰۹ و ۲۵۹، ۱۲۱۱ س
صرصر آہ ندامت : ص ۱۷۳، ۳۴۳ س
صرصر ایام : ص ۵۱۳، ۹ س
صرصر پیری : ص ۵۱۷، ۳ س
صرصر غم: ص ۱۱۳، ۸۷ س
صرصر فتنہ: ص ۴۹۰، ۱۱ س

صرصر مرغ: ص ۱۹۶، س ۲۰۱ و ص ۳۸۹، س ۲۰۱ و ۱۹
 صرفه کردن: ص ۱۶، س ۱۸ و ۱۷
 صفای باطن: ص ۶۸، س ۶
 صفای ظاهر: ص ۶۸، س ۶
 صفای قدم: ص ۸۷، س ۱۴ و ۱۳
 صفحه جهان: ص ۵۸، س ۶
 صفحه خاک: ص ۵۰، س ۱۷ و ص ۵۰۷، س ۲۰ و ۱۹
 صفحه رخسار: ص ۹۶، س ۶ و ۵
 صفحه سادگی: ص ۶۲۶، س ۹
 صفحه سیلی استاد: ص ۴۲۵، س ۴ و ۳
 صفحه گیتی: ص ۸۲، س ۱۸ و ۱۹ و ص ۱۲۵، س ۱۲ و ۱۱
 صفحه مستی: ص ۲، س ۴
 صف طاعت: ص ۴۹۷، س ۴ و ۳
 صفغم: ص ۲۲۹، س ۶ و ۵ و ص ۵۳۱، س ۶
 صفه زنگان: ص ۵۲۵، س ۲ و ۱
 صف نعال: ص ۱۷۹، س ۱۰ و ۹
 صف نعال ادب: ص ۵۷، س ۴
 صفه هوش: ص ۵۵۶، س ۱۲
 صلب صدق: ص ۵۱۴، س ۱۶
 صلب نجابت: ص ۵۹۰، س ۱۲
 صندل دردرس: ص ۴۴، س ۲۱
 صندل درد سر حساب: ص ۵۱۸، س ۱۶
 صندل درد سر وطن: ص ۴۶۳، س ۲۱
 صورت معرفت: ص ۵۸۵، س ۱۴
 صورت یخ: ص ۴۷۳، س ۲ و ۱
 صیاد اجل: ص ۳، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۲۹۴، س ۱۲ و ۱۱
 صیقل غفلت ز دای وعظ: ص ۲۸۰، س ۹
 ضیای اخلاص: ص ۲۷۶، س ۲۲ و ۲۱
 طاق دل: ص ۳۳، س ۷ و ۱۸، س ۱۶ و ص ۲۳۶،
 س ۱۷ و ۱۸ و ص ۳۸۴، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۳۸۹، س ۱۷ و
 س ۱۸ و ص ۴۰۴، س ۳ و ۴ و ص ۴۲۴، س ۵ و ۶ و ص ۴۷۱،
 س ۸ و ۷ و ص ۵۸۱، س ۷ و ۸ و ص ۶۰۵، س ۴ و ۳
 طاق ابرو: ص ۱۲۲، س ۴ و ۳ و ص ۵۰۰، س ۴
 طاق فلک: ص ۵۱۵، س ۹ و ص ۵۸۸، س ۲۲ و ۲۱
 طاق گردون: ص ۲۴۷، س ۱۰ و ۹
 طاق نیسان: ص ۸۵، س ۱۷ و ۱۸ و ص ۵۴۱، س ۷
 طالع افغان: ص ۸۳، س ۳ و ۲
 طایر جان: ص ۷۰، س ۱۱ و ۱۲ و ص ۵۰۴، س ۱۵ و ص ۵۵۶، س ۱۰
 طایر دل: ص ۴۲۸، س ۱۲ و ۱۱
 طایر مطلب: ص ۴، س ۱۵
 طبق اخلاص: ص ۴۶، س ۶ و ص ۹۷، س ۶ و ۵
 طبق لعل: ص ۴۲۲، س ۴ و ۳
 طبق نور: ص ۴۹۳، س ۲
 طبیب عقل: ص ۱۳۵، س ۱۲ و ۱۱
 طر اردنیا: ص ۶۴۶، س ۲۲
 طرز سخن: ص ۵۷۸، س ۴
 طرف کلاه: ص ۱۲۲، س ۱۲ و ۱۱
 طره تاب: ص ۶۲۷، س ۳
 طره شام: ص ۴۶۷، س ۱۷ و ۱۸ و ص ۴۹۹، س ۱۶
 طره فتنه: ص ۶۳۸، س ۱۶

طره های مشکبو: ص ۱۴۲، س ۱۴ و ۱۳
 طره مرغول: ص ۸۱، س ۱۸
 طریق بندگی: ص ۲۶۹، س ۷ و ص ۲۹۸، س ۲۴ و ۲۳ و
 س ۳۱۴، س ۱۴ و ۱۳ و ص ۳۷۷، س ۱۲ و ۱۱ و
 س ۲۸۱، س ۶ و ۵
 طریق زندگانی: ص ۹۸، س ۸ و ۷
 طریق عشق: ص ۱۵۶، س ۷ و ۸ و ص ۲۶۰، س ۱۴ و ۱۵
 طریق عمیق مدحت: ص ۴۹۴، س ۵
 طریق معرفت: ص ۲۶، س ۵
 طعمه زنگار: ص ۴۸، س ۲
 طعمه بیجوهری: ص ۱۶۸، س ۹ و ۱۰
 طغیان حرف: ص ۳۹۳، س ۱۶ و ۱۷
 طغیان درد: ص ۶۲۶، س ۱۶
 طفل اشک: ص ۱۷، س ۵
 طفل مزاج: ص ۱۹۶، س ۷ و ۸
 طلای دوبیتی: ص ۲۱۲، س ۱۷
 طلسمات علایق: ص ۲۳۷، س ۱۷ و ۱۸
 طلسم راحت: ص ۶۵، س ۹ و ۱۰
 طلسم محنت: ص ۳۶۴، س ۱۴ و ۱۳
 طناب تعلیق: ص ۵۱۲، س ۱۷
 طناب زندگی: ص ۳۲۲، س ۱۰ و ۹
 طناب سحر: ص ۴۵۴، س ۷ و ۸
 طناب ضبط: ص ۴۶۳، س ۱۵ و ۱۶
 طناب قرض: ص ۲۷۷، س ۲۱
 طور عشق: ص ۲۸۸، س ۱۰
 طوفان بیدردی: ص ۱۱۵، س ۱۴ و ۱۳
 طوفان حوادث: ص ۳۲۵، س ۳ و ۴
 طوفان خروش: ص ۵۴، س ۱ و ۲
 طوق حکم: ص ۴۸۸، س ۱۱ و ۱۲
 طوق زلف: ص ۴۳۱، س ۷ و ۸
 طوق فرمان: ص ۶۲۵، س ۳
 طوق گریبان: ص ۹۴، س ۱۷ و ۱۸
 طوق وبال عالم: ص ۴۵۸، س ۲ و ۱
 طول امل: ص ۹، س ۱۳ و ص ۲۱، س ۷ و ۸ و ص ۲۲، س ۱۲
 و ۱۳ و ص ۹۳، س ۷ و ۸ و ص ۱۶۴، س ۲۴ و ۲۳ و
 ص ۱۸۷، س ۹ و ۱۰ و ص ۲۷۵، س ۳ و ۴ و ص ۲۸۰،
 س ۷ و ص ۳۸۳، س ۱۷ و ۱۸ و ص ۳۸۷، س ۱۱ و
 ۱۲ و ص ۴۹۵، س ۱ و ۲ و ص ۱۴ و ۱۳ و ص ۴۴۳،
 س ۲ و ص ۶۵۲، س ۲
 طومار آه: ص ۱۶، س ۱۰
 طومار استخوان: ص ۲۵، س ۲ و ۱
 طومار حسن: ص ۱۶۰، س ۲ و ۱
 طومار زمان: ص ۵۱۰، س ۷ و ۸
 طومار سخن: ص ۸۱، س ۹ و ۱۰ و ص ۲۹۵، س ۱۰ و ۱۱
 طومار طول سجده: ص ۴۸۴، س ۱۴ و ۱۳
 ظرف بیان: ص ۶۵۵، س ۲۰
 ظرف تنگ جو: ص ۵۴، س ۷ و ۸
 ظرف سخن: ص ۱۸۷، س ۱۵ و ۱۶
 ظرف نامه: ص ۴۸۵، س ۳ و ۴
 ظلمات جهل: ص ۴۶۸، س ۱۱ و ۱۲

ظلمت آباد جهان: ص ۳۶۴، س ۱۲۰۱۱
 ظلمت انکار: ص ۴۸، س ۱
 ظلمت دل: ص ۶۵، س ۲۰۰۱۹
 ظلمت شب: ص ۱۸۴، س ۱۸۰۱۷
 ظلمت شبهه: ص ۶۲۴، س ۴
 ظلمت کفر: ص ۶۲۲، س ۱۶
 ظلمت نژاد: ص ۶۲۸، س ۵
 عاجز بی پناه: ص ۶۲۵، س ۱۳
 عارض صبح: ص ۴۶۷، س ۱۸۰۱۷
 عالم آب: ص ۴۷۷، س ۱۵
 عالم امکان: ص ۲۵۶، س ۶۵
 عالم ابن و امان: ص ۶۸، س ۱۴
 عالم پستی: ص ۴۵۷، س ۲۴۲۳
 عالم تجرید: ص ۱۵۵، س ۶۵ و ۳۱۵، س ۲۲۰۲۱ و ۳۳۶، س ۸۰۷
 عالم تعلق: ص ۱۸۰، س ۱۷
 عالم دل: ص ۹۶، س ۷ و ۸، ص ۱۱۵، س ۱۳ و ۱۴، ص ۲۹۱، س ۸۰۷
 عالم روشندلی: ص ۴۵۲، س ۱۷ و ۱۸
 عالم زور: ص ۲۵۴، س ۱۸۰۱۷
 عالم سودا: ص ۱۶۵، س ۲۰۰۱۹
 عالم طفلی: ص ۲۰۲، س ۲۰
 عالم غیب: ص ۵۸۷، س ۱۳
 عالم کثرت: ص ۳۵۷، س ۶
 عالم وجود: ص ۹۲، س ۱۲۰۱۱
 عالم وحدت: ص ۱۴۶، س ۲۰
 عالم هستی: ص ۴۵۱، س ۵ و ۴، ص ۵۵۱، س ۱۸۰۱۷
 عالم یاری: ص ۱۵۸، س ۱۸۰۱۷
 عبرت سرا: ص ۷۰، س ۱۲۰۱۱
 عجز پیری شمع سحر: ص ۱۰۰، س ۴۳
 عدم آباد کمر: ص ۴۴۱، س ۱۰
 عدم سوز: ص ۶۵۹، س ۱۷
 عذاب قبر: ص ۱۷۹، س ۱۸۰۱۷
 عرش اجابت: ص ۱۲۱، س ۱۲۰۱۱ و ۵۵۳، س ۸۰۷
 عرصه جهان: ص ۴۸۰، س ۱۱۰۱۰
 عرصه گیتی: ص ۲۱۱، س ۱۲۰۱۱ و ۴۸۰، س ۹۰۸ و ۴۸۲، س ۴۰۳
 عرصه هستی: ص ۵۲۹، س ۳
 عرصه بلند کردن: ص ۴۶۳، س ۴۳
 عرق خجلت: ص ۲۳۷، س ۱۴۰۱۳ و ۴۸۴، س ۱۲۰۱۱ و ۵۱۴، س ۵۲۹ و ۵۳۹، س ۸
 عرق ریز آبرو: ص ۲۴۸، س ۱۴۰۱۳
 عرق ریزی آبرو: ص ۵۸۲، س ۱۰
 عرق ذبیم: ص ۳۵۰، س ۴۳
 عرق شرم: ص ۱۹۸، س ۴۳ و ۲۴۲، س ۱۶۰۱۵ و ۲۵۹، س ۱۴۰۱۳ و ۲۷۸، س ۲ و ۳۳۶، س ۲۲۰۲۱ و ۴۳۱، س ۶۵ و ۴۷۸، س ۲۲ و ۵۳۹، س ۱۶
 عرق صحت: ص ۳۵۵، س ۲۲
 عرق فتنه: ص ۴۹۳، س ۱۳

عرق فیض: ص ۴۹۳، س ۹
 عروس چمن: ص ۴۷۸، س ۱
 عزت شکن: ص ۴۴۹، س ۲
 عزت گزین: ص ۶۲۶، س ۱
 عشرت سرای بقا: ص ۵۹۱، س ۲۰
 عشق خداداد: ص ۲۰۱، س ۲۰
 عصای اخلاص: ص ۲۷۷، س ۲۰
 عصای لطف: ص ۱۳۵، س ۴۳
 عقال ادب: ص ۵۷، س ۱۱
 عقد دندان: ص ۵۹، س ۱۹ و ۲۷۱، س ۱۰ و ۳۳۳، س ۲۰
 عقد سحر: ص ۴۰۱، س ۱۰ و ۱۰۳۹، س ۲۰
 عقد گوهر: ص ۹۹، س ۴۰۳ و ۱۱۵، س ۱۹ و ۲۰، ص ۱۹۹، س ۱۶ و ۱۹
 عقد گوهر دندان: ص ۹۹، س ۴۰۳
 عقد مهر: ص ۳۶۵، س ۱۸۰۱۷
 عقد دل: ص ۱۵۱، س ۸۰۷ و ۵۱۷، س ۱۴
 عقد مشکل: ص ۶۲۷، س ۱۹
 عقل عاشق: ص ۲۵۲، س ۸۰۷ و ۳۹۹، س ۲۰ و ۱۹
 تحقیق دست دعا: ص ۷۸، س ۴۰۳
 عکس رخ: ص ۲۸، س ۹
 عکس گل روی: ص ۸۲، س ۱۷
 علاقه دستار: ص ۴۸۹، س ۱۱
 علت بیدردی: ص ۵۳۵، س ۱۴ و ۱۳
 علم آه عشقانه: ص ۴۵، س ۱۰
 علم ترک علایق: ص ۴۱۲، س ۶
 علم دود آه: ص ۵۰۱، س ۱۲
 علم دولت: ص ۵۸۹، س ۱۹
 علم دین: ص ۶۲۵، س ۱۱
 علم راستی: ص ۱۲۶، س ۱۰ و ۹
 علم صبح: ص ۵۰۵، س ۱۲
 علم کلام عشق: ص ۳۶۲، س ۱۸
 علم لافتنی: ص ۵۲۷، س ۱۴
 عماری چرخ: ص ۴۸۲، س ۱۷ و ۱۸
 عمر آتش: ص ۲۲۰، س ۴۳
 عمر سوز: ص ۶۲۸، س ۲
 عمر محبت: ص ۳۳۰، س ۱۰ و ۹
 عنان اختیار: ص ۵۴۷، س ۸
 عنان ادب: ص ۴۷۹، س ۱۲
 عنان خاموشی: ص ۳۸۱، س ۲۳
 عنان طبع: ص ۲۸۲، س ۱۱ و ۱۰
 عنان قلم: ص ۴۷۹، س ۱۵
 عیب بی کمالی: ص ۱۵۰، س ۱۶ و ۱۵
 عینک چشمه دل: ص ۴۱۸، س ۶ و ۵
 غازه آفتاب: ص ۶۱۹، س ۱۳
 غازه رخ: ص ۴۲۵، س ۲۰
 غبار تعلق: ص ۲۱۱، س ۱۹
 غبار حاد دانه: ص ۴۸۰، س ۱۵ و ۱۴
 غبار خاطر: ص ۱۴۷، س ۴۰۳
 غبار دل: ص ۲۵، س ۱۰ و ۹ و ۲۹۵، س ۵
 غبار دیده: ص ۲۲، س ۶ و ۲۹، س ۸ و ۴۵۵، س ۱۵ و ۱۴

- غبارظلمت : ص ۱۸۴، ۱۸۱۷
 غبارظلمت انگار : ص ۴۸، ۱
 غبارظلمت شب : ص ۱۸۴، ۱۸۱۷
 غبارغم : ص ۶۱، ۳۵۸، ۱۶۱۵، ۵۷۷، س
 ۱۰، ۵۷۸، ۹
 غبارفتنه : ص ۴۱۵، ۶۳۵
 غبارکثرت : ص ۶۵، ۶۳۵
 غبارآینه : ص ۴، ۲۱، ۵۲، ۱۰، ۱۶
 غباریاد : ص ۱۷۳، ۱۸۱۷
 غزالان فیض : ص ۵۰۰، ۱۷
 غزالطاعت : ص ۳۵۲، ۱۶۱۵
 غزالفرصت : ص ۲۲، ۱۳۱۲
 غزالهوس : ص ۳۷۲، ۱۸۱۷
 غفلت آیین : ص ۴۲۰، ۴۳۳
 غفلت سرا : ص ۳۰۸، ۶۳۵
 غم آباد سواد شهر : ص ۴۶۶، ۶۳۵
 غم بخون جگر پرورده : ص ۳۳، ۱۴، ۱۵
 غم بندگی : ص ۶۸، ۸۷
 غم جانان : ص ۲۵، ۲۴۲۳
 غمخانه دل : ص ۳۵۶، ۱۱
 غمخانه گیتی : ص ۳۷۱، ۱۲
 غمخواروار : ص ۲۳۹، ۲۳۲۱
 غم دل : ص ۱۱۹، ۱۴۱۳، ۱۹۵، ۱۲۱۱، و
 ۲، ۳۹۳
 غم عشق : ص ۲۹، ۶۳۵، ۶۹، ۱۱، و ۲۳۴، س
 ۱۶۱۵، ۲۳۴، ۲۲۲۱، و ۲۵۲، ۱۵
 ۱۶، و ۳۲۰، ۸، و ۳۹۶، ۱۴۱۳
 غم مرگ : ص ۱۵۲، ۱۰۹۹
 غم هجر : ص ۳۵۹، ۴۳
 غنچه تصویر : ص ۵۱۷، ۱۱
 غنچه، خب خواب غفلت : ص ۱۲۸، ۱۶۱۵، و ۳۱۵،
 ۴۳۳
 غنچه دل : ص ۲۱۵، ۱۲۱۱
 غنچه دهانی : ص ۱۴۱، ۲۱
 غنچه ذهن : ص ۵۱۳، ۹
 غنچه فکر : ص ۶۱۹، ۵
 غنچه لب : ص ۳۴۹، ۵
 غول بیا بان : ص ۹۳، ۸۷
 غول ره : ص ۲۲، ۱۵۱۴
 غول طول ابل : ص ۲۸۰، ۷
 غیبت حضوران : ص ۶۲۶، ۱
 غیرت سواران : ص ۶۲۵، ۱۵
 فانوس خیال : ص ۱۹۶، ۱۴۱۳، و ۲۱۱، ۱۴۱۳
 و ۶۵۸، ۸
 فانوس دل : ص ۵۱۱، ۶۳۵
 فتر الکناز : ص ۶۵۸، ۱۷
 فتنه مزمان : ص ۲۸۵، ۲۰۱۹
 فتنی : ص ۳۹۸، ۵
- فرش اخلاص : ص ۵۷۷، ۱۰
 فرش اقبال : ص ۵۷۷، ۹
 فرقه ضمیران : ص ۶۲۵، ۱۲
 فرخ لقا : ص ۶۳۶، ۱۷
 فرزندان پیشرمزما نه : ص ۲۷۵، ۶۳۵
 فرزندانزبان : ص ۸۹، ۱۱۱۰
 فرس جرخ : ص ۵۱۹، ۱
 فرش ماهتاب : ص ۱۵۴، ۶
 فرش نشاط : ص ۵۷۷، ۹
 فرمان تدبیر : ص ۵۴۷، ۷۳۶
 فرمانروایان حکم جمال : ص ۶۲۶، ۱۷
 فروغ آتش : ص ۳۰۶، ۴۳۳
 فریاد اجل : ص ۲۹۴، ۱۶۱۵
 فریاد خموشی : ص ۵۳، ۲۰۱۹
 فریاد دریا : ص ۱۴۹، ۱۶۱۵
 فریاد سیل : ص ۴۸۶، ۱۳
 فسان طبع : ص ۲۸۲، ۴
 فشارش غم : ص ۳۲۸، ۴۳
 فصل بر سر ریزان حواس : ص ۳۲۳، ۸۷
 فصل شباب : ص ۱۳۶، ۱
 فصل گل : ص ۲۳۳، ۱۰۹۹
 فضای خاطر : ص ۱۵۴، ۱۲۱۱
 فضای دل : ص ۱۴۴، ۱۰۹۹
 فضای عدم : ص ۳۰۵، ۱۰
 فضای فلک : ص ۵۳۰، ۸
 فضای هستی : ص ۱۳۹، ۱۴۱۳
 فکر خود پدیدن : ص ۳۹۷، ۴۳
 فلک همت : ص ۸۲، ۱۹
 فوج خط : ص ۲۲۹، ۶۳۵
 فوج شکوفه : ص ۴۸۵، ۱۴
 فیروز جنگ : ص ۶۳۰، ۶
 فیض احوالی : ص ۳۹۱، ۲۱
 فیض چشم پالک : ص ۲۰۱، ۱۶۱۵
 فیض خموشی : ص ۲۲۲، ۴۳، ۲۵۷، ۱۸۱۷
 فیض سحر : ص ۳۵۲، ۱۸۱۷
 فیض سخن : ص ۱۵۸، ۲۰۱۹
 فیض صحبت : ص ۲۰۱، ۱۰۹۹
 فیض گمنامی : ص ۱۵۸، ۱۲۱۱
 فیض ناتوانی : ص ۲۱۹، ۲۰۱۹
 فیضناک : ص ۵۹۹، ۲۱
 فیض نیستی : ص ۳۳۳، ۱۴۱۳
 فیض باد رخ آتشین : ص ۲۸۵، ۱۰۹۹
 قاصد آه سحری : ص ۱۲۶، ۴۳
 قاصد پیری : ص ۷۱، ۱۰۹۹
 قاعده دان : ص ۱۲۲، ۱۶۱۵
 قافله آب : ص ۲۱۸، ۱۴۱۳
 قافله آشک : ص ۵۴۳، ۴
 قافله فیض : ص ۱۳۶، ۱۱۱۰

قافله گریه خوئیبار: ص ۱۳۶، س ۱۳۰۱۲
 قامت حیات: ص ۱۵، س ۱۵
 قامت کمانان: ص ۲۵، س ۱۶
 قانون فغان: ص ۳۴۰، س ۶۵
 قانون گفتگو: ص ۵۳۰، س ۱
 قبضه تسخیر: ص ۱۳۸، س ۸۵۷
 قبله دل: ص ۵۶۵، س ۱۱
 قبله طاعت: ص ۲۱۲، س ۱۷
 قبله عالم: ص ۱۸۸، س ۱۰۹
 قدح آینه: ص ۵۴۳، س ۲
 قدح چشم: ص ۲۸۹، س ۵
 قدح حلقه ماه: ص ۴۵، س ۲
 قد دلکش: ص ۱۵۵، س ۱۰۹
 قدش شاد: ص ۳۵۹، س ۱۲۰۱۱
 قدما شک: ص ۲۰۳، س ۱۲۰۱۱
 قدم سرو: ص ۱۱۱، س ۲۱ و ۲۲
 قدم سبزی: ص ۱۳۰، س ۱۸۰۱۷
 قدمگاه یاد: ص ۲۶۸، س ۱۶۰۱۵
 فرص آفتاب: ص ۴۸۶، س ۲
 قرص خورشید: ص ۴۶۰، س ۵۰۶ و ۵۰۷
 قرص ماه: ص ۶۳۳، س ۱۳
 قرص ماه: ص ۵۴۲، س ۵
 قصر تر: ص ۱۹۸، س ۱۶۰۱۵
 قصر دانش: ص ۵۱۰، س ۱۸۰۱۷
 قصر زندگی: ص ۴۵۶، س ۱۸۰۱۷
 قصر شرف: ص ۲۸۲، س ۶
 قصر عزت: ص ۵۲، س ۱۳
 قصر هنروری: ص ۵۸۵، س ۱۳
 قطار رهروان: ص ۱۶۰، س ۱۴۰۱۳
 قطره زدن: ص ۴۰۳، س ۸۵۷
 قطعی: ص ۳۹۸، س ۵
 قفازدن: ص ۶۳۵، س ۲
 قفس جسم: ص ۱۰۰، س ۴۰۳
 قفل جهنم سخن غیر: ص ۳۵۶، س ۱۲
 قفل چین جبین: ص ۲۵۰، س ۸۵۷
 قفل در فیض: ص ۳۴۸، س ۸۵۷
 قفل دل: ص ۳۳۳، س ۲۰۱۹ و ۵۵۵، س ۱۴
 قفل دگرگیری: ص ۱۹۰، س ۲۰۱
 قفل دهن: ص ۱۸۸، س ۲۰۱
 قفل سکوت: ص ۱۲۷، س ۱۸۰۱۷
 باب نفس: ص ۶، س ۸
 لاده سنگ نفس: ص ۵۰۰، س ۱۴
 لزوم جود و کرم: ص ۶۰۴، س ۱۴۰۱۳
 لزوم حکمت: ص ۶۱۹، س ۸
 زم خونخوار: ص ۱۵۲، س ۲۲۰۲۱
 زم رحمت: ص ۵۰۱، س ۱۰ و ۶۲۲، س ۲
 زم فضل و دانش: ص ۵۷۸، س ۱۹
 زم معنی: ص ۳۵۸، س ۴۰۳
 قلعه دل: ص ۶۲۲، س ۱۸
 قلم بالکن کلک زبان: ص ۱۰۴، س ۲۲۰۲۱
 قلمرودل: ص ۵۱۴، س ۴
 قلم کوشان: ص ۵۹۷، س ۸
 قلمرو هستی: ص ۷۵، س ۱۵۰۱۴ و ۳۳۵، س ۴۰۳
 و ص ۴۴۷، س ۱۱
 قماش رنگر بو: ص ۵۵۰، س ۱۰۹
 قماش معنی: ص ۵۸۳، س ۲
 قوت جان: ص ۲۳۵، س ۲۰۱۹
 قوت جذب نگاه: ص ۱۰۹، س ۳ و ۴
 قوت روح: ص ۸۵، س ۸۵۷ و ۵۸۳، س ۵
 قیامت خروش: ص ۶۳۸، س ۲۳
 قید اطلاق: ص ۱۲۴، س ۱۴۰۱۳
 قید زندگی: ص ۵۱۲، س ۲۰
 قید هستی: ص ۱۸۸، س ۶۵
 کابوس خواب غفلت: ص ۴۹، س ۶۵
 کاتب تقدیر: ص ۴۷۱، س ۱۰۹
 کاخ تن: ص ۵۹، س ۱۷ و ۳۸۴، س ۱۴۰۱۳
 کاخ دانش: ص ۵۷۶، س ۹
 کاخ ملت: ص ۵۱۰، س ۱۸۰۱۷
 کاخ شرع: ص ۴۹۲، س ۱۳
 کارک: ص ۳۳۱، س ۱۸۰۱۷
 کاروان حواس و قوی: ص ۵۱۲، س ۱۶
 کاروان راه گمنامی: ص ۲۶۰، س ۱۱۰۱۰
 کاروان سالار امت: ص ۴۶۸، س ۱۱ و ۱۲
 کاروان عمر: ص ۳۶۹، س ۱۶۰۱۵ و ۴۴۲، س ۱۲
 کاروان فیض: ص ۲۱۸، س ۱۴۰۱۳
 کاروان نگاه روز: ص ۶۱۹، س ۹
 کاروانهای سنین: ص ۵۲۶، س ۳ و ۴
 کاسه باز: ص ۶۳۹، س ۱۱
 کاسه افلاک: ص ۳۱۱، س ۱۴۰۱۳
 کاسه چشم: ص ۴۳۷، س ۲۰۱
 کاسه زانو: ص ۲۶، س ۶ و ۱۰۹، س ۱۰۹ و ۳۱۵
 س ۱۴۰۱۳ و ۴۴۶، س ۱۴
 کاسه سر: ص ۶۴۳، س ۱۱
 کاسه گرداب: ص ۴۰۵، س ۱۶۰۱۵
 کاسه گردون: ص ۵۰۰، س ۱۹
 کاشانه زین: ص ۳۴۶، س ۱۶۰۱۰
 کاغذ افشان: ص ۶۱۵، س ۱
 کاغذ باد: ص ۵۰۸، س ۲۰۱
 کام بستر: ص ۳۰۴، س ۱۸
 کام جهان: ص ۲۳۵، س ۶ و ۲۳۶، س ۱۹ و ۲۰ و ۲۰۱
 س ۲۱، ۲۸۱
 کام حاجت: ص ۱۸۹، س ۶۵
 کام خرد: ص ۳۴۳، س ۱۰۹
 کام دریا: ص ۱۹۹، س ۱۶۰۱۵
 کام دل: ص ۸۲، س ۱۶۰۱۵ و ۱۲۸، س ۶ و ۱۷۶
 س ۱۷ و ۱۸ و ۳۴۸، س ۶۵
 کام رس: ص ۳۸، س ۱۰

قافله گریه خوئیبار: ص ۱۳۶، س ۱۳۰۱۲
 قامت حیات: ص ۱۵، س ۱۵
 قامت کمانان: ص ۲۵، س ۱۶
 قانون فغان: ص ۳۴۰، س ۶۵
 قانون گفتگو: ص ۵۳۰، س ۱
 قبضه تسخیر: ص ۱۳۸، س ۸۵۷
 قبله دل: ص ۵۶۵، س ۱۱
 قبله طاعت: ص ۲۱۲، س ۱۷
 قبله عالم: ص ۱۸۸، س ۱۰۹
 قدح آینه: ص ۵۴۳، س ۲
 قدح چشم: ص ۲۸۹، س ۵
 قدح حلقه ماه: ص ۴۵، س ۲
 قد دلکش: ص ۱۵۵، س ۱۰۹
 قدش شاد: ص ۳۵۹، س ۱۲۰۱۱
 قدما شک: ص ۲۰۳، س ۱۲۰۱۱
 قدم سرو: ص ۱۱۱، س ۲۱ و ۲۲
 قدم سبزی: ص ۱۳۰، س ۱۸۰۱۷
 قدمگاه یاد: ص ۲۶۸، س ۱۶۰۱۵
 فرص آفتاب: ص ۴۸۶، س ۲
 قرص خورشید: ص ۴۶۰، س ۵۰۶ و ۵۰۷
 قرص ماه: ص ۶۳۳، س ۱۳
 قرص ماه: ص ۵۴۲، س ۵
 قصر تر: ص ۱۹۸، س ۱۶۰۱۵
 قصر دانش: ص ۵۱۰، س ۱۸۰۱۷
 قصر زندگی: ص ۴۵۶، س ۱۸۰۱۷
 قصر شرف: ص ۲۸۲، س ۶
 قصر عزت: ص ۵۲، س ۱۳
 قصر هنروری: ص ۵۸۵، س ۱۳
 قطار رهروان: ص ۱۶۰، س ۱۴۰۱۳
 قطره زدن: ص ۴۰۳، س ۸۵۷
 قطعی: ص ۳۹۸، س ۵
 قفازدن: ص ۶۳۵، س ۲
 قفس جسم: ص ۱۰۰، س ۴۰۳
 قفل جهنم سخن غیر: ص ۳۵۶، س ۱۲
 قفل چین جبین: ص ۲۵۰، س ۸۵۷
 قفل در فیض: ص ۳۴۸، س ۸۵۷
 قفل دل: ص ۳۳۳، س ۲۰۱۹ و ۵۵۵، س ۱۴
 قفل دگرگیری: ص ۱۹۰، س ۲۰۱
 قفل دهن: ص ۱۸۸، س ۲۰۱
 قفل سکوت: ص ۱۲۷، س ۱۸۰۱۷
 باب نفس: ص ۶، س ۸
 لاده سنگ نفس: ص ۵۰۰، س ۱۴
 لزوم جود و کرم: ص ۶۰۴، س ۱۴۰۱۳
 لزوم حکمت: ص ۶۱۹، س ۸
 زم خونخوار: ص ۱۵۲، س ۲۲۰۲۱
 زم رحمت: ص ۵۰۱، س ۱۰ و ۶۲۲، س ۲
 زم فضل و دانش: ص ۵۷۸، س ۱۹
 زم معنی: ص ۳۵۸، س ۴۰۳

کشور دل: ص ۵۷، س ۲۱ و ۲۱، ۱۴۴، س ۸ و ۷، ۳۳۰،
 ۴۳
 کشور دین: ص ۴۴، س ۱۴ و ۱۳، ۶۰۹، س ۱۴
 کشور دین پروری: ص ۵۵، س ۲۱
 کشور سعادت: ص ۲۷، س ۱۶ و ۱۵
 کشور عشق: ص ۲۳، س ۷
 کشور فتح: ص ۲۳، س ۶
 کشور فقر: ص ۲۱، س ۱۹ و ۳۳۰، س ۲۲ و ۲۱
 کشور قناعت: ص ۲۲، س ۲۰ و ۱۹
 کشور هستی: ص ۲۷، س ۱۲ و ۱۱
 کشور یاد: ص ۵۱، س ۹
 کشور یقین: ص ۵۸، س ۱۲
 کعبه دل: ص ۸۱، س ۱۷
 کعبه کوی: ص ۵۱، س ۱۱ و ۳
 کعبه مقصود: ص ۱۶، س ۷ و ۸ و ۲۷۴، س ۶ و ۵ و
 ۶۰۰، س ۲
 کعبه نجات: ص ۳۵، س ۳
 کفایر: ص ۶۲، س ۱۶
 کف اخلاص: ص ۳۷، س ۱۰ و ۹، ۴۶۵، س ۱۲ و ۱۱
 کف تقدیر: ص ۷۵، س ۷
 کف جلوه گری: ص ۷، س ۲۱
 کف طبع: ص ۶۱، س ۳
 کفجه کف: ص ۱۹، س ۶ و ۵
 کف دریا: ص ۵۶، س ۶
 کف دریوزه: ص ۴، س ۳ و ۲ و ۲۸۲، س ۱۷ و ۱۶
 کف دل: ص ۴۷، س ۲۲ و ۲۱
 کف روشنگر قبض: ص ۲۲، س ۱۶ و ۱۵
 کف شیرازه: ص ۳۷، س ۱۰ و ۹
 کف گیتی: ص ۳۰، س ۱۲ و ۱۱
 کلام عشق: ص ۱۰۵، س ۱۵ و ۱۴
 کلام هدایت برای وعظ: ص ۲۸، س ۱۱
 کلاه باله ها: ص ۲۶، س ۲۰ و ۱۹
 کلاه ترک: ص ۲۴، س ۲۰ و ۱۹
 کلاه ترک و فنا: ص ۴، س ۱۰
 کلاه سپهر: ص ۵۹، س ۱۲
 کلاه سروری: ص ۳۷، س ۶ و ۵
 کلفت سرا: ص ۳۱، س ۶ و ۵
 کلک بیان: ص ۵۷، س ۸ و ۷ و ۶۲۴، س ۵
 کلک زبان: ص ۱۰۴، س ۲۲ و ۲۱ و ۴۷۰، س ۲۰ و ۱۹ و ۲۰
 ۲۰۹، س ۱۴ و ۱۳ و ۵۸۰، س ۶
 کلک عنایت: ص ۳۰، س ۱۲ و ۱۱
 کلک قضا: ص ۵۱، س ۸
 کمان جور: ص ۷۷، س ۴
 کمان نخله چرخ: ص ۵۹، س ۲
 کمان ستم: ص ۵۹، س ۱۲
 کمان طمع: ص ۲۸، س ۵
 کمان فلک: ص ۵۴، س ۱۱ و ۱۰ و ۵۹۲، س ۳
 کمان گروهه ابرو: ص ۵۶، س ۵

کام روزگار: ص ۵۸، س ۲ و ۱
 کام زمانه: ص ۳۱، س ۱۲ و ۱۱
 کام صدف: ص ۳۸، س ۱۶ و ۱۵
 کام کرم: ص ۲۳، س ۲
 کام گوش: ص ۲۸، س ۱۴
 کام همت: ص ۲۳، س ۱۶ و ۱۵
 کان خاموشی: ص ۳۸، س ۱۷
 کان سخا: ص ۵۷، س ۷
 کان سینه ها: ص ۱۹، س ۱۸ و ۱۷
 کاه جسم: ص ۹، س ۱۸
 کباب دل: ص ۲۲، س ۲ و ۱ و ۸۲، س ۲ و ۱ و ۳۴۴، س
 ۱۸ و ۱۷
 کتاب حسن: ص ۸۱، س ۲۱
 کتاب خموشی: ص ۴۳، س ۵
 کتاب دل: ص ۸۲، س ۶ و ۵ و ۱۲ و ۱۱ و ۳۹۰، س ۱۶ و ۱۵
 کتاب زندگی: ص ۱۸، س ۶ و ۵
 کتاب نقل: ص ۱۵، س ۸
 کتاب کیمیا: ص ۴۰، س ۱۸ و ۱۷
 کتاب گل: ص ۹۳، س ۱۰ و ۹
 کتاب وجود: ص ۳۲، س ۱
 کتاب وعظ: ص ۲۷، س ۱۹ و ۱۴ و ۱۱
 کتاب هستی: ص ۲۴، س ۲۰ و ۱۹ و ۳۳۵، س ۲ و ۱
 کدورات جهان: ص ۱۸، س ۱۲ و ۱۱
 کدورت نهاد: ص ۶۲، س ۵
 کدوی فلک: ص ۶۱، س ۶
 کر بالایی: ص ۴۲، س ۶ و ۵
 کزدم غم: ص ۱۶، س ۶ و ۵
 کشاکش غم: ص ۲۱، س ۲۰
 کشت امید: ص ۵۸، س ۱۰
 کشت حاجت: ص ۳۲، س ۱۶ و ۱۵ و ۵۱۰، س ۱۰ و ۹
 کشت زیت: ص ۶۳، س ۱۱
 کشت طلعت: ص ۱۶، س ۱۸ و ۱۷ و ۳۸۴، س ۲۲ و ۲۱
 کشت عالم: ص ۴۷، س ۴ و ۳
 کشت مهر: ص ۲۶، س ۲ و ۱ و ۲۸۷، س ۲۰ و ۱۹
 کشت کرم: ص ۳۲، س ۶ و ۵
 کشت هستی: ص ۴۵، س ۶ و ۵ و ۴۶۰، س ۲ و ۱
 کشتی جسم: ص ۵۶، س ۱۲
 کشتی دل: ص ۳۳، س ۲۲ و ۲۱ و ۳۷۲، س ۶ و ۵
 کشتی گرداب: ص ۲۰، س ۱۲ و ۱۱
 کشتی مه: ص ۵۱، س ۱۲
 کشتی نشین فقر: ص ۱۳، س ۱۷
 کشتی همت: ص ۳۰، س ۲ و ۱
 کشور آسودگی: ص ۲۰، س ۱۴ و ۱۳
 کشور اصل و فرع: ص ۶۲، س ۵
 کشور آیین و آمان: ص ۱۹، س ۲ و ۱ و ۵۵۲، س ۸ و ۷
 کشور ایمان: ص ۵۱، س ۳
 کشور تجرد: ص ۲۳، س ۶ و ۵
 کشور خوبی: ص ۳۳، س ۲ و ۱

کمان ناز: ص ۲۱۹، ۱۸۱۷
 کم داشت: ص ۱۵، ۱۵
 کمری: ص ۳۷۲، ۲۰۱۹
 کمند دعا: ص ۲۸۲، ۶
 کمند سرکشی: ص ۱۹۲، ۶
 کمند طول کلام: ص ۵۰، ۱۴
 کمند عزیمت: ص ۶۳، ۱۷
 کمند علایق: ص ۸۲، ۴۳
 کمند مهر تابان: ص ۴۱۹، ۶۵
 کمند وحدت: ص ۶۵، ۶۵ و ص ۸۲، ۶۵ و ص ۳۶۳،
 ۴۳ و ص ۳۶۶، ۲۰۱۹ و ص ۳۹۱،
 ۶۵ و ص ۴۳۰، ۱۴ و ص ۴۵۷،
 ۱۸۱۷ و ص ۵۲۱، ۱۴ و ص ۱۴
 کمیت خاها: ص ۶۵۶، ۱۵
 کمیت زباز: ص ۴۸۱، ۲۳
 کمیت قلم: ص ۵۱۵، ۱۵
 کمین گیر: ص ۶۳۸، ۸
 کنار دل: ص ۲۹۵، ۴
 کنج تنهایی: ص ۴۳۶، ۱۰۹
 کنج خلوت: ص ۳۶۳، ۱۰۹ و ص ۵۲۷، ۷
 کنج دهن: ص ۳۳۱، ۱۸۱۷
 کنج عزلت: ص ۹۵، ۱۴۱۱ و ص ۴۷۴، ۲۳ و ص ۲۴ و ص ۵۳۵، ۱۰۹
 کنج غم: ص ۱۷۵، ۱۴۱۳ و ص ۱۸۵، ۳۴ و ص ۲۷۴،
 ۸۷ و ص ۴۴۰، ۲ و ص ۲
 کنج فقر: ص ۶۴، ۱۹
 کنج قذاعت: ص ۲۰۵، ۸۷
 کنج گمنامی: ص ۴۵۷، ۲ و ص ۱
 کو تاه دستی طالع: ص ۳۴۲، ۸۷
 کوچ کردن: ص ۶۳۲، ۲
 کوچ باغ زلف: ص ۳۰۰، ۱۴۱۳
 کوچ بند: ص ۳۲۴، ۸۷
 کوچ دادن: ص ۳۴۹، ۱۳ و ص ۱۳
 کوچ آمد شد درد: ص ۲۸۴، ۸۷
 کوچ بلا: ص ۶۷، ۱۲ و ص ۱۲
 کوچ زلف: ص ۱۶۵، ۱۶
 کوچ زنجیر: ص ۴۳۰، ۱۰۹
 کوچ سیلاب: ص ۲۱۲، ۱۹
 کوچ شهرت: ص ۱۴۳، ۲۰ و ص ۱۹
 کوچ عزالت: ص ۳۰۷، ۱۲ و ص ۱۲
 کوچ نشاط: ص ۱۷، ۷
 کوچ نو: ص ۵۷۲، ۶
 کوچ نی: ص ۴۶۶، ۸۷
 کورده آتش: ص ۲۵۶، ۲۰ و ص ۱۹
 کوس بی دوال ادب: ص ۵۷، ۸
 کوس رحمت: ص ۲۱۳، ۶ و ص ۵
 کوس فضیلت: ص ۵۷، ۸
 کوک اقبال: ص ۱۳، ۱۸

کوه تمکین: ص ۳۰، ۱۳ و ص ۱۴ و ص ۲۲ و ص ۱۱۷،
 ۹ و ص ۳۷۲، ۶ و ص ۴۹۳، ۴
 کوه جوانی: ص ۱۶۳، ۲۲ و ص ۲۱
 کوه رفعت: ص ۵۵۱، ۶ و ص ۶
 کوه سار پیری: ص ۳۷۷، ۱۶ و ص ۱۶
 کوه سار درد: ص ۶۲، ۱۰ و ص ۹
 کوه سار سختی دل: ص ۲۷۹، ۱۸
 کوه سار همت: ص ۸۴، ۲۲ و ص ۲۱
 کوه سخنوری: ص ۵۸۵، ۱۳
 کوه شرف: ص ۴۶۹، ۱۲ و ص ۱۱
 کوه شفاعت خواهی: ص ۴۷، ۲۳
 کوه صبر: ص ۳۱۹، ۱۶
 کوه غم: ص ۶، ۶ و ص ۷۲، ۸ و ص ۱۱۵، ۱۳ و
 ۱۴
 کوه قدر: ص ۵۱۰، ۱۲ و ص ۸۷ و ص ۵۱۸، ۱۲
 کوه هجده و شهابت: ص ۵۸۴، ۱۵
 کوه وقار: ص ۴۶۳، ۲۰ و ص ۱۹
 کوه همت: ص ۸، ۱۲ و ص ۲۴۸، ۶ و ص ۳۶۴،
 ۱۲ و ص ۱۱
 کوه سار سختی: ص ۲۸۶، ۱۴ و ص ۱۳
 کوه سار همتی: ص ۲۸۷، ۱ و ص ۱
 کهنه دیر این جهان: ص ۳۷، ۲ و ص ۱
 کهنه گرفت روزگار: ص ۵۸۱، ۲۰
 کیه دریا: ص ۴۰۵، ۲۰ و ص ۱۹
 کیه دل: ص ۵۹، ۱۰ و ص ۶۸، ۱۷ و ص ۲۸۹، ۷ و
 ۸ و ص ۴۰۴، ۱۲ و ص ۴۹۰، ۶
 کیه دوران: ص ۵۹۷، ۳
 کیه عمر: ص ۹، ۸ و ص ۷
 کیه فکر معاش: ص ۲۱۷، ۱۳ و ص ۱۲
 کیه کان: ص ۵۴۱، ۶
 کیه لطف: ص ۴۵۷، ۴ و ص ۳
 کیه هستی: ص ۴۳۵، ۱۱ و ص ۱۰
 کوه تازی: ص ۲۸۸، ۱۲
 کوه تصویر: ص ۶۵۹، ۱۸ - رک: آب تصویر،
 شیر تصویر، فل تصویر سقف
 گداز عشق: ص ۲۴۰، ۶ و ص ۵
 گرانجان: ص ۳۰۵، ۴
 گرداب توبه ای: ص ۲۶۲، ۴ و ص ۳
 گرداب دوران: ص ۵۴۶، ۹ و ص ۸
 گرداب غلابی: ص ۳۶۶، ۱۴ و ص ۱۳
 گرداننده: ص ۶۰۷، ۲۰
 گرد باد عمر: ص ۴۵۲، ۱۰ و ص ۹
 گرد بدعت: ص ۵۲۳، ۶ و ص ۵
 گرد بی انصافی: ص ۳۱، ۶ و ص ۵
 گرد پیری: ص ۲۹۲، ۲ و ص ۱
 گرد تعلیق: ص ۳۷۶، ۴ و ص ۳
 گرد خست: ص ۳۹۰، ۶ و ص ۵
 گرد خط: ص ۳۳۷، ۴ و ص ۳
 گرد خط غبار: ص ۶۱۵، ۱۰

گرده غم : ص ۴۶۶، ۲۲۲۱
گرد ره دوست : ص ۱۹۹، ۴۳
گرد سفر : ص ۶۵۳، ۱۵۱۴
گرد شب : ص ۵۰۴، ۱۱
گرد شیب : ص ۳۷۷، ۱۴۱۳
گرد ظلم : ص ۵۵۰، ۱۶۱۵
گرد تصبیان : ص ۵۷۰، ۱۱
گرد علاقی : ص ۵۷۰، ۹
گرد غم : ص ۴۵۷، ۷ ص ۵۴۱، ۱۳۱۲ و ۵۷۹
۱۳۱۲ و ۶۳۶، ۱ ص ۶۴۲، ۹ و
ص ۶۵۲، ۷ ص ۶۵۴، ۳ ص ۶۵۷،
۱۱
گرد فتنه : ص ۴۸۰، ۱۷۱۶
گرد کدورت : ص ۱۰۳، ۸۷ و ۳۱۱، ۶۵ و
۴۶۱، ۳
گرد کسرای نو عروس : ص ۱۱۴، ۱۹۱۸
گرد کلفت : ص ۶۴، ۱۸ و ۲۴۱، ۷ ص ۲۶۶،
۱۰۹ و ۳۰۴، ۱۴۱۳ و ۳۶۸، ۳
۱۱ و ۳۷۰، ۱۴۱۳ و ۳۸۷، ۳
۲۰۱۹ و ۴۷۷، ۱۱ و ۵۹۳، ۳ و
۶۲۳، ۱۱
گرد کینه : ص ۳۴، ۹
گرد گنناد : ص ۲۹۹، ۶
گرد گنه : ص ۱۴۳، ۶
گرد مذلت : ص ۳۵۷، ۵
گرد ملال : ص ۳۰۱، ۸۷ و ۵۰۵، ۸
گردن آزادگی : ص ۵۴۷، ۲
گردن از شرم خاریدن : ص ۵۱۸، ۲۱
گردن تسلیم : ص ۲۹۴، ۱۸۱۷
گردن خواهش : ص ۱۲۰، ۱۶۱۵
گردن دتوی : ص ۴۳۸، ۶
گردن عجب : ص ۱۱۱، ۱۰۹
گردن عزت : ص ۵۵۶، ۱۳
گردن مینا : ص ۸۵، ۲۰۱ و ۳۱۴، ۸۷
گردن شتاب : ص ۶۳۸، ۲۰
گردن مکان : ص ۶۶، ۱۴۱۳
گردن ویرانی : ص ۶۱۳، ۹
گردن دوس : ص ۲۵۹، ۲۲۲۱
گردن سینه اشتها : ص ۲۶۶، ۱۳۱۱
گردن روزگار : ص ۵۸۱، ۲۰
گردن ویش صبح مرگ : ص ۳۵۱، ۲۰
گردن خویان : ص ۳۴۵، ۴
گردن عنان : ص ۲۳۰، ۶
گردن بازار : ص ۴۸، ۱۹۱۸
گردن خو : ص ۱۸۴، ۱۰۹
گردن عشق : ص ۱۱۵، ۲۲۲۱
گردن شرر : ص ۲۹۲، ۲۰۱۹
گردن لقمه : ص ۱۵۸، ۱۰۹

گره هشت : ص ۳۸، ۹
گریبان ادب : ص ۵۷، ۲۳۰۲۲
گریبان چاکلی مقرر : ص ۵۰، ۲۰۱۹
گریبان حسن : ص ۳۳۶، ۲۰۱۹
گریبان دل : ص ۵۸، ۶
گریبان فصل بهار : ص ۶۵۰، ۲
گریب و مرگ : ص ۴۹۱، ۲
گریب ابر : ص ۸۲، ۱۶
گریب ابر کرم : ص ۸۳، ۱۶
گریب حسرت : ص ۳۲۶، ۲
گریب خونبار : ص ۱۳۶، ۱۳۱۲
گریب خونین : ص ۳۲، ۴
گریب شادی : ص ۵۹، ۱۹ و ۳۱۶، ۵ و
۵۱۷، ۱۸
گریب شبنم : ص ۴۶۷، ۲۲۲۱
گریب شمع : ص ۲۵۴، ۱۲
گفتاروار : ص ۲۳۹، ۲۲۲۱ - رگ : نگه وار
گفتگوی عارض : ص ۴۰، ۱۶
گل آب : ص ۵۷۸، ۱۰
گل آتش : ص ۲۱۴، ۱۲ و ۲۷۸، ۱۶
گل آتشی : ص ۳۸، ۱۴ و ۱۵۳، ۱۷ و ۴۳۱،
۳ و ۴۸۷، ۲ و ۴۹۳، ۱۲ و ۷
گل آفتاب : ص ۶۳۲، ۶
گل بادغورر : ص ۴۲۲، ۲
گل باروان : ص ۵۱۷، ۱
گل باروح : ص ۱۳۵، ۱۴۱۳
گل بسخن : ص ۶۲۱، ۱
گل بنظ : ص ۲۷۹، ۱۲
گل بدن : ص ۱۳۵، ۱۴۱۳
گل بندگی : ص ۲۷۹، ۱۰
گل بندی : ص ۳۹۸، ۶
گل بن طبع : ص ۱۸۵، ۱۴۱۳
گل برهن : ص ۶۵۸، ۱۳
گل تصویر سق : ص ۶۵۶، ۱۱ - رگ : آب تصویر، شیر
تصویر، و اما تصویر
گل تعمیر : ص ۵۵۲، ۱۶
گل تن : ص ۵۱۷، ۱
گل جعفری : ص ۴۹۳، ۱۰
گل چشم : ص ۵۲۳، ۸
گل جنت : ص ۶۱۷، ۹
گل جنون : ص ۲۸۹، ۶
گل چین معنی : ص ۱۹۰، ۸
گل حسرت : ص ۶۵۰، ۱۷
گل خار : ص ۵۶۹، ۱۰
گل خاکساری : ص ۴۱۲، ۴
گل خنجر : ص ۳، ۱۰ و ۱۴۹، ۲۲
گل خورشید، ص ۱۳۷، ۲۰
گل خیر : ص ۱۶۴، ۱۰ و ۲۱۴، ۱۲
گل داغ : ص ۴۸۸، ۱۶

گلشن طبع : ص ۵۰۹، س ۸۷
 گلشن عدل : ص ۵۸۵، س ۱۰
 گلشن عزت : ص ۲۸۲، س ۹
 گلشن عشق : ص ۸۲، س ۲۱
 گلشن علم : ص ۶۲۴، س ۴
 گلشن عمر : ص ۲۴۰، س ۴۳
 گلشن قدس : ص ۳۲۰، س ۱۹۱۸
 گلشن محبت : ص ۸۸، س ۱
 گلشن معنی : ص ۵۰۹، س ۱۲۱۱
 گلشن نخل دعا : ص ۵۸۱، س ۱۰۳۹
 گلشن سستی : ص ۲۱۷، س ۴ و ص ۶۰۱، س ۱۹۱۸
 گل صبح : ص ۲۰۹، س ۴ و ص ۴۶۶، س ۴۳ و ص ۴۹۹، س ۱۶ و ص ۵۰۳، س ۱۸ و ص ۶۲۳، س ۱۱ و ص ۶۲۴، س ۶
 گل صبح شفق گون : ص ۱۸۹، س ۱۸۱۷
 گل صبح کاذب : ص ۶۳۷، س ۲۲
 گل صدر انگشت حشرت : ص ۱۱۴، س ۱۷۱۶
 گل عارض : ص ۱۷۶، س ۵ و ص ۲۸۴، س ۲۰۱۹
 گل عباسی : ص ۲۳۴، س ۱۴۱۳
 گل عبرت : ص ۳۲۱، س ۱۴۱۳ و ص ۳۷۶، س ۱۸۱۷
 گل عشرت : ص ۱۷۳، س ۴۳
 گل غفلت : ص ۳۶۵، س ۱۶۱۵
 گل غم : ص ۴۶۶، س ۱۴۱۳
 گل فغان از سکه بیگانگان در چشم زر : ص ۵۲۳، س ۸۷
 گل فتح : ص ۴۸۷، س ۸
 گل فضل : ص ۲۸۰، س ۴
 گل گردن : ص ۲۸۲، س ۲۱
 گل کلفت : ص ۳۳۵، س ۱۸۱۷
 گل گشت چمن : ص ۲۷۱، س ۱۴۱۳
 گلگشت سرا پای : ص ۳۰۰، س ۱۴۱۳ و ص ۳۱۰، س ۱۰ و ۹
 گلگشت معنی : ص ۲۴۳، س ۸۷
 گل گل : ص ۴۱، س ۸۷ و ص ۱۰۸، س ۲۰ و ص ۴۰۹، س ۸۷ و ص ۵۴۴، س ۱ و ص ۵۵۰، س ۱۶۱۰
 گلگون قبا : ص ۶۲۵، س ۷
 گلگون کشور گشایی : ص ۶۳۰، س ۱۴
 گلگون گل : ص ۴۸۵، س ۱۲
 گل محنت : ص ۲۱، س ۱۷
 گل معنی : ص ۹۲، س ۲۲ و ص ۶۴۸، س ۱
 گل بیخ خیال : ص ۱۹۴، س ۱۴۱۳
 گل نظاره : ص ۳۵۸، س ۱۲۱۱
 گل ولای علایق : ص ۳۵۵، س ۱۹ و ص ۳۵۷، س ۸
 گلوی آب : ص ۴۷۹، س ۱
 گلهای سرور و خنده : ص ۵۷۷، س ۱۱
 گلهای معنی : ص ۱۸۵، س ۱۴۱۳
 گل هستی : ص ۲۱، س ۱۸
 گنبد افلاک : ص ۵۴۴، س ۱۶
 گنبد خمه : ص ۲، س ۶

گلدهنده بند خاطر : ص ۱۳۵، س ۱۰۳۹
 گلدهنده آیین ملک و ملت : ص ۵۸۱، س ۲۱
 گل رخسار : ص ۷، س ۱۹ و ص ۲۰، س ۱۵ و ص ۸۹، س ۸
 گلشن : ص ۱۴۹، س ۱۲۱۱ و ص ۱۶۰، س ۲۱ و ص ۲۳۴، س ۱۲۱۱ و ص ۴۲۳، س ۲ و ص ۵۵۴، س ۹
 گل روی : ص ۱۴۰، س ۱۶۱۵ و ص ۱۵۱، س ۱۰۳۹ و ص ۳۳۸، س ۲۰۱۹
 گل روی : ص ۶۳، س ۳ و ص ۸۲، س ۱۷ و ص ۱۱۰، س ۹
 و ۱۰ و ص ۲۲۱، س ۱۸۱۷ و ص ۳۰۹، س ۲۱ و ص ۲۲ و ص ۴۲۶، س ۵ و ص ۴۲۸، س ۶
 گلزاران عشرت : ص ۵۷۷، س ۱۱
 گلزار جود : ص ۶۰۹، س ۱۰
 گلزار جهان : ص ۱۶۶، س ۶۵
 گلزار حسن : ص ۱۵۹، س ۱۶۱۵ و ص ۳۲۹، س ۱۶۱۵
 گلزار حسن خلق : ص ۶۰۹، س ۱۱
 گلزار حقیقت : ص ۵۹، س ۱۲۱۲
 گلزار خلق فرح زار : ص ۵۸۲، س ۱۳
 گلزار خوبی : ص ۴۱، س ۲۱
 گلزار رخسار : ص ۳۰، س ۱۲۱۱
 گلزار عبرت : ص ۳۴۰، س ۲۱
 گلزار گیتی : ص ۳۵۱، س ۱۶۱۵
 گلزار مدح : ص ۵۰۲، س ۸
 گل زندگانی : ص ۵۸۶، س ۴
 گل زندگی : ص ۶۵۰، س ۱۰
 گلستان ادب : ص ۵۷، س ۱۵۱۴
 گلستان جهان : ص ۳۰۵، س ۱
 گلستان خاموشی : ص ۳۸۱، س ۲۲
 گلستان خوان حسن کسی شدن : ص ۳۰۰، س ۲۲۱۱
 گل سجده : ص ۶۳۲، س ۱۹
 گل سرسید سینه : ص ۸۸، س ۹۰
 گل سرسید عالم : ص ۷۸، س ۶۵
 گل شادی : ص ۵۱۷، س ۱۲ و ص ۵۶۰، س ۱۴۱۳
 گل شمع : ص ۲۷۳، س ۷۶
 گل شمع زبان : ص ۸۹، س ۸
 گلشن آزادگی : ص ۲۹۷، س ۴۳
 گلشن امنیت : ص ۵۸۱، س ۴۳
 گلشن ایام : ص ۲۱۳، س ۱۸
 گلشن جهان : ص ۴۸۸، س ۱
 گلشن حسن : ص ۷۸، س ۱۲۱۱ و ص ۳۵۰، س ۱۰۳۹
 گلشن خلق : ص ۳۴۹، س ۵
 گلشن دین : ص ۶۲۴، س ۱۳
 گلشن رخسار : ص ۴۱، س ۸۷ و ص ۱۷۰، س ۱۶۱۵
 گلشن روی : ص ۱۶۳، س ۳
 گلشن سخن : ص ۵۸۰، س ۵
 گلشن شبنمیزی : ص ۵۰۴، س ۱۰
 گلشن صنعت : ص ۱۱۹، س ۱۶۱۵ و ص ۳۶۶، س ۴۳ و ص ۵۳۱، س ۳

گنبدسبز حباب: ص ۳۹۵، س ۸۵۷
 گنبدسبز فلک: ص ۵۵۳، س ۶۵۵
 گنج اعتبار: ص ۵۳، س ۸۵۷
 گنج انعام: ص ۶۲۰، س ۱۸
 گنج ایمان: ص ۵۶، س ۲۵
 گنجایی: ص ۳۸۱، س ۲۵
 گنج باد آورده: ص ۳۳، س ۲۳ و ۲۴
 گنج روان عمر: ص ۱۵۹، س ۱۰۹
 گنج عبرت: ص ۴۱۴، س ۱۸ و ۱۷
 گنج عطا: ص ۵۷۱، س ۷
 گنج غم: ص ۲۸۵، س ۲۵
 گنج قناعت: ص ۱۸۹، س ۸۵۷ و ص ۴۵۹، س ۴۳
 گنج نجات: ص ۱۹۴، س ۲۰ و ۱۹
 گنج یاد حق: ص ۴۸۸، س ۱۷
 گنجینه اطف: ص ۴۵۹، س ۱۰۹
 گندگی: ص ۳۸۶، س ۴۳
 گوش جام: ص ۴۷۶، س ۱۰۹
 گوش جان: ص ۲۸۰، س ۲
 گوش دل: ص ۲۸۰، س ۱۱ و ص ۳۵۷، س ۱۸
 گوش زمانه: ص ۱۰۹، س ۱۸ و ۱۷
 گوش سوال: ص ۶۱۱، س ۲۰
 گوش صدف: ص ۱۴۵، س ۱۰۹
 گوش کش: ص ۳۵۷، س ۲۱
 گوش گران: ص ۲۴۷، س ۶ و ص ۲۶۵، س ۲۲ و ۲۱
 گوشمال غم: ص ۶، س ۴
 گوش نوازش: ص ۵۸۱، س ۱۸
 گوشوار سخن: ص ۷۲، س ۱۹
 گوش هوش: ص ۱۹، س ۱۰۹ و ص ۱۱۵، س ۴۳ و
 ۱۹۲، س ۱۴ و ۱۳، ص ۲۸۰، س ۶
 گوشه ابروی شمشیر: ص ۳۷۵، س ۱۸ و ۱۷
 گوشه چشم: ص ۷۴، س ۸۵۷
 گوشه چشم عنایت: ص ۳۶۳، س ۱۷
 گوشه عزلت: ص ۱۴۳، س ۱۸ و ۱۷ و ص ۱۴۶، س ۴۳ و
 ص ۴۰۹، س ۱۱
 گوشه نظر: ص ۱۵۳، س ۵
 گوهر اشک: ص ۶۲۹، س ۷
 گوهر ایمان: ص ۵۱۶، س ۱۱ و ۱۰
 گوهر دل: ص ۱۷۹، س ۲۳ و ۲۱
 گوهر دندان: ص ۷۶، س ۱۲ و ۱۱ و ص ۹۹، س ۴۳ و
 ص ۲۵۰، س ۱۸ و ۱۷ و ص ۲۸۰، س ۱۷ و ۱۶ و
 ص ۳۱۸، س ۱۶ و ۱۵ و ص ۵۱۳، س ۱
 گوهر راز: ص ۲۵۵، س ۱۴ و ۱۳
 گوهر سخن: ص ۲۲۸، س ۱۰۹
 گوهر شبنم: ص ۱۳۷، س ۱۶ و ۱۵
 گوهر شمشیر: ص ۴۰، س ۲۵
 گوهر عمل: ص ۲۷۶، س ۲۰ و ۱۹
 گوهر غم: ص ۱۴۵، س ۸۵۷ و ص ۳۱۲، س ۱۰۹
 گوهر فولاد: ص ۱۵۰، س ۴۳

گوهر کام: ص ۲۴۹، س ۱۲ و ۱۱
 گوهر لفظ: ص ۸۵، س ۸۵۷
 گوهر مدح: ص ۴۵۴، س ۱۸ و ۱۷
 گوهر معنی: ص ۴۶۵، س ۱۰۹
 گوهر مقصود: ص ۲۵۵، س ۱۶ و ۱۵
 گوهر والای فقر: ص ۶۵، س ۱۸ و ۱۷
 گوی چرخ: ص ۴۱۰، س ۱۵ و ۱۴ و ص ۵۲۰، س ۱۵ و ۱۴
 گوی دل: ص ۲۷۱، س ۱۸ و ۱۷
 گوی دولت: ص ۴۹۲، س ۱
 گوی زمین: ص ۵۳۰، س ۹
 گوی زنجندان: ص ۶۵۸، س ۱۲
 گوی سعادت: ص ۲۳۰، س ۶ و ۵
 گهر پربهای ونظ: ص ۲۸۰، س ۲
 گهر محیط هستی: ص ۶۹، س ۷ و ۶
 گهرهای بخوناب جگر پرورده: ص ۷، س ۱۲
 گیر ندگی: ص ۶۲۶، س ۲
 گیسوی آه حسرت: ص ۳۱۹، س ۱۳
 لاشه تن: ص ۵۱۱، س ۱۸ و ۱۷
 لافی: ص ۶۲۸، س ۳
 لاله رنگ شرم: ص ۶۲۶، س ۱۹
 لاله زار سرخ رویی: ص ۴۶۸، س ۱۸ و ۱۷
 لاله غم: ص ۲۷۸، س ۲۰ و ۱۹
 لباس برک: ص ۵۰۶، س ۱۰۹
 لباس بی اباسی: ص ۱۰، س ۲
 لباس تیغ: ص ۹۲، س ۱۴ و ۱۳
 لباس جوانی: ص ۱۵، س ۱۵
 لباس درد دین: ص ۸۱، س ۱۷
 لباس شب: ص ۴۷۹، س ۶
 لباس لفظ: ص ۳۴۵، س ۱۶ و ۱۵
 لباس نقش پهلوی: ص ۳۱۷، س ۱۰۹
 لباس وقار: ص ۵۱۷، س ۹
 لب پیر شکوفه: ص ۵۱۷، س ۱۴
 لب تیغ: ص ۳۰۶، س ۹
 لب خیال: ص ۴۱۹، س ۱
 لب دریا: ص ۱۲۰، س ۶ و ۵ و ص ۲۵۲، س ۱۰ و ۹
 لب زخم: ص ۳۰۶، س ۱۴ و ۱۵
 لب سجده: ص ۶۳۴، س ۸
 لب شکوه: ص ۱۷۴، س ۲۵
 لب صبح: ص ۶۳۳، س ۱۱
 لب عثمان: ص ۴۶۹، س ۲۲ و ۲۱
 لب گریه: ص ۳۰۶، س ۸
 لب گندم: ص ۸۶، س ۸ و ۷
 لب لعل: ص ۷۷، س ۱۰ و ۹ و ص ۱۶۹، س ۴۳ و ۳۱۶، س ۴
 لب ماه نو: ص ۶۲۰، س ۲
 لب میگون: ص ۳۰، س ۱۰ و ۹
 لب نسان: ص ۷۳، س ۱۴ و ۱۳ و ص ۱۵۳، س ۱۱ و ۱۰ و
 ص ۱۷۳، س ۱۲ و ۱۱ و ص ۲۳۲، س ۱۶ و ۱۵ و

متاع دبیری : ص ۱۴۷، س ۱۰۹ و ۲
 متاع نجات : ص ۲۸۹، س ۸۷ و ص ۳۸۲، س ۲
 مجلس تصور : ص ۶۷، س ۱۹ - رک : آب تصویر، شیر
 تصویر، ساو تصویر، گل تصویر سق
 مجمر آفتاب : ص ۶۴۳، س ۱۳
 هجر دل : ص ۱۹۱، س ۲۳ و ۲۴
 محراب دنا : ص ۶۱، س ۱۶ و ۱۵
 محراب دل : ص ۵۳۰، س ۳
 محفل دل : ص ۱۱۷، س ۴ و ۳
 محفل قرب : ص ۲۷۹، س ۱۶
 محفل ماتم : ص ۱۹۶، س ۴ و ۳
 محنت آباد چیان : ص ۲۷۸، س ۱۴ و ۱۳
 محیط آرزو : ص ۹، س ۱۵
 محیط دانش : ص ۵۷۶، س ۷
 محیط دست : ص ۴۶۰، س ۱۰ و ۹
 محیط شرف : ص ۶۲۳، س ۳
 محیط عدم : ص ۱۶۳، س ۵
 محیط عطا : ص ۵۲۸، س ۲
 محیط فضل و دانش : ص ۶۰۷، س ۱۸
 محیط فیض : ص ۴۷۰، س ۴ و ۳ و ص ۵۷۸، س ۱۰
 محیط کرامت : ص ۵۹۰، س ۱۱
 محیط کرم : ص ۵۰۴، س ۱۸ و ص ۵۱۴، س ۶ و ص ۵۴۱،
 ۵ و ص ۵۸۴، س ۱۵ و ص ۶۱۱، س ۲۰ و ص
 ۱۵، س ۶۲۸
 محیط هستی : ص ۶۹، س ۷ و ۶
 مخزن دل : ص ۱۴۲، س ۱۹ و ۲۰
 مخزن دیده : ص ۴۹۰، س ۴
 مخمل پر خواب شب : ص ۵۵۳، س ۶ و ۵
 مخمل دو خوابه : ص ۲۶۳، س ۱۳
 مد آه : ص ۲۴، س ۱۹ و ۱۸ و ص ۴۴۵، س ۶ و ۵
 مدار آسیا : ص ۱۴۶، س ۱۰ و ۹
 مدار گردن : ص ۵۳۴، س ۱۰ و ۹
 مدار ملک : ص ۱۰۷، س ۶ و ۵
 مدح خموشی : ص ۲۳۲، س ۴ و ۳
 مدرس زمانه : ص ۲۷۹، س ۱۹
 مدرس کمال : ص ۳۶۲، س ۱۸
 مد کلک : ص ۱۰۹، س ۲۱ و ۲۲
 مد نگاه : ص ۱۶۶، س ۱۹ و ۲۰ و ص ۵۷۲، س ۱۰
 مد نگه : ص ۲۴۰، س ۸ و ۷
 مذاق سخا : ص ۲۳۵، س ۸ و ۷
 مرآت جان : ص ۶۵۳، س ۱۲
 مرآت جمال : ص ۶۰۹، س ۲۱
 مرآت چهره مقصد : ص ۵۸۷، س ۹
 مرآت ذات : ص ۵۴، س ۱۹ و ۲۰
 مرآت رای : ص ۴۹۲، س ۱۸
 مرآت صفا : ص ۵۵۸، س ۹
 مرآت علم : ص ۶۳۲، س ۱۴
 مردار خواری غم : ص ۱۵۴، س ۱۸ و ۱۷
 مردان کار : ص ۶۳۹، س ۹

۳۹۹، س ۱۰ و ۹ و ص ۵۶۴، س ۲
 لب یاقوت : ص ۹۷، س ۱۰ و ۹
 لخت دل : ص ۱۰۳، س ۱۵
 لذت خانه و شوی : ص ۱۱۳، س ۱۰ و ۹
 لذت معنی : ص ۸۵، س ۸ و ۷
 لشکر اهل دعا : ص ۵۳۳، س ۱۵ و ۱۴
 لشکر درد : ص ۵۱، س ۸
 لشکر دی : ص ۴۸۵، س ۱۵
 لشکر شوکت : ص ۶۱۹، س ۸
 لشکر غم : ص ۲۶۷، س ۱
 لعل دوشابی : ص ۱۲۲، س ۸ و ۷
 لعل شکر خا : ص ۱۶۵، س ۱۲ و ۱۱
 لعل لب : ص ۲۲، س ۱۱ و ۱۰ و ص ۳۰، س ۱۶ و ۱۵ و ص ۳۲
 س ۱۲ و ۱۱ و ص ۸۲، س ۲ و ۱ و ص ۱۰۱، س ۱۹ و
 ۲۰ و ص ۲۲۸، س ۱۰ و ۹ و ص ۲۵۹، س ۱۰ و ۹
 ص ۳۴۷، س ۱۴ و ۱۳ و ص ۳۵۸، س ۲۰ و ۱۹ و ص
 ۳۸۱، س ۱۷ و ص ۳۸۸، س ۲۳ و ۲۲ و ص ۴۳۹، س
 ۶ و ص ۴۸۲، س ۲۰ و ۱۹
 لعل مهر : ص ۶۱۹، س ۱۲
 لعل نوشین : ص ۱۸۰، س ۲ و ۱
 لن ترانی صبح وصال : ص ۲۸۸، س ۱۰
 لشگری : ص ۳۷۴، س ۴ و ۳
 لشکر یاد : ص ۴۹۳، س ۶
 لوای آفتاب : ص ۴۷۷، س ۸ و ۷
 لوای شرع : ص ۴۷۷، س ۸ و ۷
 لوای نگو ناسر : ص ۶۳۷، س ۳
 لوٹ و س : ص ۹۷، س ۴ و ۳
 لوح آفتاب : ص ۴۷۸، س ۱۹
 لوح بقای : ص ۱۰۴، س ۴ و ۳
 لوح جبهه : ص ۷۹، س ۱۴ و ۱۳
 لوح دل : ص ۱۱۰، س ۴ و ۳
 لوح دنیا : ص ۱۰۰، س ۱۸ و ۱۷
 لوح زبان : ص ۲۸، س ۷
 لوح سایه بالهما : ص ۲۳۹، س ۴ و ۳
 لوح سینہ : ص ۲۶، س ۱۱ و ص ۳۴، س ۱۹ و ۱۸
 لوح صحرا : ص ۵۵، س ۱۸ و ۱۷
 لوح طلسم راحت : ص ۶۵، س ۱۰ و ۹
 لوح طلسم محنت : ص ۳۶۴، س ۱۳ و ۱۴
 لوح مزار : ص ۷۰، س ۲ و ۱ و ص ۱۱۴، س ۹ و ص ۴۲۴،
 س ۱۰ و ۹
 ماوای گل : ص ۵۴۹، س ۱۲ و ۱۱
 ماهروی : ص ۳۲۳، س ۱۸ و ۱۷
 ماه زندگانی : ص ۲۶، س ۸ و ۷
 ماه منصب : ص ۵۷۸، س ۱۸
 ماهی جان : ص ۳۰، س ۲۰ و ۱۹
 ماهی زمین : ص ۵۲۷، س ۱۵
 متاع تهیدستی : ص ۶۲۷، س ۱۱
 متاع دل : ص ۲۷۹، س ۷ و ص ۵۱۲، س ۱۶

مصرع میدان: ص ۶۲۸، س ۷
 مرده چیزی بودن: ص ۲۱۲، س ۱۸ و ص ۵۱۱، س ۴۰۳
 مرده مرده بسر بردن: ص ۲۹۲، س ۸۰۷
 مرض حرص: ص ۵۷۳، س ۱
 مرغ جان: ص ۱۰۰، س ۴۰۳
 مرغ دل: ص ۵۹، س ۱۳ و ص ۹۹، س ۱۴۱۲ و ص ۲۰۸، س ۱۸ و ص ۳۴۴، س ۴۰۳ و ص ۵۰۳
 س ۲۲ و ص ۵۰۸، س ۱۰ و ص ۶۵۴، س ۱۸
 مرغ رنگ: ص ۳۰۵، س ۷
 مرغ روح: ص ۱۰۸، س ۲ و ص ۶۱۶، س ۵
 مرغ سخن: ص ۶۲۰، س ۲۰
 مرغ ثقل و حسن: ص ۴۹، س ۲۲ و ص ۱۶۰
 مرغ عمر: ص ۱۸۲، س ۱۶ و ص ۱۸۱۷، س ۳۳۴
 مرغ گفتار: ص ۲۸۶، س ۱۸ و ص ۱۸۱۷، س ۱۰
 مرغ معنی: ص ۴۷۰، س ۱۰ و ص ۲۴
 مرغ حمله: ص ۶۴۱، س ۲۴
 مرغ بقا: ص ۶۴۳، س ۲
 مرغ لطف: ص ۳۶۳، س ۱۷
 مزد کسی که...: ص ۵۰۷، س ۲۰ و ص ۱۹
 مزدور بدن: ص ۴۰۸، س ۶
 مزرع آسودگی: ص ۲۲۹، س ۱۸ و ص ۴۰۳
 مزرع امید: ص ۲۹۹، س ۱۸ و ص ۵۸۱
 مزرع ایام: ص ۱۵۲، س ۸ و ص ۲
 مزرع دانه زنجیر: ص ۴۳، س ۲
 مژه عمر: ص ۲۳۵، س ۱۸ و ص ۶
 مژگان چشم زره: ص ۶۲۹، س ۳
 مژه خار: ص ۶۳، س ۱۹ و ص ۱۸۱۷
 مستان حق: ص ۱۹۱، س ۱۰ و ص ۴۲۹، س ۱۰
 مستزاد مصرع ابرو: ص ۴۲۹، س ۱۰
 مسطر راستی: ص ۵۷۰، س ۸
 مسطر نظم: ص ۶۴۹، س ۱۴
 مس قرص قمر: ص ۴۶، س ۱۸ و ص ۱۳
 مسلك عشق: ص ۱۵۳، س ۱۳ و ص ۶
 مسند آسایش کونین: ص ۳۳۲، س ۶
 مسند رنگ: ص ۴۶۲، س ۱۳ و ص ۱
 مشرب افتادگی: ص ۵، س ۱
 مشعل ایمان: ص ۳۳۸، س ۱۸ و ص ۱۳
 مشعل شرع: ص ۴۶۸، س ۱۲ و ص ۱۸
 مشق بقراری: ص ۵۵، س ۱۸ و ص ۱۳
 مشق جنون: ص ۳۴، س ۱۹ و ص ۲۱۰، س ۱۴ و ص ۳۴۲، س ۲۰ و ص ۴۴۵، س ۶
 مشق سجده درها: ص ۷۹، س ۱۴ و ص ۱۰
 مشک حباب: ص ۵۶۱، س ۱۲
 مشک شکر شیرینی سخن: ص ۸۴، س ۱۲
 مصحف دل: ص ۳۴۰، س ۱۸ و ص ۴۶۹، س ۲۰
 مصحف رخسار: ص ۴۶۹، س ۲۰
 مصحف نکویی: ص ۳۰۱، س ۶

مصرع ابرو: ص ۴۲۹، س ۱۰ و ص ۵
 مصرعیزی: ص ۳۱۹، س ۵ و ص ۱۶
 مصر قبول: ص ۴۱۲، س ۱۶ و ص ۱۲
 مصر گوشه نشینی: ص ۹۱، س ۸ و ص ۳۰۷، س ۱۲
 مصر نکویی: ص ۵۸۱، س ۱۷
 مصلحت بینی: ص ۶۳۵، س ۱۰
 مضمون دانشین ز خاطر پریده: ص ۲۶۷، س ۹ و ص ۲۵
 مضمون غم: ص ۴۵۵، س ۲۵ و ص ۱۵۸، س ۵
 معاش دل: ص ۱۵۸، س ۵
 معدن کمال: ص ۳۵۶، س ۷
 معدن آرزو: ص ۸۳، س ۱۳ و ص ۴
 معدن حرص و طمع: ص ۲۸۳، س ۴ و ص ۷
 معراج برتری: ص ۵۶۲، س ۲۰
 معرکه نفس: ص ۴۵۵، س ۲۰
 معمار اخلاص: ص ۶۰۶، س ۲۴ و ص ۶
 معمار جهان: ص ۲۰۲، س ۶ و ص ۱۵
 معمار حسن سعی: ص ۶۱۳، س ۱۵ و ص ۱۶
 معمار عدل: ص ۵۵۲، س ۱۶ و ص ۳
 معمار عزیمت: ص ۵۸۵، س ۱۸ و ص ۳۳
 معمار فیض: ص ۳۳۶، س ۱۸ و ص ۷
 معمار قضا: ص ۵۴۱، س ۱۲ و ص ۲۷۷، س ۱۲
 معنی طرازی: ص ۱۹۰، س ۱۰ و ص ۱۵
 معنی نازک: ص ۱۶۲، س ۱۵
 معنی های رنگین: ص ۱۷۰، س ۸ و ص ۴۱
 معنی های شوخ و شنگ: ص ۴۱، س ۲۰ و ص ۱۲
 مغروران توسن خو: ص ۱۷۵، س ۱۲ و ص ۲۵
 مغروران: ص ۲۵، س ۲۰ و ص ۳۶۷، س ۸ و ص ۲
 مغرولاد: ص ۶۸، س ۲
 مغرکار: ص ۱۷۱، س ۱۹ و ص ۲۴۴، س ۱۲ و ص ۲۵۹، س ۲۰
 مفت چیز بودن: ص ۴۱۹، س ۸ و ص ۴
 مفت دادن: ص ۵۶۲، س ۲۲ و ص ۳۰
 مکتب دل: ص ۴۰۰، س ۱۵ و ص ۵۶۶، س ۱۵
 مکتب نقل: ص ۵۶۶، س ۱۵
 ملک آسایش: ص ۶۵، س ۱۰ و ص ۱۱۷، س ۶
 ملک استغنا: ص ۱۱۷، س ۶
 ملک بقا: ص ۳۶۲، س ۱۵
 ملک بندگی: ص ۳۵۶، س ۲
 ملک بیان: ص ۶۲۹، س ۱۶
 ملک جهان: ص ۱۱۱، س ۱۹ و ص ۵۷۴، س ۱۱
 ملک حسن: ص ۳۳۰، س ۲
 ملک خیل: ص ۶۲۹، س ۱۳
 ملک دل: ص ۱۱۸، س ۱۶ و ص ۱۸۹، س ۱۴ و ص ۳۹۴، س ۱۰ و ص ۴۶۷، س ۲۰
 ۴۶۴، س ۱۹ و ص ۴۹۲، س ۱۰
 ملک دولت: ص ۱۲۷، س ۱۶ و ص ۱۲۷، س ۱۴

موی دل: ص ۲۸۸، س ۱۰
 موی کب حشمت: ص ۵۳۱، س ۱۴
 موی کاسه زانو: ص ۳۱۵، س ۱۴۱۳ و ص ۴۴۶، س ۱۴
 موی کمر: ص ۱۷۰، س ۱۰۹ و ص ۲۴۰، س ۱۴۱۳ و ص ۳۲۹، س ۱۴۱۳
 مهتابی: ص ۶۰۱، س ۱۰ و ص ۶۰۲، س ۱۷
 مهر خامشی: ص ۴۴، س ۸
 مهر خاموشی: ص ۱۴۲، س ۱۹۱۸
 مهر دل: ص ۶۲۶، س ۲۱
 مهر خموشی: ص ۲۵۵، س ۱۴۱۳ و ص ۵۱۹، س ۳
 مهر دولت: ص ۱۱۸، س ۲۲۳۱
 مهر ذات: ص ۵۲۶، س ۲۰۱۹
 مهر رای: ص ۶۰۸، س ۲۰۱
 مهر رخسار: ص ۴۳۱، س ۱۴ و ۱۳
 مهر سپهر خونی: ص ۳۹۳، س ۱۵۱۴
 مهر سکوت: ص ۳۳۰، س ۲۲۳۱
 مهر عالم آرا: ص ۱۹۹، س ۱۸۱۷
 مهر مهر: ص ۶۲۷، س ۶
 مه سر خلم: ص ۶۳۲، س ۵
 مه عارض: ص ۲۱۷، س ۱۰
 میا ننداری: ص ۲۳۰، س ۱۰۹
 می جنون: ص ۲۸۹، س ۱
 میخانه فیض: ص ۱۶۲، س ۴۳
 میخ وجود مخائف: ص ۵۸۵، س ۱
 میدان جهان: ص ۵۲۳، س ۴۳
 میدان دلبران: ص ۳۰۶، س ۱۶۱۵
 میدان سخن: ص ۶۵۶، س ۱۶
 میدان کشیدن: ص ۵۱۴، س ۱۲
 میدان معنی: ص ۴۱، س ۱۰۹
 میدان هستی: ص ۶۰۰، س ۱۸
 می دیدار: ص ۱۴۳، س ۸۷
 میر شب: ص ۶۵۹، س ۲۱
 میزان عدل: ص ۶۱۱، س ۱۳
 میزبان رحمت حق: ص ۲۹۸، س ۱۸۱۷
 می عشق: ص ۱۴۰، س ۱۴۱۳
 می فکر: ص ۵، س ۶۵
 می کلام: ص ۳۵۶، س ۱۴۱۳
 می کیفیت: ص ۳۴۷، س ۲۰۱
 می گلگون فنا: ص ۴۴۵، س ۲
 میل آتیا: ص ۱۷۵، س ۲۰۱
 می لطف خدا: ص ۵۹۰، س ۳
 میم دهن: ص ۳۱۰، س ۲۰۱۹
 می معنی: ص ۳۵۶، س ۱۴۱۳
 می نشاط: ص ۱۴۰، س ۶۵
 می نظاره صنع: ص ۸۵، س ۲۰۱
 میوه نهال ادب: ص ۵۷، س ۱۳۱۲
 می هستی: ص ۵۳۵، س ۴۳
 ناخدای اخلاص: ص ۲۷۶، س ۱۸۱۷

ملک دین: ص ۱۱۵، س ۱۸۱۷
 ملک رضا: ص ۳۸، س ۲۲۳۱
 ملک شرم: ص ۲۱۰، س ۴۳
 ملک صبر: ص ۳۱۸، س ۱۶۱۵
 ملک عافیت: ص ۱۷۴، س ۸۷
 ملک عدم: ص ۳۰۲، س ۱۸۱۷ و ص ۵۱۴، س ۲
 ملک فضل: ص ۵۸۳، س ۱۱
 ملک فقر: ص ۷، س ۴ و ص ۹۵، س ۲۰۱۹ و ص ۲۶۷، س ۱۶
 ۱ و ص ۲۷۴، س ۱۰۹ و ص ۲۹۹، س ۱۶۱۵ و ص ۴۰۲، س ۱۰۹
 ملک وفا: ص ۶۲۶، س ۱۸
 مملکت عشق: ص ۱۱۶، س ۴۳
 ممنون نگر دیدن: ص ۷۶، س ۱۶۱۵
 منافق خو: ص ۳۱۴، س ۴۳
 منت عطا: ص ۲۰۶، س ۲۰۱۹
 منت کش تپا: ص ۱۷۴، س ۱۶۱۵
 منزل عیش: ص ۳۶۷، س ۱۶۱۵ و ص ۶۰۰، س ۱۲
 موج اشک: ص ۱۶۱، س ۲۲۳۱
 موج اظهار: ص ۵۴، س ۲۲۳۱
 موج باد: ص ۳۲، س ۱۸۱۷
 موج بالا: ص ۲۷۲، س ۶۵
 موج چنار: ص ۶۳۰، س ۱
 موج حادثات: ص ۵۸، س ۸ و ص ۲۸۶، س ۸۷
 موج حادثه آگون سپهر: ص ۲۹۳، س ۲۰۱
 موج حصیر: ص ۱۸۵، س ۴۳
 موج خطر: ص ۳۲۷، س ۱۴
 موج خون: ص ۵۲۷، س ۱۲
 موج خیز: ص ۵۲۸، س ۲
 موج دریای محنت: ص ۲۶۱، س ۸
 موج رحمت: ص ۲۲۹، س ۱۸۱۷
 موج ریختن آبرو: ص ۵۶، س ۲۱
 موج سراب: ص ۱، س ۱۰ و ص ۵۵، س ۱۸۱۷ و ص ۲۵۲، س ۱۰۹ و ص ۳۰۴، س ۱۰۹ و ص ۴۱۰، س ۱۳۱۲ و ص ۴۵۱، س ۴ و ص ۵۰۳، س ۲۲ و ص ۵۴۴، س ۲
 موج شراب: ص ۷۷، س ۲۰۱۹
 موج طراوت: ص ۵۴۹، س ۲۰۱۹
 موج عمر: ص ۳۶۵، س ۱۰۹
 موج می: ص ۴۲۵، س ۱۰۹
 موج نسیم: ص ۶۵۵، س ۸
 موج نکبت: ص ۴۹۱، س ۹
 موج نهیب: ص ۶۲۹، س ۲۱
 موج دریای رحمت: ص ۶۵، س ۴۳
 موج هوا: ص ۱۴۰، س ۱۶۱۵ و ص ۴۷۲، س ۶۵ و ص ۵۰۷، س ۸۷ و ص ۵۴۸، س ۱۶۱۵ و ص ۵۴۹، س ۶۵ و ص ۶۵۵، س ۱۶ و ص ۶۵۷، س ۱۰
 موران خرج: ص ۱۳۳، س ۲۲۳۱ و ص ۵۳۳، س ۴
 موسم پیری: ص ۳۲۸، س ۱۴۱۳

ناخن بهم زدن: ص ۲۶۸، س ۱۲۰۱۱
 ناخن خدنگ: ص ۲۷۴، س ۴۰۳
 ناخن غم: ص ۱۵۱، س ۸۰۷
 نادیدگان: ص ۵۴۷، س ۲۰۱
 نادیدگی: ص ۵۴۷، س ۲۰۱
 نارنج هدف: ص ۱۴۵، س ۶۰۵
 نازکی حسن: ص ۶۳، س ۱
 نازگل: ص ۲۴۷، س ۱۶۰۱۵
 ناصیه روز: ص ۴۲۷، س ۱۰۰۹
 ناقابل: ص ۲۰۷، س ۲۰۱
 ناقه عزم: ص ۱۲۵، س ۲۲۰۲۱
 ناقه مضمون: ص ۵۰۲، س ۱۳
 ناله آب: ص ۶۲۷، س ۳
 ناله حزین: ص ۲۳۳، س ۱۰۰۹
 ناله زنجیر: ص ۸۳، س ۵۴
 نامه آزادی: ص ۵۰۰، س ۶
 نامه اعمال: ص ۲۹۹، س ۲۱۰۲۰
 نان جوین فقر: ص ۵۲، س ۱۵
 ناخورش عزت قناعت: ص ۲۸۳، س ۱۳
 ناخورش منت: ص ۳۵۶، س ۵
 نان طمع: ص ۲۸۲، س ۳ و ۱۳۰۱۲
 ناولک آه: ص ۵۴۱، س ۱۱
 ناولک آه سحر: ص ۷۱، س ۲۰۰۱۹
 ناولک افغان: ص ۸۹، س ۱۹۰۱۸
 ناولک بیداد: ص ۵۴۳، س ۳
 ناولک جاده: ص ۶۳۱، س ۲۳
 ناولک شهاب: ص ۴۷۸، س ۱۸
 ناولک فغان: ص ۴۹، س ۲۰۰۱۹
 ناولک نور نگاه: ص ۳۷۲، س ۱۸۰۱۷
 نثار جان: ص ۳۷۵، س ۱۸۰۱۷
 نخل آزاد: ص ۵۶، س ۶۰۵
 نخل آزادگی: ص ۶۲۶، س ۹
 نخل آه: ص ۱۸۵، س ۱۶۰۱۵
 نخل ادب: ص ۵۶، س ۲۴
 نخل اعتبار: ص ۲۰۹، س ۱۲۰۱۱
 نخل امکان: ص ۴۶۸، س ۱۴۰۱۳ و ۴۷۱، س ۶۰۵
 نخل امید: ص ۱۶۴، س ۱۸۰۱۷
 نخل بی برگ و بیار عمر: ص ۲۸۱، س ۸۰۷
 نخل تن: ص ۳۷۶، س ۱۶۰۱۵
 نخل حکم شرع: ص ۵۳۴، س ۴۰۳
 نخل حیات: ص ۳۸۷، س ۲۰۱ و ۳۸۸، س ۱۲ و ۱، ۶۴۲
 نخل خامه: ص ۴۸۷، س ۹
 نخل دعا: ص ۴، س ۵ و ۶۳، س ۱۸۰۱۷ و ۷۲، س ۵
 و ص ۲۴۲، س ۴۰۳ و ۳۶۴، س ۴ و ۴۷۶، س ۱۸۰۷ و ۵۱۶، س ۸۰۷ و ۵۱۷، س ۲۰ و ۵۴۱، س ۱۰ و ۵۵۳، س ۸۰۷ و ۵۸۱، س ۱۰ و ۱۰۰۹
 ۵۹۱، س ۱۴ و ۶۰۳، س ۴ و ۶۲۲، س ۶ و ۶۳۳، س ۵

نخل روز: ص ۴۸۵، س ۱۸
 نخل زندگانی: ص ۳۳۲، س ۴۰۳
 نخل سرافرازی: ص ۳۷۸، س ۱۶۰۱۵
 نخل شعله: ص ۱۸۹، س ۱۲۰۱۱
 نخل شمع: ص ۴۵۳، س ۱۲۰۲۱
 نخل شمع خزان کرده: ص ۵، س ۱۳
 نخل صقیر بابل: ص ۱۸۵، س ۲۲۰۲۱
 نخل عزت: ص ۱۳۳، س ۱۲۰۱۱
 نخل عمر: ص ۳۱۸، س ۲۰۱ و ۳۸۸، س ۱۰ و ۴۶۴
 س ۱۴۰۱۳ و ۴۷۱، س ۶۰۵ و ۵۱۷، س ۳ و ۵۳۲، س ۸۰۷ و ۶۰۰، س ۳ و ۶۵۰، س ۵
 نخل غم: ص ۶۵۶، س ۳
 نخل فقر: ص ۳۹۹، س ۱۶۰۱۵
 نخل قامت: ص ۲۵۷، س ۲۰۱
 نخل قد: ص ۱۶۸، س ۱۸۰۱۷ و ۵۴۴، س ۷
 نخل قلم: ص ۴۷۵، س ۲۲۰۲۱
 نخل هاتم: ص ۲۲۲، س ۸۰۷ و ۳۷۸، س ۲۰۰۱۹
 نخل مدعا: ص ۳۳۲، س ۱۶۰۱۵
 نخل هوس: ص ۴۲۳، س ۱۰۰۹
 نخود دهر آتش بودن: ص ۱۹۶، س ۶۰۵
 نردبان چینهای چهره: ص ۵۶۰، س ۲
 نرگس آفتاب: ص ۶۱۹، س ۶
 نرگس بیمار: ص ۱۶۰، س ۱۲۰۱۱ و ۲۱۰، س ۲۰۱
 نرگس چشم: ص ۳۵۲، س ۱۲۰۱۱
 نرگس چشم خمار سرمه دار صبحگاه: ص ۳۵۲، س ۱۱ و ۱۲
 نرگس شهاب: ص ۱۲۶، س ۲۱ و ۲۲ و ۱۴۰، س ۱۴۰۱۳
 نرم چشم: ص ۵۰۳، س ۳
 نرم شاکتی: ص ۴۹۱، س ۱۷
 نسبت علم: ص ۴۶۹، س ۲۲۰۲۱
 نسخه اطوار: ص ۲۹۹، س ۱۴۰۱۳
 نسخه ایام: ص ۴۸۷، س ۱۶
 نسخه جمال: ص ۲۸۹، س ۳
 نسخه جمع و خرج گیتی: ص ۵۸۳، س ۱۱
 نسخه حیات: ص ۵۱۳، س ۶
 نسخه دل: ص ۸۲، س ۶۰۵
 نسخه دینداری: ص ۴۷۶، س ۱۸۰۱۷
 نسخه رای: ص ۴۷۸، س ۱۹
 نسخه صحبت: ص ۳۱۶، س ۴۰۳
 نسخه صنع: ص ۴۱۰، س ۱۵۰۱۴
 نسیم آه: ص ۱۷۰، س ۱۶۰۱۵
 نسیم حکم: ص ۵۱، س ۱۰
 نسیم خلق: ص ۴۸، س ۱
 نسیم لطف: ص ۳۰۱، س ۸۰۷
 نفاط بندگی حق: ص ۱۹۱، س ۲۲۰۲۱
 نشاء درد: ص ۳۸۵، س ۱۲۰۱۱
 نشاء مهر: ص ۶۲۲، س ۱۷
 نشاء می: ص ۳۴۷، س ۲۰۱
 نشیمن غم: ص ۲۲۷، س ۵

نشین گل: ص ۱۰۶، س ۲۱
 نشیمنه باز: ص ۶۱۶، س ۹
 نصرت اثر: ص ۶۳۸، س ۷
 نظر بازی نگاه: ص ۱۹۸، س ۴۳
 نظر پاک عشق: ص ۳۲۶، س ۲۴ و ۲۳
 نظر لطف: ص ۷۴، س ۸۷
 نظاره رحمت: ص ۱۵۵، س ۱۴ و ۱۳
 نعل بهار: ص ۴۷۸، س ۹
 نعل می: ص ۷۷، س ۲۰ و ۱۹
 نعمت آلوان مغفرت: ص ۵۰۱، س ۲
 نعمت درد: ص ۱۵۸، س ۵ و ۱۹۸، س ۸۷
 نعمت دیدار: ص ۷۵، س ۱۷ و ۱۶، ص ۱۸۹، س ۱۰ و ۹
 ۲۷۴، س ۱۴ و ۱۳
 نعمت رضا: ص ۲۳۵، س ۱۶ و ۱۵
 نعمت فقر: ص ۳۶۲، س ۱۴
 نعمت فیض: ص ۹۰، س ۱۲ و ۱۱
 نعمت ممنون نگردیدن: ص ۷۶، س ۱۶ و ۱۵
 نفس پیر گیر: ص ۱۵، س ۱۸
 نفس سرد: ص ۸۸، س ۹۰
 نفس سوخته: ص ۴۲۶، س ۶ و ۵
 نفس صبیح: ص ۵۴۵، س ۸
 نفس صبحگاه: ص ۲۶۷، س ۲
 نفس نفس: ص ۴۱۳، س ۱۴ و ۱۳
 نفیر خواب: ص ۵۶۴، س ۱۴
 نقاب شرم: ص ۳۳، س ۱۷ و ۱۶
 نقد اخلاص و دعا: ص ۵۷، س ۲۱ و ۲۰
 نقد ثواب: ص ۵۸۸، س ۱۶ و ۱۵
 نقد حیات: ص ۵۳۹، س ۱۵
 نقد دل: ص ۴۵۴، س ۱۲ و ۱۱
 نقد طاعت: ص ۲۷۶، س ۱۰ و ۹
 نقد ثمر: ص ۲۲۱، س ۴ و ۳، ص ۲۴۸، س ۱۶ و ۱۵
 ۳۵۶، س ۱۰
 نقد عمل: ص ۴۳۶، س ۸ و ۷
 نقد غم: ص ۲۱۷، س ۱۵ و ۱۴، ص ۴۰۴، س ۱۲ و ۱۱
 نقد محبت: ص ۵۱۵، س ۱۶
 نقد مدعا: ص ۴۵۵، س ۲۵ و ۲۴
 نقد دولا: ص ۴۵۹، س ۱۶ و ۱۵
 نقد هستی: ص ۲۴۰، س ۶ و ۵
 نقد هوش: ص ۹۲، س ۱
 نقش پای باد: ص ۲۸۴، س ۴ و ۳
 نقش چین: ص ۶۳۱، س ۱۶
 نقش سخن: ص ۴۱۲، س ۱۸ و ۱۷
 نقش کسی در چیزی نشستن: ص ۴۳۹، س ۴ و ۳
 نقطه انتخاب: ص ۳۲۰، س ۱
 نقطه تجرید: ص ۲۸۱، س ۱۲
 نقطه جود: ص ۶۱۱، س ۲۱
 نقطه جیم جمال: ص ۴۲۹، س ۱۰ و ۹
 نقطه دهن: ص ۱۸۴، س ۲ و ۱

نقطه سان: ص ۴۹، س ۲ و ۱
 نگاه آرزو: ص ۴۵۴، س ۱۰ و ۹
 نگاه احسان: ص ۲۱۲، س ۶ و ۵
 نگاه اعتبار: ص ۵۶، س ۱۰ و ۹، ص ۳۲۹، س ۱۴ و ۱۳
 نگاه التفات: ص ۳۷، س ۸ و ۷، ص ۴۵۶، س ۲ و ۱
 نگاه جنگجو: ص ۱۴۲، س ۱۸ و ۱۷
 نگاه حسرت: ص ۵۰، س ۱۲ و ۱۱، ص ۱۷۳، س ۱۰ و ۹
 نگاه خشک: ص ۲۵۶، س ۲ و ۱
 نگاه ظاهر و باطن: ص ۳۰۰، س ۴ و ۳
 نگاه تیرت: ص ۸۵، س ۱۲ و ۱۱، ص ۴۰۴، س ۲ و ۱
 نگاه عجز: ص ۴۲، س ۶ و ۱۵ و ۱۴، ص ۷۷، س ۱۶ و ۱۵
 و ص ۱۴۶، س ۱۴ و ۱۳، ص ۲۹۲، س ۱۶ و ۱۵
 و ص ۳۹۴، س ۸ و ۷
 نگاه گرم: ص ۵۳، س ۲۱ و ۲۰، ص ۲۸۳، س ۶ و ۵
 ۴۱۸، س ۲ و ۱، ص ۵۳۴، س ۸ و ۷
 نگاه غریب آلود: ص ۲۷۵، س ۱۶ و ۱۵
 نگاه منت آلود: ص ۲۷۰، س ۶ و ۵
 نگه حسرت: ص ۴۸۹، س ۲
 نگه خشم: ص ۱۲۲، س ۱۴ و ۱۳، ص ۵۰۲، س ۶
 نگه منت: ص ۳۶۸، س ۱۸ و ۱۷
 نگه وار: ص ۴۲۹، س ۱۴ و ۱۳، ص ۵۶۴، س ۸ و ۷، ص ۵۶۴، س ۸ و ۷
 نگین خورتا بان: ص ۵۰۵، س ۱۲
 نگین حلقه اطفال: ص ۳۰، س ۶ و ۵
 نگین دل: ص ۳۳۹، س ۴ و ۳
 نماز: ص ۴۰۹، س ۱۴
 نم دفنا: ص ۵۳۷، س ۴
 نمک بی تکلفی: ص ۲۳۵، س ۱۴ و ۱۳
 نمک پرورده: ص ۱۰۱، س ۲۰ و ۱۹
 نمک تازه کردن: ص ۳۱۶، س ۲ و ۱
 نمک خط: ص ۶۱۵، س ۷
 نمکدان حسن: ص ۳۳۷، س ۲ و ۱
 نمک سود: ص ۲، س ۱۱
 نمک شورجنون: ص ۱۵۸، س ۲۰ و ۱۹
 ننگ عصیان: ص ۳۷۸، س ۴ و ۳
 نوبهار جوانی: ص ۵، س ۱۳
 نوبهار عمر: ص ۹۴، س ۱۶ و ۱۵
 نور اخلاص: ص ۴۶، س ۲۰ و ۱۹
 نور اقبال: ص ۴۰۲، س ۴ و ۳
 نور ایمان: ص ۲۸۷، س ۲۱ و ۲۰
 نور جبهه: ص ۶۰۸، س ۱۹ و ۱۸
 نور جبین وجود: ص ۶۲۳، س ۱۴
 نور چشم: ص ۱۷۵، س ۸ و ۷، ص ۴۷۰، س ۱۶ و ۱۵
 نور چشم ساغر: ص ۴۷۲، س ۸ و ۷
 نور حقی: ص ۴۱۳، س ۴ و ۳
 نور سیادت: ص ۵۹۱، س ۱۹ و ۱۸، ص ۶۱۷، س ۱۵
 نور شرع: ص ۴۶۸، س ۱۶ و ۱۵
 نور شکسته رنگی عشق: ص ۳۲۰، س ۱۱
 نور صلاح: ص ۳۶۲، س ۲ و ۱

نور عشق: ص ۲۸۸، س ۱۳
 نور فتح و ظفر: ص ۵۹۵، س ۱۰
 نور نظر: ص ۱۶۵، س ۸۷ و ص ۱۷۷، س ۱۲ و ۱۱ و ص ۲۳۳، س ۲۱ و ص ۳۹۷، س ۱۳ و ص ۴۳۵، س ۶۵
 نور نگاه: ص ۱۸۴، س ۱۲ و ۱۱ و ص ۳۵۵، س ۲۱ و ص ۴۵۰، س ۹ و ص ۴۵۴، س ۱۳ و ۱۴ و ص ۴۷۲، س ۲۱
 نور نگه: ص ۹۳، س ۲۶ و ص ۲۸۰، س ۱۹ و ۱۸
 نور یقین: ص ۶۰۳، س ۴
 نوع و سفل: ص ۴۸۷، س ۱
 نهال باغ وجود: ص ۱۵۸، س ۶
 نهال جوانی: ص ۵۸۶، س ۳
 نهال دعا: ص ۷۵، س ۴
 نهال سر بلندی: ص ۱۴۴، س ۱۶ و ۱۵
 نهال سر کشی: ص ۴۴۰، س ۱۰
 نهال عمر: ص ۱۴۰، س ۳ و ص ۵۷۷، س ۶
 نهال لب جو بیاردل: ص ۲۹۵، س ۱
 نهالی: ص ۲۸۹، س ۱۶ و ۱۵
 نه صدف چرخ: ص ۵۱۸، س ۱۱
 نهنگ هرگ: ص ۳۶۵، س ۱۰ و ۹
 نهنگ نیستی: ص ۶، س ۸
 نیاز عند لب: ص ۲۴۷، س ۱۶ و ۱۵
 نیزه جانستان خاموشی: ص ۳۸۱، س ۱۹
 نیش خار: ص ۱۰۳، س ۱۵ و ص ۴۸۷، س ۱۱
 نیش زبان: ص ۱۲۱، س ۸ و ۷
 نیش هوس: ص ۳۳۹، س ۱۲ و ۱۱
 نیل رسوایی: ص ۴۰۹، س ۱۲
 نیم رنگ: ص ۳۹۸، س ۷
 نوسوار: ص ۵۴۷، س ۷
 وادی تنزل: ص ۲۲۵، س ۲۲ و ۲۱
 وادید: ص ۱۲۲، س ۱۶ و ۱۵
 وادیدن: ص ۲۴۷، س ۴ و ۳
 واشدن: ص ۲۳۴، س ۱۲ و ۱۱ و ص ۳۳۱، س ۱۲ و ۱۱
 واکشیدن: ص ۱۶۵، س ۳ و ۶ و ص ۳۰۸، س ۱۶ و ۱۵
 والاکهر: ص ۶۲۲، س ۱۹
 و بال عالم: ص ۴۵۸، س ۲۱
 وجود گذاشتن: ص ۲۲۸، س ۸ و ۷
 وحشت دوگون: ص ۳۴، س ۱
 وحشی غزال: ص ۲۷۵، س ۲۰ و ۱۹
 ورطه هوس: ص ۳۵۵، س ۲۱
 ورق آینه: ص ۱۱۰، س ۴ و ۳
 ورق خشت: ص ۲۳۸، س ۱۸ و ۱۷
 ورق دل: ص ۱۵۴، س ۲
 ورق کشتزار: ص ۱، س ۶
 ورق هستی: ص ۵۱۳، س ۸
 وسعت آباد خیال: ص ۵۵، س ۴

و سوسه نفس: ص ۲، س ۱۰
 وقت زوال: ص ۵۰۹، س ۲ و ۱
 ویرانه خسیان: ص ۶۲۵، س ۹
 ویرانه دل: ص ۳۵۸، س ۱۶ و ۱۵
 های و هوای غم: ص ۵۱، س ۶
 هجوم درد: ص ۱۴۳، س ۲۰ و ۱۹ و ص ۱۵۱، س ۸ و ۷
 هجوم گریه: ص ۱۸۷، س ۸ و ۷
 هجوم معصیت: ص ۱۶، س ۱۸ و ۱۷
 هدایت فرای: ص ۲۸۰، س ۱۱
 هدایت نامه حق: ص ۴۶۹، س ۸ و ۷
 هرزه خندی: ص ۳۵۳ و ۲۲ و ص ۳۶۴، س ۲۰
 هرزه گرد: ص ۵۴۷، س ۱۰ و ۹
 هرزه گو: ص ۱۱۳، س ۹
 هرزه نال: ص ۴۲، س ۷
 هشیارستان: ص ۶۲۵، س ۱۸
 هفت اندام: ص ۵۰۲، س ۱
 هفت سلام: ص ۱۰۹، س ۱۰ و ۹ و ص ۵۰۰، س ۱۹
 همای اخلاص: ص ۲۷۶، س ۱۶ و ۱۵
 همای اوج اقبال: ص ۵۶۹، س ۱۱
 همای تیره روزی: ص ۲۸۱، س ۱۲ و ۱۱
 همای فقر: ص ۱۶۷، س ۲۲ و ۲۱
 همای فلک همت: ص ۸۲، س ۱۹
 همت عشق: ص ۱۵۸، س ۲۰ و ۱۹
 همت همت: ص ۲۱۵، س ۲۰ و ۱۹
 هم چشم دل زار: ص ۲۰۴، س ۱۶ و ۱۵
 هندسایه دیوار فقر: ص ۳۰۲، س ۴ و ۳
 هندمدعا: ص ۱۲۳، س ۱۸ و ۱۷
 هوای عنایات حق: ص ۵۸۶، س ۴
 هوای غم: ص ۳۶۲، س ۷
 هوای نفس کافر کیش: ص ۱۲۳، س ۱۶ و ۱۵
 هوس خواب غفلت: ص ۳۶۷، س ۲
 هیچ و بوج: ص ۴۱۳، س ۸ و ۷
 هی زدن: ص ۵۲۷، س ۱۶
 هیکل نوع بشر: ص ۴۶۸، س ۱۴ و ۱۳
 یا جوج حرف حادثه لزا: ص ۴۰۰، س ۲۲ و ۲۱
 یاد اجل: ص ۲۹۴، س ۱۲ و ۱۱ و ص ۲۲۱ و ۲۲
 یاسمنی: ص ۳۹۸، س ۷
 یاقوت اشک: ص ۴۲، س ۱۵ و ۱۴
 یاقوت لب: ص ۷۷، س ۲۰ و ۱۹
 یاقوت لعل: ص ۵۲۳، س ۱۲ و ۱۱
 یه قوب جهان پیر: ص ۱۳۸، س ۲ و ۱
 یکه تاز ظلم: ص ۵۲۳، س ۴ و ۳
 یمن عشق: ص ۱۵۶، س ۱۰ و ۹
 یمن قناعت: ص ۱۷۷، س ۸ و ۷
 یوسف حسن: ص ۴۸۹، س ۴
 یوسف کنگان صبح: ص ۱۳۸، س ۲ و ۱

استدراك

این غزلیات و ابیات را از: «آ» ، «آ» برداشتیم .

پس از بیت پنجم ص ۹ افزوده شود :

چو آتش از تو شمع دوستیها میشود روشن
 کنی ای دل اگر از سر برون این دود نخوت را
 بنعمتهای الوان نان خشك خود نیالایی
 کنی با کام دل گر آشنا شهد قناعت را^۱

پس از بیت هفتم ص ۱۲ افزوده شود :

سیر میسازد قناعت چشم حاجتمند را نیست آه حسرتی هرگز دل خرسند را
 از درون غمناك میباش و، زیرون خنده رو پسته سان باخون دل آمیزشگر خند را
 زود برهم میخورد الفت، چو نبود اتفاق چون رود هر دل براهی، بگسلد پیوند را
 نیست ملك عاقبت را رخنه یی غیر از دهان ای خموشی پاس بهتر دار این دربند را
 آن بود اقبال اکنون کآورد روملك و مال بخت بیدار است نام امروز خوابی چند را
 معنیم نقصان نبیند از شکست مدعی کم نمیگردد حلاوت از شکستن قند را
 نخوت اهل تکبر جمله اذ دل مردگی است جیفه ها دارند لازم بویهای گند را

نیست واعظ کوهرت راهیچ گوشی مشتری

ز آنکه هست آن جمله پندو، نشنود کس پند را^۲

پس از بیت دهم ص ۲۸ افزوده شود :

مخور بپرورش پنج روزه گول جهان را بیای سبزه شمر داس، موج آب روان را
 ز سنگلاخ جواب درشت خلق حذر کن بکش عنان نفس، بادبای شوخ زبان را
 مشو ز بوقلمون طبعی زمانه دگرگون برنگ سرويك چشم بین بهار و خزان را
 نمیدهم بفنا فقر را ، چرا دهم ای دل بعالم^۳ شرو شور این جهان^۴ امن و امان را^۵

چو خوشه دانه کشی کن ز بهر خلق ، ولی تو
 سراسر است همچو حجاب و سخن برو است چو صرصر
 از آن بدست سفیهان فتاده است فراوان
 بود ز جهل، گر آن سر نوشت خویش نخوانی
 زضعف قلب تو باشد قوی شمردن دشمن
 بزیر بار علایق شدن ز عقل نباشد
 برای حبسه بری، بسته یی چو مور میان را!
 نگاهداری سر کن ، نگاهدار زبان را
 که پشت پا زده اند اهل دل متاع جهان را
 خرد به چشم دلت عینک است چشم جوان را
 چو آزمایش بازوی سست زور کمان را
 گرفته خرزسبک مغزی است بار گران را
 ز حرف واهی دشمن مرنج این همه واعظ

چه غم زنا و کجج، از کمان سست ، نشان را^۱

پس از بیت ششم ص ۳۴ افزوده شود :

باگله یاران کنند محو زدل کینه را
 نان تکلف فگند ، از مزه کام دلش
 دیده و ران را خوشی هم ز جهان ناخوش است
 عقل تو عمر عزیز کرده بدنیا تلف
 خلعت دولت مرا ، برقد همت نبود
 جامه دولت بسی کوتاه و کم دامن است
 سرفه نباشد عجب ، پاک کند سینه را!
 منعم مسکین نیافت لذت کشکینه را
 آب زلال است دود ، دیده آینه را
 طفل بیازیچه داد حرمت آدینه را
 زان بتم دوختند ، جامه پرینه را
 دست زدامن مدار خرقة پشمینه را

واعظ ازین خلق نیست همدم ما هیچکس

ما و همین ذکر خیر مردم پیشینه را^۲

پس از بیت سوم ص ۳۶ افزوده شود :

گر مشتری عافیت هر دو جهانی
 از کثرت خر مهره بهبوده سخنها
 از دست مده مایه بی سیم وزی را
 گوشم شمرد گوهر شهوار کری را!
 نازم نظر همت خود را که پسندید
 از وضع جهان گذران بیخبری را

ز امتید من گم شده راه تو کتل
ای بهر سیه خانه تن داده دو گیتی
آموخته فریاد گدا در بدری را
فرآش قضا بهر تو زد این دوسری (۱) را
از کف ندهد مور صفت حبیه بری را
چند آب دهی این شجر بی ثمری را؟
پیش و پسیمی نیست ره و رسم رفاقت
از نقش قدم خوان روش همسفری را

شد بار کش غول امل طبع تو واعظ
ننهاده سگی نفس تو، برداشت خری را^۱

پس از بیت هفتم ص ۳۷ افزوده شود:

بما کم نیست این احسان ، ز اهل روزگار ما
که از نومیدی ایشان ، خدا ساز است کارما
سبکبارند خلق از منت احسان یکدیگر
نباشد روزگاری خوبتر از روزگار ما
وطن تاکی بود دلگیر ما ؟ برکنده شوای دل !
که چشم شام غربت شد سفید از انتظار ما !
جوانی طی شد و يك عقد غم وانشد از دل
که تا يك غنچه، گل میگشت؛ آخر شد بهار ما !
ز بیم کرده های ناصواب ما عجب نبود
که لرزد بر سر ما شمع سان لوح مزار ما^۲

۱- این قطعه یا غزل بی مطلع را از: «آ» برداشتیم .
۲- از: «آ» ، «آ» .

(۱) دوسری: کرباسی که بر روی محمل کشند از عالم (= نوع) غلاف. محسن تأثیر راست: زان دو ابروست عیان نرگس آن شوخ پری محمل لیلسی محبوب بزیر دوسری و قسمتی از خیمه نیز (در محاوره) شفیع اثر راست: دشمن جان ترا عزم بیابان فناست دائم از نیزه ز بهر ش دوسری بر سر پاست. مصطلحات وارسته.

پس از بیت آخر ص ۴۵ افزوده شود :

آید اگر آن پری بدیدنی ما مهر نماید تلاش روزنی ما
مژده رفتن رسانده قاصد پیری آمده عینک به چشم روشنی ما
شاخ جز از ریشه سر بلند نگرده برتری ما ست از فروتنی ما
بسکه زما خصم دیده است رعایت
دوست نماید تلاش دشمنی ما^۱

پس از بیت هشتم ص ۴۹ افزوده شود :

ای سخن تو صندل درد سر مقالها
درد غم تو صیقل زنگ غم ملالها
ای نقحات فکر تو ، روح فزای هردلی
ای برکات ذکر تو عقده گشای حالها
از کرم تو یک درم ، نقره مه طلا^۲ [ی] خور
وز قلم تو یک رقم ، مدت ماه و سالها
..... ی که چشم و دل ست غیر لطف تو^۳

گشت خلاص دیگر از روی غم ملالها
.... سان^۴ تو ، درد دل شکستگان
بلبل گلستان تو، حرف زبان حالها^۵

این هردو غزل پس از بیت پنجم ص ۵۳ افزوده شود:

پیش دو نان چه تملق کنی وزاری ها؟ مده از دست دلا دامن بیزاری ها ۱

۱- از: «آ» ۲- ما برافزودیم. ۳- پیش از این در اصل خوانده نمیشد.
۴- قیاساً چنین تصحیح کردیم: خسته دلی که چشم دل بست ز غیر لطف تو ۵- پیش از
این در اصل خوانده نمیشد. - قیاساً چنین توان خواند: صلصل بوستان ۶- از: «آ».

بلد ناله‌ماشد، همه جا، تا در دوست
 کم خریدار شود جنس زافزودن نرخ
 سنگ گوهر شکن مرد بود کبر و غرور
 در نظر طول شباب از مرض بیدردی است
 سرور اجامه نو از میمنت دست تهی است
 گل داغ از طرفی، سنبل آه از طرفی
 شاخ از بهر گلی میشکند، از چه تراست
 چشم بخشش ز کسم نیست، همین بس که کند
 بی کسی در حق ما کرد بسی باری ها
 گل عزت طلبیها بود این خواری ها
 خویشتن را آمده از دست ز خودداری ها
 شب کوتاه دراز است به بیماری ها
 زنده پوش است گل از شومی زرداری ها
 عشق در باغ دلم کرده چه گل کاری ها؟
 از درم وقت بلا چشم سپرداری ها؟
 به نثار سخنم دیده گهر باری ها

سنگ رالعل کند مهر بگرمی واعظ

خضم را دوست توان کرد بهمواری ها^۱

جز این نیافته ام از امیدواری ها
 همیشه راست ز تنهاروی است، قد خدنگ
 که کوریست ازین خلق چشم باری ها
 شده است پشت کمان خم، ز خانه داری ها
 که راه عالم بالا است خاکساری ها
 تراست ریشه هر نخل سر فراز دلیل
 فتاده کار بهر جا، بکار سازی خاست

ز آه نیم شبی دیده ایم باری ها!^۲

پس از بیت نهم ص ۷۹ افزوده شود :

بی نشانی، نشان فرهنگ است
 نیست رای دل شکسته درست
 نام در پیش اهل دل ننگ است
 از شکستن طلب درستی خویش
 دست چون شل بود، عصا ننگ است
 جمع کن خویش را که^۲ وسعت نیست
 مومبایی ز حقه سنگ است
 غازه ز آن رو شناس (۲) شد که مدام
 بدو زانو نشین که جاتنگ است (۱)
 در پی عیب پوشی رنگ است

۳- «آ» : چه

۲۰۱- از: «آ».

(۱) رک: ص ۷۳۶ ص ۷.

(۲) رک: کتاب حاضر ص ۷۰۸ ص ۳۹ ستون راست.

حاصل ناله‌ی نخیزد از آن

این دل سخت ما سر سنگ است^۱

پس از بیت نخستین ص ۸۰ که باید راست هم چیده میشد ، افزوده شود :

بود چو سخت تنی ، همچو لشکری باشد

بگرد مرد فلاخن ، حصارى از سنگ است

فزون ز وسعت احوال ، خرج ، نیست ز عقل

چه چاره غیر دوزانو، نشیمن ارتنگ است (۱)؟

چو شوق نیست ، مجو از زبان سخن رنگین

نه جرم خامه بود ، گرم داد بی رنگ است

چو سینه تنگ شد ، ازغم بلب نیاید حرف

مداد مدّ ندهد ، شقّ خامه چون تنگ است

دوروى ، چون گل رعنا ، بفرق جادارد

شود چو سبزه لکد کوب ، هر که يك رنگ است

چوروز برده فگن نیست درمیان زان رو

جهان چو خیمه شب باز^۲ ، پرز نیرنگ است

منه بقوت تن دل ، که از نمی است خراب

بنای خانه آینه گرچه بر سنگ است

ره طلب نرود پیش بیدرستی^۳ عزم

ره تو دور از آن شد که مرکبت لنگ است

میان دشمن اگر بهر جنگ ما صلح است

میان ما بسر صلح دشمنان جنگ است

۳- آ : پیش از درشتی.

۲- آ : تار

۱- از : آ ، آ ، آ

بزرگ و كوچك خلقند جمله از يك اصل

بسان اوج و حضيضی كه دريك آهنگ است

چه سان شكفتگيم جا كند بدل واعظ^۱؛

كه بر نياد از آن خار غم ز بس تنگ است^۱!

پس از بيت چهارم ص ۸۴ افزوده شود :

| | |
|------------------------------------|---|
| تنها عزيز خلق، نه دينار و درهم است | هر كس كه بي وفا و دورود، مكر ^۲ است |
| روز حساب، قدر ضعيفان شود پديد | انگشت خرد ^۲ وقت شمردن مقدم است |
| در حرف، اتفاق دلب پيش اهل هوش | سرمشقی از برای سلوك دوهدم است |
| پرهيز كن ز آه فقيران پوست پوش | خارا كداز، شعله، ز همراهی دم است |
| حرف بلند، نيست در آيام ما روا | گر هست نقش سكه دينار و درهم است |
| هم مشربي بود سبب اتحادها | هر جا بود دو حرف زيك جنس، مدغم است |

خاطر ز تند گویی واعظ مدار ريش

سوزن برای دوختن زخم مرهم است^۳

پس از بيت نهم ص ۹۱ افزوده شود :

پند اگر ناخوش بود، ليكن از آن دل راست سود

گرچه ناصاف است آب، اما صفای گلشن است^۴

پس از بيت هشتم ص ۱۰۲ افزوده شود :

| | |
|--|---|
| كم کسی از كام دنيا بهره ور گرديده است | در ره او مقبل آن بختی كه بر گرديده است |
| منكه بودم صرصر هر كوه و دشت، اکنون ضعف | بر تنم بر خاستن از جا، سفر گرديده است |
| كه غم فرش حرير و ، كه غم سقف طلا | خانه دل زين دو غم، زير و زبر گرديده است |
| طالع سستم، ز بس هر لحظه در كاهيدن است | قاصدم تا ميرسد آنجا خبر گرديده است |

۱- از: «آ»، «آ» ، ۲- «آ»، «آ»: خورد. - قیاساً تصحیح شد . ۳ و ۴- از : «آ»، «آ» .

گر ببینی از پسر نا مهربانی، غم مخور ز آنکه ده روز دگر او هم پدر گردیده است
 میکند محرومت از یاران تلاش امتیاز مانده تنها قطره بی کآب گهر گردیده است
 بسکه پاشیدم زهم، از من نمیماند اثر
 تابسوی من صدا از کوه بر گردیده است^۱

پس از بیت پنجم ص ۱۰۳ افزوده شود:

از مردم آزاده، کس آزار ندیده است در ماهی آزاد کسی خار ندیده است
 همراهی ابنای زمان سخت کشنده است خوش وقت مریضی که پرستار ندیده است
 جز خشکی ازین خلق خود آرا نترود کس مردمی از صورت دیوار ندیده است
 شد عهد جوانی و، جوانان همه غافل این روی نکو دیده پندار ندیده است!
 کس را نکند پیر بغیر از غم فرزند سرو است جوان، ز آنکه غم بار ندیده است
 ز آن قیمت جنس سخنم کس نشناسد
 کاین جنس دگر دیده بازار ندیده است^۲

این سه غزل پس از بیت دهم ص ۱۰۵ افزوده شود:

هر مصرع خوش، در نظر ما مه عیدی است هر نکته رنگین، شفق صبح امیدی است
 اسباب تجمل بر ما غیر سخن نیست شمع لگن مجلس ما، گفت و شنیدی است
 آساید ازو گردل پردرد، عجب نیست هر صفحه ام از مد قلم سایه بیدی است
 هر جاکه بود قفل دلی، پیش من آرید در جیب دل از هر غزل دسته کلیدی است
 ماند ز سخن، نام تو در صفحه ایام هر مصرع برجسته، چو فرزند رشیدی است
 بی گوهر معنی نبود رشته عمرم ما را بسخن هر نفسی عهد جدیدی است
 چون کیسه انصاف ندارد زر تحسین در بندر آب زان^۳ نه فروشی نه خریدی است

ز آن دفتر ما گشته زیارتکه دلها کز تیغ ستم^۱ هر طرف افتاده شهیدی است
روشن ز سخن میشود چشم بصیرت هر نقطه^۲ آن مردمك دیده دیدی است
ای دل، نکنی روترش از تلخی پندم؟ هر لفظ از آن حقه^۳ معجون مفیدی است!

واعظ نه همین چشم برآه سخن ماست

هر گوشه بیاضی برهش چشم سفیدی است^۴

مستی اهل ستم، از می خون آشامی است جامه دولت دنیا، همه بی اندامی است
بر سر دولت وجاه، این همه لرزیدن چند؟ میوه را سخت شدن بر سر شاخ از خامی است
دشمنی نیست دگر همچو تو ای دوست ترا نه بکام دل خود باش، که دشمن کامی است
بهنر هیچ نبسته است درین جزء زمان کار با شیردلی نیست، بشیر اندامی است
بی نشان باش، گرت کشور فقر است وطن طلب نام درین شهر مکن، بدنامی است!
تا مگر در پس آینه جمالش ببند کارسیماب ازین رو همه بی آرامی است
مایه فخر درین عهد بود ثروت و مال ناز معشوق بعشاق ز سیم اندامی است
خلق در دشمنیم داده اگر پشت به پشت ز آن چه باك است؟ که بی پشت و پناهی حاسی است!

این غروری که من از مردم دانا دیدم

ز اهل توفیق بود، هر که چو واعظ عامی است^۵

اگر مذاق تولدت شناس نا کامی است طعام خوش مزه خوان فقر، بی شامی است!
کنی تلاش سر انجام، تا بکی ای دل؟ در این سرا که سرانجام پی سرانجامی است!
کمین دزد ندارد متاع بی چیزی حصار خانه درویش بی در و بامی است
کسی ز قید تکلف نگشته است آزاد فقیر تن بنمد کی دهد نه گرجامی است؟!
در این زمانه ز خود کم مشو ز پیدایی نشان یافتگی، جست و جوی گمنامی است
هر آنکه کرد روا کام خلق، کام رواست ولیك کام روایی بر تو خود کامی است

نظر بمعنی نازك که میکند واعظ؟

که چشم مردم عالم بنازك اندامی است^۶

پس از بیت پنجم ص ۱۱۶ افزوده شود :

بر اجل، شه و درویش و شیخ و شاب یکیست بسیل نسبت معموره و خراب یکیست
 غنا ز فقر بداد و دهش بود ممتاز لبی چو تر نکند آب با سراب یکیست
 برای مردم جاهل، چه زندگی و چه مرگ که چشم کور به بیداری و بخواب یکیست
 خدای بر تریب بهر زیر دستان داد چو ریزشی نکند دود با سحاب یکیست
 بکیش اهل هم وعده در عطا کفراست ز کوهسار سؤال کس و جواب یکیست
 شده است اهل سخن مدعی به یک دوسه پوچ بصر چند، آلف و آلف در حساب یکیست

امید در بدر خویش را بگو واعظ :

امید گاه یکی، دین یکی، حساب یکیست !

این هر دو غزل پس از بیت هفتم ص ۱۲۱ افزوده شود :

مرغ دل را بوی آزادی در این آیام نیست گل در این بستان سرا امروز جز گلدام (۱) نیست
 روی پنهان کردن عنقا زعار شهرت است در دیار عشق تنگی بیشتر از نام نیست
 مایه خوشحالی دنیا، بود دست تهی روی دلگیری نبیند، هر که او را شام نیست
 ماهی از بالای فلسی چند می افتد ببند موج را ز آزادگی اندیشه بی از دام نیست
 بازبان گردش رنگ است این جاعرض حال در دیار عشق رسم نامه و پیغام نیست
 دولتی در کشور هستی نباشد بی زوال این جهان را نیست صبحی کز بی آن شام نیست

کاسران خواهی شوی واعظ ؟ بکام دوست باش !

هر که می باشد بکام دوست، دشمن کام نیست ^۲

در فایده خامشیت، هیچ سخن نیست یک فایده اش اینکه در آن حرف مزین نیست
 حرفی که در آن حرف نکند، نشنیدم جان است خموشی که در آن هیچ سخن نیست
 داریم دل روشنی و سینه گرمی ویرانه ما نازکش شمع لکن نیست

۱- از: «آ»، «آ» ۲- فایده چشم ۳- از: «آ»، «آ».

(۱) گلدام: دام. و دام خرد و کوچک. - فرهنگ نفیسی.

ره سخت و ترا راحله عزم چنین سست فکر تو بجز پرورش لاشه تن نیست!

هرسو دود^۱، از هیچ دلی روی نبیند

امروز عزیزی بذلیلی سخن نیست^۲

پس از بیت سوم ص ۱۲۸ افزوده شود :

خوش جان نفس گسیخته از ما برید و رفت این بی حقیقت آمدو، مارا ندید و رفت

آورد روی هر که ز بحر عدم چو موج فتهاده پا بساحل هستی رمید و رفت

گردن کشیده هر که درین دشت از غرور چون گردباد یک دوسه روزی وزید و رفت

این دم زدن که دم زبقا میزدی بآن برخاست بادی و دوسه روزی وزید و رفت

جانی که جسم زار بآن بسته بود دل مرغی نشست بر سر شاخی، پرید و رفت

آمد بجان زدست تن این عمر نازنین دامان الفت از کفش آخر کشید و رفت

واعظ ندید بلبل ما گوش نغمه سنج

نالید بهر خود دوسه روزی، پرید و رفت^۳

پس از بیت هشتم ص ۱۸۰ افزوده شود :

شوق سخن نداری، ورنه سخن لطیف است نعمت لذیذ نبود، تا اشتها نباشد^۴.

پس از بیت هفدهم ص ۲۶۹ افزوده شود :

جهان بود چو محیطی، که نیست هیچ قرارش

چو موج بسته برفتن، همیشه آمد کارش

بود حیات تو دشتی پراز غزال سعادت

زمردگی است گذشتن از آن نکرده شکارش

چوبست آب صفا پیریت ز گلشن عارض
 گل همیشه خزان شد ، گل همیشه بهارش
 حیات سیل دمانی است بر رخت که نباشد
 بغیر تختهٔ پل مرکب جنازه گذارش
 برای بار عمل زندگی است بختی مستی
 که از طناب نفس کرده اند سازو^۱ مهارش
 ز زر برای بخیلان بجز حساب چه ماند ؟
 ز مال بهرهٔ انگشت چیست غیر شمارش ؟^۱
 برای عابد دل همت است کوه بلندی
 فرو شده بخود از فکر دوست^۲ گوشهٔ غارش
 بود چو خانهٔ نقّاش تن پرست و خود آرا
 که نکذرد بزبان هیچ غیر نقش و نگارش
 فتاده طاق انوشیروان خراب ز وسعت
 خوشا شرر که بیک سنگ ساخته است حصارش
 غنیمت است بدانید قدر صحبت واعظ
 که پنج روز دگر رفته است از پی کارش^۲
 پس از بیت سوم ص ۳۶۱ افزوده شود :
 تاجوانی چشم من بیدارشو ، غفلت بس است
 این شب کوتاه خوابیدن ندارد این همه^۳
 پس از بیت سوم ص ۴۶۲ افزوده شود :
 چون ماهیش نشسته بجان خار صدم است
 در کیسه^۴ هر که را ز جهان پنج درهم است^۳
 پس از بیت ششم ص ۵۱۵ افزوده شود :
 نه گنبد است که از خشت و گل رسیده بچرخ
 زمین ز فخر سر خویش سوده بر کیوان^۵

۱- قآ : ساز . ۲- قآ : مرگ ۳ و ۴- از : «آ» ، «دآ»
 ۵- قآ : دست . ۶- از : «دآ» . ۷- از : «آ» ، «آ»

فهرست نامهای کسان و خاندانها و تیره‌ها و جانوران

و سازمانهای متن و حواشی دیوان

- | | |
|---|-----------------------------------|
| ابن مقله: ص ۴۹۵ س ۲۹ | آدم: ص ۲۱ س ۱۲ / ص ۲۱۳ س ۲ |
| ابن منده: ح ص ۵۲۸ س ۱۸ / ح ص ۵۲۸ س ۲۰ | ص ۵۴۲ س ۸ / ح ص ۶۲۳ س ۲۴ |
| ابوسعید خدری: ح ص ۵۲۸ س ۲۷ | آصفی: ح ص ۲۷۸ س ۲۵ / ح ص ۶۵۲ س ۲۲ |
| ابوشکور بلخی: ح ص ۳۹۶ س ۲۴ | آل حیدر: ص ۴۷۱ س ۱۲ |
| ابی جعفر الصدوق: ص ۵۱۶ س ۱۸ | آل علی: ص ۵۰۵ س ۱۴ |
| اثنی عشری: ص ۴۶۳ س ۱۶ | آل محمد: ص ۵۲۰ س ۵ |
| احمد: ص ۴۹۶ س ۲۲ / ص ۶۲۲ س ۹ | آل نبی: ص ۴۷۱ س ۱۲ |
| احمد (معنی باسم احمد): ص ۶۱۸ س ۶ | ابراهیم ادهم: ص ۲۱ س ۱۰ |
| اسفندیار: ص ۴۹۱ س ۱۶ | ابراهیم دهگان: ح ص ۶۰۸ س ۲۴ |
| اسکندر (سکندر): ص ۶۶ س ۵ و ۸ | ابلیس: ص ۲۱۳ س ۲ / ص ۲۶۲ س ۱۰ |
| ۱۳ و ۱۴ / ص ۱۳۲ س ۱۹ / ص ۴۰۸ س ۱۲ / ص ۴۷۳ س ۲ / ص ۴۹۵ س ۱۸ / ص ۵۲۱ س ۷ و ۸ / ص ۵۳۹ س ۱۲ / ص ۵۵۱ س ۳ | ابن الدبیع: ح ص ۵۲۸ س ۱۷ |
| | ابن شاهین: ح ص ۶۲۸ س ۱۸ |
| | ابن شیرویه الدیلمی: ح ص ۶۲۳ س ۲۱ |
| | ابن ماجه: ح ص ۶۲۳ س ۲۶ |

- امیر المؤمنین علی (ع): ص ۴۷۱ س ۱۴ ،
ح ص ۵۲۸ س ۱۸ - هم رك: امیر مؤمنان
علی مرتضی (ع) - هم رك: علی (ع)
امیر شاهي: ح ص ۵۷۳ س ۲۰
امیر مؤمنان علی مرتضی (ع) ص ۵۲۶
س ۲۱ - هم رك: امیر المؤمنین
علی (ع) - علی (ع)
امین مستغنی: ح ص ۵۴۰ س ۲۱
انجمن آثار ملی: ح ص ۸۸ س ۲۷ / ح
ص ۸۹ س ۲۳
انجوی (سید ابو القاسم انجوی شیرازی)
ح ص ۳۹ س ۲۶ / ح ص ۲۷۰ س
۲۰ / ح ص ۳۸۹ س ۲۵
انوری: ح ص ۲۸ س ۲۲ / ح ص
۳۵۶ س ۲۳
انوشیروان ص ۶۶ س ۱۶
اوحدی: ح ص ۲۹۳ س ۲۷ / ح ص ۴۹۱
س ۲۳
اوزبک: ص ۵۹۵ س ۱۱ / ص ۶۳۰
س ۱۹ و ۲۳
اوستا (مهر داد): ح ص ۳۵۰ س ۲۸
اهل سنت و جماعت: ح ص ۵۲۸ س ۸
اهل فقر: ص ۴۵۳ س ۲۱
ایاز: ص ۶۵۸ س ۱۷
ایرانیان: ص ۶۴۴ س ۸
ایرج میرزا: ح ص ۸۹ س ۲۵
باقر (حضرت امام محمد باقر ع): ص ۲۶۹
- / ص ۵۹۱ س ۹ / ص ۵۹۵ س ۱۸
/ ص ۶۰۶ س ۳ / ص ۶۱۳ س ۶ /
ص ۶۴۵ س ۱۵
اسماء بنت عمیس: ح ص ۵۲۸ س ۲۱ و
۲۴ و ۲۶
اشرف (سعید): ح ص ۱۵۱ س ۲۷ / ح
ص ۳۹۸ س ۲۵ / ح ص ۵۰۸ س ۱۹
اشعب طماع: ص ۲۳۹ س ۱۳
افراسیاب: ص ۶۴۵ س ۱۹
اقبال آشتیانی (عباس): ح ص ۶۴۳ س ۲۲
البارسلان: ص ۶۶ س ۲۰
الصحادی: ح ص ۵۲۸ س ۱۷
الصدوق (ابی جعفر): ح ص ۵۱۶ س ۱۸
الریاس: ص ۵۰۳ س ۲۱
امام جعفر صادق (ع): ص ۴۸۸ س ۱۴
امام حسن مجتبی (ع): ص ۴۹۵ س ۲ /
ص ۵۳۰ س ۵
امام حسین (ع): ص ۴۸۰ س ۳
امام رضا (ع): ص ۵۱۴ س ۴ - هم رك:
امام علی بن موسی الرضا (ع)
امام زمان (ع): ص ۶۲۴ س ۲۰
امام علی بن موسی الرضا (ع): ص ۵۱۲
س ۱۲ - هم رك: امام رضا (ع)
امام محمد باقر (ع): ص ۵۰۵ س ۱۶
- هم رك: باقر (ع)
امام محمد تقی (ع): ص ۴۵۶ س ۱۵
ام سلمه: ح ص ۵۲۸ س ۲۶

- ۵۰۹/ص ۱۲/ص ۵۰۵/ص ۱۶/ص ۵۰۹
 ۱۷/ص ۶۲۴/ص ۳ - همرك :
 امام محمد باقر (ع)
 باقر کاشی : ح ص ۵۱۳ . س ۱۴/ح ص
 ۶۲۵ س ۲۳
 بحرانی : ح ص ۶۲۳ س ۲۱
 بدیع الزمان فروزانفر : ح ص ۳۴۲ س
 ۲۷/ح ص ۵۱۶ س ۲۳/ح ص
 ۵۲۵ س ۲۶
 بروخیم : ح ص ۴۳۳ س ۱۷ و ۲۳/ح ص
 ۶۵۲ س ۱۷
 بلال : ص ۵۷ س ۱۰
 بلقیس : ص ۵۹۳ س ۱۶
 بو الحسن : ص ۶۳۴ س ۱۴ - رك : علی
 ابن موسی الرضا (ع) : رضا (ع)
 بو تراب : ص ۴۷۹ س ۱۴ - رك : علی (ع)
 بوذر : ص ۴۹۶ س ۲۰
 بوذر - رك : ملا بوذر ص ۶۰۰ س ۸۷
 بهرام : ص ۱۹ س ۱۲/ص ۴۳۳ س ۲۱
 بهرام چوبین : ح ص ۴۳۳ س ۱۴ و ۱۵
 و ۱۸ و ۱۹ و ۲۴
 بهرام سیاوشان : ح ص ۴۳۳ س ۱۴ و
 ۱۸ و ۲۴
 بهزاد (نقاش) : ص ۵۸۵ س ۱۴
 بیجن (بیژن) : ص ۶/ص ۱۶/ص ۶۴۵ س ۲۲
 بیژن (بیجن) : ص ۳۰۸ س ۱۰/ح ص
 ۶۵۲ س ۱۷
 بینش (تقی) : ح ص ۴۷۷ س ۲۱
 پرتویضائی (حسین) : ح ص ۳۲۰ س ۲۴
 پرویز : ص ۱۵۶ س ۲۳/ص ۶۴۵ س ۱۶
 پیغمبر (حضرت محمد ص) : ص ۴۷۰ س
 ۱۶/ص ۴۷۵ س ۴/ص ۴۷۶ س
 ۱۶/ح ص ۵۲۸ س ۲۶/ح ص
 ۵۲۹ س ۱۶ - همرك : ختمی
 مرتبت ، رسول الله .
 نائب : ص ۶۱۲ س ۱۱ و ۱۳ و ۱۵
 نائب کرمانی : ح ص ۱۷۲ س ۲۴
 تازی : ص ۳۷۸ س ۲۲/ح ص ۳۷۸
 س ۲۷/ح ص ۴۲۷ س ۱۹ و
 ۲۰/ح ص ۵۶۷ س ۲۵/ص
 ۶۴۰ س ۱۳
 تركك : ص ۳۳ س ۴/ص ۳۰۱ س ۲۴
 /ح ص ۴۱۲ س ۲۳/ص ۶۳۰ س
 ۲۲/ص ۶۳۱ س ۱۰/ص ۶۳۵ س
 ۹/ص ۶۳۶ س ۱۰/ص ۶۳۷ س ۶
 ترکی : ص ۳۷۸ س ۲۲/ح ص ۳۷۸ س ۲۷
 تصوف : ص ۲۸۵ س ۱۶
 تقی (امام محمد تقی ع) : ص ۲۶۹ س ۱۴
 /ص ۴۵۶ س ۱۵/ص ۴۵۹ س
 ۱۷/ص ۶۲۴ س ۱۳
 تكلو : ص ۴۲۱ س ۱۹ - رك : شانی تكلو
 تهمتن : ص ۶۴۵ س ۲۱
 جابر بن عبد الله انصاری : ح ص ۵۲۸ س ۲۶
 جبریل امین : ص ۴۷۶ س ۱۳/ص ۵۴۴ س ۹

جعفر صادق (ع) : ص ۲۶۹ س ۱۲/ص

۴۸۸ س ۱۴/ص ۴۹۲ س ۸

جلالای یقین کاشی : ح ص ۵۲۳ س ۲۶

جلال الدین سیوطی : ح ص ۵۲۸ س ۱۹

جم : ص ۶۶ س ۷ و ۱۰ ص ۶۶ س ۲۱

/ص ۴۵۷ س ۲۲/ص ۵۳۴ س ۲/

ص ۵۷۱ س ۷/ص ۵۹۲ س ۹/

ص ۶۴۵ س ۱۴.-همرك: جمشید

جمشید: ص ۶۶ س ۵/ص ۴۹۵ س ۱۸

/ص ۵۵۳ س ۸/ ص ۶۰۶ س

۳.-همرك: جم.

جواهری (غلامحسین) : ح ص ۳۰۱

س ۲۱

جوکیان: ص ۴۷۳ س ۱۸

جها نگیر: ص ۷۵ س ۱۳

چارمرغ خلیل: ح ص ۵۶۷ س ۱۷

چهارده معصوم (ع): ص ۲۶۹ س ۱۷

حاتم: ص ۱۲۷ س ۱۴/ص ۴۵۸ س ۱۳

/ص ۵۲۸ س ۲/ص ۵۸۱ س ۱۸

/ص ۵۸۲ س ۱۱

حاج باقر (?): ص ۶۱۲ س ۱۷ و ۱۸

حاجی محمدحسین (?): ص ۵۷۷ س ۱۹ و

۲۰

حاجی قدسی: ح ص ۲۰۴ س ۲۲

حافظ: ح ص ۳۹ س ۲۲/ح ص ۸۳ س

۲۴/ح ص ۱۰۷ س ۲۲/ح ص

۱۱۷ س ۱۹/ح ص ۱۳۴ س ۲۱

/ح ص ۱۹۹ س ۲۱/ح ص ۳۷۸

س ۲۷/ح ص ۳۸۹ س ۲۵/ح

ص ۴۱۰ س ۲۰.-همرك: خواجه

حجت حق (ع): ص ۵۲۲ س ۵.-همرك:

حضرت امام زمان (ع)

حسن: ص ۲۶۹ س ۹/ص ۴۹۶ س ۱۷/

ص ۵۳۰ س ۵/ص ۵۳۱ س ۱۰

/ص ۶۲۳ س ۵

حسن سادات ناصری: ح ص ۵۱۸ س

۲۶.-همرك: سادات ناصری

حسن بیک رفیع: ح ص ۳۲۴ س ۲۴

حسین (ع): ص ۴۸۰ س ۳/ص ۴۸۲ س

۱۰/ص ۴۸۴ س ۵/ح ص ۵۲۸

س ۱۲ و ۲۱/ص ۵۴۲ س ۲/ص

۶۲۳ س ۹.-همرك: امام حسین (ع)

شاه شهدا، شاه شهیدان، شه تشنه

لب کربلا.

حکیم نظامی: ص ۵۳۵ س ۲۳ و ۲۵ و ۲۷

حمیدیان (سعید): ح ص ۴۳۳ س ۳۴/

ح ص ۵۷۳ س ۲۴

حنانه: ص ۵۲۴ س ۴/ح ص ۵۲۴ س ۱۲ و

۱۴ و ۱۵/ح ص ۵۲۵ س ۱۹ و ۲۰ و ۲۴

حیاء الحیوان: ح ص ۵۴ س ۱۶

حیدر (ع): ص ۴۵۳ س ۲۲/ص ۴۶۲ س

۱/ص ۴۷۱ س ۲/ص ۴۷۶ س

۱۴ و ۱۵/ص ۴۹۶ س ۲۱/

ص ۵۹۱ س ۱۰/ص ۵۹۵ س ۱۹

خواجه (حافظ): ح ص ۱۳۴ س ۲۱ /
 ح ص ۱۵۴ س ۲۳ / ح ص ۱۷۵ س
 ۲۶ / ح ص ۱۸۴ س ۲۵ / ح ص
 ۱۹۵ س ۲۳ / ح ص ۱۹۹ س ۲۰
 و ۲۱ / ح ص ۲۶۷ س ۲۲ / ح ص
 ۲۷۰ س ۱۸ و ۲۱ / ح ص ۳۷۵
 س ۲۶ / ح ص ۳۷۸ س ۲۶ / ح ص
 ۳۸۹ س ۲۳ / ح ص ۴۵۶ س ۳۳
 / ح ص ۵۴۶ س ۱۸ - همرك :
 حافظ

خوارزمشاه: ح ص ۶۴۲ س ۲۵
 خوارزمشاهیان: ح ص ۶۴۲ س ۲۵
 خیر النساء (حضرت فاطمه ع) ص ۲۶۹ س ۸
 دارا: ص ۶۶ س ۱۴ / ح ص ۶۶ س ۲۱
 / ص ۱۳۲ س ۲۰ و ص ۴۰۸ س ۱۲
 / ص ۴۹۵ س ۱۸ / ص ۵۵۱ س ۳
 / ص ۵۵۲ س ۹ / ص ۵۹۱ س ۶
 ص ۶۱۰ س ۵ / ص ۶۱۳ س ۶ و ۱۴
 دانش (میرزا محمد رضی): ح ص ۷۴
 س ۲۱ - رك: رضی
 دبیر سیاقی (دکتر محمد): ح ص ۱۴۶
 س ۲۶
 دست غیب (میرزا صادق): ح ص ۵۷۲
 س ۱۴

دمیری، ح ص ۵۴۰ س ۱۶
 دهخدا (علامه علی اکبر): ح ص ۶۱ س

ص ۵۹۷ س ۳ - همرك :
 بوتراب (ع) علی (ع)
 خاقان: ص ۵۵۳ س ۱۱ و ص ۶۳۱
 س ۱۶
 خاقانی: ح ص ۳۹ س ۲۰ / ح ص ۱۱۰
 س ۲۴ / ح ص ۳۴۲ س ۲۵ / ح
 ص ۴۳۳ س ۳۰ و ۳۲ / ح ص
 ۴۴۳ س ۲۰ / ح ص ۵۶۷ س
 ۱۶ / ح ص ۶۴۲ س ۲۵
 خان عادل: ص ۵۷۷ س ۲۱ و

ختم انبیاء: ص ۴۷۶ س ۱۹ - همرك :
 پیغمبر، محمد مصطفی (ص)
 ختمی مرتبت: ص ۴۶۵ س ۱۷ - همرك :
 پیغمبر (ص)، رسول الله محمد (ص)
 - مصطفی (ص)

خسرو: ص ۹۸ س ۱۰ / ص ۱۶۴ س ۱۳
 / ص ۴۵۱ س ۱۴ / ص ۶۰۸ س ۱۶
 خضر: ص ۲۵۶ س ۱۷ / ص ۳۳۲ س ۳
 / ص ۴۶۶ س ۶ / ص ۴۷۸ س ۲۰
 / ص ۵۰۳ س ۲۱
 خلیل (ابراهیم ع): ح ص ۵۶۷ س ۱۷
 / ص ۶۰۷ س ۱۶
 خلیل الله: ص ۶۰۰ س ۷ / ص ۶۰۷ س
 ۱۰ و ۹

خلیل بن غازی قزوینی: ص ۶۰۰ س ۹
 ح ص ۶۰۷ س ۲۳

۲۵/ح ص ۸۷ س ۲۵/ح ص ۱۵۹
 س ۲۳/ح ص ۱۶۰ س ۲۷/ح ص
 ۳۱۸ س ۲۴/ح ص ۵۷۳ س ۱۹
 ذوالنون: ص ۵۹۷ س ۴
 رستم: ص ۶ س ۱۶/ح ص ۴۹۱ س ۶ و ۴/ح
 ص ۴۹۱ س ۲۶/ح ص ۶۴۱ س ۲۰
 رسول الله (ص): ح ص ۴۸۲ س ۲۳/ح
 ص ۵۲۴ س ۱۴ و ۱۶ و ۲۰/
 ح ص ۵۲۸ س ۱۲ و ۲۲ و ۲۳/ح ص
 ۶۲۳ س ۲۳. همرك: بحمد (ص)
 رضا (حضرت علی بن موسی ع): ص ۲۶۹
 س ۱۳/ح ص ۴۷۷ س ۹/ح ص ۴۷۸
 س ۱۴/ح ص ۵۱۲ س ۱۱ و ۱۲/ح
 ۵۱۴ س ۴/ح ص ۵۱۶ س ۱۶
 . همرك: ابوالحسن
 رضا صمیمی: ص ۴۲۶ س ۱۹/ح ص
 ۴۹۰ س ۲۵
 رضی دانش: ح ص ۵۳۵ س ۱۵. رك: دانش
 روح الامین: ص ۵۲۳ س ۲
 رهی: ح ص ۴۲۱ س ۱۵ شاپور. همرك:
 (آقارهی)
 ریواس بیگ: ص ۵۸۱ س ۵/ح ص ۶۰۴
 ۱۸ س
 زالزر: ص ۴۹۱ س ۵/ح ص ۶۴۵ س ۲۰
 زهراع: ح ص ۴۸۲ س ۱۱/ح ص ۶۲۳ س ۳
 زین العابدین: ح ص ۶۱۲ س ۲۴
 (زینل- زینال)

زین العابدین مؤتمن: ص ۳۴۳ س ۲۸
 زینال: ح ص ۶۱۲ س ۲۴. همرك:
 زین العابدین
 زینل خان: ص ۵۹۸ س ۱۷/ح ص ۵۹۹
 س ۲۲/ح ص ۶۰۱ س ۱۱ و ۱۸/
 ص ۶۱۰ س ۴ و ۱۳/ح ص ۶۱۱
 س ۱۸/ح ص ۶۱۲ س ۳
 ژیلبر لازار: ح ص ۳۹۶ س ۲۶
 سادات ناصری (حسن): ح ص ۷۴ س
 ۲۳/ح ص ۱۶۰ س ۲۷/ح ص ۵۱۸
 س ۲۶/ح ص ۵۸۰ س ۲۴
 همرك: حسن سادات ناصری
 سالکای یزدی: ص ۶۴۹ س ۲۶. همرك:
 سالک یزدی
 سالک قزوینی: ح ص ۴۳۰ س ۱۹/ح
 ۵۸۰ س ۴ و ۵ و ۱۰
 سالک یزدی: ص ۴۰۳ س ۲۲/ح
 ۵۳۵ س ۱۸/ح ص ۶۴۹ س ۲۶
 همرك: سالکای یزدی.
 سام: ص ۴۹۱ س ۲
 سام [؟]: ص ۶۱۸ س ۳ (معنی به اسم
 سام)
 سجاده (علی بن حسین ع): ص ۲۶۹ س ۱۱
 /ح ص ۴۹۹ س ۹/ح ص ۵۰۱ س ۶/
 ص ۶۲۳ س ۱۴
 سجادی (دکتر سید ضیاء الدین): ح ص
 ۴۳۳ س ۳۳

- سعدی: ح ص ۸۷ س ۲۴ / ح ص ۱۰۷ س ۱۴ و ۱۵ / ح ص ۱۸۸ س ۲۰ / ح ص ۲۴۶ س ۲۲ / ح ص ۴۰۹ س ۱۷ / ح ص ۴۴۳ س ۲۰ / سعید (?): ح ص ۵۸۵ س ۱۵ / سعید اشرف: ح ص ۱۵۱ س ۲۷ / ح ص ۳۹۸ س ۲۵ / ح ص ۵۰۸ س ۱۹ / سعید حمیدیان: ح ص ۴۳۳ س ۳۴ / ح ص ۵۷۳ س ۲۴. هم رک: حمیدیان (سعید) / سلاجقه: ح ص ۶۴۲ س ۲۴ / سلجوقی: ح ص ۶۴۲ س ۲۳ / سلجوقیان: ح ص ۶۷ س ۱ / سلمان (فارسی): ح ص ۴۹۶ س ۲۰ / ح ص ۶۲۳ س ۲۲ / سلمان ساوجی: ح ص ۳۹ س ۲۶ / ح ص ۱۰۷ س ۱۷ / ح ص ۳۵۰ س ۲۵ / سلیم: ح ص ۲۰۴ س ۱۹ / ح ص ۴۲۰ س ۲۱ / ح ص ۴۸۹ س ۲۴ / ح ص ۵۱۵ س ۲۴ / سلیمان (ع): ح ص ۴۲ س ۱۲ / ح ص ۷۸ س ۲۱ / ح ص ۱۰۶ س ۸ و ۱۴ / ح ص ۱۰۶ س ۲۴ / ح ص ۱۷۳ س ۲۳ / ح ص ۲۱۷ س ۱۹ / ح ص ۲۲۲ س ۲ / ح ص ۲۲۲ س ۲۴ / ح ص ۳۱۸ س ۱۵ / ح ص ۳۹۴ س ۲۶ و ۲۷ / ح ص ۴۰۱ س ۲۵ / ح ص ۴۶۷ س ۱۳ / ح ص ۵۱۰ س ۶ / ح ص ۵۹۲ س ۹ و ۱۷ / ح ص ۵۹۳ س ۱۶ / ح ص ۵۹۶ س ۱۴ / ح ص ۵۹۷ س ۵ و ۱۹ / ح ص ۵۹۸ س ۱۴ / ح ص ۶۰۴ س ۱۲ / ح ص ۶۰۶ س ۳ / ح ص ۶۰۷ س ۷ / ح ص ۶۱۰ س ۵ / ح ص ۶۱۳ س ۶ و ۱۳ / ح ص ۶۱۴ س ۸ / ح ص ۶۴۲ س ۲۶ / سلیمان (شاه سلیمان صفوی): ح ص ۴۶۲ س ۱ / ح ص ۴۶۳ س ۱۳ / ح ص ۵۸۰ س ۱۷ / ح ص ۵۸۴ س ۲ و ۱۶ / ح ص ۵۹۱ س ۶ / ح ص ۵۹۲ س ۹ / ح ص ۶۰۴ س ۱۲ / ح ص ۶۰۶ س ۳ / ح ص ۶۱۰ س ۵ / ح ص ۶۱۳ س ۶. هم رک: شاه سلیمان صفوی / سنائی: ح ص ۳۵۶ س ۲۱ / ح ص ۴۵۴ س ۲۶ / ح ص ۴۸۸ س ۲۸ / ح ص ۵۲۹ س ۲۳ / سنجر (سلطان): ح ص ۶۷ س ۲ / ح ص ۱۶۷ س ۸ / ح ص ۲۸۶ س ۶ و ۲۶ / سنجر کاشی: ح ص ۵۳۵ س ۲۰ / سهیلی خوانساری (احمد): ح ص ۱۵۱ س ۲۵ / سید حسن غزنوی: ح ص ۵۴۸ س ۱۸ / سیفی: ح ص ۵۴۹ س ۲۴ / سیوطی: ح ص ۵۲۸ س ۱۹ / شاپور (آقارهی): ح ص ۴۲۱ س ۱۵ / شاخ نبات: ح ص ۴۲۳ س ۱۰ / شانی تکلو: ح ص ۴۲۱ س ۱۹ / شاه خراسان: ح ص ۶۲۴ س ۱۱

شهاب (معمی باسم شهاب): ص ۶۱۸ س ۴
 ۱۷ و
 شه تشنه لب کر بلا: ص ۲۶۹ س ۱۰ - هم رک:
 حسین (ع)
 شهریار (سید محمد حسین): ح ص ۳۶ س ۲۱
 شیدانی: ص ۶۳۰ س ۱۹ / ص ۶۳۴ س ۲۰ /
 ص ۶۴۴ س ۱۸
 شیبک: ص ۶۲۹ س ۱۳ / ص ۶۳۷ س ۹ / ص
 ۶۳۷ س ۱۳ و ۱۹ / ص ۶۴۳
 ص ۶۴۴ س ۲۲ / ص ۶۴۴ س ۱۰ و ۱۹
 شیخ محمد ابی المحاسن الغواقچی: ح ص
 ۵۲۸ س ۹
 شیر حق: ص ۴۵۶ س ۹
 شیر خدا: ص ۴۵۴ س ۱۲ / ص ۶۲۹ س ۱۸ / ص
 ۶۳۵ س ۱۴ - هم رک: علی (ع)
 شیرین: ص ۱۲ س ۸ / ص ۱۵۶ س ۲۳ / ص
 ۳۷۹ س ۱۹ / ص ۵۸۵ س ۱۳ / ص
 ۶۰۸ س ۱۷
 صائب: ح ص ۸ س ۲۲ / ح ص ۱۶ س ۲۴ / ح ص
 ۳۵ س ۲۱ / ح ص ۴۰ س ۲۳ / ح ص
 ۴۸ س ۲۳ / ح ص ۵۵ س ۲۴ / ح ص
 ۵۸ س ۲۳ / ح ص ۶۰ س ۲۳ / ح ص
 ۶۱ س ۲۱ و ۲۳ / ح ص ۸۸ س ۲۵ / ح
 ص ۸۹ س ۲۱ / ح ص ۱۱۰ س ۲۲ / ح
 ص ۱۱۷ س ۲۱ و ۲۵ / ح ص ۱۲۰ س
 ۲۰ / ح ص ۱۲۳ س ۲۱ / ح ص
 ۱۲۵ س ۲۵ / ح ص ۱۲۶ س ۲۵ / ح
 ص ۱۲۷ س ۲۲ / ح ص ۱۳۱ س ۲۳

شاه جهان: ص ۷۵ س ۱۳
 شاه سلیمان صفوی: ص ۵۸۰ س
 ۱۷ / ص ۵۸۴ س ۲ و ۱۶ / ص
 ۵۸۷ س ۱۶ / ص ۵۸۹ س ۱۵ / ص
 ۵۹۱ س ۶ / ص ۶۰۴ س ۱۲ - هم رک:
 سلیمان (شاه سلیمان صفوی)
 شاه شهدا (حضرت حسین ع): ص ۵۴۲
 س ۲ و ۴ / ص ۵۴۴ س ۱۸
 شاه شهیدان: ص ۵۴۳ س ۴ - هم رک:
 حسین (ع)
 شاه صفی: ص ۵۹۴ س ۱۶ و ۱۷
 شاه صفی ثانی (شاه سلیمان): ص ۵۸۹ س
 ۱۵ و ۱۸ / ص ۶۰۳ س ۱۹ و
 ۲۱ / ص ۶۰۴ س ۸
 شاه عباس ثانی: ص ۴۸۵ س ۱۱ / ص ۴۸۷
 س ۱۱ / ص ۵۳۹ س ۵ / ص ۵۷۶ س ۴
 ۴ / ص ۵۷۸ س ۱۲ / ص ۵۷۹ س
 ۲۰ / ص ۵۹۴ س ۶ / ص ۵۹۶ س ۹ /
 ص ۵۹۷ س ۲ / ص ۶۰۳ س ۲۱ / ص
 ۶۰۸ س ۴ / ص ۶۵۲ س ۱ / ص ۶۵۹
 س ۴
 اه تجف: ص ۶۲۹ س ۱۹ - هم رک: علی (ع)
 اه ولایت: ص ۴۷۶ س ۱۴ - هم رک: علی (ع)
 شغاد: ص ۴۹۱ س ۳ / ح ص ۴۹۱ س ۲۶
 شفق (دکتر رضا زاده): ح ص ۱۸۸ س ۲۸
 شفیع اثر: ح ص ۲۱۰ س ۲۶ / ص ۷۳۲
 س ۲۲
 موکت بخاری: ح ص ۶۰۲ س ۲۴

/ح ص ۱۳۷ س ۲۳ /ح ص ۱۳۹ س
 ۲۲ /ح ص ۱۳۹ س ۲۵ /ح ص
 ۱۴۱ س ۲۵ /ح ص ۱۴۴ س ۲۳ /
 ح ص ۱۴۵ س ۲۵ /ح ص ۱۴۷ س
 ۲۲ /ح ص ۱۵۳ س ۲۱ /ح ص ۱۵۹
 س ۱۹ /ح ص ۱۶۵ س ۲۳ /ح ص
 ۱۶۹ س ۲۲ /ح ص ۱۷۱ س ۲۳ /ح
 ص ۱۷۲ س ۲۲ /ح ص ۱۷۴ س ۱۹ /
 ح ص ۱۷۵ س ۲۳ /ح ص ۱۷۷ س
 ۲۴ /ح ص ۱۷۸ س ۲۳ و ۲۷ /ح
 ص ۱۸۲ س ۲۴ /ح ص ۱۸۳ س ۲۲
 /ح ص ۱۸۸ س ۲۵ /ح ص ۱۹۹ س
 ۲۵ و ۲۸ /ح ص ۲۰۰ س ۲۱ و
 ۲۴ /ح ص ۲۰۲ س ۲۰ /ح ص
 ۲۰۶ س ۲۳ /ح ص ۲۰۷ س ۱۹ /ح
 ص ۲۱۳ س ۲۵ /ح ص ۲۱۴ س ۲۶ /
 ح ص ۲۱۵ س ۲۵ /ح ص ۲۱۶ س
 ۲۳ /ح ص ۲۱۸ س ۲۴ /ح ص ۲۲۰ س
 ۲۲ /ح ص ۲۲۲ س ۱۶ /ح ص ۲۲۳
 س ۲۲ /ح ص ۲۲۴ س ۲۶ /ح ص
 ۲۲۸ س ۲۴ /ح ص ۲۳۳ س ۲۳ /ح
 ص ۲۳۵ س ۲۳ /ح ص ۲۳۷ س ۲۱
 و ۲۴ /ح ص ۲۴۳ س ۲۰ /ح ص ۲۴۴
 س ۲۵ /ح ص ۲۵۱ س ۲۶ و ۲۹ /ح ص
 ۲۵۶ س ۲۳ /ح ص ۲۶۰ س ۲۴ /ح
 ص ۲۶۴ س ۱۹ و ۲۷ /ح ص ۲۶۶
 س ۲۳ /ح ص ۲۶۷ س ۲۵ /ح ص

۲۷۰ س ۲۲ /ح ص ۲۷۱ س ۲۳ /ح
 ص ۲۸۱ س ۲۳ /ح ص ۲۸۴ س ۲۱ /
 ح ص ۲۹۷ س ۱۹ /ح ص ۳۰۲ س
 ۲۲ /ح ص ۳۰۳ س ۱۹ /ح ص ۳۰۴
 س ۲۲ و ۲۵ /ح ص ۳۰۶ س ۲۳ /
 ح ص ۳۱۲ س ۲۲ /ح ص ۳۱۴ س
 ۲۲ و ۲۵ /ح ص ۳۱۷ س ۲۳ /ح ص
 ۳۲۴ س ۲۱ /ح ص ۳۲۸ س ۲۴ /ح
 ص ۳۲۹ س ۲۳ /ح ص ۳۳۱ س ۲۲
 /ح ص ۳۳۴ س ۲۰ و ۲۳ /ح ص
 ۳۴۰ س ۲۱ /ح ص ۳۴۰ س ۲۴ /ح
 ص ۳۴۳ س ۱۸ و ۲۵ /ح ص ۳۴۵
 س ۲۳ /ح ص ۳۴۹ س ۲۲ /ح ص
 ۳۵۱ س ۲۲ /ح ص ۳۵۲ س ۲۳ /ح
 ص ۳۵۸ س ۲۴ و ۲۶ /ح ص ۳۶۳
 س ۲۴ /ح ص ۳۶۹ س ۲۲ /ح ص
 ۳۷۰ س ۱۶ و ۱۹ /ح ص ۳۸۶
 س ۲۰ /ح ص ۳۹۰ س ۲۴ و ۲۷ /
 ح ص ۳۹۴ س ۲۲ /ح ص ۳۹۵ س
 ۲۲ /ح ص ۳۹۸ س ۱۷ /ح ص
 ۴۰۳ س ۲۲ /ح ص ۴۰۶ س ۲۰ و
 ۲۴ /ح ص ۴۰۷ س ۲۵ /ح ص ۴۰۹
 س ۲۴ /ح ص ۴۱۰ س ۲۰ /ح ص
 ۴۱۲ س ۲۲ /ح ص ۴۱۴ س ۲۵ /ح
 ص ۴۱۹ س ۱۹ /ح ص ۴۲۸ س ۲۰ /
 ح ص ۴۳۳ س ۶ /ح ص ۴۴۳ س ۱۵
 و ۱۶ /ح ص ۴۴۶ س ۱۶ و ۱۸ و ۱۹

ح ص ۴۴۷ س ۱۷ / ح ص ۴۷۷ س ۲۲
 / ح ص ۴۸۱ س ۲۰ / ح ص ۴۸۳ س
 ۲۴ / ح ص ۵۲۳ س ۱۹ / ح ص ۵۳۹
 س ۲۳ / ح ص ۵۴۶ س ۲۰ /
 ص ۵۱۸ س ۱۰۹ / ح ص ۶۱۵ س
 ۲۵ / ح ص ۶۱۸ س ۸
 صائبا : ح ص ۲۶۸ س ۱۹ - هم رك : صائب
 صاحب (ع) : ح ص ۲۶۹ س ۱۶ - هم رك :
 مهدی هادی (ع)
 صاحب الامر (ع) : ح ص ۵۲۰ س ۵ / ص
 ۵۲۲ س ۵
 صادق (ع) : ح ص ۶۲۴ س ۵ - هم رك : امام
 جعفر صادق (ع)
 صامت بروجردی : ح ص ۶۷ س ۲۲ و ۲۳
 صحاوی (الصحاوی) : ح ص ۵۲۸ س ۱۷
 صدوق (الصدوق) (ابی جعفر) : ح ص
 ۵۱۶ س ۱۸
 صفای اصفهانی مشهدی : ح ص ۱۵۱ س ۲۰
 صمیمی (رضا) : ح ص ۴۲۶ س ۱۹ / ح ص
 ۴۹۰ س ۲۵ - هم رك : رضا صمیمی
 ضحاک : ح ص ۶۴۵ س ۱۷
 طالب آملی : ح ص ۱۳۹ س ۲۲ و ۲۴ / ح
 ص ۴۲۱ س ۱۷ / ح ص ۴۸۸ س ۲۴
 طغرا : ح ص ۴۰۳ س ۲۰ / ح ص ۴۲۲ س
 ۱۷ / ح ص ۵۴۰ س ۱۹
 ظاهر نصیرآبادی : ح ص ۵۷۲ س ۱۸
 ظهوری : ح ص ۲۸۸ س ۲۳ / ح ص ۴۰۳ س
 ۲۶ / ح ص ۴۲۱ س ۲۱
 ظهیرالدین فارابی : ح ص ۴۴۳ س ۲۰ /
 ح ص ۴۷۷ س ۱۸

عابد تبریزی : ح ص ۲۰۷ س ۲۷
 عبدالمطلب : ح ص ۶۲۳ س ۲۵
 عبید زاکانی : ح ص ۲۷۷ س ۲۴
 عربشاه : ح ص ۶۱۸ س ۱۰ و ۱۹
 عرف : ح ص ۳۰۱ س ۱۹ / ح ص ۳۹۳ س ۲۴
 عزرائیل : ح ص ۱۹۵ س ۲۱
 عسکری : ح ص ۲۶۹ س ۱۵ - هم رك : امام
 حسن عسکری (ع)
 عظیم نیشابوری : ح ص ۵۰۸ س ۱۷
 علاء لدوله : ح ص ۱۸۱ س ۲۳ / ح ص
 ۵۲۴ س ۱۳
 علاء الدین نکش خوارزمشاه : ح ص ۶۴۲
 ۲۵ س
 علی (امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع) :
 ح ص ۳۵۵ س ۲۵ / ح ص ۳۹۱ س ۱۲
 / ح ص ۴۵۱ س ۳ / ح ص ۴۵۴ س ۲۰
 / ح ص ۴۵۴ س ۲۳ / ح ص ۴۶۳ س
 ۱۴ / ح ص ۴۷۱ س ۱۴ / ح ص ۵۲۶
 س ۲۱ / ح ص ۵۲۸ س ۷ و ۱۲ و ۱۳ و
 ۱۸ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ / ح ص ۵۲۹ س
 ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۲ / ح ص ۶۱۲ س ۱۸
 / ح ص ۶۲۲ س ۱۵ و ۱۹ / ح ص ۶۲۳
 س ۲۳ - هم رك : بوترا ب (ع) حیدر
 شاه نجف ، شاه ولایت ، شیرحق ،
 شیرخدا ، علی (ع) ، مرتضی (ع)
 مولای متقیان
 علی بن موسی الرضا (ع) : ح ص ۶۳۲ س ۱۰ -
 هم رك : ابوالحسن علی بن موسی
 الرضا (ع) ، رضا (ع)
 علی بیگ (؟) : ح ص ۵۸۶ س ۹ و ۱۷ / ص

- فریقین (شیعه و سنی): ح ص ۲۸ س ۷
 فغفور: ص ۳۸ س ۱۸ / ص ۳۳۲ س ۵ / ص
 ۵۹۳ س ۱۷
 فلاطون: ص ۳۱۵ س ۱۶ / ص ۳۳۵ س ۲۱
 / ح ص ۳۷۰ س ۲۶ / ح ص ۴۰۶ س
 ۱۶ / ص ۵۸۵ س ۱۴
 فوقی زیدی: ح ص ۵۷۲ س ۱۶
 قآنی: ح ص ۱۹ س ۲۴ / ح ص ۴۹۵ س ۲۴
 قائم آل محمد (حضرت حجت ع): ص ۵۲۰
 س ۵۰۰ هم رک: صاحب (ع) صاحب
 الامر (ع) مهدی هادی (ع)
 قابیل: ص ۲۱ س ۱۲ و ۲۲ / ص ۲۳۰ س ۱۱
 قارون: ص ۹۶ س ۱۶ / ص ۱۶۱ س ۱۲ /
 ص ۴۵۸ س ۱۳ / ص ۵۲۷ س ۱۷
 قاضی نور اصفهانی: ح ص ۲۶۸ س ۲۴
 قواقچی (شیخ محمد بن ابی محاسن
 القواقچی): ح ص ۵۲۸ س ۱۰
 قباد: ص ۶۶ س ۷
 قدسی مشهدی: ح ص ۵۱۸ س ۲۴
 قریب (استاد فقیه میرزا عبدا لعظیم خان
 قریب گرگانی): ح ص ۴۰۹ س ۲۱
 قزوینی (علامه فقیه محمد): ح ص ۱۰۷ س
 ۲۵ / ح ص ۱۹۵ س ۲۵
 کاظم (امام موسی کاظم ع): ص ۲۶۹
 س ۱۳ / ص ۵۰۳ س ۱ / ص ۵۰۴ س
 ۶ / ص ۶۲۴ س ۷
 کاوس کی: ص ۶۴۵ س ۱۸
 کلیم کاشانی (ابوطالب): ح ص ۱۲۸
- ۹ و ۸ س ۶۰۹
 علی نقی (ع) ص ۱۶ س ۱۲ - هم رک: امام
 علی نقی (ع) نقی (ع)
 عمار: ص ۴۹۶ س ۲۰
 عمید اوبسکی: ح ص ۶۵۸ س ۲۴
 عمیس: ح ص ۵۲۸ س ۲۱
 عنصری: ح ص ۱۴۶ س ۲۲
 عیسی: ص ۴۹۶ س ۲۲ / ص ۵۲۳ س ۱۶
 غالب دهلوی: ح ص ۵۶۹ س ۲۰ / ح ص
 ۵۶۹ س ۲۲ / ح ص ۶۲۵ س ۲۶
 غنی (دکتر قاسم): ح ص ۱۹۵ س ۲۶
 غیاث الدین محمد: ح ص ۶۲۵ س ۲۳
 فاطمه (ع): ص ۵۴۴ س ۱۵
 فاطمه بنت الحسین (ع): ح ص ۵۲۸ س ۲۱
 فخر الدین اسماعیل گرگانی: ح ص ۶۰۰ س
 ۲۶ / ح ص ۶۵۲ س ۱۸
 فردوسی: ح ص ۶۵۲ س ۱۷
 فروزانفر (استاد علامه بدیع الزمان): ح
 ص ۳۴۲ س ۲۷ / ح ص ۵۱۶ س ۲۴
 / ح ص ۵۲۵ س ۲۵
 فرهاد: ص ۱۲ س ۸ / ص ۱۹ س ۱۱ / ص
 ۶۸ س ۳ / ص ۱۱۲ س ۲۰ / ص
 ۱۱۶ س ۲۱ / ص ۲۰۰ س ۱۵ / ص
 ۲۸۸ س ۸ / ص ۳۷۹ س ۲۰ / ص
 ۵۸۵ س ۱۳ / ص ۶۰۸ س ۱۶ - هم
 رک: کوهکن
 فریدون: ص ۶۶ س ۷ / ص ۵۲۱ س ۷ / ص
 ۵۹۸ س ۲

س ۲۴ / ح ص ۲۳۸ س ۲۵ / ح ص
 ۲۷۸ س ۲۳ / ح ص ۴۲۰ س ۱۷ / ح
 ص ۴۳۴ س ۱۵ / ح ص ۴۸۱ س ۲۰
 / ح ص ۵۶۷ س ۱۲
 کوهکن : ص ۱۹ س ۱۱ / ص ۱۶ س ۲۱
 / ص ۲۰ س ۲۰ - هم رک : فرهاد.
 کیان : ص ۶۶ س ۶
 کیخسرو : ص ۴۹۵ س ۱۸
 کیخسرو خان چرکس (خسروخان) :
 ص ۶۰۸ س ۲۰۳ / ح ص ۶۰۸ س
 ۲۵ / ص ۶۰۹ س ۲
 گبر : ص ۴۴۶ س ۱۳
 گلریز (سید محمد علی) : ح ص ۵۸۱ س ۲۴
 گوهرین (استاد دکتر سید صادق) :
 ح ص ۶۲۵ س ۲۲
 لازار (استاد ژیلبر) : ح ص ۳۹۶ س ۲۶
 لسانی (مولانا) : ح ص ۵۲۳ س ۲۳
 لیلی : ص ۱۰ س ۱۴ / ص ۲۵ س ۱۱ / ص ۳۰
 س ۵ / ص ۷۳ س ۸ / ص ۳۱۹ س ۳ /
 ص ۴۴۲ س ۱۵ / ص ۴۴۰ س ۳ /
 ص ۵۶۹ س ۹ / ص ۵۹۷ س ۷ /
 ص ۶۵۸ س ۶
 مأمون : ح ص ۵۱۶ س ۱۷
 مالکندیار : ص ۴۸۲ س ۶
 مجتبی (ع) : ص ۲۶۹ س ۹ / ص ۵۳۰
 س ۵۰ - هم رک : امام حسن (ع) .
 مجنون : ص ۵ س ۴ / ص ۱۰ س ۱۱ و

۱۷۷ / ص ۲۵ س ۱۲ / ح ص ۲۵ س
 ۲۳ / ص ۳۰ س ۶ و ۸ / ص ۳۸
 س ۱۹ / ص ۶۹ س ۱۲ / ص ۷۳ س ۸
 / ص ۹۶ س ۱۳ / ص ۹۷ س ۲ و ۸
 / ص ۱۱۲ س ۲۰ / ص ۱۱۳ س ۱۳
 / ص ۱۱۶ س ۲۱ / ص ۱۲۷ س ۲
 / ص ۱۴۵ س ۱۴ / ص ۱۵۸ س ۱۶
 / ص ۱۸۷ س ۱۲ / ص ۲۲۴ س ۱۰
 و ۲۰ / ص ۲۳۴ س ۵ / ص ۲۵۱ س
 ۱۵ / ص ۲۸۳ س ۱۲ / ص ۲۸۹ س
 ۴ / ص ۳۱۹ س ۳ / ص ۳۴۲ س ۷
 س ۱۵ و ۲۰ / ح ص ۳۸۸ س ۲۶ / ص
 ۴۰۶ س ۱۴ / ص ۴۱۰ س ۹ / ص
 ۴۴۰ س ۴ / ص ۴۴۸ س ۱۲ / ح ص
 ۴۵۷ س ۲۴ / ص ۴۸۶ س ۲۱ و ۲۲
 / ص ۴۸۸ س ۱۶ / ص ۵۰۴ س ۱ /
 ص ۵۶۹ س ۹ / ص ۵۹۷ س ۷ / ص ۶۵۲
 س ۱۳ / ص ۶۵۸ س ۶
 محبوب (دکتر محمد جعفر) : ح ص
 ۶۵۲ س ۱۹
 محسن تأثیر : ح ص ۴۸۱ س ۲۷ / ص ۷۳۲
 س ۲۰
 محمد (ص) : ح ص ۴۶۵ س ۱۷ / ص ۴۷۶ س
 ۱۹ - هم رک : پیغمبر ختم انبیاء (ع)
 - ختمی مرتبت (ع) رسول الله (ع)
 مصطفی (ع) ، نبی (ع)
 محمد تقی مدرّس رضوی : ح ص ۵۴۸ س ۲۱

- هم رك: مدرس رضوی (استاد)
 محمد زمان بیك: ص ۵۹۰ س ۱۰ و ۹
 محمد رضا یساوول باشی: ح ص ۱۵۴ س ۲۷
 محمد رفیع واعظ: ح ص ۲۰۵ س ۲۴/ح ص
 ۱۰۷ س ۶۶۰

محمد علی فتی: ح ص ۲۶ س ۱۹
 محمود (سلطان محمود غزنوی): ص ۶۵۸
 ۱۷ س
 مخلص کاشی: ح ص ۹۱ س ۲۴/ح ص ۵۰۸
 س ۲۱/ح ص ۵۱۳ س ۲۲/ح ص
 ۵۳۴ س ۲۳/ح ص ۵۴۷ س ۱۵

مدرس رضوی (استاد محمد تقی): ح ص ۴۵۴
 س ۲۲/ح ص ۵۱۳ س ۲۶/ح ص
 ۵۲۹ س ۲۳ و ۲۷/ح ص ۵۴۸ س ۲۱
 مرتضی (ع): ح ص ۲۶۹ س ۷/ح ص ۳۹۱ س
 ۱۱/ح ص ۵۲۶ س ۲۱/ح ص ۵۲۷ س
 ۱۴. - هم رك: بوترباب، حیدر، شیر-
 خدا، علی (ع)

موریم: ح ص ۲۸۲ س ۲۳/ح ص ۵۱۳ س ۱۲
 مسلمان: ح ص ۴۴۶ س ۱۳/ح ص ۶۴۶ س ۱۴
 مسلمان: ح ص ۶۱۴ س ۶/ح ص ۶۴۶ س ۱۴
 مسیح (ع): ح ص ۹۱ س ۱۱

مسیحا (ع): ح ص ۳۵۹ س ۲۳
 مصطفی (ص): ح ص ۲۶۹ س ۶/ح ص ۴۶۵ س

۱۷/ح ص ۴۷۱ س ۱۴/ح ص ۴۷۶ س
 ۱۵/ح ص ۵۰۹ س ۱۷/ح ص ۵۷۶ س ۳
 - هم رك: احمد (ص)، محمد (ص)
 معین (استاد دکتر محمد): ح ص ۵۲

س ۲۵/ح ص ۸۰ س ۲۵/ح ص ۱۰۹
 س ۲۶/ح ص ۱۳۳ س ۲۶/ح ص
 ۱۷۸ س ۲۶/ح ص ۲۱۰ س ۲۸/ح
 ص ۲۱۱ س ۲۶/ح ص ۲۲۰ س ۱۹
 ح ص ۲۹۳ ص ۲۹/ح ص ۳۰۱
 س ۲۷/ح ص ۳۴۱ س ۲۶/ح ص
 ۳۵۶ س ۲۵/ح ص ۴۹۱ س ۲۵/ح
 ص ۵۰۲ س ۲۳/ح ص ۵۰۸ س ۲۹
 ح ص ۵۳۰ س ۲۴/ح ص ۵۳۳ س
 ۲۱/ح ص ۵۶۷ س ۱۸/ح ص ۶۰۰
 ح ص ۲۸/ح ص ۶۲۵ س ۲۱/ح ص
 ۲۷ س ۶۵۸

مقداد: ح ص ۴۹۶ س ۲۰

ملا بوذر: ح ص ۵۹۰ س ۱۷ و ۱۸/ح
 ص ۵۹۱ س ۳/ح ص ۶۰۰ س ۸۷/ح
 ۶۰۷ س ۹

ملکشاه (سلطان جلال الدین محمد): ح ص ۶۷

س ۲/ح ص ۶۷ س ۲۰
 ملکشاه (سلطان ملکشاه بن محمد بن محمد)
 ص ۵۴۸ س ۱۸

منصور (حسین بن منصور حلاج) ح ص ۱۱۸
 س ۱۴/ح ص ۱۸۶ س ۲۳

منوچهری: ح ص ۵۲ س ۲۳/ح ص ۶۴۲
 س ۱۵

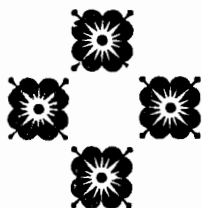
منیژه: ح ص ۶۵۲ س ۱۷
 مؤتمن (استاد زین العابدین): ح ص ۳۴۲
 س ۲۸

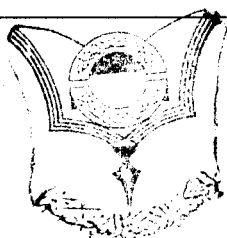
موسی (ع): ح ص ۱۳۸ س ۴/ح ص ۲۸۸ س

۱۰ و ۱۹ و ۲۱ / ص ۴۵۴ س ۸
 / ص ۴۹۶ س ۲۲ / ص ۶۴۰ س ۸
 مولانا (جلال الدین محمد بلخی): ح ص
 ۱۱۴ س / ح ص ۴۴۹ س ۱۷ / ح
 ص ۵۱۶ س ۲۱ و ۲۶ / ح ص ۵۲۴
 س ۱۳ / ح ص ۵۲۵ س ۲۵ - هم رك:
 مولوی
 مولانا خلیل بن غازی قزوینی: ص ۵۹۰ س
 ۱۷ / ص ۶۰۰ س ۹۷ و ۹۸ / ص ۶۰۷ س
 ۱۰ و ۹ / ح ص ۶۰۷ س ۲۳
 ملك الشعراء بهار (استاد محمد تقی):
 ح ص ۶۱۶ س ۱۷
 مولای متقیان: ص ۴۷۱ س ۱۴ - هم رك:
 حیدر - شیر خدا - علی (ع) - مرتضی (ع)
 مولوی: ح ص ۱۰۷ س ۱۹ / ح ص ۱۱۴ س
 ۲۴ / ح ص ۱۸۱ س ۲۱
 مهدی هادی (ع): ص ۶۲۴ س ۲۰ - هم رك:
 صاحب (ع) صاحب الامر (ع)
 قائم آل محمد (ع)
 مهستی گنجوی: ح ص ۶۲ س ۲۳
 میرا الهی: ح ص ۵۶۷ س ۲۰
 میر باقر: ص ۵۹۱ س ۱۸ و ۱۹
 میرزا عبد العظیم خان قریب: ص ۴۰۹ س ۲۱
 میر فضل الله: ص ۶۱۷ س ۸۷
 مینورسکی (استاد ولدیمیر): ح ص ۵۶۴
 ۲۰ س
 نبی (حضرت محمد ص): ص ۴۰ س ۹ / ص

۴۷۱ س ۱۲ / ص ۵۰۵ س ۱۳ / ص
 ۶۱۲ س ۱۹ / ص ۶۲۲ س ۱۹
 نخعی (دکتر حسین): ح ص ۳۱۹ س ۲۷
 نصیر همدانی: ح ص ۵۰۸ س ۲۳
 نظامی (گنجوی): ح ص ۳۶ س ۱۹ / ح ص
 ۸۰ س ۲۳ / ح ص ۲۰۴ س ۲۷ و ۲۹
 / ح ص ۲۰۵ س ۲۶ و ۲۸ / ح ص
 ۲۸۶ س ۲۵ / ح ص ۵۳۵ س ۲۳ و
 ۲۵ / ح ص ۶۵۲ س ۱۹
 نظیری (نیشابوری): ح ص ۶۲۵ س ۲۶
 نعمان: ص ۶۶ س ۱۸
 نعمت خان عالی: ح ص ۳۹۴ س ۲۶
 نقی (امام علی النقی ع): ص ۲۶۹ س ۱۴
 / ص ۵۱۶ س ۱۲ / ص ۵۱۸ س ۸
 ص ۶۲۴ س ۱۵ - هم رك: امام علی -
 النقی (ع)
 نمرود: ص ۴۵۷ س ۱۳
 نواب خان: ص ۶۰۰ س ۱۵ و ۱۶ / ص ۶۱۴
 س ۱۰ و ۱۲ / ص ۶۱۶ س ۱۴
 نواب سلطان (بانی مدرسه): ص ۵۷۶ س ۸ و ۲
 نوح (ع): ح ص ۳۹ س ۲۰ / ص ۱۶۱ س ۱۸
 / ص ۱۸۰ س ۱۷ / ص ۵۸۳ س ۳
 نیکلسون (استاد رینولد): ح ص ۵۱۶ س
 ۲۶ / ح ص ۵۲۴ س ۱۳
 واعظ (محمد رفیع): ح ص ۲۰۵ س ۲۴ /
 ح ص ۶۶۰ س ۱۰ و ۹
 وحدت کرمانشاهی: ح ص ۱ س ۲۱

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| س ۲۳ | وحشی (باققی): ح ص ۲۶۸ س ۲۲ / ح ص |
| یزید بن معاویه: ح ص ۴۸۳ س ۱۶ / ص ۴۸۴ | ۳۱۹ س ۲۵ / ح ص ۵۲۳ س ۲۱ |
| س ۱۶ و ۶ | وحید دستگردی: ح ص ۲۰۴ س ۲۹ / ح |
| یعقوب: ح ص ۶۴ س ۱۰ / ص ۱۳۸ س ۱ / ص | ۲۰۵ س ۲۸ / ح ص ۲۸۶ س ۲۷ |
| س ۳۳۸ | ح ص ۵۳۵ س ۲۵ و ۲۷ / ح ص |
| یغما: ح ص ۳۲ س ۲۳ / ح ص ۳۹ س ۲۴ | ۲۰ س ۶۵۲ |
| یغمایی (حبیب): ح ص ۳۶ س ۲۳ | وحید قزوینی (میرزا طاهر): ح ص ۲۵۰ |
| یوسف (ع): ح ص ۳۳ س ۱۱ / ص ۵۲ س ۶ | س ۲۴ / ح ص ۳۹۸ س ۲۳ / ح ص |
| ص ۱۲۷ س ۱۶ / ص ۱۳۸ س ۲ / | ۴۱۳ س ۲۶ / ح ص ۴۸۷ س ۲۰ / ح |
| ص ۱۴۷ س ۱۲ / ح ص ۲۴۳ س ۲۸ | ص ۵۱۳ س ۳۰ |
| ص ۳۱۱ س ۴ / ص ۳۱۸ س ۱۷ / | ولی محمد خان: ص ۶۱۴ س ۱۰ و ۱۱ |
| ص ۳۱۹ س ۵ / ص ۳۳۸ س ۱ / ح | هابیل: ص ۲۱ س ۱۲ / ح ص ۲۱ س ۲۲ |
| ص ۳۹۸ س ۱۸ / ص ۴۱۲ س ۱۶ / | همام تبریزی: ح ص ۷۷ س ۲۳ |
| ص ۴۸۹ س ۳ / ص ۵۸۱ س ۲۰ / ص | هندوان: ح ص ۵۹۲ س ۲۵ |
| س ۵۹۷ | هندی: ح ص ۳۰۱ س ۲۵ / ح ص ۴۹۳ س ۲۵ |
| یوسف (?): ح ص ۵۸۱ س ۱۶ و ۲۰ | یاجوج: ح ص ۴۰۰ س ۲۲ / ص ۵۹۵ س ۱۸ |
| یوشع (ع): ح ص ۵۲۸ س ۱۶ | یحیی کاشی: ح ص ۳۵ س ۲۶ / ح ص ۶۳۹ |





فهرست نامهای کتابها و نامه‌های متن و حواشی و تعلیقات دیوان

- آتشکده آذر: ج ۷۴ ص ۲۳ / ح ص
 ۱۶۰ س ۲۷ / ح ص ۱۸ س ۲۶ / ح
 ص ۵۸ س ۲۴
- آنندراج: ح ص ۳۵ س ۲۴ / ص ۳۹۴ س
 ۲۷ / ح ص ۵۱۳ س ۲۷
- آیین اکبری: ح ص ۶۰۲ س ۲۷
- احادیث مشنوی: ح ص ۱۸۱ س ۲۶ / ح ص
 ۴۷۶ س ۲۸
- اشعار برگزیده صائب: ح ص ۳۴۳ س ۲۷
 / ح ص ۴۴۶ س ۱۸
- الجواهر بیرونی: ح ص ۱۲۲ س ۲۶
- الشفاء: ح ص ۵۲۸ س ۱۷ - هم رک: شفا
- الفردوس: ح ص ۶۲۳ س ۲۲
- اللائلی المصنوعة فی الاحادیث
- الموضوعة: ح ص ۵۲۸ س ۱۹
- اللؤلؤ المرصوع فیما لاصل له او باصله
- موضوع: ح ص ۱۸۱ س ۲۰ / ح ص
 ۵۲۸ س ۱۰
- امثال وحکم (دهخدا): ح ص ۶۱ س ۲۵
- ح ص ۸۷ س ۲۴ و ۲۵ / ح ص ۱۵۹
 س ۲۳ / ح ص ۱۶۰ س ۲۷ / ح ص
 ۳۱۸ س ۲۴
- باب الجنة: ح ص ۵۸۱ س ۲۴ - رک: میفودر
- بدایع الوقایع: ح ص ۶۵۲ س ۲۲ و ۲۴
- برهان قاطع: ح ص ۱۵ س ۲۶ / ح ص ۳۵ س
- ۲۴ / ح ص ۴۲ س ۲۵ / ح ص ۴۳ س
 ۲۶ / ح ص ۵۲ س ۲۵ / ح ص ۶۰ س
 ۲۲ / ح ص ۸۰ س ۲۵ / ح ص ۱۰۷ س
- ۱۴ / ح ص ۱۰۹ س ۲۶ / ح ص
 ۱۱۴ س ۲۳ و ۲۶ / ح ص ۱۲۲ س
- ۲۶ / ح ص ۱۳۳ س ۲۶ / ح ص ۱۳۹ س
- ۲۷ / ح ص ۱۴۶ س ۲۲ / ح ص
 ۱۵۲ س ۲۶ / ح ص ۱۷۲ س ۲۱ / ح
 ۱۷۸ س ۲۶ / ح ص ۱۹۳ س ۲۶
- ح ص ۲۰۴ س ۲۹ / ح ص ۲۱۰ س
 ۲۸ / ح ص ۲۱۱ س ۲۶ / ح ص ۲۱۵ س
 ۲۴ / ح ص ۲۲۰ س ۱۶ و ۱۸ و
 ۲۰ / ح ص ۲۲۵ س ۲۴ / ح ص ۲۳۸

- حافظ انجوی: ح ص ۴۱۰ س ۲۳
 حديقة الحقيقة (سنائی): ح ص ۴۵۴ س
 ۲۷ و ۲۳ / ح ص ۵۲۹ س ۲۳ و ۲۷
 حياة الحيوان لمیری: ح ص ۵۴۰ س ۱۶
 خسرو و شیرین: ح ص ۲۰۴ س ۲۹ / ح ص
 ۵۳۵ س ۲۷ / ح ص ۶۵۲ س ۱۹
 دیوان ابوطالب کلیم کاشانی: ح ص ۱۲۸
 س ۲۶ - هم رک: دیوان کلیم
 دیوان انوری: ح ص ۲۸ س ۲۲
 دیوان ایرج میرزا: ح ص ۸۹ س ۲۵
 دیوان حافظ: ح ص ۳۹ س ۲۶ / ح ص ۱۰۷
 س ۲۵ / ح ص ۲۷۰ س ۲۰ - هم رک:
 دیوان خواجه.
 دیوان حکیم صفای اصفهانی: ح ص ۱۵۱
 س ۲۴
 دیوان خاقانی شروانی: ح ص ۴۳۳ س ۳۲
 دیوان خواجه: ح ص ۳۹ س ۲۶ / ح ص ۱۹۵
 س ۲۶ - هم رک: دیوان حافظ.
 دیوان سلمان ساوجی: ح ص ۳۹ س ۲۶ / ح
 ص ۳۵۰ س ۲۷
 دیوان سید حسن غزنوی (ملقب به اشرف):
 ح ص ۵۴۸ س ۲۰
 دیوان صائب: ح ص ۱۱۷ س ۲۴ و ۲۷
 / ح ص ۱۲۰ س ۲۳ و ۲۷ / ح ص
 ۱۲۳ س ۲۴ و ۲۸ / ح ص
 ۱۲۵ س ۲۷ / ح ص ۱۲۶ س
 ۲۷ / ح ص ۱۲۷ س ۲۴ / ح ص ۱۳۱
- س ۲۴ / ح ص ۲۵۰ س ۲۳ / ح ص
 ۲۸۲ س ۲۰ / ح ص ۲۹۳ س ۲۹ /
 ح ص ۳۰۱ س ۲۷ / ح ص ۳۰۵ س
 ۲۴ / ح ص ۳۴۱ س ۲۶ / ح ص ۳۵۶
 س ۲۴ / ح ص ۴۲۰ س ۲۰ / ح ص ۴۳۴
 س ۱۴ / ح ص ۴۶۳ س ۲۶ / ح ص
 ۴۶۴ س ۲۵ / ح ص ۴۷۳ س ۲۲ / ح
 ص ۴۸۷ س ۲۵ / ح ص ۴۹۱ س ۲۵
 / ح ص ۴۹۹ س ۲۵ / ح ص ۵۰۲ س
 ۲۳ / ح ص ۵۰۸ س ۲۸ / ح ص ۵۱۶
 س ۲۱ / ح ص ۵۳۰ س ۲۴ / ح ص
 ۵۳۳ س ۲۱ / ح ص ۵۳۴ س ۲۲ / ح
 ص ۵۵۰ س ۲۵ / ح ص ۵۵۳ س ۱۹
 / ح ص ۵۶۶ س ۱۸ / ح ص ۵۶۷ س
 ۲۸ / ح ص ۵۶۸ س ۱۷ / ح ص ۵۶۹
 س ۲۳ / ح ص ۵۷۸ س ۲۴ / ح ص
 ۵۹۹ س ۲۴ / ح ص ۶۰۰ س ۲۸ / ح ص
 ۶۱۶ س ۲۳ / ح ص ۶۲۵ س ۲۲ / ح
 ص ۶۳۶ س ۲۶ / ح ص ۶۴۲ س ۱۸
 / ح ص ۶۴۲ س ۱۹ / ح ص ۶۴۲ س
 ۲۷ / ح ص ۶۵۸ س ۲۷
 تاریخ ادبیات ایران: ح ص ۱۸۸ س ۲۸
 تذکرة الملوك: ح ص ۵۶۴ س ۱۲۰
 تعلیقات حدیقه: ح ص ۴۵۴ س ۲۱
 جامع صغیر: ح ص ۴۷۶ س ۲۸
 چراغ هدایت: ح ص ۱۲۲ س ۲۶ / ح ص
 ۳۴۹ س ۲۱

س ۲۵/ح ص ۱۳۷ س ۲۵/ح ص
 ۱۳۹ س ۲۵/ح ص ۱۴۴ س ۲۵
 ح ص ۱۴۷ س ۲۴/ح ص ۱۴۷
 س ۲۸/ح ص ۱۵۳ س ۲۴/ح ص
 ۱۵۹ س ۲۲/ح ص ۱۶۵ س ۲۶
 ح ص ۱۶۹ س ۲۵/ح ص ۱۷۱
 س ۲۵/ح ص ۱۷۳ س ۲۴/ح ص
 ۱۷۴ س ۲۲/ح ص ۱۷۵ س ۲۵/ح
 ص ۱۷۷ س ۲۶/ح ص ۱۷۸
 س ۳۰/ح ص ۱۸۲ س ۲۶/ح ص
 ۱۸۳ س ۲۴/ح ص ۱۹۹ س ۲۷/
 ح ص ۲۰۰ س ۲۶/ح ص ۲۰۲
 س ۲۲ و ۲۶/ح ص ۲۰۶ س ۲۵
 ح ص ۲۰۷ س ۲۱/ح ص ۲۱۳
 س ۲۷/ح ص ۲۱۴ س ۲۸/ح ص
 ۲۱۵ س ۲۹/ح ص ۲۱۶ س ۲۶/
 ح ص ۲۱۸ س ۲۶/ح ص ۲۲۰
 س ۲۴ و ۲۷/ح ص ۲۲۲ س
 ۱۸ و ۲۴ و ۲۷/ح ص ۲۲۳
 س ۲۴/ح ص ۲۲۴ س ۲۸/ح ص
 ۲۳۳ س ۲۵/ح ص ۲۳۵ س ۲۵/
 ح ص ۲۳۷ س ۲۳ و ۲۶/ح ص
 ۲۴۳ س ۲۳ و ۲۶ و ۲۹/ح ص
 ۲۴۴ س ۲۷/ح ص ۲۵۶ س ۲۵
 ح ص ۲۶۰ س ۲۶/ح ص ۲۶۴
 س ۲۶ و ۲۹/ح ص ۲۶۶ س ۲۵
 ح ص ۲۶۷ س ۲۷/ح ص ۲۷۰

س ۲۴ و ۲۶/ح ص ۲۷۱ س ۲۶/ح
 ص ۲۸۱ س ۲۵ و ۲۷/ح ص ۲۸۳
 س ۲۵/ح ص ۲۸۴ س ۲۳/ح ص
 ۲۹۷ س ۲۱ و ۲۴ و ۲۷/ح ص
 ۳۰۲ س ۲۵/ح ص ۳۰۳ س ۲۱ و
 ۲۵/ح ص ۳۰۴ س ۲۴ و ۲۷/ح
 ص ۳۱۲ س ۲۴/ح ص ۳۱۴ س
 ۲۴ و ۲۷/ح ص ۳۱۷ س ۲۵/
 ح ص ۳۲۴ س ۲۳/ح ص ۳۲۸
 س ۲۷/ح ص ۳۲۹ س ۲۵/ح ص
 ۳۳۱ س ۲۴/ح ص ۳۳۴ س ۲۲ و
 ۲۵/ح ص ۳۴۳ س ۲۰ و ۲۴/ح
 ص ۳۴۵ س ۲۵/ح ص ۳۴۹ س
 ۲۴/ح ص ۳۵۱ س ۲۴/ح ص
 ۳۵۲ س ۲۵/ح ص ۳۵۸ س ۲۸/
 ح ص ۳۶۳ س ۲۶/ح ص ۳۶۹ س
 ۲۴/ح ص ۳۷۰ س ۱۸ و ۲۴ و
 ۲۷ و ۳۰/ح ص ۳۸۶ س ۲۲ و
 ۲۵/ح ص ۳۹۰ س ۲۹/ح ص ۳۹۴
 س ۲۴/ح ص ۳۹۵ س ۲۴/ح ص
 ۳۹۸ س ۱۹/ح ص ۴۰۶ س ۲۳ و
 ۲۶/ح ص ۴۰۷ س ۲۷/ح ص ۴۰۹
 س ۲۶/ح ص ۴۱۰ س ۲۳/ح ص
 ۴۱۲ س ۲۵/ح ص ۴۱۴ س ۲۷/
 ح ص ۴۱۹ س ۲۱/ح ص ۴۲۸ س
 ۲۲/ح ص ۴۴۳ س ۱۷

دیوان صامت بر و جردی: ح ص ۶۷ س ۲۳

- دیوان ظهیرالدین طاهر بن محمد فارابی :
ح ص ۴۷۷ ص ۲۰
دیوان عبید زاکانی : ح ص ۲۷۷ ص ۲۶
دیوان عرفی : ح ص ۳۰۱ ص ۲۱ / ح ص
۳۹۳ ص ۲۷ / ح ص ۴۹۹ ص ۲۳
دیوان عنصری : ح ص ۱۴۶ ص ۲۶
دیوان غالب دهلوی : ح ص ۵۶۹ ص ۲۲ /
ح ص ۶۲۵ ص ۲۷
دیوان کلیم : ح ص ۲۳۸ ص ۲۷ / ح ص
۳۲۰ ص ۲۴ / ح ص ۴۲۰ ص ۱۹
/ ح ص ۴۳۴ ص ۱۷ / ح ص ۴۸۱
ص ۲۳ / ح ص ۵۶۷ ص ۱۴ - هم رک :
دیوان ابوطالب کلیم کاشانی .
رباعیات خیام نیشابوری : ح ص ۲۱۱
ص ۲۲
روضات الجنات : ح ص ۶۰۷ ص ۲۴
سفینه البحار : ح ص ۱۸۱ ص ۱۹ / ح ص
۴۸۲ ص ۲۵
شاهنامه : ح ص ۴۳۳ ص ۱۴ و ۱۷ و
۲۳ و ۲۸ / ح ص ۶۵۲ ص ۱۷
شرح مثنوی جزو نخستین : ح ص ۳۴۲ ص ۲۷
شفا : ح ص ۵۲۸ ص ۱۷ - هم رک : الشفا
شمس اللغات : ح ص ۱۶۵ ص ۲۲ / ح ص
۲۱۰ ص ۲۸ / ح ص ۳۳۵ ص ۲۵ /
ح ص ۴۶۵ ص ۲۳ / ح ص ۴۶۶
ص ۲۶
شواهد النبوة : ح ص ۵۲۸ ص ۲۵
- عیون الاخبار الرضا : ح ص ۵۱۶ ص ۱۷
غایة المرام وحجة الخصام فی تعیین الامام
من طریق الخاص والعام : ح ص ۶۲۳ ص ۲۰
غیاث اللغات : ح ص ۲۲ ص ۲۵ / ح ص
۱۰۶ ص ۲۴ / ح ص ۱۲۲ ص ۲۶ / ح
ص ۱۹۹ ص ۲۴ / ح ص ۲۷۰ ص ۲۹
/ ح ص ۳۲۴ ص ۲۰ / ح ص ۳۷۴
ص ۲۴ / ح ص ۳۹۱ ص ۲۴ / ح ص
۳۹۸ ص ۲۲ / ح ص ۳۹۹ ص ۲۴ / ح
ص ۴۰۳ ص ۲۸ / ح ص ۴۰۹ ص ۲۷
/ ح ص ۴۴۴ ص ۲۱ / ح ص ۴۷۷ ص
۲۲ / ح ص ۴۸۶ ص ۲۳ / ح ص
۴۹۳ ص ۲۶ / ح ص ۵۰۰ ص ۲۴ / ح
ص ۵۳۰ ص ۲۳ / ح ص ۵۶۴ ص ۱۸
/ ح ص ۵۶۷ ص ۲۴ و ۳۰ / ح ص
۵۶۸ ص ۲۱ / ح ص ۵۷۳ ص ۱۵ /
ح ص ۵۹۶ ص ۲۳ / ح ص ۶۱۹ ص
۱۹ / ح ص ۶۴۷ ص ۲۵ / ح ص ۶۵۴
ص ۲۴
فرهنگ دیوان البسة محمود قاری : ح ص
۲۲ ص ۱۸
فرهنگ رشیدی : ح ص ۲۱۰ ص ۲۸ / ح ص
۲۲ ص ۱۷ / ح ص ۲۸۸ ص ۲۵
فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی : ح ص
۲۱ ص ۶۲۵
فرهنگ نفیسی : ح ص ۵۲ ص ۲۶ / ح ص ۶۵
ص ۲۵ / ح ص ۲۶۳ ص ۲۷ / ح ص

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| ۲۸۷ | ۲۸۷ س ۲۴ / ح ص ۲۸۸ س ۲۵ |
| قاموس (شرح) : ح ص ۵۴۰ س ۱۶ | ح ص ۳۰۷ س ۲۷ / ح ص ۳۲۸ |
| قرآن : ح ص ۲۸۸ س ۱۹ | س ۲۳ / ح ص ۳۳۵ س ۲۶ / ح ص |
| قرآن مجید (شرح سور شریف قرآنی) : | ۳۸۹ س ۲۸۷ / ح ص ۳۹۷ س |
| ص ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ | ۲۸ / ح ص ۳۹۸ س ۲۰ و ۲۸۷ / ح ص |
| قصص العلماء : ح ص ۶۰۷ س ۲۴ | ح ص ۴۰۰ س ۲۶ / ح ص ۴۰۷ س ۲۳ |
| کشف الاسرار : ح ص ۴۵۴ س ۲۶ / ح | ح ص ۴۱۹ س ۱۸ / ح ص ۴۲۲ س |
| ص ۵۲۹ س ۲۲ | ۲۰ / ح ص ۴۲۸ س ۱۸ / ح ص ۴۳۴ |
| کلیات شمس بادیه دیوان کبیر : ح ص ۱۱۴ | س ۱۴ / ح ص ۴۳۹ س ۱۹ و ۲۱ / ح |
| س ۲۶ / ح ص ۱۸۱ س ۲۵ / ح ص | ص ۴۴۴ س ۱۹ / ح ص ۴۵۳ س ۲۷ |
| ص ۴۴۹ س ۱۹ و ۲۱ / ح ص ۵۱۶ س | ح ص ۴۶۳ س ۲۶ / ح ص ۴۶۴ س |
| ۲۴ / ح ص ۵۲۵ س ۲۵ | ۲۳ / ح ص ۴۶۵ س ۲۴ / ح ص ۴۸۹ |
| کلیات صائب : ح ص ۸۸ س ۲۷ / ح ص | س ۲۳ / ح ص ۴۹۳ س ۲۱ و ۲۴ / ح |
| ۸۹ س ۲۳ / ح ص ۱۳۹ س ۲۵ / ح ص | ص ۴۹۵ س ۲۹ / ح ص ۵۰۲ س |
| ۱۴۱ س ۲۷ / ح ص ۲۳۶ س ۲۴ / | ح ص ۵۱۴ س ۲۱ و ۲۴ / ح |
| ح ص ۲۴۴ س ۲۷ / ح ص ۳۹۰ | ح ص ۵۳۵ س ۲۲ / ح ص ۵۴۰ |
| س ۲۶ / ح ص ۴۳۳ س ۸ و ۱۱ / ح | س ۲۳ / ح ص ۵۶۴ س ۱۹ / ح ص |
| ص ۴۴۶ س ۲۰ / ح ص ۴۴۷ س | ۵۶۷ س ۲۳ و ۲۶ / ح ص ۵۹۰ |
| ۲۰ و ۲۸۷ / ح ص ۴۸۱ س ۲۵ | س ۲۵ / ح ص ۵۹۵ س ۲۳ / ح ص |
| ح ص ۵۴۶ س ۲۲ | ۲۰۲ س ۲۱ / ح ص ۶۰۴ س ۲۵ / ح |
| کنوز الحقایق : ح ص ۴۷۶ س ۲۸ | ص ۶۱۳ س ۲۱ / ح ص ۶۱۴ س |
| گلستان سعدی : ح ص ۴۰۹ س ۱۷ و | ۲۳ و ۲۶ / ح ص ۶۱۶ س ۲۰ و ۲۴ |
| ۲۱ / ح ص ۵۱۳ س ۲۶ | و ۲۷ / ح ص ۶۱۹ س ۱۷ / ح ص |
| لطایف اللغات : ح ص ۵۲۴ س ۱۲ | ۶۲۰ س ۲۵ و ۲۶ / ح ص ۶۲۴ س |
| لغت نامه دهخدا : ح ص ۳۵ س ۲۶ / ح | ح ص ۶۳۳ س ۲۱ / ح ص ۶۳۶ |
| ص ۵۷۳ س ۱۹ | س ۲۶ / ح ص ۶۳۷ س ۲۲ / ح ص |
| لیلی و مجنون (نظامی) : ح ص ۶۵۲ س ۲۰ | ۶۵۴ س ۲۵ / ح ص ۶۵۸ س |

ص ۴۳۰ س ۲۱ / ح ص ۴۸۱ س ۲۹
 ح ص ۴۸۳ س ۲۷ / ح ص ۴۸۷ س
 ۲۲ / ح ص ۴۸۸ س ۲۶ / ح ص ۴۸۹
 ص ۲۶ / ح ص ۵۰۸ س ۲۴ / ح ص
 ۱۳ س ۲۰ و ۳۲ / ح ص ۵۲۳ س
 ۲۸ / ح ص ۵۳۴ س ۲۶ / ح ص ۵۳۵
 س ۲۲ / ح ص ۵۳۷ س ۲۱ / ح ص
 ۵۳۹ س ۲۵ / ح ص ۵۴۰ س ۱۳ / ح
 ص ۵۴۷ س ۱۷ / ح ص ۵۴۹ س
 ۲۶ / ح ص ۵۶۷ س ۱۴ / ح ص
 ۵۷۲ س ۱۹ / ح ص ۶۰۲ س ۲۸ / ح
 ص ۶۲۵ س ۲۵ / ح ص ۶۳۹
 ۲۵ و ۲۷ / ح ص ۶۴۹ س ۲۴

مفتاح كنوز السنة: ح ص ۶۲۳ س ۲۶

مینودر (باب اللجنة): ح ص ۵۸۱ س ۲۴

نزهة القلوب : ح ص ۵۸۱ س ۲۳

ویس ورامین: ح ص ۶۵۲ س ۱۸

هفت پیکر (نظامی): ح ص ۲۰۵ س ۲۸

مثنوی شریف: ح ص ۱۸۱ س ۲۳ / ح ص
 ۵۱۶ س ۲۶ / ح ص ۵۲۴ س ۱۳
 مجله یادگار : ح ص ۵۹۸ س ۲۳
 مخزن الاسرار (نظامی): ح ص ۲۸۶ س
 ۲۵ / ح ص ۲۸۶ س ۲۷ / ح ص ۵۳۵
 س ۲۵

مصحف (شریف): ح ص ۹ س ۱۳ / ص ۳۰۱ س
 ۶ / ح ص ۴۶۹ س ۱ - همرك: قرآن مجید
 مصطلحات و ارسته : ح ص ۹۱ س ۲۶ / ح
 ص ۱۵۱ س ۲۹ / ح ص ۲۰۰ س
 ۲۷ / ح ص ۲۰۴ س ۲۵ / ح ص ۲۱۰
 س ۲۸ / ح ص ۲۱۴ س ۲۵ / ح ص
 ۲۵۰ س ۲۶ / ح ص ۲۶۳ س ۲۶ / ح
 ص ۲۶۸ س ۱۸ و ۲۶ / ح ص ۲۷۸
 س ۲۷ / ح ص ۳۱۶ س ۲۸ / ح
 ص ۳۲۴ س ۲۶ / ح ص ۳۹۸ س ۲۷
 / ح ص ۴۰۳ س ۱۸ / ح ص ۴۱۳ س
 ۲۸ / ح ص ۴۲۰ س ۲۴ / ح ص ۴۲۱
 س ۲۰ و ۲۳ / ح ص ۴۲۲ س ۱۹ / ح



فهرست نادهای جایهای متن و حواشی و تعلیقات دیوان

خلد، فردوس.

بیستون: ص ۶۸ س ۳ / ص ۱۴۸ س ۱۰ / ص

۲۰۴ س ۲۱ / ص ۳۷۹ س ۱۹ /

ص ۳۸۸ س ۶

تبریز: ص ۱۵۷ س ۳

تهران: ص ۵۸۱ س ۲۳

جنت: ص ۴۹۸ س ۹ / ص ۵۳۳ س ۵ / ص

۵۴۸ س ۴ / ص ۵۸۹ س ۷ / ص

۶۴۷ س ۲۳ / ص ۶۵۵ س ۹ - هم

رك: بهشت، خلد، فردوس.

چخور سعد: ص ۶۰۸ س ۲۶

چل منار (تخت جمشید): ص ۶۶ س ۹

چین: ص ۳۷۸ س ۲۱ / ص ۴۷۴ س ۱۹ /

ص ۵۱۸ س ۴ / ص ۵۲۶ س ۱۰ /

ص ۶۳۱ س ۱۶ / ص ۶۴۷ س ۳

ختا: ص ۴۰۸ س ۱۵

خراسان: ص ۵۹۵ س ۱ و ۹ و ۱۸

ص ۵۹۶ س ۱ / ص ۶۲۴ س ۱۱ /

ص ۶۲۹ س ۱۳ / ص ۶۳۰ س ۱۸

استانبول: ح ص ۲۲۰ س ۱۸

احد: ص ۴۴۳ س ۴

اشرف (ساری): ص ۶۵۲ س ۱ / ص ۶۵۶

س ۶ و ۷ و ۸ / ص ۶۵۷ س ۲۰

الوند: ص ۶۹ س ۱۱

ایران: ح ص ۱۵۱ س ۲۶ / ح ص ۴۲۶ س

۱۸ / ص ۴۶۳ س ۱۱ / ص ۵۹۳ س

۱۵ / ص ۵۹۸ س ۲ / ص ۶۰۳ س ۲۱

ص ۶۰۴ س ۸ / ص ۶۳۱ س ۹ / ص

۶۳۱ س ۱۵ / ص ۶۳۵ س ۱۳

ایران زمین: ص ۶۳۵ س ۱۳ و ۱۷

باب اللجنة (قزوین): ص ۵۸۱ س ۱۱ و

۱۴ / ص ۵۸۴ س ۲ / ص ۶۴۷ س ۲۳

بابل: ح ص ۵۲۹ س ۱۸

بدخشان: ص ۱۷۳ س ۸ / ص ۶۴۱ س ۱۴۳

برلین: ح ص ۲۱۱ س ۲۳

بغداد: ص ۳۲ س ۱۷ / ص ۴۶۰ س ۴

ص ۵۰۴ س ۱۳

بهشت: ص ۳۰۱ س ۱۴ - هم رك: جنت،

فردوس: ص ۴۹۸ س ۱۰ / ص ۶۴۹ س ۱۳
 - همرك: بهشت، جنت، خلد.

قاف (کوه): ص ۲۷ س ۱۶

قبيله: ص ۳۵۶ س ۱۶ / ص ۵۶۵ س ۱۱

قزوین: ص ۱۵۷ س ۲ / ح ص ۵۱۵ س

۲۴ و ۲۵ / ص ۵۸۱ س ۲۳ / ص

۶۰۹ و ۱۳ / ص ۶۴۷ س ۲۳

قنزم: ص ۳۵۸ س ۴ / ص ۵۰۱ س ۱۰

قندهار: ص ۵۹۲ س ۸ و ۱۹ / ص ۵۹۳

س ۱۲

کربلا: ص ۶۱ س ۶ / ص ۲۶۹ س ۱۰ / ص

۴۲۲ و ۶ / ص ۴۲۶ س ۴

۴۵۷ و ۱۴ / ص ۴۸۲ س ۹ /

۴۸۳ و ۱۲ / ص ۴۸۴ س ۱۴ و

۱۸ و ۲۰ / ص ۵۰۱ س ۹ / ص ۶۲۳

س ۱۲ / ص ۶۳۰ س ۲۳ - همرك:

دشت کربلا

کرمان: ص ۷۳ س ۲۴ / ص ۸۷ س ۱۹ /

ص ۱۰۱ س ۵ / ص ۱۱۴ س ۲ / ص

۸ س ۲۳۹

کشمیر: ص ۷۵ س ۱۱

کعبه: ص ۸ س ۸ / ص ۱۱ س ۶ / ص ۵۱ س

۳ و ۱۱ / ص ۸۱ س ۱۷ / ص ۱۶۳

۷ س ۱۸۸ س ۱۰ / ص ۲۹۶

۱۴ س ۳۵۷ س ۳ / ص ۳۶۱

۱ س ۳۸۵ س ۶ / ص ۵۱۵ س

۸ / ص ۶۰۰ س ۲ / ص ۶۰۷ س ۵ /

ص ۶۳۱ س ۱۹ / ص ۶۳۲ س ۳

خرم آباد علی بیگ: ص ۵۸۶ س ۱۳ و ۹

۵۸۹ س ۲۱ و ۲ / ص ۶۰۹ س ۱۳ و ۸

خلد: ص ۵۸۹ س ۷ - همرك: بهشت،

جنت، فردوس.

خورنق: ص ۶۶ س ۱۷

خبر: ص ۴۷۶ س ۱۸ / ص ۶۲۲ س ۱۷

۶۳۵ س ۱۴ /

دجله: ص ۱۶۶ س ۱۸ / ص ۵۱۸ س ۵

دشت کربلا: ص ۴۸۲ س ۹ - همرك: کربلا.

رضی آباد: ص ۵۷۸ س ۹ و ۸

روسیه: ح ص ۶۵۲ س ۲۴

روم: ص ۳۷۸ س ۲۱ / ص ۴۷۴ س ۱۹ /

ص ۶۳۱ س ۱۵

زنگبار: ص ۶۳۱ س ۱۵

سبزوار: ص ۶۳۲ س ۶

شط بغداد: ص ۴۶۰ س ۴ / ص ۵۰۴ س ۱۳

شیراز: ح ص ۳۴۰ س ۲۲

صفاهان: ص ۴۲۷ س ۱۸ / ص ۵۳۳

س ۱۶

صفی آباد: ص ۶۵۷ س ۱۸

طاق کسری: ص ۶۲۲ س ۱۳

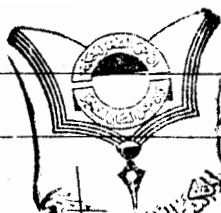
طور: ص ۳۷۰ س ۱۴

عمان: ص ۴۶۹ س ۲۲ / ص ۵۱۴ س ۷

فتن (شهری از گجرات): ص ۳۹۸ س ۵

فرات (رود): ص ۴۸۴ س ۳ / ح ص ۵۲۹

س ۱۸



| | |
|-------------------------------------|---|
| ح/ص ۴۰ س ۱۶ / ص ۵۸۱ س ۷ | ص ۶۱۴ س ۲ |
| ۴۸۸ : ص ۳۹۸ س ۸ | کنعان : ص ۱۳۸ س ۲ / ص ۵۹۷ س ۴ |
| منا : ص ۵۳۳ س ۶ | کوثر : ح ص ۳۶۳ س ۲۵ / ص ۴۶۷ س ۱۶ |
| میدان سنگ : ص ۵۱۵ س ۱ و ۲۵ و ۲۶ | / ص ۴۹۸ س ۱۰ |
| نجف : ص ۱۴۵ س ۱۲ / ح ص ۱۸۱ س ۱۹ | کوفه : ح ص ۳۹ س ۲۱ |
| نشابور : ص ۶۶ س ۱۹ / ص ۶۳۲ س ۷ | کوه بیستون : ص ۳۸۸ س ۶ - هم رک : بیستون |
| نیل : ص ۶۴۰ س ۸ | گجرات : ح ص ۳۹۸ س ۲۲ |
| همایون تپه : ص ۶۵۷ س ۲۱ / ص ۶۵۸ س ۷ | لاهور : ص ۵۶۹ س ۲۲ |
| ۱۵۹۳ | ماچین : ص ۵۱۸ س ۴ |
| همدان : ح ص ۶۱۴ س ۲۶ | مازندران : ص ۶۵۲ س ۱ / ص ۶۵۴ س ۴ |
| هند : ص ۳۸ س ۸ / ص ۷۵ س ۱۰ و ۱۲ | و ۵ / ص ۶۵۵ س ۱۲ |
| / ص ۳۰۲ س ۳ / ص ۱۲۳ س ۱۷ | مدائن : ح ص ۳۹ س ۲۱ / ص ۶۶ س ۱۵ |
| / ص ۴۷۳ س ۱۸ / ص ۵۹۲ س ۱۷ | مرو : ص ۵۹۳ س ۱۰ / ص ۶۳۵ س ۳ و ۴ |
| ص ۵۹۳ س ۶ | مسجد کیخسروخان : ص ۶۰۸ س ۳ |
| هندوستان : ح ص ۱۳۹ س ۲۶ / ح ص ۳۸۹ | مشهد طوس رضا : ص ۶۰۶ س ۱۰ / ص |
| س ۲۷ / ح ص ۵۱۵ س ۲۴ | ۶۳۰ س ۲۳ / ص ۶۳۲ س ۸ |
| یشرب : ص ۳۹۸ س ۸ | مصر : ص ۹۱ س ۷ / ص ۱۲۷ س ۱۶ |
| یمن : ص ۳۹۸ س ۱۰ / ص ۵۴۳ س ۱ / ص | ص ۳۰۷ س ۱۱ / ص ۳۱۸ س |
| ۱۱۵۴۴ | ۱۷ / ص ۳۱۹ س ۵ / ص ۴۱۲ س ۱۵ |

